غزالی و زهره

غزالی در بغداد

ادوارد توماس

ترجمه واقتباس :ذبیح الله منصوری

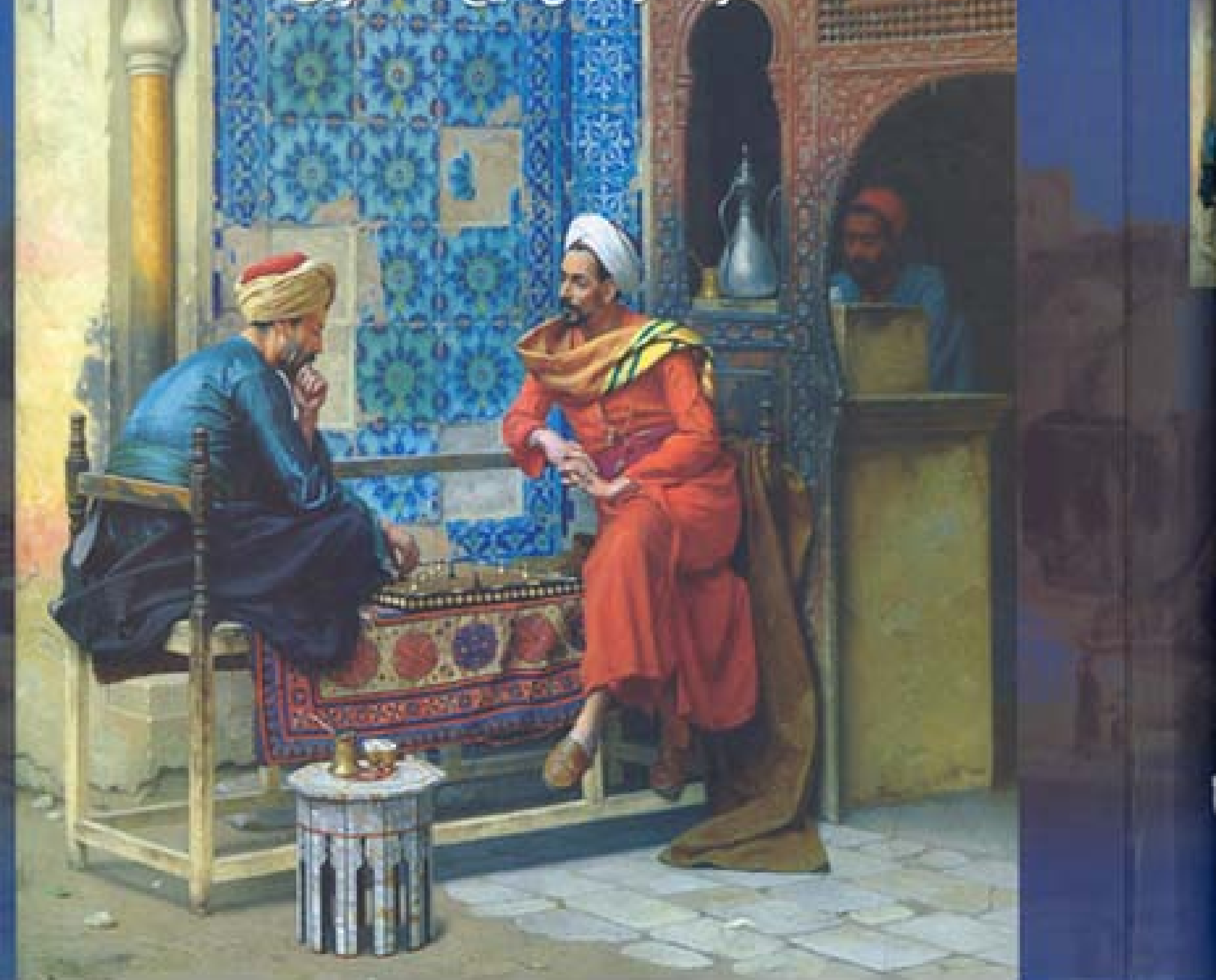

غزالی در بغداد

ادوارد توماس

ترجمه و اقتباس: ذبیح الله منصوری

اثر:

ادوارد توماس

غزالی در بغداد

(۲)

ترجمه:

ذبیح‌الله منصوری

این کتاب با استفاده از کاغذ حمایتی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

غزالی در بغداد (۲)

اثر: ادوارد توماس

ترجمه: ذبیح‌الله منصوری

تیراژ: ۳۵۰۰ دوره

چاپ نهم ـ ۱۳۷۴

لیتوگرافی: گلسرخ

چاپ: قیام

صحافی: ستاره

انتشارات زرین ـ بهار شمالی، شهید کارگر ۵۳، کد پستی: ۱۵۶۳۷ ـ تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸

شابک ۰-۰۰۷-۴۰۷-۹۶۴ (دورهٔ دو جلدی) ISBN 964-407-007-0 (2 vol. set)

فصل بیست و یکم

آیا غزالی در بیت‌المقدس اسیر شد؟[1]

در آن موقع رئیس مذهب کاتولیکی پاپ (اوربن دوم) بود و مردی عاقل بشمار می‌آمد و می‌دانست که سلجوقیان که بر آسیای صغیر و سوریه و فلسطین مسلط هستند نیرومند می‌باشند و ملکشاه سلجوقی قبل از جنگهای صلیبی، کنار دریای مدیترانه ، درمنطقه‌ای که موسوم به‌صیدا بود شمشیر خودرا در آب دریا فرو کرد تااین که نشان بدهد از کنار رود جیحون ، تا کنار دریای مدیترانه ، هر چه کشور هست از آن اوست . اوربن دوم می‌دانست که جنك با امرای سلجوقی مستلزم داشتن یك ارتش قوی و منظم است نه یك گروه نامنظم که نه دارای لباس متحدالشکل هستند و نه از فنون سلحشوری برخوردار می‌باشند . اوربن دوم می‌دانست که سیاهی لشگر، درکارزار مؤثر نیست و یك مرد جنگی بیش از ده سیاهی لشگر ارزش

۱ــ این فصل مربوط است برفتن غزالی به بیت‌المقدس واسیرشدن وی درآنجا و آنچه راجع به پیکارهای صلیبی دراین فصل می‌خوانیم جنبهٔ فرعی دارد و باید تذکر بدهیم که اسیرشدن غزالی دربیت‌المقدس متکی بیك روایت است وشاید وی درآن شهر اسیر نشده بود. (مترجم)

دارد . او پیش‌بینی می‌کرد که یك‌قشون نامنظم وبدون انضباط اگر براه بیفتد ضررش برای دوستان یعنی هم کیشان، شاید بیش‌از دشمنان است.

همچنانکه‌قشون عیسوی صلیبی وقتی ازمغرب اروپا براه‌افتاد وبه‌مجارستان رسید چون گرسنه بود شروع به چپاول عیسویان کرد وپادشاه مجارستان مجبور شد که برای بیرون کردن غارتگران با سربازان صلیبی بجنگد و طوری جنك برادرکشی درمجارستان توسعه یافت که مردم هرکس‌را می‌دیدند برسینه‌اش یك صلیب دوخته‌شده بقتل می‌رسانیدند .

رنه ــ گروسه مورخ فرانسوی که بالاخص مورخ جنگهای صلیبی است می‌گوید که‌سربازان صلیبی درجنك‌اول، اگر فرماندهی‌چون(گودفری) فرانسوی نداشتند تاآخرین تن بدست امرای سلجوقی بقتل می‌رسیدند وانسان فکرمی‌کند که چون رنه ــ‌گروسه فرانسوی بودهموطن خودرا تجلیل می‌نماید ولی مورخین آلمانی وایتالیائی‌هم‌تصدیق می‌کنند که پیروزی‌های عیسویان درجنك اول‌صلیبی مرهون لیاقت‌گودفری است که اسم کامل او (گودفری ــ دو ــ بویون) می‌باشد او با این‌که فرانسوی بود وحکمران ولایت (بولونی ــ سور ــ مر) واقع در فرانسه بشمار می‌آمد ازلحاظ قامت وقیافه به‌مردان بلندقامت شمال اروپا شباهت داشت. گودفری مردی بود قوی وشمشیرزن وبازور ویك روزدر دمشق با حضور چندتن ازشیوخ مسلمین صحبت ازشمشیرزدن می‌کرد ویکی‌از شیوخ گفت‌آیاتو می‌توانی بایك ضربت شمشیر، سر این‌شتر لوك را ازبدن جدا کنی ؟ ویك لحظه بعداز این حرف سر آن‌شتر نر، ازبدن جداشد وحیوان برزمین افتاد و گودفری طوری باسرعت‌شمشیررا ازغلاف کشید وبرگردن‌شترزد که حضار ازژست‌سریع آن‌مرد مبهوت‌شدند .

درجنك (دوریله) امرای سلجوقی ارتش صلیبی‌را محاصره کرده بودند و

اگر گودفری بادلیری خود حلقه محاصره را نمی‌گسست تمــام سربازان صلیبی بقتل می‌رسیدند .[۱]

درجنك دوریله که روز اول ماه ژوئیه سال ۱۰۹۷ میلادی مطابق با(تابستان ۴۹۱ هجری قمری) درگرفت فـرمانــده نیروی مسلمین (قلیچ ارسلان) امیر سلجوقی بود وبایك مانور ماهرانه نیروی صلیبی را محاصره کـرد اما گودفری بقول رنه ـ گروسه بهمراهی پنجاه (شوالیه) که همه کاسك وخفتان روئین‌داشتند توانست‌حلقه محاصره‌را بشکافد وآنگاه ارتش دوم صلیبی‌به‌کمك‌ارتش‌محصور آمد ودرنتیجه قلیچ‌ارسلان‌شکست خورد ومورخین اروپائی جنك دوریله راشبیه به‌جنك (گرانیك) آخرین جنك اسکندر بادارای سوم یاجنك نهاونـد ، آخرین جنك اعراب بایزدگرد دانسته‌اند ومی‌گویند که‌آن جنك سرنوشت شرق نزدیك را برای‌مدت دویست‌سال تغییرداد یعنی شرق نزدیك بدست فرنگی‌ها افتاد واگر قلیچ‌ارسلان درآن جنك شکست نمی‌خورد سربازان صلیبی نمی‌تـوانستند شرق نزدیك را اشغال کنند .

بعدازاین که‌سربازان صلیبی دوریله‌را اشغال کردند بسوی شهر (ایکونیوم) براه افتادند که امروز موسوم است به(قونیه) . ودرتابستان‌گرم آسیای صغیر آنها به‌قونیه امروزی رسیدند وقبل‌از وصول به‌آنجا امیدواربودند که درآن‌شهر آذوقه تحصیل نمایند ولی امرای سلجوقـی شهر قونیه‌را تخلیه کـردند و در تمام آن شهر ، یك‌نفر یافت نمیشد ویك‌دانه‌گندم وجود نداشت وحتی بیماران را از آن شهر برده بودند وسربازان صلیبی، ازفرط خشم تمام شهر را ویـران کردند وبا گرسنگی آن شهر را ترك نمودند وبعداز آن بهر قریه که می‌رسیدند زارعین را قتل‌عام‌می‌کردند تااین که بکوههای (توروس) بین‌آسیای صغیر وسوریه‌رسیدند وحیرت‌زده چشمشان به‌کلیسا وشکل صلیب افتاد ودرصدد کشف برآمـدنـد و

۱ــ (نیسه) و(دوریله) دوشهر درآسیای صغیر ودرمغرب ترکیه‌کنونی بود وامروز نیسه همان نام سابق‌را دارد ودوریله را باسم (اسکی‌شهر) می‌خوانند . (مترجم)

معلوم‌شد که در آن منطقه عده‌ای از عیسویان ودرواقع ارمنی‌ها سکونت‌دارند . و ارمنی‌هائی که در آن منطقه سکونت داشتند چهل‌سال قبل از آن تاریخ‌از ارمنستان به‌آنجا مهاجرت کردند وخانه و کلیسا بنانهادند . وچهل سال قبل‌از آن تاریخ ، سلجوقیان به‌ارمنستان حمله کردند وعده‌ای از ارمنی‌هارا کشتند وجماعتی‌از آنها، نخواستند که‌ظلم سلجوقیان را تحمل کنند ومهاجرت نمودند ودر آن منطقه‌سکنی گرفتند وخانه و کلیسا برپا کردند .

درآن منطقه هنگام ورود قشون صلیبی‌ها چندقریه‌کوهستانی وارمنی نشین وجودداشت وارمنی‌ها باندازه توانائی خود بسربازان گرسنه صلیبی خواربار دادند وقشون صلیبی از آنجا هم گذشت وبعداز عبور ازتنگه‌های کوه توروس وارد سوریه‌گردید و شهر (آن تیوش) راکه (انطاکیه) نیز گفته‌اند محاصره کردند .

درآن دوره حصار شهر (آنتیوش) ازحصار شهر قسطنطنیه متین‌تر بود و چهارصد برج داشت . وعلاوه برآن ازطرف‌مغرب شهر یك‌رودخانه می گذشت ودرطرف‌شمال یك‌عده باطلاق مانع‌ازاین‌بود که بتوانند ازآنطرف بشهرنزدیك شوند وسربازان‌صلیبی نتوانستند که بطور کامل شهررا محاصره نمایند ومردم‌شهر از راه شمال شرقی باخارج ارتباط داشتند وآذوقه دریافت می کردند ودر ارتش عیسوی‌ها عده‌ای کثیر از مسلمین که خودرا ارمنی جلوه می‌دادند حضور داشتند واز تمام تصمیمات فرمانده ارتش عیسوی مطلع می‌شدند .

موضوع جنك‌های صلیبی تاآن اندازه مورد توجه ما می‌باشد که به‌غزالی مربوط می‌شود . وغزالی بعداز خروج از دمشق بطوری که گفتیم به بیت‌المقدس رفت ودر (قبه‌الصخره) مسکن گزید وبه روایتی درآنجا شروع بـه نوشتن کتاب (المنقذمن‌الضلال) کرد .

اگر این روایت درست باشد ، معلوم می‌شود که غزالی بعدازورودبه‌بیت‌المقدس،به‌حقیقت‌پی‌برده‌بودوهر گونه‌تردیدراجع‌به‌واجب‌الوجوداز ضمیرش‌دور

شد. چون کتاب المنقذمن‌الضلال هنگامـی از طرف غزالی نوشته شدکـه او از تردید بیرون‌آمده راه‌راست را یافته بود. (و در فصول گذشته گفتیم معنای کتاب المنقذمن‌الضلال‌یعنی حفظ کننده ازگمراهی) ومتاسفأنه غزالی دراین‌کتاب نفیس نمی‌گوید که وی چگونه ازتردید بیرون آمد و حقیقت را یافت و رستگار شد و ما نمی‌دانیم برای این‌که حقیقت را پیدا کنیم ورستگار شویم چه تکلیف داریم.

تنها راهی که غزالی پیش‌پای‌گمراهان می‌گذارد تا این‌که شاهراه را پیدا کنند ورستگارشوند این‌است‌که مثل او زندگی‌عادی رارهانمایند وبقول عارفان خرابات نشین شوند وبعد ازاین‌که عارف شدند حقیقت را خواهندشناخت.

وچیز دیگر که از کتاب المنقذمن‌الضلال فهمیده میشود این است‌که خدا را فقط باعقل نمیتوان شناخت یعنی فقط عقل فلسفی قادر به‌ادراك خداونـد نیست برای این‌که عقل فلسفی‌نمیتواند قبول‌کندکه چیزی وجودداشته‌باشد بدون‌داشتن آفریدگار وازپایان قرن دوم هجری که تصوف وعرفان اسلامی بوجود آمدبحث حکماء و عارفان برسر همین موضوع است. وحکما(فیلسوفان) می‌گویند وجود خدائی‌که آفریده‌نشودوآفریدگار نداشته‌باشد،قابل قبول نیست‌وعارفان برعکس می‌گویند ما بوجود خدایی‌که آفریده نشده‌است پی‌برده‌ایم اما نه‌بدلیل عقل‌بلکه از راه عشق و مردم عادی که‌پرورش عرفانی ندارند. قادر نیستند بفهمند که عشق عرفا که بدان وسیله بوجود خدا پی‌برده‌اند چگونه‌است.

گرچه عارفان در صدد برآمده‌اند که راه شناسائی خداوند، یعنی عشق را وصف‌کنند اما همه، ازحاشیه عشق عبور کرده‌اند و هیچکس وارد مرکز دائره عشق نشده ومجموع توضیحات تمام عارفان راجع به‌عشق، برای ما افراد عادی بی‌فایده‌است چون ازآن توضیحات نمیتوانیم بفهمیم که عشق‌چیست وآنچه‌بنظر بعضی از متفکرین میرسد اینستکه عشق‌عارفان تلقین به‌نفس است.

ولی افراد عادی که ازعشق عارفان بی‌خبر هستند، نمی‌دانند چگونه بایـد عشق رابخود تلقین نمایند.

بااین که عارفان بما نگفته‌اند که عشق چیست نباید انکار کرد که از اندیشه بعضی از آنها، یك‌سلسله‌معانی درخشنده تجلی کرده که هرگز ارزش آنها از بین نمیرود و آن معانی نه‌فقط ازلحاظ این که تراوش‌فکر بشری می‌باشد گران‌بهااست بلکه برای زندگی مادی واجتماعی نوع‌بشر هم مفید است چون برغرائزسرکش بشری افسار می‌زند وازطغیان آنها جلوگیری‌می‌نماید.

درقدیم شاید در هیچ دسته و صنف باندازه دسته صوفیان افراد شارلاتان و ریاکار ظاهر نشدند معهذا، قیمت تصوف شکسته نشد همان‌گونه که‌هزارهاقلب‌زن که‌در هردوره پول قلب سکه می‌زدند نتوانستند قیمت‌طلا ونقره واقعی را از بین ببرند و عارفان وصوفیان‌واقعی‌مشرق‌زمین بین دانشمندان اروپا، هوا خواهان متعدد داشته‌اندودانشمندان معروفی‌چون «رنان» فرانسوی‌وماکس‌مولر آلمانی که بعد تبعه انگلستان‌شدو «فیتزجرالد» انگلیسی و«فلاماریون» فرانسوی‌و «مترلینك» بلژیکی وغیره ازهواخواهان صوفیان وعارفان بوده‌اند و یك عده از کتب عارفان بزبان‌های اروپائی وبخصوص زبان‌لاتینی ترجمه شد که از آن جمله است ترجمه کتب فریدالدین عطار و ابوسعیدابوالخیر و جامی و غزالی وجلال‌الدین رومی سراینده مثنوی که کتاب اخیر، به‌وسیله نیکلسون بزبان انگلیسی ترجمه‌شد.

براثر ترجمه آثار عرفای شرق، در اروپا،چند فرقه تصوف وعرفان درآن قاره بوجود آمد. اما فرقه‌های مذکورچون درکشورهائی بوجود می‌آمد که‌مردم درآنجا عیسوی مذهب بودند صبغه عیسویت را پیدا کرد وپیروان فرق تصوف و عرفان غرب نمیتوانستند اصطلاحات صوفیان وعرفای شرق را بکار ببندند و روح مغرب‌زمینی، آن اصطلاحات را نمی‌پذیرفت.

معهذا تصوف وعرفان‌شرق دراروپاایجاد رفورم کرد وتطوری که درمذهب عیسوی بوجود آمد ناشی ازتأثیر نوشته‌های دانشمندان وعرفای شرق بود واگر افکار علما وعرفای شرق دراروپا منتشر نمیگردید وهواخواه پیدا نمیکرد مذهب پروتستانی در اروپا بوجود نمی‌آمد.

چون عرفای اروپائی که از منبع صوفیان و عارفان شرق الهام گرفتندنمی‌توانستند اصطلاحات صوفیانه‌وعارفان شرق را ادراک کنند در اروپا، بعضی از فرقه‌های عرفانی بشکل احضار ارواح ومکالمه باروح اموات در آمد و عرفای اروپائی تصور کردند که منظور از کرامات عرفای شرق‌عبارت‌از این است که آنها می‌توانند مس را مبدل به‌طلا کنند یا پیری را جوان نمایند یا این‌که نابینا بر اثر نفس آنها بینا می گردد.

امروز که می‌توان راجع به‌تأثیرعرفان شرق دراروپا اظهار نظر کردفهمیده میشود که‌توسعه جادوگری درمغرب‌زمین، درقرون وسطی ناشی از این بود که قسمتی ازعارفان اروپائی بعداز دریافت نظریه‌های عرفانی مشرق‌زمینی راجع به ادراك آن نظریه‌ها گرفتار سوءتفاهم شدند و کیمیای عارفان شرق راتبدیل مس یا جیوه بطلا دانستند ودرصدد برآمدند که پیر را جوان وکور را بینا نمایند.

درصورتی که‌این اصطلاحات درتصوف وعرفان شرق دارای معانی‌مجازی بود وهیچ عارف شرقی دعوی نکرد که میتواند مس‌را مبدل به‌طلا وپیر رامبدل به‌جوان کند ونابینا را بینانماید. راجع به‌عشق‌هم عارفان اروپائی اشتباه کردند و نتوانستند بفهمند که منظور صوفیان وعرفای شرق ازعشق چیست‌وبعضی ازعرفای اروپائی تصور نمودند که عشق عرفانی همان عشق مرد وزن نسبت به‌یکدیگر است.

عاقبت سربازان صلیبی شهر «آنتیوش» واقع درسوریه را اشغال کردند و یك‌ارتش که ازایران بکمك مدافعین آنتیوش فرستاده شده بود موقعی به‌آن شهر رسید که محاصره خاتمه‌یافته، شهراشغال شده بود.

ارتش ایران بعد ازاین که به‌آنتیوش «انطاکیه» رسید آن شهر را محاصره کردوفرنگی‌ها که‌تا آن‌موقع‌محاصره کننده بودند،خود محصور شدند.وایرانی‌ها طوری شهر را محاصره کردند که فرنگی‌ها نتوانستندازخارج آذوقه فراهم نمایند وآن شهر که مدتی ازطرف فرنگی‌ها تحت محاصره‌بود دوچار قحطی شد واگر

کسی می‌توانست گربه یا سگی را پیدا کند آن جانور را مـی‌خورد و سربازان فرنگی، درحصار شهر، از فرط گرسنگی بیجان‌می‌شدند.و پادشاه سلجوقی که در ایران سلطنت می کرد چون در آن کشور احتیاج به‌قشون داشت ارتش ایران را ازآنتیوش احضار کرد واین موضوع سبب نجات فرنگی‌ها گردید.

بعداز این کـه شهر انطاکیه از محاصره نجات یافت سربازان صلیبی راه بیت‌المقدس را پیش گرفتند. ولی نه بلافاصله بعد از مراجعت ارتش‌ایران، بلکه بین مراجعت ارتش ایران از آنتیوش وحرکت قشون صلیبی بسوی بیت‌المقدس مدتی طول کشید.

چون سربازان فرنگی خسته بودند و عده‌ای از آنها بمناسبت بیماری و جراحت قدرت حرکت نداشتند ونمی‌توانستند براه بیفتند. از آن‌گذشته امـرای ارتش صلیبی باهم اختلاف‌داشتند وبین آنها فقط گودفری بود که باکسی اختلاف نداشت. آنچه‌سبب اختلاف گردید این بود که امیران صلیبی می گفتند که‌شهـر انطاکیه باید بین آنها قسمت‌شود درصورتی که‌طبق‌پیمانی که‌باپادشاه‌رومیةالصغری بسته بودند باید آن شهر را به «آلکسی» پادشاه روم‌صغیربدهند. وبعضی از امرا می‌گفتند پادشاه رومیةالصغری جز سیصدهزار سکه طلا که بما دادکمك دیگر به ارتش دینی‌نکرد وبرای چه ماشهر انطاکیه‌ومضافات را باو بدهیم.

قبل‌ازاین که فرنگی‌ها شهر انطاکیه را اشغال‌کنندیك‌سپاه پنج‌هزارنفری‌از سربـازان پادشاه روم‌صغیر با قشون صلیبی بود و امرای صلیبی کـه نمیخواستند انطاکیه‌را به پادشاه روم‌کوچك بدهند فرمانده سپاه مزبور را ترسانیدند و گفتند که شما دارای مذهب (اردتودوکس)هستید درصورتیکه سربازان ما کاتـولیکی می‌باشند وآنها تصمیم‌گرفته‌اند که شمارا قتل‌عام‌کنند .

فرمانده سپاه روم صغیر ترسید وسربازان خودرا از پشت‌حصـار شهر انطاکیه، برگردانید و بعداز رجعت سربازان مذکو رامرای صلیبی گفتند که ما باپادشاه روم کوچك عهد بسته بودیم که او درجنك بامسلمین به ماکمك کند ودر عـوض ما

انطاکیه را بعد از تسخیر باو بدهیم و چون او درجنك بما کمك نکرد وسربازان خودرا برگردانید، لذا ما نسبت باوتعهدی نداریم .

موضوع ترسانیدن فرمانده سپاه روم‌صغیر یک مسئله علنی نبود که همه‌از آن اطلاع حاصل کنند وفقط امرا می‌دانستند که باچه حیله آن‌سپاه‌را برگردانیده‌اند. سربازان صلیبی که از حیله امیران بدون اطلاع بودند مراجعت سپاه پادشاه رومیةالصغری را حمل برناجوانمردی کردند ونظریه رؤسای قشون را مبنی بر این که نباید انطاکیه‌را به‌پادشاه روم صغیر داد منطقی ومشروع دانستند .

رؤسای قشون صلیبی بعدازاین که موافقت کردند که انطاکیه نباید به‌پادشاه روم کوچك داده شود راجع به‌تصرف آن اختلاف پیدا کردند . آنتیوش قدیمی بامضافات یك‌منطقه وسیع‌بود وازدامنه‌کوه تادریای مدیترانه دردوطرف‌رودخانه اورنتس (رودخانه‌ای که هم‌اکنون نیزازآن منطقه وازکنار انطاکیه‌می‌گذرد) امتداد داشت ودرتمام‌آن منطقه یك‌وجب زمین بایر دیده نمی‌شد وهمه‌جا مزرعه بود ومرتع وباغ . وامرای صلیبی روی اراضی دست انداختند وهریك از آنها باسربازان خود قسمتی ازشهر انطاکیه‌واراضی اطراف‌را متصرف‌شدند .

گویا برکسی پوشیده نیست که سربازان صلیبی، سربازان امرای ملوك‌ـ الطوایفی بودند وهردسته ازسربازان ازامیرخودکه عناوین‌دوك یا بارون یاکنت یا شوالیه را داشتند اطاعت می‌کردند وامرا می‌دانستند که سربازان، اوامرشان را اطاعت می‌نمایند . ولذا ارتش صلیبی ازده‌ها ارتش‌کوچك متشکل شده بود ودرهرلحظه امکان داشت که یك یاچند ارتش‌کوچك، جنگ‌رارها کنندوبه‌اروپا مراجعت‌نمایند.

اما (پیر) گوشه‌نشین، کشیش فرانسوی بابردباری واستقامتی زیاد مانع‌از این می‌شد که امرای اروپائی ارتش صلیبی را رهانمایند وبه‌اروپا برگردند و در انطاکیه برسر تصرف‌اراضی طوری اختلاف‌شدت‌پیدا کرد که نزدیك‌بود یك‌جنك بزرك بین امرای صلیبی دربگیرد . و پیرگوشه‌نشین وقتی مشاهده‌نمود که امرای

صلیبی آماده برای برادرکشی هستند صلیبی بدست گرفت و بربالای تپه‌ای قرار گرفت وفریاد زدشمارا بخون مسیح سوگند می‌دهم که طمع خود راکم کنید و بخاطر بیاورید که صدها هزارمسلمان آماده هستند که مارا تا آخرین نفر قتل‌عام کنند واگرنمی‌توانید برطمع خود غلبه کنید مدعی راازبین ببرند وشهرانطاکیه‌را باخاك یکسان‌نمائید واشجارتمام باغهارا ریشه کن کنید.

توبیخ پیر گوشه‌نشین مؤثر واقع گردید وامـرای صلیبی‌از انطاکیه بـراه افتادند ودرطول جاده‌ای که‌از کنار دریای مدیترانه‌می گذشت راه جنوب را پیش گرفتند وبدون هیچ زد وخورد شهرهای (بیروت) و (صور) و (سن‌ژان‌داکر) را که امروز موسوم به‌ا کره (یاعکا) می‌باشد اشغال کردند .

علت‌این که سربازان صلیبی توانستند شهرهای مذکوررا که همه‌کنار دریا قرار گرفته بود اشغال کنند این‌بود که امرای مسلمان درلبنان وفلسطین، که‌برخی‌از آنها عرب و بعضی ترك بودند با هم اختلاف داشتند و نمی‌خواستند برای جلوگیری ازارتش صلیبی‌متحد شوندوهیچ‌یك ازآنها به‌تنهائی قادر بجلوگیری از ارتش فرنگی نبود وآن‌قشون را ازاین جهت ارتش‌فرنگی‌می‌خواندند که‌نود درصد ازسربازانش فرانسوی وبلژیکی بودند .

امرای محلی که هیچیك به‌تنهائی قادر بجلوگیری ازارتش صلیبی نبودند دقت می کردند که ازجنك بافرنگی‌ها بپرهیزند وبـرای آن قشون آذوقـه فراهم می‌نمودند ودرشهرهای بیروت وصور واکـره مردم با سربازان صلیبی معاشرت می کردند وبه‌آنهاهدایای کوچك می‌دادند .

وقتی سربازان صلیبی به‌اکره رسیدند جاده‌ساحلی‌را رهاکردند وبه‌سوی مشرق رفتند که خودرابه‌بیت‌المقدس بـرسانند . و گودفری فرانسوی برادرزاده خودراکه مثل او بلندقامت وقوی‌هیکل ودلیربود بایکصد سوار بـرای اکتشاف بسوی (بیت‌اللحم) زادگاه‌حضرت‌مسیح فرستاد وعیسویان بیت‌اللحم وقتی‌مطلع

شدند که طلایه ارتش عیسوی بشهر نزدیك می‌شود با صلیب از شهر خارج گردیدند وسواران را استقبال نمودند وفرمانده اکتشاف باسواران خود مراجعت کرد و بامرای صلیبی گزارش داد که راه بیت‌المقدس باز می‌باشد ومانعی در آن راه وجود ندارد .

ارتش صلیبی بعد از عبور از رودخانه بیت‌اللحم بسوی بیت‌المقدس روانه شد وهمین که چشم سربازان صلیبی به گنبدها ومنارهای آن شهر افتاد، سجده کردند واشك از چشم‌هایشان براه افتاد وبعد، گریه مبدل به ناله وآنگاه شیون شد و آن مردان قوی هیکل که بعضی دارای لباس روئین بودند وگیسوئی بلند داشتند وکشتن انسان، برای آنها مانند کشتن جوجه بود طوری شیون می کردند که گوئی مادری برمرك فرزند جوانش شیون می کند . آن روز که قشون صلیبی گنبدها ومنارهای بیت‌المقدس را دید روز هفتم ماه ژوئن سال ۱۰۹۹ میلادی بود ودر آن روز در ارتش صلیبی چشمی وجود نداشت که گریان نباشد وامرائی چون گودفری مانند کودکان، زار، می گریستند وخدا راشکر می کردند که به آنها نصرت داد که خود را بشهری که مسیح از آنجا برای نجات بنی آدم (به عقیده خودشان ــ مترجم) قیام کرد برسانند .

ده ماه قبل از این که ارتش صلیبی به بیت‌المقدس برسد خلیفه فاطمی که در مصر خلافت می کرد ، بیت‌المقدس را از امرای سلجوقی گرفته بود وهنگامی که ارتش صلیبی به آن شهر نزدیك شد امرای فاطمی تصمیم به مقاومت گرفتند. و بیت‌المقدس مانند انطاکیه دارای حصاری محکم بود که امروز اثری از آن وجود ندارد چون آن حصار در جنك‌های صلیبی ویران گردید و امرای صلیبی شهر را محاصره کردند اما نمی‌توانستند از حصار مرتفع و محکم شهر بگذرند و وارد بیت‌المقدس شوند وآنها گرچه منجنیق‌های کوچك داشتند ولی سنگی که با آن منجنیق‌ها پرتاب می‌شد تأثیری درحصار نمی کرد و ساختن منجنیق‌های بزرك و

برج‌های متحرك برای این که ازبالای برجها برسر مدافعین سنك و تیـر ببارند ، محتاج وقت‌بود .

ارتش صلیبی زمانی به‌بیت‌المقدس رسید که تابستان گرم فلسطین شروع شده بود ونهرهای کوچك آب که اطراف فلسطین وجودداشت کفاف آن ارتش بزرك‌را نمی‌داد وسربازان صلیبی نمی‌توانستند خواربار موردنیازرا درمحل‌فراهم نمایند ومجبـور شدندکه از اطـراف آذوقه بیاورند واز روز هشتم ماه ژوئـن سربازان صلیبی شروع بساختن منجنیق‌های بزرك وبرج‌های متحـرك نمـودند و هرچه درخت قابل استفاده اطراف شهر بود برای ساختن منجنیق و بـرج قطع کـردند ولی نتـوانستند قبل‌از نیمه ماه دیگـر (ماه ژوئیـه) حمله بـزرك را شروع کنند .

روز چهاردهم‌ماه ژوئیه سال ۱۰۹۹ میلادی حمله شدید ارتش صلیبی برای اشغال‌بیت‌المقدس شروع‌شد. و امرای محلی‌سوریه وفلسطین بااین که می‌دانستند که بیت‌المقدس ازطرف سربازان صلیبی محاصره گـردیده وبااین که سی وهفت روز محاصره شهر طول کشید تااین که حمله بزرك صلیبی‌ها بربیت‌المقدس آغاز گردید اقدامی برای کمك به محصورین نکردند واگر امرای عرب و ترك در آن سی‌وهفت روز برای نجات هم‌کیشان خودکه ساکـن بیت‌المقدس بودند اقـدام می‌کردند ارتش صلیبی مجبور می‌شدکه محاصره آن شهر را ترك‌کنند ومسلمین بیت‌المقدس دوچار قتل‌عام نمی‌شدند وآن قتل‌عام آن‌قدر مخوف و بیرحمانه بود که‌حتی بعضی ازعیسوی‌ها را متنفر کرد ویکی از مورخینی که شاهد آن قتل‌عـام بوده اسقف فرانسوی گیوم معروف به«گیوم‌ـدوـتیر» است وباید متوجه بود که تیر در این نام اسم‌شهرصور می‌باشد که یونانی‌های قدیم‌تیر می‌خواندند وبهمان شکل وارد زبان فرانسوی وانگلیسی وسایر السنه اروپائی شد. وگیوم را از این جهت موسوم به‌صور کردند که‌بعد، اسقف مسیحیان‌درشهر صورشد. واومی‌نویسد وقتی من وارد مسجدالاقصی دربیت‌المقدس شدم تا قوزك پای من درخون فـرو

می‌رفت واز مشاهده لاشه‌ها که‌بین آنها اجساد کودکان‌هم دیده میشد دوچاراندوه گردیدم‌و گفتم یاحضرت مسیح این اجحاف‌را بر عیسوی‌ها ببخش واین‌حرف را کسی می‌زند که‌درجنك‌های صلیبی‌یك صلیب مرتفع بدست می‌گرفت وپیشاپیش سربازان حرکت می‌کرد وآن‌ها راتشویق بجنك وکشتارمی‌نمود. اما مسلمینی که به «قبةالصخره» پناهنده شدند جان بدر بردند برای این که یکی از امرای صلیبی پرچم خود را در مدخل قبةالصخره نصب کرد وبسربازان صلیبی‌فهمانید مسلمینی که در آن‌جا هستند در پناه وی میباشند وآن امیر صلیبی از روی ترحم مسلمین قبةالصخره‌رادر پناه خود قرار نداد بلکه می‌خواست که از آنهافدیه بگیرد وآنگاه آزادشان کند وچون غزالی در قبةالصخره سکونت داشت جان بدر برد مشروط براین که محقق شود که وی هنگام ورود سربازان صلیبی درقبةالصخره بوده است و خود غزالی همان‌طور که بما نمی‌گوید چگونه حقیقت را یافت راجع بجنك بیت‌المقدس اطلاعی بما نمی‌دهد و ما نمی‌دانیم روزی که سربازان صلیبی وارد بیت‌المقدس شدند اودرقبةالصخره بود یانبود واگر بوده براثرحمایت امیرصلیبی ازمرك مصون مانده‌است.

گفتیم که حمله سربازان عیسوی بربیت‌المقدس از روز چهاردهم مادژوئیه شروع‌شد درآن روز سربازان صلیبی دارای تمام وسائل جنگ بودند و ازجمله برج‌های متحرك داشتند وارتفاع آن برج‌ها باندازه ارتفاع حصار بیت‌المقدس‌بود وبرج‌ها راکه چرخ‌های کوچك اما بسیار محکم داشت‌به‌حصار نزدیك می‌کردند تااین که بتوانند بین‌برج ودیوار شهر، تخته پل‌قرار بدهند و از روی آن بگذرند وخودرابحصاربرسانندولی‌مدافعین روی‌برج‌های‌چوبی‌آتش یونانی «آتشی که با آب‌خاموش نمی‌شد» می‌انداختند وآنها را آتش می‌زدند وسربازان صلیبی که در برج بودند چاره نداشتند جز این که آنرا تخلیه نمایند و گودفری وقتی دید که برج‌ها از آتش یونانی می‌سوزد گفت که گاوهائی راکه بدست می‌آورند بعد از ذبح پوست بکنند وپوست تازه را روی برجها نصب‌نمایند تااین که آتش‌یونانی

برج‌های چوبی را مشتعل ننماید.

در روز چهاردهم ماه ژوئیه سربازان صلیبی نتوانستند وارد شهر شوند و هر برج متحرك که به‌حصار نزدیك می‌شد مشتعل می‌گردید یااین که‌مدافعین تخته پل‌برج را ساقط می‌کردند و کسانی که روی تخته پل‌بودند بعد از سقوط‌بهلاکت می‌رسیدند وروز بعد که پانزدهم ماه ژوئیه وجمعه بود حمله شدید سربازان صلیبی ازصبح زود شروع‌شد ونزدیك‌ظهر گودفری که باتفاق برادرش موسوم به‌اوستاش وچند نفر دیگر در طبقه فوقانی یك برج متحرك بود توانست که یك تخته پل را بین‌برج متحرك وحصار قراربدهد وخود را بدیوارشهر برساند. گودفری‌وبرادرش ودیگران در آن هوای‌گرم تابستان کاسك برسروخفتان در برداشتند ودارای ساعد پوش و ساق‌پوش بودند و کاسك سربازان صلیبی باکاسك هائی که بعدها‌متداول شد فرق داشت وکاسك سربازان صلیبی مانند بشکه‌ای کوچك بود که سرنگون، روی سروصورت قرارمیدادند وتمام صورت را تاگردن می‌پوشانید و دو سوراخ برای دیدن ودو سوراخ دیگر برای نفس‌کشیدن داشت وبرسرنهادن آن‌کاسك‌و پوشیدن خفتان فلزی باساعدپوش و ساق‌پوش در فصل تابستان، خیلی دشوار بود چون مرد سلحشور را بسیار گرم مـی‌کرد امـا در عوض او را ازآسیب ضربت شمشیر وطعن نیزه وآماج شدن تیر حفظ می‌نمود وسنك فلاخن هم آسیبی‌بمرد سلحشور نمیرسانید.وگودفری وبرادرش وچند جنگاور صلیبی وروئین‌تن، زیـر باران تیراز تخته پل‌گذشتند وخود را بحصار رسانیدند وتوانستند بعد از رسیدن بحصار بیت‌المقدس، تخته‌پل را حفظ نمایند تا این‌که دیگـران ازآن بگذرند و وارد شهرشوند.

آن قسمت‌از سربازان‌فاطمی که درآن منطقه‌ازحصار بودند به‌مسجدالاقصی که رنه‌گروسه فرانسوی می‌گوید بجای معبدسلیمان وبرطبق همان نقشه ساخته شد

رفتند.[۱]

گودفری از راه شمال وارد شهر گردید وامیردیگرصلیبی بسه اسم سن‌ژیل که‌اونیز فرانسوی بود ازراه جنوب‌خود رابه‌شهر رسانید و ارك بیت‌المقدس کسه حاکم فاطمی‌و خانواده‌اش درآن بسر می‌برد در راه‌سن‌ژیل قرارداشت.

سن‌ژیل ارك‌راکه درآن دوره به‌اسم برج‌داود خوانده می‌شد محاصره‌کرد ودرصدد برآمد همان‌طورکه وارد شهر شده بود وارد ارك شودوحاکم فاطمی برای سن‌ژیل پیغام فرستادکه اگرجان وناموس اووهمراهانش در امان‌باشد،تسلیم خواهد شد.

سن‌ژیل باو قول‌دادکه جان وناموس خودوهمراهانش در امان خواهد بود وبقول خویش وفاکرد وحاکم فاطمی و خانسواده وهمراهانش را تحت حمایت دسته‌ای‌ازسربازان‌صلیبی ازبیت‌المقدس خارج نمود وآنهابشهر آسکالون نزدیك دریا که در دست مسلمین بود رفتند. و غروب روز پانزدهم جنگ بیت‌المقدس باتمام رسید.

سربازان صلیبی آن قدر خسته بودندکه‌نمیتوانستند اماکن مقدس عیسوی واقع درآن شهر رازیارت کنند وازآن‌گذشته تاریکی فرودآمدولذا زیارت‌اماکن

۱ــ اولین هیکل «یعنی معبد» یهودیان را سلیمان ساخت و «نبوکد نصر»که ما اورا «بخت النصر» می‌خوانیم آن معبد را که در بیت‌المقدس ساخته شده بود ویران کرد و یهودیان را اسیر نمود و به بابل برد و آنها در آنجا بابردگی بسر میبردند تا این که کوروش زمامدار ایران بابل را گرفت و یهودیان را آزاد نمود تــا بـه بیت المقدس بروند و برای خود یك هیکل دیگر بسازند و یهودیان هیکل جدید راکه در تاریخ‌آنها به اسم هیکل دوم موسوم است در جای هیکل اول ساختند ولی مترجم نمیداند که‌آیا مسجد الاقصی در جای دومین معبد یهودیان ساخته شده و اسلوب بنای آن مطابق بــا نقشه معبد سلیمان هست یا نه و در این موقع فرصت تحقیق راجع باین موضوع راهم نــدارد و اگر نظریه رنه گروسه مورد تردید خوانندگان قرا گرفت بــر مترجم ایراد نگیرنـدــمترجم.

مقدس را موکول بروز بعد کردند وخوابیدند و بامداد روزشنبه لباس‌های خون‌آلودرا ازخود دورنمودند ودست‌ها وپاها وسروصورت راشستندوبراهنمائی عیسوی های ساکن بیت‌اللحم برای زیارت امکنه مقدس مسیحی روان شدند و بعضی از آنها وقتی براهی رسیدند که حضرت مسیح را در حالی که صلیب بردوش داشت از آن راه گذرانیدندتا این که به‌محل اعدام ببرند برخاك افتادند وآن‌راه رابازانوهای خود طی کردند و لحظه بلحظه زمین را می‌بوسیدند چون فکر می کردند که جای‌پاهای حضرت مسیح رامی‌بوسند و گاهی برسینه می‌زدند وزمانی صدای ناله آنها برمی‌خواست وچون‌اشك می‌ریختند وصورت رابرخاك می‌نهادند صورتشان گل‌آلود شده بود وحال‌سربازان صلیبی هنگامی که از آن راه می گذشتند تا این که به‌محل اعدام برسند طوری بود که پنداری درآن روز، حضرت مسیح را بر صلیب می‌بینند.

بعدازاین که سربازان صلیبی از زیارت فارغ شدند درصدد برآمدند که برای اداره امور کشور جدید که اشغال کرده بودند پادشاهی انتخاب نمایند وباتفاق آراء گودفری فرانسوی‌را بعنوان پادشاه انتخاب نمودند وباو گفتند که‌باید تاجی اززر، برسر بگذارد و گودفری گفت حضرت مسیح تاجی از خار بر سر داشت ومن نمی‌توانم تاجی اززربرسربگذارم ودیگر این که این‌جا کشوری‌است که سلطنت آن باحضرت مسیح می‌باشد ومن دراین‌جا دعوی سلطنت نمی کنم و عنوان پادشاه را بر خود نمی‌گذارم بلکه عنوان من (وکیل اماکن مقدس) خواهد بود.

امرای صلیبی بدوعلت گود فری را به سلطنت کشور جدید در مشرق دریای مدیترانه انتخاب کردند. یکی شجاعت گذشته او ودیگر این که می‌دانستند که اگر به‌بیت‌المقدس حمله نمایند گودفری ازآن دفاع‌خواهد کرد.

پس‌ازاین که گودفری بسمت پادشاه وبقول اووکالت‌اماکن مقدس‌انتخاب شد، امرای صلیبی درصدد برآمدند که ازکسانی که اسیر شده‌بودند فدیه بگیرند

و آنها را آزاد کنند و افسوس که شماره آنها از حدود کسانی که به «قبه‌الصخره» پناهنده شده بودند تجاوز نمی‌کرد ، چون سربازان صلیبی بعد از این که وارد بیت‌المقدس شدند هرمردرا که دیدند کشتند ولی بناموس مردم تجاوز نکردند زیرا در آن اولین جنك صلیبی عقیده مذهبی ، بین سربازان صلیبی محکم بود و کشیش‌ها که با سربازان می‌رفتند ، نفوذ داشتند وگرچه ، سربازان صلیبی ، در بیت‌المقدس حتی از قتل اطفال که به‌مسجدالاقصی پناه برده بودند خودداری نکردند اما دست تجاوز بسوی زنهای مسلمان درازننمودندواین‌رسم پسندیده در جنك‌های صلیبی آینده هم (غیراز موارد استثنائی) رعایت می‌شد وجنگجویان صلیبی ناموس مسلمین را محترم می‌شمردند اما اززن‌های توانگران بعدازاین که اسیرمی‌شدندفدیه‌می گرفتند وسپس آزادشان‌می کردند ودرتمام‌مدتی که‌زن‌مسلمان دراسارت بسر می‌برد ، محترم‌بود .

یکی‌از زن‌های معروف که اسیر سربازان صلیبی شد خواهر صلاح‌الدین ایوبی بود و آن‌زن که‌اززیبارویان زمان خودبشمارمی آمدهنگامی که برای‌سفرحج از فلسطین عبور می کرد اسیرسربازان صلیبی‌شد وچهارماه در اسارت بسربرد تا این که برادرش فدیه اورا فرستاد و آزادش نمود ودرتمام مدتی که‌آن زن جوان وزیبا اسیر سربازان صلیبی بود نزد همه احترام داشت .

باری نوبت آن فرا رسید که از اسیران قبه الصخره فدیه بگیرند و آنها را آزاد کنند ولی عده‌ای کثیر از آنها بضاعت‌نداشتند تااین که فدیه بپردازند و آزاد شوند واگر غزالی جزو اسیران قبه‌الصخره بوده ، بطور حتم بضاعت نداشته تا این که خودرا آزاد نماید اما چندتن از امرای عرب وترك که‌گفتیم حاضر نشدند بمدافعین بیت‌المقدس کمك‌نمایند وقشون صلیبی‌را از اطراف شهر دور کنند ، داوطلب گردیدند که فدیه اسیران بی‌بضاعت قبه‌الصخره را بپردازند تاآزادشوند وغزالی هم اگرجزو اسیران‌بود باسخاوت یك‌امیر عرب یاترك آزاده‌شده وبعداز آزادی دیگر دربیت المقدس که تحت اشغال صلیبی‌ها بود توقف‌نکرد وبروایتی

راه مصررا پیش گرفت .

رفتن غزالی به‌مصر موردتردید است گواین که مصر، در ان‌موقع ازمراکز علمی اسلامی محسوب می‌گردید . اگر غزالی بعد ازآزادشدن از بیت‌المقدس بسوی مصر می‌رفت بطورحتم درراه بقشون فاطمی برخورد می‌کرد واگروی‌را می‌شناختند بعیدنبود که موردآزارش قراربدهند .

چون قبل‌ازاین که‌غزالی مدرسه نظامیه بغدادراترك کند وسر به‌بیابان‌بگذارد معروف بود که اشعری است و خلفای فاطمی (که در مصر خلافت می‌کردند) ازاشعری‌ها نفرت داشتند . واماآن قشون فاطمی که غزالی با آن برخورد میکرد بسوی شمال می‌رفت تااین که بیت‌المقدس‌را ازفرنگی‌ها بگیرد.

وقتی جنك بیت‌المقدس خاتمه‌یافت ، قشون بزرك صلیبی‌متفرق شد وعلت تفرقه قشون این‌بود که عده‌ای کثیر از امرای صلیبی به‌اروپا مراجعت نمودند و چون، درقشون صلیبی ، دسته‌های سربازان فقط ازامرای خود اطاعت می‌کردند وقتی یك امیر مراجعت می‌نمود سربازانش با وی بر می‌گشتند وروزی که قشون جدید فاطمی برای تسخیر بیت‌المقدس براه افتاد گودفری پادشاه بیت‌المقدس بیش‌از نه‌هزار سرباز پیاده ویکهزار وپانصد سوار نداشت در صورتی که شماره سربازان قشون فاطمی پنجاه هزارنفر بود وصلیبی‌ها که‌گودفری را برای سلطنت بیت‌المقدس درنظر گرفتند انتخابی عاقلانه کردند. چوناگرمردی غیراز گودفری مدافع بیت‌المقدس بود نمی‌توانست بانه‌هزار سرباز پیاده وهزار و پانصد سوار جلوی ارتش پنجاه هزارنفری فاطمی‌را بگیرد .

گودفری‌دانست که اگر دربیت‌المقدس‌بماند ومحصورگردد ازپا درخواهد آمد این‌بود که‌شهررا رهاکرد وباقشون ده‌هزاروپانصدنفری خود به‌استقبال‌ارتش فاطمی رفت وروز دوازدهم ماه اوت همان‌سال (یعنی بیست وهفت روز پس‌از این که فرنگی‌ها بیت‌المقدس را اشغال کردند) طلایه او در منطقه‌ای بین شهر آسکالون و دریای مدیترانه به ارتش فاطمی‌رسید .

گودفری عقب‌نشینی کرد تا این که بفهمد که آیا ارتش فاطمی از آنجا حرکت خواهد کرد یا در آن منطقه توقف کرده چون طلایه گزارش داده بود مثل این که اردوگاه قشون فاطمی برای این بوجود آمده که ارتش مزبور قصد دارد چند روز در آنجا بماند و آن‌روز که طلایه قشون صلیبی، اردوگاه ارتش فاطمی را دید آن قشون براه نیفتاد و گودفری بهنگام شب باردوگاه مزبور نزدیک شد و در بامداد حمله کرد.

رنه‌گروسه مورخ فرانسوی می‌گوید آن حمله آن‌قدر شدید بود که سربازان فاطمی فرصت نداشتند که سلاح در بر کنند و سوار براسب شوند وعده‌ای از آنها درساعت اول جنگ بقتل رسیدند وعده‌ای دیگر بجنگل مجاور که دارای درخت های صمغ‌دار بود رفتند ودر آنجا خودرا پنهان کردند وفرنگی‌ها ترسیدند که وارد جنگل شوند زیرا می‌دانستند که سربازان فاطمی درپناه درخت‌ها هستند یا این که برشاخه‌ها جا گرفته‌اند و آنهارا هدف تیر خواهند ساخت. لذا جنگل را آتش زدند و آنهائی که درجنگل بودند ناچار گردیدند که خودرا به‌دریا واقع درمغرب جنگل بیندازند تا درآتش نسوزند وبعداز آن جنگ، فرنگی‌ها درصدد برآمدند که شهر آسکالون را که خرابه‌های آن امروز دردوازده میلی شمال شهر غزه درساحل دریای مدیترانه دیده می‌شود ودر آن‌عصر یکی از بنادر آباد مدیترانه شرقی بود اشغال نمایند.

درآن‌شهر، حاکمی ازطرف‌خلیفه فاطمی حکومت می‌کرد واومی‌خواست شهر را تسلیم نماید اما چند نفر از امرای صلیبی برای اوپیغام فرستادند که مقاومت کند. یعنی امرای صلیبی بضرر ارتش خودشان اقدام‌کردند چون بین آنها راجع به‌تملك اسکالون که اعراب و ترکها آن‌را اسکیلان می‌خواندند اختلاف وجود داشت و چون نمیتوانستند راجع به تملك آن شهر با هم کنار بیایند نمی‌خواستند که اسکالون بدست صلیبی‌ها بیفتد و آن شهر یکصد و پنجاه و چهار سال بعد از آن تاریخ بدست صلیبی ها افتاد و آنگاه صلاح‌الدین

ایوبی معروف، آنرا ازصلیبی‌ها گرفت و درادوار بعد شهر ویران گردید وحتی بندر آن را باسنك پر کردند که کشتی‌ها نتوانند وارد بندر آسکالون شوند.

بعدازجنك روزدوازدهم ماه اوت سال ۱۰۹۹ میلادی که منتهی بمتلاشی شدن ارتش فاطمی گردید، صلح بین اعراب وترکها از یك طرف و صلیبی‌ها از طـرف دیگر برقرار شدوآنها پیمان صلح نبستند ولی دیگر با هم نمی‌جنگیدندو شیوخ عرب بدیدار گودفری می‌آمدند و مشاهده می کردند که او برزمین نشسته است درصورتی که سایر امرای صلیبی روی چهار پایه یا مسند می‌نشستند و وقتی از او می‌پرسیدند شما که پادشاه فرنگی‌ها هستید چرا برزمین نشسته‌ایـد جواب می‌داد درانجیل نوشته شده که‌انسان ازخاك‌است وبخاك مراجعت خواهد کرد.

شیوخ‌عرب هردفعه که بدیدن گودفری می آمدند برای او هدایای ساده‌چون نان و زیتون‌وعسل می‌آوردند و گودفری هدایای‌گران‌قیمت را نمی پذیرفت مگر برای اماکن مقدس‌عیسوی دربیت‌المقدس‌وبیت‌اللحم وجاهای دیگر وچون‌شیوخ مسلمین بدیدار گودفری می‌رفتند گفته‌شده‌است که‌غزالی هم روزی باتفاق چندنفر ازشیوخ مسلمان نزدگودفری رفت.

درنظر اول عجیب می‌نماید که بین غزالی و گودفری ملاقاتـی دست داده باشد اما اگر تاریخ جنگ‌های صلیبی مورد توجه‌قرار بگیردحیرت ازبین‌می‌رود چون درفاصله بین جنك‌های‌صلیبی فرنگی‌ها ومسلمین نه‌فقط روابط عادی بلکـه مناسبات دوستانه داشته‌اند وعده‌ای‌کثیر ازمشایخ‌ودانشمندان و شعرای مسلمان‌با فرنگی‌ها دوست بودندوبعضی از آنهامی‌توانستند بزبان‌فرنگی‌هاکه زبان‌فرانسوی قدیم بود صحبت کنند همانگونه‌که فرنگی‌ها هم زبان عربی را فرا گرفته بودندو به‌عربی‌صحبت می کردند وبراثر همان دوستی بود که‌کتب دانشمندان شرق وارد اروپاشد ودراروپا طبقه دانشمند،مردانی چون ابن‌سینا ورازی و ابوریحان‌بیرونی وحجت‌الاسلام غزالی ودیگران راشناختند.

همه می‌دانند که جنك‌های صلیبی‌ که دو قرن طول کشید به‌هفت‌دوره تقسیم

شد و بعد از هر دوره جنك، بین مسلمین و فرنگی‌ها صلح برقرار می‌گردید و در دوره‌های صلح مسلمین و فرنگی‌ها طوری با یکدیگر آمیزش می‌کردند که تو گوئی هرگز باهم نجنگیده‌اند. اما همین که باز دوره جنك شروع می‌شد شمشیر بدست می‌گرفتند و با یکدیگر مصاف می‌دادند ولی دیگر خونریزی‌های مخوف دوره اول جنگ صلیبی تجدید نشد چون مسلمین و فرنگی‌ها توانسته بودند بارزش جنگی یکدیگر پی ببرند و آنها بعد از هر جنك با اسیران خواه مسلمان، خواه فرنگی، با آدمیت رفتار می‌کردند و غذا و مسکن مناسب به آنها می‌دادند تا این که بتوانند فدیه خود را بپردازند و آزاد شوند و یکی از کسانیکه اسیر فرنگی‌ها شد سعدی شیرازی شاعر معروف ایرانی است که بعد از اسیر شدن بدست فرنگی‌ها در دوره ششم جنك‌های صلیبی فدیه‌اش از طرف یکی از مسلمین با بضاعت پرداخته شد و آن شخص بعد از آزادشدن سعدی دخترش را هم باو داد و با توجه به آشنائی و حتی دوستی دانشمندان شرق با فرنگی‌ها، ملاقات غزالی و گودفری پادشاه فرنگی‌ها در بیت‌المقدس یك واقعه عادی است «اگر صورت گرفته باشد»

دانشمندان شرق بیشتر با کشیش‌های فرنگی دوستی میکردند تا این که از معلومات آنها برخوردار شوند اما کشیش‌ها بیشتر از آن دوستی استفاده می‌نمودند و آرای دانشمندان شرق و کتب آنها را باروپا منتقل می‌کردند و در همان دوره‌ها است که قسمتی از سبزی‌های غذائی و حبوب شرق باروپا رفت و ذائقه اروپائیان با آن سبزی‌ها و حبوب آشنا شد و طوری مسلمین و فرنگی‌ها برای یکدیگر قائل بارزش شدند که آخرین جنك‌های صلیبی که بین فرنگی‌ها و مسلمان‌ها در گرفت با تعارف خاتمه یافت و در جنك‌های دوره چهارم و پنجم، بعد از خاتمه جنك سردار فاتح، افسران اسیر را دعوت به میهمانی می‌کرد همانطور که صلاح‌الدین ایوبی بعد از این که در جنك حتین یا حطین بر فرنگی‌ها غلبه کرد تا مدت یك ماه از افسران اسیر پذیرائی می‌نمود و در آن مدت افسران مزبور می‌خوردند و می‌خوابیدند و بعد از آن هم بدون این که فدیه‌ای از آنها بگیرد آزادشان کرد.

حتین یاحطین منطقه‌ای بود واقع درساحل دریاچه طبریه در فلسطین که در آنجا جنگی سخت بین مسلمین وفرنگی‌ها درگرفت ونزدیك دوهزار شوالیه فرنگی اسیر صلاح الدین ایوبی شدندویکی از آن‌ها «رنو-دو-شاتیون» حکمران ولایت «شاتیون» در فرانسه بود که مسلمین او راارنعود می‌خواندند (با آرنائوت که قبیله‌ای بود در کشور آلبانی اشتباه نشود- مترجم) وبعد از خاتمه جنك صلاح الدین ایوبی ازشوالیه‌های اسیر دعوت کرد که میهمان اوباشند وبطوری که گفتیم از آنها پذیرائی نمود وفقط ارنعود را با دست خود وبا یك ضربت شمشیر بهلاکت رسانید زیرا ارنعود فرانسوی به صلاح الدین ایوبی ناسزا گفت و آب دهان بسویش پرتاب کرد ودر حالی که ارنعود نشسته بود صلاح الدین ایوبی بایك ضربت شمشیر سرش را ازبدن جدانمود وسربریده چند قدم پرتاب شد وخون ازشاهرك‌های شوالیه فرنگی بطرف آسمان فوران زد.

غزالی بعد از این که از بیت المقدس رفت معلوم نیست که بکجا عزیمت کرد. آیا به مصر رفت یا این که بسوی کشور دیگر براه افتاد وقدرمسلم این است که غزالی بعد ازرفتن ازبیت المقدس تا مدت یك سال ازنظر تاریخی ناپدید گردید وکسی که امروز بخواهدوقایع زندگی غزالی را ردیف کند، باید جای آن یکسال را خالی بگذارد وشاید غزالی بعدازاین که از بیت المقدس رفت باز سربه بیابان گذاشت درصورتی که دیگر برای کشف حقیقت نیازمند بزندگی در بیابان نبود برای این که حجت الاسلام خراسانی حقیقت را یافت و ازتردید و تشویش بیرون آمد وشاید ازاین جهت سربه بیابان گذاشت که چندی به تنهائی باحقیقت یعنی ذات واجب الوجود بسر ببرد.

غزالی در یکی از اشعار عربی خود می‌گوید چون معشوق راشناختم و یافتم لازم دانستم که با اوتنها باشم زیرا نمی‌توانستم وجود ثالث را تحمل نمایم وآن کس که عاشق است خواهان خلوت با معشوق می‌باشد. غزالی اشعارفارسی

هم دارد ولی اشعار فارسی او نسبت به اشعار عربی خیلی کم است و چند کتاب هم بزبان فارسی نوشته که دو مجموعه از آنها بنام کیمیای سعادت و نصیحت‌الملوك معروف می‌باشد. از مضمون شعر عربی مذکور در فوق اینطور فهمیده می‌شود که غزالی هنگامی آن شعر را سرود که حقیقت را یافته بود زیرا می‌گوید « چون معشوق را شناختم و یافتم » و اگر آن شعر را غزالی در دوره تردید می‌سرود آن طور صریح نمی‌گفت که معشوق را شناختم و یافتم و بعد هم گفت که لازم شد که با او تنها باشم و بقرینه می‌توان حدس زد که غزالی بعد از خروج از بیت‌المقدس باز در بیابان جا گرفت .

کسی که از بیت‌المقدس خارج می‌شد و می‌خواست به بیابان برود می‌توانست بزودی بجائی که می‌خواهد برود چون در مشرق و جنوب شرقی بیت‌المقدس بیابان‌های وسیع اردن و آنگاه عربستان قرار گرفته بود و اگر بطرف جنوب غربی می‌رفت به بیابان نجف و آنگاه بیابان سینا می‌رسید و هیچ‌یك از آن بیابان‌ها در آن دوره برای سکونت یك شهرنشین مناسب نبود و فقط قبایل بدوی که می‌توانستند با شیر شتر زندگی نمایند قادر بودند که در آن بیابان‌ها بسر ببرند و امروز لوله‌نفتی که از عربستان می‌آید و از اردن می‌گذرد و به دریای مدیترانه متصل می‌شود قسمتی از آن بیابان را در طول لوله نفت آباد کرده و آب و درخت در آنجا یافت می‌شود ولی در دورهٔ غزالی بیابان‌های مذکور بمناسبت نداشتن آب لم‌یزرع بود. وغیر از خار چیزی در آن نمی‌روئید .

در سواحل دریای مدیترانه آب فراوان بود و نزدیك دریا، هر نقطه از زمین را بعمق دو متر که حفر می‌کردند به آب می‌رسیدند امادرصحراهای اردن و عربستان و نجف [1] آنقدر زمین خشك بود که درعمق هشتادمتری (بمقیاس امروز) به آب

۱ــ اسم این منطقه در اصل «نگف» است و چون در زبان عربی لهجه (گاف فارسی ـ گاف گرشاسب) وجود ندارد آنرا نجف می‌خوانند و خوانندگان نباید نجف را که در ←

نمی‌رسیدند وغزالی یکسال درآن بیابانها زندگی نمود وسپس بطرف مکه رفت ومدتی هم که تقریباً دوسال‌شد درآنجا ماند وآنگاه دوره سرگردانی او که ده‌سال طول کشید باتمام‌رسید وحجت‌الاسلام خراسانی بسوی زادگاه‌خود خراسان‌براه افتاد وبین خروج غزالی ازبیت‌المقدس وعزیمتش بسوی خراسان سه‌سال طول کشید ودرآن مدت سه‌سال همواره تنها بود ودرزمان توقف درمکـه هم به‌تنهائی بسرمی‌برد وبیشتر اوقاتش دردشت‌های اطراف‌شهر می گذشت .

نفوس‌زکیه ازتنهایی بسوی کمال روحانی می‌روند ولی دیگران ازتنهائی دوچار جنون می‌شوند وبهمین‌جهت کسانی که دارای روح قوی نیستند نمیتوانند تنها بمانند وناگزیرند که مونس داشته باشند وآن کس که علاقه به‌تنهائی دارد و از مردم دوری می‌جوید دارای استعداد برای تزکیه‌نفس است ولو درصددتزکیه نفس برنیاید وبی‌سواد وبدون اطلاع‌باشد.

هرکس که علاقمند به‌تنهائی باشد، بدون‌شك دروجودش استعداد، بـرای تزکیه وتصفیه‌روح ورسیدن بمدارج ترقی معنوی وروحانی موجوداست. بعضی ازاشخاص بااین‌که علاقه به‌تنهائی دارند ، نمی‌توانند خودرا از لحاظ معنوی و روحانی بالا ببرند . وراه تـرقی‌را نمی‌یابند وبراثر تنهائی طولانی شاید گرفتار اختلال مشاعر شوند . ولی‌آنهایی که میدانند چگونه باید نفس‌را تزکیه‌کـرد و روح‌را مصفی نمود از تنهائی خیلی استفاده می کنند ودرعرصه معنی، هیچ کس بجائی نمی رسد مگر اینکه تنهاباشد .

تنهایی برای پیشرفت‌های مادی ودنـیوی ضرر دارد و کـسی که میخواهد درامور دنیوی موفقیت بدست بیاورد باید بامردم محشورباشد وهرقدر بیشتر با مردم بیامیزد زیادتر نائل به‌تحصیل موفقیت می‌شود وآن کس که قصد دارد دارای ثروت زیادشود وبه‌مقامات‌رفیع دنیوی برسد یاکشورگشائی کند باید بطور حتم

ـــــــ
ــــساحل شرقی دریای مدیترانه است بانجف که در بین‌النهـرین تربت مطهرمولای متقیان علیه‌السلام درآنجا است اشتباه‌کنند .

بامردم معاشرت نماید ودائره معاشرتش خیلی وسیع باشد وهرگزیك مرد دورہ افتاده و گوشه‌گیر توانگر نمی‌شود وهیچ مرد منزوی قادر نیست که کشورگیری نماید.

ولی امور معنوی وروحانی احتیاج به‌تنهایی دارد وامروز هم مثل دوره غزالی تاکسی تنها نباشد درامور معنوی بجائی نمی‌رسد واین واقعیت درشرق و غرب، هردو حکمفرمااست.

محقق‌مغرب‌زمینی که می‌خواهد درآزمایشگاه مبادرت به‌تحقیق‌نماید باید تنهاباشد تااین که بتواند به‌تحقیق ادامه بدهد ودانشمند مغرب زمینی که میخواهد کتابی بنویسد باید تنها باشد آنهم نه یك‌روز ودو روز بلکه سال‌ها باید در را بروی خود ببندد وتنها بسر ببرد تااین که بتواند کتابی راکه باید بنویسد با تمام برساند.

غزالی‌هم که‌می‌خواست درعرصه معنی به‌موفقیت‌برسد تنهائی‌را پیشه‌کرد ودر آغاز وپایان دوره سرگردانی بکلی تنها بود وبعداز مدتی بیابان‌گردی وقتی وارد مکه‌شد مردی بود ژنده‌پوش دارای موی سر و ریش بلند ومعلوم نیست که درآنجا ازچه‌محل، پولی باو رسیده وتوانسته‌است موی سر وریش‌را اصلاح کند وجامه‌ای را خریداری نماید وآنگاه وسائل احرام‌را بدست بیاورد تااینکه بتواند‌خانه کعبه را زیارت‌نماید وبعید‌نیست همانطور که‌ارباب‌خیر دربیت‌المقدس فدیه غزالی را پرداختند واورا ازاسارت فرنگی‌ها نجات دادند در مکه هم مردی خیرخواه که‌غزالی‌را می‌شناخته باو کمك کرده واو توانسته‌است که جامه‌راتجدید کند وخودرا برای زیارت حج آماده نماید وغزالی پیوسته باخود بقچه‌ای داشته که بعضی از اشیای ضروری وازجمله کتابی که دربیت‌المقدس نوشت درآن‌بوده وما نمی‌دانیم هنگام بسربردن دربیابان چگونه‌آن‌کتاب‌را از باران حفظ می‌کرده زیراگرچه دربیابان‌های‌خاور نزدیك بندرت باران‌می‌باریدولی‌گاهی رگبارهای‌تند

نازل می‌شود وبخصوص مکه ازاین‌جهت شهرت داشت وچندبار سیل بخانه کعبه آسیب رسانید .

بعدازاینکه غزالی ازبانجام رسانیدن مراسم حج فارغ شد راه بیابان را درپیش گرفت تااین که بین مردم نباشد وبتواند با معشوق خود یعنی خداوند بسر ببرد .

فصل بیست‌ودوم

آموزش وپرورش طبق نظریه‌غزالی

غزالی که آن‌همه علاقه به‌تنهائی داشت که حتی‌از مجاورت خانه کعبه هم که نزد مسلمین مقدس‌ترین‌مکان است دورمی‌شد تااین که تنهاباشد، چگونه توانست بزادگاه خودخراسان برگردد وبقیه عمررا درآنجا بسر ببرد؟ وآیانمی‌دانست که بعداز بازگشت به‌خراسان دیگر تنهانخواهد بود.

جواب این ایراد این است که غزالی مرتبه‌ای دیگر محکوم وجدان خود شد.

همان وجدان که اورا محکوم کرد که ازمدرسه نظامیه بغداد خارج شود و باوگفت تدریس تو در مدرسه نظامیه خیانت است زیرا با این که علم الیقین نداری، می‌خواهی شاگردانت‌را دارای علم‌الیقین کنی باوگفت که باید بزن و فرزندانت‌ملحق‌شوی.

خود غزالی این‌موضوع‌را می‌گوید وتصریح می کند که هرگاه لزوم‌ملحق شدن بزن وفرزندان‌نبود، تاپایان عمر به‌تنهائی بسر می‌برد.

غزالی قبل‌ازدوره بیابان‌گردی وگوشه گیری‌وگمنامی وسیله انتقال زن و

فرزندان خودرا بخراسان فراهم نمود و گفتیم که وقتی غزالی می‌خواست از بغداد خارج شود هرچه داشت برای زن و فرزندان گذاشت تا آنها از حیث معاش در عسرت نباشند وچون آنهاپول‌داشتند توانستند که ازبغداد بسوی خراسان مسافرت نمایند.

یکشب غزالی در بیابان زن وفرزندان خودرا در خواب دید که آنها گریان هستند واطفالش می‌گریند ماچون یتیمان بدون سرپرست هستیم وچرا نزد ما نمی‌آیی وتو آنچه می‌خواستی ازتنهایی بدست بیاوری آوردی وحقیقت‌را یافتی واینک‌چرا نزدما نمی‌آیی؟ وتو تکلیف خودرا این می‌دانستی که برای پیدا کردن حقیقت مارا رها کنی‌ودربیابان‌ها زندگی‌نمائی وهم‌نشینی غیر از جانوران نداشته باشی واینک که بمقصود رسیده، حقیقت‌را یافته‌ای آیا تکلیف تو این نیست که‌نزد ما برگردی که ماهم بتوانیم بگوئیم پدر داریم.

وقتی غزالی ازخواب بیدارشد، پریشان‌گردید ومرتبه‌ای دیگر خود را در دادگاه وجدان یافت و کسانی که می‌دانند مواخذه وجدان چگونه است و چه اثر درآدمی میکندمی‌فهمند که‌غزالی بعدازاین که ازخواب بیدارشد، چه‌حال‌داشت. بکسانی که نمیدانند مواخذه وجدان چیست کاری نداریم لیکن آنهائیکه ازاین موضوع مطلع هستند می‌دانند که مواخذه وجدان اگر منتهی به محکومیت متهم شود طوری آن‌شخص‌را آزار می‌دهد که‌پنداری دوچاریك‌دردشدید وقطع‌نشدنی جسمانی گردیده است.

وجدان غزالی باو گفت تو ازرن و فرزندانت جداشدی تاحقیقت‌را کشف کنی وآنرا یافتی واینك هم سه‌سال است که با معشوق خود به‌تنهائی زندگی می‌کنی وآیا این‌تنهائی برای توکافی نیست وآیا آوارگی‌تو ودوری ازرن و فرزندان فرار ازوظیفه پدری وشوهری نمیباشد؟ تاروزی که حقیقت را نیافته‌بودی عذری قابل قبول داشتی ووقتی می‌گفتی نمیتوانم آرام بگیرم زیرا در وجود خداوند وبرحق بودن پیغمبر اسلام تردید دارم من عذر تورا می‌پذیرفتم. اما

اینک که حقیقت را یافته‌ای ومدت سه‌سال هم باخدای خود تنها بودی و خاطرت آرام‌گرفته وتردید نداری برای چه بسوی زن وفرزندانت نمیروی؟

تومیگوئی که نمی‌خواهم بین من‌ومعشوق کسی باشد ووجود شخص‌ثالث خلوت روحانی مرا منقض کند ولی آیا متوجه هستی که با این‌گفتار، خودخواهی خود را آشکار مینمائی ونشان می‌دهی که توفقط در فکر خویش هستی واز فکر دیگران غافل میباشی.

چه‌فرق است بین توکه فقط خواهان راحتی خود هستی باشراب خواری دائم‌الخمر که برای راحتی خویش زن وفرزندان خود را رها میکند وعمر را در میکده‌ها می‌گذراند. تو آسودگی خیال وفراغت خود را میخواهی اما فکرنمی‌کنی که زن وفرزندان توهم آسودگی خیال و فراغت میخواهند؟ تو اسم خود پرستی خویش را خلوت با معشوق گذاشته‌ای درصورتی که‌معشوق تو که‌خداوند است بتو دستور داده که وسیله راحتی‌زن وفرزندان خود را فراهم نمائی؟ وآنچه تو باسم خلوت با خداوند می‌خوانی فرار از بانجام رسانیدن وظیفه پدری و شوهری وعادت‌به‌لاابالیگری است‌وچون دراین‌زندگی هیچ نوع مسئولیت‌نداری وکاری برعهده تونیست از آن‌لذت می‌بری.

حجت‌الاسلام خراسانی قبل‌ازاین که‌ازبغداد مهاجرت‌نماید، بااین که‌مردی بود صدیق وامین ومتواضع، درعلم از اهل جدل بشمار می‌آمد.

یک‌بارگفتیم که فیلسوف جدلی کسی بودکه باهمه چیز مخالفت می‌کرد حتی با بدیهیات‌وفلاسفه قدیم بعضی ازچیزهارا جزو بدیهیات می‌دانستند وعقیده داشتند که ثبوت بدیهیات، ضرورت ندارد.یکی از بدیهیات این‌بودکه‌کل‌بزرگتر ازجزء است وصد بیش ازپنجاه می‌باشد وفیلسوفان می‌گفتند که ضرورت ندارد که ما برای ثبوت برتری صدنسبت به‌پنجاه دلیل اقامه‌کنیم.

دیگر ازبدیهیات این بودکه مثبت ومنفی دریک‌جا جمع نمیشود ونمانمی‌توانیم فی‌المثل بگوئیم که خانه‌هست ونیست.

دیگر از بدیهیات این بود که هیچ چیز نمی‌تواند جای چیز دیگر را بگیرد مگر این که شیئی اول از جای خود بمکانی جدید منتقل شود وما نمی‌توانیم در آن واحد دو ظرف مکعب شکل را در یك جا قرار بدهیم مگر این که یکی را بالای دیگری بگذاریم که در این صورت مکعب اول برای مکعب دوم مکان شده ولی جای آن را نگرفته است.

این بدیهیات نزد فیلسوفان قدیم احتیاج به ثبوت نداشت اما فیلسوفان جدلی با این بدیهیات هم مخالفت می کردند و آن را رد می‌نمودند یا فکر می کردند که می‌توانند رد کنند.

غزالی قبل از این که دوچار تردید شود و از مدرسه نظامیه بغداد خارج گردد و سر به بیابان بگذارد یك فیلسوف جدلی بود و در عین حال، عقیده اشعری هم داشت اما بعد از این که دوره انفراد او باتمام رسید ومراجعت کرد و وارد خراسان گردید از لحاظ علمی مردی شد، متواضع و دیگر جدل نمی کرد و کسانی که در گذشته غزالی را در بغداد دیده بودند می گفتند که وی مبدل به مردی دیگر شده است . غزالی مدت چند ماه در طوس بسر برد و بعد برای تدریس در مدرسه نظامیه نیشابور عازم آن شهر شد و غزالی دو بار در کتابهای خود صحبت از ضیق معاش می کند و معلوم می‌شود که وقتی به طوس مراجعت نمود با عسرت زندگی می‌نمود تا این که از طرف سلطان سنجر سلجوقی از او تقاضا شد که در مدرسه نظامیه نیشابور تدریس کند و وزیر سلطان سنجر فخرالملك پسر خواجه نظام‌الملك معروف مأمور گردید که غزالی را از طوس براه بیندازد و به نیشابور بفرستد تا این که در آنجا تدریس نماید واز فحوای نوشته‌های غزالی معلوم می‌شود که نمی‌خواسته برای تدریس در مدرسه نظامیه نیشابور به آن شهر برود و باحتمال قوی مضیقه مالی او را وادار نموده که تدریس در آن مدرسه را بپذیرد. اما بزودی وضع مالی حجت‌الاسلام خوب شد و دارای بضاعت گردید بطوری که توانست در طوس به خرج خود یك خانقاه برای عارفان بسازد.

علت این که غزالی نمی‌خواست در مدرسه نظامیه نیشابور تدریس کند این

بود که میل نداشت چیزی را درس بدهد که می‌داند از لحاظ شناسائی حقیقت بدون فایده است و بهمین جهت بعد از این که وارد مدرسه نظامیه نیشابور شد فقط چیزهائی را تدریس کرد که بآنها عقیده داشت.

بشاگردانش می گفت که علم را به حافظه سپردن، از لحاظ شناسائی حقیقت بدون فایده است و علم باید با عمل قرین باشد تا این که انسان بتواند حقیقت را بشناسد و عمل عبارت از این است که برای شناسائی حقیقت علائق دنیوی را ترك کنیم و راه عزلت را پیش بگیریم.

غزالی باصول سه گانه دین اسلام طبق سنت عقیده داشت و آن عبارت است از توحید ـ نبوت ـ معاد و حجت الاسلام خراسانی به شاگردانش می گفت که او در مورد آن سه اصل تردید پیدا کرد و چون نمی‌توانست که با تردید زندگی کند مدت ده سال از زن و فرزندان و درس و بحث کناره گرفت تا این که تردیدش از بین رفت و بتوحید معتقد شد و یقین حاصل کرد که خدا هست و بعد از این که به خدا عقیده پیدا کرد نبوت را پذیرفت و معتقد شد که محمد بن عبدالله(ص) پیغمبر خدا است و از طرف خدا برای ارشاد مردم بر گزیده شده و چون به نبوت عقیده پیدا کرد لاجرم معاد را هم پذیرفت.

بعضی از منتقدان گفته‌اند که غزالی در مورد معاد نظریه‌ای داشته که بطور کامل موافق با عقیده علمای اسلامی نبود و بنا بر گفته منتقدان ، غزالی می گفت جسم ما بعد از مرك از بین میرود مگر جوهر آن ولی روح باقی میماند و بنابراین در روز جزا جسم با این شکل که امروز داریم تجدید نمیشود.

برخی از منتقدان گفته‌اند که همین نظریه باحتمال قوی سبب شد که غزالی مجبور شود تدریس در مدرسه نظامیه نیشابور را موقوف نماید زیرا مغایر با نظریه علمای اسلامی بود و آنها می گفتند که در روز جزا، انسان با همین هیکل و اندام که در این دنیا دارد تجدید حیات خواهد کرد اما بنا بر گفته پاره‌ای از منتقدان، غزالی این را نمی‌پذیرفت و می گفت جسم انسان خاك میشود و باد و باران و برف، ذرات

خاك انسان را در جهان متفرق می‌نماید اما جوهر جسم باقی می‌ماند و روح در روز جزا در آن جوهر حلول می‌نماید وانسان تجدید حیات می کند.

این نظریه که محقق نیست ازغزالی باشد شبیه به‌چیزی است که امروز، راجع بامواج می‌دانیم یا تصورمی کنیم که می‌دانیم، زیرا بااین که‌از امواج برق وامواج الکترومانیه‌تیك به‌اشکال مختلف استفاده‌می‌نمائیم هنوز از ماهیت‌امواج بی‌خبر هستیم

درهرحال این‌نظریه سبب شد که عده‌ای ازدانشمندان مذهبی اورا متهم به کفر نمایند وبگویند چون غزالی بایکی ازسه اصل دیانت اسلام طبق‌عقیده اهل سنت که معاد است مخالف می‌باشد، لاجرم باید او راکافر دانست وتدریس یك متهم به کفر هم درمدرسه نظامیه نیشابور مورد نداشت ولذا بااین که سلطان‌سنجر و وزیرش فخرالملك پسر خواجه نظام‌الملك معروف، ازغزالی حمایت می کردند وی مجبور شد که نظامیه نیشابور را ترك بگوید.

اگر این روایت صحیح باشد آیا نظریه غزالی در مورد معاد، از نظریه باطنی‌ها اقتباس شده بود وحجت‌الاسلام خراسانی تحت تأثیر نظریه باطنیان آن عقیده را درخصوص معاد پیدا کرد درصورتی که می‌دانیم که وی‌بدستوراحمدبن المقتدی که بعد ازپدرباسم المستظهر بالله خلیفه شد کتابی بررد باطنی‌ها نوشت‌و باطنی‌ها عقیده به‌معاد جسمی نداشتند ومی گفتندوقتی انسان مرد وخاك شدطوری ذرات وجودش متفرق می‌شود که جمع شدن آن ذرات وبه‌شکل آدم در آمدن، محال‌است.

نظریه باطنی‌ها راجع به‌معاد ازنظریه ایرانیان‌قدیم‌اقتباس‌شده‌بود وایرانیان قدیم می گفتند بعد از مرك، روان باقی می‌ماند وجسم ازبین می‌رود و هرکس که اهورا مزدا را می‌پرستید از او می‌خواست که بعداز مرگش روان اورا شادمان

۱ــ امواج الکترومانیه‌تیك امواجی است که ماقسمتی ازآنها را بشکل‌نوریا امواج بی‌سیم‌می‌شناسیم ودر رادیو وتلویزیون ازآن امـواج استفاده می کنیم ــ مترجم.

نگاه دارد وسعادتمند کند.

درهر صورت غزالی براثر غوغائی که علیه او برپاشد نتوانست درمدرسه نظامیه نیشابور بماند و اگر فخرالملك حامی مقتدر غزالی که وزیر سلطان سنجر بود زنده می‌ماند ممکن بود که غوغا را ازبین ببرد و غزالی را در مدرسه نظامیه نگاهدارد ولی فدائیان باطنی فخرالملك راهم مانند پدرش خواجه نظام‌الملك به قتل رسانیدند وحجت‌الاسلام خراسانی بدون حامی گردید.

بعدازاین که غزالی ازنیشابور مراجعت کرد، گرچه بعضی او را متهم بکفر می‌کردند وعوام‌الناس ازغزالی دوری می‌نمودند اماخواص نسبت‌به‌غزالی‌توجه داشتند ودرطوس برایش یك مدرسه ساختند تا این‌که درآنجا به‌تدریس مشغول شود.

سلطان سنجر که در آن موقع حاکم خراسان بود نامه‌ای به‌غزالی نوشت وازاو خواست که‌به‌نیشابوربرگردد ومثل گذشته مشغول تدریس شود. ولی‌غزالی ضعف مزاج را بهانه کرد وبه‌نیشابور نرفت.غزالی نمی‌خواست که برنامه دروس آن مدرسه را تدریس نماید چون ازدروس کلاسیك که‌می گفت انسان رابه‌حقیقت رهبری نمی‌نماید نفرت پیدا کرده بود و در مدرسه خود در طوس آنچه می‌خواست درس میداد نه آنچه دیگران میخواستند و در برنامه دروس مدارس جا می‌دادند. زیرا اگرچه استادان قدیم شرق آزاد بودند که‌هرچه بخواهندتدریس کنند اما رعایت نظریه واقف که مدرسه‌ای را ساخته و برای اداره‌آن املاکی‌را وقف کرده بود ضرورت داشت ودر مدارس نظامیه بعضی ازمواد باید بطورحتم تدریس می‌شد منتها استاد آزادبودکه آن‌مواد را هرطورکه بهتر می‌داندتدریس کند درصورتی که‌غزالی ازتدریس آن مواد نفرت داشت.

درهمان موقع که‌غزالی درطوس بسر میبرد و در مدرسه خود، آنچه می‌خواست تدریس می کرد ازاو خواستند که باز به‌بغداد برود و در مدرسه نظامیه بغداد تدریس کند وخودخلیفه‌المستظهربالله که گفتیم در گذشته در بغداد شاگرد

غزالی بود برایش نامه نوشت وهمچنین سلطان محمد سلجوقی (که برادر کوچکش سنجر در خراسان حکومت می کرد) نامه‌ای برای غزالی فرستاد و بعد از تجلیل، از اوخواست که به بغداد برود در مدرسه نظامیه تدریس کند ودر آن نامه نوشت: «هر تقاضائی که‌داری می‌پذیرم بدون این که‌اکنون بدانم چیست؟»

اما غزالی بهمان علت که ذکر شد نپذیرفت و وقتی شاگرد قدیمش خلیفه المستظهربالله مقاومت غزالی را دید چون عنوان امیرالمؤمنین را داشت فتوی صادر کرد ونوشت که تدریس حجت الاسلام غزالی درمدرسه نظامیه بغداد یك عمل‌واجب‌است واگرغزالی ازتدریس خودداری‌نمایدبدان‌می‌ماند که نمازوروزه راترك کند.ولی غزالی که‌کسالت مزاج‌هم داشت‌جواب‌داد که تکلیف نمازوروزه هنگام بیماری ساقط می‌شودومن که بیمارم نمیتوانم‌راه بغداد را پیش‌بگیرم و در نظامیه تدریس کنم.

بعضی تصور کرده‌اند که‌غزالی‌ازاین‌جهت به‌بغداد نرفت که‌درگذشته‌رئیس مدرسه نظامیه بود وگرچه‌تدریس می کرد اما مقام‌ریاست مدرسه را داشت و اگر در آن موقع به بغداد می‌رفت چون مدرسه نظامیه دارای رئیس بود وی‌فقط‌یك مدرس میشد و نمی‌توانست دارای‌مقام ریاست شود. اما علت اصلی امتناع‌غزالی ازرفتن‌به‌بغداد همان بود که گفتیم.

چون‌دراین‌جاچندبار‌صحبت‌ازسلطان‌سنجر شده‌ممکن است که‌خوانندگان دوچار اشتباه شوند و لذا می گوئیم که سلطان سنجر سلطان خراسان بزرك آن زمان بود.[1] وبرادرش محمد، سلطنت‌قسمت‌های‌دیگر ایران راغیر از عراق داشت وعنوان هردو نیز سلطان بود وبطوری که گفتیم هردو ازغزالی‌حمایت می کردند.

۱ـ خراسان درقدیم خیلی بزرك بود وغیراز قسمت‌هائی‌ازمشرق خراسان که امروز جزو خاك‌افغانستان می‌باشد‌پنج جمهوری ترکمنستان‌ـ‌قرقیزستان‌ـ اوزبکستان‌ـ‌تاجیکستان قزاقستان‌ـ که‌امروز جزوکشور اتحاد جماهیرشوروی هستنددرقدیم جزوخراسان محسوب می‌شدند وسامانیان درقسمتی ازخراسان‌قدیم بحکومت رسیدند‌ـ (مترجم)

اما حجت‌الاسلام خراسانی بعداز مراجعت از نیشابور و سکونت درطوس احتیاجی به‌حمایت آن دو نداشت زیرا براثر این که عده‌ای ازخواص طرفدارش شدند وضع‌مالی‌اش خوب شد.

چون منظور این است که غزالی را معرفی کنیم باید بگوئیم که آن مرد بزرگ چه می گفت واولین اصل عقیده فلسفی غزالی این‌بود که هیچ چیز را نباید پذیرفت مگر این که حقیقت آن برخود شخص مسلم شود. بعقیده او نبایدبصرف این که فلان مرد معروف، درگذشته، نظریه‌ای را ابراز کرده آن را پذیرفت وباید تمام‌نظریه‌های گذشته را با تردید تلقی کرد و فقط آنهائی را پذیرفت که حقیقت آنها برای انسان محرز است.

گفتیم که‌این نظریه راشش قرن بعدازغزالی «دکارت» ابراز کردبدون‌این که برای او مزاحمت ایجاد شود.

اما وقتی غزالی این اصل را ابراز کرد اورا کافر خواندند زیرا حجت‌الاسلام خراسانی را متهم نمودند که در برحق بودن قرآن‌وحدیث‌های پیغمبراسلام هم‌تردید دارد واین تهمت بعداز مرگ غزالی ازبین نرفت در صورتی که حجت‌الاسلام خراسانی بعداز بازگشت از عزلت گفت که وی به‌توحید و نبوت و معاد عقیده پیدا کرده وچون اصول دین اسلام را می‌پذیرد قرآن را برحق می‌داند. آیا غزالی هنگامی که دوچار تردید شد وخودرا ناگزیر دید که ازمدرسه نظامیه بغداد برود، درمورد برحق بودن قرآن‌هم دوچار تردید شده بود؟ آیا کسی که درمورد وجود خداوند دوچار تردید شود می‌تواند به‌کتابی که کلام اوست عقیده داشته باشد؟ لازمه معتقد بودن به‌قرآن، اعتقاد بخدا است ومردی که بخدا عقیده‌ندارد‌یا در مورد خداوند دوچار تردید گردیده، بقاعده‌نباید به‌قرآن عقیده‌داشته‌باشد.

ولی‌بعد بطوری که دیدیم غزالی بخدا وپیغمبر اسلام ومعاد و قرآن عقیده پیدا کرد اما اتهام کفر، از او جدانشد.

اصل‌دوم که‌ازطرف‌غزالی‌ابراز گردیداین‌بود که‌یك‌مسلمان‌نباید پیروان ادیان

دیگر را بدون مطالعه وتعمق مردود بداند و این نظریه هم غوغائی علیه غزالی ایجاد کرد زیرا حجت‌الاسلام خراسانی چیزی گفت که تا آن تاریخ هیچ یك از دانشمندان اسلامی برزبان نیاورده بودند.

تا آن تاریخ عقیده یك مسلمان، خواه عامی، خواه دانشمند، این بود که هر کس مسلمان نیست کافر است.

گرچه بین اهل کتاب یعنی پیروان ادیانی که دارای کتاب آسمانی هستند و لاکتاب یعنی پیروان ادیانی که کتاب آسمانی ندارند فرق می گذاشتند اما اهل کتاب را هم که مسلمان نبودند کافر می‌دانستند. دریك چنان عصر غزالی گفت نمی‌توان بدون مطالعه وتعمق دیگران را مردود دانست و در نتیجه متهم بکفر گردید ونه فقط عوام‌بلکه عده‌ای ازخواص‌هم اورا کافر دانستند وچندبار، درچند نقطه از کشورهای اسلامی کتابهایش را سوزانیدند و دویست‌سال بعد ازغزالی جلال‌الدین‌رومی سراینده‌مثنوی وقتی خواست درکتاب‌خود از مساوات مذاهب دفاع کند، هنوز نمی‌توانست صریح صحبت نماید وفقط کسانی که اشعارمثنوی‌او را می‌فهمیدند متوجه می‌شدند که او از آزادی مذاهب دفاع می‌نماید.

آنچه غزالی درقرن یازدهم میلادی و نیمه دوم قرن پنجم هجری در شرق گفت نویسندگان اروپائی قرن هیجدهم میلادی نمی‌توانستند به‌آزادی در اروپا بگویند.[1] «مونتسکیو»نویسنده فرانسوی ومؤلف کتاب «روح‌القوانین» کتاب‌خود را درقرن هیجدهم میلادی نوشت‌و درآن کتاب دین مسیح راباادیان دیگر مقایسه نمود ومورد حمله شدید قرار گرفت که چرا دین مسیح را با ادیان دیگر مقایسه کرده برای این که‌حمله‌کنندگان گفتند که دین مسیح برتر از تمام ادیان می‌باشد وهیچ دین را نمی‌توان با دین مسیح مقایسه‌کرد ومونتسکیو برای این که مانع‌از

۱ــ درکشورهای اسلامی برخلاف کشورهای اروپا(درقرون وسطی) بحث‌های‌فلسفی همواره آزاد بود وهرگز یك‌اندیشمند فلسفی مورد آزار قرار نگرفت مگر آنهائی که چیزهائی می گفتند یامی‌نوشتند‌که نشان میدادمرتد شده‌اند ــ (مترجم)

ادامه حملات مخالفین شود ودرمقدمه چاپ دوم کتابش نوشت دراین که دین مسیح بالاتر از تمام ادیان می‌باشد و هیچ دین برتر از دین حضرت عیسی نیست تردید وجود ندارد و من ازاین جهت این اصل را در کتاب خود ذکر نکردم که اظهر من الشمس است واحتیاج به تذکر ندارد وهمه از آن مطلع هستند وبه آن ایمان دارند.

درقرن هیجدهم میلادی مونتسکیو نتوانست درقاره اروپا، صحبت از آزادی مذاهب بکند در صورتی که قرن پیشرفت نهضت علمی و قرن چاپ شدن دائرة-المعارف های فرانسه وانگلستان بود واول دائرةالمعارف فرانسه چاپ شد وآنگاه درسال ۱۷۷۱ میلادی دائرةالمعارف انگلستان به اسم «آنسیکلوپدیابریتانیکا» بطبع رسید.

اما غزالی هفت قرن پیش از مونتسکیو چیزی گفت کـه مفهوم آن بطـور ضمنی عقیده بمساوات مذاهب درمورد مذاهب اهل الکتاب بود.

دراین صورت نباید ازحمله‌هائی که باو شد و وی را کافر خواندند حیرت کرد چون هیچ مسلمان نمی‌توانست قبول کند کـه دین اسلام برتر از تمام ادیان نباشد.

سومین اصل که غزالی گفت این بود که موسیقی وخواندن آواز مجاز است درصورتی که بعضی از دانشمندان روحانی آن عصر بشدت ازموسیقی وآواز نفرت داشتند وغزالی با ادله تاریخی ثابت می کرد دراسلام آواز درهیچ دوره حـرام نبوده وپیغمبر اسلام به آواز خوش علاقه داشته وهنگامی که مسلمین اطراف مدینه خندق حفر می کردند که جلوی حمله «قریش» را بگیرند پیغمبر اسلام مسلمینی را که صدای خوش داشتند تشویق می کرد که آواز بخوانند تاخستگی کسانی که مشغول حفر خندق وخاك برداری هستند تخفیف پیدا کند.

غزالی طرب ونشاط را ازمواهب خدائی می‌دانست وعقیده داشت که طرب ونشاط لازمه زندگی يك انسان سالم است وهمان‌طور که بیماری در قبال سلامتی يك آفت و بدبختی است، غمگین شدن درقبال طرب و نشاط داشتن يك آفت و

بدبختی می‌باشد و غزالی می گفت مخالفت کردن بانشاط مخالفت کردن با سلامتی روح است و کسی که دارای روح بیمار شود یك‌مسلمان خوب نمیباشد.
به‌عقیده او چهره درهم کشیدن وخود را محزون جلوه دادن که بعضی آن را از علائم دین‌داری دانسته‌اند دلیل دین داری نتواند بود و تمام مسلمین صدر اسلام از پیغمبر اسلام گرفته تا آخرین‌مؤمن، مردانی بانشاط بوده‌اند وتبسم ازلب های پیغمبر اسلام دور نمی‌شد مگر در موقع جنگ و غزالی رقص را نیز حرام نمی‌دانست و آن را ازعوامل ایجاد نشاط بشمار می آورد در صورتی که‌رقص در نظر عده‌ای از مردم آن عصر، حرام بود.
صوفیان‌رقص‌را ازوسائل نزدیك شدن بخداوند می‌دانستند و رقص‌پیروان فرق متعددتصوف‌در گذشته‌معروف بود وبعضی‌ازصوفیان حتی‌هنگام مرك‌پیشوای خود برمزاراو می‌رقصیدند. رقص نزد صوفیان‌آن‌قدر اهمیت داشت که به‌جوانان اجازه رقصیدن نمی‌دادند و اگر جوانی وارد فرق تصوف می‌شد نمی‌توانست برقصد وصوفیان جا افتاده وسالخورده می‌رقصیدند ومی گفتند که یك‌جوان هنوز درتصوف بمرحله‌ای نرسیده‌که از رقص دارای وجد روحی شود وخود را به‌خالق نزدیك ببیند وچون رقص صوفیان ازقرن سوم هجری تا همین اواخر ادامه داشت بشکل یك علم در آمده بود و صوفیان‌دربعضی‌ازخانقاه‌ها علم رقص‌را فرا می‌گرفتند وهمانطور که امروز در اروپا و آمریکا انواع رقص هست و هر رقص دارای یك‌رنگ مخصوص‌می‌باشدرقص صوفیان‌نیز متعدد بود و هریك ازرقص‌های آنان رنك‌واشعار مخصوص‌داشت وصلیبی‌ها بعدازاین که با مسلمین آشنائی بهم رسانیدند ودوست شدند بعضی از رقص‌های صوفیان را باروپا آوردند و طبیعی است که رنك آن رقص‌هاهم به‌اروپا آورده شد و در موزیك اروپائی راه یافت ومی‌دانیم که نوازند گان‌اروپا درقرون یازدهم‌تاچهاردهم میلادی بیشتر لوت می‌نواختند که همان عودمشرق‌زمینی است ونوازند گان آن‌دوره دوره‌گرد بودند واز یك‌قریه یاشهر بقریه یا شهر دیگر می‌رفتند ونوازندگی‌وخوانندگی می کردند

و آنها آهنگ‌های رقص صوفیان را در اروپا متداول کردند و یکی از آهنگ‌های رقص اروپائی که بطور مسلم از رنگ رقص صوفیان گرفته شده آهنگ رقص فرشتگان تصنیف هایدن موسیقی‌دان اطریشی است که در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی می‌زیست و بطوری که خود مصنف گفته آن آهنگ، یکی از رنگ‌های رقص صوفیان بوده که وی آن را با آلات موسیقی اروپائی نواخته است.

اصل چهارم که غزالی بدان عقیده داشت این بود که روش آموزش و پرورش باید بکلی عوض شود و از علوم دینی و تاریخ گذشته، باید به علوم معقول بیش از علوم منقول توجه کرد.

غزالی عقیده داشت که طفل از دوره کودکی باید طوری مورد آموزش و پرورش قرار بگیرد که نیروی عقل و استنباط اوقوی شود نه این که فقط توشه‌ای از محفوظات داشته باشد. وی همان مرد است که در کتاب المنقذمن الضلال گفت که با عقل نمیتوان به حقیقت رسید و منظورش این بود که با عقل نمیتوان مبداء را شناخت. اما وجود عقل را برای ادامه زندگی بشر و رهبری آدمی ضروری می‌دانست. غزالی عقیده داشت که محفوظات سبب توسعه علوم نمیشود و آنچه کمک بتوسعه علوم می‌نماید این است که محصل بتواند بر اثر تقویت عقل، نیروی ابتکار پیدا کند. نظریه غزالی مطابق با نظریه علمای آموزش و پرورش در این دوره است. و علمای آموزش و پرورش در این عصر میگویند پر کردن حافظه از معلومات عمومی بدون بکار انداختن مغز بی فایده است.

غزالی می گفت اگر زن یا مردی تمام محتوی کتابهای یک کتابخانه بزرگ را از حفظ داشته باشد نمی‌توان اورا دانشمند دانست و دانشمند کسی است که قدمی در راه توسعه علوم بردارد نه این که فقط حافظ گفته‌ها و نظریه‌های دیگران باشد.

علم هم توسعه پیدا نمی کند مگر این که مغز دانشمند در راه ابتکار بکار بیفتد و می‌دانیم که معلومات عمومی بعضی از دانشمندان معاصر که در فیزیک و

زیست‌شناسی و پزشکی وغیره موفق به اکتشافات وابتکارات شده‌اند کم است معهذا توانسته‌اند که با اکتشاف وابتکار خود علم را توسعه بدهند چون قادر بوده‌اند که مغز خود را بکار اندازند اما از طریق صحیح.

وظیفه آموزش و پرورش در این عصر این است که بدانشجو بیاموزد چگونه باید مغز خود را بکار اندازد تا این که از اندیشه خویش در راه پیشرفت علم، نتیجه مفید بگیرد. و همان‌طور که درعضلات بدن بالقوه نیروئی وجود دارد که هرگاه بوسیله ورزش و تربیت بدنی بکار بیفتد انسان را قادر بکارهای شگرف می‌کند درده‌میلیارد سلول مغز هم نیروئی وجود دارد که اگر بکار بیفتد، انسان راقادر باعجاز می‌نماید و وظیفه‌مربی در این‌عصر، این‌است که‌طرز بکارانداختن آن‌نیرو را بدانشجو بیاموزد وتمام پیشرفت‌هائی که درعلم نصیب آدمی‌شده‌ناشی ازاین بوده که عده‌ای‌توانسته‌اند یك قسمت از نیروی خفته در سلول‌های مغز را بیدار کنند وبکاربیندازند.

غزالی این روش تعلیم وتربیت‌را درقرن یازدهم میلادی می‌گفت وراجع به‌محیط زندگی اطفال‌وجوانان هم دستورهائی‌می‌داد که باروش‌آموزش‌وپرورش دراین‌عصر فرق ندارد.

غزالی می‌گفت اطفال باید در محیط صداقت و صمیمیت وتقوی و نشاط بزرك شوند وپدرومادر ومعلم‌باید برای‌طفل‌سرمشق‌راستی ودرستی و صمیمیت و عفت ونشاط باشند.

غزالی می‌گفت که روح کودك طوری برای‌پذیرفتن حساس است که‌هرگاه دردوره‌کودکی پدر ومادر ومعلم اوصدیق‌وصمیمی وباتقوی‌وبانشاط نباشندطفل از صراط مستقیم منحرف می‌شود و بعد از بزرگی ولو دانشمندگردد آثار سوء تربیت ازبین نمی‌رود و اگر کودك در دوره کودکی بمناسبت وجود مربیان نامتناسب دارای خبث طینت شود تا آخرین روز زندگی آن‌طینت نا مطلوب از بین نخواهد رفت.

غزالی از حیث آموزش و پرورش ۹ قرن جلوتر از مردم زمان خود بود و چیزهائی که او راجع به آموزش و پرورش می‌گفت نه فقط در عوام مؤثر واقع نمی‌شد بلکه خواص هم نمی‌توانستند بارزش آنچه غزالی درمورد تعلیم و تربیت می‌گفت پی ببرند.

روش آموزش و پرورش دردوره غزالی ودوره‌های بعد، تاهمین اواخر، در شرق عبارت بود ارتحمیل جور پدر وجور استاد برفرزند وشاگرد وپدران تصور می‌کردند هرقدر برفرزندان فشار بیاورند آنها بهتر تربیت خواهند شد واستادان می‌پنداشتند که شاگردرا باید به‌شدت ترسانید تااین که درس بخواند و فشار پدر و جور استاد بعضی ازشاگردان را طوری از درس بیزار می‌کرد که تاآخر عمر از هرچه خط و مشق و کتاب است می‌ترسیدند.

ولی غزالی می‌گفت با نوآموزان باید بامحبت رفتار کرد و برای خواندن و نوشتن بر آنها فشار نیاورد واداراشان ننمود چیزهائی را فرا بگیرند که مافوق استعداد آنها می‌باشد.

او خواندن قرآن را برای نوآموزان زود می‌دانست و می‌گفت قرآن باید هنگامی به محصل آموخته شود که بتواند معنای آیات قرآن را ادراک نماید نه این که طوطی‌وار چیزی را بخاطر بسپارد و همین که قدری بزرگ شد فراموش کند. غزالی می‌گفت که در کشورهای عجم باید اول زبان فارسی را بنوآموزان آموخت وبعد از این که زبان خود را فراگرفتند و با آن خواندند و نوشتند تدریس زبان عربی راشروع کرد. درتدریس زبان عربی هم نظریه غزالی این بود که نبایداز صرف ونحو عربی شروع کرد. زیرا صرف ونحو سال‌ها از عمر محصل را اشغال می‌کند بدون اینکه وی بتواند زبان‌عربی را تکلم‌نماید وبنویسد وبهتراین است که محصل بعداز این که درخواندن وفهم زبان عربی پیش رفت صرف ونحو را باو درس بدهند.

نظریه‌های غزالی را که با اصطلاحات زمان اوابراز شده اگر از قالب آن

اصطلاحات خارج کنند و درقالب اصطلاحات امروزی جا بدهند فرقی با نظریه جدید مربوط به آموزش و پرورش ندارد و بخصوص نظریه غزالی راجع به آموزش و پرورش خیلی شبیه به نظریه «چون دیوی» آمریکائی است که از بزرگان علم آموزش و پرورش بود و عقیده داشت که استعداد بیست درصد از عوامل مؤثر تعلیم و تربیت را تشکیل می‌دهد و هشتاد درصد دیگر عبارت است از آموزش و پرورش و هر گاه بتوانند که طفل را طوری پرورش بدهند که مقرون به صواب باشد بطور حتم هر کودك درزندگی بجائی خواهد رسید و از افراد مفید اجتماع خواهد شد.

این نظریه را غزالی ۹ قرن قبل از متخصص تعلیم و تربیت آمریکائی میگفت و امروز علمای تعلیم و تربیت عقیده دارند که از افرادی معدود که گرفتار عوارض موروثی هستند گذشته دیگران بالذاته دارای استعداد ترقی هستند و هر کس که ترقی نکند ناشی از این است که نتوانسته‌اند او را مورد آموزش و پرورش قرار بدهند.

بعقیده کارشناسان تعلیم و تربیت، عقب افتادن بعضی از نژادها ناشی از علت طبیعی نیست بلکه فقط ناشی از این است که وسائل آموزش و پرورش در دسترس آنها نیست. و هرفرد یا جامعه یا نژاد هر گاه از طریق صواب مورد آموزش و پرورش قرار بگیرد ترقی خواهد کرد.

آموزش و پرورش در درجه اول باید استعداد فطری را که درهر کس هست تقویت نماید و وقتی آن استعداد تقویت شد، معلوم می‌شود شخصی که مورد آموزش و پرورش قرار گرفته، برای چه کار بیشتر صالح می‌باشد.

اگر کسی دوچار عوارض موروثی مانند عوارض ناشی از مشروبات الکلی و بعضی از امراض زهروی وغیره نباشد می‌تواند حافظه‌اش را طوری تقویت نماید که حتی بایك مرتبه خواندن هر چیز، دیگر آن را فراموش نکند گو این که غزالی به تقویت حافظه چندان توجه نداشت و او می گفت که باید قدرت تعقل قوی شود تا این که آدمی بتواند به کمك عقل خود راه زندگی را هموار نماید و

به مجهولات پی ببرد. ولی علمای آموزش وپرورش در این عصر، عقیده دارند که تقویت حافظه هم ضروری است برای اینکه لازمه تحصیل این است که مرد یا زن حافظه‌ای قوی یا متوسط داشته باشد و کسانی که دارای حافظه ضعیف هستند نمی‌توانند تحصیل کنند.

اما بطوری که گفتیم علم آموزش وپرورش دارندگان حافظه ضعیف را هم قوی‌الحافظه می‌کند و اگر آنها را از حیث حافظه بپای کسانی که جزو قهرمانان بشمار می‌آیند نرساند باری حافظه آنان را آنقدر قوی می‌نماید که بتوانند تحصیل کنند و آنچه در کتاب می‌خوانند یا از استاد میشنوند بگوش هوش، بسپارند.

اصول آموزش وپرورش غزالی بعد از اینکه از قالب اصطلاحات قدیم خارج شد ودرقالب الفاظ جدید قرارگرفت ازاین قرار می‌باشد:

اول- فرد بدون استعداد وجود ندارد و هر کس که از مادر زائیده میشود دارای استعداد برای ترقی است واکثر مردم ازاین جهت درزندگی فردی واجتماعی بجائی نمیرسند که مورد آموزش وپرورش قرار نگرفته‌اند.

دوم- روحیه هرکس دردوره کودکی وبالاخص درعشره دوم عمر تکوین میشود. وعشره دوم عمر ازده سالگی تا بیست سالگی دوره حساس عمر ازلحاظ تکوین روحیه میباشد واگر دراین دوره فرد مورد آموزش و پرورش خوب قرار بگیرد فردی نیک‌نفس ونیك بین وباعفت وراستگو ودرست کردار خواهدشد. و درصورتی که مورد آموزش وپرورش صحیح قرار نگیرد، یا صفات ناپسند در روحش مخمر میشود یااینکه دارای عقده می‌گردد وهمه‌چیز را با چشم بدبینی می‌نگرد وهمه رادشمن خود می‌بیند ودر هر کار جنبه منفی آن را درنظر میگیرد و اگر دستش برسد برای تسکین عقده باطنی مرتکب تبهکاریهای فجیع مـی‌شود.

تمام کسانی که مرتکب جنایات فجیع میشوند بردوقسم هستند: یا ازلحاظ تربیت قومی آماده برای ارتکاب تبه‌کاری می‌باشند (مثل فرنگی‌ها البته در جنگ-های صلیبی- مترجم).

دوم این که دردوره کودکی وبخصوص در عشره دوم عمر تحت تعلیم و تربیت ناصواب قرار گرفته‌اند وآن روش ناپسند آنها را بدبین و بدنفس کرده و دارای عقده شده‌اند و برای این که بتوان جامعه را اصلاح کرد باید افراد را اصلاح نمود وبرای این که افـراد اصلاح شوند باید آنها را مورد آموزش وپرورش صحیح قرار داد.

دین اسلام دینی است که اساس آن بر آموزش وپرورش صحیح استوار گردیده و آنهائی که خواسته‌اند برای دکانداری تظاهر بدین‌داری نمایند روش صحیح آموزش وپرورش اسلامی را بدون اثر کرده‌اند.

در صدر اسلام روش آموزش وپرورش دین اسلام ساده بود برای این که دین ازعربستان تجاوز نمیکرد ومسلمین با اقوام دیگر محشور نبودند. وبعدازاین که مسلمان‌ها بر اثر توسعه اسلام بااقوام دیگر محشور شدند و علوم وصنایع ملل دیگر جزو علوم وصنایع دنیای اسلامی شد برنامه آموزش وپرورش وسعت بهم رسانید وامروز باید روش تعلیم وتربیت را باتوجه باین نکته تعیین کرد.

سوم ـ همان‌طور که علی‌بن‌ابیطالب(ع) گفته آموزش وپرورش باید توجه به آینده داشته باشد وهیچ دوره از ادوار زندگی آدمی بطور کامل شبیه بدوره قبل نیست ودر هردوره تطورهائی حاصل میشودو کسانی که در دوره گذشته تحت تعلیم وتربیت قرار گرفته‌اند باید بتوانند که با پدیده‌های دوره بعد کنار بیایند در دوره گذشته دردنیای اسلامـی مسئله‌ای به‌اسم مسئله فرهنگـی وجود نداشت، در صورتی که امروز مامسلمین بااین موضوع مواجه هستیم و باید چاره‌اش را پیدا کنیم یابا آن کنار بیائیم.

دردوره‌های گذشته فرق مذهبی این اندازه زیاد نبود و امروز کـه فرقه‌های مذهبی این‌قدر زیاد شده ما چاره‌نداریم جزاین که با آنها کنار بیائیم. چون ولو متعصب هم باشیم نمی‌توانیم تمام فرقه‌های مذهبی را از بین ببریم و جزفرقه خود چیزی باقی نگذاریم. در دوره‌های گذشته صنایع پارچه‌بافی وشیشه سازی واسلحه

سازی و کشتی‌سازی و بعضی از صنایع دیگر مثل امروز توسعه نیافته بود وامروز درهریك ازاین‌صنایع استادانی‌هستند که درگذشته حتی یکی از آنهانبودند.وضع امروز نشان میدهد که استادان برجسته‌تر دراین صنایع وصنایع دیگر بوجود خواهند آمد ومربی طفل اگر میخواهد او رامردی صنعتگر کند باید توجه نماید که اوصنعتگری باشد که بتواند درآینده علم خود را بکار اندازد نه‌این که بعداز وصول بدوره‌ای ازعمر متوجه گردد که دیگر قادر باستفاده ازعلم خود نیست زیرا دیگران از وی جلو افتاده‌اند.

چهارم- هدف آموزش وپرورش باید این باشد که فرد را اول برای خود اوو بعد برای اجتماع مفید کند. آموزش وپرورش باید هرفرد را قادر نماید که بسهولت معاش خود وعائله‌اش‌را تأمین کندو آن تعلیم وتربیت که‌سبب شود که‌یك مرد نتواند معاش خود را تأمین نماید یااین که باعث انزوای فرد گردد پسندیده نیست.ممکن است که برحسب استثناء یك‌نفر ازجامعه کناره بگیرد ومنزوی‌باشدو بقیه عمر را دربیابان‌ها بگذراند ولی جامعه نمیتواند که منزوی شود ودربیابان‌ها زندگی کند. این ایرادی‌است که غزالی‌به‌طوری که گفتیم به‌خیام‌گرفت وباو گفت که آیا فکر کرده‌ای که اگر همه مردم روش تورا، بطوری که از رباعیات‌فهمیده میشود، پیش بگیرند ودست ازکار بکشند وبقیه عمر را بابطالت بگذرانند وضع زندگی اقوام بشری چه‌خواهدشد؟ نکته دیگر این است که دراین اندرز، غزالی، حتی روش خود راهم‌درمدت‌ده‌سال که آواره بود محکوم کرده‌است. وی‌توصیه نمیکند که مردم روش اورا پیش بگیرند وزن وفرزندان را رها کنند وسر به‌بیابان بگذارند.وی‌میگوید که ممکن‌است یکنفراین کار رابکندولی یك جامعه‌نمیتواند کار وزندگی را رها نماید و سر به‌بیابان بگذارد یا این که در غاری یا جنگلی گوشه‌نشینی کند.

باید توجه کرد که روش غزالی ازلحاظ این که یك فرد باید دردرجه اول برای خود ودر درجه دوم برای‌جامعه مفید باشد بهترین روش تعلیم وتربیت‌مطابق استنباط امروز است.دردوره‌ای که غزالی آن برنامه راتدوین کرد آموزش‌وپرورش

جنبه افراط و تفریط داشت. درفرقه‌های تصوف روش آموزش وپروش این بود که دنیا رابکلی انکار میکردند ومیگفتند که آدمی نبایددرفکر تأمین زندگی مادی باشد بلکه باید فکر زندگی بعداز مرگ را بکند وبعضی ازصوفیان آنقدر به زندگی مادی بی‌اعتنا بودند که حتی بگرمابه نمیرفتند وبدن را نمی‌شستند وسالی یک‌بار جامه را عوض نمیکردند.

دریك چنان محیط مردی که دست پرورده تصوف وعرفان بود گفت که هدف آموزش وپرورش باید این باشد که دردرجه اول فرد را طوری تربیت کند که معاش خود وعائله‌اش را تأمین نمایدوبعداز این که معاش خود و عائله‌اش را تأمین کرد آنوقت باید برای جامعه مفید واقع شود و مفید واقع شدن فرد برای جامعه بدو نوع است. بعضی ازلحاظ مادی برای جامعه مفید میشوند و برخی از لحاظ معنوی. پزشك که بیماری را ازمرگ میرهاند ازلحاظ مادی برای جامعه مفید است وصنعتگر که پارچه میبافد تامردم درتابستان وزمستان بپوشند از لحاظ مادی برای جامعه مفید میباشد ومرد دانشمند که علم خود را بدیگران میآموزداز لحاظ معنوی برای جامعه مفید میباشد وعالم روحانی که مردم را ارشادمینماید از لحاظ معنوی مفید است ولی زنهار تاموقعی که بخود نپرداخته‌ای ووضع معاش‌تو وعائله‌ات‌مرتب نیست درصدد برنیا که برای جامعه مفید واقع شوی. یعنی‌خدمت به جامعه تو راازتهیه وسائل راحتی زن‌وفرزندانت باز ندارد. اما اگر کاری‌میکنی که خود فایده میبری وهم بجامعه فایده میرسانی زهی برتو وروش زندگی‌تو که دربین یك قوم بهترین روش است و آن کس که بخود میپردازد ودرعین حال‌افاده وافاضه میکند از بندگان خوب خدا است.

غزالی بعداز این که مدت ده‌سال باآوارگی بسر برد دریافت که هیچ قوم نمیتواند آن‌طور زندگی کند واگر قومی باآن وضع‌زندگی نماید تباه‌خواهدشد قانون حیات مرد را وامیدارد که سرپرست زن وفرزندانش باشد وچراغ زندگی را که پدر ومادرش بدست اودادند بدست فرزندانش بدهد. اززندگی خانوادگی

دوری جستن ودرتمام عمر دربیابان باجانوران محشور بودن‌ودائم باکوه‌ودرختان وهنگام شب باماه‌وستارگان‌صحبت کردن برخلاف‌قانون زندگی میباشدوباقوانین دین اسلام هم توافق ندارد برای این‌که در دین اسلام رهبانیت وتارك دنیاشدن وجود ندارد.

اصل‌چهارم روش‌آموزش‌وپرورش‌غزالی‌این‌است‌که‌هرکس مطابق‌استعداد خود باید پروریده شود. این را غزالی درعصری گفته است که هرکس بمدرسه میرفت امیدوار بود که فارابی وابن‌سینا شود یا آنهائی که او را بمدرسه گذاشته بودند امیدوار بودند که وی ازدانشمندان بزرگ گردد اما غزالی میگوید ممکن است که یك محصل استعداد تحصیل فلسفه را نداشته باشد وازحکمت متنفر گردد ونباید او رابدون‌استعداددانست‌چون کسی نیست که‌استعدادنداشته باشد. مربی‌باید دریابد محصلی که نمیتواند حکمت‌را تحصیل‌نمایددرچه‌رشته دارای استعداداست واگر دید که‌محصل نه درعلوم عقلی دارای‌استعداد میباشد نه‌درعلوم‌نقلی بایداورا بسوی صنعت راهنمائی نماید وممکن‌است همان که نمیتواند درمدرسه تحصیل کند یك صنعتگر بزرگ شود.

مامی‌فهمیم که این نظریه‌ها برای مردم نیمه‌دوم قرن پنجم‌هجری‌وآغازقرن ششم قابل فهمیدن‌نبود وبهمین جهت روش غزالی‌درمورد آموزش وپرورش‌مورد توجه مردم آن عصرواعصار بعدقرار نگرفت.

اگر در مورد آموزش و پرورش بعقیده غزالی صحبت قدری طولانی شد، خرده نگیرید. چون نظریه غزالی نسبت بآموزش‌وپرورش، درخور آن است که بیشتر مورد بحث قرار بگیرد. ماتصورمی کنیم که باید غزالی را اولین دانشمند آموزش وپرورش دانست مشروط براین‌که آموزش و پرورش برطبق آنچه ما امروز، ازآن استنباط می‌کنیم مورد توجه قرار بگیرد.

بسیاری ازحکیمان قدیم برای اصلاح نوع بشراندرزهائی‌دادند ولی‌هیچ یك ازآنها را نمیتوان دانشمند آموزش وپرورش دانست. و یکی از بزرگترین

حکمای قدیم افلاطون است کـه درسال چهارصد وبیست وهفت قبل از میلاد در یونان متولد شد وبعد از هشتاد سال عمر زندگی را بدرودگفت و از روزی کـه افلاطون خود راشناخت تاروزی که زندگی را بدرود گفت بدو چیز توجه دائمی داشت یکی برقراری آزادی وحکومت قانون یعنی حکومت دموکراسی ودیگری اصلاح نوع بشر وتمام آثاری که افلاطون نوشته ومکالماتی که از او باقی مانده، برای این دومنظور است واین دو منظور درهیچ یك از آثار او باندازه جمهوری محسوس نیست. وجمهوری بدون تردید برجسته‌ترین اثر افلاطون است و گرچه فیلسوف بزرك یونان می‌دانست آنچه وی درجمهوری خواسته در زمان حیات او جامه عمل نخواهد پوشید ولی یقین داشت که روزی خواهد آمد که جامعه بشری مانند آنچه وی درجمهوری گفته زندگی خواهد کرد.

درجمهوری بیش از سایر آثار افلاطون مطالب مربوط به آموزش وپرورش دیده میشود معهذا، نمیتوان معلم اول (یعنی افلاطون را ـ مترجم) یك دانشمند آموزش وپرورش دانست.

در کتاب جمهوری، افلاطون ازتعالیم عالیه صحبت کرده ولی تعالیم عالیه را فقط برای زمامداران خواسته و گفته است که زمامداران باید تحصیل کنند و فلسفه را فرا بگیرند تا اینکه هرزمامدار فیلسوف باشد یاهر فیلسوف زمامدار.

افلاطون برای طبقات عادی مردم، آموزش وپرورش را ضروری ندانسته مگر درحدود ورزش بدنی (ژیمناستیك) وموسیقی ومحقق است که افلاطون که ورزش بدنی و موسیقی را برای آموزش وپرورش عمومی ضروری دانسته تحت تأثیر روش تربیت جوانان در (اسپارت) قرار گرفته است. و دراسپارت جوانان را برای جنك تربیت می‌کردند و همین که قدم بمرحله رشد می‌گذاشتند آنهـا را وادار بهورزش می‌نمودند وبرای این که درموقع ورزش زود خسته نشوند موسیقی می‌نواختند وجوانان اسپارتی باآهنك‌ها وزنك‌های موسیقی ورزش می‌کردند.

بطوری که از کتاب جمهوری، و مکالمات افلاطون ادراك می‌شود اوسعادت

نوع بشر را دربرقراری یك حکومت دموکراسی که در آن عدالت حکمفرما باشد وقانون عادله در مورد همه کس یکسان اجرا شود می‌دانسته‌است.

به‌عبارت دیگر، افلاطون، اصلاح نوع بشر و تأمین سعادت او را ناشی از عوامل سیاسی می‌دانسته است.

می‌دانیم که افلاطون عادت داشت که هنگام تدریس، صحبت کند و آنچه می‌گفت ازطرف دیگران نوشته می‌شد نه‌ازطرف‌خود او ولی قسمتی ازمکالمات ازطرف افلاطون نوشته شده وبعضی ازآنها خیالی است ومتکلم ومخاطب خود افلاطون بوده است.

سقراط که‌هنگام تولد افلاطون یك مرد چهل و دوساله بود حتی یك سطر نوشته ندارد و آنچه ازسقراط می‌شنویم چیزهائی است که وی گفته و دیگران نوشته‌اند.

درنظریه‌های سقراط برای اصلاح نوع بشروتأمین سعادت آدمی، اندرز-های مفید دیده می‌شود ولی روش آموزش‌وپرورش‌وجود ندارد وسقراط هم‌مثل افلاطون سعادت جامعه بشری را بیشتر ناشی ازعوامل سیاسی می‌داند و بهتر این است بگوئیم که افلاطون مثل سقراط، سیاست را درتأمین سعادت نوع بشرخیلی مؤثرمی‌داند چون‌وقتی‌افلاطون‌متولدشدنظریه‌های‌سقراط که‌چهل‌ودوسال‌ازعمرش می‌گذشت معروف شده بود ومردم وی را می‌شناختند و افلاطون خیلی تحت تأثیرنظریه‌های‌سقراط قرار گرفت.سقراطراجع به‌چند نوع تربیت‌صحبت‌می‌کند. اول راجع به‌تربیتی که سبب می‌شود تقوی بوجود بیاید - دوم‌راجع به تربیتی که سبب میشود انسان زیبائی را بشناسد و از آن‌لذت ببرد و افلاطون در خصوص زیبائی شناسی بحثی طولانی دارد. سوم تربیتی که سبب می‌شود انسان از عمرش کسب لذت کند بدون این که ازحدود اعتدال وعفت خارج گردد.چهارم آموزش وپرورشی که سبب می‌شود انسان دانشمند گردد.

اما سقراط دانش را در افراد برای تقویت خصائل روحی آنها می‌خواهد

نه بهبود وضع زندگی مادی آنان وسقراط می گفت که صفات پسندیده از دانش است وصفات زشت ازنادانی. دانش به عقیده سقراط وسیله ایست که سبب تزکیه نفس می شود وروح را بزرگ می کند. و در هرحال نه سقراط یك دانشمند آموزش و پرورش بوده نه افلاطون معهذا در آثارهردوی آنها چیزهائی وجود داردکه منظور آن اصلاح آدمی وسعادتمندکردن او است.

سایرحکمای یونان هم برای اصلاح آدمی نظریه هاابرازکردند واندرزها دادند ولی نمی توان آنها را مطابق استنباط امروزی، دانشمند آموزش و پرورش دانست.

غزالی که نظریه فیلسوفان یونان را ردکرد، آنها را بخوبی نمی شناخت و فقط به اندازه کتابهائی که ازحکیمان یونانی بزبان عربی ترجمه شده بود از نظریه های آنان آگاه بود.

مایك بار گفتیم که آن ترجمه ها که در دوره خلافت عباسیان شد ناقص بود چون مترجمین، آثار حکمای یونانی را از زبان سریانی بزبان عربی ترجمه می کردند و مترجمینی که آن آثار را از یونانی به سریانی ترجمه کردند همه از فلسفه آگاه نبودند وامروز، برکسی پوشیده نیست مترجمی که می خواهد علمی را از یك زبان بزبان دیگر ترجمه کند باید دانای آن علم باشد و گرنه نخواهد توانست بدرستی ترجمه نماید وقسمت هائی از متن اصلی دارای مفهوم دیگر می شود یااین که بی معنی می گردد.

امروز وقتی ما نظریه های ارسطو شاگرد افلاطون را در زبان انگلیسی یا سایر زبان های اروپائی میخوانیم بخوبی می فهمیم که ارسطو چه می گفت وآنچه وی برزبان می آورد بقدری ساده بود که امروز ما برای فهم آن دوچارکوچکترین اشکال نمیشویم.

آنچه سبب شد که فلسفه در یونان تعمیم پیدا کند همین بود که سقراط و افلاطون وارسطو و دیگران مباحث فلسفی را با بیان ساده بر زبان می آوردند و

آن‌قدر ساده صحبت‌می کردند که حتی‌عوام‌الناس یعنی افرادبیسواد که در آکادمی (محضر درس افلاطـون) حضور بهـم می‌رسانیدند مـی‌فهمیدند که معلم چـه می گوید.

ولی‌وقتی‌نظریه‌های حکمای یونان بزبان‌عربی ترجمه‌شد براثر بی‌اطلاعی بعضی‌از مترجمان، طوری مشکل گردید که دانشمندی چون (ابن‌سینا) هرقدر نظریه‌های ارسطورا می‌خواند چیزی‌ازآن نمی‌فهمید واز همـان وقت، حکمت (فلسفه) که دریونان یك علم ساده‌بود وحتی افراد بیسواد هم آنرا می‌فهمیدند در دنیای اسلامی مبدل به‌دشوارترین علوم‌شد وبقول فرانسوی‌ها مبدل به یك (کاس تت) گردید یعنی هر قدر فکر می کردند که بتوانند بمعنی بعضی از نظـریـه‌های حکیمان یونان پی ببرند، ازعهده برنمی آمدند. نام سقراط وافلاطون وارسطو و سایرحکمای‌یونان‌طوری‌دردنیای‌اسلامی انعکاس پیدا کرد که وقتی‌طالب‌علم‌فلسفه ازخواندن‌بعضی‌ازنظریه‌های آنها چیزی نمی‌فهمید عقل خود را ناقص می‌دانست چون محال بود که تصور کند سقراط وافلاطون ودیگران نفهمیده‌اند چه‌گفته‌اند وبفکر کسی نمی‌رسید که مترجمان بی‌اطلاع بعضی‌از نظریه‌های فلاسفه یونان را مسخ کرده یابشکل نامفهوم‌در آورده‌اند.

غزالی‌هم افکار حکمای یونان را از روی همان ترجمه‌ها (ولی ترجمه‌های صحیح) فهمید و آنها را رد کرد. وغزالی‌فقط نظریه‌های فلسفی یونانیان وحکمای دیگررا ردنمود وپندها وروش‌های تعلیم وتربیت آنها را مردود ندانست.

حجت‌الاسلام خراسانی، ازنظریه‌های حکیمان یونان راجع به آموزش و پرورش استفاده‌کرد اماآنچه خوداو راجع به‌روش تعلیم وتربیت گفت ابتکاری است. وهر کس که مبادرت بابتکار می کند تا چـندی از نظریه‌ها وتجـربه‌هـای دیگران استفاده می‌نماید وغزالی هم‌چنین بود وبعداز این‌که اندیشه‌اش بمرحله تکامل رسید توانست که روش‌آموزش وپرورش راتدوین کند.

ما تصورنمی کنیم که غزالی تمام جمهوری افلاطون‌را خوانده باشدچون

جمهوری که دارای دوازده رساله است دردوره عباسیان بطور کامل ترجمه نشد و قسمت‌هائی ازجمهوری از جمله قسمتی مربوط بجامعه آینده باسم (مدینه فاضله) ترجمه گردید ودردسترس اهل فضل قرار گرفت.

دومین کتاب جمهوری دردنیای قدیم کتاب (سیسرون) خطیب معروف رومی است که درسال ۱۰۶ قبل از میلاد متولد گردید ودر سال ۴۳ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت.[۱]

آن کتاب بزبان عربی ترجمه نشد وغزالی ازآن اطلاع نداشت . کتاب سیسرون هم مانند جمهوری (افلاطون) بشکل مکالمه نوشته شده ودر آن کتاب سیسرون بیشتر بوضع زندگی درروم توجه داشته وبااین که صحبت ازدموکراسی هم می کند نتوانسته بفهمد که دریك رژیم دموکراسی ، حقوق تمام افراد باید مساوی باشد ووجود غلامان را درروم یك پدیده عادی می‌دانسته ویقین داشته که روم تاپایان جهان باید همان‌طور که او می‌بیند اداره شود یعنی گروهی از مردم دارای امتیاز (اهلیت روم) باشند وبمناسبت داشتن آن امتیاز مادام‌العمر از دولت مستمری دریافت کنند واکثریت‌مردم بعنوان غلام و کنیز بسر ببرند و کمر خدمت کسانی‌را بر میان ببندند که دارای اهلیت روم هستند بدون این که به‌آنها مزدی غیراز غذا وپوشاك ومسکن پرداخته شود واگر کتاب جمهوری سیسرون به‌زبان عربی ترجمه می‌شد وبنظر حجت‌الاسلام خراسانی می‌رسید می‌فهمید که بردگان درروم خیلی بدبخت‌تر ازبردگان دردنیای اسلامی آن عصر بودند وصاحب یك

۱ـ (سیسرون) خطیب ومرد سیاسی وهم متفکر فلسفی بود واز لحاظ سیاسی یك مردبی‌ثبات بشمار می آمداما ازبرجسته‌ترین‌خطبای دنیای قبل‌ازمیلاددرمغرب زمین‌محسوب میشد و درسن۶۳ سالگی درسال۴۳(قبل‌از میلاد) بدستور(آنتوان)زمامدار روم‌که بعداز سزار(قیصر) زمامدارشد بقتل رسید. وکتاب (جمهوری) سیسرون رساله‌ایست‌که وی در دوره سالخوردگی ، ضمن رساله‌های فلسفی‌دیگر نوشته و دائرة‌المعارف بریتانیکا‌ازآثار فلسفی سیسرون . نام برده است. (مترجم)

غلام اختیار داشت که اورا باتهام این که قصد طغیان داشته بقتل برساند.

همین که صاحب یك غلام می گفت که وی قصد داشته طغیان کند قضات روم تهمت اوراوارد می‌دانستند وویرا بمناسبت قتل آن غلام محکوم نمی کردند وآن قانون ظالمانه اززمانی وضع شد که غلامان روم بفرماندهی (اسپارتاکوس) شوریدند وروميها چندهزارتن ازآنهارا دستگیر کردند ودرطول یکی ازشاهراههای روم دردوطرف جاده به‌صلیب کوبیدند.

افلاطون در کتاب جمهوری خود، روزی را پیش‌بینی می‌نماید که غلام وجود ندارد وبین آقا ونوکر تفاوت موجود نیست وتفاوت غنی وفقیرهم بچشم نمی‌رسد و تمام آنهائی که درمدینه فاضله‌زندگی می کنند ازحیث بضاعت مساوی می‌باشند.[1] اما سیسرون چون رومی بود، نمی‌توانست جامعه رومرابدون بردگان قابل دوام بداند ونمی‌توانست قبول کند که در روم وضعی پیش بیاید که دیگر رومی‌ها بعنوان این که دارای اهلیت روم هستند درتمام عمر ازکار کردن معاف نباشند واوقات خودرا صرف خوردن وخوابیدن ومعاشقه ورفتن بحمام ورفتن به‌سیرك (برای تماشای پیکارگلادیاتورها) بکنند واکثریت سکنه روم که برده می‌باشند عهده دار تمام کارها شوند و حتی در بعضی از منازل اشراف هنگام خوردن غذا، لقمه را بگیرند و در دهان صاحب خود بگذارند تا وی مجبور نشود برای غذا خوردن با دست خویش لقمه در دهان بگذارد.

درکتاب جمهوری افلاطون تعلیم و تربیت ضروری تشخیص داده شده ولی فقط برای طبقه حاکمه وافلاطون درمدینه فاضله متوجه نشده تاوقتی که مردم ازحیث آموزش وپرورش مساوی‌نباشند یالااقل ازیك درجه ازآموزش وپرورش

۱ـ افلاطون خود دارای چندغلام بود ووجود غلامان وکنیزان‌را برای خدمت کردن بخداوندان ضروری می‌دانست بدون‌اینکه غلامان‌را شایسته برای استفاده ازحقوق سیاسی بداند وپیش‌بینی او مشعر براین‌که روزی غلام وجود نخواهد داشت یك نوع آینده‌نگری شبیه به‌آینده نگری نویسندگانی است‌که امروز داستانهای علمی مربوط بدنیای آینده رامی‌نویسندوتاروزی که‌افلاطون زنده بود قدمی برای دادن حقوق سیاسی بغلامان وکنیزان در یونان برنداشت. (مترجم)

همگانی بهره‌مند نشوند مساوات بوجود نمی‌آید. بعضی از فیلسوفان اجتماعی قرن نوزدهم میلادی متوجه این موضوع شده و گفته‌اند که یکی از شروط حتمی بوجود آمدن مدینه فاضله این است که تمام افراد از حیث آموزش وپرورش مساوی باشند مشروط بر این که همه از بالاترین سطح آموزش وپرورش برخوردار شوند.

سیسرون هم در کتاب جمهوری خود مانند افلاطون آموزش وپرورش را فقط برای طبقه حاکمه خواسته است ودر قرن شانزدهم میلادی نیز یک نویسنده فرانسوی باسم (بودن) کتابی باسم جمهوری نوشت که چیزی تازه در آن وجود نداشت ومخلوطی بود ازمطالب جمهوری افلاطون وجمهوری سیسرون و او نیز متوجه اهمیت آموزش وپرورش برای عموم نگردید.

اما غزالی آموزش وپرورش را برای همه می‌خواست واول کسی است که برنامه کلی آموزش وپرورش را برای این که ضامن سعادت فرد و جامعه باشد تدوین کرد ومی‌توان گفت غزالی در جهان اولین دانشمند آموزش و پرورش و نخستین معلم تعلیم وتربیت است.

امامردم زمان او واعصار بعد نتوانستند باهمیت نظریه‌اش درمورد آموزش وپرورش پی ببرند ودر هیچ‌دوره‌از ادوار گذشته، آنچه حجت‌الاسلام خراسانی راجع به‌آموزش وپرورش گفت واردمرحله اجرا نگردید.

(افلاطون) معلم اول بود ولی تاریخ علم، بزرگترین دانشمند دنیای قدیم را درمغرب‌زمین ارسطو می‌داند.

ارسطو آنقدر برجسته‌بود که تازمان غزالی چون آفتاب، درآسمان علم میدرخشید وبعداز غزالی گرچه بنیان‌فلسفه او باسم (فلسفه مشائی) متزلزل‌شد ولی ارکان علوم دیگر وی بدون تزلزل باقی‌ماند. ارسطو آنقدر در علم وفلسفه مؤثر واقع‌شد که ماامروز (بدون‌اینکه بدانیم) یک قسمت از کلماتی را که او وضع کرد تلفظ میکنیم کلمات: موضوع ـ انرژی ـ پایان ـ عادت ـ علت ـ یونیورسیتی

(دانشگاه) ـ فاکولتی (دانشکده) ـ قانون ـ نتیجه ـ اصل ـ و یک عده از کلمات دیگر که ما هنگام مکالمه یا تحریر بکار میبریم کلماتی است که (ارسطو) بما آموخت وبمناسبت تأثیری که ارسطو در دنیای قدیم داشت محصلین دانشگاههای اروپا در گذشته یکصدوچهل و شش واقعه مهم را که درزندگی ارسطو اتفاق افتاد و یکی از آنها تولد و دیگری مرگش بود از حفظ داشتند وبیم آن میرود که امروز محصلین فلسفه از آن وقایع بدون اطلاع باشند.

پایه دانشگاه را ارسطو استوار کرد وامروز درهر کشور که دانشگاه وجود دارد، پدیده فکر واقدام ارسطو میباشد.

علت این که ارسطو با عنوان بزرگترین دانشمند دنیای قدیم درمغرب زمین معروف شد این است که او بطوری که شایع می‌باشد راجع بتمام علوم زمان خود رساله نوشت وعلمی نماند که ارسطو راجع بآن رساله ننوشته باشد.

ارسطو مدت بیست سال درمحضر درس افلاطون حضور بهم میرسانید وبعد ازمرگ افلاطون محضر درس خود را که (یونیورسیتی) شد (یعنی دانشگاه) بوجود آورد ومدتی درآنجا درس داد تا این که فیلیپ پادشاه مقدونیه او را برای تعلیم پسرش اسکندر که در آن موقع پانزده ساله بود احضار نمود وارسطو به مقدونیه رفت وآنهائی که میخواستند ازمحضر درسش استفاده کنند بآن کشور رفتند و (یونیورسیتی) درمقدونیه تأسیس شد. بعداز مرگ (فیلیپ) پسرش اسکندر پادشاه مقدونیه شد وشرح حال اسکندرملقب به کبیر را همه میدانند واطلاع دارند که او چندبار، مبلغ های گزاف به ارسطو پرداخت که وی صرف توسعه دانشگاه خود کند.

ارسطو بعدازاین که اسکندر به سلطنت رسید ازمقدونیه، منتقل به (آتن) شد ودانشگاه خود رادرآنجا تأسیس کرد ووطن پرستان آتن از ارسطو متنفربودند برای این که میدانستند (اسکندر) حامی اوست و اسکندر مورد نفرت آتنی‌ها بود برای این که اسکندر قسمتی از قوانین خود را بر آتن و کشوری که مهد دموکراسی (یا باسایرکشورهای یونان مهد دموکراسی) بودتحمیل کرد.

ارسطو بکارهای علمی ادامه میداد وراجع بهرموضوع علمی باخط خود روی تیماج رساله مینوشت وبعداز این که خبرمرك اسکندر به آتن رسید ارسطو از بیم جان گریخت و اگر درآنجا میماند ممکن بود بقتلش برسانند وهنگام فرار تمام کتابهای خود رابرد.

مسکن جدید ارسطو شهر(شال سیس)یا(کال سیس)واقع درجزیره(او-بو-آ) بود که امروز نام این جزیره را(اوبا) تلفظ میکنند.اوباجزیره ایست که بعداز جزیره معروف(کرت) بزرگترین جزیره دریای (اژه) درمشرق مدیترانه میباشد وطول آن نود میل (یکصدوچهل کیلومتر)وعرض آن سی میل است وعلت این که ارسطو به جزیره اوبا رفت این بود که یك پادگان مقدونی در آن جزیره قرارداشت ودانشمند بزرك خود را تحت حمایت سربازان مقدونی قرارداد.

چهارتن ازشاگردان اواز جمله مردی باسم(تئوفراست) شاگردمقرب(ارسطو) باوی بجزیره اوبا رفتند وارسطو درآن جزیره درسن شصت وسه سالگی مریض شد وحس کرد که خواهدمرد وقبل ازمرك وصیت نمود که کتابهایش را (تئوفراست) حفظ نمایدوقسمتی از کتابهای ارسطوناتمام بود واجل مهلت نداد که وی آن رساله ها را باتمام برساندومیگویند که یکی از کتابهائی که ازارسطو باقی ماند دارای عنوان (پداگوژی) بود یعنی آموزش وپرورش ولی ما که برای بدست آوردن صورت کتابهای ارسطو به مطمئن ترین مأخذها مراجعه کردیم کتابی باسم پداگوژی(آموزش و پرورش) ندیدیم وارسطو دردو کتاب خود یکی باسم(جوانی وپیری) ودیگری باسم (زندگی ومرك) راجع به آموزش وپرورش صحبت کرده اما کتابی که دارای عنوان (آموزش وپرورش)باشد ندارد وشایعه مربوط باین که وی دارای چنان کتاب بوده بدون اساس است.

تئوفراست شاگرد مقرب ارسطو سی وپنج سال بعد از استادش زندگی را بدرود گفت وکتابهای ارسطو را بشاگرد خود موسوم به(نلوس)سپردوباو گفت از این کتابها مثل جان خودمحافظت کن وبدان که اگر دشمنان ارسطو باین کتابها

دسترسی پیدا کنند آنها را ازبین خواهند بردونلوس بعدازمرك استادش کتابهارا ازیونان خارج کردوبآسیای صغیر (ترکیه کنونی) بردوبعداز مرك اوفرزندانش آن کتابها را مدت یکصد وهشتاد وسه‌سال حفظ کردند و گاهی دانشمندان،بامراجعه به‌فرزندان (نلوس) از آن کتابها نسخه‌برداری میکردند وآن نسخه‌ها به(اسکندریه)ـ (مرکز علمی‌درمصر بسبب وجود کتابخانه معروف)میرسیدودرهرحال‌دراسکندریه ازکتابهای ارسطو استفاده میکردند.

آنگاه درسال یکصد، قبل‌از میلاد مسیح ، یکی از وراث خانواده نلوس که احتیاج‌به‌زرداشت تمام کتابهای ارسطورابه‌یك کلکسیونرتوانگرباسم(آپه‌لیکون) فروخت ودر یکصد سال قبل‌ازمیلاد مسیح هم کلکسیونر کتاب وجود داشته‌است وآپه‌لیکون هرنوع کتاب قدیمی را بهرزبان خریداری میکرد ودرکتابخانه بزرك خویش جا میداد.

امروز کتاب، درنظرما، عبارت است ازمقداری کاغذ چاپ شده‌وجلد شده که حمل آن آسان است و میتوان آن را بسهولت در اشکافهای کتابخانه جا داد. اما درقدیم، کتاب ، عبارت بود ازتیماج که روی آن با مرکب می‌نوشتندو رفته‌رفته آموخته‌بودند مرکبی بسازند که‌براثر شستن زائل نشود ویك کتاب‌پانصد صفحه‌ای عبارت بود از ۲۵۰ تخته تیماج بشکل مربع یا مربع مستطیل که هریك از آن تخته‌ها را با حاشیه‌های زیبا میآراستند ورسم تزیین کتاب، که امروزمعمول است، تقلیدی است ازقدما.

جادادن آن کتابها دشوار بودوحمل کتابها ازنقطه‌ای به‌نقطه دیگر اشکال داشت واگر یك کتاب از بین میرفت ضایعه‌ای بود جبران ناپذیر.

درتاریخ‌شایع است وقتی بنوکدنصر (بخت‌النصر) اورشلیم را مسخر کرد ومعبد یهودیان راکه سلیمان ساخته‌بود ویران‌نمود کتاب تورات راکه درآن‌معبد بودآتش زد وازبین بردویهودیها مجبورشدند که‌تورات را ازروی‌حافظه‌بنویسند.

شایعه تاریخی دیگر این که وقتی‌اسکندربایران‌حمله‌کرد و(پرسپولیس) را

گرفت و آنجا را آتش زد (اوستا) که در پرسپولیس بود سوخت و از بین رفت و روحانیان ایرانی مجبور شدند که (اوستا) را از روی حافظه بنویسند چون اوستای دیگر وجود نداشت و وقتی می‌شنویم که طول کتابخانه (آپه لیکون) که کتابهای قدیمی را جمع آوری میکرد بیست استاد بوده نباید حیرت نمائیم[1]

خاصه آنکه در یونان قدیم، خانه‌ها را یك طبقه می‌ساختند و رسم ساختن عمارات چند طبقه، در آغاز در (روم) بوجود آمد و از آنجا به کشورهای دیگر سرایت کرد و با چند کتاب قطور یك اطاق پر از کتاب میشد.

بعد از این که کتابهای ارسطو وارد کتابخانه (آپه‌لیکون) شد از خطر از بین رفتن محفوظ ماند اما تا پنجاه سال قبل از میلاد، آن کتابها در دسترس مردم قرار نگرفت. و فقط مریدان مکتب فلسفی و علمی ارسطو میدانستند که گنجینه‌ای از کتابهای فیلسوف مشائی در کتابخانه آپه لیکون هست و باید در آنجا از آنها نسخه برداری کرد و از سال پنجاه قبل از میلاد مسیح آن کتابها از زندان کتابخانه خارج گردید و در دسترس کسانی که طالب معرفت بودند قرار گرفت و ارسطو راجع بتمام علوم عصر خود کتاب یا رساله نوشته است از نفس کشیدن گرفته تا مکانیك و از حرکت افلاك گرفته تا پروانه‌هائی که روی گل‌ها می‌نشینند و چیزی نیست که در دوره ارسطو مشمول یکی از علوم شده باشد و ارسطو راجع بآن از لحاظ علمی اظهار نظر نکند اما برخلاف آنچه گفته‌اند ارسطو کتابی باعنوان اختصاصی آموزش و پرورش ندارد ونمیتوان او را معلم آموزش و پرورش دانست و او در کتابهای خود و بخصوص در دو کتاب مذکور در فوق راجع به تعلیم و تربیت صحبت کرده اما از حدود نظریه استاد خود افلاطون تجاوز ننموده است.

تعلیم و تربیت از نظر ارسطو همان بود که افلاطون میگفت یعنی ارسطو هم آموزش و پرورش را برای زمامداران ضروری میدانست و عقیده داشت که عوام-

---

۱ــ استاد با کسر حرف اول واحد طول یونان قدیم بود و بمقیاس امروزی دویست متر است ولذا طول کتابخانه آپه‌لیکون چهار کیلومتر بوده است ــ مترجم.

الناس احتیاج بآموزش وپرورش ندارندو نظریه ارسطو راجع بمیهن هم مطابق مفهوم مردم آتن درآن زمان بحست بود وسلطه پادشاه مقدونیه را بروطن خود بی اهمیت میشمرد.

همان مقام را که ارسطو درمغرب زمین دارد غزالی درشرق دارا میباشد با این تفاوت که غزالی درتعلیم وتربیت معلم اول است وارسطو نتوانست دراین قسمت ازحدود افکار استادش افلاطون تجاوز نماید وغزالی بتمام علوم توجه نکرد چون محیط بغداد وخراسان درپایان قرن پنجم هجری غیر ازمحیط یونان درقرن چهارم قبل ازمیلاد بود. اما آنچه غزالی گفت سنجیده وپخته است وغزالی فکر راکد دانشمندان شرق را از خواب بیدار کرد. وقبل ازغزالی یك دانشمند شرقی، گفته ارسطو را بزرگترین حجت میدانست وغزالی ثابت کرد که گفته ارسطو درفلسفه، مثل گفته سایر فیلسوفان سست بنیاد است ونمیتوان آن راقطعی دانست.

اول کسی که درصدد برآمد آثار (ارسطو) را درکتابی ذکر نماید تا این که مردم از مجموعه آثار دانشمند بزرك یونان قدیم آگاه شوند (هرمی پوس) بود که ازسال ۲۴۰ تاسال ۲۱۰ قبل ازمیلاد کتابدار قسمت یونانی کتابخانه معروف اسکندریه بشمار میآمد. مانمیدانیم درفهرست هرمی پوس چند کتاب ازارسطو ذکر شده بود ولی بیست وپنج سال قبل ازمیلاد مسیح مردی بهاسم (دیوجانس رومی) درصدد برآمد که فهرست کتب ارسطو را ثبت کند و درکتاب آن مرد یکصد و چهل وشش کتاب بهاسم ارسطو ثبت شده درصورتی که (ارسطوی ما) یعنی ارسطوئی که ماميشناسیم زیادتر ازچهل کتاب نداردوبین شماره کتابهای ارسطو آنطور که (دیوجانس) رومی ثبت کرده وشماره وقایع زندگی ارسطو شباهت موجوداست وگفتیم درزندگی ارسطو یکصدوچهل وشش واقعه مهم اتفاق افتاد وشماره کتابهایش راهم ۱۴۶ ذکر کرده‌اند. اما امروز ما بیش ازچهل کتاب ازارسطو دردست نداریم واین فکر پیش میآید که یکصد وشش کتاب دیگر چه شده است؟ آیا شخصی که فهرست کتاب‌های ارسطو را ثبت کرده تعمد داشته که شماره کتابهای اورا باشماره وقایع

مهم زندگی‌اش مساوی کند؟ دیوجانس بظاهر فهرست خود را ازروی فهرست هرمی‌پوس کتابدار کتابخانه‌اسکندریه‌نوشته ودرخود کتابخانه آن فهرست راتهیه نموده است. آیا در تاریخی که اولین فهرست کتابهای ارسطو از طرف کتابدار کتابخانه‌اسکندریه تدوین شد، تمام آن کتابها در آن کتابخانه بوده است. گفتیم که دریکصد سال قبل از میلاد مسیح تمام کتابهای ارسطو به (آپه‌لیکون) کلکسیونر معروف کتابها فروخته‌شدودراین صورت چگونه مردی که دردویست و چهل‌تا دویست وده قبل ازمیلادمسیح، کتابدار کتابخانه اسکندریه بوده آن کتابهارادیده چون درآن‌تاریخ کتابها نزد وراث(نلوس)شاگردشاگرد ارسطو بود ومدت‌یکصد وهشتادوسه سال آن کتابها نزد وراث خانواده نلوس‌بود.

آیا کتابهائی از ارسطو که درکتابخانه اسکندریه بوده، نسخه دوم یا سوم یاچهارم وپنجم آن کتابها بوده است.

زیرا در قدیم بعد از این‌که کتابی جالب توجه نوشته میشد طالبان کتاب، نسخه‌ای ازروی آن برای استفاده خویش مینوشتند یاکاتبی را اجیر میکردند که نسخه‌ای از آن‌کتاب را برایشان بنویسد.

آیا کتابدار کتابخانه اسکندریه که اولین فهرست کتابهای ارسطو را تهیه کرد خود آن کتابها راندیده‌وفقط اسم آنها راشنیده بود.

آیا شماره یکصد وچهل وشش که درفهرست کتب ارسطو دیده میشود شماره‌ایست که کتابدار کتابخانه اسکندریه ذکر نموده است؟

چه‌شد که چهل کتاب منسوب به‌ارسطو بما رسیددرصورتی که یکصدوشش کتاب دیگر ازبین رفت درصورتی که‌بظاهر تمام کتابهاروی تیماج‌نوشته‌شده‌بود؟ آیا فقط همین چهل کتاب روی تیماج‌نوشته شد وبهمین جهت بما رسیدو کتابهای دیگر را روی (پاپی‌روس) که‌کاغذ علفی مصری بود نوشتندولذا ازبین‌رفت.

چون دردوره‌ارسطو واستادش (افلاطون)واستادیا مراد او(سقراط) ازمصر کاغذ علفی به‌یونان حمل میشد وبفروش میرسید وکسانی که سواد داشتند از آن کاغذ استفاده میکردند. چرا ارسطو چهل کتاب خودرا روی تیماج‌وبقیه راروی

کاغذ علفی نوشت و مگر نمی‌دانست کتابی که روی کاغذ نوشته شود از بین می‌رود؟ قدر مسلم این است که ارسطو مردی بابضاعت بود و نداشتن بضاعت اورا وادار نکرد که کتابهای خودرا بر کاغذ بنویسد. (نیکوماخوس) پسر ارسطو می گوید بعد از پدرم من از شماره غلامان خانه کاستم تا این که درهزینه صرفه جوئی شود و این نشان می‌دهد که ارسطو مردی با بضاعت بوده که می‌توانسته عده‌ای غلام درخانه‌نگاه دارد. ازچهل کتابی که امروز، منسوب به‌ارسطو می‌باشد بعضی از آنها از لحاظ اصالت مشکوك است وعلمای ارسطو شناس فکر می کنند که بعضی‌از آنها را نیکوماخوس پسر ارسطو که او نیز درحکمت وبعضی‌ازعلوم‌دست داشته نوشته اما باسم پدرش معروف کرده است.

وقتی کتابهای ارسطو اززندان کتابخانه آزادشد در مدتی کم طوری مورد توجه قرار گرفت که طبقه منورالفکر، بهرترتیب می‌شد در صدد بر می آمدند که نسخه‌ای از کتاب‌های ارسطو را داشته باشند.

آیا می‌توانیم فرض کنیم که عده‌ای ازنویسندگان در صدد برآمدند که از شهرت ومحبوبیت ارسطو استفاده نامشروع کنند وکتابهائی نوشتند وبه‌اسم ارسطو منتشر کردند وهمان کتابهامی‌باشد که درفهرست دیوجانس ذکرشده وامروز وجود ندارد ؟

اگر این طورباشد بایدتصدیق کرد نویسندگانی که‌بنام ارسطو کتاب‌نوشتند ومنتشر کردند نتوانستند مردم را فریب بدهند واستعداد ارسطو شناسی مردم، آن کتاب‌هارا پس‌زد وبهمین‌جهت کتب‌مزبور ازبین‌رفت وبمانرسید وفقط کتابهائی باقی‌ماند که خود ارسطو یا پسرش نیکوماخوس نوشته بود. ما می‌توانیم بگوئیم که‌ازآثار اصلی وبرجسته‌ارسطو چیزی ازبین‌نرفته وهمه آن آثار ازگزندروزگار محفوظ ماند وبما رسید، ولی بعیدنیست که‌آثار فرعی ارسطو ازبین رفته‌باشد و شاید علتش این بود که هواخواهان ارسطو، آن قدر که برای حفظ آثاراصلی وی تعصب داشتند بحفظ آثار فرعی‌اش علاقمند نبودند. دراین عصر هم با این که فن

چاپ، آثار نویسندگان‌را حفظ می‌کند باز آثار فرعی عده‌ای از نویسندگان از بین می‌رود چون طالبان معرفت، به آثار فرعی علما و نویسندگان توجه ندارند.

یك قسمت از آثار ارسطو بعنوان (رساله‌های ظاهری) یا (علوم ظاهری) بما رسیده است و تا آغاز قرن نوزدهم میلادی، عقیده عده‌ای کثیر از دانشمندان اروپا این بود که ارسطو از این جهت عنوان آن آثار را (ظاهری) گذاشته که دارای تعالیم باطنی هم بوده است.

بعقیده دانشمندان اروپا تا آغاز قرن نوزدهم میلادی، ارسطو آثار ظاهری خود را برای مردم عادی نوشته ولی فقط خواص یا شاگردان مورد اعتماد خود را از تعالیم باطنی خویش برخوردار می‌کرده‌است و از این جهت تعالیم باطنی را در دسترس مردم قرار نمی‌داده که فتنه بوجود می‌آمد.

زیرا مردم که نمی‌توانستند مفهوم واقعی تعالیم باطنی او را ادراك کنند مطابق فهم خود از آن نتیجه می‌گرفتند و رشته نظام گسیخته می‌شد.

ازقرن نوزدهم میلادی به‌این طرف، این نظریه مردود شد و آشکار گردید که ارسطو دارای تعالیم باطنی یا پنهانی و سری نبوده است و در دوره ارسطو در یونان تعالیم پنهانی و سری وجود نداشت و تعلیمات پنهانی و سری از دوره (فیثاغورسیان جدید) و (افلاطونیون جدید) بوجود آمد و بعد به‌مشرق زمین راه یافت و در فرقه‌های تصوف و عرفان شرق بجاماند.

فیثاغورسیان جدید و افلاطونیان جدید دو نوع تعلیم داشتند یکی مخصوص افراد عادی و دیگری مخصوص خواص و اسرار بزرك علمی را فقط بکسانی می‌آموختند که می‌دانستند ظرفیت ادراك آن را دارند و نظم جامعه را برهم نمی‌زنند.

این روش در تمام فرقه‌های تصوف و عرفان شرق مراعات می‌شد و حجت‌الاسلام خراسانی هم پیرو همین مکتب بود و چیزهایی را که بعد از ده سال بیابان‌گردی ادراك کرد بروز نداد (یا نتوانست بروز بدهد).

تمام صوفیان وعارفان بزرك شرق، درحضور مردم عادی، از افشای اسرار علمی (یا اسرار عرفانی) خودداری می‌کردند چون بر جان خود بیم داشتند یا می‌اندیشیدند که اگر اسرار را افشا کنند نظم جامعه برهم خواهد خورد وبهمین جهت است که سراینده کتاب مثنوی از زبان نی می‌گوید (سر پنهان است اندر زیر وبم ـ فاش اگر گویم جهان برهم زنم) وامروز ما حس می‌کنیم که این دعوی (نی) یك ادعای بی‌پایه نیست چون همان صدای نی اگر بشکل امواج خیلی سریع صدا پخش شود جان‌داران را دراطراف نی خواهد کشت و اگر نیروئی که فقط در دل یك ذره است یك مرتبه رها گردد جهان آدمی مازا معدوم خواهد نمود .

امروز هم تعالیم پنهانی وسری درفرقه‌های تصوف و عرفانی شرق از بین نرفته است وصوفیان وعارفان آنچه‌را که بعقیده خودشان حقیقت نهائی است بمردم بروز نمی‌دهند وفقط بمریدان خاص می‌آموزند.

دردوره ارسطو، تعالیم پنهانی نبوده تا اینکه مبتکر فلسفه (مشائی) قسمتی ازرساله‌های خودرا برای عموم بنویسد وقسمتی دیگررا اختصاص بشاگردان و مریدان خاص بدهد. درهیچ دوره ازارسطو رساله یاکتابی دیده نشده که حاوی تعالیم سری باشد وهیچیك ازمورخین قدیم نقل نکرده که ارسطوقسمتی از تعالیم خود را پنهان می‌داشت و بمردم نمی‌آموخت وفقط خواص از آن تعلیمات بهرمند می‌شدند.

این است که ازقرن نوزدهم باین طرف دانشمندان عقیده پیدا کرده‌اند آنچه ازآثار ارسطو که عنوان رساله‌های ظاهری یاعلوم ظاهری‌را دارد بمعنای (علوم برای همه می‌باشد) نه باین مفهوم که علوم باطنی وسری هم که افراد عادی بدان دسترسی ندارند وجود دارد . افلاطون وارسطو درمحضر درس طوری تدریس می‌کردند که هرکس مستمع بود می‌فهمید که آنها چه می‌گویند وگفتیم که حتی افراد بی‌سواد درمحضر درس آنها حضور بهم می‌رسانیدند واستفاده می‌کردند و

کتابهای ارسطو که دارای عنوان رساله‌های ظاهری می‌باشد از نوع همان‌دروس است و استفاده از آنها احتیاج بطی مراحل تحصیلی ندارد.

اما ارسطو دارای کتاب‌هائی نیز هست که استفاده از آنها نیازمند به تحصیل مقدمات می‌باشد تااین که خواننده بتواند اصطلاحاتی را که ارسطو در آن کتابها آورده، بفهمد.

بدبختانه (برای دانشمندان مشرق زمین) بعضی از مترجمین کتابهای ارسطو که در دوره خلفای بنی‌عباس درصدد برآمدند که کتابهای ارسطو را بزبان عربی ترجمه کنند[1] عده‌ای از کتابهای بزرك دانشمند یونانی را ترجمه کردند که خواندن آن محتاج قدری تحصیل ومطالعه مقدماتی بود.

دراین جا سئوالی پیش می‌آید که آیا مترجمینی که کتابهای افلاطون وارسطو وسایر حکمای یونان را بزبان عربی ترجمه کردند همان‌طور که گفته‌اند وماهم ذکر کردیم آنهارا ازمتن سریانی ترجمه کردند یانه؟ دراین که هیچ‌یك از کتب حکمای یونان ازمتن یونانی بزبان عربی ترجمه نشده، تردید نداریم زیرا هیچ یك از مترجمینی که کتب حکمای یونان‌را بزبان عربی ترجمه کردند زبان یونانی را نمی‌دانستند.

اما این فکر پیش می‌آید که مترجمین عربی آیا کتب حکمای یونان را از زبان سریانی بعربی ترجمه کردند یااز زبان لاتینی. چون دراروپا، دردوره قرون

۱ـ امروز ما نمی‌توانیم هیچ‌یك ازمترجمان دوره عباسی را که عهده‌دار ترجمه کتابهای یونانی بزبان عربی شدند متهم به کم اطلاعی کنیم چون نمیدانیم که هر کتاب از طرف که ترجمه‌شده یااین که نویسنده این‌سطور ازاین‌موضوع بی‌اطلاع است وفی‌المثل ما نمی‌دانیم که ترجمه فلسفه ارسطو را که مردی چون ابن‌سینا چهل بار درمتن عربی خواند ونفهمید کدام مترجم از زبان سریانی بزبان عربی ترجمه کرد واهل تاریخ اطلاع داده‌اند که در دورهٔ عباسیان کتابهای یونانی از زبان سریانی بزبان عربی ترجمه می‌شد وتوضیح دیگر، در متن ازنظر خوانندگان می‌گذرد. (مترجم)

وسطی، متن لاتینی کتابهای افلاطون وارسطو در دسترس مردم بود وترجمه آثار حکمای یونانی ازمتن اصلی به‌زبانهای اروپائی ازعهد (تجدد) ببعد متداول شدو فضلای اروپائی که زبان یونانی قدیم را میدانستند متن اصلی رامقابل خود نهادند وازروی آن، آثار حکیمان یونانی را بزبان‌های اروپائی ترجمه کردند.

چون دراروپا متن لاتینی کتب حکمای یونان دردسترس مردم بودنه متن یونانی آن، آیا نمیتوان فرض کرد که مترجمین عرب، کتابهای افلاطون‌وارسطو را ازمتن لاتینی بزبان عربی ترجمه‌کردند.

برخی از ارسطو شناسان عقیده‌دارند که این فرض قابل قبول نیست. چون اگر مترجمین عرب، کتاب‌های افلاطون وارسطو را ازمتن لاتینی بعربی‌ترجمه کرده بودند ترجمه آنها مغلوط نبود. زیرا مترجمینی که آثار افلاطون وارسطو وسایر حکیمان یونانی را به‌زبان لاتینی ترجمه کردند درکار خود استاد بودندو طوری‌ترجمه نموده‌اند که‌هیچکس هنگام خواندن متن لاتینی کتب حکمای‌یونان دوچار اشکال نمیشد. متن‌لاتینی کتب حکمای یونان سلیس وبدون تعقید است و اگر مترجمین عرب، کتب حکمای یونان را ازروی‌متن لاتینی بزبان عربی‌ترجمه میکردند ترجمه آنها درزبان عربی ثقیل ودربعضی ازموارد نامفهوم‌نمیشد.

پس آنها همان‌طور که گفته‌اند کتاب‌های افلاطون وارسطو ودیگران را از متن سریانی بزبان عربی ترجمه‌کردندوهنوز هم‌کسی که بخواهد از روی‌بعضی از متن‌های عربی‌دوره عباسیان نظریه حکمای یونان رابفهمد دوچار اشکال‌میشود درصورتی‌که فهم آن نظریه‌ها ازروی‌متن‌لاتینی یامتون‌انگلیسی وفرانسوی وغیره آسان است.

بعضی میگویند که مترجمین عرب، نظریه‌های فلاسفه یونانی را از لاتینی بزبان عربی ترجمه کردند اماچون لاتینی نمیدانستند لاجرم ترجمه‌های آنها ثقیل شد ودربعضی‌ازموارد بکلی‌نامفهوم‌گردیدومیگویند یکی ازچیزهائی که‌مترجمین عربی را دوچاراشتباه کرد واشتباه آنها منشاءسوءتفاهم درنظریه‌های فلسفی گردید،

دو کلمه خوب وبد است. آنچه را که ما امروز میگوئیم خوب یونانیان قدیم میگفتند زیبا و آنچه را که ما میگوییم بد یونانیان قدیم میگفتند زشت. امادر حکمت بین مفهوم خوب وزیبا و بد وزشت تفاوت وجود دارد. چیزهائی وجود دارد که خوب است اما زیبا نیست وچیز هائی موجود است که بدمی‌باشد لیکن نمیتوانیم بگوئیم که زشت است.وامروز هم اگر کسی بخواهد بعضی از کلمات انگلیسی وفرانسوی را تحت‌اللفظی ترجمه کند دوچار همین اشتباه میشود.

چون نظریه حکمای یونان درزبان سریانی اززبان یونانی بآن زبان‌ترجمه شد لابد مترجمینی که ازیونانی بهسریانی ترجمه کردند خوب وبدزبان یونانی را بشکل زیبا وزشت ترجمه‌نمودند ومترجمین‌عرب نیز باهمان مفهوم ترجمه کردند وکار رابرکسانی که درجهان اسلامی خواهان ادراك نظریه فلاسفه یونان بودند مشکل نمودند.

ما اگر بخواهیم بگوئیم که ارسطو چه‌گفت بیم آن میرودکه بحث ماآن قدرطولانی شودکه موضوع اصلی‌راازدست‌بدهیم.لذاوارد فلسفه ارسطونمیشویم وحکمت او را باحکمت غزالی مقایسه نمی‌نمائیم. ولی این‌را باید بگوئیم که‌علم امروزی، حکمت‌غزالی‌را میپذیرد و اگرغزالی‌امروز میآمد ونظریه‌های‌فلسفی‌خود را بیان میکرددانشمندان براو ایرادنمیگرفتند. چون او گفت باید درجزءلایتجزی (اتم) مطالعه کرد تا این که‌مرحله‌بمرحله‌ازلحاظ شناختن حقیقت جلورفت‌وامروز پایه یك قسمت ازعلوم‌برشناسائی‌اتم«درماده» وسلول«درجانداران»استوار گردیده است وهرسال که میگذرد اهمیت مطالعه دراتم وسلول بیشترمیشود. وبراثرمطالعه درسلول است که‌امیدوارند که جلوی امراض راکه‌یکی ازآنها مرض پیری است بگیرند. امروز ثابت شده‌که لااقل دریك نوع ازمرض سرطان عامل‌پیدایش مرض فقط یك ویروس است ودرآغاز فقط یك‌سلول مبتلا به‌مرض‌سرطان میشود وآنگاه دوسلول تولید مینماید ومیدانیم که تولد سلول‌ها باین ترتیب میباشد که هرسلول، دوسلول بوجود میآورد و هریك ازآن دو، بنوبه خود،دوسلول بوجود

میآورند وقس علیهذا.

وقتی یك سلول دوسلول سرطانی بوجود میآورد، وهریك از آن‌دو، به‌نوبه خود دوسلول سرطانی ایجاد میکنند بعد ازچندین‌روز یاچند هفته بیماری‌سرطان دربدن بوجود میآید. اگر سلول را بخوبی بشناسند، مانع از این میشوند آن‌یك سلول مبتلا بسرطان شود ودرنتیجه مرض مخوف سرطان ازبین میرود.

علوم فیزیك وشیمی وزیست‌شناسی وپزشکی، بدون تردید براساس مطالعه درجزءلایتجزی‌استوار است وآنچه غزالی در۹ قرن قبل از این گفت امروز،وارد مرحله عمل گردیده است.

غزالی گفت ماده از بین نمیرود و امروز این نظریه، بشکل یك حقیقت علمی پذیرفته شده و دانشمندان می‌گویند که ماده از بین رفتنی نیست بلکه فقط تغییر شکل میدهد.

در فلسفه ارسطو اصطلاحات: ذات- صفت- جوهر- عرض- قوه- فعل- ماده- وجه (صورت) و غیره وجود دارد که راجع بهریك از آنها صد ها حکیم در شرق و غرب بحث کردداند و ما از آن میگذریم و همینقدر میگوئیم که ارسطو نتوانسته است در آموزش و پرورش با غزالی همطراز شود.

نظریه ارسطو راجع به آموزش و پرورش شبیه است بـه نظریه استادش افلاطون.ارسطووجود غلامان راکه باید عهده‌دار خدمت ارباب شوند مثل وجود خورشید و ماه یك پدیده طبیعی می‌بیند و فکر نمیکند کـه جامعه‌های یونانی، بتوانند بدون غلام زندگـی کنند و غلامـان بعقیده ارسطو محتاج آمـوزش و پرورش نیستند. ارسطو حکومت دموکراسی را بهترین نـوع حکومت میدانـد ولی در عین حال، عقیده دارد که در آن حکومت نیز غلامـان و کنیزان بـاید عهده‌دار خدمات ارباب باشند بدون این که از تعلیم و تربیت برخوردار شوند.

او متوجه نگردیده در جامعه‌ای که یك‌قسمت‌ازافراد آن، به‌اسم غلام‌و کنیز، دارای‌هیچ حق‌سیاسی‌نباشند‌نمیتوان‌آن جامعه‌رادارای‌حکومت‌دموکراسی‌دانست.

امروز ما حیرت میکنیم چگونه دانشمندی چون ارسطو که بـدون تـردید

برجسته‌ترین دانشمند ومتفکردنیای قدیم در مغرب زمین بوده متوجه آن نقصان نگردیده و نفهمیده در جامعه‌ای که یک قسمت از افرادش برده باشند، نمیتوان حکومت دموکراسی بر قرار کرد و نیز امروز ما حیرت‌میکنیم چگونه دانشمندی چون ارسطو عقیده داشته که غلام و کنیز احتیاج به تعلیم و تربیت ندارد. و با این که ارسطو طرفدار عدالت بوده، متوجه نشده که بردگی عده‌ای کثیر ازمردان و زنان ظلمی است بزرك نسبت به آنها. در کتب ارسطواز مساوات زیاد صحبت میشود ولی مساواتی که مورد علاقه ارسطو میباشد فقط مساوات آنهائی است که آزاد هستند یعنی برده نمیباشند.

سه قرن بعد از ارسطو (سیسرون) رومی نیز همین طور فکر میکرد در صورتی که‌بقول(کارکوپی‌نو) مورخ فرانسوی و متخصص در تاریخ روم، در آن دوره چهارصد و پنجاه هزار غلام و کنیز درشهر روم بسر میبردندو آن چهارصد پنجاه هزار نفر فاقد حقوق مدنی بودند.

ولی مساواتی که غزالی طرفدار آن میباشد، مساواتی‌است که در آن‌حقوق تمام افراد برابر و هر فرد تحت تعلیم و تربیت قرار گرفته است نه برای این که فیلسوف شود بلکه برای این که مطابق استعدادش حرفه‌ای و رشته‌ای را انتخاب نماید و در آن رشته ترقی کند. و هنوز متخصصین آموزش پرورش نتوانسته‌اند این روش را طوری بکار ببندند که هرکس بتواند حرفه‌ای را پیش بگیرد که مطابق با استعدادش باشد. و برنامه مؤسساتی که عهده‌دار آموزش و پرورش اطفال‌و جوانان هستند برای همه نوشته شده وتمام کسانی که‌بمدرسه‌میروند باید مواد آن‌برنامه‌راتحصیل کنند ولودر بعضی از آن مواد استعداد نداشته باشند.

بندرت اتفاق میافتد یك محصل در مدرسه، برای فرا گرفتن تمام مواد برنامه دروس، استعداد داشته باشد. ولی ناگزیر است دروسی را که نمیتواند بخوبی فرا بگیرد بخواند و هنوزروشی بوجود نیامده که هر محصل را درحدود استعدادش بپروراند. و فقط در مراحل عالی تحصیل، میتوان جوانان را وارد رشته‌ای کرد که در آن استعداد دارند.

افلاطون و ارسطو که به مسئله مهم آموزش و پرورش توجه مخصوص نداشته‌اند یعنی معلم آموزش و پرورش نبودند متوجه این واقعیت نگردیدند و این از افتخارات غزالی است که در ۹ قرن قبل از این در یافته که هر کس باید فرا خور استعدادش مورد تعلیم و تربیت قرار بگیردو باز از افتخارات غزالی این است که آموزش و پرورش را برای همه ضروری میداند خواه غنی باشدیا فقیر و عقیده دارد که باید مؤسساتی نظیر مدارس نظامیه بوجود بیاید که در آنجا همه قبل از این که دارای شغلی بشوند تحصیل کنند.

خراسان در کشور ایران مردانی بزرك بوجود آورد که عرصه دید آنها خیلی وسیعتر از مردم زمانشان بود. و یکی از آنها حجت‌الاسلام غزالی بود و دیگری خواجه نظام‌الملك خراسانی بانی مدارس نظامیه که همه، دانشگاه های رایگان بشمار میآمد و طالبان علم در آن دانشگاه‌ها تحصیل میکردند بدون این که از حیث معاش دغدغه داشته باشند زیرا از طرف دانشگاه به آنها غذا داده میشد و علاوه بر آن، برای سایر هزینه‌های طالبان علم به آنها مستمری میدادند و محصل می‌توانست با فراغت خاطر اوقاتش را صرف تحصیل نماید.

سازمان مدارس نظامیه‌طوری مرتب‌بود که تادویست سال‌بعد ازبانی آنها بکارادامه میداد وتهاجم مغولهامدارس‌نظامیه را ازکارانداخت و املاکی که‌وقف آن مدارس بود نصیب دیگران‌شدواستادان ومحصلین‌نظامیه متفرق‌گردیدند واگر تهاجم مغول آن مدارس را از بین نمیبرد شاید امروز هم مدارس نظامیه وجود داشت. وعده‌ای ازدانشمندان‌بزرك‌شرق‌دست‌پرورده مدارس‌نظامیه هستند وسعدی ازبزرگترین شعرای ایران‌مدتی‌درمدرسه نظامیه تحصیل می کرده‌است.

غزالی با این که از مدرسه نظامیه خارج شد و دیگر برنگشت و دعوت خلیفه وقت احمدبن المقتدی را برای تدریس درنظامیه بغداد نپذیرفت، برای‌همه خواهان مدارسی‌چون نظامیه بود. ولی مشروط براین‌که برنامه تحصیل آن‌مدارس را خود او تدوین کند نه‌این که‌مجبور باشد دروسی راکه دیگران تعیین کرده‌اند، تدریس نماید غزالی برای همه خواهان تحصیل رایگان بود و نظریه وی نسبت

بزمانش آن‌قدر عظمت داشت که هیچیك اززمامداران آن دوره نتوانستند به‌ارزش نظریه اوپی‌ببرند.وحتی دراروپاهم کسی پیدا نشد که بتواند بفهمد ارزش نظریه غزالی برای جامعه چقدر است.ونظریه حجت‌الاسلام خراسانی مثل نظریه‌اش‌در مورد جزءلایتجزی ۹قرن اززمان‌اوپیش‌بودومثل‌اکثر نظریه‌هائی که ازطرف‌نوابغ ابراز میشود ازجرنومه خارج نگردید ووارد عمل‌نشد.

ناپلئون امپراطور فرانسه عقیده داشت که مردم باید دارای سواد خواندن‌و نوشتن شوند واقداماتی هم‌برای تعمیم آموزش‌وپرورش کرد اما ازحدودمقدماتی تجاوز ننمودوبعد ازاو، اقداماتش ازبین رفت و کسانی که پس ازناپلئون‌درفرانسه زمامدار شدند نتوانستندارزش نظریه ناپلئون را دریابند.ولی ناپلئون‌برای‌مردم‌فقط آموزش وپرورش مقدماتی میخواست درصورتی که غزالی خواهان آموزش و پرورش عالی برای عموم مردم بود ومیگفت همه باید تحصیل کنند منتها هر کس، باید مطابق استعدادش تحصیل کند.

هفتصد سال بعد از غزالی ، در اروپا بعضی از زمامداران و اشراف فخر میکردند که سواد ندارند ودر مغرب اروپا نجباء بیسواد بودند و کلیسا سبب شد اصیل زادگان مغرب اروپا باسواد شوند. باین ترتیب که درخانواده‌های اشراف اروپا پسر اول‌را وارد خدمت ارتش میکردند وپسر دوم را کشیش مینمودندلیکن برای این که پسر دوم کشیش شود بایدبمدرسه‌مذهبی‌برود ودرس بخواند. آن‌زمان برای خدمت درارتش احتیاج به‌سواد نداشتند اما برای خدمت در کلیسا نیازمند سواد بودند. ازاین موضوع گذشته خواندن شجره‌نامه سبب گردید که‌اصیل‌زادگان مغرب اروپا دارای‌سواد شوند[1].

اشراف مغرب اروپا مجبور بودند که شجره‌نامه خانواده خود را بخوانند

۱ــ کلمه(اصیل‌زاده) ممکن است که‌درنظربعضی از خوانندگان ثقیل و بخصوص نامناسب جلوه‌کند وبعضی بمترجم گفتندکه بجای این کلمه بایستی کلمهٔ(نجیب) رانوشت که جمع آن‌نجبا می‌شود آنچه سبب شده‌که مترجم گاهی کلمه(جنتلمن)انگلیسی‌و(ژانتی اوم) فرانسوی‌را اصیل زاده‌ترجمه‌کند رعایت‌سبك وسلیقه‌مترجمان‌اولیه زبان‌های فرانسوی وانگلیسی‌بزبان‌فارسی است واصرار ندارد‌که‌کلمه اصیل‌زاده را برخواننده تحمیل نماید. (مترجم)

و تاقرن هفدهم میلادی خواندن‌شجره‌نامه دارای اهمیت نبود. امادرقرن‌هفدهم‌مسئله اصیل‌زادگی طوری اهمیت پیدا کرد ودارای مزایا شد که هر اصیل زاده مجبور گردید که تمام اجدادش را بشناسد ونامشان رابخاطر داشته باشد تااین‌که بتواند حق خود را بر کرسی بنشاند و دیگران حق او را پامال نکنند و این موضوع که امروز درنظر ما کوچك جلوه میکند سبب گردیدکه نجبادارای سواد شوند.

بعدازاین که طبقه نجیب درمغرب اروپاباسواد شد ومتوجه‌مزایای آن گردید درصدد برآمد که آموزش‌وپرورش راهمگانی کند اما نه‌برای‌تمام افراد جامعه‌بلکه فقط‌برای‌اصیل‌زادگان وبرخورداری‌ازتحصیلات عالی دراروپای غربی‌مخصوص نجبا گردید.

اروپای شرقی هم بتقلید اروپای غربی آموزش و پرورش را خاص اصیل زادگان کرد وغیر ازآنها دراروپای شرقی کسی قدم به‌مدارس عالی نمیگذاشت وهنوزهم دراروپای غربی، ورودبه‌مدارس‌عالی‌مستلزم داشتن بضاعت‌است‌وآنهائی که بضاعت ندارند نمیتوانند وارد مدارس عالی بشوند.

بااین که‌امروزدراروپای غربی، آموزش‌وپرورش‌نسبت به گذشته‌توسعه‌یافته، هنوزبه‌مرحله‌ای‌که حجت‌الاسلام‌خراسانی برای‌همه مردم‌میخواست‌نرسیده‌است.

ارسطو واستادش افلاطون‌آموزش‌وپرورش را چون ثروت ازوسائل‌زینت اشراف تصور میکردند وعقیده نداشتند که عامه مردم باید تحصیل نمایند. ولی غزالی تحصیل علم وفراگرفتن هنر را برای تمام افراد از واجبات میدانست ودر اسلام اول کسی است که تحصیل علم را واجب میشمرد وبعدازاو، کسانی دیگر هم دراسلام، تحصیل را واجب دانستند ولی همه ازغزالی پندگرفتند ودارای‌سعه صدر اونبودند. آنهائی که بعداز غزالی عقیده داشتند که تحصیل از واجبات‌است فقط تحصیل علم را برای‌مسلمان‌ها واجب میدانستند درصورتی که‌غزالی‌تحصیل علم را برای تمام افراد بشر واجب میدانست بدون این که‌علم را محدودبه‌علومی بکند که ارسطو بدانها محدود کرده بود وغزالی هرنوع هنر را علم می‌دانست‌و عقیده داشت محال است‌یك‌فرد بدون استعداد وجود داشته باشدوهرکس‌استعداد فراگرفتن علم وصنعت وهنر رادارد.وقتی غزالی میگفت برهمه واجب است که

علم بیاموزند صنعت وهنر را نیز مشمول علم میکرد.

وجوب تحصیل علم ازطرف تمام افرادبشر درنظر حجت‌الاسلام‌خراسانی مانندوجوب نمازوروزه‌واجب‌انفرادی‌نبود.هرمسلمان‌مکلف‌است که نمازبخواندو روزه‌بگیردو خودا‌ومسئول‌خواندن نمازو گرفتن روزه‌میباشداماتحصیل‌علم ازطرف يك مسلمان، فقط بامسئولیت فردی میسر نیست.چون نیازمند وسائلی میباشد که هرکسی نمیتواند آن‌وسائل رافراهم نماید.برای این که يك مسلمان تحصیل کند علاوه برلزوم مدرسه ومعلم وکتاب وقلم وکاغذ ومرکب باید وسیلهٔ معیشت‌هم برای مسلمان محصل وجود داشته باشد تااین که بتواند قسمتی از عمر را صرف تحصیل علم نماید وچون‌درخردسالی وآغاز جوانی‌انسان مجرد است‌وغم‌معیشت زن وفرزندان راندارد بهترین موقع تحصیل علم درنظر غزالی خردسالی وآغاز جوانی میباشد وهرگاه وسیله معیشت وجود داشته باشد، يك مسلمان باید آن‌قدر تحصیل‌بکند تا این که محقق شود وبا تحقیق،برسرمایه‌علوم بیفزاید.عالم آن‌نیست که فقط ازمیراث علمی گذشتگان برخوردار میباشد ودرهمه عمر حافظه خود را بکارانداخته‌وآنچه‌دیگران گفته‌اند به‌خاطر سپرده است.عالم آن است که‌باتحقیق به‌گنجینه‌های‌جدید ازعلم پی‌ببردوبرسرمایه علمی نوع بشربیفزاید.وغزالی عالم‌را شخصی میداند که امروز دردانشگاه‌های‌دنیا بنام استاد محقق میخوانند. ویکی از نظریه‌های جالب توجه غزالی درمورد آموزش وپرورش‌مسئله صنعت دستی‌است واو یازده قرن قبل از«ژان‌ـژاك‌ـروسو»ی فرانسوی گفت صنعت دستی‌برای‌همه وحتی کسانی که‌دارای‌استعداد علمی‌هستند ومیتوانند حکمت رافرا بگیرندضروری است همچنانکه خود او، غیر از کشاورزی، دارای دوصنعت دستی بود.

حجت‌الاسلام خراسانی بعداز این که از آوارگی‌رهائی یافت وبخراسان مراجعت کرد وساکن طوس گردید زیاد عمر نکرد ودر دوره‌ای زندگی را بدرود گفت که درعمر يك دانشمند دورهٔ‌جوانی است.اگرغزالی عمری طولانی میکرد، ممکن بود که ازنظر علمی واجتماعی، بزرگتر از آن بشود که شد و بااین که عمر

طبیعی نکرد چیزهائی گفته که امروز آدمیان بارزش آن پی میبرند و بمناسبت علو آثار غزالی، درقرون وسطی نتوانستند بفهمند چه میگوید وتوفیق نیافتند که به ارزش آثارش پی ببرند. غزالی که تحصیل علم را برای تمام افراد بشر واجب میدانست می‌فهمید که همه، وسیله تحصیل ندارند و کسانی هستند که میخواهند تحصیل علم بکنند ولی بمناسبت نداشتن وسیله معیشت قادر به تحصیل نمیشوند و وسیله تحصیل را زمامداران باید برای مردم فراهم نمایند.

ما امروز از این نظریه که عده‌ای میخواهند تحصیل بکنند ولی وسیله تحصیل ندارند حیرت میکنیم، چون وقتی آن دوره یعنی قرن یازدهم میلادی را در اروپا درنظر میگیریم می‌بینیم در آن دوره، دراروپا، نه فقط افراد عادی میل نداشتند که تحصیل بکنند بلکه اشراف هم مایل به تحصیل نبودند و در فرانسه و بلژیک یك اصیل‌زاده با سواد مورد نفرت همقطارانش قرار میگرفت و نجبای دیگر او را بنظر تحقیر مینگریستند و در انگلستان هیچیك از اشراف سواد نداشتند.

ما از خود میپرسیم دریك چنان دوره، چگونه درشرق عده‌ای میخواستند که تحصیل علم بکنند اما بواسطه نداشتن وسیله از تحصیل محروم میگردیدند.

جواب این ایراد را باید دروضع خراسان در آن دوره جستجو کرد.

غزالی که میگفت عده‌ای کثیر هستند که میخواهند تحصیل کنند اما وسیله ندارند دهقانان خراسانی را درمدنظر داشت وچون خود اهل خراسان بود آنچه میگفت مقرون به واقعیت بشمار میآمد. تمام بزرگان علم وادب که از خراسان برخاستند دهقان یعنی از طبقه کشاورز بودند و اگر خود دهقان بشمار نمی‌آمدند پدر یاجدشان دهقان بوده‌است. علاقه دهقانان خراسانی به‌علم زیاد بود وهردهقان خراسانی میل داشت که فرزندش دانشمند شود وعده‌ای زیاد از دهقانان خراسان، هنگام روز کشاورزی میکردند و درموقع شب کتاب میخواندند یا می‌نوشتندو دربعضی از کشورهای دیگر ایران هم از طرف دهقانان نسبت به‌علم ابراز علاقه میشد اما نه باندازه دهقانان خراسان.

هفت قرن بعد از غزالی یك انگلیسی باسم «سرجان ملکم» بسمت نماینده دولت انگلستان ازهندوستان بایران سفر کردو تاریخی راجع بایران نوشت ودر آن تاریخ گفت یکی ازعجائب کشورایران این است که اکثر محصلین که درمدارس ایران تحصیل می‌کنند روستائی هستند. (منظورسرجان ملکم مدارس قدیم بوده است.مترجم)

درصورتیکه وقتی سرجان ملکم بایران مسافرت کرده دوره ضعف علمی ایران بوده ودیگردهقانان ایرانی مثل قدیم علاقه به علم نداشتند معهذا سرجان ملکم حیرت می‌کند چگونه درایران، دهقانان علاقه بعلم دارند درصورتیکه در انگلستان طبقه کشاورز، کوچکترین توجه بعلم ندارد ودانش درانگلستان مورد علاقه اشراف و طبقه متوسط است واگر سرجان ملکم در دوره غزالی درخراسان بسر می‌برد، می‌دید که درآنجا شاید دهقانی نیست که نخواهد خودتحصیل کند وفرزندش را به‌تحصیل بگماردوعلت این که دهقانان درایران وبخصوص درخراسان علاقه بتحصیل علم داشتند بمناسبت داشتن رشد عقلی بود ورشد عقلی دهقان خراسانی درآن عصر، قطع نظر ازتکنیك، واختراعات امروزی بارشد عقلی یك نفر ازطبقه متوسط اروپائی دراین عصر برابری می‌کرد.

در خراسان دردوره غزالی وبعداز او تا دوره هجوم مغول می‌توان گفت کشاورزی وتحصیل علم، بیك اندازه اوقات دهقانان خراسانی را اشغال می‌کرد و هیچ دانشمند خراسانی از کشاورزی ابا نداشت وهیچ کشاورز ازدرس و کتاب متنفرنبود وتمام شعرا وادبای خراسان، تا دوره هجوم مغول از بین دهقانان آن سرزمین برخاستند وشجره خانوادگی چندنفر ازآنها، تا امروز باقی‌مانده ونشان می‌دهد که اجدادشان دهقان بوده‌اند.

ممکن است بپرسند که بچه علت رشد عقلی دهقانان خراسانی درآن دوره بیش از رشد عقلی کشاورزان اروپائی حتی دردوره سرجان ملکم بوده است؟ در جواب می‌گوئیم که رشد عقلی هرجامعه معلول عوامل متعدد هست ازآب وهوا

گرفته تاآموزش وپرورش ومختصات نژادی وتقوی وتنها یك‌عامل ـ سبب رشد عقلی نمی‌شود ـ

درجامـعه‌ای که تقوی نباشد و مردم به‌امانت وعفت وصداقت پابند نباشند رشد عقلی کم می‌شودوشاید درآن‌جامعه کسانی که نامشان‌را زرنگ می‌گـذارند پیدا شوند ولی‌آن زرنگ‌ها اهل حیله وتقلب خواهند بود و زرنك اصیل بشمار نخواهندآمد ورشد عقلی نخواهند داشت . آب وهوای خراسان معتدل‌بود ونه یك منطقه گرمسیری محسوب می‌شد نه‌یك منطقه سردسیری و انواع محصولات کشاورزی درآن بدست می‌آمد ومردم مسلمان آن متقی وعفیف بـودند وعزت نفس داشتند ودرآن کشور متکدی یافت نمی‌شد وتمام‌آن‌عوامل دست بهم‌داده، دهقانان خراسانی را دارای رشد عقلی کرده بود .

واضح است وقتی می‌گوئیم که دهقانان خراسانی رشد عقلی داشتند باین معنی نیست که طبقات دیگر درآن‌کشور رشدعقلی نداشتند بلکه منظور این‌است که دهقان خراسانی ازلحاظ ادراك وعقل، مافـوق مرتبه‌ای قـرار گـرفته بود که روستائیان داشتند .

درقدیم می‌گفتند که ماهیت خاك کشور یونان این است که هرکس در آن کشور متولدشود ونشو کند دانشمند می‌گردد واین گفته صحت نـداشت. زیـرا غلامانی که دریونان متولد می‌شدند ونشو می‌کردند بدانش نمی‌رسیدند وآب و هوا وخاك خـراسان را هم عامل رشد عقلی دهقانان آن سرزمین دانستن صحیح نیست وآب وهوا ومقتضیات‌طبیعی، جامعه‌راطوری تربیت می‌کندکه بتـواند با مقتضیات‌طبیعی کنار بیاید. یك اسکیمو که درمنطقه قطبی‌زندگی می‌نماید ازروی ضرورت پی می‌بردکه چگونه بابرف باید خانه‌ای ساخت‌که بتوان درآن‌زندگی کرد وازلطمه طوفان‌های مهیب منطقه قطبی درفصل زمستان مصون بود وشخصی هم‌که دریك منطقه گرم استوائی زندگی می‌کند از روی ضـرورت پی می‌بردکه باید خانه خودرا باشاخه‌های‌درخت بسازد وشاخه‌ها را طوری قراربدهدکه مانع

ورود جانوران وبخصوص گزندگان بداخل خانه‌گردد بـدون اینکه مانـع ورود هوا و نسیم بشود . شخصی که در منطقه قطبی زندگی می کنـد و آن که درمنطقه استوائی‌زندگی می‌نماید بحکم ضرورت بامقتضیات طبیعی کنار می آید ولی‌سرما یاگرما دراو شوق تحصیل علم‌را بـوجـرد نمی‌آورد وآب وهوا ووضـع زمین یکی‌ازعوامل تطور عقلی یك‌جامعه‌است نه‌مجموع عوامل‌آن ودیگراین که شوق تحصیل علم درروستائیان سایر نقاط ایران هم وجود داشت بدون‌اینکه آن‌نقاط‌از حیث‌آب وهوا مثل خراسان‌باشد.

اما روستائیان سایر کشورهای ایران باندازه‌دهقانان خراسانی هواخواه علم نبودند واگر محیط زندگی‌حجت‌الاسلام خراسانی درنظر گرفته شود می‌فهمیم که او وقتی‌گفت تمام افراد بشر باید تحصیل علم‌کنند، اجرای‌آن نظریه‌را قابل‌امکان می‌شمرد. چون می‌دید که درخراسان کسانی هستندکه روز درمزرعه‌کار می کنند وشب مبادرت به‌تحصیل می‌نمایند ولذا خردسالان وآنهائی‌که جوان هستند ولی زن وفرزند ندارند بهتر می‌توانند تحصیل‌علم‌کنند.

غزالی گرچه تحصیل علم را برای همه واجب دانست اما از احکام قرآن برای تأیید نظریه خود شاهد نیاورد . وشاید حجت‌الاسلام خراسانی ازاین جهت ازآیات قرآن شاهد نیاوردکه‌گفت همه باید تحصیل کنند چه‌آنهائی که دین‌اسلام دارند وچه‌کسانی که پیرو ادیان دیگرهستند وآیات قرآن، بـرای کسانی که پیرو ادیان دیگرهستند حجت نیست لذا غزالی ازآن‌آیات برای تأیید نظریه خودشاهد نیاورد لیکن علمای دیگرکه بعداز غزالی تحصیل علم را بـرای مسلمین واجب دانستند ازآیات قرآن وحدیث پیغمبر اسلام شاهدآوردند .

باری‌غزالی می‌دیدکه درپیرامون‌او درخراسان‌کسانی هستندکه می‌خواهند تحصیل‌علم بکنند اما نمیتوانند، چـون وسیله اعاشه ندارند ولزوم‌کار کردن برای تأمین معاش آنهارا ازتحصیل علم باز می‌دارد لذاگفت که نه‌فقط تحصیل علم باید رایگان‌باشدبلکه، باید زمامداران برای‌کسانی که میل دارند تحصیل‌کنند امااقتد

وسیله معیشت می‌باشند آن‌وسیله‌را فراهم نمایند وتاروزی که وسیله تحصیل برای آن که خواهان علم است امانمی‌تواند معاش خودرا تأمین کند فراهم‌نیست‌تکلیف دینی ازاو ساقط است ولی بعداز این که وسائل تحصیل فراهم گردید بایدبمدرّسه برود ونزد استاد درس بخواند و هرگاه از عهده تحصیل علوم عقلی ونقلی برنیامد درصنعت وهنر دارای بصیرت شود واستعداد ذاتی خودرا بپروراند.

حجت‌الاسلام‌خراسانی‌راه اجرای نظریه خودرا به‌تفصیل نگفته ولی‌اشاره کرده که زمامداران درهر کشور باید وسائل تحصیل تمام افرادرا فراهم کنندیعنی هزینه تحصیل تمام‌افراد یك کشور برعهده زمامداران باشد وآنها قسمتی‌ازدرآمد کشوررا که ازمردم میگیرند بمصرف تعلیم وتربیت عمومی برسانند.

غزالی عقیده داردکه آموزش وپرورش سبب می‌شودکه فرد در دنیا و عقبی، سعادتمند گردد وبه‌عقیده وی درجامعه‌ای که افراد علاقه به‌علم داشته‌باشند و تحصیل کنند هیچ واقعه برخلاف انتظار اتفاق نمی‌افتد ودریك چنان‌جامعه انواع تبه‌کاریها نیست وکسی دروغ نمیگوید وهیچکس درصدد تضییع حق دیگری‌بر-نمی‌آید وبطریق اولی درجامعه‌ای که افرادش علاقه به‌علم داشته باشند وتحصیل کنند خون‌ریزی بوجودنمی‌آید وغزالی نمونه‌آن مدینه فاضله‌را مقابل چشم‌داشته وآن‌وضع زندگی دهقانان خراسان بود ودرشهرهای روستائی‌نشین خراسان تبه‌کاری‌اتفاق نمی‌افتاد وکسی درصدد تضییع‌حقوق دیگری برنمی‌آمد وهمه‌رسم ادب‌را نگاه می‌داشتند. ولی بعداز هجوم مغول، وضع زندگی اجتماعی دهقانان خراسان تغییر کرد معهذا آثار آن درقسمتی ازخراسان باقی‌ماند وبخصوص در قهستان، دهقانان بیش‌از نقاط دیگر علاقه به‌تحصیل علم داشتند.[1]

درگذشته‌فقط یك‌نفر متوجه‌اهمیت نظریه‌های غزالی گردید واوهم‌پادشاهی

۱ــ اگرشجره خانوادگی دانشمندان معاصر خراسانی در نظرگرفته شود معلوم می‌گرددکه اکثرآنها ازخانواده‌های کشاورز خراسان‌هستند ووابسته‌بودن به‌طبقه‌کشاورزی آنانرا ازتحصیل علم باز نداشت . (مترجم)

از سلسله ایوبی بود یعنی از سلسله‌ای که صلاح‌الدین ایوبی از آن سلسله بوده است .

پادشاه مذکور را (اسماعیل بن‌علی ملقب بعمادالدین) میخواندند و ما بیشتر باسم (ابوالفدا) می‌شناسیم وابوالفدا درسال ۶۷۲ هجری قمری مطابق با سال ۱۲۷۳ میلادی درشهر(دمشق) متولدشد وازسن سه‌سالگی‌اورا وادار به‌تحصیل کردند. چون درحالی که درمغرب‌زمین برای شاهزادگان واشراف نداشتن سواد از افتخارات‌بود درشرق، شاهزادگان را ازخردسالی وادار به‌تحصیل مینمودند و بندرت اتفاق می‌افتاد که درشرق، یك‌اشراف‌زاده وبطریق اولی یك شاهزاده فاقد سواد ومعلومات عمومی عصرخودباشد .

ابوالفدا تاسن دوازده سالگی مشغول تحصیل بود وازآن‌پس در جنگ‌های صلیبی شرکت‌کرد وهر زمان که جنگ متارکه می‌شد وصلح بین مسیحیان و مسلمین برقرار می‌گردید ابوالفدا بکتابهای خود مراجعه مینمود وتحصیل علم‌را ادامه می‌داد .

وقتی‌ابوالفدامتولدگردید یکصدوشصت وهشت سال ازمرك حجت‌الاسلام خراسانی درطوس‌می‌گذشت اماکتابهای او در دست طالبان علم بود واز جمله ابوالفدا کتب غزالی را خواند وتحت‌تأثیر دوچیزوی قرار گرفت یکی رد نظریه فیلسوفان‌گذشته ودیگری نظریه‌های غزالی راجع به‌آموزش وپرورش وابوالفدا که پادشاه‌بود ومدت پنجاه‌وهشت‌سال عمر کرد کتب متعددازخود باقی‌گذاشت که یکی‌ازآنها تاریخ عالم ازآغاز خلقت تاسه‌سال قبل‌ازمرك وی می‌باشد واین‌تاریخ دراروپا درسال ۱۶۱۰ میلادی بزبان لاتینی ترجمه‌شد.

کتاب دیگر ابوالفداجغرافیای جهان است‌که درسال ۱۹۷۴ میلادی درپنج جلددر(کپنهاك) پایتخت‌کنونی (دانمارك) منتشر گردید وکتاب او مربوط به‌هیئت درسال ۱۸۴۰ میلادی درپاریس منتشرگردید . علاوه برسه‌اثر مذکور ابوالفدا چند کتاب دیگر دارد که قسمتی درکتابخانه ملی پاریس وقسمتی در کتابخانه ملی

انگلستان موجود است.

ابوالفدا چون مردی دانشمند بوده همواره نویسندگان و شعرا و دانشمندان را مورد تشویق قرار می‌داده ودربار ابوالفدا یك دربار علمی بوده است و یکی از آثار ابوالفدا مربوط است به حکمت و در آن، پادشاه مذکور می‌نویسد مدینه فاضله نه آن است که افلاطون پیش‌بینی می‌نماید بلکه مدینه فاضله عبارت است از جامعه‌ای که مطابق روش آموزش وپرورش غزالی بوجود آمده و رشد کرده باشد.

در دوره ابوالفدا یعنی در نیمه دوم قرن هفتم و آغاز قرن هشتم هجری یك روش ناپسند، بین عده‌ای از دانشمندان بوجود آمده بود و آن اینکه معلومات و استنباط‌های خود را پنهان می‌کردند و بدیگران نمی‌آموختند که مبادا دیگران از حیث علم و استنباط بدرجه آنها برسند. و بخل علمی بعضی از دانشمندان در آن دوره بیش از بخل بعضی از توانگران بود که پشیزی از اموال خود را بذل نمی‌کردند.

ابوالفدا نوشت حسادت علمی آن عده از دانشمندان که از آموختن خودداری می‌کنند و معلومات و استنباط‌های خود را پنهان می‌نمایند بدتر از بخل توانگران لئیم است. چون یك توانگر، که چیزی به دیگری نمی‌بخشد فکر می‌کند که اگر از مال خود ببخشایش نماید فقیر خواهد شد و شبیه یکسانی خواهد گردید که نیازمند احسان و کرم او هستند. اما یك دانشمند اگر علم و استنباط خود را بدیگران بیاموزد نادان نخواهد گردید و آموختن، چیزی نیست که سبب فقر علمی دانشمند شود وبسا هنگام آموختن نکاتی بنظر دانشمند می‌رسد که اگر نمی‌آموخت، متوجه آن نکات نمی‌گردید.

ابوالفدا نوشت اگر غزالی بخل علمی داشت و آنچه می‌دانست واستنباط می‌کرد در کتابها نمی‌نوشت تا این که دیگران فرا بگیرند تاامروز ما نمی‌دانستیم آنچه تمام حکما راجع باسرار دنیا گفته‌اند بی‌اساس است. و گرچه غزالی که

نشان داد تمام حکیمان آنچه راجع باسرار جهان گفته‌اند، فقط پندار خـودشان بوده، چیزی تازه در خصوص اسرار جهان بما نگفت امـا بما فهمانید کـه نباید توضیحات حکیمان را راجع باسرار دنیا بپذیریم و این یك قدم بزرك است که ما توانسته‌ایم بتوسط غزالی در راه علم برداریم و قبل از غزالی ما نمی‌دانستیم که جاهل هستیم و خود حکیمان هم نمی‌دانستند که جاهل هستند. اما بعد از غزالی حکیمان وما بجهل خود پی بردیم و دریافتیم آنچه تصور می کردیم که حقیقت می‌باشد غیر از مجاز نیست و پی‌بردن به جهل اگر علم نباشد رهائی ازتاریکی است.ما تا دوره غزالی درظلمت بسر می‌بردیم و تصورمی‌نمودیم که آن تاریکی، روشنائی است و ظلمتی که بچشم ما می‌رسد حقیقت است. و غزالی آن ظلمت را از بین برد و بما فهمانید که تیرگی با روشنائی فرق دارد و ما نباید جهل را بجای علم فرض کنیم و موهومات را حقائق بدانیم.

ابوالفدا اولین و آخرین کسی است که درصدد برآمد روش آمـوزش و پرورش غزالی را در کشور خود بموقع اجرا بگذارد و کشور ابوالفدا قسمتی‌از سوریه بود با توجه باین که سوریه در گذشته بیش از امروز وسعت داشت. ودر آغازسلطنت، ابوالفدا مواجه با اشکال شد زیرا برادرش با وی مخالفت‌می کرد و می‌خواست که سلطنت را از وی بگیرد و ابوالفدا چند بار برای حفظ‌سلطنت خود جنگید. اما بیست‌سال آخر سلطنت را باآسودگی بسربرد و درآن دوره‌ها رقیب نداشت ودشمنی باو حمله‌ور نشد.

در همان دوره است که ابوالفدا درصدد برآمد که نظریه غزالی رادرمورد آموزش و پرورش درکشور خود بموقع اجرا بگذارد. اما هنگام اجرای نظریه غزالی مواجه با دواشکال مادی‌و معنوی‌شد. اشکال مادی او این بود که‌آن‌اندازه ثروت نـداشت که در همه جا مـدارس بوجود بیـاورد و معلم استخدام کند و آنگاه از مردم بخواهد که‌درآن مدارس شروع به تحصیل نمایند و فرزندانخود را بمدرسه بفرستند ابوالفدا بزودی دریافت که‌حتی‌درآمدپنجاه سال‌کشور اواگر

جمع شود برای تأسیس آن مدارس و استخدام معلم کافی نخواهد بود. زیرا تمام مدرسه‌ها باید مانند مدرسه‌های نظامیه شبانه‌روزی باشد و تمام هزینه محصلین از طرف مدرسه پرداخته شود و ابوالفدا نمی‌توانست که برای تأسیس مدارس، و تحمل هزینه آن، یك چنان سرمایه را گرد بیاورد.

اشکال دوم، عدم استقبال مردم از دعوت ابوالفدا بود و اتباع آن پادشاه نمی‌توانستند بارزش آموزش و پرورش پی‌ببرند و وقتی ابوالفدا با آنها گفت که هر کس باید تحصیل کند و دارای علم شود حیرت زده پرسیدند اگر همه بمدرسه بروند و عالم بشوند که زراعت نماید و که مسگری و آهنگری کند و که خانه بسازد و که مشغول تجارت شود. و آنها نمی‌توانستند نظریه غزالی را آنطور که ابوالفد فهمیده بود بفهمند و شاید درهیچ یك از ممالك دنیا، آن نظریه از طرف مردم قابل فهم نبود. و مردم درتمام کشورهای شرق تصور می‌کردند که دانشمند شدن یعنی فقیه شدن و هر کس که بمدرسه می‌رود و تحصیل می‌کند و دانش می‌اندوزد ناگزیر، فقیه خواهد شد چون درنظر آنها یك مدرسه رفته و درس خوانده کاری نمی‌تواند بکند جز این که فقیه شود و آنچه وی درمدرسه آموخته بدردکاری دیگر نمی‌خورد و خود فقها هم متوجه بودند که غیر از آن، کاری از دستشان ساخته نیست.

ابوالغازی بهادر سلطان خیوه که درسطور آینده قدری راجع باو بمناسبت این که نظریه غزالی را راجع به آموزش و پرورش فهمید صحبت خواهیم کرد از یکی از فقهای خیوه بر سبیل شوخی حکایت می‌کند که مشاهده نمود دوچارپادار مشغول بارکردن استران هستند و از مهارت آنها در آن کار و این که دولنگه بار را طوری برپشت استر قرار می‌دادند که عدل می‌شد یعنی برابر می‌گردید، تعجب نمود و گفت حقا که چارپاداری دریای علم است و آنچه من در مدرسه تحصیل کردم غیر از حرف پوچ نیست.

اتباع ابوالفدا هم بمدرسه رفتن و درس خواندن را از لحاظ زندگی

بدون فایده می‌دانستند و فکر می‌کردند که هریك از شهرهای آن کشور احتیاج بیك یا دو فقیه دارد و اگر تمام مردم بمدرسه بروند و فقیه شوند، دیگر کسی وجود نخواهد داشت که وسائل زندگی را فراهم نماید و مردم از گرسنگی خواهند مرد.

ابوالغازی سلطان خیوه که درسال ۱۰۱۴ هجری قمری مطابق با سال ۱۶۰۵ میلادی متولد شد و بعد از پنجاه و هشت سال زندگی را بدرود گفت از سلاطین فاضل شرق بشمار می‌آمد و کتابهائی از خود باقی گذاشته که به زبان‌های آلمانی و فرانسوی و روسی ترجمه شده و کتاب (تاریخ مغول وتاتار) او بهر سه زبان ترجمه گردیده ولی سایر کتابهایش به فرانسوی یا آلمانی یا روسی ترجمه شده است. و او هم از کسانی است که نظریه غزالی را راجع به آموزش و پرورش فهمید ولی برخلاف ابوالفدا در صدد برنیامد که آن نظریه را به موقع اجرا بگذارد.

ابوالغازی بهادر نوشت ممکن است روزی بیاید که بتوان نظریه غزالی‌را راجع به‌آموزش و پرورش بموقع اجرا گذاشت و تمام مردم دانشمند شوند و آنهائی که استعداد فراگرفتن علم را ندارند دنبال صنعت و هنر بروند. ولی‌برای این که بتوان تمام مردم را دانشمند کرد علاوه برسرمایه مادی، اقبال خود مردم ضرورت دارد و آنها باید بخواهند که دانشمند شوند و این منظور حاصل نمی‌شود مگر بتدریج وهمان‌طور که انسان‌تا غذائی لذیذ رانخورده، بار دیگر درطلب آن برنمی‌آید مردم تا وقتی ارزش ولذت علم را درنیافته‌اند دنبال آن نمی‌روند. ابوالغازی‌بهادرمی‌گوید‌من‌ازاین‌جهت‌دنبال علم رفتم که پدرم‌مردی‌فاضل بودو از کودکی‌مرا وادار بتحصیل کرد وبعد ازاین که بزرك شدم‌ومتوجه‌ارزش‌و لذت‌علم گردیدم‌خوددبدنبال‌آن رفتم‌و آنقدرجهد کردم تااین که‌آنچه ازعلوم زمان‌من‌وجود داشت بطور کلی‌فراگرفتم ومن دعوی‌نمیکنم که‌درتمام‌علوم‌بدرجهٔ‌تکامل‌رسیده‌ام‌و بعضی‌ازعلوم‌هست که‌من در آن مبتدی بشمار می‌آیم‌وفی‌المثل اطلاعات‌من‌درعلم-

الاشیاء بطوری که ارسطو نوشته زیادنیست و در نجوم هم یك‌مبندی بشماره‌ی آیم ودر علم کیمیا (شیمی) زیاد دست ندارم . ولی علمی نیست که من مقدمات آنرا ندانم وعلتش این است که از فرا گرفتن لذت می‌برم و اگر خداوند بفرض‌محال، بمن هزارسال عمر عنایت کند در تمام آن مدت مشغول فرا گرفتن خواهم بود . وچون چنین است فرزندان خودرا وادار به تحصیل علم کرده‌ام و آنهاهم بعداز این که بزرك شدند مانند من دارای شوق فرا گرفتن خواهند گردید و در صدد برمی‌آیند که بیشتر فرابگیرند واین‌فطرت بایددرهمه بوجودبیاید تااین که‌هر کس بخواهد دانشمند شود وفرزندان خودرا دانشمند نماید ومن از نژاد چنگیزخان هستم واجداد اولیه من گرچه مردانی دلیر بودند اما دانشمند بشمار نمی‌آمدند و آنگاه بتدریج، پدران من، علاقه به‌علم پیدا کردند واطلاع‌دارم که ازدویست‌سال باین‌طرف تمام پدران من فاضل بوده‌اند. لذا یك دوره دویست سالگی بـه طول انجامیده تااین که در من که بازمانده اجداد خود می‌باشم ذوق علمی قوت گرفته است ومن این ذوق‌را بفرزندان خود منتقل کرده‌ام وامروز تمام‌آنها دارای ذوق علمی هستند و میل دارند که بیشتر بیاموزنـد وبـرای اینکه جـامعه‌ای آنچنان که مورد نظرغزالی است بوجود بیاید باید دریك دوره دویست‌سالگی تمام‌مردم دارای ذوق واستعداد علمی شوند و آن ذوق واستعداد را بفرزندان خـود منتقل نمایند وشوق تحصیل علم ازیك نسل به‌نسل دیگر منتقل‌شود وبعداز دویست‌سال درآن جامعه تمام مردم دانشمند خواهندبود و آن‌که دارای استعداد فراگرفتن علم نیست لابد دنبال صنعت وهنر رفته است ودرآن جامعه کسی را نمی‌توان یافت که عالم یاصنعتگر یا هنرمند نباشد ووقتی جامعه‌ای به‌آن پایه از علم و صنعت وهنر رسید ضرورت ندارد که مردم را برای فراگرفتن علم وصنعت تشویق نمایندچون دیگر علاقه بعلم داشتن جزو فطرت آنها شده‌است وهر پدر، فرزند خودرا وادار به‌تحصیل می‌کند وتمام مردم ازلحاظ معلومات ورشد عقلی دارای یك‌پایه‌هستند

وهمان گونه که غزالی گفته دریك چنان جامعه هیچ واقعه برخلاف انتظار که عامل آن مردم باشند رو نمی‌دهد.

چون مردم آنقدر دارای عقل وفهم می‌باشند که می‌دانند باید حقوق همه را محترم بشمارند تااین که دیگران هم حقوق آنها را محترم بدارند ودر آن جامعه بطوری که غزالی نوشته کسی مرتکب قتل وسرقت نمی‌شود وحق کسی را پایمال نمی‌نماید و یك مدینه فاضله بوجود می‌آید بهتراز آنچه افلاطون پیش‌بینی کرده بود.

این اظهارات مردی است که درسه‌قرن قبل‌از این‌زندگی را بدرود گفت و آنچه آن مرد اظهار کرد امروز درنظر ما غیرقابل قبول نیست وهنوز هم‌چگونگی آموزش وپرورش، بمرحله‌ای که غزالی گفت وابوالغازی بهادر آن را تأیید کرد نرسیده است.

غزالی بطوری که گفتیم نظریه تمام فلاسفه ازجمله افلاطون وارسطو را محکوم به‌بطلان کرد. ولی نظریه‌های علمی آنهارا رد ننمود وفقط آنچه راکه در خصوص حکمت مابعد الطبیعه گفته بودند رد کرد.

باید دانست که درآغاز تمام علوم موسوم بود به‌فلسفه ومثل امروز، علوم، تفکیك نمی‌شد و علت تفکیك‌شدن علوم جنبه تخصصی هر علم است وامروز هریك ازدانش‌ها دارای حدود مخصوص ودرعین‌حال وسیع‌شده وعرصه‌بعضی‌از علوم آنقدر وسیع است که یك‌عمر انسانی حتی برای وقوف بر اسامی موجود دریك‌علم کفایت‌نمی کند. من‌باب‌مثال می گوئیم که امروز هیچ دانشمندگیاه‌شناس نیست که اسامی تمام گیاهان‌را ازحفظ داشته باشد وهرموقع که یك دانشمند گیاه شناس بخواهد راجع به‌یك گیاه غیرمعمولی اظهارنظر نماید باید بکتاب مراجعه کند زیرا هفتصدهزار گیاه تاامروز کشف‌شده که هریك‌دارای اسم مخصوص‌است وشاید درآینده‌هم گیاهانی کشف شود ومجبورشوند که برآنها نام بگذارند وهیچ دانشمند گیاه‌شناس تاامروز نتوانسته که اسم تمام‌گیاهان‌را بخاطر بسپارد.

اما درقدیم ، علوم مثل امروز، ازهم مجزی نشده بود وفلسفه (حکمت) بر تمام علوم اطلاق می‌شد.

بر کسی پوشیده نیست که (ارشمیدس) که درسال ۲۱۲ قبل‌از میلاد زندگی را بدرود گفت یك دانشمند فیزیکی ویك عالم‌ریاضی بود امادرقدیم اورا فیلسوف می‌خواندند زیرا فیزیك وریاضی هم جزو فلسفه بشمار می‌آمد ووقتی می‌گوئیم که‌غزالی نظریه تمام فیلسوفان گذشته را محکوم به‌بطلان کرد منظورمان این است که‌وی‌نظریه آن حکیمان‌را درخصوص‌حکمت الهی محکوم به‌بطلان نمود نه‌آنچه را که راجع بعلوم گفته بودند زیرا آنچه دارای جنبه علمی می‌باشد باطل نمیشود وعلم کهنه ونو ندارد یعنی همه‌وقت نـو می‌باشد ویك قانون علمی کـه در دوره ساختمان هرم بزرك مصر، ابرازشده امروز هم قانون علمی است وتا پایان تمدن بشری‌نیزدارای ارزش علمی می‌باشد مگر یك‌نوع‌دیگر ازموجودات عاقل‌بوجود بیاید که نحوه تعقل‌او غیراز ما باشد وفی‌المثل مجموع دورقم (۷) و(۵) را (۲۰) بداند نه (۱۲) .

غزالی نمیتوانسته است قوانین علمی‌را که ازطرف فلاسفه قدیم ابـراز شد باطل کند وفقط آن‌قسمت ازفلسفه‌آنان را که مربوط بحکمت الهی بود باطل کرده است ومقصود ازحکمت الهی عبارت ازآن‌قسمت ازفلسفه است که راجع به‌خدا وبوجودآمدن جهان وپایان‌دنیا بحث‌می کند وآنچه فلاسفه‌گذشته راجع به‌حکمت الهی گفته‌اند جنبه (تئوری) دارد وقانون علمی نیست وامروز نیز هر چه ماراجع به‌حکمت الهی می‌گوئیم دارای جنبه تئوری می‌باشد وماهم مثل اولین انسان‌که راجع به‌خدافکر کرد نمی‌دانیم که خدا چگونه بوجودآمد (اگربتوان این‌مفهوم را درمورد خدا ابراز کرد)وجهان درچه موقع وبچه ترتیب ایجاد شد وپایان کار دنیا چه خواهدبود .

اگر فلاسفه قدیم حکمت الهی‌را باتردید یابشکل سئوال مطرح می‌کردند مورد حمله غزالی قرار نمی‌گرفتند . ولی چون‌راجع به‌خدا وایجاد دنیا وپایان

کار جهان طوری صحبت کرده‌اند که علم‌الیقین دارند لاجرم مورد حمله غـزالی قرار گرفتند وحجت‌الاسلام خراسانی نظریه‌های آنان را رد کرد وبعضی از آنها را هم که مسلمان بودند متهم بکفر نمود.

اکنون می‌رسیم به فلسفه خود غزالی وفکر می‌کنیم آن مرد که نظریه تمام فلاسفه گذشته را درمورد حکمت الهی رد کرد، خود دراین خصوص چه گفته است وفلسفه خوداو چه می‌باشد.

بذهن ما اینطور می‌رسید که ویران کردن شاید خیلی دشوار نیست مگـر ویران کردن بناهائی چون اهرام مصر که باندازه ساختن آنهـا اشکـال دارد. اما ساختن و آباد کردن مشکل است وغزالی که نظریه تمام فیلسوفان را درمورد حکمت الهی رد کرده خود راجع باین موضوع چه می‌گوید؟

فلسفه غزالی که تمام فلاسفه را محکوم به بطلان کرده دو قسمت است. قسمتی از آن باطنی می‌باشد وقسمت دیگر ظاهری. آن قسمت از حکمت الهی حجت‌ـ الاسلام خراسانی که باطنی می‌باشد از حیطه فهم ما خارج است.

ما نمی‌دانیم که حجت‌الاسلام خراسانی بعد از این که مدت ده سال آواره بود ودر تمام آن مدت راجع به خـدا فکر کرد بچه نتیجه رسید وخـدا را چگونه شناخت.

وی می‌گوید من خدا را شناختم ولی نمی‌توانم بگویم که اورا چگونـه شناخته‌ام وهـرکس که می‌خواهد خدا را مثل من بشناسد مانند من سر به بیابان بگذارد ودر تنهائی راجع بخدا بیندیشد تااین که موفق بشناختن اوشود وچون ما نمی‌توانیم مانند غزالی دست اززندگی عادی بشوئیم وراه آوارگی را پیش بگیریم هرگز خدارا مانند او نخواهیم شناخت.

آنطور که غزالی نشان می‌دهد اسرار بزرگ جهان برایش آشکار شده است. ما نمی‌گوئیم که غزالی بزبان خود گفت که اسرار بزرگ جهان براو آشکار گردیده است. اما حجت‌الاسلام خراسانی خداوند را شناخت و به‌حقیقت وجود

او پی برد و کسی که به‌حقیقت وجود خداوند پی ببرد ، می‌داند که جهان چگونه بوجود آمده وپایان آن چه خواهد شد ودر حکمت الهی، یك اصل وجود دارد که این است (اگر تو موفق شوی که فقط یکی از اسرار هستی را کشف کنی بتمام اسرار جهان واقف خواهی‌شد). چون همین که یك راز کشف شود مانند بدست آوردن سر کلاف است واسرار دیگر، بعداز آن مکشوف خواهد گردید .

غزالی موفق شده بود که بزرگترین راز هستی را که راز خداوند است بشناسد وچون خدا را شناخت مفتاح کشف اسرار جهان‌را بدست آورد .

بعداز ذات خدا ، بزرگترین راز جهان این است که هستی چگونه بوجود آمد وپایان‌کار دنیا چه‌خواهد شد و کسی که خدارا بشناسد وبه‌حقیقت‌وجود او پی ببرد بطور حتم می‌داند که جهان چگونه بوجود آمد وپایانش چه‌خواهدبود و چون ازپایان کار جهان آگاه است ، می‌داند که سرنوشت آدمی بعداز مرگ چیست .

بنظر می‌رسد کسی که موفق به‌شناختن خدا می‌شود قادر نیست که آنچه‌را می‌بیند ومی‌فهمد برای دیگران بیان نماید واگر غزالی می‌توانست آنچه را می‌بیند ومی‌شنود ومی‌فهمد برای دیگران بیان کند بطور حتم بیان می کرد چون او بخل‌علمی نداشت تااین که از ابراز معلومات خود، دریغ‌نماید که مبادادیگری ازحیث معلومات همپایه وی شود.

ما می‌توانیم بگوئیم که مردی چون حجت‌الاسلام خراسانی با آن حریت ضمیر که وصفش گذشت دروغ نمی گفت و گفته‌اش در مورد این که وی توانست خدا را بشناسد راست است. وشاید اگر دیگری آن دعوی را می کرد ما دوچار تردید می‌شدیم که آیا راست می گوید یانه ؟ ولی درمورد غزالی تردید نداریم و عقیده داریم که گفته آن مرد مبنی براین که موفق‌بشناختن خداوند گردیده صحت دارد وهمچنین گفته‌اش درمورد این که نمی‌تواند آنچه‌را که می‌بیند ومی‌فهمد برزبان بیاورد صحیح است‌واگرغزالی می‌توانست خدارا آنطور که‌شناخته‌بود وصف کند،

دریغ نمینمود ومارا ازعلم خود برخوردار می کرد . ومعلوم می‌شود که وصف خدای واقعی عملی است که امکان‌پذیر نمی‌باشد وهر کس که خدا را می‌شناسد برای معرفی کردن او نمی‌تواند کلماتی را پیدا کند که مفهوم صفات خدا را افاده نماید .

اظهارغزالی مبنی براینکه او خدارا شناخته ولی‌نمی‌تواند وی‌را بمامعرفی کند نشان می‌دهد که دعوی بعضی از عارفان مشعر براین که نمی‌توانند آنچه را می‌بینند ومی‌فهمند بیان کنند دارای اساس است .

سکوت غزالی درمورد خداوند نوع بشررا از لحاظ علمی محروم کرده است وشاید اگر غزالی‌می‌توانست بمابگوید که خدا کیست وماهیت وی چیست وجهان چگونه بوجود آمد وپایان کار آدمی وجهان چه می‌باشد سرنوشت ما در دنیا طور دیگر می‌شد.

چند اکتشاف فیزیکی وشیمیائی ازقرن هیجدهم میلادی باین‌طرف بشکل استفاده ازبخار وبرق ونیروی موتور احتراقی وغیره وضع زندگی مارا طور دیگر کرده ودرما امیدهای بزرك بوجود آورده وبطریق اولی اگر ما می‌توانستیم از زبان غزالی،راز خداوندرا دریابیم و بفهمیم که خدا کیست و برای چه هستی را بوجود آورده و سرنوشت جهان چه خواهد شد یحتمل زندگی خود را مبدل به زندگی بهشتیان می کردیم و تمام امراض را از بین می بردیم و عمر خویش را جاوید می‌نمودیم وبا دردست‌گرفتن زمام غرائز ، هرنوع دشمنی واز جمله جنك‌را بر می‌انداختیم درصورتی که امروز می‌دانیم که اگر ما درعلم چند بار بیش‌از این‌پیش‌برویم نخواهیم توانست که جنك‌رابراندازیم چون‌جنك‌مانند خوردن وآشامیدن وتمایل به‌ازدواج، ازغریزه سرچشمه می گیرد نه‌ازعقل آدمی و اختیار غریزه ازدست عقل خارج است. واگر غزالی بما می گفت که خدا کیست نوع بشر ازهرحیث مبدل به فرشتگان می گردید زیرا وقتی سرالاسرار کشف

شد تمام اسرار جهان کشف می‌شود و آنچه‌را که ما امروز باسم‌علم می‌خوانیم در نظرمان کوچك جلوه می‌کند.

ما مشتی‌پشیز دردست داریم وخودرا چون قارون ثروتمند می‌بینیم اما اگر روزی دارای زر وسیم‌بشویم، می‌فهمیم که آن یك مشت پشیز دارای ارزش نبوده وما که خودرا قارون می‌دانستیم، درواقع فقیر بودیم.

اگر غزالی بعداز شناختن خداوند متوجه می‌شد که خدا علم مطلق است (بنا برعقیده دسته‌ای از موحدین امروزی) بهامی گفت. چون می‌توانست بگوید که خداوند، چیزی غیرازعلم مطلق نیست ومعلوم می‌شود که‌خداوند برای‌غزالی چیزی غیراز علم مطلق می‌باشد واو کلماتی نمی‌یابد که بتواند خداوند را بوسیله آنها معرفی کند.

قسمت اصلی فلسفه غزالی همین خداشناسی اوست که ما از فهم آن محروم‌هستیم وامیدواری نداریم که بقسمت اصلی‌فلسفه‌غزالی پی‌ببریم.

اما قسمت دوم فلسفه او که فلسفه ظاهری‌اش‌می‌باشد براساس تجربه استوار گردیده است. غزالی از خداشناسی ودرنتیجه تصدیق‌رسالت پیغمبر اسلام‌واعتقاد به معادگذشته هیچ نظریه فلسفی یعنی هیچ نوع تئوری راقبول ندارد‌مگر این که تجربی باشد واز این‌حیث حجت‌الاسلام خراسانی فرقی با دانشمندان امروز که درآزمایشگاهها مشغول‌کار هستندندارد ولذا ازدانشمندان زمان‌خود لااقل هشت قرن (یعنی تاقرن نوزدهم میلادی) پیش می‌باشد.

هر نوع تئوری درفلسفه، درنظر غزالی محکوم است به‌بطلان مگر این که بسنك محك تجربه‌بخورد. این فلسفه دردوره‌ای چون نیمه دوم قرن پنجم‌هجری وقرن یازدهم میلادی ابراز شده ودرآن عصر، تنهاکسی که این‌نظریه‌را ابراز کرد غزالی بود.

گفتیم که نباید حجت‌الاسلام خراسانی را مورد نکوهش قرار داد که چرا آنچه گفت، وارد مرحله اجرا نکرد وتحقیق را از جزء لایتجزی شروع ننمود و

مرحله بمرحله با تجربه پیش نرفت تااینکه حقایق‌را ادراك نماید وبمانیز بفهماند چون در آن دوره تکنیك امروزی وجود نداشت وغزالی نمی‌توانست براثر فقدان تکنیك آنچه‌را می‌گوید وارد مرحله عمل کند.

او چون یك مغز نیرومند بود که افکار برجسته داشته باشد ولی به‌مناسبت نداشتن دست وپا نتواند افکار خودرا وارد مرحله اجرا کند. وچون غزالی عقیده به‌تجربه داشت وباصطلاح امروزی، دانشمند آزمایشگاهی بود یك سیستم فلسفی خاص ابراز نکرد واین از افتخارات اوست ونشان می‌دهد که مردی صدیق وامین بوده ونخواسته است فلسفه‌ای را ابراز نماید که‌خود آنرا بسنك‌محك نزده وبدان ایمان‌ندارد یا راجع به‌صحت آن مرددمی‌باشد.

غزالی مردی‌بود بت‌شکن وچندین اصل حکمت‌مابعدالطبیعه‌را که‌در نظر فلاسفه قدیم پایه‌های غیرقابل تزلزل حکمت بشمار می‌آمد باطل کرد.

ولی آن قهرمان بت‌شکن، خود بت نتراشید چون صدیق وامین بود و نخواست یك سیستم فلسفی بمردم ارائه بدهد که خود، طبق آئین خویش آنرا نیازموده وبه‌صحت آن پی‌نبرده است.

وجود غزالی تکذیب کننده آن دسته از کسانی است که تصور می‌کنند لازمه تصوف وپیروی ازعرفان این‌است که شخص لاابالی باشد.

بااین که غزالی مدت ده‌سال آواره بود ودر آن مدت اززن وفرزندان خود یاد نمی‌کرد وآنها نمی‌دانستند که وی در کجا بسرمی‌برد بعدازاین که از آوارگی رهائی یافت وفکرش وارد صراط مستقیم گردید عقیده پیدا کرد که هرکس در زندگی باید جد وجهد کند. منظور این نیست که غزالی قبل‌ازاین که سر به‌بیابان بگذارد ازسعی، خودداری می‌نمرد. وغزالی چه دردورانی که هنوز در نظامیه بغدادکار نمیکرد چه دردوران بعد، وچه هنگام آوارگی، بکار مشغول بود. و دیدیم که دردوره آوارگی‌غزالی برای‌تحصیل یك‌لقمه نان‌تن به‌کارهای‌پرزحمت می‌داد ودست احتیاج بسوی کسی دراز نمی‌کرد.

حجت‌الاسلام خراسانی که مثل تمام کشاورزان و کشاورززادگان خراسانی عزت‌نفس داشت نمی‌خواست که بادراز کردن دست احتیاج بسوی این و آن خودرا درانظار زبون کند وکارهای پرزحمت‌را بدومنظورانتخاب می‌نمود، یکی برای تحصیل نان ودیگری برای‌این که نفس‌را ازطغیان بازبدارد.

درتصوف‌وهم‌چنین عرفان یکی ازاصول‌سلوک یعنی‌طی مراحل که‌باید صوفی و عارف را به‌حقیقت برساند این است‌که ازطغیان نفس جلو گیری کنند وراه جلوگیری از طغیان نفس، خودداری از لذات جسمی است وچون وسیله استفاده از لذات جسمی بضاعت می‌باشد صوفی وعارف‌باید ازتحصیل بضاعت‌خودداری نماید وبافقر، بسازد . وعرفا دراین قسمت مانند صوفیان سخت‌گیر نیستند و بضاعت را باندازه رفع حاجت ، عیب نمی‌دانند ولی صوفیان دراین قسمت سخت‌گیر می‌باشند وعقیده دارند که انسان وقتی دارای بضاعت‌شد نمی‌تواند از استفاده ازلذات جسمی که عادی‌ترین آن خوردن اغذیه لذیذ ونوشیدن آشامیدنی های گوارا می‌باشد خودداری نماید اما وقتی بضاعت نداشت غذاهای لذیذ نمی‌خورد وآشامیدنی‌های گوارا نمی‌نوشد ونفس او خواهان لذات دیگر نمی‌شود.

غزالی دردوره آوارگی این‌چنین بود وبه‌قوت لایموت می‌ساخت وخود او می‌گوید که درتمام مدت‌آوارگی بایك زن صحبت نکرد درصورتی‌که غزالی دردوره‌ای‌ازعمر سربه‌بیابان نهاد که بین‌سن چهل‌سالگی وپنجاه‌سالگی وی‌بشمار می‌آمد‌ودراین‌دوره ازعمر،مردانی‌که دارای‌مزاج سالم هستندواردمرحلهٔدوره‌دوم جوانی می‌شوند که دربعضی‌از مردان سالم حتی تا پنجاه و پنج سالگی ادامه می‌یابد. اما غزالی برای این که ازطغیان نفس جلو گیری کند خودرا ازتمام‌لذات جسمی محروم نمود. عارفان این‌طور نبودند وعقیده‌داشتند همان‌طور که‌بضاعت زیاد سبب طغیان نفس می‌شود فقرزیاد، نفس‌را طوری منکوب‌می‌کند که صفات

خوب انسانی را ازبین می‌برد. لذا انسان باید باندازه رفع حاجت بضاعت داشته باشد تااین که براثر فقرزیاد صفات‌انسانی‌را ازدست ندهد .

باتوجه به‌این موضوع آیا باید غزالی را صوفی بدانیم یا عارف ؟ واقعیت این است که قبل‌از غزالی ودردوره خوداو مرز صوفی وعارف محدود ومشخص نشده‌بود .

صوفی‌را بیسواد یا فاقد تحصیل می‌دانستند وعارف را دانشمند ولی اتفاق می‌افتاد که یك مرد دانشمند راه فقر را پیش‌می‌گرفت وازهرحیث ، چون صوفی می‌شد وبین صوفیان هم مردان دانشمند مشاهده می‌شدند وصوفیان واقعی که با فقر می‌ساختند ودست احتیاج بسوی کسی دراز نمی‌کردند نمونه سعی وعزت نفس بودند .

این نکته بدیهی است کسی که با فقر می‌سازد ودست حاجت بسوی‌دیگری دراز نمی‌کند بیش‌ازکسی که بـرای تحصیل ثـروت مشغول کار است زحمت می‌کشد . آن کس که بافقر می‌سازد ودست حاجت بسوی کسی دراز نمی‌کند علاوه براین‌که برای تحصیل معاش، تلاش می‌نماید بانفس‌هم مجاهده می‌کند ودرآن واحد، دردوجبهه جسمی وروحی می‌جنگد ولی شماره این گونه افرادکه بقصد جلوگیری از طغیان نفس بافقر می‌ساخته‌اند ودست احتیاج بسوی دیگری دراز نمی‌کرده‌اند خیلی‌کم بوده است.

یك‌عده ازصوفیان معروف که نامشان در سرلوحه اسامی صوفیان وعارفان نوشته‌شده مجاهد با نفس نبوده‌اند چون همه‌نوع وسائل زندگی داشته‌اند . آنها به‌فقر تظاهر می‌کردند بدون این‌که فقیر باشند همان‌گونه‌که (پاپ) رئیس مذهب کاتولیکی سالی یك‌روز، تظاهر به‌فقر می‌کند وپای چندتن ازافراد بی‌بضاعت را می‌شوید بدون این که فقیرباشد وهمین که ازشستن پای فقیران فراغت‌حاصل‌کرد بخانه‌راحت‌خود بازگشت می‌نماید وازتمام تسهیلاتی‌که برای‌مردی چون‌اوفراهم است استفاده می‌کند.

عارفان و صوفیان معروف گذشته که بیشتر نام آنها بر سر زبان‌ها می‌باشد گر-
چه از مزایای زندگی پاپ استفاده نمی‌کردند. ولی دارای زندگی مرفه بودند. و
در بین عارفان بزرگ که نام آنها بیشتر بر زبان‌ها می‌باشد ما فقط یک نفر را می‌شناسیم
که زندگی آسوده و شاید مجلل خود را رها کرد و سر به بیابان گذاشت و با فقر ساخت
تا این که جلوی طغیان نفس را بگیرد و او حجت الاسلام خراسانی است.

غزالی به آنچه عقیده داشت، عمل کرد و اگر قائل شویم که اثر گفته هر کس
در مخاطب، باندازه ایمانی است که او خود بگفته خویش دارد، باید قبول کنیم
که تاثیر نوشته‌های غزالی در خواننده ناشی از این است که او به گفته خود ایمان
داشت.

غزالی فقط یک کتاب را از روی اجبار نوشت و آن کتابی بود که
بدستور احمد بن المقتدی که پس از خلافت المستظهر بالله لقب یافت
تحریر کرد. و در آن موقع غزالی رئیس مدرسه نظامیه بغداد بود و مجبور
شد که به دستور خلیفه کتابی بررد عقیده باطنی‌ها (طرفداران حسن صباح)
بنویسد. و با این که غزالی آن کتاب را به اجبار، قبل از دوره آوارگی و
ریاضت، نوشت باز آثار حریت عقیده او در آن کتاب نمایان است و بعضی از
دانشمندان آن عصر بر او ایراد گرفتند و گفتند که غزالی در آن کتاب، قسمتی از
عقاید باطنی‌ها را که کسی بدانها توجه نداشت طوری برجسته کرده که سبب می‌شود
مردم بیش از گذشته به سوی باطنی‌ها بروند. واز آن کتاب گذشته، هرچه غزالی نوشت
از روی عقیده خود او بود.

با این که غزالی در دوره آوارگی با فقر دست بگریبان بود و بعضی از روزها
و شب‌ها گرسنه می‌ماند و در بیابان ژنده می‌پوشید، سعی را از واجبات زندگی
می‌داند و با تنبلی و بیکاری سخت مخالف است وی همان طور که عقیده دارد تحصیل
علم یا صنعت و هنر برای هر فرد ضروری است سعی را هم از واجبات زندگی
می‌داند و مدتی قبل از «نیچه» فیلسوف مشهور قرن نوزدهم با بیکارگی مخالف

بوده است بااین تفاوت که نیچه حکم می کند تمام افراد ی که وجودشان برای جامعه مفید نیست باید ازبین بروند وغزالی این حکم قطعی را در مورد کسانی که وجودشان مفید نیست صادر نمی کند.

برای اینکه غزالی جامعه را مسئول بیکارگی بعضی از افراد می‌داند در صورتی که نیچه متوجه این واقعیت نیست. وغزالی می گوید که اگر جامعه، آموزش وپرورش را عمومی کند هیچ فردبیکاره، بوجود نمی آید و هرکس به نسبت علم یا صنعت وهنر خود برای جامعه مفید واقع میشود. حجت‌الاسلام خراسانی، ریشه وعامل اصلی بیکارگی را یافت درصورتی که نیچه توجه نکرد که هیچ کس از شکم‌مادر، فاسد یا بیکاره بدنیا نمی آید، و محیط، او را بیکاره یا فاسد می کند ووسعت نظر غزالی بااین که درقرن یازدهم میلادی می‌زیسته از وسعت نظر نیچه که فرزند قرن نوزدهم می‌باشد زیادتر است.

نیچه که می گوید افرادی که برای جامعه مفید نیستند باید معدوم شوند نمی گوید که مقیاس مفید بودن و مفید نبودن چیست؟ آیا یك شاعر برای جامعه مفید هست‌یا نیست؟آیا یك مرد دائم‌الخمر که درعین حال‌باربر است برای جامعه فایده دارد یاندارد؟

دراین که وی کار می کند و گرهی ازمشکل جامعه‌را می گشاید تردیدوجود ندارد چون اگر باربر نباشد یك قسمت از کارها لنگ می‌ماند. ولی آن باربر، دائم‌الخمر نیز هست وآیا دائم‌الخمربودن او را باید مقیاس قضاوت در مورد او قرار داد یاباربردنش را. چون نیچه مقیاسی را نشان نداد که بتوان از روی آن مفید بودن یانبودن افراد را برای‌جامعه سنجید، بعضی از افراد بطوری که در این قرن دیده شد میلیون‌ها ازافراد را به‌عنوان این که برای جامعه فایده ندارند بلکه مضر هستند ازبین بردند واصطلاح(ژنوسید) رابوجودآوردندیعنی قتل‌دسته‌جمعی گروهی‌انبوه ازافراد بشر.

حجت‌الاسلام خراسانی با این که طرفدار سعی است و با بیکارگی بشدت

مخالف می‌باشد فتوای نابود کردن بیکارگان را نمی‌دهد چون می‌داند اگر کسی بیکاره شود محقق‌نیست که خود او مسئول بیکارگی خویش باشد و گاهی اتفاق می‌افتد که حتی جامعه هم مسئول بیکارگی یك‌نفر نیست.

وقتی براثر بلایای طبیعی اطفال بدون‌سرپرست می‌شوند ودرنتیجه بیکاره ببارمی‌آیند آیاجامعه (البته جامعه دوره غزالی) مسئولیت دارد؟ در دوره غزالی رسم نبود که زمامداران فرزندان بدون والدین را مورد سرپرستی قرار بدهند و آنها را به‌تحصیل بگمارند یا حرفه‌ای به‌آنها بیاموزند که بتوانند معاش خود را تأمین کنند.

ولی ازبلایای طبیعی گذشته غزالی،جامعه را مسئول‌بیکارگی افرادمی‌داند و نیز عقیده دارد که جامعه در فساد افراد بدون مسئولیت نیست و از این جهت مسئولیت دارد که افراد فاسد را قبل‌ازاین که آلوده بفساد شوند مورد آموزش و پرورش قرار دهد تااین که بعداز رسیدن بسن رشد برای‌خود وجامعه مفید واقع گردند وبطوری که می‌دانیم این‌نظریه جزو آموزش و پرورش جدید است لیکن حجت‌الاسلام خراسانی آنچه را که امروز علمای تعلیم و تربیت مـی گویند در ۹ قرن قبل ازاین گفت. وبه‌عقیده غزالی انسان نباید لحظه‌ای‌ازعمررا بیهوده تلف کند ودر تمام ساعات بیداری باید مشغول‌کار مثبت باشد یعنی‌کاری که سود آن عاید وی‌شود وچه بهتر آن‌که کارش بجامعه هم‌سودبرساند.

قبل‌از غزالی هر کس که راجع به‌فلسفه اظهار نظرکرد یك‌تئوریسین بودو مانمی‌توانیم بگوئیم کسانی که قبل‌ازغزالی درمورد حکمت(فلسفه) تئوری‌هائـی گفتند به‌آن اعتقاد نداشتند زیرا برحسب قاعده یك‌مرد حکیم که‌دارای عقل سلیم است وقتی یك نظریه فلسفی را ابراز می‌کندبه‌آن‌اعتقاد دارد.

اما حکمت‌فیلسوفانی که‌قبل ازغزالی، تئوری‌های فلسفی را برزبان‌آوردند ونوشتند، عملی نبود.

حتی مدینه فاضله افلاطون هم، نظریه‌ای نبود کـه عملـی باشد و سعادت

جامعه را تأمین نماید.

یك قسمت از تئوری‌های فلاسفه مربوط به حکمت مابعدالطبیعه تئوری مطلق بشمار می‌آمد وچیزی نبود که بدرد زندگی مادی مردم بخورد.

شاید عده‌ای ازمردم از تئوری های مربوط به حکمت مابعدالطبیعه کسب نیروی معنوی می کردند وآن نیرو، بطور غیرمستقیم در زندگی مادی آنها موثر واقع می‌شد اما تئوریهای مربوط به حکمت الهی بطور مستقیم در زندگی مادی مردم اثرنداشت.

یك قسمت از نظریه‌های ارسطو بطوری که می‌دانیم علم بود و مردم نمی‌توانستند از آن علوم استفاده کنند مگر بعد ازبوجود آمدن تکنیك.

ارسطو بانظریه‌های علمی خود برگردن دانشمندان امروزی که از تکنیك استفاده می کنند حق دارد چون نظریه علمی ارسطو، راهی شد که فلاسفه دوره (تجدد) را بعلوم امروزی رهبری کرد.

علاوه برنظریه‌های علمی ارسطو، کلیسای عیسوی هم برگردن دانشمندان امروزی که ازتکنیك استفاده‌می‌نمایندحق‌دارد چون اگر کلیسای‌عیسوی وصومعه‌های آن حافظ کتابهای قدیم یونان و روم نمی‌شد آن کتابها بدانشمندان دوره تجدد نمیرسید.[1]

در دوره قرون وسطی ملل اروپائی کوچکترین توجه به کتاب و نظریه‌های فلسفی و قوانین علمی نداشتند و تمام کشورهای اروپا جز بعضی از کشور های شرقی آنکه با رژیم استبدادی اداره میشد دارای رژیم ملوك الطوایفی بود.رژیم ملوك الطوائفی را نباید یك رژیم استبدادی دانست چون در رژیم استبدادی قانون وجود ندارد و درآن رژیم قانون، عبارت است از هوس زمامدار

۱ـدر اروپا دوره تجدد که درآن علم‌وصنعت وهنر توسعه یافت‌و وارد عرصه‌های جدیدشد از زمان سقوط قسطنطنیه بدست سلطان محمد فاتح یعنی ازسال ۱۴۵۳ میلادی شروع میشود ـ مترجم.

واو هرچه بخواهد بامردم می‌کند اما در رژیم ملوك‌الطوائفی اروپا قانون وجود داشت، وزمامداران طبق قوانین‌مخصوص حکومت می‌کردند وبااین کـه رژیم ملوك‌الطوایفی یك‌رژیم‌استبدادی نبود مردم بمصداق (الناس‌علی‌دین ملوکهم) درّ زندگی اجتماعی وفکری یاعقلی‌از زمامداران خودسرمشق می‌گرفتند وبطوریکه گفتیم زمامداران اروپا درآن دوره طولانی داشتن‌سواد راننك می‌دانستند و ننك داشتن‌سواد حتی تاقرن هفدهم‌میلادی باقی بود ودرانگلستان تاآغاز قرن‌چهاردهم میلادی هیچ‌کس نمی‌توانست بزبان انگلیسی بخواند و بنویسد و اگـر مجبور می‌شدند نامه‌ای‌بنویسند بزبان فرانسوی‌تحریر می‌کردند وکسانی‌که می‌توانستند بزبان فرانسوی‌نامه بنویسند معدود بودندودرکاخ‌های‌سلاطین یااشراف انگلستان بسر می‌بردند واشراف‌واصیل‌زادگان اروپا طوری‌ازداشتن سواد وخواندن‌کتاب بیزار بودندکه‌لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه ازاین‌که یکی‌ازاصیل‌زادگان‌برجسته کشورش باسم(کنت‌ـدوـلاـفر) باسواد بودو توانست‌کاغذی را بخواند حیرت کرد وباشگفت پرسید آقای‌کنت آیاشما سوادداریدـ؟[1]

دوره طولانی‌قرون‌وسطی دراروپا، دوره‌جنك بود واصیل‌زادگان اروپائی کاری جزجنك وشکار نداشتند ودرآن‌جنك‌های طولانی هرچه‌کتاب‌های‌یونانی ولاتینی یابزبان‌های دیگر دراروپا بود ازبین رفت.

هیچ‌کس درفکر فراگرفتن علم نبود ودرآن دوره‌که مورخین اروپانامش را (دوره‌ظلمانی) گذاشته‌اند فقط‌کلیسای عیسوی باصومعه‌های خود حافظ علم و

۱ــ چون اکثر خوانندگان اهل‌فضل هستند و عده‌ای از آنها زبان‌های خارجی و بخصوص انگلیسی وفرانسوی را می‌دانند ممکن‌است بمترجم ایراد بگیرندکه چرا حرف تعریف‌کلمه «فر» راکه درزبان فرانسوی‌بمعنای «آهن» است «لا» که‌علامت تأنیث‌می‌ـ باشدگذاشته درصورتی‌که «آهن» درزبان فرانسوی ازلحاظ لغوی مذکر می‌باشد و باید حرف تعریف«لو» را مقابل آن‌گذاشت وبرای این‌که مترجم مورد این ایراد قرارنگیرد بعرض‌می‌رساندکه‌طبق‌سنت قدیم‌اصیل‌زادگان درکشور فرانسه‌وقتی‌اسم‌آهن نام‌خانوادگی میشد حرف‌تعریف آن‌را مؤنث می‌کردندـ مترجم.

و کتاب محسوب میگردید.

کلیساها وصومعه‌های عیسوی که از پایان قرن اول میلادی بتدریج بوجود آمدعلوم‌و کتابهای‌یونان‌وروم قدیم‌را دریك مدت طولانی نزدیك بچهارده قرن از گزند جنك‌ها و کشتارها حفظ کردند وبدانشمندان‌دوره تجدد منتقل نمودند ودر آن‌دوران هزار وچهارصد ساله علم ازحدودکلیسا وصومعه دراروپا خارج نشد و جز روحانیون وساکنان صوامع کسی بعلم و کتاب توجه نداشت و بهمین جهت تمام دانشگاههای قدیمی اروپا مثل‌دانشگاه(پادو) درایتالیا و دانشگاه (سالامانك) دراسپانیا ودانشگاه(سوربون) درفرانسه (درپاریس) ودانشگاه‌های‌قدیم انگلستان ازطرف‌روحانیون عیسوی‌تأسیس گردیدوتامدتی‌محصلین آن‌دانشگاهها‌جوانهائی بودند که می‌خواستند وارد خدمت کلیسا شوند وصریح می‌توان گفت که در قاره اروپا اگر کلیسا وصومعه وجود نداشت علوم جدید بوجود نمیامد یااینکه ایجاد آن چند قرن بتأخیر می‌افتاد.

آنچه فیلسوفان گذشته، قبل ازغزالی گفتند چیزهائی نبود که سعادت مادی جامعه را تأمین نماید وغزالی اولین فیلسوف است کـه حکمت عملـی را بقصد سعادتمند کردن جامعه بمردم ارائه داد و او با این که مدت ده سال در بیابانهـا وشهرها آواره بود و بافقر زندگی می‌کرد نگفت که مردم باید آوارگی را پیش بگیرند وبافقر زندگی نمایند. وی بااین که بقول صوفیان و عرفای قدیم با عشق توانست‌خدا را بشناسد نگفت که مردم باید مانند اوعاشق بشوند تااین کـه موفق بشناختن خدا گردند.

حجت‌الاسلام خراسانی برای زندگی روحی هرکس سه اصل دین اسلام یعنی توحید ونبوت ومعاد راکافی دانست و گفت بااین‌سه‌اصل اعتقاد داشته‌باشید و درصدد برنیائید که چون من‌بوسیله عشق،خدا را بشناسید ودرعوض، همت‌خود را صرف فراگرفتن علم یاصنعت وهنرکنید و غزالی گفت اگر یك‌لحظه از عمر شما بیهوده تلف شود نسبت بخود مرتکب‌تقصیر شده‌اید حجت‌الاسلام‌خراسانی

توصیه نمی‌کند که مردم عمر خود را وقف عبادت کنند و غزالی عبادت را در حدود واجبات شرع اسلام کافی دانسته و گرچه نگفته که اگر بیش از آن عبادت کنید بزندگی مادی خود لطمه می‌زنید ولی از فحوای کلام او پیداست که غزالی می‌اندیشید که اگر مردم تمام عمر را صرف عبادت کنند نه فقط زندگی مادی خود آنها مفلوج می‌شود بلکه زندگی جامعه مفلوج می‌گردد.

بنابر نظریه غزالی از موقع واجبات دین گذشته، مردم باید تمام اوقات خود را صرف کسب معلومات یا صنعت و هنر کنند تا این که در زندگی مادی سعادتمند شوند.

غزالی طوری پابند سعادت مادی خود و جامعه بود که گفت هنگامی که من در بغداد بودم اگر اطمینان نداشتم که بعد از رفتن من، زن و فرزندانم از حیث معاش در مضیقه قرار نخواهند گرفت از بغداد نمی‌رفتم و راه عشق را پیش نمی‌گرفتم و در سلوک قدم نمی‌گذاشتم و کسی که زن و فرزند یا نانخور دیگر داشته باشد و بدون تأمین معاش آنها، راه عشق را پیش بگیرد تا این که بتواند حقیقت را بشناسد مرتکب جنایت میشود.

این موضوع نشان می‌دهد که غزالی مایل نبوده است که مردم مثل او وارد مسلک تصوف و عرفان شوند و ورود در مسلک مزبور را فقط برای کسانی مجاز می‌شمرده که معاش زن و فرزندان یا سایر نانخورهای آنان تأمین شده باشد. ولذا غزالی قدم گذاشتن در جاده عشق را برای شناسائی خداوند هنگامی جائز می‌داند که مرد، وظائف خود را نسبت بخانواده‌اش بانجام رسانیده باشد. حتی در آن موقع هم غزالی حکم نمی‌کند که یک مرد بابضاعت که می‌داند زن و فرزندانش تا آخر عمر مرفه خواهند زیست، دنبال عشق برود تا خدا را بشناسد. چون غزالی برای هر فرد، قائل بدو نوع مسئولیت است. یکی نسبت به خود او و دیگری نسبت بجامعه او می‌گوید تو اگر درزندگی بموفقیت رسیدی و دارای زن و فرزندان و بضاعت شدی برای این است که در یک جامعه زندگی می‌کنی و عده‌ای کثیر برای تأمین

احتیاجات تو وزن‌وفرزندانت مشغول کار هستندوتو اگر به‌تنهائی زندگی‌می کردی حتی اگر زن وفرزندهم‌می‌داشتی نمیتوانستی تمام احتیاجات خودرا رفع نمائی ولذا بمناسبت کمك‌های مؤثر که جامعه بتو کرده تومدیون اوهستی‌وباید این دین را ادا نمائی وراه اداکردن دین‌توبجامعه این‌است که بکار مشغول باشی و اگـر عده‌ای معدود بعداز این که زندگی زن وفرزندان وسایر نانخورهای‌خود راتأمین کردند وارد سلوك شوند تااین که حقیقت را بشناسند، بزندگی جامعه لطمه وارد نمی‌آید. اما اگر تمام مردان بابضاعت، که‌ازحیث معاش عائله‌خود تشویش‌ندارند کارکردن را رهاکنند و راه عشق را پیش بگیرند زندگی جامعه مفلوج‌میشود.

درنظر غزالی شناسائی خداوند ازراه تصوف وعرفان نه فقط واجب نیست بلکه مستحب نیز نمیباشد وحجت‌الاسلام خراسانی سلوك‌درراه عشق را یك‌عمل استثنائی میداند که شاید ازهرپنجاه‌هزار یا یکصدهزارنفر، فقط یك‌تن مجازاست که آن راه را پیش بگیرد. غزالی‌می‌گوید راه عشق،راهی است دشوار وطولانی وسلوك درآن مستلزم داشتن استعداد مخصوص است واگر افراد بی‌استعداد قدم درآن بگذارند بعد ازچندی براثر فقر و تجرد از صراط مستقیم منحرف میشوند وبجای این که به‌حقیقت واصل گردند گمراه وفاسد خواهند شد ومردی که درراه عشق قدم می‌گذارد علاوه برداشتن استعداد بایددارای اراده‌باشد که‌بتواندسختی‌های فقر وتجرد را تحمل نماید واز راه راست منحرف نشود. ونظریه غزالی که اولین فیلسوفی است که حکمت‌علمی را بمردم آموخت، از لحاظ وظیفه مرد در مرحله آخر زندگی، برتراز وظیفه‌ایست که فیلسوفان آریائی در هندوستان برای مرد، درآخرین مرحله زندگی اوتعیین کردندوآن فلسفه‌ها، جزو آئین مذهب(ودا) درهندوستان شد.

فیلسوفان آریائی گفتند مرد، وقتی وظیفه خود را نسبت به‌عائله‌اش بانجام رسانید یعنی هنگامی که فرزندانش بزرك شدند وتوانستند معاش خـود را تأمین نمایند وخود مرد سالخورده‌شد مجازاست زندگی خانوادگی‌را رهاکند وبجنگل

برود وراجع به (او) تفکر نماید و مقصودشان از او همان است که پیروان مذاهب آسمانی خدا می‌خواندوفیلسوفان آریائی خدارا (او)می‌خواندندوعقیده داشتند که نبایدروی (او) اسم گذاشت‌واسم نهادن روی اوراکفر می‌دانستند ومی گفتندانسان روی چیزی اسم می گذارد که آن را بشناسد و چون مبداء قابل شناختن نیست نباید اسمی روی آن گذاشت ولذا خداوند را (او) می‌خواندند.

فصل بیست و سوم

حکمت عملی غزالی

طبق نظریه فیلسوفان آریائی هندوستان کناره گیری کردن مرد سالخورده، ازخانواده‌اش ورفتن بجنگل ودر آنجا معتکف گردیدن و تاآخرین روز زندگی راجع باو فکر کردن یك عمل مجاز میباشد واگرمرد، بعد ازسالخوردگی به‌جنگل نرود، وتنها زندگی نکند شاید بعد از مرك، روانش، وارد (نیروانا) بهشت آریا نژادان ، نشود و باید دانست که بهشت آریا نژادان مکان مخصوص نبود ، بلکه حال مخصوص بشمار می‌آمد و آریائی های هندوستان عقیده داشتند که او یعنی خدا نه کسی را بعد از مرك پاداش می‌دهد و نه کسی‌را مجازات می‌نمایدبلکه‌خود روح است که نتیجه عمل خودرا در این دنیا بدست مـی‌آورد و اگر شخص در این دنیا نیکوکـار باشد بعد از مـرك روح او ، احساس رضـایت و مسرت می‌نماید و آن‌حالـ نیرواناست که‌دیگران‌بهشت می‌خوانندو درصورتی که شخص دراین‌دنیا بدکار باشد بعدازمرك روحش دوچار پشیمانی واندوه‌میشود.

فیلسوفان آریائی گرچه از لحاظ حکمت الهی، نظریه‌هـای جالب تـوجه داشتند وافکاری بلند راجع‌به(او) از آنها باقی مانده‌امافردرا درقبال جامعه‌مسئول ومدیون نمیدانستند وبه‌همین جهت می‌گفتند بعداز این که فرزندان بزرك شدندو

توانستند معاش خود را تأمین نمایند پدرشان باید خانواده را رها کند و بجنگل برود واین حکم مانند عشق صوفیان وعارفان است وآنچه پیروان مذهب ودا در آخرعمر می کردند،مانند عشق‌صوفیان دردوره اسلامی‌بودوآنها هم مانندصوفیان و عرفای دوره اسلامی راجع به‌خداوند فکر می‌نمودند و می‌خواستند که (او) را بشناسند.

حکمت عملی غزالی چون مرد را مسئول و مدیون جامعه می‌داند حکم نمی‌کند که مرد بعدازاین که از وضع‌معیشت زن و فرزندان اطمینان حاصل کرد زندگی عادی را رهانماید وسربه‌بیابان بگذارد.

بلکه غزالی عقیده دارد که مردبابضاعت در آخرین مرحله عمر باید کار کند تااین که وام خود را به‌جامعه تأدیه نماید.

در کتاب مدینه فاضله طبقه زمامدار نسبت بافراد دارای مسئولیت هستند . اما فرد نسبت بزمامداران دارای مسئولیت نیست و همچنین فرد نسبت به‌جامعه‌ای که‌درآن زندگی می کند مسئولیت ندارد.

زمامدار تکلیفی داردکه باید نسبت بمردم بانجام برساند ودر مدینه فاضله مردم عبارتند ازآن دسته از افرادکه آزاد می‌باشند یعنی برده نیستند.

بردگان جزو مردم بشمار نمی‌آیند ومثل این است که وجود ندارند.

چون اگر وجود می‌داشتند نویسنده مدینه فاضله برای آنها قائل به‌حقی می‌شد.

حتی‌جمادات چون‌سنگ، نظر باین که موجود هستند جائی دارند و بچشم می‌رسند وقسمتی ازفضا را اشغال می‌نمایند.

اما درنظر افلاطون وشاگردش‌ارسطو، بردگان حتی به‌اندازه سنگ،دارای موجودیت نیستند واگر بودند جائی داشتند وبراثر همین نوع قضاوت در مورد بردگان بودکه درشورش (اسپارتاکوس) در روم بیش از چهار هزار برده را به صلیب کوبیدند وتو گوئی که‌آنها را فاقد حس می‌دانستند وتصور می کردند که

یك‌برده، چون یك انسان معمولی، درد را احساس نمی‌نماید.

در مدینه فاضله ، فرددر قبال جامعه دارای مسئولیت‌نیست و این غیرمنطقی می‌باشد.

چون هر کس که حقی دارد برای احقاق آن باید وظیفه‌ای را بانجام‌برساند بالااقل، امروز، نظریه ما‌این‌طور است.

شاید در قدیم کسانی برای خود قائل بحق بودند بدون این که وظیفه‌ای را بانجام برسانند ولی امروز، ما نمی‌توانیم قبول کنیم که کسی بخود حق بدهد که مزایائی داشته باشد بدون این که وظیفه‌ای را بانجام برساند.

غزالی درعصری که استنباطهای امروزی راجع به‌وظائف فرد و جامعه نسبت بیکدیگر وجود نداشته، فرد را درقبال جامعه مسئول دانسته وعقیده داشته که هر کس بایدوظیفه‌خود را نسبت بجامعه بانجام برساند.

ما‌نباید انتظار داشته باشیم که حجت‌الاسلام خراسانی‌درقرن یازدهم‌میلادی راجع بوظائف فرد وجامعه اصطلاحاتی را بکار ببرد که ماامروز بکارمی‌بریم.

اونمی گوید که جامعه مسئول آموزش وپرورش افراد است بلکه می گوید که سلاطین وامرا وحکام مسئول آموزش وپرورش افراد هستند وبعبارت دیگر، طبقه‌حاکمه رامسئول آموزش‌وپرورش‌افرادمی‌داند ولی‌طبقه‌حاکمه آیانمایندگان مردم نیستند؟ وآیا بنام آنها حکومت نمی کنند؟

اگر غزالی بگوید که طبقه‌حاکمه مسئول آموزش وپرورش افراد هستندو نگوید که جامعه مسئول تعلیم وتربیت افراد است دلیل برخطای اونمی‌شود.

زیرا آنچه وی می گویدهمان است که امروزعلمای تعلیم وتربیت میگویند.

درفلسفه غزالی جامعه وفرد، نسبت بهم مسئولیت دارند و باید وظایفی را بانجام برسانند.

وظیفه جامعه این‌است که وسائل آموزش وپرورش‌فرد را ازهرحیث‌فراهم کند تااین که هرفرد بتواند تحصیل نماید ودرعلم یاصنعت یاهنر، به‌پایه‌ای برسد

وقادر باشد که معاش خودوعائله‌اش راتأمین کند. وآن‌فرد تحصیل کرده یاصنعتگر یاهنرمند به‌پاس این که ازطرف جامعه مورد تعلیم وتربیت قرار گرفته باید حق جامعه را تأدیه‌نماید.

این حق، بشکل خراج (مالیات) از اوگرفته نمی‌شود یعنی حجت‌الاسلام خراسانی نمی گوید که وی بعداز این که بسن رشد رسید و عضوی مفید شد باید خراج بدهد بلکه می گوید که اگر کار بکند، کار او، قرضی راکه بجامعه دارد ادا خواهدکرد چون هر کار مفید، درهر رشته که‌باشد برای جامعه‌سودمند می‌باشد ودرنظر غزالی تمام کارها مفید است مگر کاری که مقرون بافسادباشد.

نظریه غزالی درموردکارکردن مثل آنچه درخصوص آموزش وپرورش گفت‌هشت قرن قبل از زمان اوست و هیچ یك از فیلسوفان‌گذشته متوجه ارزش کارفرد برای جامعه‌نشدند.

مسئله ارزش‌کار اززمانی دارای اهمیت گردیدکه در اروپا صنعت بوجود آمدوماشین‌هاانواع‌مصنوعات‌رابیرون‌دادند ولزوم رسانیدن موادخام بکارخانه‌ها سبب گردیدکه عده‌ای ازمردم بدون‌انقطاع ازاطراف جهان، مواد خام را باروپا حمل کنند وبکارخانه‌ها برسانند وعده‌ای دیگر در داخل کارخانه‌ها بدون انقطاع مشغول‌کار باشند ومواد خام را مبدل به‌مصنوعات نمایند.

لذاکار افراد دارای اهمیت شد واگر یك کارگر که‌متصدی یك‌ماشین بود ساعتی تأخیر می کرد، مقداری ازتولیدات آن ماشین می کاست.

برای‌این که چرخ‌های‌صنعت‌بگردد وموادخام بکارخانه‌هابرسد ومصنوعات ازآنها خارج گردد ودر بازارهای دنیا بفروش برسد، لازم آمدکه تمام افرادی‌که مستقیم وغیرمستقیم، وابسته به‌صنعت‌وبازرگانی هستند، بطور منظم کار کنند.

قبل از دوره صنعتی هم کار فرد، برای جامعه ارزش داشت اما آن ارزش بطور برجسته به‌نظر نمی‌رسید.

بعدازاین که صنعت بوجود آمد ارزش کار فرد برای جامعه، برجسته جلوه کرد وساعات کار گرانبها شد ووقت‌شناسی متداول گردید.

تاموقعی که صنعت بوجود نیامده بود ساعت، یعنی ماشینی که بافنر کار می‌کرد ومیزان اوقات را نشان می‌داد، ازابزار تجمل بود وتوانگران ساعت درجیب می‌گذاشتند نه‌برای پی‌بردن بوقت بلکه برای این که ثروت خود را برخ دیگران بکشند وبعد ازاین که صنعت بوجود آمد وکار، بالاجبار، منظم‌شدودارای ارزش گردید ساعت ازوسائل لازم‌زندگی‌شدوآنقدر ساعت‌ساختندکه امروز کم‌بضاعت‌ترین افراد هم می‌توانند ساعت‌داشته‌باشند در صورتی که تا سه قرن قبل از این، ساعت یك کالای تجملی بود وفقط توانگران می‌توانستند خریداری کنند.

درنظریه هیچ یك ازفیلسوفان شرق وغرب، قبل‌ازدوره (تجدد) ارزش کار فرد برای جامعه قلمداد نشده‌است وبعدازدوره تجدد هم فیلسوفان به‌حکمت‌عملی توجه نداشتند وآنچه می‌گفتند مربوط به‌چیزهائی بود که در زندگی مادی انسان بکار نمی‌آید.

در اروپا (کانت) و (اسپینوزا) و (هگل) سه فیلسوف بزرك دوره تجدد دارای حکمت عملی نبوده‌اند وگرچه نظریه‌های فلسفی آنان برجسته بود اما در زندگی مادی فایده نداشت «کانت»راجع‌به‌عقل طوری اظهارنظر کرده که شاید تا صدهاسال‌دیگر کسی نیاید که بتواند راجع به‌عقل آن گونه اظهارنظر کند.

اسپینوزا راجع بوحدت وجود چیزهائی گفت که امروز هم مورد احترام است و هگل برای پی‌بردن به حقیقت یك روش جدید ابتکار نمود، قبل از او برای‌پی‌بردن به‌حقیقت، علت را در نظر می‌گرفتند تابه معلول پی‌ببرند یا وقتی معلول را می‌یافتند درصدد برمی‌آمدند که علت آن را کشف نمایند و هگل بجای روش استدلالی قدیم وکلاسیك، روش (قضیه‌ـضدقضیه‌ـ نتیجه) راپیشنهاد کردو گفت وقتی قضیه‌ای پیش‌آمد، باید ضد قضیه را درنظر گرفت وآنگاه از برخورد آن دو،نتیجه‌بدست می‌آید که حقیقت یاواقعیت است.

هیچ‌یك از این سه‌فیلسوف برجسته چیزی نگفتند که برای زندگی مادی نوع بشر فایده داشته باشد و فیلسوفانی که راجع باین موضوع اظهارنظر نمودند در قرن هیجدهم میلادی بوجود آمدند و آنگاه درقرن نوزدهم فیلسوفانی دیگر حکمت عملی را برای تأمین سعادت نوع بشر ابراز کردند.

کار باین نداریم که آیا فیلسوفان مزبور در حکمت عملی خود اشتباه کردند یا نکردند ولی همه می‌خواستند که وسیله سعادت را در دسترس نوع بشر بگذارند و ازوظیفه جامعه نسبت بفرد و ازوظیفه فرد نسبت بجامعه، بحث کردند وهمه آنها عقیده داشتند که تأمین نیك بختی جامعه مستلزم آموزش وپرورش است و آنچه‌را که غزالی هشت قرن و ۹ قرن قبل از آنها گفت تکرار نمودند.

اگر به‌حکمت عملی فیلسوفان قرون هیجدهم ونوزدهم میلادی توجه‌نمائیم می‌بینیم که درتمام آنها آموزش وپرورش ازارکان اصلی است و هیچ یك ازفلاسفه اروپائی در قرون هیجدهم و نوزدهم میلادی منکر وجوب آموزش و پرورش نشده‌اند.

درنظر تمام آنها تعلیم و تربیت برای تأمین سعادت فرد و جامعه بقدری ضروری است که بدون آن سعادت فرد وجامعه را محال می‌دانند وحتی افراطی‌ترین آنها نیز آموزش وپرورش را برای تأمین نیك بختی فرد و جامعه واجب می‌دانند.

چون دریافته‌اند که فرد و جامعه جاهل نمی‌تواند خوشبخت شود و اگر تمام وسائل نیك‌بختی‌را برایش فراهم نمایند چون جاهل می‌باشد بدست‌خویش خود را بدبخت می‌نماید.

یك فرد یا جامعه جاهل وقتی دارای وسائل نیك‌بختی شد اما جاهل بود شبیه به‌ملت روم، در دوره انحطاط آن، می‌شود.

درآن دوره ملت روم دارای تمام وسائل نیك‌بختی بود که در این دنیا بر حسب قاعده از عوامل سعادت است.

رومیها بقدری ثروتمند بودند که یك‌فرد رومی ولو بی‌بضاعت‌ترین افراد، از آغاز تا پایان عمر کار نمی‌کرد زیرا از دولت روم مستمری می‌گرفت.

هر کس که رومی بود کاری نداشت غیر ازخوردن و خوابیدن ولهوولعب وکار ملت روم‌را غلامان بانجام می‌رسانیدند وهمان تیره‌بختان بودند که درسیرك‌های روم باسم (گلادیاتور) خود را بکشتن می‌دادند تا این‌که رومیها تفریح کنند و گاهی اتفاق میافتاد که دریك روز، در یك سیرك تـا یکصد (گلادیـاتور) کشته می‌شدند و جنازه‌های خون آلود وبیجان آنها را روی ارابه‌ها می‌انداختند و از سیرك خارج می‌کردند وبسوی قبرستان می‌بردند تا دفن‌کنند و معابری کـه ارابه حامل جسد گلادیاتورها از آن عبور می‌کرد از خونابی کـه از اجساد می‌چکید ارغوانی می‌شد.

وقتی ملت روم بدوره ثروت رسید بـدست خویش وسائل بدبختی‌اش را فراهم‌کرد زیرا براثر جهل، طوری عنان غرائزرا رهـا نمودکه امپراطوری روم در لجن‌زاری از فساد اخلاق وبی‌عفتی غرق گردید.

برجسته‌ترین مورخین روم در عصر حاضر (کارکوپی‌نـو) می‌باشد کـه فرانسوی است و او علت‌العلل انحطاط و زوال امپراطوری روم را جهل می‌داند وچون رومیها جاهل‌بودند نمی‌دانستند که یك جامعه‌که می‌خواهد سعادتمند باشد عنان غرائزآدمی را نباید رهاکند و آنها طوری غرائز را آزادگذاشتند که بی-عفتی عمومی وفساد اخلاق سبب تباهی روم گردید.

در یك جامعه ثروتمند اگر افراد بکارمشغول باشند فساد اخلاق وبی‌عفتی از حدی تجاوز نمی‌نماید.

اما در یك جامعه ثروتمند و بیکار، فساد اخلاق بدرجه‌ای می‌رسد که همه چیز خوب جامعه را از بین می‌برد.

لذاکار هر فرد در جامعه علاوه براین کـه از نظر مادی برای خود او، و جـامعه مفید است، ازنظر معنوی حافظ عفت و تقوی و بعضی دیگـر از صفات

پسندیده آدمی می‌باشد.

غزالی، در ۹ قرن قبل از این متوجه این واقعیت بود و می‌دانست کـه کار، علاوه بر تأمین وسایل مادی زندگی جامعه، به نسبت زیـاد حافظ عفت و تقوا و عده‌ای دیگر از صفات پسندیده آدمی‌است.

حجت‌الاسلام خراسانی بعد از اعتقاد بـاصول دین و وجوب آموزش و پرورش، کار را برای هرفرد واجب می‌دانـد و بیکار بودن را چون گناه بشمار می‌آورد زیرا فکر می‌کند که یك قسمت از گناهانی کـه مستوجب کیفر است از بیکاری بوجود می‌آید و آن کس که کار می‌کند کمتر از آنهائی کـه کار نمی‌کنند مورد اغوای ابلیس قرار می‌گیرد.

غزالی‌می‌گویدابلیس گرد کسانی که‌مشغول کارهستندنمی‌گردد. برای‌این که می‌داند وسوسه‌اش درآنها اثر ندارد. شیطان بیشتر گرد کسانی می‌گردد که‌مشاهده می‌کند که‌بیکارهستندواوقات خود رابیطالت‌می‌گذرانندوازدیدار آنها خوشوقت میشود وبخود می‌گوید که می‌توانم آنان را موردوسوسه قرار بدهم و وادارشان نمایم که مرتکب‌گناه شوند.

غزالی می‌گوید که من درعبادت معتقد به‌واجبات هستم و می‌گویم عبادت خداوند بهمان اندازه که در دین اسلام واجب شده‌کافی می‌باشد و زیادتر از آن ضرورت ندارد ومسلمین را ازکار باز می‌دارد.

اما اگر شخصی هیچ‌کارنداشته باشد، ونتواننداوقات خود را صرف کاری مفید کند همان بهتر که ذکر پیش‌بگیرد ودعابخواند چون ذکر ودعاء هم‌یك‌نوع کاراست و مانع ازاین میشودکه ابلیس بکسی‌که ذکر می‌گوید ودعا می‌خواند نزدیك شود.

حجت‌الاسلام خراسانی درقرن یازدهم میلادی راجع‌بارزش و اهمیت‌کار چیزهائی‌گفته که در قرن نوزدهم میلادی که عصر صنعت شروع شد، و زندگی

ماشینی آغاز گردید اهمیت آن آشکار گردید.

وقتی غزالی کار را بعد از اعتقاد باصول دین اسلام و آموزش و پرورش از واجبات دانست درشرق، کار کردن ازطرف امرا و یك قسمت از بزرگان عیب بود و همان طور که اشراف اروپا داشتن سواد را عیب می‌دانستند اشراف شرق کار کردن راسبب سرشکستگی بشمار می‌آوردند.

اگر یکی از امرا و اشراف کار می کرد، مرتبه وحیثیت را ازدست می‌داد واز علائم حتمی بزرگی این بود که کار نکنند.

درآن‌عصر که کار نکردن نشانه بزرگی و تشخص بود ، مرد باید جرئت داشته‌باشد تا این که بگوید کار، از واجبات زندگـی هرفرد میباشد و بیکاری علاوه برزیانهای مادی که دارد ازلحاظ معنوی ام‌المفاسداست وهرکس باید کار کند وچه بهتر ازاین که کارش طوری باشد که درعین این کـه خودسود مـی‌برد بجامعه هم‌سود برساند.

بااین که غزالی می‌گویدهر کار که‌بکنند (مشروط براین که‌جزو فسادنباشد) برای جامعه مفید است عقیده دارد کارهائی هست که جامعه بیشتر از آنها استفاده می کند واین گونه کارها را مرجح می‌داند.

قسمتی ازعلوم ازمشرق‌زمین وارد اروپا شداگر چه قبل‌ازجنك‌های‌صلیبی کشیشان اروپا دانشمند بودند اما ازعلوم شرق اطلاع نداشتند وجنك‌های صلیبی سبب گردید کـه اروپائیان از علوم شرق برخوردار شوند وچون بامسلمین تماس حاصل کرده بودند احداث مدرسه را از آنها آموختند.

قبل‌ازجنك‌های صلیبی دراروپا مدرسه‌بود ولی فقط کشیش‌ها در آن‌مدارس درس می‌خواندند وتربیت می‌شدند وجز مدرسه مذهبی مدرسه‌ای دیگر دراروپا وجودنداشت و در مدارس مذهبی اروپا فقط علوم دینی را تدریس می کردند.

تماس اروپائیان بامسلمین‌درجنك‌های صلیبی، علوم‌شرق‌راوارد اروپاکرد و اروپائیان را واداشت که مدارسی چون مدارس شرق از جمله مدارس (نظامیه) تأسیس کنند ودرآنجا علوم عرفی را تدریس نمایند.

اولین مدرسه عالی وبهتر آن است که بگوئیم اولین‌دانشگاه که‌درانگلستان بوجود آمد در منطقه (اوکسفورد) تأسیس شد وپایه اول‌آن دانشگاه را نیم قرن بعداز مرك غزالی گذاشتند وخواستند که مثل دانشگاه‌های شرق، محصلین را شبانه‌روزی کنند ولی این‌منظور در آغاز حاصل نشد. چون دانشگاه‌های شرق از جمله مدارس نظامیه دارای‌عواید دائمی بودندوعواید مذکور از محل موقوفات بمدارس می‌رسید. ولی دانشگاه اوکسفورد درآمد نداشت ومعلمین و محصلین دانشگاه هنگام شب در آنجا نمی‌خوابیدند بلکه در چند مهمانخانه روستائی شب را می گذرانیدند.

امروز دانشگاه اوکسفورد که دارای بیست‌ویك کالج نیز هست یکی از مؤسسات آموزش و پرورش ثروتمند جهان است اما هنوز هم مانند روز اول محصلین آن‌دانشگاه،بایدخودهزینه معاش وتحصیل خویش‌را عهده دارشوند. در صورتی که درشرق، هزینه معاش و تحصیل کسانی که به‌دانشگاه می‌رفتند با آن مؤسسه بود. و درسال هزارو یکصدوسی وسه میلادی اولین مؤسسه شبانه‌روزی دانشگاه اوکسفورد در انگلستان بوجود آمد.

اماهزینه‌معاش وتحصیل دانش‌جویان‌راتقبل‌نمی کردوهر کس که‌می‌خواست دردانشگاه اوکسفورد درس بخواند،می‌بایست خودهزینه معاش وتحصیل‌خویش را متقبل شود.

در دانشگاه‌های دیگر اروپا نیز، همان روش وجود داشت و اروپائیان که رسم تأسیس مدرسه عرفی را از شرق آموختند نتوانستند مانند مدارس‌شرقی محصلین را ازحیث وسائل معاش وتحصیل آسوده‌خاطر کنند.

دروسی که در دانشگاه اوکسفورد تدریس می‌شد در درجه اول زبان‌لاتینی

بود و در درجه دوم تاریخ و جغرافیا وفلسفه راتدریس می کردند.

فلسفه‌ای که در دانشگاه اوکسفورد تدریس مـی‌شد ، حکمت یونانیان و افلاطونیان جدیـد بود بدون این کـه وحدت خالق و مخلوق را مطابق نظـریه افلاطونیان جدید، بپذیرند و فلسفه افلاطونیان جدید را بشکل یك فلسفه ضالـه تدریس می کردند یعنی فلسفه‌ای که باید از آن اطلاع داشت تا این که در دامش نیفتاد اما نباید پذیرفت. چون در دانشگاه اوکسفورد و بعد در دانشگاه کمبریج چیزی پذیرفته نمی‌شد که مغایر باتثلیث مسیحی (پدر-پسر-روح‌القدس) باشد.در دانشگاه اوکسفورد حکمت ارسطو رکن غیر قابل تزلزل علوم بـود و هیچ کس نمی‌توانست چیزی بگوید که مغایر باحکمت ارسطو باشد.

غزالی خیلی زود در اروپا معروف شد وسی‌وچهارسال بعداز مرك غزالی اولین کتاب اوبزبان لاتینی ترجمه گردید وحجت‌الاسلام خراسانی درسال ۱۱۱۱ میلادی زندگی را بدرودگفت واولین کتاب او در سال ۱۱۴۵ میلادی در اسپانیا بزبان‌لاتینی، بدست دانشمندانرسید.

تردیدی وجود نداردکه شهرت سریع غزالی دراروپا (ومنتشر شدناولین کتابش در اروپا سی و پنج سال بعداز مرك او) ناشی از این بوده که دانشمندان اسپانیا زبان عربی را میدانستند چون مسلمین بر قسمتی از اسپانیاحکومت می کردند و دربعضی از شهر های اسپانیا مسجد وجود داشت و بانك اذان بگوش می‌رسید.

عنوان اولین کتاب غزالی که در اسپانیا بزبان لاتینی تـرجمه شد در متن لاتینی این است: (منطق وفلسفه غزالی عربی) که اصل کتاب، (مقاصدالفلاسفه) غزالی‌است.

مترجمی که کتاب غزالی را از عربی به‌لاتینی (زبان علمی اروپا در گذشته وزبان بین‌المللی طبقه باسواد در اروپا) ترجمه کرد علاوه براین که درمورد نژاد غزالی اشتباه نمود و او را عربی دانست در صورتیکـه می‌دانیم حجت‌الاسلام

خراسانی یك دانشمند ایرانی بود، در مورد نظریه فلسفه غزالی هم اشتباه کرد و کتاب راطوری ترجمه‌نمود که مفهومی مغایر باآنچه غزالی درآن کتاب گفت از آن‌استنباط می‌شد وغزالی‌درکتاب (مقاصدالفلاسفه) نظریه‌های فلسفی حکمای گذشته را رد کرد منتها نه‌باشدت رد کردن آنها در کتاب معروف دیگرش باسم (تهافت‌الفلاسفه) و یکی از اشخاصی که در کتاب (مقاصدالفلاسفه) مورد تردید قرار گرفته (ارسطو)می‌باشد.

ولی مترجمی که‌آن کتاب را درشهر(تولد) اسپانیا بزبان‌لاتینی ترجمه کرد طوری آن را ترجمه‌نمود که‌گوئی غزالی‌باحکمت ارسطو موافق است. وتصور می کنند که مترجم اسپانیائی آن کتاب باسم (دومینیکوس-گوندی-سالینوس) که یك کشیش بوده زبان عربی را بخوبی نمی‌دانسته‌یااین که‌از اصطلاحات فلسفی‌در زبان عربی بخوبی آگاه نبوده که بفهمد غزالی درآن‌کتاب چه گفته وچون درآن عصر دانشمندان اروپا حکمت ارسطو را حقیقت محض می‌دانستند گوندی سالینوس که نفهمیده حجت‌الاسلام خراسانی درکتابش چه گفته فرض نموده که او هم باحکمت ارسطو موافق است.

آن کتاب ، خیلی زود بانگلستان رسید و روحانیون انگلیسی غزالی را شناختند وچون مترجم اسپانیائی آن کتاب،غزالی را یك‌دانشمند عرب دانسته‌بود دانشمندان انگلستان هم که همه کشیش بودند تصور کردند که غزالی عرب می‌باشد.

شناختن غزالی بعنوان یك دانشمند ایرانی واهل خراسان و پی بردن‌بنظریه او، درانگلستان، بعداز این که‌دانشگاه کمبریج تاسیس شد میسر گردید.

کمبریج صورت دیگر کلمه انگلیسی گرانت‌بریج است یعنی پل گرانت و جزء اول کلمه که‌گرانت باشد بعقیده زبان شناسان ازکلمه گراند فرانسوی گرفته شده که درآن زبان آن را بشکل گران تلفظ می کنند و بمعنای بزرك است و اگر صفت بزرك برای کلماتی که‌در زبان فرانسوی مونث می‌باشد ذکر گردد درآن

صورت فرانسویها آن را با حرف دال بشکل گراند تلفظ می‌نمایند و همه می‌دانند که قسمتی زیاد از کلمات انگلیسی ازبان فرانسوی گرفته‌شده است.

درهر حال گرانت‌بریج که کلمه کمبریج از آن گرفته شده یعنی پل بزرك و در نزدیکی قریه‌ای که‌موسوم‌به کمبریج شد یك‌پل بزرك روی رودخانه(کم)وجود داشته و آن پل، اسم آن قریه شدو درقریه کمبریج یك‌صومعه بود وروحانیون آن صومعه تصمیم گرفتند که یك‌دانشگاه در آن قریه تأسیس کنند ودر آغاز جلسه‌درس درصومعه‌منعقد می‌شد و آنگاه همان روحانیون موفق شدند که عمارتی بسازند که اولین بنای دانشگاه کمبریج گردید.

محصلین‌اولیه دانشگاه کامبریج بمناسبت‌این که ازطبقات عادی مردم‌بودند وهنگام تحصیل درآمدی نداشتند بافقر زندگی می کردند وآب می‌نوشیدند.[۱]

درسال هزار ودویست وسی‌ویك میلادی پادشاه‌انگلستان به‌اسم‌هانری‌سوم به‌دانشگاه کمبریج کمك کرد و آن را توسعه‌داد و اولین فرمان مربوط به‌نصب رئیس واستادان دانشگاه مذکور را صادر نمود.

دردانشگاه کمبریج بیش‌از دانشگاه اوکسفورد، درآن‌زمان، به‌فلسفه توجه می‌شد و بعداز این که تهافت‌الفلاسفه غزالی بزبان لاتینی ترجمه شد در دانشگاه کمبریج مورد مطالعه دقیق قرار گرفت.

می‌دانیم که دانشمند بزرك‌خراسانی درآن کتاب نظریه تمام حکمای گذشته ازجمله نظریه ارسطو رارد کرد.

لیکن ارسطو در دانشگاه کمبریج آن‌قدر احترام داشت که دانشمندان دانشگاه‌مزبور، نمی‌توانستند که‌صریح،نظریه‌غزالی‌را درخصوص رد کردن‌چندین اصل حکمت مابعدالطبیعه بپذیرندا‌ما برای حجت‌الاسلام خراسانی قائل‌به‌احترام

۱ــ درقدیم انگلیسی‌ها عادت داشتند که هنگام تشنگی‌ال بنوشند (باکسر حرف‌اول بروزن‌دل‌وال) آبجوی قدیم انگلیسی‌ها شمار می‌آمدکه میزان الکل آن خیلی کم بود و آن‌قدر ارزان بدست می‌آمد که حتی طبقات بی‌بضاعت هم ال می‌نوشیدند ــ مترجم

بودند و وضع آنها نسبت به‌غزالی، وضع کسی بود که رقیب داشته‌باشد ودرباطن بداند که رقیب براورجحان دارد ولی نمی‌تواند شفاهی یاکتبی رجحان او را تصدیق کند که مبادا ارزش‌خود را ازدست بدهد.

دانشمندان دانشگاه کمبریج چنین نشان میدادند که غزالی گر چه یك دانشمند بزرك می‌باشد اما فیلسوف جدلی است و قصد مجادله دارد نه کشف حقیقت.

آیا دانشمندان آن دانشگاه ازاین جهت غزالی را یك دانشمند جدلی می‌دانستند که بیم‌داشتند اگر نظریه او را در خصوص ردکردن چندین اصل ما بعدالطبیعه که مورد تصویب حکمای قدیم بود بپذیرند سرمایه علمی خود را از دست‌بدهند ومریدان آنها را نادان، بشمار بیاورند؟

حتی امروز هم برای یك دانشمند که بین مریدان، شاخص گردیده و او را دارنده حقیقت می‌دانند خیلی مشکل است که اعتراف بنادانی خود نماید و مانند غزالی که مدرسه نظامیه بغداد را رها کرد بگوید آنچه من تصور می‌کردم علم می‌باشد غیراز جهل نیست.

امروز چون سطح افکار عمومی ، نسبت بگذشته خیلی بالا رفته اگر دانشمندی این اعتراف را بکند شاید مریدان علمی را ازدست بدهد اما وسیله نان‌خوردن را ازدست نخواهد دادودر قدیم‌دراروپااگردانشمندی‌اعتراف می‌کرد که علم‌او غیرازجهل نیست‌وسیله نان خوردن ازدستش بدر می‌رفت.

دانشمندان کمبریج تا روزی که کتاب (تهافت‌التهافت) تألیف (ابن‌الرشد) دانشمند اسپانیائی منتشر نشده بود، حجت‌الاسلام خراسانی را اهل مجادله می‌دانستند و بعد از این که ترجمه کتاب ابن‌الرشد بدستشان رسید از دغدغه نجات یافتند .

فصل بیست وچهارم

عتاب (ابن‌الرشد) برغزالی

گفتیم که ابن‌الرشد درکتاب خود، آنچه را غزالی درتهافت‌الفلاسفه برقلم آورد ردکرد و گفت غزالی که منکر منطق واستدلال حکیمان گذشته می‌باشدخود درکتاب تهافت‌الفلاسفه بوسیله منطق واستدلال، نظریه آنها را ردکرده‌است و من نیز اینک بوسیله منطق واستدلال نظریه او را رد می‌کنم.

کتاب ابن‌الرشد دانشمندان انگلستان وسایرکشورهای‌اروپا راکه ازنظریه غزالی دایر برردفیلسوفان قدیم سخت ناراحت بودند آسوده خاطرکرد و اگر بگوئیم که بعدازخواندن آن‌کتاب نفسی براحت‌کشیدند شاید اغراق نباشد زیرا غزالی بارد تئوری‌های فلسفی حکمای‌گذشته، سرمایه علمی آنان را از دستشان می‌گرفت ومجبور می‌شدند آنچه فراگرفته‌اند،دور بیندازند. اماکتاب ابن‌الرشد آنها را مطمئن می‌کردکه سرمایه‌شان مانند گذشته دارای ارزش‌است.

دانشمندان دانشگاه‌کمبریج بعد از این‌که‌کتاب ابن‌الرشد را خواندند و دریافتند که می‌توان غزالی راهم مجاب‌کرد خوشوقت‌گردیدند اما درضمیرآنها تاسف‌باقی ماند و متاسف‌بودند که ارسطورا ازدست داده‌اند. وآنان چون‌مریدان

فرق متعدد تصوف وعرفان‌بودند که نسبت بمراد خود تعصب‌دارند واو را دارای کرامات می‌دانند. (کنت‌ـدوـگوبینو) فرانسوی در بحث خود مربوط به‌ادیان و فرق مذهبی شرق می گوید که باچندنفر که ازپیروان یکی‌ازصوفیان بودند آشنائی داشت وآنها می گفتند که مراد آنها می‌تواند آهن تفته رابدست بگیرد بدون این که بسوزد ومی‌تواند ازدریا بدون کشتی عبور کند بی‌این که غرق شود. کنت‌ـ دو گوبینو گفت من تصور نمی کنم کسی بتواند آهن تفته را بدست بگیرد بدون این که دستش بسوزد ولو پیغمبر باشد. برای این که ماهیت آتش و حرارت زیاد سوزانیدن است.

ولی مریدان صوفی تأکید می کردند که مرادآنها می‌تواندآن کارها رابکند منتها صلاح نمیداند که آهن تفته را بدست بگیرد یابدون کشتی ازدریا بگذرد. و این تعصب نسبت به مرشد ومراد، درتمام فرقه‌های تصوف و عرفان دیده می‌شود منتها شدت وضعف دارد ومریدان‌نمی‌توانند قبول کنند که‌مرادآنها یك‌مردبرجسته نباشد وبعضی‌از آنها ازفرط تعصب مراد خود را چون خدا بشمار می‌آوردند در صورتی که بخوبی می‌دانند وی مردی است مانند آنها باتمام حوائجی کـه یك انسان زنده دارد دانشمندان دانشگاه کمبریج نیز نسبت به‌ارسطو همان وضع را داشتند ونمیتوانستند قبول کنند که مراد آنها اشتباه کرده بود.

وقتی‌ابن‌الرشد کتاب‌تهافت‌التهافت رانوشت‌علمای دانشگاه‌کمبریج بخود تلقین کردند که غزالی اشتباه کرده بود نه‌ارسطو.

امروز مانمی‌توانیم‌قبول کنیم که علمای مذکور بعد از این کـه غزالـی را شناختند، نزد وجدان خود شرمنده نبودند که چرا هنوز به‌ارسطو ایمان‌دارند.

غزالی چندین قرن قبل از دکارت بدانشمندان آموخت که نباید چیزی را حقیقت دانست مگر این که آن‌حقیقت برخود انسان ثابت‌شود. وبا نقل‌قول این و آن، نمی‌توان چیزی را حقیقت دانست واگر هزارها یاصدها هزار تن، چیزی را حقیقت بدانند نباید پذیرفت. بـرای این که تمام آنها ممکن است اشتباه کرده

باشند وعقیده صدها هزارنادان، درمورد یك چیز، دارای ارزش نیست.

غزالی بدانشمندان آموخته بود که برای شناسائی حقیقت، مرحله‌به مرحله جلو بروند و تا وقتی که در مرحله اول، پی به‌حقیقت نبرده‌اند وارد مرحله دوم نشوند. زیرا اگر بدون پی‌بردن بحقیقت در مرحله اول، وارد مرحله دوم شوند، همواره دراشتباه باقی خواهند ماند.

دانشمندان دانشگاه کمبریج این اصول را می‌دانستند وبهمین جهت می‌گوئیم شایدنزد وجدان خویش‌مسئول بودند که‌چرابعدازاین که‌غزالی‌فلسفه‌ارسطو رادرآن قسمت که مربوط است به‌حکمت مابعدالطبیعه ردکرد آنها هنوزبه‌ارسطو عقیده دارند.

یحتمل‌خود را باین دلخوش می‌کردند که عقل و استدلال غزالی هم قابل اعتماد نیست و اوهم درنظریه‌هائی که‌ابراز می‌کند قاصر است ومی‌دانیم که حربه مؤثرابن‌الرشد اسپانیائی علیه غزالی همان مسئله عقل واستدلال است و می‌گوید غزالی که منکر ارزش منطق واستدلال قدماء می‌باشد نظریه‌های آنان را بامنطق‌و استدلال ردکرده است.

ابن‌الرشد خطاب به غزالی می‌گوید تو که عقل را برای شناسائی خداوند قاصر می‌دانی برای چه حکمت الهی فیلسوفان‌گذشته را باعشق رد نکردی. پس معلوم می‌شود که عشق، که تو آن‌را وسیله شناسائی خداوند می‌دانی چیزی نیست که به‌معیار بیاید ونمیتوان برای سنجیدن اشیاء به‌آن متمسك شد. واگر عشق‌قابل بود که به‌معیار درآید وبتوان آن‌را مأخذ و میزان قرارداد تو برای ردکرن فلسفه حکیمان‌گذشته از آن مأخذ استفاده می‌کردی و تو خود با این که طرفدار عشق هستی وآن رایگانه وسیله شناختن خداوند می‌دانی نتوانستی در نظریه‌های فلسفی خود از آن استفاده‌کنی وبه‌مأخذ ومیزان وسیله سنجیدن کلاسیك که‌عقل می‌باشد متمسك‌شده‌ای.

پس چرا حکیمان گذشته ومعاصر راموردنکوهش قرار میدهی که برای ادراك حقیقت‌عقل رابه‌کارمیبرند واز آن‌ترازو، جهت سنجش اشیاءاستفاده مینمایند و اگر میگوئی که عقل حکیمان گذشته یك ترازوی بدون میزان است‌وکفه‌های آن متعادل نیست، عقل تو نیز این‌چنین است وتو که خود برای ایراد نظریه‌های فلسفی ازعقل استفاده میکنی حق نداری که عقل دیگران را تخطئه کنی. ای‌غزالی من نمیگویم که عقل، خطا نمیکندوشاید آنچه ماعقل میدانیم غیر ازجنون‌نیست. ولی مابرای شناسائی حقیقت‌غیر ازاین‌وسیله‌ای‌نداریم ونمیتوانیم که‌باوسیله‌دیگر حقیقت را بشناسیم‌واگر تو عقلی را می‌شناسی که غیر ازعقل ما است آن رابه‌ما نشان بده تااین که مابدان‌وسیله‌درصدد کشف‌حقیقت برآئیم وعشق که توطرفدارش هستی چیزی است‌که فقط درضمیر تو میباشد وزبانی است که فقط تومیتوانی‌آن رابفهمی‌ودیگری قادر بفهم آن زبان‌نیست‌واین‌زبان که‌تودعوی میکنی آن‌رامیفهمی بقدری مبهم است‌که خود تونمیتوانی باآن زبان تکلم کنی‌واگرقادر بودی که‌با زبان عشق تکلم‌نمائی نظریه‌های فلسفی خود را بازبان عشق ابراز میکردی نه‌با زبان عقل.

عقل ترازوئی است‌که دردسترس همه هست اما عشق دردسترس‌همه نیست وحتی تو که عاشق هستی نمیتوانی بازبان عشق حرف بزنی وفقط میتوانی‌آن را احساس‌نمائی.

عشق زبان نداردولال است یا این‌که زبان دارد و میتواند حرف بزند ولی فقط تو‌آن زبان را میفهمی وبعداز فهم زبان عشق، توخود لال‌میشوی.

تخطئه عقل ازطرف توای‌غزالی، دیوانگی است برای این‌که توخودعقل را مورد استفاده قرار میدهی وبا عمل خویش، صحت آن راتأیید می‌نمائی.

تو ای غزالی هنگام گرسنگی غذا میخوری ولی میگوئی که‌دیگران‌هنگام گرسنگی‌غذا نخورند.

توای غزالی هنگام تشنگی آب میآشامی ولی میگوئی‌که دیگران، هنگام

تشنگی آب نیاشامد.

اگر این نظریه که مانند دیوانگی است از طرف مردی عامی ابراز میشد شنونده حیرت نمیکرد.

اما این نظریه را شخصی چون تو ابراز میکند که دعوی میکنی حجت هستی و برتر از تو، دانشمندی در جهان بوجود نیامده است.

میدانم که تو خواهی گفت که هرگز این ادعا را ننوشته‌ای اما عمل تو نشان میدهد که دارای این داعیه هستی و مردی که نظریه تمام دانشمندان جهان را رد میکند، خواه نخواه دعوی مینماید که دانشمندی چون او بوجود نیامده است

ابن ارشد گفت:

اوف بر تو، ای مرد خراسانی که نام بزرگان حکمت را بزشتی یاد کردی و آنها را نادان خواندی درصورتی که معلوم نیست که تو دانا باشی و آنچه غیرقابل تردید میباشد این است که مثل بزرگان گذشته، درصدد برآمدی که باعقل نظریه‌های فلسفی را رد نمائی و تو میگوئی که حقیقت بزرگ و مطلق یعنی خداوند را شناخته‌ای ولی بما نمیگوئی که چگونه او را شناختی و خداوند را برای ما توصیف نمینمائی.

آیا چون بما نمیگوئی که راه شناسائی خداوند از طرف تو چه بود و وصف اورا نمیکنی حق نداریم راجع به گفته تو تردید کنیم و بگوئیم که تو خدا را نشناخته‌ای و دعوی بی‌پایه میکنی چون اگر خداوند را شناخته بودی اورا برای ما توصیف میکردی و تو ادعائی میکنی که ازعهده اثبات آن برنمیائی و ما حق داریم بگوئیم تو ای مرد خراسانی لاف میزنی.

کسی که دعوی بیهوده میکند و ازعهده ثبوت دعوی خود برنمیاید حق ندارد که بزرگان علم را تخطئه کند و نام آنها را بزشتی ببرد. و من میدانم که تو بهیچیك ازبزرگان گذشته ناسزا نگفته‌ای ولی آیا دعوی رد نظریه بزرگان گذشته، بمنزله ناسزا گفتن بآنها نیست و تو دعوی کردی که نظریه بزرگان گذشته را رد کرده‌ای درصورتی که نتوانستی نظریه آنان‌را دوچار تردید نمائی و فقط جنون خودرا آشکار

نمودی. چیزی که براساس عقل ابراز شود و مطیع استدلال باشد رد کردنی نیست و تا دنیا باقی میباشد دارای ارزش است.

زائد است بگوئیم که دانشمندان دانشگاه کمبریج وسایردانشمندان اروپا که معتقد به‌ارسطو بودند از این عتاب شدیدابن‌الرشد نسبت به‌غزالی چقدر تسلی میافتند. اما ضمیر آنها خالی ازخلجان نبود برای این که میفهمیدند که غزالی توانسته است که نظریه ارسطو را در آن قسمت که مربوط به‌حکمت‌مابعدالطبیعه است رد کند. ابن‌الرشد نتوانست درعتاب خود نسبت به‌غزالی ، تردیدی را که درمورد حکمت ارسطو بوجود آمده بود ازبین ببرد واوغزالی را مردود دانست بدون‌این که بتواند حکمت‌ارسطو را که بتوسط غزالی ازمسند افتاده بود بر کرسی بنشاند.

غزالی شش قرن قبل ازدکارت بنیان تئوری‌های مربوط به‌حکمت مابعد-الطبیعه را طوری متزلزل کرد که‌راه را برای آغاز دوره (تجدد) دراروپا بازنمود واگر غزالی قد علم نمیکرد وحکمت فلاسفه قدیم را محکوم نمینمود راه برای آغاز عصر تجدد، باز نمیشد یا این که‌عصر مزبور، بطوری که گفتیم چند قرن‌دیگر بتأخیر میافتاد زیرادانشمندان اروپا نمی‌توانستند از چهار چوب نظریه‌های‌فلاسفه قدیم تجاوز کنندوراست گفته‌اند که‌هر کس‌درزندان‌مغزخود محبوس است‌وقدرت خروج‌ازآن زندان را ندارد مگر این که دیگری درب‌زندان رابگشاید ودر گذشته بندرت اتفاق میافتاد شخصی بتواند بدست خود درب زندان مغزش‌را بگشاید و ازآن فضای محدود خارج شود.

اززمان دکارت‌باین طرف، چون راه‌تحقیق علمی شناخته شده ودانشمندان میدانند ازچه راه بروند تا این که نائل باکتشاف‌شوند(همان راه‌که‌در آغازغزالی نشان داد اما بواسطه عدم وجود تکنیك نتوانست ازآن راه برود) ، عده‌ای کثیر از افراد توانستند که بدست خود درب زندان مغز خویش رابگشایند. اما درقدیم شماره این گونه اشخاص خیلی کم بود وهر کس که قدم بعرصه علم مینهاد پایش را در نقاطی میگذاشت که در گذشته دیگران گذاشته بودند و بعقل

همه نمیرسید ممکن است از راه دیگر رفت. لاجرم پیشرفت علم و صنعت وهنر، دراروپا، تـا عصر (تجدد) متوقف شد. حتی دانشگاه‌هـای بزرگ اروپـا، مانند دانشگاه‌های(اوکسفورد)و(کمبریج)و(پاریس)و(پادو)و(سالامانك) که‌دودانشگاه اخیر درایتالیاواسپانیا بود نتوانستند که مجرای‌فهم مردم منورالفکررا تغییربدهند وحکمت دردانشگاه‌های اروپا، عبارت از چیزی بود که ارسطو در محضر درس خود، هنگام راه رفتن تدریس میکرد واگر مردی از یونان قدیم زنده میشدودر جلسه درس فلسفه، دریکی ازدانشگاه‌های اروپا حضور مییافت تصور مینمود که درجلسه درس ارسطو حضور دارد.

نظریه غزالی در مورد رد کردن بیست اصل قدمـا مربـوط به حکمت مـا بعـد الطبیعه، درب زندان مغز دانشمندان اروپا را گشود وگرچه آنها هنوز با دودست به‌حکمت قدیم چسبیده بودند ونمیخواستند که آنرا از دست‌بدهندو میترسیدند که اگر حکمت قدیم ازدستشان برودسرمایه‌شان معدوم گردد اماچشم‌ها وگوشها باز شده بود ووجدان آنها میگفت حقیقت نه‌آن است که‌ارسطو گفت‌و گرچه غزالی هم‌نتوانست حقیقت را بگویدولی ثابت کرد که حکمای‌قدیم‌راجع به‌مابعد الطبیعه ، بیهوده اظهار نظر کردند.

چون چشم‌ها وگوشها بازشد، راه برای آغاز عصر (تجدد) آماده‌گردیدو آنگاه دکارت آخرین ضربت رابرنظریه حکیمان قدیم زدو گفت بایدهرچه‌راکه تاامروز گفته شده دورانداخت وازامروز، برای‌پی‌بردن به‌حقیقت قدم برداشت‌و هیچ‌چیز رانپذیرفت مگر این که بسنك محك تجربه خورده باشد وبدون آزمایش عملی، هیچ‌چیزقابل‌پذیرفتن نیست‌ودانشمندان هم راه‌اورا پیش‌گرفتندو آزمایشگاه بوجود آوردندتا این که همه‌چیز را درآزمایشگاه بیازمایند.

غزالی پیش‌بینی نمی‌کرد که مبتکر چه رفورم بزرك درعلم وصنعت وهنر نوع بشر میشود وبندرت اتفاق افتاده که نابغه‌ای بتواندتمام نتایج عمل‌خود رادر اعصار آینده پیش‌بینی نماید.

چون غزالی درقرن یازدهم میلادی میزیسته وعصرتجدد دراروپاازنیمهٔقرن پانزدهم‌میلادی‌شروع‌شد(اگر سقوط‌قسطنطنیه رامبداءعصرتجدددراروپابدانیم)این سئوال بذهن میرسدکه اگر غزالی باعث شدکه دراروپا عصرتجدد بوجود بیاید چرا(تجدد) در قرن یازدهم میلادی آغاز نگردید وآغاز آن تانیمه قرن پانزدهم بتأخیرافتاد.

جواب ایراداین‌است که چهارصد سال طول کشید تا اینکه‌کتب حجت‌ـ الاسلام خراسانی بنظر دانشمندان اروپارسیدوهنوز هم بعضی ازکتاب‌های‌غزالی بزبان‌های اروپائی ترجمه نشده است‌وکتاب معروف(احیاءالعلوم) غزالی تاقرن هیجدهم میلادی بردانشمندان اروپا مجهول بود واگر مؤسسه مطبوعاتی (بریل) واقع در(هلاند) برای ترجمه وانتشار آن‌کتاب همت بخرج نمیدادشاید تاامروز هم دانشمندان اروپا ازکتاب (احیاءالعلوم) دانشمند بزرگ خراسان بدون اطلاع بودند.

اولین مترجم آثار غزالی‌دراروپاکه گفتیم اسپانیائی بود، بمناسبت‌این‌که زبان عربی را بدرستی نمیدانست یا درآن زبان ، بااصطلاحات فلسفی آشنا نبود دانشمندان اروپائی رانسبت به‌نظریه فلسفی غزالی دوچار اشتباه کرد و تا مدتی دانشمندان اروپاتصور میکردندکه حجت‌الاسلام‌خراسانی‌ازمریدان ارسطومیباشد وبعدازآن‌که‌کتاب (تهافت‌الفلاسفه) غزالی ترجمه شد و در دسترس دانشمندان اروپا قرار گرفت آنها، فهمیدندکه‌غزالی‌چه میگوید.

برکسی پوشیده نیست‌که یك نظریه فلسفی باکندی‌وسعت بهم میرساند و مدتی میگذرد تا این‌که مقبول عموم دانشمندان‌شودوغلبه‌کردن بریك‌نظریه‌فلسفی که تا زمان غزالی مدت چهارده قرن،آئین دانشمندان بود کاری‌نیست‌که بزودی بانجام برسد.

دانشمندان اروپا ازنظریه‌های فلسفی که‌به‌آن‌هاایمان‌داشتندتان میخوردند و نمیتوانستند ازوسیله‌نان خوردن خویش صرف‌نظرنمایند.

عده‌ای از آنها هم براستی به حکمای گذشته وبخصوص (ارسطو) ایمان داشتند ونمیتوانستند دست ازایمان خود بردارند هر که کتاب (تهافت التهافت) ابن الرشد اسپانیائی را بخواند میفهمد که انگیزه نوشتن آن کتاب این بوده که غزالی به ارسطو حمله کرد و(ابن الرشد) نمیتوانسته است تحمل کند که کسی بمراد او حمله ور گردد ونظریه غزالی دایر بر حکمت مابعدالطبیعه فلاسفه گذشته نه فقط منفور دانشمندان اروپا بود بلکه دربار (پاپ) هم از آن نفرت داشت وانگشت روی آن گذاشت. دردربار پاپ سازمانی بود باسم (کنگره انگشت سبابه) یا (مجمع انگشت سبابه) ووظیفه مجمع مزبور این بود که کتابها رابخواند وروی مطالبی که برخلاف صوابدید دربار پاپ است انگشت بگذارد وبهمین جهت آنرا (کنگره) یا (مجمع انگشت سبابه) میخواندند وهر کتاب که ازطرف آن سازمان مورد ایراد قرار میگرفت رد میشد و جزو کتب ضاله معرفی می گردید ومسیحیان مجاز نبودند که آنرا بخوانند وامروز نیز سازمان مذکور هست منتها موسوم به (مجمع انگشت سبابه) نیست ودراین دوره هم کتابها ازطرف آن سازمان مورد مطالعه قرار میگیرد و بعضی از آنها درشمار کتب ضاله درمی آید وبه عیسویان توصیه میشود که ازخواندن آنها خودداری کنند.

روزنامه یومیه (اوبسرواتوررومانو) که از طرف کلیسای کاتولیکی درشهر (واتیکان) در (رم) منتشر میشود وارگان رسمی دربار پاپ میباشد میگوید درروزنامه مذکور آزادی قلم، غیرازآن است که در روزنامه‌های ایتالیا وسایر کشورها وجود دارد.

وآن روزنامه میگوید درنظر ما آزادی قلم عبارت است از آن آزادی که مغایر با دیانت مسیح نباشد وازانتشار هرنوع نوشته که مستقیم یاغیر مستقیم مغایر بادیانت مسیح باشد معذوریم.

نظریه غزالی دایر بررد حکمت فلاسفه گذشته از این جهت مورد ایراددربار پاپ قرار گرفت که با تثلیث مسیحی مغایر بود و لذا دربار پاپ به عیسویان توصیه کرد که ازخواندن آثارغزالی خودداری کنند وهمین قدغن کفایت میکرد که نفوذ

نظریه غزالی را دراروپا قرنها بتأخیر بیندازد وحتی امروز هم اگر دربار پاپ، خواندن کتابی را ممنوع نماید کاتولیکها ازخواندن آن خودداری میکنند.

بعداز ابن‌الرشد اسپانیائی، دومین شخص که به‌غزالی حمله‌ور گردید یك (داعی) ازفرقه‌باطنی(اسماعیلی) باسم(علی‌بن‌محمدبن‌الولید) بود که‌در کشوریمن میزیست و(علی‌بن‌محمدبن الولید) یکی از دانشمندان برجسته اسماعیلی بودودر سال۶۱۲هجری قمری زندگی را بدرود گفت.

شیعیان کشور یمن (البته‌شیعه‌اسماعیلی) (علی‌بن‌محمدبن‌الولید) راپیشوای مذهبی خود میدانستند واوامر او را چون اوامرامام اطاعت می‌نمودندوعلت‌حمله (علی‌بن‌محمدبن‌الولید)داعی اسماعیلی به‌حجت‌الاسلام‌خراسانی‌این بود که‌غزالی بدستور خلیفه (احمدبن‌المقتدی) که بعد ازخلافت موسوم به(المستظهر بالله) شد کتابی بررد عقیده اسماعیلیان‌نوشت.

گفتیم که غزالی آن کتاب را باجبار برشته تحریردرآورد واگر مختاربود آن رانمی‌نوشت‌و(احمدبن‌المقتدی) که درمدرسه نظامیه بغدادشاگرد غزالی‌بود، خیلی باستادش احترام میگذاشت معهذابعد ازاین که‌خلیفه‌شد ودستورداد که‌غزالی کتابی بررد فرقه اسماعیلی بنویسد. حجت‌الاسلام‌خراسانی ناگزیر بود که‌دستور خلیفه را بموقع اجرا بگذارد وگرنه متهم‌بفساد عقیده میشد [1] چون‌غزالی‌ازروی اجبار آن‌کتاب را نوشت، چیزهائی درآن‌کتاب وجود دارد که قسمتی ازعقاید اسماعیلی‌ها راتأیید میکند یعنی خود اسماعیلی‌ها این‌طور استنباط کردند وگفتند قسمتی ازکتاب غزالی مؤید عقاید اسماعیلی میباشد.

۱ــ محققان‌درموردا‌ین‌کتاب وحدت نظریه ندارند وبعضی ازآنها میگویند که‌غزالی این‌کتاب راعلیه فرقه اسماعیلیه ننوشته وبرخی اظهار می‌کنند که بعدازاین که(احمدبن‌ـ المقتدی) بجای‌پدر، بعدازمرگ او ، خلیفه‌شدودارای‌نام(المستظهر بالله) گردید محقق‌نیست که‌غزالی درمدرسه نظامیه‌بغداد حضور داشته تابدستور خلیفه جدیداین‌کتاب را بنویسدو بعقیده این‌دسته ازمحققان، قبل ازاین که(احمدبن‌المقتدی) مسندنشین خلافت شود غزالی‌از بغداد رفته بود. (مترجم)

(علی‌بن‌محمدبن‌الولید) داعی اسماعیلی‌یمن از آن‌قسمت‌ها برای‌حمله‌کردن به‌غزالی خیلی استفاده کرد و کتابی مفصل باسم (دامن‌الباطل) بررد‌حجت‌الاسلام خراسانی نوشت واگر کتاب اوبچاپ برسد شاید قطرآن باندازهٔ دوجلد ازدائرة المعارف(بریتانیکا)ــ دائرة‌المعارف‌انگستان‌ــشود.

درآن‌کتاب داعی اسماعیلی غزالی را ازلحاظ مذهبی مورد حمله قرارداد واورا مرتد خواند ونوشت که من‌نمیتوانم‌بفهمم که‌غزالی دارای چه‌مذهب‌است.

منظور غزالی ازنوشتن‌کتابی مشعر بررد عقایداسماعیلی مخالفت‌باشیعیان نبودواوبا این‌که مذهب سنت داشت به‌شیعیان احترام میگذاشت‌وآن‌قدر بزرگان شیعه را محترم میشمرد که بعضی ازاهل سنت‌گفتند که غزالی‌یك راقضی یعنی‌یك شیعه است.

احترام غزالی نسبت به‌شیعیان،دودلیل دارداول‌این‌که عده‌ای ازائمه‌مذهب شیعه را تجلیل‌کرده است.

دوم این‌که غزالی همانطورکه ازکتب علمای سنت استفاده‌کرده از کتب علمای شیعه نیز استفاده نموده وواقعیت این میباشد که غزالی با این‌که اهل سنت بوده درفلسفه تعصب مذهبی نداشته وهرسخن عقلائی را میپذیرفته‌اعم از این‌که گوینده آن شیعه باشد یاسنی.

داعی‌اسماعیلی(یمن)متوجه‌این واقعیت نشدودرنیافته‌که غزالی درفلسفه‌نسبت به‌تمام مذاهب بی‌طرف است واگر چیزهائی گفته‌که مغایر باتثلیث مسیحی‌می‌باشد منظورش رد مذهب مسیح نبوده بلکه می‌خواسته است نظریه حکمای قدیم را در مورد حکمت ما بعدالطبیعه ردکند وبی‌غرضی غزالی نسبت بمذاهب از این‌جا معلوم می‌شودکه در کتاب خود، مشعر بر رد عقاید اسماعیلی، یك قسمت از آن عقاید را تأیید‌کرده‌است.

چرا غزالی یك قسمت از عقاید شیعیان اسماعیلی را رد کرده و قسمت‌های دیگر ازعقاید آنها را تأیید نموده‌است وآیاهنگام نوشتن‌کتاب اشتباه کرده

واز روی سهو قسمتی از عقاید آنها را تأییدنموده‌است درجواب می‌گوئیم که غزالی اشتباه نکرده و کسی که با منطق صحبت می‌کند و آنچه می‌گوید از روی استدلال است اشتباه نمی‌نماید واشتباه‌را کسی می‌کند که بدون دلیل چیزی‌بگوید یا بنویسد و کسی که بادلیل صحبت می‌کند وآنچه می‌گوید ازروی استدلال‌است اگر در یك مرحله سهو کند، در مرحله دیگر متوجه سهو خود می‌گردد و درصدد برمی‌آید که آن‌را اصلاح کند. زیرا هرعلت، یك معلول بوجود می‌آورد و هر معلول،علت می‌شود برای معلول‌دیگر.

اینست که‌میتوان‌گفت‌غزالی‌تعمد داشته که قسمتی ازعقاید شیعیان اسماعیلی را تأیید نماید. تعمد او هم نه بقصد لجاجت با خلیفه عباسی بوده نه برای این که اسماعیلیان را ازخود راضی کند.بلکه ازاین‌جهت تعمد داشته‌چیزهائی بطرفداری ازشیعیان‌اسماعیلی بگوید که‌طرفدار حقیقت بوده است. یعنی طرفدار آنچه خود او حقیقت می‌پنداشته یعنی عقلش آن را می‌پذیرفته‌است.

داعی اسماعیلی کشور (یمن) بدون توجه باین موضوع حجت‌الاسلام خراسانی را مرتد ولامذهب خوانده وگفته‌است که غزالی ابتدا مرتد شد یعنی از دین اسلام بر گشت وبعداز این که از دین‌خارج شدلامذهب گردید وهیچ مذهب را نپذیرفت.

داعی اسماعیلی نمی‌گوید که غزالی مشرك‌است یا بت‌پرست می‌باشد بلکه اورا لامذهب می‌داند برای این که از گفته‌خود این‌نتیجه‌را بگیرد که بگوید غزالی خود را خدا می‌داند. چون در قدیم این فرض وجود داشت که هر کس لامذهب است، خودپرست می‌باشد یعنی خود را خدا می‌داند و نحوه استدلال قدماءبرای این‌موضوع این‌بود که انسان احتیاج بدین دارد و باید پیرو یك دین باشد خواه دین‌های توحیدی یادین‌های شرك ازجمله بت‌پرستی و اگر کسی پیدا شد و بهیچ یك‌از ادیان عقیده‌نداشت معلوم می‌شود که آن‌قدر خودخواه‌است که جز خود را نمی‌بیند ونمی‌شناسد ولذا خود را خدا می‌داند.

این تهمت به غزالی نمی‌چسبید برای این که او با صراحت گفت که به سه اصل دین اسلام که توحید ـ نبوت ـ معاد ـ باشد عقیده دارد و نمی‌توان به کسی که اصول سه گانه دین اسلام را می‌پذیرد و بدان‌ها ایمان دارد گفت که لامذهب هستی.

(علی بن محمد بن الولید) داعی اسماعیلی یمن، در مورد غزالی، بی‌انصافی کرده و تهمتی باو زده که شامل حجت‌الاسلام خراسانی نمیشود و غزالی مردی بوده است روشنفکر و طرفدار حریت عقیده و از نوشته‌هایش پیداست که طرفدار آزادی مذهب است یعنی می‌گوید هر کس باید آزاد باشد که هر مذهب را که میل دارد بپرستد و او قائل برجحان یك مذهب نسبت به مذهب دیگر نیست زیرا عارف است و عرفا تمام مذاهب را برابر می‌دانند. ولی غزالی با این که طرفدار حریت مذاهب بوده لامذهب بشمار نمی‌آمده بدلیل این که خود گفته است که باصول سه گانه دین اسلام ایمان دارد.

از تهمت لامذهبی گذشته تهمت بزرك دیگر که داعی اسماعیلی یمن به غزالی زده این است که او را خود پرست خوانده و گفته است که غزالی خویش را خدا می‌دانست و غزالی برای این که خدا را بشناسد زندگی مرفه خود را در بغداد رها کرد و از زن و فرزندان دست کشید و راه بیابان را پیش گرفت.

ما بین مشاهیر شرق کسی را پیدا نمی‌کنیم که مانند غزالی از همه چیز دست بکشد و راه بیابان را پیش بگیرد یا در شهرها عهده‌دار مشکل‌ترین کارها بشود برای این که بتواند به حقیقت پی ببرد، یعنی خدا را بشناسد و در اروپا دو نفر از زندگی مرفه خود دست کشیدند تا بحقیقت پی ببرند اما هیچ یك از آنها مانند غزالی مدتی طولانی یعنی ده سال گرفتار عسرت نشدند.

یکی از آن دو نفر که زندگی مرفه خود را ترك کرد (شارل کن) امپراطور اسپانیا بود که کاخ سلطنتی را رها نمود و در یك صومعه مسکن کرد. اما در آن صومعه هم پادشاه بود و از مزایای سلطنت استفاده می‌نمود و تا آخرین روز زندگی باشکوه زیست.

دیگری که زندگی خود رارها کرد وسر به‌صحرا گذاشت تولستوی‌نویسنده روسی بشمار می‌آمد که چندروز قبل ازاین که بمیرد‌ازخانه خود بیرون رفت‌ودر یك ایستگاه راه‌آهن ازپا افتاد وزندگی رابدرود گفت.

اما تولستوی‌بیش ازچند روزرنج سر گردانی را تحمل‌نکرد ووقتی‌ازمنزل خود واقع‌درمنطقه (یاسنائیاپولیانا)درروسیه خارج‌شد مقداری‌پول‌درجیب‌داشت‌و باآن پول، درچندروز سرگردانی غذامی‌خورد وشب در مهمانخانه می‌خوابید.

اماغزالی روزی‌که ازبغداد رفت جزلباس برتن، چیزی نداشت ومدت ده سال رنج آوارگی راتحمل نمود تااین‌که توانست خدا رابشناسد و بعداز این‌که خدا راشناخت آرام‌گردید وبسوی زادگاهش طوس مراجعت نمود وبااین‌که غزالی موحد بود و گفت بعداز ده‌سال‌توانستم خداوند را بشناسم داعی اسماعیلی او را خودپرست خواندواظهار کرد کسی است که‌خود را خدا می‌داند.

فصل بیست و پنجم

توطئه جدید زهره

گفتیم که مقصد خلیفه، بصره بود و او بجاشوان کشتی وعده داد که بعد از این که سالم به‌بصره رسید سندباد را آزاد خواهد کرد که‌هرجا می‌خواهد برود و آنها نباید برجان ناخدای خودبیم‌داشته‌باشند ونیز گفتیم که دربغداد، حاکم‌پایتخت عباسیان به‌حجت‌الاسلام خراسانی وعده داد که اگر خلیفه وارد بصره شود، و از بصره سلامتی خلیفه را به‌اطلاعش برسانند موسی نیشابوری، پسرامام‌الحرمین را آزاد خواهد کرد.

زهره نمی‌خواست که سندباد آزاد شود و خواهان قتلش بود چون او را نسبت بخویش خائن می‌دانست واگر خلیفه از سندباد حمایت‌نمیکرد، زهره شاید بادست خود وی را بقتل می‌رسانید. اما وجود مردان عرب در کشتی، که ازخلیفه اطاعت می کردند مانع از این‌بود که زهره بتواند سندبادرا بقتل‌برساند.

کشتی‌حامل خلیفه و زهره و دیگران بدون واقعه‌ای قابل ذکر به‌مصب رود فرات رسید و وارد منطقه‌ای گردید که در تمام رودها، منطقه تلاطم است و آب رودفرات درآن‌نقطه وارد خلیج‌فارس می‌شد ولی موج‌دریا، آب‌رودخانه راعقب می‌زد وبسوی شط برمی گردانید.

(طنف) می‌دانست که اگر بتواند از آن منطقه عبور نماید و وارد خلیج فارس شود، دیگر گرفتار مبارزه آب شط فرات، باامواج خلیج‌فارس نخواهد گردید اما طنف که شط فرات را به‌خوبی می‌شناخت مردی نبود که بتواند کشتی را از مصب رود فرات بگذراند و وارد خلیج‌فارس کند.

ایرانیان مصب‌فرات ودجله را باسم(دهانه) می‌خواندند واعراب آن دو را (باب) (یعنی‌در) می‌نامیدند و ملاحان دوشط دجله وفرات می‌گفتند که ناخدا کسی است که‌بتواند کشتی را از باب‌بگذراند ووارد خلیج‌فارس‌نماید. وجاشوان‌ایرانی سندباد وقتی دریافتند که طنف قادر نیست کشتی را از دهانه عبور بدهد و وارد خلیج کند یکی را ازبین خود انتخاب کردند ونزد خلیفه فرستادند و آن مرد به المقتدی بامرالله گفت این مرد عرب چون یك ناخدای بصیر نیست کشتی را در دهانه غرق خواهد کرد و خلیفه را بهلاکت خواهد رسانید و بهتر این‌است که خلیفه دستور بدهد که ناخدای‌ما راآزاد کنند واو هدایت کشتی‌را برعهده بگیرد و بعد ازاین که کشتی ازدهانه عبور کرد اگر خلیفه مایل باشدمی تواند بار دیگر، سندباد را دراطاق حبس کند.

خلیفه باپیشنهاد آن مرد موافقت کرد زیرامتوجه‌شد که وی درست‌می‌گوید ورئیس قبیله بنی‌غبوق قادر نیست که کشتی را ازدهانه رودخانه فرات‌بگذراند.

زهره زبان فارسی را نمیدانست ونفهمید که مرد جاشو به‌خلیفه‌چه‌گفت‌ولی حدس زد که مربوط‌به‌سندباد می‌باشد وبه‌خلیفه نزدیك گردید وپرسید آیا این مرد راجع‌به‌سندباد صحبت میکند؟

خلیفه‌گفت‌بلی ودرست هم می گوید زیراطنف نمی‌تواند کشتی را ازدهانه این‌شط بگذراند و وارد دریا کند وهنگام عبور کشتی ازدهانه، غرق خواهد شدو ما بهلاکت خواهیم رسید. زهره گفت اینك می گوئی چه کنند؟ خلیفه جواب داد من‌می گویم که سندباد را ازاطاق خارج نمایند تااین که هدایت کشتی را برعهده بگیرد وبعد ازاین که ازدهانه شط گذشت می‌توان باز اوراحبس کرد.وزهره گفت

اورا آزادکن‌ودختر پادشاه غسان که قصد داشت سندباد را بقتل برساند باخروج وی ازاطاق موافقت کرد.

او میدانست تا وقتی که سند باد درآن اطاق است‌او، نمیتواند وی‌رابقتل برساند. اما بعداز این که ازآنجا خارج شد قادر خواهد بودکه اورا نابودکندو سپس خلیفه را نیزبوی ملحق نماید.

سندباد را ازاطاق خارج کردند وخلیفه باوگفت راندن کشتی را برعهده بگیر تا این که ازدهانه شط خارج شویم وسندباد بدون کوچکترین ایراد، دستور خلیفه را پذیرفت زیرا وی آزادی میخواست ومیدانست که‌بعد ازاین که کشتی‌از دهانه گذشت‌ووارد خلیج فارس شد باز باو احتیاج خواهند داشت برای این که کشتی مزبور شطی است‌نه‌دریائی وکشتی‌های‌شطی‌دردریابخوبی حرکت‌نمیکنند وباید یك ناخدای قابل آنها را دردریا براند.

طنف رئیس قبیله بنی‌غبوق وقتی واردکشتی شد، تصور نمود که‌زهره‌یك مرداست‌وتوجهی باونکرد. امابعدازاین که‌دریافت که وی‌یك‌زن‌میباشد، نمیتوانست چشم از زهره‌بردارد.

ما قامت‌وچهره دخترپادشاه سابق‌غسان را بخوانند گان‌شناسانیده‌ایم‌وتکرار آن ضروری نیست. وطنف تاآن‌روز زنی به‌آن زیبائی ندیده بود و بزودی عاشق زهره شد برای این که زهره تعمد داشت که آن مرد را عاشق خودکند.

درآن عصرهم مثل امروز، هیچ مرد عاشق زنی نمیشد مگر این که ازطرف آن زن‌بطور شفاهی یابا نگاه، وعده‌ای، به‌آن مردداده شود. وهرروز، هزارهامرد، درشهرهای بزرك امروزی ازکنارهزارهازن‌زیبامیگذرندیااین که آنها رادرمجامع می‌بینند بدون این که عاشق‌شوند. اما اگرزنی، بانگاه‌یا زبان، مردی را بطورمبهم امیدوارکند، آنوقت است که آن مرد عاشق‌میشود.

بااین که طنف‌درهمه عمرزنی به‌زیبائی زهره ندیده بودعاشقش‌نمیشدچون زهره نسبت برئیس قبیله بنی‌غبوق موجودی بشمار میامد ازنوع یك فرشته‌نسبت

یك آدمی و آن مرد عرب حتی درعالم خیال هم تصور نمیکرد که بتواندزنی چون زهره را مجذوب کند. امازهره که میخواست ازسندباد و خلیفه انتقام بگیرد لازم دانست که طنف را عاشق خود نماید تا این که بتواند بدون این که مورد مزاحمت قرار بگیرد منظور خویش را ازپیش ببرد.

اگر زهره بدون مجذوب کردن طنف مبادرت به قتل خلیفه میکرد ، بدست طنف ومردانش بقتل میرسید یااین که اورا به بصره میبردند وتسلیم حاکم آنجامیکردند وزهره بجرم قتل خلیفه با شکنجه‌های هولناك کشته میشد.

قتل سندباد گرچه باندازه قتل خلیفه وخیم نبود معهذا زهره احتمال میداد که خلیفه وی را بجرم قتل آن ناخدا بقتل برساند واگر المقتدی بامرالله قصاص نمیکرد جاشوان سندباد اورابقتل میرسانیدندو آنهاازخون ناخدای خودنمیگذشتند وخلیفه هم که وعده داده بود بعداز رسیدن به بصره سندباد را آزاد نماید که هرجا میخواهد برود، بعداز قتل سند باد بدست زهره، مجبور بود که حکم قتل آن زن را صادر کند تا این که دوچار کینه جاشوان سندباد نشود.

اما اگر زهره میتوانست طنف را عاشق خود نماید یك حامی قوی ومؤثر میداشت ومیتوانست سندباد وخلیفه را بقتل برساند بدون این که ازقصاص بترسد وبعدازقتل آن دونفر طنف را وامیداشت که اورا از راه دجله ببغداد برگرداند تااین که موسی نیشابوری را آلت دست کند وبوسیله او، خلافت نماید.چون زهره هنوز نمیدانست که موسی نیشابوری دربغداد دستگیر شده است وعلت بی اطلاعی او هم معلوم بود واحتیاج به تفصیل ندارد.

زیرا بعدازاین که مصادر امور بغداد موسی نیشابوری را دستگیر کردندو اورا مورد شکنجه قرار دادند سر گذشت او را باطلاع مردم نرسانیدند چون آن سر گذشت آن قدرعجیب بود که اگر به اطلاع مردم میرسید، فتنه برمیخاست و اگر مردم میفهمیدند مردی که شبیه به خلیفه بود، مدتی به جای او خلافت کرده و زیردستان اوامرش را بموقع اجرا میگذاشته‌اند نسبت به خلیفه اصلی هم ظنین

میگردیدند (اگر خلیفه اصلی پیدا میشد) وفکر میکردند که المقتدی‌بامرالله‌نیزیك خلیفه‌کاذب است.

مصادر امور بغداد صلاح را درآن دانستند که خبر دستگیری مردی راکه شبیه‌به‌خلیفه میباشد منتشر ننمایند تاوقتی که خلیفه‌کشف شود وبعداز این که‌کشف گردید خود میداند که‌چگونه عمل کندوآیا آن‌خبر را باطلاع مردم برساندیانه؟

معلوم است‌که اگر خلیفه‌کشف نمیشد، مصادرامور بغدادمجبور بودند که احمدبن‌المقتدی‌پسرالمقتدی بامرالله را بجای پدربنشانند واورا خلیفه‌بدانند و از آن پس براوبود که خبر مربوط به‌موسی نیشابوری را باطلاع مردم برساند یا نه؟

چون خبر مربوط به‌دستگیری موسی منتشر نشده‌بود زهره نمی‌دانست که دیگر موسی‌بجای‌المقتدی بامرالله خلیفه نیست‌وفکر میکرد که بعدازاین که‌ببغداد مراجعت کرد چون موسی نیشابوری چاره نداردجز این‌که مطیع اوباشدو گرنه رازش ازطرف وی افشا خواهد گردید لذا آلت دست وی خواهد شد و هرچه او بگوید اطاعت خواهد کرد.

باری زهره باروشی که تمام زنهای جهان‌درگذشته‌وامروز،از آن آگاه‌بودند وهستند طوری طنف را امیدوار کرد که‌آن مرد، نمیتوانست چشم اززهره‌بردارد وبهرطرف که‌زهره میرفت، امتداد نظرطنف متوجه همان‌سو میشد وگوئی که‌نگاه طنف‌به‌زهره بسته شده بود.

وقتی به‌مصب رود فرات رسیدند وقبل‌ازاین که سندباد را آزاد کنند تااین که هدایت کشتی را برعهده بگیردطنف اززهره پرسید تو باخلیفه‌چه‌نسبت‌داری؟ زهره‌گفت من جاریه اوبودم طنف پرسید آیا میخواهی بگوئی که اینك جاریه‌او نیستی؟ زهره گفت نه ای‌طنف.

طنف پرسید چگونه خلیفه‌توانست اززنی مثل تودست برداردومن‌درعالم خواب هم زنی به‌زیبائی توندیده‌ام. زهره گفت خلیفه‌آن قدر زن‌های زیبادارد که من درنظرش جلوه نمیکنم. طنف گفت من‌این حرف‌را باورنمیکنم وخداوند زنی

نیافریده که زیباتر ازتو باشد.

زهره گفت اگر تو به‌بغداد سفر کنی، وبتوانی‌زن‌های خلیفه‌را ببینی‌مشاهده خواهی کرد که بین آنها زن‌هائی وجود دارد که من‌درقبال آنها زشت هستم.

طنف پرسید چندسال ازعمرت میگذرد؟ زهره خندیدو گفت ای طنف‌اگر نمیتوانی سن یك‌زن را ازروی چهره‌اش بدست بیاوری هرگز ازاونپرس که چند سال ازعمرش گذشته است. زیرا پرسش توبدون فایده می‌باشد و جواب صحیح دریافت نخواهی کرد برای این که‌هرگز یك زن سن‌حقیقی‌خودرا بروزنمیدهد.

طنف گفت آیامیدانی که‌من برای چه‌از تومی‌پرسم چقدر از عمرت گذشته است؟ زهره گفت نه، طنف گفت ازاین‌جهت می‌پرسم که‌بتوبگویم توچون‌حوری بهشت هستی وپیوسته درهمین سن‌جوانی خواهی ماند وهرگز پیر نخواهی‌شد و من نمی‌توانم کتاب آسمانی را بخوانم زیرا سواد ندارم اما ازکسانی کـه کتابِ آسمانی را خوانده‌اند شنیده‌ام که حوری‌های‌بهشت هرگز پیر نمی‌شوند وهمواره دوشیزه هستند.

زهره پرسید طنف توچند زن داری؟ رئیس قبیله بنی‌غبوق گفت من دارای چهار زن هستم. زهره سؤال کرد چندجاریه داری؟ طنف گفت‌اکنون جاریه‌ندارم. زهره گفت ازاین قرار در گذشته جاریه داشتی؟ طنف گفت بلی، زهره اظهار کرد چون دارای چهارزن هستی دیگر نمی‌توانی‌زن‌بگیری.

طنف اظهارکرد ولی می‌توانم بهر تعداد که بخواهم جاریه انتخاب کنم. (جاریه یعنی کنیز- مترجم) زهره زهرخندی کرد و گفت از این قرار، بین من وتو رابطه‌ای‌بوجود نخواهد آمد.طنف گفت‌برای‌چه؟ زهره گفت برای‌این که من‌دختر یك‌پادشاه هستم ودختر پادشاه،جاریه‌نمی‌شود مردعرب‌پرسیدتودختر کدام پادشاه هستی؟ زهره گفت من دختر پادشاه‌غسان هستم که اورا کشتند و مرا اسیر کردند و برای خلیفه بردند وبعد، خلیفه مرا طرد نمود.

طنف‌نگاهی باندام وقیافه‌زهره انداخت‌و گفت من‌حرف تو را باورمی کنم

وزنی که دارای این زیبائی‌واندام می‌باشدبدون شك‌دختر يك‌پادشاه است‌وهر گز درقبایلی چون قبیله ما، يك چنین زن پروریده نمی‌شود.

زهره گفت ازاین‌قرار من‌در نظرتوجلوه کرده‌ام. رئیس قبیله بنی‌غبوق گفت نگو درنظر من‌جلوه کرده‌ای بلکه بگو که‌هر گاه توزن من‌بشوی من در همین دنیا خود را دربهشت خواهم‌دید ودیگر احتیاجی به‌بهشت‌دنیای‌دیگر نخواهم داشت. زهره گفت تو که دارای چهار زن هستی چگونه مرا عقد خواهی کرد. طنف گفت این کار بسیار آسان است ومن یکی‌از زن‌های خود طلاق می‌دهم وبجای او، تو را عقد می‌نمایم. زهره پرسید چقدر شیربها بمن می‌دهی؟ طنف جواب داد تمام شترهای خود را بتو خواهم داد.

زهره گفت من‌شاهزاده خانم‌هستم وشترهای تو، برای زنی چون من‌ارزش ندارد وآنچه برای من‌قیمتی است زر می‌باشد وبگو چقدر زر داری؟

طنف‌اعتراف کرد که غیراز آنچه خلیفه باوداده وقرار است بعد بدهد، زر دیگر ندارد.

زهره اظهار کرد برای زنی چون من، یکصد هزار دینار زر، مثل يك پشیزاست و اگر تو بخواهی بازر شیربهای مرا بپردازی باید کرورها دینار بمن بدهی.

طنف گفت‌تومیدانی که نه‌فقط‌من این ثروت را ندارم بلکه دردنیا هیچ کس دارای این‌ثروت نیست وفقط يك‌نفراین‌ثروت را دارامی‌باشد واوهم خلیفه‌است.

زهره گفت پس ادامه صحبت ما بدون فایده است و از طنف دور گردید. اما لحظه‌ای دیگر روبر گرداند وطوری آن‌مرد رانگاه کرد که طنف بخود گفت اگر در عوض شیربها جان مرا بخواهند از دادن آن مضایقه نخواهم کرد زیرا کامیابی اززنی چون او، بیش ازجان من ارزش‌دارد.

دیگر طنف نتوانست با زهره به‌صحبت ادامه بدهد چون المقتدی بامرالله اورا احضار کرد زیرا می‌خواست دستور آزادی سندباد را صادر کند.

بعد از این که رئیس قبیله‌بنی‌غبوق بحضور خلیفه رسیدالمقتدی بامرالله باو گفت‌من می‌خواهم ناخدای این کشتی‌را آزاد کنم تا این که‌عهده‌دارهدایت کشتی شود وعبوردادن کشتی ازدهانه این‌شط، کاری است‌دقیق که توچون ملاح نیستی نمیتوانی ازعهده آن‌برآئی‌وبعداز این که سندبادآزاد شد.توومردانت باید مراقب او،ومردانش باشید.زیرا ممکن است که سندباد درصدد برآید که‌نسبت‌بمن‌وزهره سوءقصد بکند وتو نباید بگذاری که اواگر سوءقصدداشته باشد، موفق‌شود،چون شماره مردان تو زیادتر ازجاشوان سندباداست وبسهولت آنها را ازپادر خواهی آورد.

طنف گفت‌اگرآنهانیت‌سوءقصدداشته‌باشند وبخواهندآسیبی‌به‌خلیفه‌برسانند من بمردان قبیله دستور میدهم که همه‌را به‌قتل برسانند.

خلیفه‌گفت‌من‌تصور نمیکنم که‌سندبادوجاشوانش آسیبی برمن‌واردبیاورند برای این که هنوز امید استفاده ازمن را دارند ولی‌بعید نیست که‌سندباداگربتواند مرا محبوس‌نماید.

طنف ازسوابق مناسبات‌خلیفه با سندباد بدون اطلاع بود ودرصددبرنیامد که بفهمد بین آن دو، درگذشته ، چه اتفاق‌افتاده‌است‌ووقتی‌ازخلیفه‌شنید که‌سندباد هنوز از او امید استفاده دارد فکرکرد همانطور که وی ومردانش ازخلیفه استفاده کرده‌اند ناخدای عجمی هم امیدوار است ازخلیفه استفاده کند.

بعدازاین که‌سندباد آزادشد، خلیفه اورا فراخواند وبه‌او گفت‌من‌دستوردادم که تو را آزادکنند تا این که‌کشتی را ازدهانه این شط بگذرانی و ما را به‌بصره برسانی‌وصلاح تو دراین است که درصدد تخطی برنیائی زیرا بطوری که‌می‌بینی اینك من‌در کشتی توتنها نیستم‌وعده‌ای‌ازمردای عرب، که‌دراین کشتی‌هستندمحافظ من‌میباشند واگر تخطی‌کنی جان خود وجاشوانت را دوچار خطر خواهی کردو جاشوان توازانعامی که من بآنها میدهم محروم‌خواهند شد اما اگر درصدد تخطی برنیائی وما را بسلامت به‌بصره برسانی بعد ازاین که بآنجا رسیدیم‌علاوه براینکه

تورا آزاد میکنم انعامی نیزبتوخواهم داد.

سندباد وقتی مشاهده کرد که عده‌ای ازمردان عرب که همه‌ازقبیله‌بنی‌غبوق بودند درکشتی حضور دارندووضع آنها نشان میدهد که آماده‌برای پیکارمیباشند متوجه گردید که مقاومت اونتیجه‌ای غیر ازکشته شدن وی‌وجاشوانش‌ندارددودر ضمن‌حس کرد که جاشوان اوهم میلی ندارند که برخلیفه وزهره بشورندودریافت که آنچه آنها را بی‌میل کرده وعده انعام خلیفه‌است.

جاشوان سندباد بعداز این که‌دیدند که ناخدایشان آزاد شدوخلیفه‌هم‌وعده داد که پس ازورود ببصره، وی را آزاد خواهد کرد، طغیان علیه خلیفه وزهره را دیوانگی وخودکشی میدانستند.

آنها بطوری که گفته شد مبلغی ازخلیفه گرفته بودند وامیدواری داشتند که بعد ازورود به‌بصره بقیه انعامی راکه خلیفه بآنها وعده داده بود بگیرند وهرگاه طغیان میکردند، علاوه براین که ازدریافت‌بقیه پول، محروم میشدند بدست‌مردان عرب که درآن کشتی حضور داشتند بقتل میرسیدند یا اینکه دستگیر میشدندوبعد ازورود ببصره مورد مجازات قرار میگرفتند وهمه میفهمیدند مجازات کسانی که علیه خلیفه‌طغیان کرده، قصدجان او را داشته‌اند خیلی شدید است وآنها را با شکنجه‌های طولانی بقتل میرسانند.

جاشوان سندباد میدانستند که اگر علیه‌خلیفه‌وزهره طغیان نمایندچون‌آنها با ناخدای خود ۹نفر هستند واعراب، از دوبرابر آنان بیشترند ، شکست خواهند خورد وبهتر آن است که‌خود را مطیع خلیفه نشان بدهند تاجانشان‌درمعرض‌خطر قرار نگیرد وازانعام المقتدی بامرالله نیز بهرمند شوند.

وقتی کشتی به‌مصب رسید معلوم شد که اگر سندباد را آزاد نمیکردندواو هدایت کشتی را برعهده‌نمیگرفت آن کشتی‌شطی، نمیتوانست براامواج‌دهانه‌فرات غلبه نماید وامواج دریا کشتی را درهم میشکست وهمه نابود میشدند.

دردهانه فرات، طوری دریا متلاطم‌بود که‌گوئی طوفان میوزددرصورتی که

بادعادی میوزید وآسمان، برنك آبی، دیده میشد وپرندگان دریائی که درمواقع طوفان کمتر درساحل دیده میشوند درفضا پرواز میکردند.

اما دریا موج داشت برای اینکه دریا همه وقت مــوج دارد و درآرام‌ترین روزها، باز آب دریا مواج است زیرا موج‌خلیج فارس وسایر دریاهای‌زمین‌فقط ازباد نیست‌بلکه ازنیروی جاذبه خورشیدوماه وبخصوص ماه میباشد وهمان‌نیروی جاذبه است که درشبانه روز دوبار آب دریاها را بالا میبرد وآنگاه پائین میاورد.

چون عبور ازمصب، کاری‌بوددقیق، زهره بطور موقت طنف را ازنظردور داشت ومتوجه مانور سندباد بود ومیدید که او طوری‌سکان را بحرکت‌درمیاورد که کشتی شطی‌بین‌دوموج قرار نمیگیرد بلکه‌بایك موج واحد بالا میرود وباهمان موج پائین میاید تااین که وارد موج دیگر شود.

اعراب قبیله بنی‌غبوق چون ملاح نبودند نمیتوانستند که بمهارت سندباد پی‌ببرندوخلیفه هم ملاح نبود ولی درمییافت که سندباد بامهارت کشتی را ازدهانه شط، عبور میدهد.

وقتی کشتی شطی ازدهانه شط عبور میکرد از بادبان ونیروی پارو استفاده نمی‌نمود بلکه فقط جریان‌شط فرات‌آن کشتی را وارد خلیج فارس‌میکردوامواج دریا، جلوی جریان شط فرات رامیگرفت اما نه‌بطوری که بکلی مانع‌ازعبورآب رودخانه شود.

قسمتی‌ازآب فرات باآب شور خلیج‌فارس مخلوط میشد ولی قسمتی‌دیگر ازآن‌عبور میکردوآنگاه روی آب شورقرار میگرفت‌بطوری که جاشوان کشتی‌ها وقتی از بالای دکل‌ها پهنه خلیج فارس را از نظر میگذرانیدند یك نوار پهن و تقریباً زردرنك رامیدیدند که روی زمینه آبی رنك خلیج‌فارس قرار گرفته و آن نوار پهن، آب شیرین‌رود فرات بود که روی آب‌شور خلیج فارس قرار میگرفت اما بعد ازاین که مقداری می‌پیمود باآب شور دریا مخلوط میشد وازبین میرفت‌و ایرانیان ازقرن‌ها قبل اززمان خلیفه‌المقتدی بامرالله میدانستند که آن‌دریا یك‌خلیج

است واز ازمنه قدیم آنجا را خلیج‌فارس می‌خواندندو(کتزیاس) مورخ مشهور یونانی که دردوره هخامنشیان‌درایران‌میزیست آن‌دریا را خلیج‌فارس‌نوشته‌نه‌دریای فارس، و گفته‌است که‌کوروش کشتی‌های جنگی ساخت وآنها را درخلیج‌فارس متمرکز کرد.

سندباد با مهارت‌کشتی را ازدهانه فرات عبور داد ووارد خلیج‌فارس کرد وراه بصره را پیش‌گرفت ولی‌کشتی دوچار امواج خلیج شد.

چون‌کشتی سندباد بطوری که‌وصف‌آن‌گذشت یك کشتی شطی بودنه‌یك کشتی دریائی وکشتی‌شطی‌نمیتوانست درردریا، مانندکشتی دریائی استقامت‌داشته باشد زیرا شط فرات موج نداشت اما خلیج‌فارس دارای موج بود وخلیفه‌ازتکان امواج‌ناراحت شدوبه‌سندباد گفت آیانمیتوانی‌کشتی راطوری برانی‌که این‌طور تکان نخورد.

سندباد گفت‌ای امیرالمؤمنین، این‌کارازمن ساخته نیست زیرادریا موج‌دارد وموج هم‌کشتی را تکان‌میدهد حتی‌کشتی‌های دریائی هم درردریا تکان میخورند تا چه رسد باین‌کشتی که یك‌کشتی شطی میباشد.

حال‌خلیفه ازتکان‌های کشتی برهم خورد وسخت وحشت‌کردوتصور نمود که خواهدمرد سندبادگفت ای امیرالمؤمنین، ازتغییرحال خود وحشت‌نکن‌وبدان که تاقدم بساحل بگذاری حالت بهبود خواهد یافت واین‌تغییرحال که درتودیده میشود موسوم است به‌ناخوشی دریا وتمام‌کسانی که‌عادت بمسافرت درردریاندارند بعد ازاین که در کشتی نشستند دوچار این‌حال میشوند بخصوص اگرقبل‌ازنشستن درکشتی، غذای فراوان خورده باشند اما این ناخوشی نیست وبعدازاین که‌کشتی بساحل‌رسید رفع میشود، وعلاج‌آن هم درردریالیموی ترش است واگر ما لیموی ترش میداشتیم وامیرالمؤمنین، آب یك یا دولیمو را میمکید بهبودمییافت.

امانه‌زهره دوچارمرض‌دریاشدنه‌طنف‌نه‌سایرعرب‌های‌قبیله‌بنی‌غبوق‌وسندباد وجاشوانش هم که ملاح بودند وعادت بامواج دریا داشتند دوچار تغییر حال

نگردیدند.

بعداز این که کشتی ازدهانه فرات گذشت ووارد خلیج فارس گردیدشهربصره ازدور بچشم سرنشینان کشتی رسید اما چون دریا نسبت به خشکی مسطح است، شهرهائی که کنار دریا قرار گرفته، ازفواصل دور به‌چشم مسافرین کشتی میرسدو مسافرینی که سفر دریائی نکرده‌اند وقتی آن‌شهرها را می‌بینند تصورمینمایند که‌تا ساعتی دیگر بشهر خواهندرسیدلیکن مسافرینی که سفردریائی کرده‌اند میفهمند که ممکن است یك روز ازبامداد تاشام راه‌پیمائی کنندوبشهر نرسند.

زهره سفردریائی نکرده بودونمیدانست گرچه‌بصره‌نمایان گردیده‌ولی‌بزودی به‌آن نخواهندرسیدودختر پادشاه‌غسان تصور مینمود که‌تاساعتی دیگر کشتی وارد بصره خواهدشد وبعدازورودبه‌آنجا،خلیفه دارای قدرت‌میشود ودیگر وی نخواهد توانست ازخلیفه وسندباد انتقام بگیرد.

زهره میفهمید که اگر در آن‌مدت یکساعت، طنف را مطیع خودننمایددیگر نخواهدتوانست‌ازخلیفه وسندباد انتقام‌بگیرد، این‌بود که‌خودرابه‌طنف‌نزدیك کرد.

بعد از این که کشتی ازمصب فرات گذشت‌ووارد خلیج فارس گردیدوخطر غرق کشتی دردهانه شط ازبین رفت، رئیس‌قبیله بنی‌غبوق بازچشم به‌زهره‌دوخت زیرا زهره امید وصل خود را درقلب آن مرد عرب بوجود آوردوطنف که‌درعالم خیال هم تصور نمینمود اززنی چون زهره‌کامیاب شود دریافت که زهره نسبت‌باو بدون تمایل نیست.

طنف گفت ای حوری‌بهشتی تو که میگوئی جاریه خلیفه‌بودی واوتوراآزاد کرد، آیا حاضر هستی زن من‌بشوی.

زهره گفت مایك‌ساعت دیگر به‌بصره میرسیم وبعداز رسیدن به‌آنجا،ازهم جدا خواهیم شد وتو اگر خواهان من‌هستی باید درهمین مدت‌کوتاه تصمیم‌خود را بگیری.

طنف گفت ما باین زودی که تو تصور کرده‌ای به بصره نخواهیم رسید و

هنگامی وارد بصره خواهیم شد که آفتاب غروب کرده‌است.

زهره حیرت‌زده‌پرسید که آیا از این‌جاتابصره‌این‌قدرراه‌است که‌مانمیتوانیم قبل‌ازغروب آفتاب‌به‌آنجا برسیم طنف گفت‌بلی.

زهره گفت ولی من‌بصره راآنقدر نزدیك می‌بینم که فکرمیکنم‌اگر دستم‌را دراز نمایم به بصره‌خواهدرسید، طنف‌خندیدو گفت اگربادازوزش‌نیفتدوماهمین طور برویم بعدازغروب‌آفتاب به‌بصره‌میرسیم اما اگر بادبیفتد وناخدا مجبورشود که بوسیله پاروکشتی را به‌حرکت درآورد شاید تا فردا صبح هم به‌شهر نرسیم.

زهره وقتی متوجه‌شدکه بزودی‌ببصره نخواهندرسید ولااقل تاغروب آفتاب درراه‌خواهندبود،قدری آرام گرفت‌ورئیس‌قبیله‌بنی‌غبوق که ازتجدید صحبت‌باآن زن زیبا خوشوقت‌گردید پرسید اسم توچیست؟

دختر پادشاه غسان گفت مگر خلیفه‌اسم‌مرا بتونگفت؟طنف‌جواب منفی‌داد جاریه خلیفه اظهار داشت‌که اسم من زهره‌است طنف که مثل تمام اعراب بادیه، کلام زیبا را می‌شناخت‌درصورتی که سواد نداشت، گفت اسمت نیز مثل‌خودت زیبا میباشد.

زهره گفت زیبائی،زن‌هارا نیك‌بخت میکند اما مرا بدبخت کرده‌است‌طنف گفت چگونه ممکن است‌کسی که جاریه خلیفه است بدبخت باشد. زهره اظهار داشت که من‌بتوگفتم که خلیفه مرا طردکرده‌است‌طنف گفت اما من‌ازظاهراو، این موضوع رانمیفهمم.

زهره‌گفت برای این است که ازاخلاق خلیفه بدون اطلاع هستی‌ونمیدانی که‌او چه قدر ظاهرساز است‌وگرنه میفهمیدی که ازمن‌خیلی نفرت داردولی‌چون مرا طردکرده و من اینك آزاد هستم و میتوانم شوهر کنم، بنفرت خلیفه اهمیت نمیدهم.

طنف‌گفت بمن شوهر کن ومن نمیگویم که ثروتمند هستم‌ولی‌وفادارمیباشم وتاامروز، هیچ یك اززن‌های خود را طلاق نداده‌ام.

زهره اظهار کرد مگر توبمن نگفتی که‌حاضری یکی اززن‌های‌خودراطلاق بدهی تابتوانی بامن‌وصلت نمائی ومن‌زن معقود تو باشم نه‌جاریه‌ات.

مردعرب که فراموش کرده بودآن‌حرف‌را به‌زهره زده لحظه‌ای‌ساکت‌شد چون نتوانست جوابی‌به‌دختر پادشاه غسان بدهد.

زهره‌گفت ای طنف توهمینطور که امروز حاضر شدی یکی‌اززن‌های‌خود را طلاق بدهی تا این‌که بتوانی بامن ازدواج‌نمائی فردا هم مراطلاق خواهی داد تا این‌که بتوانی‌زنی دیگر را بگیری.

طنف گفت وقتی من‌یك زن‌زیبا مانند توداشته باشم دیگر نخواهم‌توانست که اوراطلاق بدهم زهره گفت این‌حرف را تمام مردان میزنند وهمین‌که اززنی سیر شدند اورا طرد مینمایند.

طنف اظهار کرد شاید مردان شهر نشین اینطور باشند ولی ما مردان صحرا نشین وقتی بزنی وعده وفاداری بدهیم خلف‌وعده‌نخواهیم‌کرد.

زهره‌گفت طنف‌وقتی زنی مثل من‌میخواهد بمردی چون‌تو شوهر کندباید وسیله‌ای برای دلخوشی داشته باشدوتویك مرد ثروتمندنیستی که من‌بامیداستفاده ازثروت، تورا به‌همسری انتخاب کنم‌وآنچه توداری درنظر زنی مانند من بدون ارزش است‌وتو یك‌مرد جوان وزیبا نیستی که من برای جوانی وزیبائی‌ات‌همسر تو بشوم.

طنف گفت من‌حس کردم که‌تو میل‌داری‌که زن من‌بشوی و تصدیق میکنم که درمن‌چیزی وجود ندارد‌که مورد تمایل زنی مانند تـو باشد معهذا ، این‌طور فهمیدم که تومرا برای همسری خود درنظر گرفته‌ای.

زهره‌گفت اگر تو وسیله رضایت‌خاطرمرا فراهم نمائی‌من‌زن‌تو‌خواهم‌شد.

طنف گفت چگونه من‌میتوانم وسیله رضایت خاطرت را فراهم کنم زهره گفت هرچه من میگویم اطاعت کن. طنف پرسید میخواهی چه‌کنم؟ زهره اظهار کرد ازمن توضیح نخواه واگر خواهان من هستی ومیل‌داری که من زن‌تو بشوم

دستور مرا بموقع اجرا بگذار.

طنف میخواست بفهمد که زهره‌چه دستور صادر میکند ودخترپادشاه‌غسان که نمیتوانست بی‌مقدمه منظور خود را بگوید اظهار کرد آیا تو براستی خواهان من‌هستی یانه؟

طنف گفت من آنقدر خواهان توهستم که (وامق) آن اندازه خواهان(عذرا) نبوده‌است.[1]

زهره گفت اگر مرا مانند وامق که عذرا را دوست داشت دوست داری دستور مرادرمورد خلیفه بموقع اجرا بگذار طنف پرسید میخواهی‌چه‌کنم؟زهره گفت دیدی که ناخدای کشتی را دراطاق حبس کرده بودند؟طنف گفت بلی‌زهره گفت من میل دارم که خلیفه نیز همان‌طور، دراطاق محبوس شود. طنف حیرت زده‌گفت آیا تومیل‌داری که‌من‌دست بسوی خلیفه درازکنم‌واورادراطاق‌محبوس نمایم زهره گفت بلی.

طنف پرسید برای چه‌میخواهی این‌کار را بکنم؟ زهره جواب دادبرای‌این که تورا آزمایش نمایم . طنف گفت بعد از این‌که خلیفه را بدست من دراطاق حبس کردی چه خواهی کرد.

زهره‌گفت منظور من آزمودن تومیباشدتا بدانم همان‌طور که دعوی‌میکنی

۱ـ وامق وعذرا دوعاشق ومعشوق ازقوم عرب بودندکه مانند مجنون‌ولیلی یکدیگر رادوست داشتند وبهم نرسیدند وتاپایان عمر ازفراق گریستند وفردوسی‌قراهانی‌شاعرمعاصر که چندسال قبل ازاین جهان رفت میگوید: (هرشب ز‌سیل اشك من خسته آسمان ـ بدهد نشان به‌وامق وعذرا گریستن) واعراب اسم دومجموعه ازستارگان‌آسمان رابه‌اسم وامق‌و عذراکردند ونام عذرا رابه(سنبله) دادند ونام وامق را برمجموعه‌ستارگان(جبار)یا(عوا) نهادند ووامق‌وعذراماننللیلی‌ومجنون بین‌مامعروف‌نیست‌ومترجم ناتوان تصور میکندکه‌قصه وامق وعذراوستارگان بنام آنهادرآسمان، ازاساطیر بابلی‌ویونانی‌سرچشمه گرفته‌وبرکسی پوشیده نیست‌که نام یك قسمت از صور فلکی‌که چهل وهشت صورت آن‌را (بطلمیوس) جغرافیادان‌ومنجم معروف‌ذکرووصف کرده ازاساطیربابلی‌ویونانی گرفته شده‌است ـ مترجم).

عاشق من هستی یانه وبعد ازاین که خلیفه را حبس کردی من بتو خواهم گفت که آزادش کنی. طنف سکوت کرد.

زهره گفت اگرحضور سندباد درصحنه کشتی ضروری نبودمن برای آزمودن تومیگفتم که اورا دراطاق حبس کن اما حضور ناخدا در صحنه کشتی ضرورت دارد وهیچ یك ازمردانی که دراین کشتی هستندنمی‌توانند مانند اوبحرپیمائی نمایند.

طنف گفت ای زهره ازاین آزمایش صرف نظر کن.

زهره گفت پس معلوم میشود که عاشق من نیستی و هرگاه عاشق من بودی آنچه میگفتم بانجام میرسانیدی.

طنف گفت خلیفه نام تمام اجداد مرا میداند و از آن گذشته امیرالمؤمنین است وبمن ومردان قبیله‌ام احسان کرده‌ومن نمیتوانم بسوی اودست‌دراز کنم‌ووی را درزندان جابدهم.

زهره گفت پس امید وصل مرا نداشته باش.

طنف وزهره‌درعقب کشتی به‌دیوار آن تکیه‌داده بودند وصحبت میکردندو خلیفه دراطاق خود بسر میبردوسندباد خود سکان را دردست داشت برای این که هدایت کشتی شطی دردریـا دشوار بود و جاشوان نمی‌توانستند بخوبی سکان را نگاه دارند.

زهره وقتی دیدکه رئیس‌قبیله بنی‌غبوق حاضرنیست که دستورش‌رابموقع اجرا بگذارد دستش را روی دست اونهاد و گفت تو ازالمقتدی بامرالله میترسی؟ طنف گفت من از اونمیترسم ولی بوی احترام میگذارم و آن مرد نسبت بمن بدی نکرده تا این که من نسبت باو بدی کنم‌وتو که میخواهی مرا بیازمائی وبدانی آیا عاشق تو هستم یانه، آزمایشی دیگربکن.

آنوقت نوبت زهره شدکه سکوت کند. دختر پادشاه غسان از روزی که بدست سندباد درآن کشتی محبوس شد نسبت به‌آن‌مرد کینه‌ای پیدا کرد شدیدتر از کینه‌ای که‌نسبت بخلیفه‌داشت. گرچه خلیفه پدر وبرادرش راکشته بود اما مرور

زمان، از شدت آن کینه کاست.

مرور زمان، خیلی از چیزها را تغییر میدهد وجوان را پیر میکند و کینه شدید را مبدل به کینه خفیف مینماید و اندوه ناشی از دست دادن عزیزان را هم تخفیف میدهد کسی که یك خویشاوند عزیز را از دست داده آنچنان ناامید میشود که اگر به آن حال باقی بماند بهلاکت خواهد رسید. هیچ نوع تسلیت قادر نیست که او را تسلی بدهد و هیچ بیان نمی‌تواند حتی یك ذره از اندوه وی بکاهد و تنها چیزی که اورا تسلی می‌دهد مرور زمان است و وقتی مدتی گذشت حال ناامیدی تخفیف پیدا می کند و حتی لبخند بر لب مصیبت زدگان دیده می‌شود.

کینه هم مانند مصیبت بر اثر مرور زمان تخفیف پیدا می کند و در ساعت‌ها و روزهای اول کسی که مورد ظلم یا خیانت قرار گرفته که آنهم یك نوع ستم است، از فرط کینه برخود می‌پیچد و نمی‌تواند لحظه‌ای آرام بگیرد و در آن ایام اگر دسترسی به ستمگر یا خائن پیدا کند چون جانور درنده‌ای که طعمه خود را پاره نماید اورا پاره خواهد کرد. ولی بعد مرور زمان اثر می‌بخشد و از شدت آن کینه می کاهد اما بکلی از بین نمیرود.

کینه زهره نسبت به خلیفه نیز همان وضع را داشت و چون مدتی از آن می گذشت دارای شدت اول نبود معهذا، زهره گرفتن انتقام از خلیفه را واجب می‌دانست برای این که یك زن عرب و شاهزاده خانم بود و اعراب گرفتن انتقام را بخصوص در نسل اول از حمیت می‌دانند.

یك عرب تا روزی که زنده بود درپی فرصت می گشت تا این که از قاتل پدر یا برادر یا پسر خود انتقام بگیرد ولو مرور زمان، کینه اورا نسبت بقاتل تخفیف میداد.

آن عرب عقیده داشت که اگر از قاتل انتقام نگیرد حیثیت خود را از دست می‌دهد و علاوه بر این که نزد وجدان خویش انفعال داشت، دیگران هم با نظر تحقیر وی را می نگریستند.

اما حمیت عرب گرفتن انتقام را برای مردها واجب می‌دانست نه برای زن‌ها و بهمین جهت امرای عرب، وقتی یك نفر را بقتل میرسانیدند تمام خویشاوندان ذکور وی را معدوم می کردند چون می‌دانستند که اگر یکی از خویشاوندان درجه اول مقتول باقی بماند اورا بقتل خواهد رسانید و خویشاوندان ذکور درجه اول عبارت بود از: پسر- پدر- برادر.

حمیت عرب اقتضا می کرد که پسر انتقام خون پدر، و پدر انتقام خون پسر وبرادر انتقام خون برادررا بگیرد. امامقررات مربوطبه حمیت درمورد خویشاوندان درجه دوم چون برادرزادگان و خواهرزادگان آن طور سخت گیر نبود و آنها مجاز بودند که انتقام بگیرند یانگیرند.

زهره چون یك زن بشمار مـی آمد ، طبق مقررات حمیت عرب، مجبور نبود که انتقام خون پدر وبرادرش را بگیرد. ولی آن زن، از نژاد سلاطین غسان بشمار می آمد واجدادش مدت دوقرن سلطنت کرده بودند وآن‌شاهزاده خانم که می‌دانست کسی‌نیست که انتقام پدر و برادرش را از المقتدی بامرالله بگیرد خود را مکلف بگرفتن انتقام میدانست گو این که در آن تاریخ مرور زمان از کینه‌اش کاسته بود.

اما کینه دخترپادشاه غسان نسبت‌به‌سندباد کینه‌ای تازه بشمار می‌آمد وهنوز مشمول مرور زمان نشده بود تا از شدت آن کاسته شود. و زهره گرفتن انتقام از سندباد را واجب‌تر از گرفتن انتقام از المقتدی بامرالله می‌دانست. و دخترپادشاه غسان سندباد را خائن بشمار می آورد و می‌خواست که وی را بدست خود بقتل برساند. ولی پیش‌بینی می کرد که خلیفه، بجرم قتل سندباد اورا خواهد کشت.

لیکن هرگاه طنف مبادرت بقتل سندباد کند خلیفه قادر بکشتن وی‌نیست. برای این که مردان قبیله بنی غبوق مطیع طنف هستند و محال است که بدستور خلیفه طنف را دستگیر وحبس نمایند تا چه رسد باین که وی را بقتل برسانند.

اما بعداز این که خلیفه به‌بصره رسید ممکن است که دستور قتل طنف را

صادر کند. لیکن زهره بعد از گرفتن انتقام از سندباد اهمیت نمیداد که طنف زنده بماند یا نماند. او می‌خواست که آتش کینه خود را فرو بنشاند و سندباد را معدوم کند بدون این که خطری متوجه وی شود ولذا به‌طنف گفت:

آیا تو از لحظه‌ای که وارد این کشتی شدی فکر نکردی که خلیفه در این کشتی، دور از مرکز خلافت خود که بغداد باشد چه‌می کند؟ و آیا فکر نکردی که من در این کشتی چه می کنم؟

طنف گفت من فکر کردم که خلیفه با کشتی خود در شط فرات سفر مینماید و بعد از این که فهمیدم تو زن هستی بخود گفتم که یکی از زنها یا جاریه‌هایش می‌باشی.

زهره گفت آیا تو این کشتی فرسوده را کشتی خلیفه دانستی وفکر نکردی که مردی که بیست‌وهفت پشت او خلیفه بودند وبرجهان فرمانروائی می کردند با یك چنین کشتی فرسوده سفر نمینماید و آیا تو در گذشته کشتی خلیفه را ندیده بودی؟ طنف گفت نه‌ای زهره.

زهره گفت کشتی خلیفه آن قدر بزرك وبخصوص آنقدر زیبا است که انسان از تماشای آن سیر نمیشود واین کشتی مال خلیفه نیست بلکه باین ناخدا تعلق‌دارد و او خلیفه ومرا ربود.

طنف پرسید مگر می‌توان خلیفه را ربود؟ زهره گفت بلی بدلیل این که‌تو اکنون امیرالمؤمنین را در این کشتی فرسوده می‌بینی.

طنف باحیرت زیاد پرسید برای چه این ناخدا خلیفه را ربود؟ زهره گفت برای این که از او زر بگیرد ومرا هم ربود برای این که بکام دل‌برسد.

طنف گفت وای براین ناخدا وآیا از تو کام دل گرفت. زهره گفت نه واز این‌حیث آسوده خاطر باش واو اگر چه مرا ربود اما موفق بمراد خودنشد.

طنف‌پرسید آیا ازخلیفه پول گرفت؟ زهره گفت بلی واز اوحواله‌ای گرفت و بوسیله چند نفر از جاشوان خود به‌بغداد فرستاد تاوصول شود وجاشوان او

بمناسبت طغیان دجله نتوانستند که خود را باو برسانند ولی بدون تردید اکنون در دجله‌هستند.

بااین که گرفتن انتقام‌مردان، برزن‌هاواجب نبوددربین‌قبایل عرب ، زن‌های متعدد وجود داشتند که انتقام مردان خانواده خود را از قاتل یا قاتلین گرفتند در صورتی که بعضی از آنها هنگام انتقام‌گرفتن فقط یك‌نفر بودندو کسی‌به‌آنان‌کمك نکرد ویکی ازشعرای معروف عرب باسم (عنترةالعبی) که یکی از هفت شاعری است که شعرش را روی پوست نوشته، بردیوار کعبه نصب کرده یا از آن آویخته بودندقصیده‌ای راجع بزن‌های عرب که انتقام خون مردان خانواده خود راازقاتل یا قاتلین گرفتند سروده‌واسم عده‌ای‌از‌آن‌زن‌ها را درقصیده مزبورذکر کرده‌است.

وقتی‌طنف اززهره شنید که بایدخنجر خود را درسینه سندبادجا بدهدگفت اگر مقصود این‌است که ناخدای این کشتی به‌مجازات برسد، از خلیفه بخواه که بعدازاین که به‌بصره رسیدیم اورا مجازات نماید.وناخدای این کشتی‌هرچه کرده باشد باری بعدازاین دارای‌قدرت‌نخواهد بود وماهم‌بزودی به‌بصره خواهیم‌رسید ودرآنجا خلیفه میتواند دستور مجازات ناخدا را صادر کند.

زهره گفت چون خلیفه مرا طرد کرده درخواستم را برای مجازات‌ناخدای این کشتی نخواهد پذیرفت.

طنف اظهار کرد تومیگوئی که ناخدای این کشتی خلیفه را ربوده است و دراین‌صورت خلیفه اگر اورا طبق درخواست‌تومجازات نکند، برای جنایتی که درمورد خلیفه مرتکب گردیده مجازات خواهد کرد واین‌مردبعدازاین که‌وارد‌بصره شد بهلاکت خواهدرسید.

زهره گفت این‌طور نیست واو بعدازاین که خلیفه را به‌بصره رسانید آزاد خواهدشد وهرجاکه بخواهد خواهد رفت زیرا خلیفه او را بخشیده وباو گفته‌که بعدازورود به‌بصره‌آزادش خواهدکردومن بااین که ازخلیفه نفرت دارم بایدبگویم که وقتی بکسی وعده‌ای بدهد خلف وعده نخواهد کرد واوبه‌ناخدای این کشتی

گفته که بعدازورود به‌بصره ، وی وجاشوانش را آزاد خواهد نمود وباین‌وعده عمل میکند اما من باناخدای این کشتی دشمن‌هستم برای این که اومرا ربود وتو باید انتقام‌مرا ازاوبگیری ومقابل چشم من‌وی را بقتل برسانی‌طنف گفت ای‌زهره مگر توبمن نگفتی که زنده بودن این‌مرد برای راندن کشتی ضرورت‌دارد.

زهره گفت من نگفتم که بدون ناخدا کشتی رانده نمیشود بلکه گفتم که او بهتر از دیگران میراند یعنی جاشوان دیگر هم میتوانندکشتی را برانندولی نه مانند سندباد طنف‌پرسید سندباد کیست؟ زهره گفت سندباد ناخدای این کشتی میباشد.

طنف اظهارکرد اگر من اورا به‌قتل برسانم خلیفه که بوی وعده‌بخشایش‌و آزادی داده مراخواهد کشت.

زهره اظهارکرد خلیفه تورا نمی‌کشد ولوبه‌سندباد وعده‌بخشایش وآزادی داده باشد زیرا دراین‌کشتی نمیتواند تورا بقتل برساندبرای این که‌دراین‌جاتوقوه اجرائی اوهستی واوبتوسط توبرناخدا وجاشوانش غلبه‌کرده است‌وبعدازرسیدن به‌بصره هم تورا بمناسبت خدمتی بزرك که باوکرده‌ای نخواهدکشت.

طنف باقدری تعجب پرسید چه خدمت‌بزرگی‌به‌خلیفه‌کرده‌ام.

زهره اظهارکرد تودوخدمت بزرك به‌خلیفه‌کردی وخواهی‌کردوخدمتی‌که بخلیفه‌کردی‌این‌است که بامردان قبیله‌خود بکمك‌او آمدی‌واورا ازخطراین‌ناخدای عجم نجات دادی‌وخدمتی که‌به‌خلیفه خواهی‌کرداین‌است که سندبادرابقتل‌خواهی رسانید وبه‌خلیفه خواهی‌گفت تووقتی وارد کشتی شدی نمیدانستی که‌سندباداورا ربوده است وتصور کردی که آن مرد عجم ناخدای خلیفه میباشد ولی بعدازاین که اطلاع حاصل کردی که‌سندباد،خلیفه را ربوده وبزور در کشتی خودجاداده، غیرت تو قبول‌نکرد که‌یك‌مرد عجم، امیرالمؤمنین را برباید وبزور درکشتی‌خود جابدهد وبکفاره این جنایت که نسبت بخلیفه کرد اورا بقتل رسانیدی وهرگاه تو این حرف‌را به‌خلیفه‌بزنی اوقطع نظر از این که تو رابجرم قتل‌سندبادمجازات

نخواهد کرد پاداشی بزرك بتو خواهدداد.

طنف پرسید آیا بهتر این نیست که بروم وبه‌خلیفه اطلاع بدهم که میخواهم ناخدا را بقتل برسانم زهره گفت واضح است که او بتو اجازه‌قتل ناخدارانخواهد داد چون فکر میکند که‌بعداز مرك سندبادکسی نیست که بتواند کشتی رابه‌بصره برساند و آنگهی باوعده بخشایش و آزادی داده است. این‌راهم‌بتو بگویم وقتی خلیفه برای اولین مرتبه به‌سندباد وعده بخشایش داد از روی اضطرار بود و بعد نتوانست وعده خود را پس بگیرد. زیرا خلیفه‌است‌و کسی که امیرالمؤمنین‌میباشد وقتی به‌یك نفر وعده‌ای میدهد باید بوعده وفا نمایدوهرگاه خلیفه‌ازروی اضطرار وعده بخشایش وآزادی‌به‌سندباد نمیداد بطورحتم بعداز این که به‌بصره‌میرسیدیم این‌ناخدای عجم را باشکنجه‌های مخوف به‌هلاکت میرسانیدوتوهم اکنون براه بیفت وخنجر خود را تاقبضه درسینه سندباد فروکن‌وبرای اطمینان ازاین‌که‌کشته شده حلقومش را قطع‌نما وبعدهم به‌خلیفه بگوکه چون ناخدای عجم نسبت به امیرالمؤمنین مرتکب جنایت شد تو اورا بکیفر رسانیدی و اگر این‌مرد را بقتل برسانی بعداز این که به‌خشکی‌رسیدیم‌وتو یکی‌اززن‌های عقدی خودراطلاق‌دادی من زن تو خواهم‌شد.

سندباد درحالی که‌سکان را به‌دست گرفته‌بود و کشتی راهدایت میکرد،فکر مینمود که بعداز ورود به‌بصره چه‌کند. گفتیم که کشتی دریائی سندباد دربصره‌بود و اوهنگامی که می‌خواست به‌بغداد برود یك کشتی شطی فراهم کرد و کالای خود را منتقل به‌کشتی شطی نمود تا این‌که بتواند کالا را به‌بغداد برساندواگربا کشتی دریائی به‌بغداد میرفت کشتی‌اش در شط دجله‌بخاك می‌نشست.

سندباد میدانست که بعدازورود به‌بصره کشتی خود را بدست خواهدآورد اماکارن را چگونه پیدا کند.

سندباد به‌کارن که‌رفته بود حواله خلیفه را ازبغداد وصول‌نماید گفت که‌در العروضه باوملحق گردد والعروضه‌درشط دجله قرارداشت‌و بعد طغیان بین‌النهرین

کشتی سندباد راوارد فرات کرد بدون‌این که‌وی بداند درشط فرات است و آنگاه بر گشت‌ودر آن‌روز، که شهر بصره‌راازدور میدید بپول‌خلیفه میاندیشیداومیدانست که کارن‌مردی است امین ودرستکار، اماچون‌خبری ازوی‌نداشت شایدفکرمیکرد که ناخدا نابود گردیده وآنوقت بخود حق میداد که‌یکصدهزار دینار پولی‌راکه برای تحویل دادن به‌سندباد گرفته تصرف نماید.

معلوم است که سندبادنمیدانست که‌تمام‌آن‌پول، نقد، وصول نشده‌وقسمتی ازآن براتهائی است که باید وصول شودواوچنین‌فکر میکرد که کارن تمام پول را وصول کرده واز بغداد عازم العروضه شده ومدتی درآنجا توقف کرده وآنگاه درطول دجله، براه افتاده وهمه‌جا راجع باوتحقیق نموده واز هر کس که توانسته پرسیده که آیا یك کشتی شطی بانشانی‌های کشتی اورا دیده‌اندیانه؟

چون‌هیچکس‌نشانی ازآن کشتی‌نداده‌ودربصره‌هم آن کشتی شطی‌راندیدند کارن تصمیم گرفته است که ازبصره به‌سیرك وطن اووجاشوان دیگر برگردد.

راجع بمراجعت‌کارن به‌سیرك‌ناخدای ایرانی‌چند نوع فکرمیکرد یکی‌این که کارن یك کشتی کرایه کرده‌وبا آن به‌سیرك مراجعت کرده‌است دیگراین که‌یك کشتی خریداری‌نموده وبا آن‌بوطن برگشته تا اینکه درآینده بتواند باکشتی‌خود بحرپیمائی کند. وخریدن یك کشتی از طرف کسی که یکصد هزار دینارزرداردخیلی‌آسان است. فکر دیگر که سندباد راجع به‌مراجعت کارن میکرد این بود که وی بعدازرسیدن به‌بصره کشتی سندباد راکه درآن‌شهر بود به‌دست‌آورده وباآن راه سیرك را پیش‌گرفته است. اگرکارن فکر کرده باشد که سندباد وجاشوانش نابود شده‌اند بخود حق‌میدهد که‌یکصد هزار دینار زرراتصرف نماید ولابدچیزی هم به‌جاشوانی که بااو بودند میدهدواین یك قسمت از افکار سندباد بود.

قسمتی دیگر از افکارش مربوط‌به‌خلیفه میشد ومیاندیشید که آیا خلیفه‌بعدازورود به‌بصره بقول خود وفا خواهد کرد واورا آزاد خواهد نمود که هر جا میل دارد برودوآیا امیرالمؤمنین درصدد برنخواهد آمد که یکصد هزار دینارراازاو

مطالبه نماید چون محقق است که خلیفه آن مبلغ را با رضایت نداده وچون جان خود را درمعرض خطر میدید راضی شد که حواله‌ای بمبلغ یکصد هزاردینار باو بدهد. وسندباد که می‌دانست در کشورهای اسلامی‌مردی توانگرتر ازخلیفه‌نیست می‌فهمید که دل‌المقتدی بامرالله برای صدهزار دینار نمیسوزد. زیرا آن مبلغ در زندگی مردی توانگر چون خلیفه آن‌قدر ارزش ندارد که‌دلش را بسوزاند.

ناخدا درمی‌یافت که‌خلیفه از نحوه دادن آن پول خشمگین شد نه‌از مبلغ آن چون تصور نمیکرد که بتوانند ازمردی چون او،بزور، پول‌بگیرند ونظربااین که خلیفه از دادن آن پول غضبناك است آیا بعداز ورود به‌بصره او را به‌زندان نخواهد انداخت یافرمان قتلش را صادر نخواهد کرد واگر کارن را پیدا نکند و او به‌سیرك رفته باشد تکلیف وی چیست؟ هرگاه زنده بماند ناگزیر باید به‌سیرك برود وپول خودرا ازکارن مطالبه نماید. اما اگرکارن پول را خرج کرده باشد تکلیف اوچه میباشد؟

سندباد بخودگفت صدهزار دینار پولی است که نمیتوان‌بزودی خرج کرد یااین که دور بریزند وبفرض این که‌کارن یك قسمت از آن پول را خرج‌کرده باشد قسمتی دیگر نزد او می‌ماند ومن می‌توانم از او بگیرم وآن پول را سرمایه زندگی کنم.

سندباد مشغول افکار خود بود وخلیفه بمناسبت مبتلاشدن به‌مرض‌دریائی توجه بدیگران نداشت وسعی می‌کرد بتواند، بخوابد که شاید بیماری‌اش از بین برود،چون ازجاشوان شنید که وقتی‌انسان در کشتی مبتلا به‌مرض دریائی میشود اگربتواند بخوابد دیگر دوچار تهوع که عارضه اصلی مرض دریائی می‌باشد نخواهدگردید.

زهره ورئیس قبیله بنی‌غبوق هم‌مشغول صحبت بودند وزهره آن‌مردعرب را امیدوار بوصل خود می‌کرد ومی گفت که سندباد را بقتل برسان تا این که من همسرت بشوم.

گویا لزوم نداشته باشد که بگوئیم کشتی‌های قدیم، چه دریائی، چه شطی، از کشتی های امروزی خیلی کوچکتر بود و صحنه آن کشتی‌ها وسعت صحنه سفاین امروزی را نداشت.

سندباد که سکان را ترك نمی‌کرد صدای صحبت زهره وطنف را نمی‌شنید ولی آنها را میدید و متوجه شد که صحبت آندو، طولانی شد.

اگر دیگری آندو را درحال صحبت میدید و مشاهده می‌کرد که مدتی با هم حرف زدند تصور مینمود که مثل سایر مسافران دریائی چون کاری ندارند وقت خود را صرف حرف زدن می‌کنند. اما سندباد زهره را می‌شناخت و به روحیه‌اش واقف بود ومیفهمید که آن زن، بدون منظور مخصوص آن صحبت طولانی را پیش نکشیده است، حتی حدس می‌زد که منظور زهره از آن صحبت مفصل چیست.

سندباد که می‌دانست زهره باخلیفه دشمن می‌باشد تردیدی نداشت که نسبت باوهم، نظر خصمانه دارد چون سندباد برای پول، زهره را به خلیفه فروخت. اما ناخدا نمی‌دانست که زهره طنف را تحریك بقتل او می‌نماید.

سندباد تصور می‌نمود که کینه زهره نسبت به خلیفه خیلی زیادتر از اواست. چون او کاری نکرد جز این که مانع از این شد که زهره مبادرت بقتل خلیفه کند و بی‌شك فارسی دانستن خلیفه در روش سندباد بسیار مؤثر واقع شد. اگر خلیفه فارسی نمی‌دانست وضعی پیش نمی‌آمد تا این که سندباد حاضر شود زهره را به المقتدی بامرالله بفروشد. پس به تصور سندباد زهره، نباید خیلی نسبت باو خشمگین باشد اما نسبت به امیرالمؤمنین بسیار خشمگین است زیرا خلیفه پدر و برادرش را کشت تا این که وی را به بغداد بیاورد واز آن خود کند.

صحبت زهره ورئیس قبیله بنی‌غبوق تمام شد وطنف براه افتاد و سندباد صدای قدم‌های اورا شنید و روبرگردانید وباحیرت و وحشت دید که رئیس قبیله بنی غبوق خنجر خود را که بر کمر داشت ازغلاف کشیده است ونزدیك شدنش هم نشان می‌دهد که قصد شوخی ندارد.

همین که طنف مشاهده کرد که سندباد اورا دید، برسرعت حرکت افزودو برناخدا مسلم شد که رئیس قبیله قصد دارد او را بقتل برساند. طنف مانند اکثر مردان عرب که دربادیه زندگی می‌کردند دلیر بود اما سندباد هم یك ملاح بشمار می‌آمدازنوع‌ملاحان کشتی‌های‌شراعی درقرن‌یازدهم میلادی وقرن پنجم هجری و ملاحان آن عصر از حیث جرئت ونیروی‌بدنی واستقامت غیراز ملاحان این‌دوره بودند برای این که باقتضای حرفه‌خود درهمه عمربامشکلات دست‌وپنجه نرم‌می‌کردند ومبارزه دائمی‌بامشکلات بحرپیمائی‌ودزدان دریائی آنهارا مردانی‌سرسخت بارمیآورد.

وقتی سندباد دید که‌رئیس قبیله‌بنی‌غبوق باخنجر آخته بسوی‌اومیآیدوقصد دارد که وی‌را بقتل برساندقبل ازاین که فکر کندبرای چه‌آن‌مرد ناگهان‌عزم کرده وی را به‌قتل برساند درصدد دفاع ازخویش‌برآمد وسکان را رها کرد وبطرف آن مرد جستن نمود وساعد دستش را که‌مسلح به‌خنجر بود گرفت تا این که ازفرود آوردن تیغ ممانعت نماید.

رئیس قبیله بنی‌غبوق گرچه عرب بادیه بود اماجوانی ونیروی‌جسمی‌سندباد رانداشت‌واوتصور نمیکرد که دریك‌لحظه‌ازطرف ناخدای کشتی‌تقریباً‌خلع‌سلاح شود وگرچه خنجر را دردست داشت امانمیتوانست آنرا فرود بیآورد برای‌این که سندباد ساعدش را گرفته بود.

وقتی مردعرب خود را ناتوان دید فریاد زد واعراب‌دیگر را به کمك‌طلبید ووقتی سندباد‌مشاهده کرد که مردان عرب بفریاد طنف دویدند او هم بانك زدو جاشوان خود را فرا خواند وازآن ببعد صحنه کشتی شطی، مبدل‌به‌صحنه‌پیکارشد واعراب وجاشوان عجمی باشمشیر یاخنجربجان هم افتادندوازتمام حنجره‌هافریاد برمیخاست‌و گفتیم که سندباد برای این که ازخود دفاع کندسکان رارها کرد.

رها کردن سکان دریك کشتی شراعی قدیمی آنهم یك کشتی شطی که در دریا حرکت بکند شبیه باین است که دراین دوره، یك‌راننده اتوبوس‌درحالی که

گاز میدهد، فرمان اتوموبیل را بکلی رها نماید بدون این که پا را روی پدال ترمز بگذارد و کشتی شطی که برای حرکت کردن در دریا ساخته نشده بود، ملعبه امواج دریا گردید.

اتوموبیل اگر بدون راننده در یک بیابان وسیع و مسطح حرکت کند، خطری ایجاد نمی نماید و آنقدر میرود تا این که بر اثر اتمام سوخت یا علت دیگر متوقف شود. اما کشتی شطی اگر سکاندار نداشته باشد در دریا بر اثر موج ممکن است که غرق شود زیرا امواج دائم آن را تکان میدهد.

گرچه احتمال واژگون شدن کشتی شطی از طرف راست یا چپ، ضعیف بود ولی احتمال داشت که از طرف جلو یا عقب در دریا فرو برود که در آن صورت موج بعد که روی کشتی میریخت آنرا زیر آب میبرد و در حالی که کشتی شطی روی امواج خلیج فارس در معرض خطر غرق قرار گرفت سگ ماهی ها کشتی را احاطه کرده بودند.

زیرا آن جانوران درنده پیش بینی میکردند که ممکن است آن کشتی غرق شود و کسانی که در کشتی هستند طعمه آنها گردند و سگ ماهی برای پی بردن باین که آیا یك کشتی در معرض خطر غرق هست یا نیست شم مخصوص داشت. اما امروز، سگ ماهی ها نمیتوانند پیش بینی کنند که آیا یك کشتی غرق خواهد شد یا نه؟

کشتی های امروز آنقدر بزرگ است که سگ ماهی ها نمیتوانند درون آن را ببینند و در چشم آن جانوران کشتی چون کوهی از پولاد جلوه مینماید که بسوی آسمان رفته و سگ ماهی قادر بدیدن درون آن نیست و حتی نمیتواند که خیلی به کشتی نزدیك شود.

چون اگر از طرف جلو به کشتی نزدیك شود کشته خواهد شد و تصادم آن کوه پولادین که با نیروی یکصد و پنجاه تا دویست هزار اسب قوه بحرکت درمیآید سگ ماهی را نابود خواهد کرد و اگر از طرف عقب به کشتی نزدیك گردد دچار پروانه های کشتی و قطعه قطعه میشود و از طرف چپ و راست هم نمیتواند به کشتی

نزدیك گردد چون امواجی که ازحرکت کشتی درطرف راست وچپ تولید میشود جانور مزبور را ازکشتی دورمینماید.

امادر گذشته که کشتی‌های کوچك شراعی دردریا حرکت میکردسك‌ماهی میتوانست درون کشتی‌ها راببیند وازوضع آن بفهمد که آیا غرق خواهد شدیانه؟

درحال نزاع فریادی مخوف، بلندتر ازفریادهای دیگرو وحشت انگیزتر از آنها برخاست وبعضی ازفریادهاهست که وقتی برمیخیزد دلیرترین افرادراميلرزاند چون آن فریاد توگوئی از اعماق تاریخ پانصدهزار یایك میلیون سال قبل، وازعهدی که برای اولین مرتبه انسان خود را مقابل جانوران درنده دید برمیخیزد.

آن فریاد ازدهان عربی برخاست که درحین نزاع بدریا افتاده بود وهمین که بدریا افتادسك ماهی‌ها باسرعت شهاب، به‌آن‌عرب بدبخت حمله‌ور گردیدند وقبل ازاین که بتواند بفهمد دوچار چه وضع شده پاره‌اش کردندوفریاد مردعرب هم نتوانست سك‌ماهی‌ها را از اودورنساید.

با این که حال خلیفه براثر مرض دریائی منقلب بود برخاست وازاطاق خارج شدوبانك زد چه‌خبر است وبرای چه‌یکدیگر را میکشید وهمان عبارت را بزبان فارسی ادا کرد تااین که‌جاشوان سندباد بشنوند وبفهمند.

گرچه جاشوان سندباد زبـان عربی را به اندازه‌ای که بفهمند میدانستند و باندازه رفع حاجت به‌آن زبان تکلم میکردند معهذا اثرزبان فارسی درآنهابیشتر بود وبعدازاین که خلیفه بزبان‌های عربی وفارسی بانك برآورد، پیکار، لحظه‌ای متوقف شدوخلیفه ازسندباد پرسیدمن‌صدائی ازدریاشنیدم وآیا یك‌نفر به‌دریاافتاد.

سندباد گفت بلی ای امیرالمؤمنین.

خلیفه پرسید برای‌چه‌شما بایکدیگر نزاع‌میکنید ودرصدد قتل‌هم‌برآمده‌اید سندباد گفت نزاع را ماشروع نکردیم بلکه اعراب شروع کردندوطنف یك مرتبه بمن حمله‌ور گردید ومیخواست مرا بقتل برساند. خلیفه از طنف پرسید برای چه میخواستی‌اورا بقتل برسانی؟ طنف گفت برای این که جنایتکـار است و خلیفه و

جاریه‌اش را ربود ودراین کشتی حبس کرد وغیرت من قبول نمینمود که این‌مرد تبه‌کار که به‌امیرالمؤمنین خیانت کرده واو را ربوده و دراین کشتی حبس نموده زنده باشد.

خلیفه باتعجب پرسید توازکه شنیدی که اومرا ربوده ودراین کشتی حبس کرده‌است. طنف بسوی زهره اشاره کرد وگفت جاریه امیرالمؤمنین این‌موضوع را بمن‌گفت. خلیفه پرسید آیا اوبتو گفت که‌ناخدا رابقتل برسانی؟

طنف فهمید که اگرجواب مثبت‌بدهد خلیفه نسبت بزهره خشمگین‌خواهد شدواو بایدبعداز آن ازامید وصل‌زهره صرفنظر نماید لذاگفت: زهره بمن نگفت که این مرد عجمی را بقتل برسانم بلکه فقط گفت که او امیرالمؤمنین را ربوده ودراین کشتی محبوس کرده است.

خلیفه اززهره پرسید آیا تو طنف راتحریك‌بقتل ناخدا نکردی؟ زهره گفت نه ای امیرالمؤمنین خلیفه‌پرسید منظورت ازاین‌که ناخدامرا ربوده ودراین کشتی حبس کرده چه بود؟

زهره جواب داد منظوری خاص نداشتم وباطنف صحبت میکردم و ضمن صحبت این موضوع را باو گفتم.

خلیفه گفت زهره ببین که یك حرف تو سبب بروز چه فتنه شد و عده‌ای مجروح شدند وخون برصحنه کشتی ریخت ویکنفر بدریا افتادومعدوم شدواگرتو این حرف را به‌طنف نمیزدی این فتنه بوجود نمیآمد. زهره گفت من‌نخواستم که فتنه‌ای بروز کند وسرگذشت خود را برای طنف نقل میکردم وضمن آن گفتم که سندباد خلیفه ومرا ربود.

سندبادگفت ای زهره آیا من تورا ربودم؟ برای چه دروغ میگوئی وآیااز این‌حرف دروغ شرم نمیکنی؟ مگر تونبودی که بمن‌گفتی که خلیفه را از کاخ او خارج کنم ودر کشتی جا بدهم تا این‌که بتوانی او را بقتل برسانی؟

زهره گفت ای مرد عجمی، صورت تو ازاین دروغ که برزبان آوردی‌سیاه

شده‌است‌واگر دراین‌جا آئینه‌ای وجود داشت میدیدی که‌مانند سیاه‌پوستان‌شده‌ای؟

سندباد گفت من‌دروغ نگفتم تاروسیاه شوم ومامردان سیرك دروغگو نیستیم ودر آئین ما دروغ گفتن بزرگترین گناه است.

زهره گفت ای‌مرد عجمی کذاب آیا تودربغدادنسبت‌بمن‌ابراز عشق‌نکردی وآیا من بتو نگفتم که‌جاریه خلیفه هستم ونمیتوانم حرف‌تو را بپذیرم وآیاتوبمن نگفتی که‌درصورت لزوم برای این که ازعشق من‌برخوردار شوی خلیفه‌راخواهی کشت ؟

سندباد گفت ای‌زن‌حیله گر ودروغگو، مسکن تو دربغداد، دریك‌قصر بود و من‌چگونه میتوانستم وارد آن‌قصرشوم. آیا برای‌مردی چون‌من که‌دربغداد غریب بودم امکان داشت که بتوانم وارد یکی‌ازقصور خلیفه شوم وبجاریه امیرالمؤمنین ابراز عشق‌نمایم.

زهره گفت تودرقصر خلیفه نسبت بمن ابراز عشق نکردی بلکه کنار دجله نسبت بمن ابراز عشق نمودی.

سندباد جواب زهره‌را نداد وروی خود را بطرف خلیفه کـرد و گفت ای امیرالمؤمنین ازاین‌زن که‌جاریه‌تومیباشد بپرس که‌یك‌زن که‌متعلق‌به‌خلیفه است‌کنار شط‌دجله چه‌میکند‌وچطور‌ممکن است یك‌چنان زن، تنها کنارشط دجله‌تفرج کند. بفرض این که زنی چون زهره بخواهد کنارشط دجله تفرج کند‌باعده‌ای‌از کنیزان یاغلامان، کنارشط گردش و تفرج میکند‌نه‌این که‌به‌تنهائی کنار شط گردش نماید.

زهره گفت خلیفه میداند که‌من‌عادت داشتم که به‌تنهائی ازخانه‌خارج میشدم و گردش میکردم.

سندبادبازخطاب به‌خلیفه‌گفت: زهره بااین‌قامت‌بلندوشانه‌های‌عریض بقدری باشکوه است که اگر تنهاهم باشد هیچ مرد نمیتواند نسبت باوابراز تمایل‌نماید.

زهره‌گفت ای مرد دروغگو آیا تونسبت بمن ابراز عشق نکردی‌ومرامجبور ننمودی که باتو بباغ کلا بروم سندباد خطاب به‌خلیفه گفت‌ای امیرالمؤمنین ، آیا

زهره زنی است که مردی بتواند اورا مجبور کند که باوی به باغ کلابرود.

خلیفه پرسید پس حقیقت چیست سندباد گفت ای امیرالمؤمنین حقیقت این است که این زن، یك روز، هنگام ظهر، کنار دجله وسط بغداد مرا اغـوا کرد و بر امیرالمؤمنین پوشیده نیست که وقتی زنی بخواهد مردی را اغوا کند چگونه نظر باو میاندازد وبا نگاه خود، وی را بسوی خویش میکشد. من چون یك آدمی هستم ودعوی نمیکنم که فرشته میباشم وقتی نگاه‌های زهره را دیدم بسوی او رفتم واو بمن گفت که نمیتوان اندر آنجا صحبت کرد ومن باید هنگام عصر درباغ کلا حضور بهم برسانم واو هم به آن باغ خواهد آمد ودر آنجا صحبت خواهیم کرد واز آن به بعد هربار که زهره میخواست مرا ببیند میعاد ما باغ کلا بود.

سندباد گفت ای امیرالمؤمنین من حقیقت را بتو میگویم وراستی این است که از روز اول این زن مرا خواهان خود کرد ومن بعد ازاین که متوجه شدم که زهره نسبت بمن علاقه دارد طوری مجذوب او گردیدم که برای او حاضر بهرکار شدم. او بعدازاین که مرا عاشق کرد وفهمید که نمیتوانم ازبند عشق او آزاد شوم بمن گفت که اگر من بخواهم ازاو برخوردار شوم باید کاری را که بمن رجوع میکند بسامان برسانم ومن نمیدانستم کاری که او بمن رجوع میکند مسئله ربودن امیرالمؤمنین است.

بعدازاین که زهره، عاقبت منظور خود را گفت سخت ترسیدم زیرا علاوه براین که من مردی مسلمان هستم وامیرالمؤمنین را پیشوای مذهبی خود میدانم اطلاع داشتم که ربودن مردی چون خلیفه که بیست و شش تن ازاجدادش قبل از وی خلافت داشته‌اند عاقبتی وخیم دارد. وزهره وقتی دریافت که من نمیخواهم درخواستش را بپذیرم بمن مبلغی زر، پرداخت و گفت بعدازاین که خلیفه را ربودم مبلغی دیگر بمن خواهد پرداخت ومن که عاشق او بودم بعدازاین که دانستم برای کاری که به من مراجعه خواهد کرد پول هم بمن میدهد نتوانستم مقـاومت نمایم وبقیه وقایع را امیرالمؤمنین میداند.

خلیفه پرسید آیا زهره بتو نگفت که برای چه قصد دارد مرا بدست تو برباید

سندباد گفت او اظهار میکرد که قصد دارد ازخلیفه انتقام بگیرد.

المقتدی بامرالله پرسید آیا او بتو گفت که برای چه قصد دارد از من انتقام بگیرد؟ سندباد جواب داد که زهره بمن گفت که خلیفه پدروبرادرش را کشته است.

زهره بانك زد دروغ میگوید... دروغ میگوید... وآنچه برزبان آورده افسانه است برای این که بتواند خود رانزد خلیفه تبرئه نماید.واین مرد بعدازاین که عاشق من شد وجواب منفی شنید درصدد برآمد که بایك تیر دونشان بزند.هم مرابرباید تا این که بتواند ازمن کام بگیرد وهم خلیفه را برباید تا این که مبلغی گزاف ازاو دریافت کند وبعد بقتلش برساند واین که توای امیرالمؤمنین هنوز زنده هستی برای این میباشد که فرستاده این مرد که بغداد رفت تاحواله تورا وصول نماید مراجعت نکرده واگر وی برمیگشت ویکصد هزار دینار مبلغ حواله رامیآورد و آن زر به سندباد میرسید این مرد تو را بقتل میرسانید تا این که دوچار مجازات نشود.

اومیدانست که ربودن خلیفه جنایتی است که مستوجب شدیدترین وغیرقابل تحمل ترین مجازاتها است وکسی که خلیفه را برباید باید طوری به مجازات برسد که برای همه موجب عبرت گردد ودیگر کسی جرئت نکند که نسبت به خلیفه اسائه ادب نماید.

سندباد گفت اگر من قصد کشتن خلیفه را داشتم بدست خود او را بسوی بصره که میدانم درآنجا قدرت کامل خویش را بازخواهد یافت نمیبردم.

زهره گفت تو نمیتوانستی اورا بسوی بصره نبری واگر مجبور نبودی خلیفه را می کشتی وجسدش را درشط فرات میانداختی وازاین جهت از کشتن او خودداری کردی که هنوز فرستاده تو ازبغداد مراجعت نکرده وبرای تو یکصدهزاردینار زر نیاورده وتو میخواستی که خلیفه را چون گروگان داشته باشی تا این که اگر فرستاده تو ازبغداد مراجعت نکرد مرتبه‌ای دیگر ازخلیفه پول بگیری و در ضمن خود راهم حفظ کنی. چون تومیدانستی تاوقتی که خلیفه درحبس تومیباشد کسی تو رامورد مجازات قرار نخواهد داد برای این که میدانند که اگر درصددبرآیند

که تورا دستگیر ومجازات کنند خلیفه کشته خواهد شد اما تووقایع غیرمنتظره را پیش‌بینی نمیکردی و متوجه نبودی که ممکن است کشتی درشط فرات بگل بنشیند و تو مجبور شوی که برای خارج کردن کشتی از شن، ازقبیله بنی غبوق کمك بخواهی ورئیس قبیله بطرفداری ازخلیفه برخیزد.

وضع کشتی درآن موقع چنین بود: عده‌ای ازاعراب وجاشوان که مجروح شده بودند با وسائل بدوی زخم خود را می‌بستند اماکشتی دارای سکاندار نبود ورئیس قبیله‌بنی‌غبوق از چنك سندباد رهائی یافت‌اما خیلی‌خشمگین‌بنظرمیرسید. قبل ازاین که‌طنف بناخدای کشتی حمله‌ور گرددفقط میخواست که باقتل اوبوصل زهره برسد. اما بعدازاین که به دست ناخدا مغلوب شد کینه‌ای شدیدنسبت‌بآن‌مرد حس کرد واگر درآن موقع، خلیفه حضور نداشت سندبادرا بقتل میرسانید.

رئیس قبیله بنی‌غبوق عشق خود رانسبت به‌زهره فراموش‌نکرده‌بود.ولی خشم اونسبت به‌سندباد عشق وی‌را تحت‌الشعاع قرارداد.وغیرت‌عربی اووادارش میکرد که ناخدا را بقتل برساند ولو بداند که بدستور خلیفه دربصره او را به‌قتل خواهند رسانید.

زهره از چشم‌های‌طنف‌ونظرهائی که به‌ناخدا میانداخت باطن‌اوراخواندو فهمیدکه آن مردازغضب شعله‌ور است واگر تحریکش کند ممکن‌است که‌سندباد را به‌قتل برساند ولذا خطاب به‌ناخداگفت:

ای مردعجم‌می‌بینم که خود را فاتح‌تصور کرده‌ای برای این که‌توانسته‌ای که دست رئیس قبیله را بگیری وودارش کنی که‌خنجر رابر زمین بیندازد.ولی اویك‌رئیس قبیله است وتوکه یك عجم هستی نمیدانی که یك رئیس قبیله عرب دلیرتر وبا جرئت‌تر از آن است‌که ازمردی چون‌توشکست بخورد. باز اگر تویك عرب بودی شایدقابل قبول بود که بتوانی‌یك‌رئیس‌قبیله را شکست بدهی‌اماچون یك عجم هستی بطور حتم ازدست رئیس قبیله شکست خواهی خورد وطنف تو رابسزای جنایتی که کرده‌ای خواهد رسانید.

حال خلیفه ازتکان‌های شدید کشتی که روی امواج بالامیرفت وپائین‌میآمد بهم خورد ومثل‌تمام کسانی که مبتلا بمرض‌دریائی میشوند بازگرفتارتهوع گردید ومجبور شد که برصحنه کشتی بنشیند.

زهره که‌مشاهده‌نمود خلیفه براثرتهوع شدیدبر صحنه کشتی‌نشست تحریك را بیشترکرد وخطاب به‌مردان عرب‌گفت مگر شما عرب نیستید و حمیت عربی ندارید وبرای چه‌اهانتی راکه نسبت به‌رئیس شما شده جبران نمی‌کنید واین‌مرد عجمی خائن رابکیفر نمی‌رسانید اورا بکشید وخونش را بریزید تاهر توهینی‌را که به‌رئیس شما شده جبران‌کنید وهم‌انتقام خلیفه را از این مرد پلیدبگیرید.

خلیفه اظهارات زهره راشنید ومتوجه بودکه اعراب‌را تحریك بقتل‌ناخدا می‌کند. واضح‌است که‌سندباد وجاشوان‌اوهم‌اظهارات زهره را می‌شنیدند ومی‌فهمیدند که ممکن است مرتبه‌ای دیگر بین‌آنها واعراب جنگ‌دربگیرد.

همان‌طور هم شد و عرب‌ها که از اظهارات زهره بهیجان آمده بودند با اشاره طنف‌باردیگر به‌سندباد وجاشوانش حمله‌کردندو اعراب می‌خواستند که سندباد را به‌قتل برسانند وجاشوان که می‌دانستندعرب‌ها قصدجان ناخدا را دارند از وی دفاع می‌نمودند.

اگردفاع جاشوان نبود سندباد با این‌که رشادت داشت و بخوبی ازخود دفاع می‌کرد بقتل می‌رسید. ولی چون تمام‌جاشوان اطراف سندباد بودندعرب‌ها نمی‌توانستند که ناخدای‌کشتی را معدوم‌کنند.

زهره هم عرب‌ها را تشجیع می‌کرد ومی‌گفت بکشید... این مردخائن را بقتل برسانید ونگذارید که‌جان بدر ببرد.

درحالی‌که عرب‌ها وجاشوان مشغول زدوخوردبودند چشم‌یکی ازجاشوان در دریا بیك‌کشتی افتاد وندای حیرت برآورد وفریادزدکشتی ما می‌آید... کشتی ما می‌آید، چون‌جاشوی مزبور آن‌کلمات را بزبان فارسی‌اداکرد عربهانفهمیدند که وی چه‌می‌گوید.

ولی ندای حیرت او واشاره‌ای که بسوی کشتی کرد توجه همه را جلب نمود ونظرها متوجه آن کشتی گردید وسندباد هم‌سر را متوجه آن‌طرف نمود و کشتی خود را شناخت.

کسی که ملاح نباشد در دریا وازراه دور تمام کشتی‌ها را بیك شکل می‌بیند ونمیتواند بین آنها فرق بگذارد. اماچشم‌های یك‌ملاح، بین دو کشتی،ولودارای ظرفیت متساوی باشند، از راه دور فرق می‌گذارد ولذاسندباد وجاشوانش درنظر اول آن کشتی را شناختند ودانستند که کشتی خودشان است.

می‌دانیم که سندباد بعدازاین که‌به بصره رسید کالائی را که برای فروش به بغداد میبرد از کشتی دریائی‌منتقل به‌کشتی شطی کرد و کشتی دریائی را در بصره گذاشت وبا کشتی‌شطی راه شمال را پیش گرفت تابه بغداد رسید.

در روزهائی که‌سندباد دربغداد مشغول‌فروش کالای‌خودبود وبزهره‌برخورد نمود یك‌بارهم بمدرسه نظامیه رفت وغزالـی رادید. چون بطوری کـه‌گفته شد سندباد اشعری بود وغزالی‌را پیشوای خودمی‌دانست‌و ورود به‌بغداد را برای‌دیدن غزالی مغتنم شمرد.

سندباد می‌خواست که‌بعدازمراجعت‌ازبغداد، کشتی‌شطی را رهاکندو کشتی خودرا بدست بیاوردو راه سیرك را پیش‌بگیرد.

فقط سندبادکشتی خود را رها نکرد بلکه هر ناخدا که از دریا می‌آمد و می‌خواست از راه شط دجله به‌بغداد برود چاره نداشت جز این که‌کشتی دریائی خود را رها کند ویك کشتی شطی کرایه نماید وراه بغداد را پیش‌بگیرد.

وقتی ناخدائی از دریا وارد بصره می‌شد و می‌خواست یك کشتی شطـی کرایه کند تا به‌بغداد برود نیمی از کرایه کشتی شطی را پیش، می‌پرداخت و نیم دیگر را پس‌از مراجعت از بغداد تأدیه می‌کرد وکشتی دریائی خود را در ازای کشتی که کرایه کرده بودگرو می‌گذاشت واگر کشتی شطی را بر می‌گردانید، و بقیه کرایه را می‌پرداخت کشتی دریائی خود را تصاحب می‌نمود وگـرنه صاحب

کشتی شطی، کشتی دریائی را درعوض کشتی خودو کرایه وصول نشده ضبط می‌ـ
می کرد و صاحب کشتی دریائی نمی‌توانست که دعوی کند کشتی شطی به‌اندازه
کشتی دریائی او ارزش نداشته‌است.

در بصره دادگاهی بود به‌اسم (دارالفارقه) که باصطلاح امروز یك‌دادگاه
دریائی محسوب می‌شد واختلافات بین‌ناخدایان یااختلافات بین آنها وبازرگانان
را رفع می کرد و آن دادگاه درموردفقدان یك کشتی شطی، پیوسته حق را بجانب
صاحب آن کشتی می‌داد وناخدای کشتی دریائی محکوم به بی‌حقی می‌شد مگـر
این که در دارالفارقه، بهای کشتی شطی وبهای کشتی دریائی تعیین‌شده‌باشد.

سندباد که ناخدای کار کرده‌بود هربار که‌می‌خواست یك کشتی شطی کرایه
کند بهای دو کشتی را در دارالفارقه ثبت می کرد که اگر کشتی شطی ازبین رفت
کشتی دریائی او درازای آن کشتی ضبط نشود وصاحب کشتی مابه‌التفاوت راباو
بپردازد.

دربصره علاوه بردادگاه دریائی باسم‌دارالفارقه یك مؤسسه دیگر بود باسم
دارالاقتراش که کار شرکتهای بیمه امروزی را میکرد و آنهائی که اولین مؤسسه
بیمه دریائی را مؤسسه للوید درانگلستان می‌دانند اشتباه میکنند و گرچه للوید در
اروپا اولین مؤسسه بیمه دریائی است اما درشرق قرن‌ها قبل از اروپا مؤسسه بیمه
دریائی دربصره وجود داشته وباسم دارالاقتراش خوانده می‌شده‌است.

اقتراش درزبان عربی به‌معنای تحصیل معاش بخصوص برای‌زن وفرزندان
است و کسانی هم که به‌دارالاقتراش مراجعه می‌کردند احتیاج داشتند زیرا کشتی
آنها غرق شده بود واز آن مؤسسه برای تجدید سرمایه خود کمك می گرفتند و
بطوری که تاریخ نشان می‌دهد ازسال ۴۲۰ هجری‌قمری ببعددارالاقتراش دربصره
وجود داشته است وآنقدر سرمایه‌دار بوده که می‌توانسته خسارت کسانی راکـه
کشتی‌شان در دریا غرق شده بود، بپردازد و باحتمال‌قوی ازتمام بازرگانان بحر-
پیمای دنیای قدیم حق بیمه دریافت می کرده‌است زیرا از تمام‌کشورهای اسلامی

کشتی به‌بصره می‌رفت چون بصره بندر مرکزی جهان اسلامی بود ویك جهانگرد چینی که درقرن چهارم‌هجری بایکی از کشتی‌های‌چین بسوی بصره رفت وازتنگه هرمزگذشت نوشته است که در هرساعت بطور متوسط ده کشتی از تنگه هرمز می‌گذرد وبعضی از آنها کشتی‌هائی است که ازکشورهای مختلف می‌آید و وارد خلیج فارس میشود وبرخی دیگر کشتی‌هائی‌است که ازخلیج‌فارس برمی‌گردد تابه کشورهای مختلف برود.[1]

همانطور که جاشوان سندباد بعداز این‌که کشتی ناخدای خود را دیدند دست ازجنك کشیدند اعراب هم پس‌ازمشاهده آن کشتی واحساس این که‌سندباد وجاشوانوی آن کشتی‌را می‌شناسندجنك‌رامتارکه کردند.زیرادریافتند که‌جاشوان آن کشتی حامی سندباد و جاشوان وی خواهند بود وبهتر آن است که جنك را موقوف کنند و دوچار انتقام نشوند.

خلیفه بعدازاین که‌مدتی‌دوچارانقلاب درونی گردیدبرخاست‌اما نمیتوانست که خود را روی صحنه نگاهدارد ومجبور شد بنشیند زیرا امواج دریا آن‌کشتی را بشدت تکانمی‌داد وتاکسی در دریا مسافرت نکرده باشد، نمی‌تواند بفهمد که کیفیت تکان‌خوردن کشتی، از امواج چگونه است وبچه‌علت مسافر ناشی کشتی را دوچار مرض‌دریائی می کند.

خلیفه بعد ازاین که برصحنه نشست‌کشتی سندباد را دید اما نمی‌دانست که بکه تعلق دارد و او نیز مثل‌طنف و اعراب قبیله بنی‌غبوق متوجه شد که سندباد و جاشوان کشتی ازمشاهده کشتی دیگر خیلی خوشوقت‌شده‌اند ومثل این است‌که پدیدار شدن آن کشتی، برای آنها مبشر یك سعادت بزرك می‌باشد.

خلیفه‌که بر اثر نشستن برصحنه، کمتر از مرض دریائی رنج می‌برد سندباد را فراخواند وناخدابرای اولین بارپس‌از منازعه،متوجه سکان گردید ویکی از

۱ــ امروز میزان متوسط عبورکشتی‌ها ازتنگه هرمز هرپنج‌دقیقه یك‌کشتی است‌و لذا تنگه هرمز در گذشته وامروز ازشاهراه‌های دریائی بزرك جهان بود وهست ــ مترجم.

جاشوان گفت سکان‌را بدست بگیرد و آنگاه بطرف خلیفه رفت.

المقتدی بامرالله پرسید آیا تو این کشتی را می‌شناسی؟ سندباد گفت بلی ای‌امیرالمؤمنین و این کشتی من است. خلیفه گفت آیااین‌همان کشتی است که گفتی در بصره گذاشتی و با کشتی شطی به بغداد مسافرت کردی. سندباد باو جواب مثبت داد.

خلیفه‌پرسید اگر آنچه تو گفتی واقعیت داشته، جاشوان تو نباید بدانند تو این‌جا هستی وچگونه آنها دریافتند که تو این‌جا می‌باشی و براه افتادند که‌به‌تو ملحق شوند.

سندباد گفت وقتی من کشتی خود را دربصره گذاشتم بیش‌از دو جاشو را برای حفظ کشتی تعیین نکردم وباسایر جاشوان راه بغداد را پیش‌گرفتم وآن دو جاشوهم که عهده‌دار حفظ کشتی بودند نمیدانستند که من این‌جا هستم تا این که براه بیفتند وخودرا باین‌جا برسانند وچون دارالفارقه اجازه نمیدهد که یك کشتی دریائی که در گروی کشتی شطی می‌باشد براه بیفتد من فکـر می کنم قیمت این کشتی‌شطی راکه ما اکنون با آن بسوی بصره میرویم بصاحبش پرداخته‌اند.

خلیفه پرسید قیمت این کشتی راکه پرداخته است؟ سندباد گفت حدس‌میزنم که یکی‌ازجاشوان‌من‌پرداخته‌است خلیفه گفت ازاین‌قرار جاشوان‌تومردانی‌توانگر هستند که‌میتوانند قیمت این کشتی رابپردازند. سندباد گفت جاشوئی که‌بهای این کشتی را پرداخته همان است که من او را ببغداد فرستاده بودم تا این که حواله امیرالمؤمنین را دریافت کند و چون برحسب قاعده آن حواله را دریافت کـرده توانسته است که قیمت این کشتی را بصاحبش بپردازد و کشتی مرا از گـرو در بیاورد.

خلیفه‌گفت ولی چگونه فهمید که تواین‌جا هستی که‌براه افتاد تا بتوبرسد.

سندباد گفت من تصورنمی کنم که او براه افتاده‌تا دراین‌جا بمن ملحق‌شود ومن‌خیال‌می کنم اواز دیدن من‌ناامید گردیده‌وتصور کرده که‌من مرده‌ام ولذا کشتی

را از گرو بیرون آورده تااین که به‌سیرك برگردد.

بااین که المقتدی بامرالله مردی بود که باصطلاح امروز، احترام امضای خود را واجب میشمرد حیرت کرد که چگونه صندوقدارش در بغداد پس از ناپدید شدن او، حواله یکصدهزار دیناری را بدون تحقیق پرداخته‌است وخلیفه نمی‌دانست که تامدتی کسی از ناپدید شدن وی آگاهی نداشت وهمه تصور می کردند که او در کاخ خلد است وصندوقدارش نیز همانطور فکر می کرد وضروری نمیدانست که راجع به‌حواله صدهزار دیناری تحقیق کند.

سندباد همین که کشتی خود را دید یقین حاصل کرد که کارن حواله یکصد هزاردیناری را وصول کرده زیرا اگر آن حواله را وصول نمی کرد نمی‌توانست که‌بهای کشتی شطی راپردازد وبقیه کرایه آنرا تادیه کند تا این که بتواند کشتی دریائی را از گروخارج نماید وناخدای عجمی بعداز مشاهده کشتی خودیقین کرد که‌دارای صدهزار دینار پول‌نقد خواهدشد وگرچه کارن مقداری از آن وجه را بابت‌بهای کشتی شطی وپس کرایه آن پرداخته ولی آنچه پرداخته شده نسبت بآنچه باقی مانده مبلغی ناچیز است واو خواهد توانست بقیه عمر در وطن خود سیرك با رفاه زندگی کند و دیگر مجبور نخواهد شد که برای تحصیل نان خطر مسافرت‌های دریائی را تحمل‌نماید.

سندباد بعداز این که کشتی خود را دید بیك علت دیگر هم‌خوشوقت شد. وآن این‌بود که می‌دانست می‌تواند بدون ورود به‌بصره بوطن خود برگردد.

بااین که خلیفه قول‌داده بود که‌بعد ازورود به‌بصره سندباد وجاشوانش را آزادنماید که‌هرجا می‌خواهند بروند ناخدا آسوده‌خاطر نبود.و او مثل‌هرانسان که‌دارای عقل‌سلیم است میفهمید قولی که‌براثر فشار داده شده باشد، یك قول با اعتبار نیست و وقتی کسی راتهدید به‌قتل می کنند واو ازبیم جان قولی می‌دهد و عهدی می‌بندد هرگاه بعداز رفع خطر بقول و عهد خود وفا ننماید نباید بر او ایرادگرفت واو را متخلف دانست.

سندباد می‌دانست هرتعهد که به‌اجبار از کسی گرفته‌شود نه‌از لحاظ عرفی معتبر است نه‌از لحاظ‌شرعی و آن کس که‌باجبار، از بیم‌جان، یاغم آزار جسمی، عهدی بسته‌اگر بعداز رفع‌خطر به‌آن‌عهد وفا ننماید، نه‌شرع اورا مسئول می‌داند نه‌عرف، واز لحاظ اخلاقی موردنکوهش نیست.

سندباد فکرمی‌کرد که خلیفه در کشتی او مردی بوده است ناتوان ومجبور شده که برای حفظ جان خود یکصد هزار دینار بپردازد و بعد هم مجبور شده همچنان برای حفظ‌جان، قول بدهد که‌پس از ورود به‌بصره، او وجاشوانش را آزادخواهد‌کرد. اما بعدازورود به‌بصره مجاز است که زیر قول خود بزند و صد هزاردینار‌را ازاوبگیرد، وی‌را به‌قتل برساند وحتی خود او هم نمیتواند درباطن خویش‌خلیفه‌رانا‌جوانمرد ومتخلف بداند وبگوید‌مردی‌است که زیرقول‌خود زد.

پس اصلح این‌است که او وارد بصره نشود تااین که دوچار خطر گردد و چون کشتی دریائی‌اش باو ملحق میگردد‌کشتی شطی را رها خواهد‌کرد وخلیفه وزهره را در کشتی شطی‌خواهد گذاشت ورئیس و افراد قبیله بنی‌غبوق گرچه بحر پیمای حرفه‌ای نیستند و نمیتوانند مثل او‌کشتی شطی را برانند ولی آن‌قدر توانائی وبصیرت دارند که‌بتوانند کشتی را به‌بصره که نزدیك است برسانند.

سندباد در گذشته، نزد خود عهد‌کرده بود‌که زهره را از خشم خلیفه حفظ نماید واگر آن‌زن موافقت کند، وی‌را باخود به‌سیرك‌ببرد ودرصورتی که‌موافقت ننماید در هر نقطه‌که میل آن زن است ، مشروط براین که یك منطقه امن باشد وزهره‌گرفتار‌مجازات خلیفه نشود وی‌راازکشتی پیاده‌کند ولی رفتاری که‌آن‌روز زهره‌باسندباد کردوطنف‌وسایر مردان‌قبیله بنی‌غبوق راتحریك بقتل‌او نمودسندباد را ازمحکومیت وجدان نجات داد.

اگرزهره آن‌رفتار را نمیکرد بااین که سندباد را حبس کرده بود، ناخدای ایرانی زهره را ازخشم خلیفه حفظ می‌نمود. امارفتار آن‌روز زهره، سندباد راازلحاظ اخلاقی در مورد زهره بری‌الذمه‌کرد وناخدای‌ایرانی بخود گفت من‌دیگر

نزهره مدیون نیستم و نسبت باو تعهدی ندارم خاصه آن که می‌دید که رابطه خلیفه وزهره، رابطه‌ای خصمانه نیست وخلیفه مثل این است که زهره را مسئول ربودن خود نمیداند.

وقتی خلیفه باسندباد صحبت کرد چون بزبان فارسی صحبت نمود زهره نه‌هیمد که آن‌دو چه گفتند. ولی فهمیده بود که آن کشتی که نمایان گردیده کشتی سندباد است وازشادمانی ناخدای ایرانی وجاشوان اودرمییافت که همه‌آن کشتی را وسیله نجات خود میدانند.

زهره بااین که نفهمید که خلیفه وسندباد، بهم‌چه گفتند ولی چون زنی بود باهوش، باتوجه بااین که‌هوش‌فطری زن بیش ازمرد است‌حدس زدکه‌سندبادچون کشتی خود را یافته ازورود به‌بصره خودداری خواهد کرد، برای این که میداند اگر قدم به‌بصره بگذارد ممکن است که دوچار مجازات‌شود.

وقتی سندباد ازخلیفه‌جداشد،زهره خودرا به‌المقتدی بامرالله‌رسانیدو گفت این‌مرد به‌امیر المؤمنین‌چه گفت. خلیفه نتیجه صحبت‌خود را باسندباد باطلاع زهره رسانید ودختر پادشاه غسان گفت‌این‌مردخیانتکار قصد دارد ما رارها کندوباکشتی خود برود وشاید ما رابقتل برساند.

خلیفه باقدری تعجب‌پرسیدتو چگونه فهمیدی که اوقصد داردما رارها کند وبچه دلیل میگوئی شاید ما را بقتل برساندزهره گفت منظور اواین‌بود که‌حواله صدهزار دیناری امیرالمؤمنین را وصول کند واینك که میداندآن حواله وصول شده، وکشتی‌اوهم‌نمایان‌گردیده اگرما را رهانکندوباکشتی خود نرود باید گفت مردی است ابله وحتی ممکن است مارا بقتل برساند تا این که خلیفه‌نتواندبعداز رسیدن ببصره کشتی‌های‌خود را مأمور تعقیب وی نماید واورا دستگیر کنند.

خلیفه متوجه گردید که نظریه زهره منطقی است وسندباد چون‌میداندحواله وصول شده‌ووجه‌آن نزدجاشوان‌اوست که باکشتی نزدیك میشوند دیگرعلاقه‌ای بنگاهداری اوندارد وچون ازآن ساعت ببعد به‌خلیفه نیاز ندارد ووجود خلیفه را

برای خود خطرناك فرض مینماید شاید هم درصدد قتل وی برآید وباحتمال‌قوی اورا ترك خواهد کرد وباکشتی خود خواهد رفت.

خلیفه متوجه شدکه‌فرض زهره،قابل قبول است وشادمانی‌سندبادوجاشوان اونشان میدهدکه آنها آماده‌اند که از کشتی شطی منتقل به‌کشتی‌دریائی شوندو بروند وحال خلیفه بهتر شده بود زیراکشتی‌دارای سکاندار شد وحرکات سکان مانع ازاین میگردیدکه امواج خلیج فارس کشتی را بشدت تکان بدهد وکشتی تکان داشت اما نه‌بشدت سابق وهرکس‌دردریا مسافرت کرده میداند که‌اگردریك کشتی یکصد بیماردریائی باشد همین‌که امواج‌دریاخفیف گردید یا این‌که‌کشتی وارد بندر شد آن‌یکصدنفر معالجه‌می‌شوند ودرچندلحظه تمام آثار بیماری ازبین میرود درصورتی‌که وقتی بیمار هستند تصور مینمایندکه خواهند مرد یااین که‌تا پایان عمر بیمار خواهند بود.

چون حال خلیفه بهتر شده بود میتوانست بیشتر بوضع خود توجه‌نمایدو سندباد را فرا خواندوازاوپرسید اینك که‌کشتی خودرا یافته‌ای‌چه‌میخواهی‌بکنی.

سندباد خواست بگوید بعداز این‌که‌کشتی باورسید، ازکشتی شطی‌منتقل به‌کشتی دریائی خواهد شد وراه وطن را پیش خواهد گرفت. اما برای رعایت احتیاط آنچه فکر میکرد برزبان نیاورد ودرعوض گفت هرچه امیرالمؤمنین گفت همان رامیکنم.خلیفه گفت من میل دارم‌که تو باما باشی و ما را به‌بصره برسانی‌و آنوقت میتوانی مراجعت‌کنی. سندباد گفت چون رأی‌امیرالمؤمنین این‌است من ناچارم اطاعت‌کنم.

خلیفه گفت من ازاین‌جهت میل‌دارم که تومارا به‌بصره برسانی که ورودبه بندر بصره‌کاری است دشوار زیرا بصره درجائی است که شط دجله وارد دریا می گردد ورود به‌آنجا دشوار میباشدوطنف ومرداناوشاید نتوانند مارا واردبصره کنند ولی چون تویك‌ناخدای آزموده میباشی ازعهده این‌کاربرمیآئی.

سندباد گفت من‌چندین بار وارد بصره‌شده‌ام ومیدانم‌که شط دجله‌هنگامی

که وارد دریا میشود تندآب نیست وبهمین جهت ورود ازشط به‌دریا یاورود ازدریا بشط دجله، خطر ندارد.

خلیفه گفت معهذا من نمیتوانم ازلحاظ بحرپیمائی به‌طنف ومردانش مطمئن باشم زیرا کار هیچ یك ازآنها بحرپیمائی نیست. سندباد فهمید که خلیفه تعمد دارد که اورا وارد بصره نماید وگرنه وجودش برای وارد کردن کشتی به‌بندر بصره ضروری نیست.

ناخدای ایرانی میفهمید که خلیفه بطور حتم میداند که مصب رود دجله مانند مصب رود فرات تندآب نمیباشد تااین که ورود کشتی به‌بندر بصره که درمصب دجله قرار گرفته یك کار دشوار یا خطرناك بشمار بیآید ومردی چون امیرالمؤمنین که بارها به‌بصره سفر کرده وازوضع آنجا اطلاع دارد محال است که این موضوع رانداند. پس منظور خلیفه این است که اورا به‌بصره ببرد ودر آنجا، یکصدهزار دینار را که کارن برایش آورده از اوبگیرد وبعد هم محبوسش کند یا بقتلش برساند.

سندباد ترسید وازبیم دودشمن یکی خلیفه ودیگری زهره، تصمیم گرفت همین که به‌کشتی خود رسید باجاشوانش بگریزد وخلیفه وزهره را با اعراب طائفه بنی‌غبوق واگذارد.

سندباد بعدازاین که کشتی خود را دید تصور کرد که آن کشتی بسوی او میآیدولی بعددریافت که کشتی بطرف مشرق میرود ودرصورتی که سندباد بسوی مغرب به‌بصره نزدیك میگردیدو سندباد متوجه شد که کارن بوطن برمیگردد زیرا برای این که خود را به‌سیراف برساند باید ازمشرق برودو اگرآن کشتی، قدری دیگر در امتداد مشرق راه میپیمود آنقدر دور میشد که دیگر علامت سندباد را نمیدیدو ناخدای ایرانی به‌جاشوان خود گفت علامت بدهند وتوجه کشتی راجلب نمایند.

علامت کشتی شطی، توجه کشتی دریائی راجلب کرد وسندباد دید که خط سیرآن کشتی عوض شد وبسوی کشتی شطی آمد. ولی چون درردریا، کشتی ازراه دور دیده میشود باز مدتی طول میکشید که کشتی دریائی به کشتی شطی برسد.

خلیفه که باسندباد بزبان‌فارسی‌صحبت کرده‌بود نتیجه‌صحبت بااورابه‌زهره گفت ودختر پادشاه‌غسان‌اظهار کردای‌امیرالمؤمنین من‌بعید میدانم که این مرد از دستور تو اطاعت نماید ومارا به‌بصره برساند.

خلیفه‌گفت اگر او ازدستور من‌اطاعت نکند ونخواهدمارا به‌بصره‌برساند میگویم دستگیرش کنند وبعد ازاین که وارد بصره شدیم مجازات خواهد گردید.

زهره گفت بـرای چه‌دستور نمیدهی کـه هم‌اکنون دستگیرش کنند. خلیفه گفت برای این‌که ما تا بصره احتیاج به‌ناخدائی او داریم ودیگر این کـه هنوز تخلفی ازاودیده نشده که من‌بگویم دستگیرش کنند و او بمن گفت هر دستور کـه بدهم اطاعت خواهد کرد و مردی راکه اظهار فروتنی و اطاعت می‌نماید نبایـد دستگیر کرد.

ازآن ببعد واقعه‌ای دیگر اتفاق نیفتاد جزآن‌که خلیفه به‌طنف گفت مردان تو باید آماده باشند که ناخدای عجمی را دستگیرنمایند.طنف گفت‌اگرخلیفه‌اجازه بدهد من گردن ناخدای عجمی را خواهم‌زد خلیفه گفت اگر او مرتبه‌ای دیگـر خیانت‌کرد دربصره‌گردنش را خواهم‌زد.

سندباد متوجه بود خلیفه باطنف آهسته صحبت کـرد و بعد دید که رئیس قبیله بنی غبوق بایکایك مردان خود صحبت‌نمود.

ناخدای ایرانی میدانست که آن‌صحبت‌ها مربوط بـاوست وبدون تردیـد خلیفه امر کرده که هرگاه وی نخواست ازدستورش اطاعت کند معدومش نمایند.

سندباد هم بامردان‌خود صحبت کرد و بآنها گفت آگاه باشیدبعداز این‌که ما بکشتی خودمان رسیدیم باید این کشتی را رها کنیم ووارد کشتی خودمان‌بشویم وبعداز ورود بآنجا بادبان‌ها را برخواهیم افراشت و دورخواهیم‌شد واین‌اعراب نخواهند توانست که جلوی ما را بگیرند. وشما باید مهیا باشیدکـه تا من فرمان دادم این کشتی را رها کنید و خود را بکشتی دریائی برسانید. و اشکال کار مـا فقط‌این‌است که‌ازاین کشتی‌وارد کشتی‌دریائی‌شویم‌وفقط‌درهمان‌لحظه که‌میخواهیم

بکشتی دیگر برویم دوچار خطرخواهیم شد ومن تصور نمیکنم که‌شما ازاین‌یك مشت عرب بیم‌داشته باشید ودو بارهم که‌با آنها پیکار کردید دیدید که‌خیلی ارزش جنگی ندارند.

کشتی دریائی نزدیك گردید وبه‌جائی رسید که‌سندباد جاشوی برجسته‌خود کارن راشناخت و کارن‌هم بعد ازشناختن سندباد از دور بااشاره دست باو سلام داد.

آنگاه‌دو کشتی بیشتر بهم نزدیك گردید تااین که بتواندتماس حاصل کند و نزدیك‌شدن دو کشتی در دریا، بخصوص اگر یکی کوچکتر ازدیگری باشد یك مانور دقیق‌است وباید بااحتیاط ودرجهتی غیر ازخط‌سیرامواج بهم‌نزدیك گردند زیرا دو کشتی اگر درامتداد خط سیرامواج بهم نزدیك شوندتصادم خواهند کرد.

قبل‌ازاین که دو کشتی بهم برسند سندباد که نمیتوانست خودداری کند با لهجه محلی سیرك از کارن پرسید آیا حواله را وصول کردی؟ وی می‌دانست که خلیفه نمیتواند زبان محلی سیرك رابفهمد و کارن در جواب بـا همان لهجه گفت فقط‌سی‌هزار دینار ازحواله را وصول‌کردم. سندباد پرسید برای‌چه بقیه راوصول نکردی؟

کارن گفت صندوقدار خلیفه بمن‌ده برات داد هـریك به‌مبلغ هفت هـزار دینار و آن‌برات‌ها باید دربصره وبوشهرو کیش وصول شود.

سندباد پرسید چند برات باید دربصره وصول‌شود؟ کارن جواب‌داد چهار برات. سندباد پرسید آیا آن چهاربرات راوصول‌نکردی؟

کارن جواب‌دادنه. سندباد پرسید برای‌چه؟

کارن گفت اگر برای وصول برات‌ها می‌رفتم مـرا دستگیر می کردند و مورد شکنجه قرار می‌دادند که بگویم خلیفه کجاست؟ سندباد گفت آیا برات‌هانزد تو می‌باشد؟ کارن گفت بلی. سندباد پرسید آیا برات‌های بوشهر و کیش‌هم نزد تو است.

کارن گفت بلی.

سندباد پرسید برای چه پول نقد نگرفتی و برات دریافت کردی و آیا تو نمیدانستی که وصول برات ازطرف ما دشوار یا غیر ممکن است.

کارن گفت ای ناخدا من دیوانه نبودم که درعوض پول نقد برات دریافت کنم اما صندوقدار خلیفه بمن گفت که بیش از سی هزار دینار پول نقد ندارد و بقیه را برات می‌دهد و من مجبور شدم که ازاو برات بگیرم.

این گفت وشنود هنگامی مبادله می‌شد که دو کشتی بیش از پانصد ذرع باهم فاصله داشتند ولی به‌مناسبت این که آب دریا هدایت کننده صدا می‌باشد سندبادو جاشوی اوطوری صحبت می‌کردند که‌پنداری دو نفر که درفاصله دوذرعی یکدیگر قرار گرفته‌اند باهم صحبت می کنند.

سندباد وقتی شنید که‌بیست‌وهشت‌هزار دینار برات که‌باید در بصره وصول شود وصول‌نگردیده فکر کرد که شاید برات‌های بوشهر و کیش هم وصول نشود و یحتمل ازبغداد یا بصره به‌بوشهروکیش اطلاع داده‌اندکه از پرداخت برات‌ها خودداری نمایند و آورنده برات رادستگیر کنند. آنگاه سندباد ازجاشوی خود پرسید آیا سی‌هزار دینار پول نقد را دارد یانه؟ کارن گفت که از آن مبلغ، بیست و هشت‌هزاردینار باقی‌است وبقیه‌خرج‌شده وقسمتی از آن بابت قیمت کشتی شطی بمصرف رسیده است.

سندباد برای یکصد هزاردینار که کارن باید از بغداد بیاورد نقشه‌ها کشیده بود و انتظار داشت که بعداز مراجعت به‌سیرك باآن وجه، یك‌ملك خریداری کند وچند گله بزرك ازگوسفندو گاو فراهم‌نماید.

امروز درسیرك گاو نیست ولی‌درقرن یازدهم‌میلادی‌مطابق باقرن‌پنجم‌هجری قمری درآن‌منطقه‌گاو فراوان بود. وسندباد می‌خواست بعد از مراجعت به‌سیرك یك‌مالك عمده و یك مربی دام بزرك شود و بقیه عمر، زارعین برایش کار کنند و چوپان‌ها گوسفندان و گاوانش را در مراتع بچرانند وعده‌ای دیگر لبنیات فراهم

نمایند.[1]

سندباد ازعشق نسبت به‌زهره دست کشیده بود زیرا آن مرد عجمی فهمید که زهره یك‌مارسمی خوش خطوخال است واو باتمام جرئت ورشادتی که‌دارد نمیتواند بازنی چون زهره زندگی نماید. از آن گذشته، خود را از لحاظ‌بضاعت درخور همسری دختر پادشاه غسان نمیدید ولوباداشتن یکصدهزار دینارزر. این بود که بکلی ازعشق زهره منصرف شدوامید وصال آن زن عرب را ازخاطردور کرد. اما نمیتوانست دل از یکصدهزار دینار زر سرخ که آن را برخود حلال میدانست برکندوسندباد از این جهت آن پول‌را برخود حلال میدانست که‌می‌اندیشید محصول دسترنج اوست زیراناخدای‌ایرانی جان خلیفه‌را ازمرگ نجات‌داده بود وخلیفه هم درازای خدمتی که سندباد باو کرد یکصدهزار دینار زر باوبخشیدولی آن یکصدهزار دینار درآن موقع مبدل به‌بیست‌وهشت هزار دینار شده بود یعنی کمتر ازثلث مبلغ مورد نظر.

این بود که سندبادتصمیم خود را ازلحاظ منتقل شدن به کشتی دریائی‌تغییر داد وبه‌کارن همچنان با لهجه محلی سیرك گفت مابه‌بصره میرویم وتو هم با مابیا زیرا نمیتوان ازوصول برات‌ها صرفنظر کرد. کارن گفت اگر ما به‌بصره برویم و بخواهیم برات‌ها راوصول کنیم ما را بقتل خواهند رسانید. سندباد گفت چون خلیفه باما است ومن خدمتی بزرگ باو کرده‌ام ازما حمایت خواهد کردوکارن گفت اگراطمینان داری که ما رابه‌قتل‌نخواهند رسانید وبه‌زندان‌نخواهنداندانداخت من اعتراضی‌ندارم.

سندباد میدانست که برات قابل استرداد نیست مگر با رضایت شخصی که برات باو داده شده است وخلیفه چون ده برات‌داده باید آن‌ها را بپردازدواگر از پرداخت برات‌ها خود داری نماید اعتبار خلیفه‌ازبین میرود.

۱ــ کلمه ابیات مثل ادبیات وغزلیات نادرست می باشدچون ازلحاظ‌دستوری نه‌فارسی است نه‌عربی اما چون یك‌غلط مصطلح است ما بکارمیبریم ــ مترجم.

معهذا، بهتر آن دید که با خلیفه مذاکره نماید اما مذاکره را موکول به وقتی کرد که کشتی دریائی درعقب کشتی شطی بحرکت در آمد و خلیفه اطمینان حاصل کرد که سندباد وی را ترك نخواهد نمود و به بصره خواهد رسانید.

زهره وقتی دید که کشتی دریائی عقب کشتی شطی بحرکت در آمد حیرت کرد. و او یقین داشت که سندباد چون کشتی خود را یافته خلیفه را رها خواهد نمود و خواهد گریخت تا این که جان خود را نجات بدهد. وقتی دید که کشتی دریائی عقب کشتی شطی بحرکت در آمد فکر کرد که آن یك خدعه است و سندباد میخواهد خلیفه را فریب بدهد و در آخرین لحظه قبل از ورود به بصره، وی را ترك نماید. ولی سندباد آن خیال را نداشت و بعد از این که دو کشتی، بطرف بصره روانه شدند تا خدا، بطرف خلیفه رفت و گفت ای امیرالمؤمنین ما امروز، قدری بعد از غروب آفتاب وارد بصره خواهیم شد و من خلیفه را بکجا باید ببرم. المقتدی بامرالله گفت مرا به دارالحکومه بصره ببر و آیا میدانی که دارالحکومه کجاست؟ سندباد گفت بلی ای امیرالمؤمنین. و من با اعتماد بقول خلیفه بسوی بصره میروم و فکر میکنم مردی که بر تمام مسلمین جهان فرمانروائی دارد وقتی قولی میدهد بآن وفا مینماید. خلیفه پرسید تو ازچه میترسی؟ سندباد گفت من تصور میکنم که خدمتی بزرگ به امیر-المؤمنین کرده ام اگر من نبودم زهره خلیفه را بقتل رسانیده بود. ولی این زن مرا نزد خلیفه متهم کرد و گفت که من خلیفه و اورا ربوده ام و میخواستم خلیفه را بربایم تا این که ازوی پول بگیرم و زهره را هم بربایم تا بوصل او برسم درصورتی که زهره علاوه بر این که زوجه خلیفه میباشد ام المؤمنین است و کسی نمیتواند با او ازدواج کند.[1] وچون زهره مرا متهم کرده بیم دارم بعداز اینکه وارد بصره شدیم،

۱ـ دردین اسلام فقط زن‌های پیغمبر(ص) ام المؤمنین بودند و بعدازوفات رسول‌الله(ص) مردی نمی‌توانست باآنها ازدواج کند اما دردوره خلفای عباسی برای تملق زن‌های خلفا را ام المؤمنین میخواندند ـ مترجم

خلیفه دستور بدهد که‌مرا مورد مجازات قرار بدهند در صورتی که نه‌فقط گناه ندارم بلکه خدمتی بزرگ به‌خلیفه کرده‌ام.

المقتدی بامرالله گفت رفتار تو بامن در این کشتی ، بدون ایراد بوده است و تهمتی که‌زهره برتو وارد آورده، موارد ضعف دارد ومن کودك نیستم که‌تهمت او را بدون تحقیق بپذیرم وچیزی هست که زهره تاکنون بمن‌نگفته و توهم از آن اطلاع نداری و اگر اطلاع میداشتی امروز که زهره، مردان‌را تحریك بقتل تو کرد بمن‌میگفتی امابعد از این که وارد بصره شدیم این راز که زهره‌از گفتن آن‌خودداری مینماید آشکار خواهدشد ومن‌خواهم‌دانست که‌برای چه مرا ربوده‌اند واگر اشتباه نکنم مردی کیمیا گر که درآخرین شب، درکاخ خلد بحضور من آمد ونقاب‌بر صورت داشت ومن‌حس کردم که‌یك کیمیاگر واقعی نیست‌در ربودن من بدون مداخله یابی‌تأثیر نبوده است.

سندباد ازمسئله کیمیاگربدون‌اطلاع بود ولذا نتوانست بفهمد که گفته‌اخیر خلیفه چه‌معنی دارد سندباد پرسید ای‌امیرالمؤمنین کدام‌کیمیاگر رامیگوئی‌خلیفه پرسید مگر تو آن مرد کیمیاگر را درکاخ خلد ندیدی که‌نقاب برصورت‌داشت؟

وقتی سندباد صحبت ازنقاب شنید متوجه نکته‌ای گردید که تا آن‌لحظه بآن توجه نکرده بود چون موضوع،درنظرش، بی‌اهمیت‌تر از آن‌جلوه نمود که‌بخاطر بسپارد وفراموش‌نکند وازقواعد روانشناسی که مورد قبول همه میباشد این‌است که انسان وقتی برای چیزی قائل باهمیت‌نبود آن رافراموش مینماید. آن‌موضوع که سندباد فراموش کرد این بوددرشبی که‌میخواستند خلیفه‌را از کاخ خلدخارج نمایند به‌دستور زهره نقاب برصورتش انداختند.

میدانیم که چون موسی‌نیشابوری‌در آن شب نقاب برصورت داشت وبقول اعراب (المقنع) بود، زهره‌میخواست که خلیفه را بانقاب از کاخ‌خلدخارج کنند تانگهبانان خلیفه تصور نمایند که دانشمند نقابدار است که ازحضورخلیفه‌مرخص گردیده، از کاخ خلد خارج میشود تابخانه برود.

وقتی سندباد از دهان خلیفه، صحبت مرد کیمیاگر نقابدار را شنید متوجه شد که بدون تردید بین مرد نقابدار وربودن خلیفه که نقاب برصورتش انداختند واز کاخ خلد خارج کردند رابطه‌ای وجود دارد واز خلیفه پرسید مسئله کیمیاگر نقابدار چیست؟ خلیفه گفت درشبی که تومرا از کاخ خلد خارج کردی مردی که دعوی میکرد کیمیاگر است ونقاب برصورت داشت چون ازفرقه صوفیان (المقنع) بود بامن بسرمیبرد وبخاطر دارم که باسم (محمد-موید الدین) خوانده میشد وزهره که وسیله آشنائی اورا بامن فراهم کرد ووی رابکاخ خلد آورد میگفت که اویك کیمیاگر خراسانی است.

سندباد گفت ای امیرالمؤمنین من آن کیمیاگر نقابدار را ندیدم اما یقین دارم که بین آن کیمیاگر ونقشه‌ای که زهره برای ربودن امیرالمؤمنین طرح کرد رابطه‌ای وجود دارد وبطور حتم، مرد کیمیاگر ازنقشه زهره مطلع بوده، ومن فکر میکنم که آوردن آن مرد کیمیاگر بآن کاخ برای این بوده که زهره بتواند امیر-المؤمنین را بربابد. المقتدی بامرالله بفکر فرورفت وبعدازچند لحظه گفت: من آن مرد را مورد تحقیق قرار دادم وفهمیدم که نباید کیمیاگر باشد چون نمیتوانست به‌بعضی ازسئوالات من جواب بدهد وآنچه من از او پرسیدم چیزهائی بود که‌یك کیمیاگر بطور حتم میداند لیکن وی نمیدانست ومن دراین لحظه حس میکنم که منظور زهره ازآوردن آن مرد به‌کاخ خلد این بود که‌مرا بآن کاخ بکشاند زیرا مدتی بود که من به‌کاخ خلد نمیرفتم وزهره حس کرد که‌فقط بایك وسیله میتواند مرا به‌کاخ‌خلد بکشاند وآن دیدار یك کیمیاگر است.

خلیفه وسندباد بزبان فارسی صحبت میکردند وزهره نمیفهمید چه‌میگویند.

خلیفه برای این که از زهره راجع به کیمیاگر تحقیق کند وی‌را احضار کرد ودختر پادشاه غسان به‌خلیفه نزدیك شد والمقتدی بامرالله پرسید زهره‌درشب آخر که ما دربغداد بودیم تو مردی باسم محمد - موید الدین را که میگفتی یك دانشمند خراسانی است بکاخ خلد آوری وازتو میپرسم اوکه بود؟ زهره گفت‌ای

امیرالمؤمنین آیا تو اکنون با این مرد راجع بهمین موضوع صحبت میکردی؟ خلیفه گفت بلی. زهره پرسید آیا این مرد بتو گفت که راجع باین موضوع از من پرسش کنی. المقتدی بامرالله اظهار نمود این‌مرد راجع باین موضوع چیزی بمن نگفت بلکه خود من بفکر افتادم که ازتو بپرسم آن مرد که بوده است.

زهره اظهار داشت مگر بامیرالمؤمنین‌نگفتم که او مردی است کیمیاگر وچون‌مرگ را نزدیك می‌بیندقصد دارد که راز ساختن طلا را به‌خلیفه‌بروز بدهد.

خلیفه اظهار کرد در آن موقع تو این حرف را بمن زدی و گر چه من‌باور نمیکردم که‌یك کیمیاگر راز ساختن طلا را بدیگری بروز بدهد ولی چون خود کیمیاگرهستم خواهان دیدارمحمد مویدالدین‌شدم ونتوانستم اورا ببینم‌زیرانقاب برصورت داشت.

زهره‌گفت‌ای امیرالمؤمنین‌آیا اورازساختن طلا را بتو بروز دادیانه؟خلیفه گفت نه واگر هم بروز میداد من باور نمیکردم زیرا وقتی او را آزمودم متوجه شدم که‌کیمیاگر نیست. زهره گفت ای امیرالمؤمنین در آن‌شب بعد ازاین که‌من آن‌مرد کیمیاگر را بحضور تو آوردم از اطاق خارج شدم ونمیدانم که‌شمادرآن شب چه‌گفتید؟

خلیفه گفت‌اوبمن گفت که‌بوسیله‌سرب‌طلامیسازدوسرب‌را بعدازجوشانیدن دریك کوره کوچك مبدل به‌طلا میکندومن‌دراولین‌لحظه برخورد باووقتی شنیدم که‌شصت‌سال‌ازعمرش میگذرد ازدندان‌هایش حیرت کردم.زیرا مردی که کیمیاگر باشدوشصت سال هم ازعمرش بگذرد دندان ندارد برای این که بخارزیبق که در کیمیاگری مورد استفاده قرار میگیرد دندانها را ازبین میبرد. دیگرآن که‌وقتی صحبت ازساختن‌طلا شد من ازآن مرد شنیدم که گفت سرب را دریك کوره‌دستی آنهم درمدت دوساعت، بجوش میآورد. اگراویك کیمیاگر بود آن‌حرف‌رانمیزد وباآن‌حرف مرتکب‌دوخلاف‌شد یکی‌خلاف‌لفظی ودیگری خلاف‌علمی.خلاف لفظی او این‌بود که گفت سرب را میجوشاندتا اینکه‌طلا بسازد درصورتی که باید

بگوید سرب راتقطیر میکند تااین که‌مبدل به‌طلا نماید. خلاف علمی اواین‌بود که گفت سرب‌رادریك کوره دستی، درمدت دوساعت بجوش میآورد.درصورتی که برای بجوش آوردن سرب، گرمائی‌ضرورت دارد خیلی بیش از گرمائی که آهن راذوب می کند وآهن را نمیتوان درکوره دستی ذوب کرد و باید بطور حتم در کوره بزرك ذوب نمود وحداقل مدت دوشبانه‌روز، بایدگرمائی بسیار شدید، در یك‌کوره بزرك برآهن بتابد تاآن راذوب کند.[1]

وقتی آن مرد بمن گفت که سرب رادر مدت دو ساعت در یك‌کوره دستی بجوش می آورد من‌یقین حاصل کردم که کیمیاگر نیست ومردی حقه‌باز می‌باشدو اگر آن‌شب مرا نمی‌ربودند ثابت میکردم که آن‌مرد دروغگو می‌باشد چون‌قتلق غلام خود رافرستادم تاکوره دستی مرا باسرب وچیزهای دیگر بیاورد وبه‌آن‌مرد بفهمانم که نمیتوان سرب را درمدت دو ساعت با یك‌کوره سربی بجوش آورد. این است که اینك ازتو می‌پرسم اوکه‌بود وبرای چه وی را بکاخ‌خلد آوردی‌وبا من آشنا کردی وچرا نقاب برصورت داشت.

زهره گفت ای‌امیرالمؤمنین بطوری که میدانی من به‌صحبت تو و آن مرد گوش ندادم. زیرا نه‌آن مرد درحضور من رازساختن کیمیا را بتومی گفت ونه‌تو میل‌داشتی که من حضورداشته باشم واز رازساختن کیمیا مستحضر شوم وآن‌رازی است که فقط گوش خلیفه باید بشنود. وازاین گذشته من زن‌هستم ومثل سایر زنها از رموزکیمیا بدون اطلاع می‌باشم ووقتی آن‌مرد بمن گفت که دارای رازساختن کیمیا است ومرك را نزدیك می‌بیند وکسی رالایق نمیداند که آن راز را بسوی بسپارد ودرجهان فقط یك‌نفر لیاقت داردکه آن رازباوسپرده شود. من‌نیز حرفش

۱ـ برای ذوب آهن (۱۵۳۵) درجه‌حرارت ضرورت دارد وسرب باحرارت کم‌یعنی ۳۲۷درجه ذوب‌میشود اما برای‌بجوش‌آوردن‌سرب (۱۶۲۰) درجه‌حرارت ضروری‌است است ولذا حرارتی که باید برای بجوش‌آوردن سرب بکار افتد بیش‌ازحرارتی‌است که آهن رابا آن‌ذوب میکنند- مترجم.

راباور کردم ونمیتوانستم بفهمم که راستگو می‌باشد یا دروغگو و من چون می‌دانستم که خلیفه کیمیاگراست درصدد بر آمدم که خدمتی بزرك به خلیفه بکنم که تا امروز کسی یك چنان خدمت را به او واجدادش نکرده است وخدمت بزرك من این بود که خواستم وسیله ساختن طلا را دردسترس امیرالمؤمنین قرار بدهم که هر قدر میل دارد طلا بسازد.

خلیفه گفت ای زهره اگر تو یك زن ساده بودی من این حرف را از تو میپذیرفتم اما می‌دانم یك زن ساده نیستی که وقتی یك نفر ادعا کرد که راز ساختن طلا را بمن بسپارد حرفش را باور کنی آنهم بدون این که صورتش را ببینی. اکنون من فکر می کنم که اگر تو، یقین داشتی که این مرد دارنده رازساختن طلا می‌باشد، هرطور بود وادارش میکردی که آن راز را بتو بگوید. نه این که ازمن با اصرار بخواهی که شبی را درکاخ خلد بگذرانم تااین که تو آن مرد را بمن معرفی کنی.

تا آن موقع خلیفه با زهره به زبان عربی صحبت میکرد و بعد با زبان فارسی که زهره نمیفهمید خطاب به سندباد گفت عقیده تو چیست؟ سندباد گفت ای امیرالمؤمنین این زن که من هنوز نمیدانم آیا جاریه تو هست یا نیست یکی از زنهای عجیب و حیله گر میباشد.

خلیفه گفت او هنوز جاریه من میباشد. و سندباد کماکان بزبان فارسی گفت ای امیرالمؤمنین من در همه عمر، زنی ندیده‌ام که مثل این زن حیله گر باشد و مگر نشنیدی و ندیدی که هم امروز، رئیس قبیله بنی غبوق را تحریك به قتل من کرد. خلیفه گفت این را دیدم. سندباد گفت هنوز هم من بر جان خود ایمن نیستم و ممکن است باز این زن، اعراب را وادار به قتل من نماید.

خلیفه نظری به شهر انداخت و گفت بصره نزدیك است و بعد از این که وارد بصره شدیم تو دیگر در معرض خطر زهره نخواهی بود. سند باد گفت ای امیرالمؤمنین فقط من در معرض خطر این زن نیستم بلکه تو نیز در معرض خطر هستی و بخداوند سوگند یاد میکنم که اگر من در این کشتی نبودم و زهره را

حبس نمیکردم او تو را بقتل میرساند و اکنون هم امیرالمؤمنین در معرض خطر است و اگر طنف و سایر مردان قبیله بنی غبوق در این کشتی نبودند و ازخلیفه حمایت نمیکردند او تو را بقتل میرساند.

خلیفه گفت من حس میکنم که تو آنچه راجع بـه آغاز آشنائـی خود با زهره بمن گفتی واقعیت داردواین زن تورا فریفت و وادارت کرد که مرا بربائی و بعد از این که به بصره رسیدیم من میگویم این زن را مورد تحقیق قراربدهند و بفهمند که مرد کیمیا گر که بدون تردید مردی حقه باز بود چه دخالت درربودن من داشته است.

سند باد اظهار کرد ای امیرالمؤمنین، زهره نباید مطلع شود کـه بعد از ورود به بصره تو قصد داری وی را بـه وسیله عمال دیوان مورد تحقیق قـرار بدهی زیرا اگر ایـن زن بفهمد کـه تو میخواهی او را مورد تحقیق قرار بدهی ممکن اسـت که باز نسبت به امیرالمؤمنین سو قصد کنـد و امیرالمؤمنین باید طوری نسبت باین زن رفتار نماید که او مطمئن شود که تو موضوع مرد کیمیا- گر را باور کرده‌ای و یقین داری که وی آمده بود تا این که راز کیمیا را برای تو افشا کند.

خلیفه بزبان عربی بزهره گفت که ما امروز بعد از غروب آفتاب واردشهر میشویم و مسافرت عجیب ما که بـداستان بیش از واقعیت شباهت دارد بـاتمام خواهد رسید و بعد از ورود به شهر در دارالحکومه منزل خواهیم کرد و من تو را به بغداد میفرستم و خود در بصره میمانم.زهره پرسید ای امیرالمؤمنین برای چه در بصره میمانی؟ خلیفه گفت مدتی‌است که‌من از اوضاع کشور خود اطلاعی ندارم و نمیدانم که در غیاب من چه وقایع اتفاق افتاده و سیل چه خرابی به بار آورده است. من بعید نمیدانم که بر اثر غیبت متمادی مـن وقایع نـاگواراتفاق افتاده‌باشدو شاید امروز، خلیفه دیگر بر کشور من حکومت میکند سندباد وحشت زده گفت آیا امروز خلیفه دیگر حکومت میکند؟

المقتدی بامرالله گفت تو که ناخدای این کشتی هستی اگر یك مرتبه ناپدید شوی و کسی نداند که تو بکجا رفته‌ای و حتی اطلاع نداشته باشند که زنده یا مرده هستی آیا برای این کشتی ناخدای دیگر انتخاب نمیکنند؟ سندباد گفت چرا خلیفه گفت کشورهای اسلامی هم احتیاج به‌امیرالمؤمنین دارد و وقتی خلیفه یك مرتبه ناپدید شد و ندانستند بکجا رفته و چه بر سرش آمده، ناگزیر یك خلیفه دیگر را به جایش انتخاب مینمایند و اگر پسر داشته باشد پسرش را خلیفه میکنند و در صورتی که پسر نداشته باشد دیگری خلیفه میشود ودر هر-صورت، خلیفه‌ای جای خلیفه غائب میگیرد.

تغییر خلیفه از نظر سیاسی برای سندباد اهمیت نداشت و او فکر پول خود را میکرد و میاندیشید که اگر خلیفه دیگر زمامدار شده باشد ممکن است حواله-هائی که بدست کارن داده‌اند وصول نشود و بزبان فارسی بطوری که زهره نفهمد گفت ای امیرالمؤمنین بطوری که میدانی بعد از این که تو حواله‌ای بمن دادی، من آن را بیکی از جاشوان خود به اسم کارن سپردم که به بغداد ببرد و وصول کند. خلیفه گفت تصور میکنم که او حواله را وصول کرده است. سندباد اظهار کرد او فقط مبلغی از حواله را نقد ووصول کرد وبقیه رابا وبرات داده‌اند و چهار برات، بر عهده صرافان بصره است. خلیفه گفت منظورت چیست سندباد گفت میخواهم بدانم که اگر خلیفه‌ای دیگر در بغداد حکومت کند آن برات‌ها پرداخته خواهد شد یا نه؟

المقتدی بامرالله گفت بطور کلی پرداخت برات مربوط به‌وضع کسی که برات را صادر کرده نیست وحتی اگر مرده باشد، برات رامیپردازند. اما چون برات ازطرف صندوقدار خلیفه ودرواقع از طرف خود خلیفه صادر شده اگر دیگری خلیفه شده باشد بعید نیست که صرافان بصره که باید برات را بپردازند ایرادبگیرند اما اگر پسر من خلیفه شده باشد برات‌هائی که بدست جاشوی تو داده‌اند پرداخته می‌شود.

سندباد گفت ازخدا می‌خواهم که درغیاب امیرالمؤمنین دیگری خلیفه نشده باشد. المقتدی بامرالله گفت من‌نیز ازخدا همین را می‌خواهم وحتی اگر پسر من خلیفه شده‌باشد اکنون که من مراجعت می کنم عزل وی و نصب من بدون اشکال نیست.

فصل بیست و ششم

ورود خلیفه به‌بصره

دو کشتی شطی و دریائی بجائی رسیده بود که کشتی‌های بندر بصره دیده میشد ولی آفتاب بافق مغرب نزدیك میگردید وخلیفه به‌سندباد گفت آیا نمیتوان قبل از غروب آفتاب وارد شهر شد.

سندباد گفت نه‌ای امیرالمؤمنین چون اینك ما برخلاف جریان آب حرکت میکنیم وبجائی رسیده‌ایم که رود دجله وارد دریامیشود. خلیفه گفت ازاین قرارمادر معرض خطر غرق شدن هستیم سندباد جواب داد نه‌ای امیرالمؤمنین زیرا جریان آب دجله مثل جریان آب فرات درمصب رودخانه، سریع نیست وبرای ما تولید خطر نمینماید.

زهره کشتی‌های بندربصره را میدید ومیفهمید که تاساعتی دیگر کشتی حامل اووارد بندر بصره می‌شود وخلیفه بعداز ورود به‌بصره قدرت خودرا باز میبابد و گرچه‌موسی نیشابوری دربغداد خلافت میکند. اما وی خلیفه ساختگی است وبعد از این که خلیفه وارد بصره شد تفاوت خلیفه واقعی وخلیفه ساختگی زود آشکار می‌شود.

درحالی که زهره سخت دوچار تشویش شده بوددو کشتی شرطه که ازشهر میآمد نمایان گردید و آن کشتی‌ها مستقیم بطرف دو کشتی حامل خلیفه وهمراهانش میآمدند.

سندباد گفت ای امیرالمؤمنین آیا کشتی‌های شرطه را می‌بینی؟ خلیفه گفت بلی. سندباد گفت مثل این است که بسوی مامیآیند. خلیفه تصدیق کرد و یکی از کشتی‌های شرطه علامت داد که شما که هستید؟ سندباد در جواب علامت داد کشتی‌های بازرگانی هستیم. یکی ازدو کشتی شرطه وقتی نزدیك شد بابوق‌پخش صدا پرسید آیا امیرالمؤمنین باشماست؟ سندبادجواب مثبت داد وناخدای کشتی شرطه پرسید آیا امیرالمؤمنین‌سالم است؟ سندباد باز جواب مثبت داد وناخدای شرطه‌گفت خدا را شکر که خلیفه را پیداکردیم واکنون چندین روزاست که‌هر-کشتی راکه ازمغرب میآید موردپرسش قرار میدهیم که بدانیم آیا امیر المؤمنین باآن هست یانه وبما جواب منفی میدادند.

خواننده ممکن است حیرت کند که کشتی‌های شرطه، چگونه میدانستند که خلیفه ازمشرق خواهد آمد؟ واطلاع آنهاازآمدن خلیفه ازراه مغرب، از آنجا ناشی شد که آن‌قسمت ازمردان قبیله بنی‌غبوق که‌شتران را برگردانیدند بهرکس که‌میرسیدند میگفتند که‌خلیفه درشط‌فرات‌است وبسوی جنوب میرود ومیخواهد وارد خلیج فارس شود. وچون درآن منطقه فاصله شطوط دجله وفرات کم بودو افراد قبیله‌بنی‌غبوق میتوانستند خودرا بساحل دجله نیز برسانند خبر حضورخلیفه در شط‌فرات، بگوش ملاحانی که ازدجله بسوی‌بصره میرفتند رسید وآنهاهم‌خبر مزبور را بگوش مصادر امور بصره رسانیدند.

امروز وضع جغرافیائی آن منطقه فرق کرده است وشط فرات ودجله، به تنهائی وارد خلیج فارس نمیشودودرحال‌حاضر، درمنطقه سکونت قبیله بنی‌غبوق یك دریاچه وجود دارد وشط فرات بعدازاین که بشهر (نصیریه) واقع درجنوب بین‌النهرین رسید، ازشمال آن دریاچه‌عبور میکند و بطرف مشرق میرود و به‌شط

دجله ملحق میگردد وبعد آن دوشط، دربندر بصره، وارد خلیج فارس می‌شود.

دریاچه‌ای که درمحل سکونت قبیله بنی‌غبوق بوجود آمده، قسمت‌جنوب بین‌النهرین را درشمال بصره، مبدل بیك منطقه باطلاقی کرده‌است.

درهر حال‌زمامداران‌بصره اطلاع‌حاصل کردند که خلیفه، درشط فرات‌است وبطرف جنوب میرود وناگزیر وارد بصره خواهد شد و هرروز دوکشتی شرطه باستقبال خلیفه میرفتند واورا نمی‌یافتند تا این که آن‌روز دوکشتی شرطه موفق‌به یافتن خلیفه شدند.

این‌سئوال پیش می‌آید که اولیای امور دربصره بعدازاین که فهمیدند که خلیفه درفرات میباشد برای چه‌کشتی‌های شرطه را به‌شط فرات نفرستادند یاخود به‌فرات نرفتند تا این که اورا پیدا کنند؟ جوابش این‌است‌که بعداز کسب اطلاع دریافتند که‌خلیفه درشط فرات محبوس نیست بلکه بطیب‌خاطرعمل میکند وهمه، اوامر اورا به‌موقع اجرا میگذارند. وپس‌از کسب‌اطلاعات مذکور متوجه‌شدند که مسافرت خلیفه درفرات اجباری نمیباشد بلکه وی باختیار خود درآن‌شط سفر مینمایدو آنگاه این نتیجه را گرفتند که ناپدید شدن خلیفه از روی مصلحت بوده وخود اوخواسته است که مدتی غائب باشد وشاید از این جهت غیبت کرده که بداند آیا درغیاب او طرفدارانش باووفادار خواهند ماند یانه؟ وآیا کارها، سیر عادی را طی‌خواهدنمودیاخیر؟ یا این که امور کشور دستخوش هرج‌ومرج‌میشود وطرفدارانش او را رها خواهند کرد وبدیگری خواهند پیوست.

دیگر این که‌وقتی به‌احمدبن‌المقتدی پسرخلیفه خبردادند که پدرش‌پیداشد ودرشط‌فرات‌به‌سوی‌جنوب مسافرت میکند آن‌پسر که خود راخلیفه‌میدید‌دستوری راجع به‌پدرش صادر نکرد ولی ازپیدا شدن خلیفه ابراز شادمانی‌نمود تا این که بعد ازمراجعت‌امیرالمؤمنین‌وی بداند که‌پسرش ازبازگشت اوشادمان بوده‌امابعید است‌کسی که قدرتی بدست آورده و فکر میکند که آن قدرت را حفظ خواهد کرد، براثر ازدست دادن قدرت، شادمان باشد.

ملوانان دو کشتی شرطه‌وقتی نزدیك‌تر شدند، خلیفه را شناختند و گرچه خلیفه به‌علت این که مدتی در کشتی شطی سندباد بسربرده بود قدری لاغر بنظر میرسید ولی قیافه‌اش شناخته میشد و ناخدا وملوانان دو کشتی شرطه شکر خداوند را بجا آوردند که‌خلیفه را سالم یافته‌اند.

آنگاه یکی از ناخدایان که‌نسبت بناخدای دیگر ارشد بود ازخلیفه پرسید که آیامیل داردبه کشتی شرطه‌منتقل شود. خلیفه گفت‌نه‌وما میخواهیم‌به‌دارالحکومه بصره برویم ومن‌درآنجا منزل خواهم کرد.

آنگاه خلیفه راجع بوقایع کشور پرسید وسئوال کرد که درغیاب اوچه اتفاق افتاده و ناخدا گفت هیچ واقعه ای اتفاق نیفتاد جز این که مـردم از غیبت امیرالمؤمنین خیلی مشوش و اندوهگین‌بودند ودربغداد پسر خلیفه بعنوان نیابت زمام امور را در دست گرفت تاامیرالمؤمنین مراجعت نماید.

زهره که بادقت اظهارات‌ناخدای کشتی شرطه را می‌شنید میخواست‌بفهمد که آیاوی راجع به‌موسی نیشابوری صحبت میکند یانه؟ولی ناخدای کشتی‌شرطه راجع بموسی صحبت نکرد چون ازوقایع بغداداطلاع نداشت و گفتیم که‌مصادر امور پایتخت صلاح ندانستند که واقعه موسی نیشابوری را باطلاع مردم‌برسانند ومردم بفهمند که‌مردی شبیه به‌خلیفه، چندی بجای اوخلافت میکرده‌است.

زهره راجع به‌موسی‌نیشابوری اینطور فکر کرد که جوان خراسانی‌ازکاخ خلد گریخت چون چیزی وجود نداشت که مـانع ازگریختن وی شود واگر میخواست ازکاخ خلد خارج گردد کسی جلو اورا نمیگرفت. دختر پادشاه غسان اندیشید که بعداز رفتن او از کاخ خلد، موسی ، چون خود را تنها دید ترسید و فکر کرد که اگر خود را بجای خلیفه معرفی کند دوچار عواقب‌وخیم خواهدشد وچون مبلغی هم پول داشت(پول را بطوری که گفتیم زهره‌باو داده بود)میتوانست بعدازخروج‌ازکاخ خلد،دریکی ازمضیف‌های بغداد زندگی کندیا بمدرسهٔ نظامیه

برگردد و به‌تحصیل ادامه بدهد.

زهره فکر نمی‌کرد که موسی نیشابوری را بحبس انداخته‌اند چون می‌اندیشید که اگر آن جوان را بجرم این که خلیفه کذاب است دستگیر می‌کردند در تمام بین‌النهرین وشاید در تمام کشورهای اسلامی مردم از دستگیری او مستحضر میشدند و اگر هم به‌قتل می‌رسید باز مردم از خبر قتل وی مستحضر می‌گردیدند و زهره با این که با هوش بود متوجه نشد که مصادر امور بغداد برای رعایت مصلحت، خبر دستگیری موسی را منتشر نکردند تا مردم نفهمند که چندی یك خلیفه کذاب بجای خلیفه واقعی، خلافت میکرده است.

زهره از فکر این که موسی ترسید و گریخت، تسلای خاطر پیدا کرد. سندباد از چگونگی توطئه زهره اطلاع نداشت، مگر تا آن اندازه که مربوط بخود او بود. او فقط می‌دانست که زهره، برای این که از خلیفه انتقام بگیرد او را ربود. ولی نمی‌دانست که شخصی را جانشین خلیفه کرد و آن شخص شبیه به‌خلیفه بود. اگر موسی نمیگریخت بعد از این که خلیفه به‌بصره رسید جوان نیشابوری را با او روبرو می‌کردند وموسی براثر شکنجه حقیقت را می‌گفت و آنوقت زهره را بـا شدیدترین عقوبت‌ها بهلاکت میرسانیدند.

ولی بعد از گریختن موسی نه مسئله جانشین خلیفه بمیان می‌آمد و نه موضوع مرد کیمیا گر که خلیفه می‌خواست راجع بوی تحقیق نماید و زهره می‌توانست بگوید که مرد کیمیا گر بعد از این که خلیفه از کاخ خلد خارج گردید چون دیگر در آنجا کاری نداشت رفت. و آن زن با این تسلای خاطر بدون این که از آینده وحشت داشته باشد، باتفاق خلیفه وارد بصره شد.

حکمران بصره در آخرین لحظه از ورود خلیفه مستحضر شد و به‌استقبال آمد و زهره را دید و از مشاهده او که هنوز لباس مردانه دربرداشت حیرت کرد. ورود خلیفه را ببصره بوسیله اذان باطلاع مردم رسانیدند و با این که شب بود مردم بصره ازخانه‌ها خارج شدند و در معابر شهر و بخصوص مقابل دارالحکومه ابراز شادی

کردند و خلیفه بعد از ورود به دارالحکومه به حمام رفت و برایش لباس آوردند و پس از اینکه لباس پوشید، برحسب دعوت حکمران غذا صرف نمود.

هنگام صرف غذا غیراز او و حکمران کسی بر سر سفره نبود و پس از این که غذا خورده شد، خلیفه از وضع کشور از حکمران بصره پرسش کرد و حکمران تمام اطلاعاتی راکه از بغداد باو رسیده بود برای خلیفه بازگو کرد و از جمله گفت ازبغداد به من گفتند که زهره امیرالمؤمنین را به بصره آورده و دریکی از خانه‌های بصره حبس کرده و این خبر را مردی، باسم موسی پسر امام‌الحرمین که خراسانی است و شباهتی شگرف باخلیفه دارد بروز داد. خلیفه گوش‌ها را تیز کرد و پرسید موسی پسرامام‌الحرمین با مسئله خروج من‌ازبغداد چه‌مناسبت دارد. حاکم بصره نقش موسی نیشابوری را در واقعه ربودن‌المقتدی بامرالله برزبان آورد و گفت که آن مرد مدتی در کاخ خلد بجای خلیفه، زمامداری می‌کرد و اگر غزالی رئیس مدرسه نظامیه دربغداد رازآن مردراآشکار نمینمود، کسی نمیفهمید که یك کذاب در کاخ خلد بجای خلیفه زمامداری می‌کند.

خلیفه پرسید اسم غزالی بچه مناسبت دراین قضیه برده میشود. حاکم‌بصره گفت وقتی موسی خراسانی در کاخ خلد بجای خلیفه زمامداری مـی‌کرد غزالی بکاخ خلد رفت ومدتی باآن مرد صحبت کرد. وبهمین جهت غزالی درمظان‌اتهام قرارگرفت وهنوز هم متهم است واگر خلف‌ارجمند خلیفه (احمد) سلمه‌الله، از غزالی حمایت نمینمود اورا بزندان میانداختند وشکنجه‌اش می‌کردند تا این که بگوید چگونه خلیفه را ربوده ومردی راکه شبیه بخلیفه می‌باشد بجایش نشانیده است.

خلیفه پرسید آیا پسر من ازغزالی حمایت کرد؟ برای چه‌پسرمن‌از این مرد اشعری حمایت‌نمود.

حکمران بصره‌اظهار کرد که‌گویا نجل برومند شما شاگرد غزالی بود ودر مدرسه نظامیه، درس میخواند خلیفه گفت اینك یادم آمد که احمد بمدرسه نظامیه میرفت

ونزد غزالی درس می‌خواند.

خلیفه لحظه‌ای سکوت کرد و بعد گفت در این که غزالی اشعری می‌باشد تردید وجود ندارد ولی، من اورا مردی نمیدانم که دراین توطئه که تو میگوئی شرکت کرده باشد ومن در آغاز به‌توصیه‌ملکشاه سلجوقی این‌مرد را رئیس‌مدرسه نظامیه کردم و او را بخوبی نمی‌شناختم و همین‌قدر می‌دانستم که از مدرسین نظامیه می‌باشد.[۱]

حکمران بصره وقتی حس کرد که خلیفه نسبت به‌غزالی نیك بین است، گفته‌اش را تغییرداد واظهار نمود. موسی‌خراسانی بعداز این که موردشکنجه‌قرار گرفت گفت که غزالی در واقعه ربودن امیرالمؤمنین از کاخ‌خلد دخالت نداشته است و وقتی ازاو پرسیدند که‌اگر مداخله در آن‌کار نداشته برای چه‌به کاخ خلد برای دیدن وی رفت و مدتی باوی صحبت کرد آن مردگفت: خود من بر اثر پریشانی غزالی را بکاخ خلد فراخواندم تااین‌که ازاو بخواهم چاره‌جوئی کند. ولی او برآشفت وگفت شریك جنایت تونخواهم شد.

خلیفه پرسید اکنون موسی خراسانی در کجاست؟ حکمران گفت او در بغداد ودر زندان است اما وعده داده‌اند که اگر خلیفه مراجعت نماید وی راآزاد کنند. خلیفه پرسید آیا خبر ورودمرا به‌بغداد داده‌ای؟ حکمران بصره گفت نه‌ای امیرالمؤمنین، زیرا شب است وکبوتر قاصد پرواز نمی‌کند و فردا صبح‌مژده مراجعت خلیفه رابه‌بغداد خواهم داد. خلیفه گفت درنامه‌ای که ببغداد مینویسی بگو که ازآزادکردن آن جوان خراسانی خودداری کنند چون واقعه‌ای که توبرای‌من نقل کردی بقدری‌عجیب است که من باید راجع باین موضوع تحقیق نمایم.

ماراجع به بصره‌بقدرکافی صحبت کردیم ووضع آن را ازنظرخوانندگان

۱ــ حجت‌الاسلام غزالی به‌توصیه‌خواجه‌نظام‌الملك بانی مدارس نظامیه بغدادرئیس‌نظامیه شدولی‌چون مقام‌خلیفه برترازمقام‌خواجه‌نظام‌الملك بود بعید نیست که آن مرد به‌ملکشاه سلجوقی گفته‌باشدکه‌وی بخلیفه توصیه‌کندکه‌غزالی‌را رئیس مدرسه‌نظامیه‌نمایدــ مترجم.

گذرانده‌ایم و آنها می دانند که بصره بزرگترین مرکز بازرگانی دنیای اسلامی در شرق بود و مرکز دوم بازرگانی جهان اسلامی، در غرب بندر (اسکندریه) بشمار می‌آمد که خلفای فاطمی بر آن حکومت می‌کردند و می‌دانیم که خلفای فاطمی از لحاظ مذهبی جزو شیعیان محسوب می‌شدند و فرقه‌ای از مذهب شیعه بودند و از سال ۹۰۹ میلادی مطابق با ۲۹۷ هجری قمری تا سال ۱۱۷۱ میلادی، مطابق با ۵۶۷ هجری قمری درمصر وشمال افریقا و گاهی درقسمتی ازسوریه (شام) خلافت کردند و در آن مدت دویست وهفتاد سال که خلفای فاطمی درمصر زمامدار بودند مصر، یك مرکز علمی بزرك اسلامی شد و شهر قاهره در همان تاریخ ایجاد گردید و دانشگاه (الازهر) درمصر، بدست خلفای فاطمی بوجود آمد وعده‌ای از بزرگترین دعاة فرقه باطنی (مذهب اسماعیلیه) ازجمله (حسن صباح) درمصر، پرورش یافتند.

بر آگاهان پوشیده نیست که مذهب خلفای فاطمی، از لحاظ اصول مذهب اسماعیلی بود ودرزمان خلافت (الحاکم) ششمین خلیفه فاطمی، تغییری دراصول آن مذهب بوجود آمد ومردی باسم (درزی) یا (دروزی) که خود ازپیروان مذهب اسماعیلیه بود گفت که خداوند دروجود خلیفه الحاکم حلول کرده است وبنابر این خلیفه خدا می‌باشد.[1]

دلایلی که آن مرد برای اثبات حلول خدا، در وجود خلیفه اقامه می‌کرد چیزهائی بود مقتبس ازنظریه‌های افلاطونیان جدید، بر اساس وحدت وجود، که آنهم بچند شاخه تقسیم شد و گروهی گفتند که خدا وبشر وموجودات دیگر یکی است وهرچه هست همین می‌باشد که اکنون می‌بینیم و گروهی گفتند که انسان و

۱ــ روایت مربوط باین که در دوره الحاکم خلیفه فاطمی مردی اعلام کرد که خداوند دروجود خلیفه حلول کرده وخلیفه هم آن نظریه راپذیرفت بایستی بااحتیاط تلقی شود چون طبق روایت دیگر مرد (درزی) یا (دروزی) الحاکم را برخوردار ازتجلیات خدادانسته بود واین نظریه باروایت مربوط باین که خداوند در وجود خلیفه حلول کرده فرق دارد وچون اصل روایت را بایستی با احتیاط تلقی کرد وقایع مترتب بر آن هم بطوری که در متن ذکر گردیده بایستی بااحتیاط تلقی شود ــ مترجم.

خدا از لحاظ ماهیت یکی است اما براثر این که انسان آفریده شد از خدا جدا گردید وبعد ازمرك بخدا واصل می‌شود.

الحاکم خلیفه فاطمی وقتی متوجه‌شد که براثر فلسفه درزی یادروزی‌مبدل به‌خداگردیده آن فلسفه را پذیرفت. ولی مسلمین که در مصر و سایر قسمت‌های شمال افریقا و شام زندگی می‌کردند یعنی مسلمین قلمرو خلافت الحاکم حاضر نبودند که‌آن مرد را خدا بدانند وبجای (اشهدان‌لااله‌الاالله) بگویند. (اشهدان‌لا اله‌الاالحاکم). آنوقت دوره حکومت وحشت در قلمرو خلیفه فاطمی شروع شد وهرکس که اشهدان‌لااله‌الاالله را برزبان می‌آورد موردآزار قرار می‌گرفت.

درآن دوره‌حکومت وحشت،لطمه‌ای بزرك‌برمیراث علمی اسلامی درمصروشمال افریقا و جاهای دیگر که جزو قلمرو حکومت الحاکم بود واردآمد برای این که خلیفه نادان‌وخودپسند امر کرد که هرکتاب راکه در آن نوشته شده اشهدان‌لااله الاالله ازبین ببرند.

بعداز مرك الحاکم خلیفه‌ای به‌اسم (الظاهر) درمصر روی کار آمد واوهم از روش سلف خود پیروی کرد و گفت که خدا در وجود وی‌حلول‌کرده و دوره حکومت این دوخلیفه فاطمی دوره انحطاط علم در مصر وسایرکشورهای شمال افریقا(که‌جزو قلمرو فاطمی‌بود) می‌باشد.

ولی وقتی (المستنصر)هشتمین خلیفه‌فاطمی‌روی‌کار آمد مذهب‌اسماعیلیه را بشکل اول درآوردو پیروان درزی یا دروزی که می‌گفتند خدا دروجود خلیفه حلول می‌کند مجبور شدند که ازمصر مهاجرت‌کنند و درمنطقه‌ای ازسوریه کـه هنوز بنام آنها دروز خوانده می‌شود سکونت نمایند.

باری مرکزیت اقتصادی بصره خیلی بیش ازبغداد بود زیراکشتی‌هائی‌که وارد بصره میشدند، نمی‌توانستند به‌بغداد بروند وکالای خود را در بصره خالی می‌کردند وهمانجا بارگیری می‌نمودند وبرمی‌گشتند.

فکر انتقال مرکز خلافت مسلمین ازمدینه به‌بین‌النهرین ازعلی(ع) امام‌اول

شیعیان بود. واو که مردی دانشمند بشمار می آمد وزبان‌های فارسی (پهلوی ساسانی) وسوریانی را میدانست واولین کسی است که دردنیای اسلامی سازمان داد گستری را بوجود آورد وقضات موظف را برای رسیدگی به‌دعاوی مردم انتخاب نمود و به آنها حقوق پرداخت متوجه شد که بمناسبت وسعت کشورهای اسلامی دیگر مدینه دارای مرکزیت جغرافیائی نیست، وباید برای دنیای اسلامی پایتخت دیگر را انتخاب کرد. لذا پایتخت دنیای اسلام را از مدینه به‌بین‌النهرین منتقل کرد وبا این که میتوانست درپایتخت ساسانیان یعنی شهر (تیسفون) که اعراب آنرا (مدائن) میگفتند سکونت کند وآنجا را پایتخت نماید ترجیح داد که شهر کوفه را پایتخت انتخاب کند وبعضی میگویند علت این که علی (ع) مدائن را پایتخت نکرد این بود که نخواست شهری را پایتخت نماید که در گذشته پایتخت سلاطین ایران بوده است.

وقتی خلافت بامویان رسید آنها مرکز خلافت را ازبین‌النهرین به‌شام (سوریه) منتقل کردند ودردوره خلافت عباسیان که مدت زمامداری آنها طولانی ترین مدتی است که یك سلسله اسلامی سلطنت کرده، مرکز خلافت بین‌النهرین وشهر (بغداد) شد که آن را نزدیك تیسفون قدیم بنا نهادند ودرآن دوره، بین‌النهرین دوپایتخت داشت یکی بغداد که پایتخت سیاسی بود و دیگری بصره که پایتخت اقتصادی بشمار می آمد.

(داروین) جد داروین معروف که نظریه مشهور (بقای اصلح) را درمورد جانداران ابراز کرده میگوید که درسال پانصد هجری قمری، یعنی تقریباً دردوره‌ای که دوره سرگذشت ما میباشد بازرگانی بصره درهرسال بطور متوسط بیست میلیون لیره انگلیسی بوده است واین رقم برای بندری دردنیای قدیم یك رقم بسیار درشت است ومیتوان گفت که درآن عصر درهیچ یك ازبنادر بزرگ دنیا چه درشرق، چه درغرب میزان بازرگانی بسالی بیست میلیون لیره انگلیسی نمیرسید.

بصره قبل از اسلام هم دارای اهمیت بازرگانی بود بدون این که اسم بصره را داشته باشد وآن بندروسایر بلاد بین‌النهرین قبل از اسلام ازمناطق اصلی ایران

بشمار می‌آمد.

وقتی المقتدی بامرالله وارد بصره شدمثل این بود که وارد دومین پایتخت خود گردیده است و بامداد روز دیگر کبوتران قاصدخبر ورود اورا به‌بصره باطلاع مردم بغداد وسکنه سایر بلاد بین‌النهرین رسانیدند وعده‌ای کثیرازعمال دیوان‌از آن خبر خوشوقت شدندو آنها درتمام مدتی که خلیفه ناپدید بود اضطراب داشتند ومی‌ترسیدند که شغل خود را ازدست بدهند. وهمه میدانستند وقتی خلیفه عوض میشود. بطور حتم عده‌ای ازعمال دیوان مشاغل خود را ازدست میدهندودیگران جای آنها را میگیرند ولذا آنها از بازگشت خلیفه براستی خوشوقت شدند.مردم عادی بصره وبغداد وسایرشهرهای بین‌النهرین هم ازمراجعت خلیفه مسرور گردیدند زیرا آنان خلیفه را نماینده خداوند درزمین میدانستند وتصور میکردند که گردش ماه وخورشید بدور زمین وطلوع وغروب آفتاب و آمدن ورفتن فصول سال، وابسته به‌خلیفه است واگر خلیفه نباشد نظم کائنات برهم میخورد. وروزی که هلاکوخان مغول به‌تشویق خواجه نصیرالدین طوسی آخرین خلیفه عباسی موسوم به(المستعصم بالله)رادستگیر کرد وخواست اورابقتل برساند فریاد وحشت ازمردم بغدادبرخاست چون آنها که نظم کائنات را وابسته بوجودخلیفه میدانستند یقین داشتند که هرگاه خلیفه را بقتل برسانند دنیا زیرورو خواهدشد. درصورتی که قبل ازآخرین خلیفه عباسی، عده‌ای ازخلفای بنی‌عباس بطوری که درهمین سرگذشت گفتیم کشته‌شدند، ودنیا ویران نشد. هلاکوخان مغول برای تسلای مردم بغدادگفت که خلیفه رابرسم مغولها بوسیله نمد خفه خواهد کرد واگر مشاهده شد که دنیا نزدیک است ویران شود اورا رها خواهد نمود ورسم مغولها این بود که وقتی میخواستند شخصی راطوری به‌قتل برسانند که خونش ریخته نشود دودست ودوپایش را می‌بستند که نتواندخود را آزاد کند واورا درمحفظه‌ای ازنمد قرار میدادند تا این که خفه شود

زیرا کسی که دریك محفظه ازنمد قرار میگرفت نمیتوانست تنفس نماید.[1]

بعدازاین که آخرین خلیفه عباسی بقتل رسیدودستگاه خلافت بکلی ازبین رفت مردم بین النهرین تا مدت دویست سال ، بر مـرگ المستعصم بالله عزاداری می کردند.[2]

وقتی خلیفه وارد بصره میشد بطوری که گفتیم خیال داشت که چندین روز دربصره بماند وبعد ازآگاهی ازوضع کشور راه پایتخت خود را پیش بگیرد. ولی گزارشی که حاکم بصره باوداد، باعث تغییر تصمیم خلیفه شد.

زیرا خلیفه از آن گزارش فهمید که زهره یك جوان خراسانی را با زیبائی خود فریفت واورا امیدواربوصل خود کرد تاخودرا بجای خلیفه قرار بدهد وقسمتی از آنچه خلیفه اززبان حاکم بصره شنید شبیه بود به آنچه سندباد باو گفت وزهره بنابرگفته سندباد آن ملاح عجمی را نیز همانطور فریب داد واورا امیدواربوصل خود کرد ووادارش نمود که خلیفه را برباید.

تشابه سرگذشت موسی خراسانی وسندباد در آنقسمت که مربوط بود بعاشق شدن بزهره به خلیفه فهماند که زهره گناهکار است وهمانطور که سندباد گفت درصدد برآمد که انتقام پدروبرادرش را ازاوبگیرد. معهذا توطئه زهره آنقدرعجیب بود که خلیفه نمیتوانست باور کند که یك زن بتواند آن توطئه را بچیند وبا آن مهارت دومرد عجمی را که یکی خراسانی ودیگری سیرکی است بفریبد وآنها را آلت دست خود کند وبعدازربودن خلیفه، یك خلیفه کذاب دربغداد برقرار نماید تا این که عمال

۱ــ ماخوانده‌ایم که آخرین خلیفه عباسی را درجوف نمد قرار دادند ومالیدند تا بهلاکت رسید ولی نویسنده این سرگذشت صحبت ازمالیدن نمیکند وازلحاظ عقلائی هم مالیدن شخصی که درجوف نمد میباشد ضروری نیست ولذا بنظر میرسد که گفته نویسنده این سرگذشت درمورد قتل آخرین خلیفه عباسی درست باشد ــ مترجم .

۲ــ بی مناسبت نیست که بگوئیم سعدی شاعر معروف ایرانی هم ازقتل المستعصم سخت متاثر شد وبرمرك اومرثیه سرود که بیت اولش این است(آسمان حق داشتی گرخون بیارد برزمین ــ اززوال ملك مستعصم امیرالمؤمنین ــ مترجم.

دیوان متوجه ناپدید شدن خلیفه نشوند.

المقتدی بامرالله میاندیشید تا خود او موسی نیشابوری را نبیند واز وی تحقیق ننماید نخواهد توانست بفهمد چگونه آن مرد توانست خود را بجای‌او قرار بدهد ونقش خلیفه را برعهده بگیرد. مگر ممکن‌است که یك نفربتواندخود را بجای دیگری قراربدهد؟مگر امکان دارد که‌حال چشم‌های یك‌نفرطوری‌شبیه بدیگری باشد که مردم او را بجای دیگری بگیرند. مگر ممکن است که‌لب‌ودهان یك‌نفر آن‌قدر شبیه بدیگری باشد که مردم اورا باشخص دیگر اشتباه کنند؟ مگر امکان دارد که‌صدای‌یکنفر طوری‌شبیه بدیگری باشد که مردم بعدازاین که‌صدایش راشنیدند مشتبه شوندوتصور کنند که صدای دیگری را می‌شنوند.

خلیفه راجع به‌قیافه وچشم وصدا دارای اطلاعات امروزی نبود اما دلیل براین نمیشد که نفهمد مردی را بجای مردی دیگر معرفی‌کردن چقدر با اشکال مواجه‌می‌شودوامروز ما میدانیم که‌دوچشم بهم شباهت پیدا نمیکند. هرقدرچشم دونفر بهم‌شبیه باشد بریدگی‌هائی که اطراف حدقه هست وبشکل یك‌خط‌منکسر جلوه مینماید، فرق میکند چون هریك ازآن بریدگی‌هااثری است که ازیکی از عوارض بدن‌باقی مانده است. مرد یا زنی که دردوره‌کودکی، مبتلا بچند مرض شده وشفا یافته، اطراف حدقه، دارای بریدگی‌هائی است که مرد وزن دیگر که دوچار آن امراض نشده‌اند آن بریدگی‌ها را ندارند اما دارای بریدگی‌های‌دیگر می‌باشند.

امروز ما میدانیم که آن بریدگیها نه فقط اثر عوارض جسمی است بلکه اثر حالات روحی‌نیزهست وبهمین جهت دوچشم‌را نمیتوان‌یافت که بریدگی‌های اطراف‌حدقه آن دو، بهم شبیه باشد واز این حیث بریدگی‌هائی که اطراف‌حدقه، بشکل‌یك‌خط منکسر جلوه میکند مانند خطوط انگشت است که درهرشخص،یك شکل دارد ودوچشم را نمیتوان یافت که‌خطوط‌منکسر آن ازهرحیث بهم‌شبیه‌باشد وازروی آن خطوط یك‌متخصص، میتواند بفهمد که حالات روحی صاحب چشم

چگونه است وغرائز، درو جودش قوی است یاضعیف و یك کارشناس ازروی آن خطوط میتواند بفهمد که صاحب چشم بچه معتاد میباشد و چه نوع اغذیه رابیشتر تناول مینماید و کدام یك از اعضای رئیسه بدن او دچار فتور می‌باشد.

پیشینیان میگفتند که چشم آئینه روح است و هرچه انسان درروح دارددرچشم منعکس می‌شود واینك باید گفت که چشم آئینه جسم نیز هست وتمام مختصات جسمی انسان بشکل خطوط منکسر درچشم‌هایش منعکس شده‌است.

از این موضوع گذشته چشم‌های اشخاص ازلحاظ مکانیکی باهم‌فرق‌دارد ومردمك چشم روی‌زمینه سفیدرنگ دیده، با سرعتی حرکت میکند که آن‌سرعت درچشم‌هایکسان نیست وتفاوت آن‌سرعت راافراد عادی نمیفهمند ولی‌متخصصین که سرعت مردمك دیده را باادوات‌دقیق‌اندازه میگیرند میتوانند بفهمند که‌سرعت حرکت مردمك دیده، درچشم‌های مختلف باهم‌فرق دارد.

خلیفه‌المقتدی بامرالله ازهیچ یك از این‌ها که جزو اکتشافات علمی‌جدید است اطلاع نداشت اما میفهمید که هیچکس نمیتواندخود را بجای دیگری‌قرار بدهد وچون این واقعه اتفاق افتاده و یك خلیفه کـاذب جای او را گرفت ومردم نتوانستندبفهمند که وی کاذب است‌باردیگر هم ممکن است آن‌واقعه اتفاق‌بیفتد.

خلیفه مطلع شده بود که زهره برای این که بتواند آن توطئه را بچیند دو مرد را عاشق خود کرد وممکن است ما فکر کنیم که المقتدی بامرالله خشمگین گردید. درصورتی که خلیفه از این حیث غضبناك نبود زیرا علاوه براین که‌مدتی از دوری‌او اززهره‌میگذشت‌وباواعتناء نمیکردودیگر آن‌زن‌درنظرش جلوه‌نداشت، خلفای عباسی، دراین مسئله سهل‌انگار بودند و درتوطئه زهره جنبه سیاسی مسئله خیلی‌بیش ازجنبه خصوصی آن، مورد توجه خلیفه‌بود خاصه آن که طبق‌اظهارات سندباد و گزارشی که‌حاکم بصره باوداد هیچ یك‌از آن دومرد که عاشق‌زهره‌شدند بوصلش نرسیدند ودختر پادشاه‌غسان هردورا باوعده سرگرم می‌کرد.

خلیفه بعداز دریافت گزارش حکمران بصره‌دستور داد که‌زهره رابطوری

که خود او نفهمد تحت نظر بگیرند وچنین کردند.

روز بعد با موافقت خلیفه مردم‌شهر بدیدارش رفتندووقتی خلیفه بارعام‌میداد همه میتوانستند بدیدارش بروند ودیدن وی اختصاص بطبقه‌ای خاص نداشت اما دربغداد کارکنان دارالخلافه کسانی را که بمناسبت وضع خود شایسته نبودند که نزد خلیفه بروند از ورود به‌دارالخلافه ممانعت میکردند آن‌روز هم دربصره کارکنان‌دارالحکومه مانع ازاین شدند که افراد ناباب نزد خلیفه برونداوازبامداد تاظهر خلیفه مردم را میپذیرفت‌وکارکنان‌دارالحکومه‌ترتیب ورود مردم‌رامیدادند ومیگفتند که‌هردسته، چه مدت بایدنزدخلیفه باشند.

وقتی که ظهر شدخلیفه سوار براسب‌برای خواندن نمازبسوی مسجد(قائم) رفت وآن مسجد را ازاین جهت‌قائم میخواندند که(قائم‌بامرالله) خلیفه‌عباسی آن را ساخته بود وساختن آن مسجد را به‌یك معمار ایرانی موسوم به اسماعیل‌بن ابراهیم اصفهانی واگذاشت ودرآن‌دوره معماران ایرانی دردنیای اسلامی مشهور بودند ودرهرکشور از بلاد اسلامی که میخواستند مسجد بسازند حتی‌الامکان از معماران ایرانی استفاده میکردند ومعماران ایرانی میتوانستند مساجد را باهرسبك که بانیان می‌خواستند بسازند.

قائم بامرالله‌خلیفه عباسی می‌خواست که مسجد او دارای نقشه ساختمان (مسجدالاقصی) باشدواولین بار نبود که یك‌بانی مسجد، میخواست‌مسجداومانند مسجدالاقصی ساخته شود وزیبائی‌نقشه مسجدالاقصی درتمام اعصار اسلامی‌بانیان مساجد راتشویق میکرد که‌مسجدخودرا طبق‌نقشه آن مسجد بنا نمایند وبعیدنیست که از این ببعد هم، مساجدی چون مسجدالاقصی ساخته شود.

دوره خلافت قائم بامرالله ازدوره‌های طولانی خلافت عباسیان‌است چون آن‌مرد مدت چهل‌وچهار سال خلافت کرد وتوانست درآن‌مدت، بناهائی‌دربین‌النهرین احداث کند وازجمله مسجد قائم را دربصره ساخت واسماعیل‌بن‌ابراهیم اصفهانی، مدت ده‌سال برای ساختن آن مسجدکارکرد. درآن روز که خلیفه‌برای

خواندن نماز به‌مسجدرفت مردان وزنان‌بصره برای اقتدای باو راه مسجدراپیش گرفتند اما جمعیت بقدری بود که صحن مسجد گنجایش آنرا نداشت‌وقسمتی ازمردم دربیرون‌مسجد، صفوف‌نمازرابستندوبه‌خلیفه‌اقتدا کردندو ده‌ها‌مکبر،صدای تکبیر را به‌گوش مؤمنین میرسانیدند تا این‌که بتوانند نماز بخوانند ویگانه‌کسی که ازروی عمد برای خواندن‌نماز به‌مسجد نرفت، زهره بود.

عده‌ای زیاد ازمردم بصره به‌مسجدنرفتند زیراراهشان دور بوداما‌نرفتن آنها به‌مسجدجنبه اختیاری نداشت‌بلکه‌اجباری بود زیرا نمیتوانستند خود رابه‌مسجد قائم برسانندوهرکس که قادر بودخود رابه‌مسجد برساند بآنجا رسانیدوبه‌خلیفه اقتداء کرد وحتی سندباد وجاشوان اوبه‌مسجد رفتند وبه‌خلیفه اقتداءکردند ونماز خواندند.

ولی زهره به‌مسجدنرفت درصورتی‌که درداراالحکومه میزیست‌ومیتوانست که‌خود را به‌مسجد برساند.ونرفتن زهره به‌مسجد ناشی از سستی اعتقاد دینی‌وی نبود بلکه ازاین‌جهت به‌مسجد نرفت تا این‌که به‌خلیفه اقتدا نکند چون طبق‌عقیده دینی خود میاندیشید که اگر به‌خلیفه اقتدانماید، دیگر نمیتواند وی‌را بقتل‌برساند اعم ازاین‌که خود او مبادرت به‌قتل کند یا این‌که دیگری را مأمور قتل‌نماید.

درهمان‌مسجد که آنروزالمقتدی بامرالله درآن نماز خواند جدش(القائم بامرالله) درروز عید فطرنماز خواند.

بی‌مناسبت نیست بگوئیم که‌درمدت طولانی عمرالقائم بامرالله که برخی نوشته‌اند نود وشش سال عمرکرد (واین‌روایت ضعیف است‌ومورد اعتمادنیست) تمام فرزندان ونوادگان القائم زندگی را بدرود گفتند وفقط یک‌نفر باقی‌ماند که آن المقتدی بامراللهبودکه پسر (ذخیرةالدین) بشمار می‌آمد وذخیرةالدین‌فرزند القائم محسوب میشد.

القائم بامرالله درسال ۴۶۷ هجری زندگی را بدرود گفت وچندسال‌قبل‌از مرگ از(عمرخیام) ریاضی‌دان معروف ومنجم ایرانی دعوت کرد که برای‌اویک

رصدخانه بسازد ولی توفیق آن کار را نیافت ودرعوض ملکشاه سلجوقی بدست (عمرخیام) ریاضی‌دان و منجم معروف و یك منجم ایرانی دیگر باسم (ابوالمظفر اسفراینی) آن رصدخانه را ساخت ودرهمان‌سال ۴۶۷ هجری قمری که القائم بامرالله زندگی را بدرود گفت رصدخانه‌ای که دانشمندان ایرانی بهزینه ملکشاه ساخته بودند شروع بکار کرد ومشغول ترصید ستارگان شد و آن رصدخانه یك مرکز هواشناسی‌هم بود وهزارسال قبل‌ازاین‌که ادارات هواشناسی‌جدیدبوجود بیآید عمر خیام وابوالمظفر اسفراینی دررصدخانه ملکشاهی اداره هواشناسی را بوجود آوردند وهرروز کبوترانقاصد،ازاطراف، وضع هوا رااباطلاع کارکنان رصدخانه می‌رسانیدند وآن رصدخانه که یکی‌ازمراکز علمی دنیا بود درسال۴۸۵ هجری‌قمری که‌سال مرگ ملکشاه‌بشمار میآید تعطیل‌شد وهمین که‌ملکشاه‌زندگی را بدرود گفت،به‌اصطلاح امروز،بودجه رصدخانه راحذف کردند ودانشمندانی که درآنجا مشغول‌کار بودند متفرق گردیدندویکی از کارهای آن رصدخانه ، وضع تقویمی جدید برای ایرانیان بود و با وضع آن تقویم عید نوروز ایرانیان به‌اول حمل (فروردین) افتاد و قبل از ایجاد آن رصدخانه ، ووضع تقویم جدید ایرانیان، مراسم عید نوروز را درماه‌های مختلف اقامه میکردند و عمرخیام‌و ابوالمظفر اسفراینی روز جشن نوروزی را برای همیشه، دراول برج حمل (اول فروردین) تثبیت کردندونه‌فقط رصدخانه‌ای که‌عمرخیام و(ابوالمظفراسفراینی)به هزینه جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی بناکردند ازبین رفت بلکه تمام‌کارهائی که‌در آن رصدخانه بانجام‌رسید نیز زایل شد وایرانیان امروز، ازکارهای آن‌رصدخانه فقط یك‌چیز دردست‌دارند وآن تقویم جلالی (باسم جلال‌الدین ملکشاه)است که جشن نوروزی را دراول فروردین تثبیت کرده است.

باری القائم بامرالله درمسجدی که‌خود دربصره ساخته بود نمازفطررااقامه میکرد ومردی به‌اسم (فضل‌بن‌المرشد) که خنجری زیر لباس پنهان داشت وارد مسجد شد تا این که القائم‌بامرالله را بقتل برساندوبعدازاین که وارد مسجدگردید

مشاهده کرد که مسلمین به‌خلیفه اقتدا میکنند تا نماز بخوانند وفضل بن‌المرشد نتوانست از اقتدا کردن به‌خلیفه خودداری کند.چون اگرخودداری میکردمورد توجه مردم قرار میگرفت ومؤمنین حیرت مینمودندوفکر میکردندچرا آن‌مرداقتدا نمیکند واگر قصد ندارد نماز بخواند برای چه هنگام نماز جماعت وارد مسجد گردیده است ولذا فضل مجبور شد بخلیفه اقتدا کند.

وی قبل از این که وارد مسجد گردد مصمم بود هنگامی که‌خلیفه به‌سجده رفت باو حمله‌ور شود و کارش را بسازد. چون درآن‌موقع، همه‌نمازگزاران‌در حال سجود هستند وکسی نزدیك شدن وی را به‌خلیفه نمی‌بیند وهریك‌ازبزرگان اسلام که امام جماعت شدند و درمسجدی بقتل رسیدند هنگام رکوع یا سجود مقتول گردیدند.

اما فضل‌بن‌المرشد همین که به‌خلیفه اقتداء کرد ازقتل اومنصرف‌شد. زیرا اقتداکردن بامام، دردین اسلام، این معنی را میداد که اقتداکننده به‌دیانت‌وتقواو طهارت امام ایمان دارد.[1]

فضل ازاین جهت ازقتل خلیفه متصرف گردید که باو اقتدا کرده بودوبعد ازاین‌که نماز باتمام رسید نزد القائم بامرالله رفت و گفت من‌آمده بودم که تورا دراین مسجدبه‌قتل برسانم ولی چون بتو اقتدا کردم‌ازقتلت صرفنظر نمودم‌والقائم هم ازمجازات آن مرد صرفنظر کرد.

زهره‌هم‌ازروی همان اعتقاد به مسجدنرفت و به‌المقتدی بامرالله اقتدانکرد تا این که بتواند اورا بقتل برساند.

---

۱ ــ این‌عقیده‌درصدر اسلام وجودنداشت ودرآن‌موقع امام‌جماعت‌شخصی‌معین‌نبود و چند مسلمان هرموقع که میخواستند نماز بخوانندیکی‌ازبین‌خودرا امام‌می‌کردند وباواقتدا مینمودندچون همه یکدیگررا صالح میدانستند اما از قرن دوم هجری‌ببعد این‌عقیده‌بوجود آمدکه امام جماعت‌بایدازحیث‌زهد وتقوی وصفات پسندیده دیگر سرآمد مسلمین باشد و تاکسی‌از زهد وتقوی‌ونیکوکاری یك‌نفراطمینان‌حاصل نمیکرد باو اقتدا نمینمود مترجم.

بعد ازاین که نماز تمام شد خلیفه ازمسجد خارج گردید وسوار براسب به دارالحکومه مراجعت کرد و آنگاه مشغول صرف غذا شد وبعد از آن هم استراحت کرد.

پس ازاین که وارد بصره شدند، وضع خلیفه وزهره بشکلی درآمد که در بغداد داشتند. تاوقتی که‌در کشتی بودند زهره درتمام ساعات روز و شب به‌خلیفه دسترسی داشت. اما بعد از این که وارد بصره شدند، خلیفه اززهره جدا گردید و درداراالحکومه بصره، که یک کاخ بزرگ بود،خلیفه درمنزلی جداگانه‌مسکن‌نمود ودیگر زهره نمیتوانست هرموقع که میل دارد خلیفه را ببیند وروزبعداز شبی که وارد بصره گردید ازدارالحکومه خارج شد تا این که درشهر گردش نماید.

خروج زهره از دارالحکومه برای منظوری خاص نبود و وی مثل تمام کسانی که‌مدتی طولانی در کشتی بسرمیبرند بعد ازورود بساحل احتیاج داشت که گردش نمایدوقیافه‌های تازه‌را درشهر ببیند وازصدای پیله‌وران وسایر کسبه دوره گرد یا دستفروش لذت ببرد.وصداهائی که دریك شهر شنیده میشود برای مردم آن‌شهر که دائم آن صداها رامی‌شنوند کسالت‌آور است. اما اگر مدتی از شهر دور باشند ودردریا بسر ببرند یا درنقطه‌ای زندگی نمایند که درآنجا صدائی بگوششان نرسد بعد از مراجعت بشهر ازشنیدن صداهای آن‌لذت خواهند برد و ابوالعلای معری شاعر معروف عرب دریکی‌از اشعار خود میگویدهنگامی که‌در زادگاه خود بسر میبردم ازصدای یك موذن که باالحنی ناپسند اذان میگفت نفرت داشتم ونمیخواستم که‌آن صدا را بشنوم تا این که‌جلای وطن کردم و اززادگاه خود رفتم ومدتی‌درغربت بسربردم وبعدازمراجعت‌بزادگاهم،هنگامی‌بآنجارسیدم که موقع نماز مغرب بود وهمان موذن اذان میگفت و درآن موقع صدای آن‌مرد طوری درسامعه من‌خوش آمد که پنداری صدای یك‌فرشته رامی‌شنوم.

زهره هم بعدازمدتی بسربردن درکشتی ومشاهده قیافه‌هائی که‌درهیچ‌روز قیافه‌ای دیگر جای آنهارا نمیگرفت ناگزیر بود که بگردش برود ووقتی از دار-

الحکومه خارج شد ووارد خیابان بموازات رود دجله گردید خلیفه و سندباد را فراموش کردچون مناظر شهر توجه اورا جلب نمود و صدای پیله‌وران و کسبه دوره‌گرد بگوشش خوش آمد وازروایح دکان‌های غذاپزی لذت میبردگواین که گرسنه نبود.

زهره وقتی به‌یك دکان آئینه فروشی‌رسید درآئینه، دونفر را عقب خود در فاصله دور دیدوتصور نمود که جزوعابرین هستند.

بعداز گذشتن ازآنجا، چون خیلی راه طی کرده بود خواست که برگردد وازپلی که ازآن گذشت عبور نماید وخود را بساحل دیگر دجله که‌درآنجانیز،یك خیابان وجودداشت برساند وبعد ازمراجعت چشمش بآن‌دومرد افتادکه‌آنها را در آئینه دیده بود وبازهم ازمشاهده آنها ناراحت نشدزیرا فکر کردکه رهگذرند و براه‌خود میروند.

بعدازاین که بساحل دیگر دجله رفت تا مناظر آن‌خیابان راببیند روی خود را برگردانید وبازآن دونفر را درقفای خود دید واین‌مرتبه حیرت کرد بی‌آن‌که ناراحت شود.

بامدادآن روز زهره، صبح زود ازخواب بیدار شد وفرستاد تابرای او دو دست‌کامل لباس زنانه‌خریداری نمایند چون میدانست که‌تا لباس خریداری نکند نمیتواند درشهر گردش نماید ودرآن‌موقع دختر پادشاه غسان بالباس‌زنانه درشهر گردش‌مینمود.

زهره قدم‌ها را آهسته کرد تا این‌که آن‌دونفر باوبرسند.ودومردکه‌زهره‌را تعقیب میکردندهم‌قد بودندزیرا رئیس شرطه بصره که‌آن‌دو را مأمورتعقیب‌زهره کردمیدانست که‌اگریکی ازآن دوبلند ودیگری کوتاه باشدزود جلب‌توجه‌میکنند ودرقرن پنجم هجری شرطه‌های‌خلیفه نکاتی راکه پلیس‌های امروزی‌مورد توجه قرار میدهند میدانستندواطلاع داشتندکسانی که برای تعقیب‌اشخاص میروند باید حتی‌القوه، ازبین آنهائی انتخاب شوند که‌جلب توجه‌ننمایند واگر یکی بلندقامت

ودیگری کوتاه قد باشد تضاد آن‌ها جلب‌توجه میکند.

وقتی زهره قدم‌ها را آهسته کرد آن دونفرنیز قدم‌ها را آهسته کردند وزهره دردل گفت معلوم می‌شود که عشاق خجول میباشند و جرئت نمیکنند که بمن نزدیك شوند.

بعد درصددبرآمد که قیافه واندام آندورا بدقت‌ببیند ومشاهده کرد که‌هردو جوان هستند ویکی از آنها قدری فربه‌تر ازدیگری است بدون این که فربهی زیاد داشته باشد.

هردو دارای دستار بودند که دردوره‌خلافت عباسیان متداول گردیدوازاین ببعد دستاردرشهرهای بین‌النهرین متداول شد کـه‌عباسیان، ازخراسان‌برخاستند وبه‌تقلید مردم خراسـان دستار برسربستند وبعد ازاین که دستار ازخـراسان‌به‌سایر کشورهای اسلامی رفت رنگ وطرز بستن آن تغییر کرد ودر هرکشور اسلامی، مردها، دستار رایك جور می‌بستند ویك‌رنگ بخصوص را بیشتر می‌پسندیدند و آنهائی که بخواهند راجع‌بدستار که‌نام دیگر آن‌توربان(یادولبند)است‌اطلاعات زیاد تحصیل کنند بکتابی که (اسکـات) مستشرق انگلیسی راجع به‌دستار نوشته مراجعه نمایند.[1]

مرتبه ای دیگر زهره قدم‌ها را سریع کرد ودونفر که اوراتعقیب میکردند برسرعت‌افزودندوهمین که‌زهره‌قدم‌هارا آهسته‌نمود آن دونیزقدم‌هارا آهسته کردند.

دختر پادشاه غسان باز قیافه آندو را ازنظرگذرانید تا بداند که‌عشاق‌اواز چه تیپ هستندومشاهده نمود که آن دونفر ازتیپ مردم عادی میباشندوآثارابتذال ازقیافه‌های آنهانمودار است‌واندام آنها بدون قواره میباشد.

۱ـ مرحوم ابراهیم‌پورداود، نیز تحقیقی راجع به‌توربان یادولبند که‌همان‌دستاراست دارد ولی آن دانشمند دولبند را ازلحاظ لغوی‌مورد تحقیق‌قرارداده وریشه‌آنرا یافته‌بود درصورتی که اسکات انگلیسی انواع دستارها راکه دردنیای اسلامی متداول بوده‌وصف کرده است‌ـمترجم.

پدروبرادر زهره که کشته شدند مثل‌اوبلند قامت وخوش‌اندام ودارای‌قیافه اصیل بودند وچون دائم سواری و صحرا پیمائی میکردند بدنشان فربه نمی‌شد و خلیفه هم ازلحاظ قیافه مردی اصیل بود و هرکس صورتش را میدید درمی‌یافت ازدودمانی است که درآن مرد وزن ازلحاظ نژادی اصیل می‌باشند.

اما آن دونفر ازلحاظ نژادی اصیل نبودند وازکوتاهی قدگذشته،قیافه‌هائی داشتند که نه‌تولید محبت می‌کردنه‌احترام‌ایجاد می‌نمودودختر پادشاه‌غسان‌حیرت کرد که چگونه آن دونفر جرئت کرده‌اند که امید وصل اورا درخاطرمیپرورانند. آنگاه اندیشید که شایدتوانگر هستند وثروت،بآنهاجرئت داده که امیدواربوصل اوباشند.وبعدازاین فکر درصدد برآمد که بفهمد شغل آنها چیست؟وازظاهرشان فهمید که آنها بازرگان نیستند، وانگهی هیچ‌بازرگانی حجره وکارخودرا درآن موقع روزرها نمیکنند تا این‌که دنبال یك زن‌زیبا بیفتد. زهره میدانست‌که آنها ازطبقه ناخدایان کشتی‌ها که دربصره فراوان بودندنیستند.زیرا قطع نظر ازلباس، مثل جاشوان راه نمی‌رفتند و ناخدایان و جاشوان، هنگامی‌که راه‌می‌رفتندمانند مردی که قدری لنگ است قدم برمیداشتند زیرا هنگام حرکت کردن در صحنه کشتی دردریا، مجبور بودند که‌گاهی روی پای‌راست تکیه‌کنندوگاهی روی‌پای چپ تا این که‌بزمین نخورند یعنی روی صحنه نیفتند وآن‌طرز راه رفتن ، طوری عادت ناخدایان وجاشوان می‌شد که وقتی درخشکی‌قدم برمیداشتند نمی‌توانستند طور دیگر راه بروند.

زهره وقتی نتوانست ازوضع ظاهر آن دونفر بحرفه آنها پی ببرد درصدد برآمد که ازوضع ظاهرشان بفهمدکه میزان‌ثروت آنان چقدر است امروز،وضع زندگی اجتماعی در اروپا وآمریکا ثروت‌ها راتقسیم کرده‌و تمام طبقات دارای بضاعت هستند ونمی‌توان‌ازروی لباس به‌میزان‌ثروت اشخاص پی‌برد.مضاف‌برآن که‌توانگران دراروپا وآمریکا، ساده‌تر ازدیگران لباس میپوشند برای این که بی‌نیازی، هوس جلوه‌گری را از بین‌می‌برد.

ولی درقدیم درمشرق‌زمین لباس از لحاظ شناسائی وضع مادی اشخاص، درخور توجه بود وهر کس باندازه بضاعت خودلباس می‌پوشید وحتی‌توان‌گران پارچه‌هائی می‌پوشیدند که با اوتارطلا وپشم یاطلا و ابریشم بافته می‌شد و زهره مشاهده کرد که لباس آن دونفر متوسط است ونشان می‌دهد که‌نه‌توانگر هستند نه بی‌بضاعت.

تصور می‌کنیم که دراین‌سرگذشت ، زهره را بقدر کافی معرفی کرده‌ایم‌و می‌دانیم که اوزنی بود با اراده وخون‌سرد وحسابگر. اگر آن دونفردوجوان‌زیبا وتوانگر هم بودند زهره زنی نبود که‌تسلیم تمایل آن‌هاشود.معهذا کنجاوی‌اورا وادار نمود که بفهمد آن دونفر که‌هستند.

گفتیم که‌زهره یقین داشت آن دومرد ، عاشقش می‌باشند وبرای این‌درقفای وی افتاده‌اند که امیدوارند بوصلش برسند وچندبار روبرگردانید و آن دورا از نظر گذرانید وبزبان حال تشویقشان می‌کرد که نزدیك‌تر شوند چون‌می‌خواست بفهمد که آنهـا که هستند و بچه‌اطمینان امیدوار شده‌اند که بوصل زنـی چون او می‌رسند.

ولی آن دونفر نزدیك نمی‌شدند.

وقتی زهره دریافت که آن‌دو، جرئت نزدیك‌شدن ندارند یا آن‌قدرخجول هستند که نمی‌توانند بوی نزدیك شوند وبا اوحرف بزنند خود بسوی آنها رفت. زهره طوری باسرعت به‌آنها نزدیك شد که نتوانستند دور شوند وبدون مقدمه‌از آنها پرسید برای چه عقب من افتاده‌اید؟ آن دونفر که انتظار نداشتندزهره باآن صراحت آنها را طرف خطاب قرار بدهد مضطرب شدند و چون بالاخره پلیس بودند ودرکارخود مهارت داشتند گفتند ما تورا تعقیب‌نمی‌کنیم وبراه‌خودمی‌رویم زهره گفت این‌طور نیست وشما مرا تعقیب می‌کنید وهرجا که من‌میروم می‌بینم شما درقفای من‌هستید. واینك بگوئید که عاشق می‌باشید یاسارق.

آنها جواب دادند که ما نه‌عاشق هستیم ونه‌سارق وبرای این‌که زهره را

مطمئن کنند که درقفای او نبوده‌اند یکی از آن دو گفت عشق، زرمی‌خواهد و بدون‌زر، نمی‌توان بوصل معشوق رسیدومازر نداریم‌وسارق هم دراین‌موقع‌روز، که خورشید همه‌جا را روشن کرده مقابل چشم‌هزارهانفر که دراین‌خیابان‌میروند ومی‌آیند مبادرت به‌سرقت نمی‌نماید.

زهره گفت‌بسیارخوب، ولی اگرباز مرا تعقیب کنید، شمارا به‌دست‌شرطه می‌سپارم وبشما اطمینان‌میدهم که شرطه بزودی شما را رها نخواهد کردوآن‌دو نفر که خود ازشرطه بودند دردل برحرف زهره خندیدندولی متوجه شدند که‌آن زن، غیر اززن‌های‌عادی است. اگر یك زن‌عادی مورد تعقیب دومردقرار میگرفت، می‌ترسید ومی کوشید که زودتر خود را بخانه برساند تا این که از تعقیب آن‌دو آسوده شود وهر گاه زنی عفیف نبود طوری دیگر رفتار می کرد. و اگر آن دو، اختیار داشتندزهره را رها می کردندومراجعت می‌نمودند. ولی بآنها گفته‌شده‌بود که باید زهــره را تعقیب نمایند و آنــان نمی‌توانستند که از تعقیب وی صرف نظر کنند.

زهده زنی متهور وبا اراده بود ولی افراد شرطه هم در کار خویش مهارت داشتند ومی‌دانستند چگونه زهره را تعقیب نمایند که وی متوجه نشود درقفایش هستند.

آن دونفر بجای این‌که زهره را در خشکی مورد تعقیب قرار بدهندازراه شط وی را تعقیب کردند و بر قایقی سوارشدند وبرانندهٔ قایق دستور دادند که برود و دستار خود راگشودند وآن را بطرز دیگر بستند چون نوع بستن دستار کفایت می کرد که شخص را از نظرشخص دیگر پنهان کند.

زهره براه ادامه داد وچندبار رو بر گردانید وآن دو را درقفای خود ندید ودردل نسبت به‌آن دواحساس تحقیر کرد وخطاب به‌آنها گفت ای مردان ترسو، شما که این قدر می‌ترسید که ازعتاب یك زن می گریزید چگونه انتظار دارید که بوصل زنی چون من‌برسید ومردی که خواهان زنی است بایدعلاوه برمکنت ،

قدری هم جرئت داشته باشد واگر دارای جرئت نیست حیله را جانشین جرئت کند وشما نه‌مکنت داشتید نه‌جرئت ونه‌می‌توانستید متوسل به‌حیله شوید.

زهره یقین حاصل کرد که آن دونفر ازتعقیبش صرف نظر کرده‌اند غافل‌از این که آنها از راه شط وی را تعقیب‌می کنند.

خیابانی که زهره در آن قدم میزد بطوری که گفتیم‌یکی ازدوخیابانی‌بود که کنار شط دجله قرار داشت وتاموقعی که زهره درآن خیابان قدم میزد آن دو نفر می‌توانستند اورا تعقیب نمایندامااگر آن زن واردیکی‌از کوچه‌های فرعی‌می‌شد، دیگر آن دونفر از راه شط قادر به تعقیب وی نبودند و باید ازراه خشکی او را تعقیب نمایند.

درحالی که زهره مشغول قدم زدن بود چشمش به‌سندباد و کارن افتاد. و آنها ازدیدن زهره حیرت کردند وزهره‌هم ازدیدن آنها حیرت کرد ودر نظر اول متوجه شد که‌سندباد پریشان‌است‌اما نتوانست‌بفهمد که علت پریشانی‌وی‌چیست؟ طوری‌سندبادو کارن‌وبخصوص‌سندباداز دیدن‌زهره‌مضطرب شدند که نتوانستندبا او صحبت کنند ولی‌زهره‌خطاب به‌سندباد گفت‌می‌بینم که پریشان‌هستی‌وچهره‌ات خیلی تیره‌است درصورتی که باید خوشوقت باشی. سندباد گفت‌ای خاتون‌برای چه خوشوقت باشم؟ زهره گفت برای این که زنده هستی وخلیفه بتورحم کردو ازقتل تو صرفنظر نمود وبعدازخیانتی که توبه‌خلیفه کردی مجازاتت مرگ‌بوداما اونخواست که تورا بقتل برساند وبطوری که روی آب بتو وعده داد، زنده‌ات گذاشت.

سندباد گفت ای خاتون من اگر درنظر همه کس خائن باشم در نظر تو خائن نمی‌باشم وتو میدانی که‌من به‌خلیفه خیانت نکردم.

زهره گفت چطور توبخلیفه خیانت نکردی. مگر درشبی که توخلیفه را از کاخ خلد خارج میکردی واورا به کشتی منتقل می‌نمودی نمی‌دانستی که‌او امیرالمؤمنین است.و اگر توخائن نبودی برای‌چه‌خلیفه را درازای دریافت پول

ربودی واورا به کشتی منتقل کردی.وفرض می‌کنیم که من بتو گفته باشم که باید خلیفه را بربائی تو برای چه‌دست باین خیانت‌وجنایت زدی؟وآیا غیرازاین‌است که برای‌دریافت پول این کار راکردی؟وآیا غیر ازاین‌است که برای‌این که‌بوصل من برسی خلیفه راربودی؟ وهرکس که‌مبادرت به‌خیانت وجنایت میکند لابدقصد استفاده داردوگاهی آن‌استفاده تمتع ازیك‌زن است وزمانی استفاده‌اززرومیم‌لذا تو خیانتکار وتبه‌کار هستی‌ومستوجب این میباشی‌که تورا باشدید ترین زجرها بقتل برسانند ولی‌می‌بینم‌که زنده هستی ومن انتظار نداشتم که امیرالمؤمنین این اندازه ترحم داشته باشد.

سندباد گفت ای خاتون تومرا تیره بخت‌کردی؟ زهره‌گفت آیا من باعث تیره‌بختی‌توشدم یانیك‌بختی‌تو، تواگر بمن برخورد نمی‌کردی آیـا می‌توانستی یکصدهزار دینار زربدست بیاوری؟تواگر تاپایان عمربکارمشغول‌می‌شدی‌وهرچه بدست می‌آوردی پس‌انداز می‌کردی بازیکصدهزار دینار زرنصیب تونمی‌شد.و تو باید روزی را که دربغداد به‌من برخورد کردی ازسعادت بخش‌ترین ایام عمر خود بدانی وآن‌روز، مبداء نیك‌بختی توشد.

سندباد گفت ای خاتون تو اشتباه‌میکنی ومن ازخلیفه یکصد هزار دینار نگرفته‌ام. زهره اظهار کرد تو خود بمن‌گفتی که خلیفه‌بتو حواله‌ای بمبلغ‌یکصد هزار دینار داد واین مردرا (اشاره به‌کارن) برای وصول زر به‌بغداد فرستادی واو مراجعت‌کرد وکشتی تو را ازگرو بیرون آورد واین موضوع نشان می‌دهد که اوپول حواله را وصول‌کرده‌است.

سندباد گفت نه‌ای خاتون واونتوانست تمام حواله را وصول نمایدواینك که ما برای وصول اولین‌برات رفته‌ایم بمامی‌گویند که حواله، خالی‌ازوجه‌است زهره نفهمید که سندبادچه‌می گویدوازاوخواست که واضح‌ترصحبت نماید.سندباد گفت وقتی‌کارن به‌بغداد رفت فقط قسمتی ازحواله رانقد دریافت نمود وباو برات دادند وقسمتی ازبرات‌ها باید دربصره وصول شود وقسمتی درجای‌دیگرواینك

که‌ما برای دریافت وجه‌اولین برات رفته‌ایم بما می‌گویند که‌آن‌حواله‌وجه‌ندارد.

زهره‌به‌سندباد گفت باید‌خوشوقت باشد که‌زنده است. سندباد متوجه‌نبود که ازلحاظ دیگر هم باید خوشوقت باشد. زیرا وقتی باتفـاق‌کارن برای دریافت حواله رفت او وکارن را دستگیر نکردند. درصورتی که‌ازبغداد به‌صرافانی که‌باید حواله‌ها را بپردازند خبر داده بودند که وقتی برای دریافت برات می‌آیند حامل برات را بوسیله شرطه دستگیر کنند. اما چون خلیفه سالم وارد بصره شده بود صراقی که اولین حواله باو ارائه داده شد درصدد دستگیری آن دوبرنیامد یا این که ازآنهاترسیدوچون شرطه‌را دردسترس‌نداشت‌نتوانست‌آن دورادستگیرنماید.

زهره پرسید اینك کجا میروی؟سندبادگفت ظهر نزدیك است‌وامروزخلیفه درمسجد القائم نمازمیخواند ومیروم که فرصتی بدست‌بیاید که بتوانم باوبگویم که‌حواله پرداخته نشده است. زهره گفت که شاید حواله‌های دیگرپرداخته‌شود؟ سندباداظهار کرد که اگر قرار بودحواله‌های دیگرپرداخته شود این‌یك هم‌پرداخته می‌شد وچون این‌برات پرداخته نشده برات‌های دیگر هم پرداخته نخواهدشد.

بعد سندباد ازدختر پادشاه‌غسان‌پرسید آیاتو برای نمازنمی‌آئی؟زهره گفت نه سندبادگفت تمام مردم شهر امروز در مسجد القائم بخلیفه اقتدا میکنند و نماز میخوانند زهره گفت ولی من این‌کار را نمیکنم.

سندباد خواست برود وزهره باو گفت قدری صبر کن.

سندباد پرسید آیابامن‌کاری‌داری؟زهره قبل ازاین که‌جواب سندبادرابدهد نظر به‌اطراف انداخت ودید یك قایق درشط ، کنار رودخانه ، نزدیك او توقف کرده ودونفر بدقت نگران وی‌هستند.

بااین که آن دونفر طرزبستن دستار را تغییرداده بودند وتا زهره‌روی‌خود رابسوی آنهاکرد صورت‌را برگردانیدندزهره آن‌دوراشناخت ودانست همان‌ها هستند که وی را تعقیب میکردند وبازمشغول تعقیب اومیباشند.

آن دونفر بعداز این که دریافتند که زهره متوجه آنها میباشد باید ازآنجا

دور شوند ولی دور نشدند زیرا جزو افراد پلیس بودند و پلیس در همه جای دنیا بهم شبیه است، چه در قرون گذشته وچه دراین عصر، و یك سلسله تشابهات بین پلیس در گذشته وامروز وجود دارد که اگر همه آنها را ذکر کنیم موجب اطناب میشود و یکی ازوجوه شباهت بین پلیس گذشته و امروز این است که پلیس وقتی متوجه گردید که اورا کشف کردند نمیرود برای این که مأموریت دارد که یك یا چند نفر را رها نکند ودیگر این که بقدرت خود متکی است ومیداند شخص مورد نظر یا کسانی که تحت نظر گرفته شده‌اند هرگاه درصدد اعتراض برآیند ، نتیجه‌ای از اعتراض خود نخواهند گرفت.

این بود که آن دو عضو شرطه بعداز این که فهمیدند زهره آنان را شناخته نرفتند وهمچنان بجا ماندند. خلاصه آن که میخواستند بدانند آن دو مرد که با زهره صحبت کردند که‌هستند وچه گفتند واززهره چه‌شنیدند.

زهره وقتی آن‌دو نفر را دید به‌سندباد گفت من باتوکاری دارم ولی قبل‌از این که بتو بگویم که‌کارم چیست‌ازتو میخواهم که‌مرا ازمزاحمت این‌دونفرنجات بدهی. سندبادپرسیدای خاتون کدام‌دونفر را میگوئی؟زهره با انگشت آن‌دومرد را که درقایق نشسته بودند به‌سندبادنشان داد واظهار کرد این‌دورامیگویم.

سندباد نظری بآن دونفر انداخت وآنها را از حیث قیافه ولباس از افراد متوسط دید و گفت ای‌خاتون توزنی نیستی که این دونفر بتوانند برای تو ایجاد مزاحمت نمایند . زهره گفت معهذا بدون انقطاع مرا تعقیب میکنند ومدتی در خیابان عقب من‌حرکت میکردند وبعدازاین که‌به آنها اعتراض کردم ناپدیدشدند واینك می‌بینم که درشط مرا تعقیب مینمایند.

سندباد مرتبه‌ای‌دیگر آن‌دومرد را که درقایق بودند ازنظرگذرانید ومتوجه گردید که‌آنها بظاهر کسانی نیستند که بتوانند امید وصل زنی چون زهره‌داشته باشند معهذا چون زهره‌ازسندباد، علیه آن‌دومرد کمك خواسته بود حس‌مردانگی ناخدای ایرانی تحریك‌شد وبسوی‌ساحل رفت وخطاب بآن دومرد گفت‌شمابرای

چه این‌خاتون را مورد تعقیب قرار میدهید؟ یکی از آن دو که گفتیم از لحاظ‌مرتبه بردیگری‌برتری‌داشت گفت‌ای‌مرد تو که هستی وبااین‌خاتون چه‌میگفتی‌وچه‌آشنائی با او داری؟

سندباد گفت بتو نمیرسدکه این‌سئوال را ازمن‌بکنی‌مأمور شرطه گفت‌من باید بدانم توکیستی وبا این زن چه‌سابقه آشنایی داری؟و از زبان توپیداست‌که عجم هستی وتصور میکنم که این‌مردهم که باتومیباشد عجم است.

بعدازاین‌گفته مأمور شرطه به‌رانندهٔقایق گفت که به‌خشکی نزدیك شود و آنگاه هردو، ازقایق خارج شدند وقدم بساحل نهادند ومردی‌که ازحیث‌مرتبه‌برتر بود بطرف‌سندباد رفت وپرسید تو که‌هستی؟ سندباد اظهار کرد بتو نمیرسدکه‌این سئوال‌را ازمن بکنی واین‌منم‌که ازتومیپرسم‌که برای چه‌باتفاق رفیقت این‌خاتون را تعقیب مینمائید وآیاتصور کرده‌اید که اویك‌زن خود فروش است.مأمورشرطه گفت ای مردعجم اگرنگوئی‌تو که‌هستی وبا این‌خاتون چه‌سابقه‌آشنائی‌داری خود را دوچار مشکل خواهی‌کرد.

سندباد ازلحن کلام آن مرد حیرت نمود. زیرا قیافه ولباسش، قیافه‌ولباس کسی نبود که‌بتواندبا آن قدرت حرف بزند وپرسید من‌اگر بدانم که‌تو که‌هستی جواب تو را خواهم داد.مرد دست‌درجیب کردویك‌نشان فلزی ازآن‌بیرون‌آورد. سندباد قدری سواد فارسی‌داشت‌وهر کس‌سواد فارسی داشته باشد میتواند کلمات عربی را بخواند ولو معنای آنها را نفهمد وناخدای ایرانی دیدکه روی‌آن‌نشان نوشته شده است: (ضابط‌الشرطه‌فی‌بصره) یعنی(مأمور شرطه دربصره) یا(صاحب منصب شرطه دربصره).

بنابراین، اختراع پلاك یاکارت برای‌مأمورین خفیه‌پلیس، تا این که‌درموقع ضرورت خود را بمردم بشناسانند ازمخترعات‌اعصار جدید نیست بلکه درشرق، سابقه داشته است.

سندباد آن کلمات را خواندوزهره هم‌نشان فلزی را دید وفهمیدکه آن‌دو،

که وی را تعقیب میکنند همان‌طور که خود گفتندنه‌عاشق‌هستندنه‌سارق بلکه‌مأمور شرطه بشمار میآیند.

سندباد بعدازاین‌که دانست که آنها مأمورین پلیس هستند خود را معرفی کرد واسم ورسم خویش را برزبان آورد واظهار نمود که سابقه آشنائی اوباآن خاتون ناشی ازاین است که وی‌کشتی‌او را اجاره کردومدتی باکشتی اومسافرت می‌نمود وبهمین جهت وقتی وی رادید ازحالش پرسید.

مأمورین‌شرطه متقاعد شدند ودیگرازسندبادوکارش سئوالی‌نکردند.امازهره آن دورا مورد تحقیق قرارداد و پرسید از این قرار بشما دستور داده شده که مرا تعقیب نمائید؟ مأموری که ارشد بود ناگزیر، جواب مثبت داد. زهره پرسید که این دستور را به‌شماداده است؟ مأمور ارشد گفت رئیس‌شرطه. ذهن‌زهره متوجه بغداد شد وپرسید آیا ازبغداد بشمادستورداده شده که‌مرا تعقیب کنید.مأمورارشد گفت ما ازبغداد دستور دریافت نمیکنیم‌بلکه از بصره دستوردریافت می‌نمائیم و رئیس شرطه بصره‌بما دستور داده که درتعقیب خاتون باشیم ومیدانیم‌که خاتون زنی است‌بزرگوار ومحترم وماهم‌تا این‌لحظه‌کاری نکرده‌ایم‌که‌مغایربابزرگواری خاتون باشد.

زهره گفت آیا این‌کار شما که درعقب من حرکت‌میکنید مغایر باحیثیت من‌نیست و آیا فکر نکرده‌اید که‌مردم‌خیابان وقتی ببینند که شما عقب من‌هستیدچه اندیشه می‌کنند؟ مأمور ارشدگفت تاکنون کسی‌متوجه‌نشده که ماخاتون راتعقیب میکنیم واگر هم متوجه شوندکسی خیال بدنخواهد کرد. چون هرکس خاتون وآنگاه ما را ببیند متوجه خواهد شدکه ما کسانی نیستیم که بتوانیم زنی مانند خاتون را تعقیب نمائیم. با این‌که زهره از کارآن دونفر که عقبش افتاده بودند خشمگین بود ازآن تملق مسرورشد زیرا فطرت زن‌طوری است‌که وقتی یك‌تملق مقرون به‌واقعیت را میشنود لذت میبرد.

اگر آن‌دونفرچیزی به‌زهره میگفتند که واقعیت نمیداشت سبب مزیدخشم

اومیشدند ولی چون حقیقتی را برزبان آوردند زهره را خرسند کردند و دختر پادشاه غسان گفت: اینك که شما را مأمور کرده‌اند که مرا تعقیب نمائیدبکارخود مشغول باشیدومأمور ارشد گفت ما بکار خود مشغول هستیم زهره گفت منظورم این است که ازمن‌دور شوید زیرا بشماگفته‌اندکه مرا تعقیب نمائید ودیگر بشما نگفته‌اند که‌درحضور من باشید.

آن دونفـر گفتندای خاتـون اینك که مـا در حضور تو هستیم بگذار که همچنان‌باشیم.

زهره گفت من میخواهم بااین ناخدای عجمی صحبت کنم وحضور شما دراین‌جامانع ازاین است که من بتوانم با او صحبت نمایم مأمور ارشد گفت ای خاتون از قضا، مأموریت ما این است که بفهمیم توبدیگران چهمیگوئی‌وازآنها چه‌می‌شنوی. زهره گفت صحبت من بایك ناخدای عجمی چه ربط بشرطه‌دارد. مأمور ارشدگفت ای خاتون این‌موضوع، بخصوص، بیش از موضوع‌های دیگر مورد علاقه شرطه می‌باشد. زهره پرسید برای چه؟ مأمور ارشدگفت برای این که ناخدا کسی است که کشتی دارد وکشتی وسیله‌ایست که با آن میتوان از بصره خارج شد. زهره گفت بازهم من‌نمی‌توانم‌بفهمم که‌این‌موضوع چه‌ارتباط‌باشرطه دارد. مأمورارشدگفت‌ای‌خاتون‌رابطه‌اش این‌است که تومیتوانی باکشتی‌این‌ناخدا ازبصره خارج شوی درصورتی که نباید خارج گردی. زهره گفت آه...ازاین قرارمن دراین‌شهر محبوس هستم.

مأمور ارشد گفت نه‌ای خاتون زهره گفت کسی که نتواند ازجائی‌خارج شود درآنجا محبوس است.

مأمور ارشد گفت ای خاتون اگر تو محبوس بودی تو را درزندان بصره جا میدادند وشخصی که آزادانه ازخانه خارج میشود ودرخیابان‌ها گردش‌میکند وهرزمان که‌بخواهد بخانه‌مراجعت مینماید محبوس‌نیست وفقط بما دستورداده‌اند که‌ببینیم خاتون باچه کسان صحبت میکند وموضوع مذاکره‌اش چیست واگر

خواست ازبصره خارج شود ممانعت نمائیم.

زهره خطاب به‌سندباد گفت من باتوکاری داشتم اما بطوری که می‌شنوی این دونفر میگویند که باید بشنوند من‌بتوچه میگویم وچون نمیتوانم باحضوراین دونفر صحبت کنم، صرفنظرمی‌نمایم. سندباد گفت‌ای خاتون، هرکارکه‌بمن‌رجوع کنی اگر ازدستم برآید وقابل اجرا باشد به‌انجام خواهم‌رسانید. زهره فهمید که سندباد میخواهد بگوید که کار اونباید ازنوع‌کاری باشد که درگذشته باورجوع کرد واوحاضر نیست که‌مبادرت بربودن‌اشخاص کند.

آنگاه سندباد وکارن که می‌خواستند به‌مسجد بروند از زهره جدا شدند و زهره هم که دونفر را درقفای خود میدید ازگردش سیرشد وعزم مراجعت‌بخانه راکرد وبه‌دارالحکومه‌مراجعت نمود.

زهره بعدازمراجعت‌بخانه حس کرد که درآنجاهم تحت نظر است وبدون تردید، خلیفه‌دستور داده که وی راتحت‌نظر بگیرند و گرنه دیگران‌جرئت‌نمیکردند که با جاریه‌خلیفه آن‌گونه‌رفتار نمایند.

دختر پادشاه غسان عزم کرد همین که خلیفه ازمسجد مراجعت نمودازوی توضیح بخواهد و بپرسد برای چه‌دستور داده‌است که اورا تحت نظرقراربدهند واومی‌فهمید که دستور مزبور براثر واقعه‌ای که پس‌ازورود خلیفه ببصره روداده، صادرگردیده است. قبل ازاین که خلیفه وارد بصره‌شود گرچه نسبت باوظنین‌بود ولی‌نه‌بطوری که‌وی‌راتحت‌نظر قرار بدهد. گرچه‌خلیفه‌درکشتی‌قدرت‌زیادنداشت معهذا میتوانست دستور بدهد که اورا حبس‌کنند بعد از این که زهره قصد جان سندباد را به‌دست رئیس قبیله بنی‌غبوق کرد حتی سند باد هم آماده بود که‌فرمان خلیفه را بموقع اجرا بگذاردوزهره‌رابه‌زندان بیندازد. ولی‌خلیفه درکشتی‌فرمانی علیه‌زهره صادر نکرد وآن‌موضوع می‌رسانید که نسبت باو آن قدر بدبین نبود تا این که فرمانی علیه وی‌صادر نماید.

زهره برای این که بداندچه‌واقعه‌اتفاق افتاده که ذهن خلیفه نسبت باومشوب

گردیده ازدونفر ازخدمه دارالحکومه تحقیق کرد. ولی آنها اطلاعی از اوضاع گذشته بغداد نداشتند ونمی‌دانستند که دربغداد یك خلیفه کذاب مدتی به‌جای خلیفه واقعی زمامداری میکرده است.

مصادر امور بغداد فقط حاکم بصره را از چگونگی واقعه مستحضر کرده بودندوسایر حکام بلاد بین‌النهرین ازواقعه اطلاع نداشتند برای این که موضوع زمامداری از طرف خلیفه کذاب یك راز بزرگ سیاسی بود وزمامداران بغداد صلاح نمیدانستند که پرده ازروی آن راز بردارند. زیرا اگر بروز میدادند که مدتی یك خلیفه کذاب،بجای خلیفه‌واقعی زمامداری کرد،فتنه برمیخاست وبطوری که گفتیم مردم حتی درمورد هویت خلیفه واقعی تردید میکردند وتصورمی‌نمودند که اونیز یك خلیفه کذاب میباشد.

توضیحاتی که خدمه دارالحکومه بصره به‌زهره دادند موضوع‌هائی‌بود که همه مردم میدانستند واطلاع داشتند که خلیفه ناپدید شده بود وبعضی‌میگفتند که وی‌بنا برمصلحتی غیبت کرده ودرسلك رجال الغیب درآمده و پسرش رابه‌نیابت خلافت‌انتخاب نمودند تااین که امور کشورمعوق نماندوکارها بگذردوهمه‌میگفتند که مردم از مراجعت خلیفه بسیار شادمان هستند ومثل این است که درزمان غیبت خلیفه روح ازکالبد آنها خارج شده بود وبعداز مراجعت امیرالمؤمنین روح بر کالبدشان‌دمیدوخدمه‌دارالحکومه چون میدانستندکه‌زهره جاریه‌خلیفه‌میباشدقدری هم مبالغه مینمودند ومسرت آنها ازمراجعت امیرالمؤمنین آنقدر هم که میگفتند نبود. اما بگمان این که زهره‌اظهاراتشان را برای‌خلیفه خواهد گفت بیش‌ازآنچه دردل داشتند ازبازگشت امیرالمؤمنین ابراز نشاط می‌کردند.

زهره برای این که‌بفهمد که‌برسرموسی نیشابوری‌چه آمده تحقیق‌کردوحتی ضمن‌صحبت اسم‌موسی را برزبان‌آورد که شاید انعکاسی تولید کنداماانعکاسی تولید نشدوکسی راجع به‌موسی صحبت نکرد.

درهمان روزکه امیرالمؤمنین دربصره بمسجد القائم رفت تااین که درآنجا

نماز بخواند کبوتر قاصد خبر ورود خلیفه را ببغداد رسانید و آن خبر بیدرنگ باطلاع احمدبن‌المقتدی رسیدو نیز احمد اطلاع حاصل کرد که پدرش بعدازورود به‌بصره دستور داده که‌موسی نیشابوری را اززندان آزادنکنندواحمدبن المقتدی ازمراجعت خلیفه پژمرده شد زیرا وی به‌تدریج عادت کرده بود که خود راخلیفه بداند وعمال دیوان هم‌طوری با احمد رفتار میکردند که پنداری وی خلیفه است. با این که عنوان احمد نائب خلیفه بود اورا امیرالمؤمنین می‌خواندند وبرای‌تملق این‌طور نشان میدادند که امیرالمؤمنین دارای علوم ازلی وابدی است وچیزی وجود ندارد که وی‌نداند وازحیث جمال عدیم‌النظیراست.

احمدبن‌المقتدی مثل اکثر فرزندان خلفای بنی‌عباس زیبا بود زیرا عباسیان همواره زن‌های زیبا راتزویج میکردند واز آنها فرزندانی زیبا بوجود میآمدند و خلفای عباسی از خلیفه دهم ببعد همه خوش قیافه بودندو احمدبن‌المقتدی فرزند المقتدی بامرالله نیز یك مرد زیبا محسوب میگردیدوچون شهرت داشت که‌پیغمبر اسلام اززیبائی برخوردار بوده یك شاعر بین‌النهرینی باسم (لبیب‌الموصلی) قصیده‌ای‌دروصف احمدبن المقتدی‌سرود واورااز‌حیث‌جمال و کمال‌شبیه‌به‌پیغمبر اسلام کرد وگفت که احمدبن المقتدی از روی حق جانشین پیغمبر شده است و باید هرچه زودتر مانند اجدادش‌لقبی برای خود انتخاب نماید. احمدبن‌المقتدی ازخواندن‌آن قصیده‌لذت برد زیرا جوان بودودارای‌تجربه‌ای کم وتملق‌راواقعیت تصور میکرد وفکرنمود که‌شاعر اورا ازهرحیث با پیغمبر اسلام برابر میداندوامر کرد که دویست دینار زر به‌لبیب الموصلی صله بدهند.

بااین که احمدبن‌المقتدی‌از دریافت‌خبر مراجعت‌پدرش افسرده شدودانست که باید دست اززمامداری بشوید معهذا کسی‌ازظاهر آن جوان پی بباطن‌وی‌نبرد ونفهمید چقدر از بازگشت خلیفه مهموم شده است.

ولی حجت‌الاسلام غزالی ازخبر مراجعت خلیفه خوشوقت گردید ووقتی شنیدکه المقتدی بامرالله سالم وارد بصره گردیده منتظر ماند تا این که موسی

نیشابوری پسر امام‌الحرمین به‌دیدارش بیاید. چون‌فکر میکرد نظر باین که خلیفه بیدار گردیده وسالم است طبق وعده‌ای که‌داده‌اند موسی را آزاد خواهند کرد وپسر امام الحرمین که بقدر کافی متنبه گردیده پس از آزادی بمدرسه نظامیه خواهد آمد ومشغول تحصیل خواهد گردید.

اما دوروز گذشت وموسی نیامدوحجت‌الاسلام که از تأخیر آن‌پسر متحیر شده بود از احمدبن المقتدی که دیگر بمدرسه نظامیه‌نمی آمددرخواست‌ملاقات کردواحمدبن المقتدی بدون‌درنگ ازغزالی‌درخواست نمود که بدارالخلافه‌برود ورئیس مدرسه نظامیه بغداد بعدازاین که احمدبن المقتدی را دید گفت خدارا شکر میکنم که بی گناهی موسی‌پسر امام الحرمین ثابت شد ومحقق گردید که او دست به‌خون امیرالمؤمنین نیالوده است واینك که بی گناهی آن‌جوان‌ثابت شده امیدوارم که‌دستور آزادی موسی صادرشود.

احمدبن المقتدی گفت ای حجت‌الاسلام اگر من‌اختیار میداشتم فوری دستور آزادی موسی را صادر میکردم ولی‌بعدازمراجعت پدرم، دیگرمن‌اختیاری ندارم‌غزالی گفت معهذا توتا موقع ورود امیرالمؤمنین ببغداد نائب‌خلیفه هستی‌و می‌توانی دستور صادر کنی که موسی‌را آزاد نمایند.

احمدبن المقتدی گفت‌اگرپدرم دستورنمیدادکه موسی راکماکان‌درزندان نگاه دارند من‌دستور آزادی وی‌را صادر میکردم. ولی‌پدرم ازبصره دستورصادر کرده که‌موسی را درحبس نگاه دارند تاوی، بعد، تکلیف اورا معین‌نماید.

غزالی پرسید آیا اطلاع نداری که امیرالمؤمنین برای چه این‌دستور را صادر کرددرصورتی که امروزبی گناهی موسی محرز است.احمدبن‌المقتدی گفت من‌نمیدانم چرا پدرم این دستور را صادرکرد غزالی پرسید حاکم بغداد دراین خصوص چه میگوید؟ احمدبن‌المقتدی گفت او هم مثل من‌بدون اطلاع‌است‌و نمیداند برای چه پدرم دستور داده موسی را درحبس نگاه دارند.غزالی‌گفت‌آیا توراجع به‌این موضوع باپدرت مکاتبه‌نکردی. احمد المقتدی گفت‌نه‌ای‌حجت-

الاسلام غزالی اظهار کرد آیا نمیتوانی نامه‌ای به‌امیرالمؤمنین بنویسی‌وبگوئی که بی گناهی‌موسی محرز گردیده ونگاه داشتن‌یك‌بی گناه درزندان، دورازعدالت امیرالمؤمنین‌است.

احمدبن‌المقتدی گفت ای حجت‌الاسلام تومعلـم من‌هستی‌ومـن باید این درخواست تورا بپذیرم وبپدرم بنویسم که موسی را آزاد نماید.

اما اگر نامه‌ای دراین‌خصوص ازطرف من‌به‌امیرالمؤمنین نوشته‌شودسبب خشم وی خواهد گردید وتصور خواهد کرد من باشخصی که وی، او رامقصر میداند دوست هستم‌ومی‌خواهم ازآن‌شخص‌طرفداری‌نمایم.غزالی گفت‌تومیتوانی که‌نامه خودراطوری بنویسی که باعث خشم‌امیرالمؤمنین نشود. احمدبن‌المقتدی پرسید نامه‌خود را چگونه‌بنویسم؟

غزالی گفت‌درنامه خودبنویس‌بعد ازاین که امیرالمؤمنین ناپدید شدموسی پسر امام الحرمین را دستگیر کردندوبزندان انداختند ومورد آزار قراردادند تا این که بگویدامیرالمؤمنین کجاست واوخود رابی گناه معرفی کرد و گفت‌که‌زهره جاریه‌خلیفه،امیرالمؤمنین را باخویش ببصره‌برد وبه‌موسی‌وعده داده شد که‌هرگاه خلیفه، سالم‌مراجعت نماید اوراآزاد کنند واینك که امیرالمؤمنین سالم‌بازگشت کرده‌وهمه ازمراجعتش‌مسرور شده‌اند بایدبه‌وعده‌ای که به‌موسی‌داده‌اندوفانمایند واورا آزاد کنند.

احمدبن‌المقتدی‌وقتی دیدغزالی‌اصرار دارد که‌وی راجع به‌موسی‌باپدرش مکاتبه‌کند نتوانست باستادش جواب منفی بدهد ووسیله نوشتن خواست وغزالی پیش‌نویسی تهیه کرد تا این‌که احمدبن المقتدی به‌خط خود آن را برای پدرش بنویسد وبه وسیله کبوتر قاصد بامیرالمؤمنین برسانند.

آن پیش نویس اصلاح شد و بعد احمدبن المقتدی آن را برکاغذ نازك پرنیان نوشت تا بتوانند بپای کبوتر قاصد ببندند.

با این که مقام غزالی دربغداد بزرگ بود همان روز که نامه‌ای از طرف

احمدبن‌المقتدی برای خلیفه راجع به‌موسی‌نوشته شد، برای‌دیدار موسی بزندان رفت.تاآن‌روز غزالی بوسیله یکی ازخدمه مدرسه نظامیه، برای‌موسی غذاولباس بزندان میفرستاد تاپسر امام‌الحرمین درمحبس گرسنه وبرهنه نماند.

درآن‌روز وقتی‌غزالی‌موسی را دید ومشاهده نمودکه موهای‌سروریش آن جوان‌بلند وژولیده شده‌ازمشاهده‌ژولیدگی پسر امام‌الحرمین اندوهگین گردید.

موسی درآغاز از دیدار غزالی ابراز مسرت کرد وسپاسگزاری نمود که برایش غذا ولباس به‌زندان‌میفرستد.ولی‌بعدبه‌گریه‌درآمدو گفت ای‌حجت‌الاسلام من شنیده‌ام که خلیفه وارد بصره شده و ورودش را به بصره جشن گرفته اند ولی اینك‌هم که خلیفه مراجعت کرده مرازها نمی‌نمایند درصورتی که بمن‌وعده دادند که پس ازمراجعت خلیفه آزادم کنند. غزالی گفت من هم مثل تو از این حیث اندوهگین هستم زیرا بمن هم گفتند بعدازاینکه‌امیرالمؤمنین سالم‌مراجعت کرد تورا آزاد نمایند واکنون می‌بینم که وفا بعهد را بتأخیر انداخته‌اند. بهمین جهت‌امروز نزد نائب خلیفه رفتم‌وبرتو پوشیده‌نیست که بعدازاین که‌توراد‌ستگیر کردند و بزندان انداختند پسر امیرالمؤمنین که نائب خلیفه بود و تا زمان ورود پدرش به‌بغداد این‌مقام را دارد باتو خیلی مساعدت کرد واگر مساعدت‌او نبودتو را بیش از آنچه اذیت کردند، مورد فشار قرار میدادند.

موسی‌گفت من میدانم مساعدتی که نائب خلیفه بامن‌کرد بر اثر شفاعت حجت‌الاسلام است، و گرنه پسر امیرالمؤمنین مرا نمی‌شناخت تا این که نسبت به‌من‌مساعدت نماید.

غزالی اظهارکرد درهرحال اوبتو مساعدت کرد وامروز هم‌برای مساعدت بتو، موافقت نمود که کاغذی بپدرش بنویسد ودرآن تورا بی‌گناه خواند و گفت که نگاه داشتن تودرزندان برخلاف عدالت است وچون امیرالمؤمنین بسلامت مراجعت کرده باید تورا آزاد نمایند.

موسی گفت ای حجت‌الاسلام آیا تو امیدوار هستی که این‌نامه‌مؤثر

واقع شود؟

غزالی بجوان خراسانی نگفت که نگاه داشتن وی درزندان برحسب دستور خود خلیفه است زیرا اگر آن مطلب را بوی میگفت پسر امام الحرمین نا امید میگردید. لذا اظهار کرد حرف پسر، درپدر، بیش ازحرف دیگران اثرمیکند. اگر این نامه را حاکم بغداد یا رئیس شرطه این شهر بامیرالمؤمنین مینوشت شاید مؤثر واقع نمیگردید ولی چون پسرش این نامه را باو نوشته، من امیدوار هستم که تأثیر نماید.

احمدبن المقتدی باستاد خود گفته بود که اگر موسی نیشابوری را دیدباو نگوید که نامه مربوط بوی را باکبوتر قاصد ببصره فرستاده‌اند.

زیرا استفاده ازکبوتر قاصد درآن‌عصر، یکی از اسرار حکومتی بودوعامه مردم ازبکار بردن کبوتر قاصد اطلاع‌نداشتند. این‌بود که‌غزالی به‌توصیه‌احمدبن المقتدی نگفت که‌نامه‌نائب خلیفه‌راجع بمردمحبوس باکبوتر قاصد ببصره‌فرستاده شده است.

موسی خراسانی که اشك میریخت اظهار کرد مدتی طول میکشد که نامه مربوط‌بمن‌ببصره برسد واگر خلیفه جواب نامه را بدهد مدتی طول خواهد کشید تاآن پاسخ ، به بغداد واصل گردد.

غزالی گفت خلیفه جواب نامه پسرش را که علاوه براین‌که خلف اوست نائب خلیفه نیز هست، بطور حتم خواهد داد. دیگر این که‌نامه باکشتی ببصره فرستاده می‌شود وکشتی روز وشب دردجله حرکت میکند. همچنین پاسخ خلیفه‌با کشتی به‌بغداد ارسال میگردد ومن بتو اطمینان میدهم که پاسخ خلیفه زودبه‌بغداد خواهد رسید.

وقتی غزالی میخواست ازموسی درزندان جداشود نتوانست ازفروریختن اشك‌خودداری نماید واوهم به‌گریه‌درآمد وموسی گفت ای‌حجت‌الاسلام، ایکاش من ازمادر زاده نمی‌شدم که این‌اندازه برای تو باعث زحمت‌وکدورت شوم.

فصل بیست‌وهفتم

سه‌نکته راجع به‌بغداد

برگردیم به‌بصره وببینیم که درآنجا، چه‌وقایع اتفاق‌افتاد.

المقتدی بامرالله بطوری‌که گفتیم در مسجد القائم نماز خواند و آنگاه مأمورین شرطه اطرافش را گرفتند واو را از مسجد به‌دارالحکومه برگردانیدند بطوری‌که درمسجد دست سندباد به خلیفه نرسید تا این‌که مسئله نکول برات را به‌اطلاعش برساند.

خلیفه بعداز مراجعت ازمسجد، بدعوت حاکم بصره موسوم به مصعب‌بن قیس برسفره نشست تااین‌که ناهار صرف‌کندوهیچ‌کس غیر ازمصعب‌که سمت میهمانداری داشت برسفره‌جلوس نکردوخلیفه راجع‌به‌بصره از اوپرسید وسئوال کرد آیا راست‌است که‌وقتی‌مسلمین باین شهر آمدند این‌جاجز یك‌منطقه‌سنگلاخ نبود وبهمین جهت این‌جا را بصره‌خواندند(یعنی سنك‌سخت-مترجم).

حاکم بصره گفته خلیفه را تصدیق نمود واظهارکرد دراین‌جا آبادی‌وجود نداشت ودرسال‌چهاردهم بعدازهجرت چندخانه دراینجا ساخته‌شد واساس‌آبادی بصره استوارگردید و اولین کسی‌که در این شهر درختکاری کرد ابوبکر خلیفه اول بودکه اولین درخت نخل را در بصره غرس نمود واولین خانه‌که دربصره

ساخته شد خانه (نافع‌بن حرث) بود.[۱]

خلیفه گفت دیروزوقتی وارد بصره شدم هوا تاریك بود ووضع شهر را بخوبی ندیدم وامروز وقتی برای نماز می‌رفتم واز مسجد مراجعت می‌کردم دیدم که درخت‌های نخل‌پیش‌ازموقعی‌شده است که من آخرین بار بصره را دیده بودم.

حکمران بصره گفت ای امیرالمؤمنین ، اگر مردم این شهر زمین داشته باشند می‌توانند طول نخلستان‌های این شهر را به‌سی‌فرسنك برسانند.

خلیفه باتعجب پرسید که آیا میتوان طول نخلستان‌های این شهر را به‌سی فرسنك رسانید؟ مصعب‌بن قیس جواب داد بلی ای امیرالمؤمنین و اکنون طول نخلستان‌های این شهر در دو طرف دجله ده فرسنك وعرض آن از هر طرف یك فرسنك است و این حد بالا آمدن آب دجله در موقع مد خلیج‌فارس می‌باشد وهردفعه که آب‌خلیج فارس‌بالا می‌آیددرطول ده فرسنك تمام‌نخلستان‌ها در دوطرف بصره سیرآب میشود وبهمین‌جهت‌بصره ازلحاظ داشتن خرما دربین بلاد اسلامی نظیر ندارد.

خلیفه گفت این را می‌دانم وما مسلمین بایدخداوند راشکرکنیم که خرما را مخصوص بلاد اسلامی کرد ودر هیچ نقطه ازجهان جز دربلاد اسلامی خرما بدست‌نمی‌آید درصورتی که‌بسیاری ازنقاط دنیا،ازحیث‌آب‌وهوا مانندکشورهای اسلامی است ولی نخل خرما درآنجا بثمر نمیرسد و در عوض نخل نارگیل در کشورهای غیر اسلامی که هوای گرم دارد بثمر می‌رسد.[۲]

۱ـ دردوره‌ای که خلیفه‌عباسی‌باحاکم بصره صحبت میکرد دانش باستانشناسی مثل امروز نبود تا درمورد سوابق بلاد تحقیق‌شود وامروز معلوم شده که‌درمحلی که‌امروز بصره است درقرون قبل ازمیلاد شهری بوده‌که براثر زلزله یا طغیان آب ازبین رفت ــ مترجم

۲ـ استفاده‌ای که ازنخل نارگیل ازطرف سکنه کشورهای گرمسیری می‌شودکمتراز استفاده‌ای که ازنخل خرما می‌کنند نیست ــ مترجم

آنگاه خلیفه گفت امروز درمسجد، قبل از این که نماز بخوانیم چندتن از وجوه شهر بمن گفتند که دیوار قبرستان (خریبه) ویران گردیده وسزاوار نیست که آن قبرستان بدون دیوار باشد ومن بآنها گفتم به‌حاکم شهر خواهم گفت کـه آن دیوار را بسازد.

حاکم گفت من هم اطلاع داشتم که‌دیوار قبرستان خریبه ویران گردیده ولی من برای ساختن آن دیوار اعتبار نداشتم. خلیفه گفت از محل مالیات بصره آن دیوار را بساز تا این که قبرستانی که‌ده‌هزارشهید در آن مدفون هستند بدون‌دیوار نباشد. حاکم بصره گفت ای‌امیرالمؤمنین‌شماره کسانی که درقبرستان خریبه‌مدفون هستند هفده هزار نفر است و درروزدهم ماه‌جمادی‌الاخری سال سی‌وششم‌هجرت که درخریبه جنگ(جمل) بین‌ام‌المؤمنین(عایشه) و علی‌بن‌ابیطالب (ع) درگرفت هفده هزارتن از مسلمین در آن جنگ به‌قتل رسیدند وهمه درقبرستان خریبه‌مدفون شدند.

خلیفه پرسید بین قبرستان خریبه وشهر چقدر فاصله است. حاکم جواب داد که‌تقریباً در چهارصد وپنجاه سال قبل ازاین که جنگ جمل درگـرفت فاصله بین منطقه خریبه و این‌شهرسه فرسنگ بود و اکنون براثر توسعه شهر این فاصله بیك فرسنگ تقلیل یافته است. خلیفه گفت علاوه برساختن دیوار اگر درقبرستان قبور ویران وجود دارد مرمت کن زیرا من‌میدانم که عده‌ای از مردان بزرگ‌اسلام که بعضی از آنها ازاصحاب رسول الله بودند درقبرستان خریبه‌مدفون می‌باشند.

بعد المقتدی با مرالله گفت آیا قبر (حلیمه سعدیه) دایه رسوال‌الله کـه در این شهر است احتیاج به مرمت دارد یا نه؟ حاکم جواب مثبت داد وخلیفه امـر کرد که قبردایه پیغمبر اسلام که او را شیرداد و بزرگ کرد، درشهر بصره مـورد تعمیرقرار بگیرد.

وقتی که صرف غذا باتمام می‌رسید حاکم از خـلیفه پرسید امیرالمؤمنین تا چه موقع سکنه این شهر را از حضور خود دراین‌جا قرین سعادت و مباهات

خواهند کرد؟ خلیفه گفت من عجله دارم که از این‌جا بروم.

مصعب بن‌قیس گفت ای‌امیرالمؤمنین، بصره یکی از سبزترین و باصفاترین بلاد جهان است و هر کس که وارد این شهر میشود مایل میگردد که در این شهر مدتی توقف نماید و برای چه خلیفه میخواهد بسرعت از این شهر برود؟ المقتدی بامرالله تبسم کرد و گفت برای این که من دربغداد از ملك‌الموت مصونیت دارم ولی دربصره دارای مصونیت نیستم.

حاکم بصره گفت ای امیرالمؤمنین، ما دراین‌جا طوری از خلیفه مواظبت خواهیم کرد که از مردمك دیده خودمان آنطور مواظبت نمیکنیم و محال است دراین شهر کسی بتواند گزندی به خلیفه برساند. خلیفه گفت دیشب و امروزدیدم که شما چگونه‌از من محافظت میکنید و تصدیق مینمایم که هیچیك از ابنای‌بشر نمیتواند در بصره بمن گزند برساند معهذا مـن در این شهر از مرك مصونیت ندارم.

حاکم بصره که دید خلیفه تبسم میکند بتصور این که وی شوخی مینماید تبسم‌کنان از او پرسید برای چه امیرالمؤمنین‌دراین شهر از مرك مصونیت ندارد. خلیفه گفت برای این که مأمورین تو، و مأمورین شرطه بصره میتوانندمرا ازخطر ابنای بشرحفظ کنندولی قادرنیستند که ازخطر عزرائیل حفظ نمایند زیرا عزرائیل از مأمورین تو و شرطه بیم‌ندارد.

حکمران بصره گفت ای امیرالمؤمنین، تصدیق میکنم که من از حرف تو چیزی نمی‌فهمم. خلیفه همچنان تبسم‌کنان گفت ای مصعب آیا تاکنون شنیده‌ای که یکی از اجداد من دربغداد مرده باشند؟

حاکم‌بصره که ازآن سئوال غافلگیر شده بود نتوانست جواب صریح‌بدهد و خلیفه گفت قبل از من‌بیست‌وشش خلیفه که اجدادم بودند خلافت کردند وحتی یکی ازآنها دربغداد نمرد.

حکمران بصره ازآن حرف بسیار تعجب کرد والمقتدی بامرالله گفت اگر

از تاریخ دودمان ما اطلاع نداری بتاریخ مراجعه کن و اگر نمیتوانی بتاریخ مراجعه کنی و آنها را نمی‌شناسی بمن واگذار تا این که تو را راهنمائی نمایم و تواریخ مربوط به اجداد ما را بتو بشناسانم.

حکمران بصره گفت ای امیرالمؤمنین من میدانم که تاریخ دودمان خلافت در کتاب (الماجست) نوشته شده است.

خلیفه که تا آن موقع تبسم میکرد قاه قاه بخنده درآمد و گفت ای فرزند قیس، من تصور میکردم که مردی بی‌اطلاع هستم و اینک می‌فهمم که تو از من بی‌اطلاع‌تری.

خلیفه از لحاظ علم وفضل مردی کم اطلاع بود. ولی گفتیم که او به کیمیا علاقه داشت ومیکوشید که طلا بسازد و تمام کیمیاگران ادوار گذشته، بیش‌یا کم به نجوم علاقه داشتندوعلتش این بود که انواع فلزات و شبه‌فلزات را ازستارگان میدانستند و ستارگان به عقیده منجمین قدیم گرم بودند یا سرد یا مرطوب یا خشك. یعنی ذات آنها و ساده‌تر بگوئیم مزاج آنها به عقیده منجمین قدیم گرم یا سرد یا مرطوب یا خشك بود و این چهار حال درستارگان مخلوط هم میشد و فلان ستاره گرم بود و مرطوب یا سرد بود و مرطوب یا سرد بود و خشك و قس‌علیهذا.

فلزات هم به عقیده کیمیاگران قدیم سرد وگرم و مرطوب و خشك بود و لذا هریك از فلزات را وابسته بیکی از ستارگان میدانستند . و المقتدی بامرالله ستاره شناس‌علمی نبود اما چون کیمیاگر محسوب میشدقدری ستارگان را می‌شناخت‌وبعد از این‌که ازخنده بازایستاد گفت ای‌مصعب‌الماجست کتاب تاریخ نیست.

حکمران بصره گفت ای امیرالمؤمنین من شنیده‌ام که الماجست یك‌تاریخ است. خلیفه گفت نه ای مصعب، و الماجست کتابی است مربوط به علم ستاره

شناسی و آن را بدستور یکی از اجداد ما اززبان یونانی بزبان عربی ترجمه کردند.[۱]
امامن بتو سفارش نمیکنم که کتاب الماجست را بخوان.

حاکم بصره پرسید برای چه ای امیرالمؤمنین خلیفه گفت برای این که بعضی ازقسمت های آن کتاب کفر است آنهم یك کفر ابلهانه حاکم بصره پرسید آیا در ستاره شناسی کفر گفته اند. خلیفه گفت بلی و کتاب الماجست را یك مرد مصری نوشته به اسم بطلمیوس و راجع به ستارگان آسمان توضیح بسیار در آن کتاب داده و نظریه یك قسمت ازمشرکین را راجع به ستارگان ذکر کرده است. از جمله از مردی به اسم ارسطرخوس نام میبرد ومیگوید که او گفته زمین مدور است وبدورخود میچرخد و همچنین بدور آفتاب گردش می نماید و مدت گردش زمین بدور آفتاب یکسال است.[۲]

این مرد آن قدر بی شعور بود که منکر مشهودات خود شد وبااین که به چشم خود میدید که آفتاب دورزمین میگردد میگفت که زمین دور خورشید گردش میکند حاکم بصره گفت تا دنیا بوده، دیوانگان هم وجود داشته اند. خلیفه گفت آری اما آنچه خود بطلمیوس می گوید چیزهائی است که با عقل موافق می باشد وانسان می تواند آنرا بپذیرد.[۳]

آنگاه خلیفه اظهار کرد من نمی خواستم که راجع به ستاره شناسان مشرك با

۱ــ کتاب الماجست گویا اززبان سوریانی بزبان عربی ترجمه شده نه اززبان یونانی مترجم.

۲ــ این مرد که خلیفه اورا مشرك وابله میخواند (آریس تارخوس) دانشمند معروف یونانی است که درقرن سوم قبل ازمیلاد مسیح میزیست وازنوابغ علم بود وهمین طور که خلیفه میگوید اظهار کرد که زمین مدور است وبدور خود ودور خورشید میگردد ولی دانشمندان نظریه اش را نپذیرفتند واورا مردی ابله دانستند ــ مترجم.

۳ــ نام این کتاب که خلیفه عباسی ازآن یاد میکند ودر شرق باسم الماجست یا (المجستی) معروف گردیده بعقیدهٔ زبان شناسان ما ازکلمه ماژ فارسی گرفته شده که شکل دیگر آن (مغ) است وزبان شناسان ما ایرانیان را در ستاره شناسی برتر ازسایر اقوام قدیم میدانند ــ مترجم.

توصحبت کنم بلکه میخواستم بتوبگویم که تاریخ اجداد ما را بخوان وتوخود اسم الماجست را برزبان آوردی.

حاکم بصره که‌از کتاب باندازه افعی نفرت داشت گفت ای‌امیرالمؤمنین، کارمن بقدری زیاد است که من فرصت خواندن تاریخ را ندارم معهذا اگر تو امر کنی من‌ناچار هستم که‌تاریخ بخوانم خلیفه گفت من‌هم مثل تو هستم ورغبتی بخواندن تاریخ ندارم. اما برخلاف‌تو که مجبور نیستی تاریخ بدانی،من‌مجبورم که علم‌الانساب را بدانم‌وعلم‌الانساب، تاریخ است.

حکمران گفت آری میدانم که‌خلیفه ازانساب آگاه است‌واجدادتمام‌رؤسای قبایل عرب رامی‌شناسد خلیفه گفت اگر تو تاریخ می‌خواندی‌می‌فهمیدی‌با این که مقر زندگی اجداد من‌دربغداد بوده وتمام آنها دربغداد زندگی میکردند واگر بسفر میرفتند، باری به‌بغداد مراجعت مینمودند هیچ یك از آنها دربغداد نمردندو اطمینان دارم که من نیز دربغداد نخواهم‌مرد.

حکمران بصره گفت ازخداوند میخواهم که به امیرالمؤمنین هزارها سال عمر بدهد وهرگز مسلمین‌مرگ امیرالمؤمنین‌رانبینند.

خلیفه گفت انسان مردنی‌است وخواهدمرد وحتی پیغمبر ما چون‌انسان‌بود زندگی‌رابدرودگفت ومن‌هم روزی که باید بمیرم ازدنیا خواهم رفت وخداوند گفته موقع مرگ هرکس معین است و هنگامی که باید بمیرد خواهد مرد (ولایستقدمون ساعته ولایستاخرون) وموقع مرگ نه یك ساعت جلومیافتد نه یك ساعت عقب. ولی این رامیدانم که تاروزی که من‌دربغداد هستم نخواهم‌مردواگر کسی دربغداد درصدد قتل من برآید ممکن است مرا مجروح کند ولی‌نخواهد توانست مرا دربغداد بقتل برساند.

حاکم بصره از تاریخ بی‌اطلاع بود واسامی اجداد المقتدی بامرالله را نمی‌دانست ولی اطلاع داشت که او بیست‌وهفتمین خلیفه عباسی می‌باشد.

خلیفه گفت آیا میتوانی که‌تفصیل مرگ یکایك اجداد مرا بشنوی.حاکم

بصره حوصله شنیدن چگونگی مرگ یکایک خلفای عباسی را نداشت و چون صرف طعام باتمام رسیده بود گفت که بیایند وسفره را بردارند و آنگاه به‌خلیفه گفت آنچه امیرالمؤمنین بگوید حجت است و کسی احتیاج ندارد که تفصیل وقایع را بشنود.

خلیفه گفت بعضی ازاجداد مرا کشتند اماهیچ یك از خلفا دربغداد کشته نشدند. المهدی خلیفه سوم را بازهر بقتل رسانیدند ولی‌نه‌دربغداد. الهادی خلیفه چهارم‌را خفه کردنداما نه‌درشهربغداد ـ الامین‌خلیفه ششم را سربریدند اما این‌واقعه دربغداد اتفاق نیفتاد. الواثق‌بالله خلیفه نهم را بازهر بقتل رسانیدند ولی باز این واقعه دربغداد رخ‌نداد. المتوکل بالله خلیفه دهم را پسرش کشت وگرچه‌بدست خود پدر را به‌قتل نرسانید امایك غلام‌ترك را واوار نمود که‌پدرش را بقتل‌برساند لیکن نه‌دربغداد. المنتصر بالله خلیفه یازدهم را بازهرکشتند ولی‌درخارج از بغداد اورابهلاکت رسانیدند ـ المستعین بالله خلیفه دوازدهم‌بدست غلامان ترك‌سربریده شد بازدرخارج‌ازبغداد ـ خلیفه سیزدهم را درخارج از بغداد در زندانی محبوس کردند ومدت دوماه در برویش نگشودند وبعد ازآن دریافتند که از گرسنگی و تشنگی مرده وجسدش‌متعفن‌شده است ـ خلیفه چهاردهم‌المهتدی‌را درموصل‌شکم پاره کردند ومحل قتل اودربغداد نبوده‌است. المقتدربالله خلیفه هیجدهم‌درمیدان جنگ درخارج ازبغداد به قتل‌رسید ـ القادربالله خلیفه نوزدهم را دربغداد از دو چشم نابینا کردندولی وی‌دربغداد نمرد.

حاکم بصره گفت ای امیرالمؤمنین لابد علت این که هیچ یك از اجداد بزرگوارت دربغداد زندگی را بدرود نگفتند این بودکه آنجادارای‌آب‌وهوائی خوب است. خلیفه‌گفت اگر خوبی‌آب وهوای بغدادباعث شده باشد که هیچ‌یك ازاجداد من‌درآن شهر نمیرند مردم بغداد هم‌که درآن شهر زندگی میکنند نباید بمیرند درصورتی که آنها زندگی را دربغدادبدرود می‌گویند وعلت نمردن هیچ یك از اجداد من‌در بغداد چیز دیگراست.

حکمران بصره گفت ای امیرالمؤمنین آن علت چیست؟

خلیفه گفت هنگامی که جد من عبدالله بن محمد ملقب به المنصور میخواست بغداد را بنا کند به محلی که امروز شهر بغداد در آنجا هست مسافرت کرد. و در نزدیکی محلی که باید بغداد ساخته شود یك آتشکده وجود داشت وعده‌ای از ایرانیان که جزیه می‌پرداختند که بتوانند آزادانه مراسم دینی خود را بجا بیاورند در آن آتشکده بسر میبردند المنصور از رئیس آتشکده که مردی بود سالخورده باسم (تیر) پرسید آیا آب وهوای این جا برای ایجاد یك شهر مساعد هست یانه؟

تیر بعداز این که خلیفه را شناخت واحترام بجا آورد گفت آیا خلیفه بزرگ می‌خواهد دراین جا یك شهر احداث کند خلیفه گفت بلی. رئیس آتشکده گفت آیا ممکن است بپرسم که اسم خلیفه بزرگ چیست؟ خلیفه گفت اسم من (عبدالله بن محمد) است. رئیس آتشکده پرسید آیا خلیفه بزرگ لقبی هم دارد یا نه ؟ خلیفه گفت لقب من المنصور می‌باشد.

رئیس آتشکده سررا پائین انداخت وبعداز لحظه‌ای سربلند کرد و گفت آب وهوای این جا خوب است وبرای ایجاد یك شهر مناسب می‌باشد.

المنصور قدری آن زردشتی سالخورده رانگریست و گفت مثل این است که تو باایجاد یك شهر دراینجا موافق نیستی؟ مرد سالخورده گفت ای خلیفه بزرگ من که هستم که بتوانم با ایجاد شهری که تومیخواهی آن را بوجود بیاوری موافق نباشم و خلیفه ازمقابل آتشکده گذشت ورفت.[1]

بعداز این که خلیفه ازمقابل آتشکده دور شد باطرافیانش گفت من ضمن صحبت بااین پیر مرد حس کردم که او چیزی میداند که نمیخواهد بمن بگوید زیرا ازمن میترسد وبیم دارد که آزارش کنم. آنگاه خلیفه بیکی از اطرافیان گفت تو به آتشکده برگرد وبازبان ملایم از آن پیرمرد بپرس چه می‌خواست بگوید که از

۱ــ دربعضی از تواریخ نوشته شده که نزدیك شهر بغداد کنونی یك دیرعیسوی وجود داشته است وعده‌ای ازمردان تارك دنیای عیسوی درآن بسرمی‌بردند. مترجم.

گفتن آن‌خودداری کرد وباواطمینان بده که هرچه بگوید، درامان است‌ومن او را مورد آزار قرار نخواهم داد.

فرستاده خلیفه به‌آتشکده مراجعت نمود وبا مرد سالخورده صحبت کرد و باو اطمینان داد‌که هرچه بگوید درامان است وخلیفه‌اورا نخواهد آزرد. تیر گفت امروز خلیفه ازمن پرسید که آیا میتوان دراین‌جا یك‌شهراحداث کرد ومن‌ناچار ایراد نگرفتم زیرا نمی‌توان برخلیفه ایراد گرفت. ولی‌می‌دانستم شهری که‌باید دراین منطقه بوجود بیاید باید ازطرف دیگری احداث شود نه ازطرف‌خلیفه‌چون ماکتابی داریم‌که درآن نوشته‌شده کسی که‌دراین جا یك‌شهر بوجودخواهدآورد مردی است باسم (مقلاص) وبهمین جهت من اسم ولقب خلیفه‌را از اوپرسیدم‌و متوجه شدم که نه اسمش مقلاص است‌نه لقب او.

فرستاده خلیفه مراجعت‌کرد وآنچه راکه ازرئیس آتشکده شنیده‌بودبرای خلیفه حکایت نمود وجد من‌وقتی آن‌حرف راشنید چهره‌اش شگفت وشکر خدا را بجا آوردوطوری‌ازآن حرف بوجد درآمد که سوار براسب شدوراه‌آتشکده راپیش گرفت که بامرد سالخورده بیشتر مذاکره کند وهمین که‌به‌آتشکده‌رسید خطاب به‌تیر گفت ای‌پیرمرد، آنچه توراجع به‌مقلاص گفتی مرا شادمان کردچون مقلاص عنوانی است که‌درگذشته، برمن گذاشته بودند وهیچ کس از این‌عنوان اطلاع نداشت‌مگر دونفر که یکی دایه من بود ودیگری خود من و چون مدتی است که‌دایه‌ام زندگی را بدرود گفته غیر ازمن‌کسی وجود ندارد که‌ازاین‌عنوان اطلاع‌داشته باشدوچون‌توعنوان‌مرا برزبان‌آوردی و تأیید‌کردی شخصی که باید دراین‌منطقه‌یك شهربوجودبیاوردمن‌هستم‌من‌جزیه‌ده‌سال‌رابرتو وهم کیشانت‌دراین منطقه‌می‌بخشم ومیگویم که‌ثبت کنند که تامدت‌ده‌سال‌نبایدازشما جزیه گرفته‌شود.

خلیفه المنصور راجع به‌آب وهوای آن منطقه از (تیر) پرسش کرد واو گفت ای‌امیرالمؤمنین این‌منطقه دربین‌النهرین ازحیث خوبی آب وهوا کم‌نظیر است ودارای‌حشرات موذی نیست برای این که‌دراین‌نقطه‌مرداب، موجودنمیباشد

وشط دجله دراین‌جا مرداب بوجود نمیآورد تااین‌که پشه تولیدشودوبهمین‌جهت درقدیم سلاطین ایران این‌نقطه را پایتخت خود کردند.

آنگاه مرد سالخورده بسوی خرابه‌های مدائن اشاره کرد وگفت این‌است ویرانه پایتخت آنهاالمنصورگفت چه حوب‌شد که تومرا بیادخرابه‌مدائن‌انداختی ومن اینك متوجه شدم که‌میتوان‌مصالح ساختمان‌شهرجدید را ازاین‌خرابه‌بدست آورد ودرویرانه مدائن آجر وسنگ‌تراشیده خیلی زیاد است.

تیر گفت ای امیرالمؤمنین آیا من همچنان مصونیت دارم ومیتوانم آنچه میدانم‌بگویم یا این‌که اگر چیزی برزبان بیاورم‌موردمجازات قرارخواهم گرفت المنصور گفت غیر ازناسزا گفتن بخود من‌هرچه‌میدانی بگو.

پیرمرد گفت ای امیرالمؤمنین تواینك قصدداری شهری‌بسازی‌وآیا مصمم هستی که آن را پایتخت خودکنی. المنصور گفت‌بلی ای‌نیك‌مرد ومن‌شهرجدید را پایتخت خود خواهم کرد.

تیر گفت ای امیرالمؤمنین چون شهر جدید را پایتخت خود میکنی برای ساختن آن از مصالح‌شهر دیگر که پایتخت بوده استفاده نکن زیرامیمنت‌ندارد. چون سلاطینی که شهر مدائن راساختند تا این‌که آنجارا پایتخت خودکنند آرزو داشتند که پایتخت آنها باقی‌بماند وازخلیفه‌ای بزرگ چون امیرالمؤمنین‌پسندیده نیست که مصالح ساختمان پایتخت آنها را هنگـام ساختمـان پایتخت خود مورد استفاده قرار بدهد.

خلیفه گفت‌من‌تردید ندارم که دیگران ازمصالح خرابه‌شهر مدائن‌استفاده کرده، آنها را برای ساختن‌خانه‌های خود بکار برده‌اند. تیر گفت دیگران غیر از خلیفه هستندوسایرین بامصالح شهر مدائن‌خانه‌ای برای خود ساختند ومیسازند و خانه آنها دوام نخواهد کرد. اماخلیفه می‌خواهد شهری بسازد که پایتختش باشد وجاوید گرددودریك‌چنین شهر نباید مصالح پایتخت دیگر بکار برده شود چون میمنت ندارد.

خلیفه گفت ای‌نیك مرد، حرف تورا می‌پذیرم وبرای ساختن شهر جدید از مصالح مدائن استفاده نخواهم کرد. پیر گفت ای خلیفه بزرك من در حق تو و کسانی که بعداز تو، به‌خلافت میرسند دعای‌خیرمی کنم ودعایم این‌است که‌هرگز پایتخت تو مرك یك خلیفه رانبیند.

المنصور برای این‌گفته قائل باهمیت نشد وبارها مردم برای او دعای خیر کرده بودند و خلیفه میدانست که بسیاری از دعاها مستجاب نمیشود. زیرا دعا کنندگان صادق نیستند وازدل دعا نمی‌کنندیا این که فرشته‌ای که باید (آمین) بگوید آماده برای شنیدن دعا نیست وآن را نمیشنود.

المنصور از پیر مرد وداع کرد ورفت واز روز بعد دومعمار ایرانی را مأمور طرح نقشه شهر بغدادکرد و به‌آنها گفت میخواهم شهرطوری ساخته شودکه دردوطرف دجله قرار بگیرد.

معماران،نقشه شهر را طرح کردند وخیابان‌های شمالی وجنوبی رادر طول شط دجله درآن نقشه در نظر گرفتند وخیابان‌های شرقی وغربی را هم که منتهی بشط میگردید طرح نمودند.

یکی ازدو معمار که‌نامش هرمزد دارای کنیه ابوالحسن و اهل اصفهان بود به‌خلیفه گفت که‌برای این که آب شهر، تأمین شود باید سدی مقابل دجله ساخت. خلیفه گفت اگر سدی مقابل دجله ساخته شودکشتی‌ها چگونه ازشط عبور کنند. هرمزد اصفهانی اظهارکردکه سد رادر پنجاه فرسنگی شمال بغداد، ودرجائی که شط دجله قابل کشتیرانی نیست خواهندساخت ودرآنجا ساختن سدلطمه‌ای به کشتی‌رانی نخواهد زدوآب ازدجله سواربراراضی سواحل‌شرقی وغربی‌خواهد شد وبه‌بغداد خواهد رسید ودوقسمت شهر که دردوطرف‌دجله قرار گرفته همواره آب فراوان خواهد داشت.

خلیفه گفت که آیا ساختن سد، مقابل آب‌دجله امکاندارد؟ هرمزداصفهانی گفت بلی واول مجرائی جدید برای دجله حفرخواهیم کرد بطوری که رود دجله،

دور منطقه‌ای را که سد باید در آن ساخته شود بپیماید و در پائین آن منطقه وارد مجرای اصلی گردد و بعد از این که دجله وارد مجرای انحرافی شد، منطقه‌ای که سد باید در آن ساخته‌شود خشك میگردد و آنگاه در آن‌جا سد خواهیم ساخت.

وقتی صحبت المقتدی بامرالله باین جا رسید حکمران بصره از او پرسید ای‌امیرالمؤمنین آیا این سد امروز وجود دارد

خلیفه گفت نه‌ای مصعب و آن سد امروز آبشار (شکیره) است. حکمران بصره گفت ای‌امیرالمؤمنین چگونه ممکن است که آن سد امروز آبشار شکیره شده باشد.

المقتدی بامرالله که معلوم بود بعد از صرف غذا بنشاط آمده و میل دارد صحبت کند گفت اکنون بتو می گویم که آن سد چگونه مبدل به آبشار شکیره شد. هرمزد اصفهانی به‌خرج المنصور شروع بساختن سد کرد و اول یك مجرای انحرافی برای دجله حفر نمود و آنگاه آب دجله را وارد آن مجرا کرد بطوری که منطقه‌ای که‌سد باید در آن ساخته شود خشك گردید.

بعد از خلیفه پرسید سدی که باید ساخته شود چقدر باید دوام کند. المنصور گفت هرچه بیشتر دوام کند بهتر است چون باید همواره آب پایتخت و تمام باغها و مزارع آن را تأمین نماید. هرمزد گفت آیا خلیفه میل دارد سدی ساخته شود که مدت هزار سال دوام نماید و علاوه بر تأمین آب مردم پایتخت و باغها و مزارع آن آب مزارع اطراف دجله را در یك منطقه وسیع تأمین کند. المنصور گفت چه بهتر از این.

هرمزد شروع به حفر پی کرد و پهنای پی را پنجاه ذرع در نظر گرفت. وشنیده‌ام که چندین هزار کارگر، روز و شب، بدون انقطاع کار می کردند و مشغول حفر پی بودند تا این که پی حفر شد و آنگاه هرمزد اصفهانی پی را پر کرد و شروع بساختن دیوار سد کرد و آن دیوار آنقدر قطور بود که وقتی تمام شد بالای دیوار که هرگز آب بآن نمیرسید پانزده ذرع پهنا داشت.

بعد آب، ازدومجرای واقع در دوساحل شرقی و غربی دجله بسوی بغداد روان گردید وعلاوه بربغداد، مزارعی که در دوطرف دجله ازشکیره تا بغداد قرار داشت باندازه گنجایش آن دو نهر که ازدوساحل دجله بسوی بغداد میرفت، مشروب شد وبدین ترتیب سدی برای آبیاری مزارع وباغهاونخلستانها وتأمین آب بغداد ساخته شد بدون این که مانع کشتی رانی در دجله شود.

هرمزد اصفهانی بااین که مزد خود را دریافت کرده بود بعد از این که آب بطرزی مطلوب، وارد بغداد گردید از المنصور پاداشی بزرك گرفت و شادمان، باصفهان مراجعت کرد.

حکمران بصره گفت ای امیرالمؤمنین وعده دادی که بگوئی چگونه آن سد مبدل به آبشار شکیره شد. المقتدی بامرالله گفت: هرمزد اصفهانی پیش بینی نمیکرد سدی که باید همواره بماند وهرگز ویران نگردد روزی ازلجن و گل که آب دجله دائم باخود می آورد پرخواهدشد تاوقتی که دجله دارای سد نبودگل و لجن که درشط جاری بود، بسوی دریا میرفت یااین که دردوطرف رود، وکنار آن ته نشین می شد. اما بعدازاین که درشکیره مقابل دجله سد بوجودآمدگل ولجن که باآب می آمد، مقابل آن سدته نشین شد ورفته رفته سد را پر کرد. هرمزد اصفهانی آن واقعه را پیش بینی ننمود واگر هم پیش بینی میکرد نمیتوانست جلوی رسوب گل ولجن را درسد بگیرد. آنقدر گل ولجن در آن سد ته نشین شد که دیگرجائی برای ذخیره شدن آب وجود نداشت ودرنتیجه آب ازروی دیوار سد فروریخت وچون زورآب خیلی زیاد است قسمتهای فوقانی سد رامنهدم کرد معهذا آن سد را طوری محکم ساخته بودند که بکلی ویران نگردید وبشکل یك آبشار درآمدو اکنون باسم آبشار شکیره خوانده میشود.

(مصعب بن قیس) پرسید ای امیرالمؤمنین آیا نمیتوانستند که گل ولای سد راخالی کنند تااین که باز مورداستفاده قرار بگیرد.

المقتدی بامرالله گفت آبی که از آن سدفرو می ریزد، هنوز بردونهر که هرمزد

اصفهانی در دوطرف دجله حفر کرد سوار میشود و آب دجله از آنجا ببغداد میآید ولی دیگر آن سد نمیتواند آب را ذخیره نمایدزیرادارای ظرفیت یك سد نمی‌باشد وگل ولای آن را پر کرده‌است.

بهمین جهت بعد از این که سد شکیره پرشد دیگر سدی در دجله نساختند برای این که هر گاه سدی بسازند باز پرخواهدشد.

حکمران بصره گفت امیرالمؤمنین راجع به‌دعای آن مرد مجوس صحبت می کرد و آیا آن را فراموش نمود.

المقتدی بامرالله گفت نه‌وتیر دعا کرد که هرگز بغداد مرگ یك خلیفه را نبیند. من‌نمیتوانم بگویم که آیا منظور آن‌مرد این بود که‌هرگز خلیفه نمیرد یا این که هیچ خلیفه در بغداد زندگی را بدرود نگوید. از ضمیر آنمرد زردشتی من بدون اطلاع هستم ولی از روزی که شهر بغداد بوجود آمد تا امروز حتی یك خلیفه در خود آن شهر نمرده است واسم بغداد هم بمعنای عمرجاوید می‌باشد.

(مصعب) گفت ای امیرالمؤمنین من ازاین موضوع بی‌اطلاع بودم و بمن گفتند که بغداد معنای دیگر دارد خلیفه پرسید تو چه معنی برای بغداد شنیده‌ای؟

حکمران بصره‌گفت من دو روایت راجع باسم بغداد شنیدم یکی این که در آنجا باغی بوده متعلق بمردی موسوم بدادویه (دادویه ــ را بایدبروزن بابویه (ابن‌بابویه) تلفظ کرد ــ مترجم)وبعدازاین که شهر بغداد راساختند بمناسبت (باغ دادویه) بآن اسم‌خواندند و دادویه کوچك شد وبشکل داد در آمد و مردم گفتند(باغ‌داد) و آنگاه باغ را هم کوچك کردند وبغداد تلفظ نمودند. خلیفه پرسید روایت دیگر که تو راجع به‌معنای بغداد شنیده‌ای چیست؟ (مصعب) اظهار کرد روایت دیگر این‌است که درمحل بغداد امروزی یك‌بازاربوده که بخصوص امتعه‌چینی در آن بفروش میرسیده است‌وبازرگانان چینی در آن بازار خیلی‌سود میبردند و هربار می گفتند که (بغ) داد یعنی پادشاه چین آن سود را عاید آنان کرد زیرا چینی‌ها پادشاه خود را بغ‌می‌خواندند.

المقتدی بامرالله گفت هیچ یك از این دو روایت صحیح نیست هر دو کودکانه است . اسم بغداد از دوکلمه فارسی مشتق گردیده که یکی (بت) و دیگری (دات) است. در فارسی هر زمان‌که حرف (ت) وحرف(دال) طوری قرار می‌گرفت که تلفظ آنها مشکل می گردید حرف اول را مبدل بحرف دیگر می‌کردند که بتوانند بآسانی تلفظ نمایند وحرف(ت) مبدل به(غین)شدو(بغدات) گفتند. و اما (بت) در زبان فارسی چند معنی دارد. یکی بمعنای (سر) است یعنی بر جسته و برتر و دیگری بمعنای همیشگی است و در عین حال بمعنای عمرجاوید نیز هست و(بت) معنای صنم راهم میدهدوکلمه (دات)بمعنای دادن است وخلاصه بغدات که بعد، بغداد گردیده یعنی عمر جاوید داد واین نام فارسی برباغی اطلاق میشده که‌دربغداد امروزی بانزدیك آن قرارداشته وآنقدر مصفا وخوش‌هوا بوده که آن را باغی نامیده بودند که عمرجاویدمی‌دهد.[۱]

وقتی جدمن شهر بغداد را ساخت اسم آن را (مدینة السلام) نهاد و بر سر دروازه خراسان‌که دروازه شرقی شهر بود این‌عبارت از قرآن رانوشت:

(ادخلوها بسلام آمنین) بعضی ازندیمان خلیفه باو گفتندبهتراین‌است که‌اسم شهر را مدینةالمنصور بگذارد زیرا خودوی آن شهر را بوجود آورده است. اما جدمن اسم مدینةالسلام را ترجیح داد. لیکن طوری اسم بغداد معروف بودکه جدمن نتوانست اسم مدینةالسلام را متداول کند وروزی‌که المنصور درخارج از بغداد زندگی را بدرودگفت اسم پایتخت آل‌عباس بغداد بود نه مدینةالسلام. در

۱ـ ازاین موضوع که خلیفه‌ای‌چون‌المقتدی بامرالله درمورد ریشه لغوی یك نام اظهارنظر می کند نباید تعجب‌کنیم چون در گذشته در پیرامون زمامداران اهل فضل هم بودند و نظریه‌های فاضلانه آنها بگوش زمامدار می‌رسید و بعضی ازآنها در خاطرش می‌ماندوگاهی برزبان می‌آورد واما آیا معنای واقعی‌کلمهٔ بغداد همان است که المقتدی بامرالله گفت یا این‌کلمه معنائی دیگر دارد بر مترجم معلوم نیست ــ مترجم

صورتیکه مدینةالسلام اسمی است اسلامی وبغداد یك نام زردشتی می‌باشد. لیکن مردم نمیتوانستند آن نام اسلامی را بخاطر بسپارند و بر زبان بیاورند اما اسم زردشتی شهر را بخاطر سپردند.

حکمران بصره گفت امروز امیرالمؤمنین می‌تواند اسم شهر راتغییر بدهد واسم آن را مدینةالمقتدی یا باسم سابقش مدینةالسلام بگذارد. خلیفه گفت من آن شهر رانساخته‌ام تا این که اسم خود را بر آن بگذارم. دیگراین که فکرمی کنم تغییر دادن اسم بغداد یعنی شهری که در آن حتی یك خلیفه نمرده شوم باشد وبهتر آن است که درآینده آن شهر را بغداد بنامند ومیترسم که تغییر اسم شهر، سبب تغییر خاصیت آن شود.

حاکم بصره ازخلیفه پرسید که چندروز دربصره توقف خواهد کرد. المقتدی بامرالله گفت اگر فرداازاین جانروم پس فردا حرکت خواهم کرد. حاکم بصره گفت ای امیرالمؤمنین بعداز مدتی که مردم این جا ازدیدارتومحروم بوده‌اند میخواهند که تورا بیشتر ببینند ولااقل پانزده روزدراین شهر توقف کن.

المقتدی بامرالله قبل ازاین که ازطرف زهره ربوده شود بامور کشورعلاقه نداشت ووقتی عیش وزن‌ها باومجال میدادند اوقات خود را صرف کیمیاگری یا شکار پرندگان درسواحل دجله میکرد. اما اسارت بدست زهره وسندباد ومدتی درکشتی محبوس بودن ودور ازمسند خلافت ومرکز قدرت بسر بردن آن مردرا متنبه کرد ومتوجه گردید که برای حفظ خلافت وقدرت خود باید در فکر کشور هم باشدوبامور مملکت رسیدگی کند ولااقل روزی یك یا دوساعت اوقات خودرا صرف رسیدگی بامور کشور نماید.

این بود که درجواب حاکم بصره گفت که من مدتی ازبغداد دوربوده‌ام ودر غیاب من وقایعی اتفاق افتاده که توشمه‌ای ازآن را میدانی ومن باید هرچه زودتر خود را به‌بغداد برسانم وبفهمم توطئه‌ای که درغیاب من صورت گرفت چگونه بود.

بعد خلیفه امر کرد که حاکم بصره برای حرکت او ازآن شهر کشتی آماده

کند ودو کشتی هم برای مستحفظین درنظر بگیرد و یك عده از افرادمورد اعتماد را برای حفاظت اوتابغداد انتخاب کند.

حاکم بصره پرسید تصمیم امیرالمؤمنین درمورد آن زن که اورا تحت‌نظر گرفته‌اندچیست خلیفه گفت آن زن‌هم بامن‌به‌بغداد خواهد رفت‌ولی باید وی‌رادر یکی ازدو کشتی مستحفظین جابدهی ومیل‌ندارم که در کشتی من‌باشدحاکم‌بصره گفت اطاعت میکنم.

خلیفه وعده‌ای را که به‌رئیس قبیله (بنی‌غبوق) داده بود فراموش نکرد و بحاکم بصره گفت که مبلغی برسم انعام برئیس قبیله ومردان او بپردازدکه آنها باشادکامی مراجعت نمایند.

حاکم بصره گفت برای این که وسائل مسافرت امیرالمؤمنین فراهم گردد موقع‌حرکت‌موکول به‌پس‌فرداشودوخلیفه موافقت کرد که‌پس‌فرداعزیمت نماید.

شب‌قبل که خلیفه وارد بصره شد نتوانست که‌وجوه شهر را بپذیردوقسمتی ازآنها را قبل ازظهر آن‌روز، پیش‌ازرفتن به‌مسجد پذیرفت وپذیرفتن قسمتی‌دیگر راموکول‌به‌عصر کردوآنهائی که‌عصر بحضورخلیفه‌رسیدند ازضایعات‌وخسارات طغیان‌آب شکایت‌کردند وگفتند طغیان بدون سابقه شط دجله، قسمتی ازآبادی‌ها راویران‌کرد ومردم‌آن‌آبادی‌های ویران، به‌بصره آمدندوگدائی میکنندخلیفه‌پرسید برای چه گدائی میکنند؟ باوجواب دادند برای این که چیزی ندارندبخورندخلیفه گفت مگر ازمحل زکوة چیزی بآنها داده نمی‌شود.وجوه محلی جواب‌دادندنه.

خلیفه حاکم بصره را احضار کرد و از او پرسید مگر تو از محل زکوة بکسانی که خانه‌هایشان ویران شده وبه‌بصره آمده‌اند کمك‌نمی‌کنی؟

حاکم بصره گفت ای امیرالمؤمنین زکوة را باید بدهند تا این که‌دربیت‌المال بصره جمع شود واگر زکوة ندهند ما ازچه محل میتوانیم بکسانی‌که خانه‌هایشان ویران گردیده‌کمك کنیم؟

خلیفه که تاآن روز توجهی بوضع کشور نداشت پرسید مگر دراین شهر

زکوة نمی‌دهند حاکم گفت چرا ای امیرالمؤمنین ولی آن‌قـدر نیست که برای کمك بمحتاجان کافی باشد مضاف بر این‌که مردم این شهر هم ، از طغیان آب آسیب دیده اند و دوچـار خسارت شدنـد . در دوره خلفـای عباسی از مـردم دونوع مالیات شرعی گرفته می‌شد یکی خمس بود ودیگری زکوة خمس بعداز وصول عاید خلیفه می گردید وخلفای عباسی چون خود را جانشین پیغمبر اسلام اعلام میکردند بخودحق می‌دادند که ازمردم‌خمس دریافت کنند امازکوةبعدازاین که دریافت می‌شد عاید بیت‌المال یعنی سازمان دارائی‌مسلمین می گردید وازمحل آن می‌بایست بتمام کسانی که ازلحاظ شرعی استحقاق دارند کمك‌شود ودرشرع اسلام، دوطبقه ازهمه مستحق‌تر بودند یکی یتیمان ودیگری‌ابن‌السبیل، وابن‌السبیل برچند طبقه بود بعضی ازآنها کسانی بشمار می‌آمدند که‌گرفتار بلایای‌ارضی‌یا سماوی می‌شدند وهمه‌چیز خود را ازدست‌میدادندبعضی کسانی بودند که هنگام مسافرت وسیله معاش را ازدست می‌دادنـد ودرراه می‌ماندند برخی هم‌بیماران‌یا سالخوردگان بودند که نمی‌توانستند کار کنند بیمـاران و سالخوردگانی راکه نمی‌توانستند کارکنند باسم مسکین می‌خواندند وتأمین‌معـاش افـراد مسکین‌از واجبات دین اسلام بوداما‌درمذهب اسلام بگدای حرفه‌ای کمك کردن مجازنبود ودرهرحال محل کمك کردن به‌یتیمان وابن‌السبیل ومسکین‌ها زکوةبشمار میآمد که به‌بیت‌المال واصل می‌شدوخمس راکه‌عاید خلیفه‌عباسی می گردیدبزورازمردم میگرفتند اماکسی برای دریافت زکوة جدیت بخرج نمیداد.

بعدازاین که طغیان آب، بطوری که شرح آن گذشت ، خانه‌هارا ویران‌کرد وباغها ومزارع ودام‌مردم راازبین برد آنها که ازطغیان آسیب وضرر دیده‌بودند ویلان شدند وبه‌نزدیکترین شهر رفتند و چون از محل زکوة بآنها کمك نمی‌شد ناگزیر گدائی کردند.

دردوره خلفای عباسی‌وصول‌خمس‌دارای مقررات مخصوص بود و دارائی اشخاص را درآخرسال می‌سنجیدند وخمس‌را از آن دریافت‌می کردند.

مورخین اروپا نوشته‌انداولین کسی که مالیات بر درآمدرا در اروپا وضع

کرد (ماشو) وزیردارائی لوئی‌شانزدهم پادشاه فرانسه بود که قانونی برای دریافت مالیات ازدرآمد افراد وضع کرد اما خلفای عباسی قبل از(ماشو) مالیات بردرآمد را وضع کرده بودند وآن مالیات را ازمردم میگرفتند .

در عصر خلفای عباسی هر کس که مایل بود زکوة بدهد آن‌را میپرداخت و هر که‌مایل بپرداخت زکوة نبود از تأدیه آن‌خودداری میکرد مؤمنین واقعی برای این که نزدخداوندمسئول نشوندزکوةمی‌پرداختند ومؤمنین ریائی از پرداخت زکوة خودداری‌می کردند.[1]

المقتدی‌بامرالله که تا آن روز نسبت بمسئله زکوة توجهی نداشت وقتی شنید که زکوه به بیت‌المال نمیرسدگفت: بصره یکی از بزرگترین و غنی‌ترین بلاد اسلامی است و چگونه زکوة مردم این شهر کفاف معیشت ابن‌السبیل را نمیدهد حاکم گفت حقیقت همان است که به اطلاع امیرالمؤمنین رسید و زکوة بصره از مبلغی کم تجاوز نمی‌نماید و با آن نمیتوان شکم ابن‌السبیل راکه دراین موقع زیاد هستند سیر کرد.

آنوقت خلیفه‌دستوری صادر کرد که‌ازخلیفه بیستم عباسی ببعد هیچ کس آن‌دستور را صادر نکرده بود و آن این که‌گفت که حاکم بصره باید از کسانی که زکوة نپرداخته‌اند آن را وصول نماید تا این که کمك به آوارگان شود.

وقتی آن دستور صادرگردید حاکم بصره مجبورشد که بموقع‌اجرابگذارد لذا جارچی‌ها را مأمور کرد که در معابر بمردم بگویند که خود را برای پرداخت زکوة آماده نمایند و از بامداد روز بعد، مأمورین بیت‌المال برای دریافت زکوة بخانه‌های مردم مراجعه خواهندکرد و هر کس باید زکوه خود را آماده کند و

۱ــ نویسنده این سرگذشت که یك مسیحی است از وضع خمس در اسلام بخوبی اطلاع ندارد و شاید تصور کرده‌که خمس در دوره خلفای عباسی وضع گردید در صورتی که‌خمس در صدر اسلام وضع شد و چون‌همه مسلمین‌از مقررات مربوط به خمس اطلاع دارند ضروری نیست که در این جا توضیح داده شود ــ مترجم

بمأمورین بیت‌المال بپردازد. این اخطار از نظر ما یك اخطارعجولانه جلوه‌میکند اما مطابق با رسوم زمان در مشرق زمین بسود و در آنجا، همانطور که عدالت، بزردی اجرا میشد و هر قاضی تکلیف مدعی و مدعی علیه را در یك جلسه معلوم میکرد احکام نیز باسرعت صادر و اجرا میگردید واز لحاظ شرعی مأخذ دریافت زکوة معلوم بود و مأمورین بیت‌المال از روز بعد، وقتی بخانه‌های مردم مراجعه میکردند طبق مأخذ شرعی از آنها زکوة دریافت می‌نمودند ومأمورین بیت‌المال می‌توانستند بسهولت آنهائی را که زکوة داده‌اند از آنهائی که نداده‌اند بشناسند. چون هر کس که خمس یا زکوة میداد مهری روی یك قطعه کاغذ میزدند و باو میدادند که در آن بزبان عربی نوشته شده بود (خمس سال... داده شد) یا (زکوة سال... داده شد). و هر کس آن مهر را نشان میداد مفاصاحساب خود را نشان داده بود و کسانی که آن مهر را نشان نمی‌دادند باید زکوة بپردازند.

وقتی صدای جارچی‌ها بگوش مردم رسید ودانستند که ازروز بعد مأمورین بیت‌المال برای دریافت زکوة بخانه‌ها مراجعه خواهند کرد پریشان شدند. زیرا مردم بموجب یك روایت بتقریب مدت یکصد وبیست سال از لحاظ پرداخت زکوة بحال خود گذاشته شده بودند و کسی برای دریافت زکوة بآنها مراجعه نمی‌کرد و عده‌ای از توانگران پرداخت زکوة را که از واجبات دین اسلام است فراموش کرده بودند وتصور نمی‌نمودند که روزی بیاید که کسی از آنها مطالبه زکوة را بکند.

اخطار جارچیان در گوش تمام کسانی که زکوة نمی‌پرداختند چون یك ظلم جلوه کرد وبخود گفتند که خلیفه که مدتی ناپدید بود میخواهد ازما باستم پول بگیرد.

فصل بیست‌وهشتم

شورش در پایتخت عباسیان

همان‌روز که خلیفه فرمان دریافت زکوة‌را دربصره صادر کرد دستور داد که‌دربغداد هم ازکسانی‌که زکوة نداده‌اند زکوة سال‌گذشته‌دریافت شود.

خلیفه نمیخواست‌بیش‌اززکوة یکسال ازمردم دریافت نماید زیرا میدانست که علاوه براین‌که پرداخت زکوة سنوات گذشته برای مردم خیلی مشکل است مأخذی برای سنجیدن میزان زکوةسنوات گذشته وجود ندارد.

مردم بغدادهم مانند مردم بصره‌پس‌ازاینکه‌دانستند باید زکوةبدهندناراحت شدند درصورتی‌که‌میدانستند فقط زکـوة سال گذشته را خواهند پرداخت ولی پیش‌بینی می‌کردند که‌بعدازآن،هرسال باید زکوة بپردازند.

همان‌هائی‌که دربصره وبغداد از مراجعت خلیفه ابراز شادمانی کرده بودند دردل‌آرزومیکردندایکاش خلیفه هرگز مراجعت‌نمیکردو آن‌بدعت‌رانمی‌گذاشت.

با اینکه جارچی‌ها ضمن اخطار دریافت زکوة دربصره و بغداد گفتند که زکوة برای این گرفته‌میشود که صرف‌سیرکردن‌ابن‌السبیل‌گردد زیرا براثر طغیان شطهای دجله وفرات هزارها نفرآواره شدند و درشهرها گرسنه بسرمیبرندکسی را دل برحال آوارگان نمیسوخت و هر کس دراین‌فکر بود که باید پولی بدهد

که تا آن روز نداده ومیخواهند آن پول را بستم ازاوبگیرند.

دستور خلیفه برای وصول زکوة دربغداد، روز بعد باطلاع مردم پایتخت رسید چون خلیفه‌دستور وصول زکوة راهنگام‌عصر صادر کرد واگرمی‌خواستند که‌بوسیله کبوتر دستور خلیفه را به‌بغداد ابلاغ نمایند شب فرا میرسید وکبوتر نمی‌توانست که‌خود را ببغداد برساند این‌بود که‌صبح روزبعد، آن امر را برای بغداد فرستاند وهنگام ظهر که مردم می‌خواستند برای نماز بسوی مساجد بروند صدای جارچیان برخاست وبمردم اطلاع دادند که ازروزبعد، باید برای‌پرداخت زکوة آماده باشند وزکوة خود را بمأمورین بیت‌المال‌بدهند.

مادراین‌سر گذشت راجع به‌عظمت بغداد دردوره عباسیان صحبت کرده‌ایم ودردوره خلافت المقتدی بامرالله بغداد ازحیث وسعت شاید بزرگترین‌شهردنیا بود چون مدت سه‌قرن ونیم پایتخت دنیای اسلامی بشمار می‌آمدوحتی بعدازاین که خلفای بغداد کشورهای اسلامی را از دست‌دادند ودرهریك از آن ممالك‌یك یا چند پادشاه‌مستقل‌سلطنت‌میکردند بازبغداد وسعت میافت.بعد ازخلافت‌المقتدی بامرالله تامدت دوقرن ، یعنی تازمان‌آخرین خلیفه عباسی ، باز بغداد وسعت پیدا می‌کرد.ووقتی‌ابن‌بطوطه جهانگردمعروف مسلمان اهل کشور (طنجه) که‌سیاحت نامه‌اش‌یکی ازسیاحت نامه‌های مفید است وارد بغداد گردید یك قرن ازانقراض سلسله خلفای بنی‌عباس بدست‌هلاکوخان مغول می گذشت و دیگر بغدادشکوه‌و وسعت‌دوره‌خلفای‌عباسی‌رانداشت‌معهذا ابن‌بطوطه مدت‌دوروز درطول شط دجله ازوسط‌شهربغدادوحومه‌آن می گذشت وآن‌قدرکاخ دید که نتوانست حساب‌آن را نگاه‌دارد.[۱]

۱ــ ابن بطوطه بغداد را بعدازاین‌که بایران مسافرت کرد دید.مسافرت‌ابن‌بطوطه به ایران وتعریفی که ازشهرهای اصفهان وشیراز میکندجالب توجه است وابن‌بطوطه‌ازسن بیست‌ویك سالگی جهانگردی‌را شروع کرد وتمام‌دنیای‌آن زمان‌حتی (اندونزی)امروزی

←

دربغدادمسئله گرفتن(زکوة)ازمردم بمناسبت این که خلیفه در آن شهرنبودوضع دیگر پیدا کرد ووجوه شهر نزد شیخ الاسلام بغداد رفتند و از او خواستند که به آنها کمك نماید.

آنها گفتند که زکوة را روی خمس می کشیدند وازما میگرفتند و کافی است که به مبلغی که بابت خمس هرسال ازمامیگرفتند نظربیندازند تا این که بفهمند که ما فقط خمس نمی‌دادیم بلکه زکوة نیز میپرداختیم واینك خلیفه بعنوان کمك به سیل‌زدگان می‌خواهد ازما زکوة اضافی دریافت کند.

شیخ الاسلام نزد حاکم بغداد رفت وباو گفت که دست نگاه‌دارید تاوقتی که خلیفه بیاید وبعد ازاین که امیرالمؤمنین آمد من باوی مذاکره خواهم کردو درخواست خواهم نمود که مردم را معاف نماید. حاکم بغداد گفت خلیفه بمن دستور داده که ازمردم زکوة بگیرم وچگونه می‌توانم دست نگاه دارم.

شیخ الاسلام گفت خلیفه به شما دستور وصول زکوة را داده ولی دستور نداده که آتش فتنه را مشتعل کنیدوپایتخت را بهم بریزیدومدتی است که خلیفه ناپدیدشده بودواینك که پدیدار گردیده اولین حکم او این است که ازمردم زکوة بگیرند واین حکم طوری مردم را ناراضی کرده که هرگاه مردم را درفشار قرار بدهند تا این که ازآنها زکوة بگیرند شورش برپاخواهدشد.

و(چین) را سیاحت کردو تا مرز کشور ظلمات (یعنی تاشمال روسیه) رفت اما نتوانست بخود کشور ظلمات یعنی قسمت شمالی روسیه که درفصل زمستان درآنجا خورشیدطلوع نمی‌کند مگر برای مدتی بسیار کم سفر نماید ونکته‌ای که درسیاحت‌نامه ابن‌بطوطه برای ما ایرانیان جالب توجه میباشد این است که آن جهانگرد بهرنقطه ازدنیا که رفت غیراز مرزکشور ظلمات بزبان فارسی صحبت کردوزبان فارسی دردوره جهانگردی ابن‌بطوطه که قرن هشتم هجری بود آنقدر رواج داشت که دراندونزی وکشور چین‌هم مردم‌زبان فارسی رامی‌فهمیدند تاچه رسد بکشورهای خاورمیانه وشرق نزدیك وایرانیان قرنهاقبل از اروپائیان ابن‌بطوطه را می‌شناختند وکتاب ابن‌بطوطه بزبان‌های اروپائی‌ترجمه نشد مگر درنیمه‌قرن نوزدهم میلادی ــ مترجم.

حاکم بغداد گفت چون خلیفه دستور داده که من از مردم زکوة دریافت کنم نمیتوانم از دستور خلیفه سرپیچی نمایم مگر این که محملی برای خودداری از گرفتن زکوة داشته باشم.

شیخ الاسلام گفت چون من بشما میگویم که دست نگاه دارید، گفته من برای شما محمل است و می‌توانید صبر کنید تا خلیفه بیاید.

حاکم بغداد گفت که فتوای شیخ الاسلام نمی‌تواند حکم خلیفه را نقض کند. وبطور کلی هیچ فتوی قادر بر نقض حکم خلیفه نیست وفقط ممکن است که فتوای جمهور فقها حکم خلیفه را درزمان غیبت او، متوقف نماید همچنان که در دوره خلافت القائم جد خلیفه کنونی فتوای جمهور فقها، حکم خلیفه را متوقف کرد زیرا خلیفه دربغداد حضور نداشت.

شیخ الاسلام گفت من یقین دارم که اگر مجمعی از فقها تشکیل شود آنها رای بوقفه اجرای حکم خلیفه خواهند داد. حاکم بغداد گفت هنگامی که دردوره خلافت القائم مجمع فقهای بغداد تشکیل شد خلیفه درجائی بود که بزودی باو دسترسی نداشتند ونمی‌توانستند باسرعت از وی کسب تکلیف نمایند وامروز میتوان باسرعت ازخلیفه کسب دستور کرد.

شیخ الاسلام گفت بخلیفه اطلاع بده که مردم بغداد می گویند آنچه بابت خمس از آنها گرفته میشد شامل زکوة هم بود وآنها نمیتوانند جداگانه زکوة بپردازند وبهتر این است که خلیفه ازدریافت زکوة ازمردم صرفنظر کند یااین که دستور بدهند که گرفتن زکوة موقوف گردد تااین که خود او وارد بغداد شود و مردم بتوانند باوی مذاکره کنند وتوضیح بدهند.

حاکم بغداد مثل تمام مأمورین، می‌ترسید که مورد خشم آمر قرار بگیرد و شیخ الاسلام بغداد گفت ازطرف من بنویس وبگو که من این پیشنهاد را میکنم.

حاکم بغداد این نظریه را پذیرفت وقرار شد که نامه‌ای از طرف خود شیخ‌الاسلام به خلیفه نوشته شود و آن را بوسیله کبوتر به بصره بفرستند ونامه مزبور ارسال

گردید وبیدرنگ خلیفه‌جواب داد که حاکم‌بغداد مأمور است که باهمکاری رئیس شرطه، از مردم زکوة بگیرد.

دربغداد مردی بود باسم (محمدبن‌عوف) بازرگان‌پنبه‌ودرقدیم بین‌النهرین بعداز گندم‌وجو ومحصولات حیوانی که‌بمصرف داخلی‌میرسید دارای‌دومحصول عمده بود که‌صادر میگردید یکی پنبه ودیگری‌خرماوجلگه‌های گرم بین‌النهرین، واقع درسواحل‌دجله وفرات‌برای‌بدست آوردن‌محصول‌پنبه یکی ازبهترین‌اراضی جهان‌محسوب‌می‌شد زیرا آفتاب بر آن‌اراضی‌می‌تابید و آب‌فراوان‌هم‌برای‌مشروب کردن کشت زارهای پنبه وجود داشت وپنبه‌بطوری که همه میدانند احتیاج بآب وآفتاب دارد.

بازرگانان وسایر سوداگران بغداد وقتی متوجه شدند که اقدام‌شیخ‌الاسلام بدون نتیجه شد و خلیفه دستور خود را تأیید کرد بخانه‌محمدبن عوف‌رفتند ومحمدبن عوف جانشین یك‌خانواده بازرگان یکصد وپنجاه ساله بود وپدرانش کشاورز وهم بازرگان پنبه محسوب میشدند وخود او کشت زارهای پنبه وسیع داشت‌ومیگفتند که‌هزارها زارع درکشت زارهای اوبکارمشغول هستندوشایداین گفته اغراق بود وعوام دوست داشتند که ثروت توانگران را بیش ازآنچه هست قلمداد کنند.

اما محمدبن عوف دارای کشت‌زارهای پنبه وسیع بود وزارعین‌اودریك قسمت ازبین‌النهرین که زمستان هم گرم بود هرسال دوبارپنبه میکاشتندودرنقاط دیگر سالی یك‌محصول پنبه ازکشت‌زارهای محمدبن عوف به‌دست‌میآمدوصدها کارگر درکارگاه‌های‌اوتخم پنبه را ازالیاف‌آن‌جدا میکردندوبعدپنبه‌را بسته‌بندی می نمودند و بـا یـك پارچه مشمع می پوشانیدنـد وکشتی‌هـای شطی عدل‌ـ های پنبه را به بصره حمل میکردنـد و آنگـاه آن عدل هـا منتقل به‌کشتی‌هـای دریائی میگردید وازاین‌جهت عدل پنبه را باپارچه‌ای‌ازمشمع میپوشانیدند که‌وقتی باران میبارد درپنبه نفوذ نکند ویك قسمت ازپنبه محمدبن‌عوف‌راه آسیای‌صغیر و

سوریه را پیش می‌گرفت.

باری بازرگانان وسوداگران بغداد ازمحمدبن‌عوف چاره‌جوئی‌خواستندو او گفت که مادرگذشته ، هرسال ، آنچه باید بابت زکوة بپردازیم روی خمس میگذاشتیم ومیپرداختیم وآنچه میخواهند اینك از مابگیرند پولی است که باستم گرفته میشود ومانباید این ستم را تحمل نمائیم چون وقتی امروز این‌پول‌رابازور ازما گرفتند فردا پولی دیگر را بناحق وبازورازماخواهندگرفت وماهیت‌ستمگری این است که متوقف نمی‌شود وهرچه بیشتر بناحق بگیرد زیادتر مطالبه مینمایدو بعد ازیکساعت که بازرگانان وسوداگران ازخانه‌محمدبن‌عوف خارج شدند دکانها وحجره‌های بغداد بسته شد.

اما مأمورین شرطه ودارالحکومه برای دریافت زکوة به‌دکانها و حجره‌ها مراجعه نمیکردند بلکه بخانه‌ها مراجعه مینمودند ودرهرمحل، یا هرکوچه مردان جمع‌شدند تا این که‌از ورود مأمورین حاکم وشرطه به‌آن‌محل یاکوچه‌جلوگیری نمایندودرچند نقطه‌بین مأمورین حاکم وشرطه ومردم، زدوخورددرگرفت‌وچندتن مقتول‌ومجروح گردیدند، ومقاومت سکنه بغداد مبدل به‌شورش‌شد.

خبرمقاومت مردم‌بوسیله‌حاکم بغدادورئیس‌شرطه باطلاع احمدبن‌المقتدی نایب خلیفه رسید وحاکم ورئیس شرطه ازنایب خلیفه درخواست کمك کردندو گفتند که بسربازان قصرالهلال دستور بدهد که با مأمورین حاکم و شرطه کمك نمایند. درآغاز این سرگذشت گفتیم که‌قصر الهلال واقع در ساحل شرقی دجله که یك دژ هم محسوب می‌شد محل سربازان گارد مخصوص خلیفه بود وبعد از این که احمدبن المقتدی نایب خلیفه شد سربازان گارد مخصوص خلیفه تحت فرمان (احمدبن‌المقتدی) قرار گرفتند.

اما در آن روز احمدبن المقتدی با وجود جوانی تقاضای حاکم بغداد و رئیس شرطه را نپذیرفت و گفت اگر من دستور بدهم که سربازان قصرالهلال با مأمورین شما کمك کنند عده‌ای کثیر ازمسلمانها بقتل خواهندرسید.

حاکم بغداد و رئیس شرطه گفتند که دستور خلیفه باید اجرا شود.

احمدبن المقتدی که روز قبل شیخ‌الاسلام بغداد را پذیرفته بود و مدتی با وی مذاکره کرد جوابی بآن دو نفر داد که شیخ‌الاسلام آن را بحاکم بغداد گفت و اظهار کرد پدرم دستور داده که از مردم زکوة بگیرند و نگفته که آنها را قتل عام کنند.

رئیس شرطه گفت وقتی که مردم نخواستند زکوه بدهند باید بزوراز آنها گرفت و اگر مقاومت کنند طبیعی است که کشته میشوند. احمدبن المقتدی گفت من در مدرسه نظامیه فقه را تحصیل کرده‌ام و فقه اسلامی نمیگوید که باید بزور از مردم زکوة گرفت ومردم باید زکوة را با رغبت بدهند.

حاکم‌بغداد گفت‌پس امربمعروف چیست؟احمدبن‌المقتدی گفت‌امر بمعروف تذکر است و بکسی که زکوة نداده تذکرمیدهند که زکوه‌بپردازد و اگرنپرداخت او داند و خدای خود.[1] حاکم بغداد و رئیس شرطه نظری معنی‌دار بهم انداختند و با همان نظر بهم فهمانیدند که احمدبن‌المقتدی میل ندارد که دستور پدرش را بموقع اجرا بگذارد و آن بی میلی ناشی از این میشود که می بیند تا چندین‌روز دیگر قدرت را از دست خواهد داد.

حاکم بغداد و رئیس شرطه آنچه باید بهم بگویند بزبان نگاه که بعضی از اوقات فصیح تر و رساتر از زبان دهان میباشد بهم گفتند واحمدبن المقتدی‌هم از نگاه آنها آنچه باید بفهمد فهمید و از آن لحظه، حاکم بغداد و رئیس شرطه در یك جبهه قرار گرفتند و احمدبن‌المقتدی در جبهه دیگر.

۱ــ نویسنده این‌سر گذشت تاریخی بظاهرو‌بقاعده‌کلی درفقه اسلامی‌بصیرت ندارد وهرموضوع فقهی‌را که‌دراین سر گذشت ذکرمی‌نماید،ازمنابعی است که دیگران‌نوشته‌اند ومترجم که هیچ نوع دعوی درعلوم اسلامی ندارد هرگز درمسائل مربوط به‌فقه اسلامی اظهار نظر نکــرده‌وبعدازاین‌هم نخواهدکردو‌آنچه‌احمدبن‌المقتدی راجع به‌ندادن‌زکوة گفته ودرمتن نوشته شده نقل قولی‌است ازاو ، ازطرف‌نویسنده‌ــمترجم

اگر خلیفه همچنان در غیبت بسر میبرد حاکم بغداد و رئیس شرطه جرئت نمیکردند که علیه احمدبن المقتدی جبهه بندی کنند زیرا میدانستند که وی خلیفه خواهد شد و هستی آنها را بر باد خواهد داد. اما در آن موقع چون احمدبن المقتدی را حاکم معزول میدانستند می‌توانستند علیه او جبهه بندی کنند.

مخالفت آنهابا احمد ناشی از دشمنی خصوصی نبود بلکه از مخالفت سیاسی سرچشمه میگرفت و آنها میدانستند برای این که مقام خود را حفظ کنند باید حکم خلیفه را بموقع اجرا بگذارند و چه بهتر از این که خودشیرینی هم بنمایند و پسر را نزد پدر مقصر جلوه بدهند و اگر برای آنها امکان داشت شاید در همان لحظه احمد بن المقتدی را به زندان میانداختند.

ولی نمیتوانستند پسر خلیفه را محبوس نمایند و از آن گذشته در آن موقع نمیتوانستند آن جوان را در دارالخلافه در حالی که عده‌ای از سربازان گارد مستحفظ خلیفه در آنجا حضور داشتند توقیف کنند لذا بدون این که چیزی دیگر بگویند اجازه مرخصی گرفتند و از دارالخلافه خارج شدند.

احمدبن المقتدی فرمانده قصر الهلال را که در دارالخلافه حضور داشت احضار کرد و گفت سربازان گارد مخصوص باید مستحفظ من باشند ولی در اختلافی که بین مأمورین حاکم و شرطه، ومردم، بوجود آمده دخالت ننمایند زیرا من نمیخواهم نزد پدرم مسئول شوم و او بعد از ورود ببغداد مرا مورد باز خواست قرار بدهد که چرا سبب خون ریزی شده‌ام. فرمانده قصرالهلال گفت اطلاعت میکنم.

اگر حاکم بغداد و رئیس شرطه لجاجت را کنار میگذاشتند و در صدد برنمیامدند که باز به زورازمردم زکوة بگیرند و صبر میکردند تا این که خلیفه وارد بغداد شود، غوغای مردم ازبین‌می‌رفت ودکان‌ها وحجرات‌بازمیشدواوضاع عادی تجدید میگردید. لیکن آنها برای اینکه خودرا نزد المقتدی بامرالله خدمتگزارانی جدی جلوه بدهند به مأمورین گفتند که بزور از مردم‌زکوةبگیرند

ومردم مقابل مأمورین مقاومت کردندوچون همه میدانستند که حکم دریافت زکوة ازطرف حاکم صادر گردیده ورئیس شرطه همکار اوست دریکی ازمحلات شهر، صدائی ازبین مردم برخاست که گفت برویم به دارالحکومه.

هروقت غوغائی درمیگیرد وعده‌ای ازمردم گرد هم جمع میشوند اگر صدائی ازیك نفر برخیزد وپیشنهادی بکند مردم بدون مطالعه پیشنهاد اورا می‌پذیرند. خاصیت مردم هنگامی که بشکل گروه، گرد هم جمع شده‌اند این است که وقتی صدائی بلند میشود مردم بدون این که فکر کنند که منظور صاحب صدا چیست و آیا قصد خصوصی دارد یاهدف عمومی اورا تعقیب مینمایند ویك قسمت ازحوادث بزرگ، که تاریخ جهان آن‌ها را ضبط کرده براثر صدائی که ازبین مردم برخاسته بوجود آمده است ازسقوط شهر (اریحا) درفلسطین بدست (یوشع) در هزار سال قبل از میلاد مسیح گرفته تا سقوط قلعه (باستیل) درپاریس درسال ۱۷۸۹ میلادی.

شخصی بانك زده است که بفلان نقطه برویم یافلان کاررابکنیم ومردم بدون این که بتوانند عقل خود رابکار اندازند وفکر کنند که منظور آن مرد چیست عقبش براه افتاده‌اند.

آن روز هم دربغداد وقتی یك نفر گفت برویم بسوی دارالحکومه، مردم بدون این که بدانند برای چه باید بسوی دارالحکومه رفت ، براه افتادند.

وقتی که گروهی بشکل بلوا براه میافتد، بدون تردید کسانی منضم بآن گروه میشوند که از آن عده نیستند ودر آن روز هم عده‌ای ازمردان بغداد که مشمول پرداخت زکوة نمی‌شدند ضمیمه آن دسته گردیدند وهرچه آن گروه بدارالحکومه نزدیکتر میشد انبوه‌ترمیگردید تا این که به دارالحکومه رسیدند ودارالحکومه بغداد ازعمارات قسمت غربی آن شهر بود وبین آن عمارت وسط دجله مقداری مسافت وجود داشت.

دارالحکومه کاخ بود ولی ازنوع کاخ‌هائی که به آنها ارك میگفتند ودرعین این که یك قصر محسوب می‌گردید میتوانست مانند یك دژ جنگی مقابل مهاجمین پایداری نماید.

وقتی المنصور بغداد را ساخت درآنجا یك ارك بنا نهاد تا این که درآن سکونت کند.

ولی دردورهٔ خلفای بعد آنقدر کاخ دربغداد ساخته شد که ضروری نبود خلیفه‌درارك‌سکونت‌نمایدوارك مزبور محل کارحاکم بغداد وموسوم‌بدارالحکومه شد.

وقتی مردم به‌دارالحکومه رسیدند تازه فهمیدند که آمدن بآنجااین‌فایده‌را دارد که‌میتوانند ازحاکم درخواست نمایند که مزاحمت مأمورین‌حکومت‌وشرطه را رفع نماید ولذا ازبین‌جمعیت دو نفر انتخاب شدند که نزد حاکم بروند و درخواست جمعیت را به‌اطلاعش برسانند.

دروازه دارالحکومه بسته‌بود ودردوبرج واقع‌دردوطرف‌دروازه کمانداران موضع گرفته بودند ودر سایر برج‌های آن قلعه هم کمانداران دیده میشدند.

وقتی بحاکم‌بغداداطلاع‌دادندکه مردم دونفر راازبین‌خود انتخاب کرده‌اند که بوسیله آندو، درخواست خود را باطلاع حکمران برسانند حاکم، اجازه‌داد که آن دونفر وارد شوند وبعداز این که درخواستشان را شنیدگفت من‌مأمورهستم وخلیفه بمن‌دستور داده که‌ازمردم این‌شهر زکوة دریافت کنم‌ونمیتوانم ازاجرای این‌دستور سرپیچی‌نمایم.

اگرمن از اجرای‌دستورخلیفه سرپیچی نمایم اومرا بهلاکت‌خواهدرسانید ومن ازخود اختیاری ندارم.

وقتی آن دونماینده ازدارالحکومه خارج شدند مردم اطرافشان را گرفتند ووقتی شنیدند که حاکم موافقت نکرده که‌مزاحمت مأمورین دارالحکومه‌وشرطه را رفع نماید بسیار خشمگین شدندودربین‌جمعیت یکی فریاد زد محال است که خلیفه این‌طور نسبت بما ستم کند واین‌حاکم است که برای‌استفاده، مسئله‌زکوة را بهانه کرده، میخواهد بزور ازما پول بگیرد.

آنوقت فریادهای خشم ازمردم برخاست وطوری فریادهای آنها روی‌دیوار

بلند وستبر دارالحکومه تولید انعکاس میکرد که گوئی امواج دریا به تخته سنگ های ساحلی حمله ور میشود وتولید ولوله می نماید.

حاکم وقتی آن فریادها راشنید، امر کرد که مردم را از اطراف دارالحکومه متفرق کنند. کماندارانی که بالای برج ها بودند خطاب به مردم گفتند متفرق شوید و گرنه هدف تیرقرار خواهید گرفت.

مردم گفتند ما متفرق نمیشویم واینجا هستیم تاوقتی که حاکم از ما رفع مزاحمت کند.

آنوقت تیرها ازخم کمانها جستن کرد وبرسینه یا صورت یا شکم عده ای ازمردم نشست وهر کس تیر میخورد فریادی برمیآورد وبرزمین میافتاد.

گفتیم که دارالحکومه بغدادراچون یك دژ ساخته بودندوساکنین آن عمارت اگر دارای آذوقه وآب بودند میتوانستندمدتی مدید درقبال مهاجم مقاومت نمایند.

بین مدخل عمارت وخارج یك خندق بود اما نه از نوع خندق هائی که اطراف قلاع شرق حفرمیکردند.

درشرق رسم این بود که اطراف قلعه یك خندق کامل حفر مینمودند که از چهار جهت قلعه را دربرمیگرفت.

یونانیان وبعداز آنها رومیان رسم نداشتند که اطراف قلعه یك خندق کامل حفر کنند بلکه مقابل دروازه قلعه یك خندق حفرمیکردند تااین که نگذارند مهاجمین خود را بدروازه برسانند.

هر کس که میخواست وارد قلعه شود باید ازروی پل عبور نماید و پل مزبور هم متحرك بود وآن رااز دوبرج دروازه بالامیکشیدندووقتی پل، بالاقرارمیگرفت کسی نمی توانست ازخندق عبور کند وخود رانزدیك دروازه برساند.

درآن موقع هم که سربازان از برج ها بسوی مردم تیراندازی می کردند پل متحرك را بالا کشیده بودند و کسی نمیتوانست ازخندق عبور کند وخود رانزدیك دروازه برساند.

وقتی مردم شنیدند که گروهی بسوی دارالحکومه براه افتاده‌اند ازمحلات متعدد بغداد دسته‌هائی بسوی قلعه حکمران بغداد براه افتاد.

ازروزی که خلیفه ناپدید شده بود واحمدبن‌المقتدی باعنوان نایب‌خلیفه‌در بغداد زمامداری میکرد، جامعه بغدادی مستعد بلوا به‌نظر میرسید.

اما علتی بوجود نیامد تا این که مردم عدم رضایت خود را آشکار نمایند وگرفتن زکوة ، از مردم، بعدازاین که بروایتی مدت یکصدوبیست سال متوقف شده بود آن‌علت را دردسترس مردم گذاشت.

وقتی که مردم بسوی دارالحکومه براه افتادند گرچه ناراضی بودند اما قصد شورش‌نداشتندوفکر میکردند که‌اجتماع آنهاسبب‌خواهدشد که‌حاکم‌بغدادتصمیم خود را تغییر بدهد وازآنها زکوة دریافت ننمایدزیرا بتصور مردم‌صدای‌اجتماع قوی‌ترومؤثرتر ازصدای یك فرد یا افرادی‌است که‌به‌تنهائی‌زبان‌بشکایت‌می‌گشایند.

لیکن حاکم بغداد ازترس خلیفه یا ازلحاظ این که خود را حاکم میدانست تصمیم خویش را تغییر نداد . و یکی ازمختصات هرحکومت‌این است که‌حاکم رأی‌و تصمیم خود را مافوق نظریـه افراد میدانـد و فکر میکندکه افراد محکوم هستند کـه درقبال تصمیم او گردن بنهند ولو آن‌تصمیم از ستمگری باشد و اگر صدای شکایت ازکسی بلند شد، حاکم او را یاغی و نافرمان ومستوجب‌مجازات میداند .

حکمران بغداد هم حاکمی بود که مدتی درآن‌شهرحکومت‌میکردوقدرت خود را مافوق قدرت دیگران میدیدوشاید اوهم میاندیشید هرکس با تصمیم وی مخالفت کند باید نابود شود این‌بود که امر کرد مردم را به‌تیر ببندند.

اما وقتی چشم مردم ناراضی به‌خون افتاد آنها که‌فقط‌برای یك‌درخواست آمده بودند تصمیم گرفتند که انتقام بگیرند.

مردی بلند قامت دارای چهره مجدر، که‌صدائی رسا وقوی داشت‌فریادزد مردم عده‌ای ازشما به‌محلات‌شهر بروید و کمك‌بیاوریدوبااین که آن مردزشت‌بود

وی را باسم (فروته) میخواندند.[۱]

هیچ کس در آنروز، فروته را برای ریاست جمعیت انتخاب نکرد و تازمانی که صدای خود را بلند نکرد جلب توجه هیچ کس را نمینمود. اما وقتی صدا را بلند کرد و بمردم گفت که بروند وازسکنه بغداد کمك بخواهند خود رانشان داد ولذا فرمانده آن جمعیت شد.

چون هنگامی که مردم بشکل گروه اجتماع میکنند و خواهان چیزی هستند که راه تحصیل آنرا نمیدانند کافی است که یك نفر خود را نشان بدهد و بمردم بفهماند که میتواند آنها را بمقصود برساند تا این که مردم وی را بفرماندهی بپذیرند. زیرا بطوری که گفتیم وقتی مردم مبدل بگروه میشوند فرصت وحال تعقل را ندارند و نمیتوانند عقل خویش رابکار اندازند و در آن موقع هم کسی نمیتوانست فکر کند که آیا فروته میتواند آنقلعه محکم را مسخر نماید یانه؟ اما چون آنمرد بلند قامت ومجدر، امید تسخیر دارالحکومه را درقلب مردم بوجود آورد، وی را به فرماندهی پذیرفتند.

وقتی عده‌ای ازمردم رفتند که ازسکنه محلات بغداد کمك بخواهند فروته فریاد زد هر کس که میآید باخود نردبان بلند وسلاح بیآورد و اگر شمشیر و نیزه و تیر وکمان ندارد تبر وحتی چوب بیاورد.

اگر فریاد فروته نمیبود مردم براثر تیراندازی و این که عده‌ای از آنها برزمین افتادند متفرق میگردیدند، ولی صدای فروته مردم را وادار به استقامت کرد.

مرد بلند قامت فریاد زد ازقلعه فاصله بگیرید که هدف تیر نشوید تا این که نردبان بیاورند وافراد مسلح به آنها ملحق شوند.

مردم فاصله خود را با دارالحکومه بیشتر کردند وزخمی‌ها را باخود بردند و آنها مینالیدند ومیگفتند ای مردم غیرت داشته باشید وانتقام مارا ازاین حاکم بیرحم وخونریز بگیرید ومردم جواب میدادند که ماانتقام شمارا ازحاکم خواهیم گرفت

۱ــ درزبان عربی فروته یعنی چیز گوارا وبخصوص آب گوارا و(فرات) هم ازاین جهت باین اسم خوانده شده که درقدیم تصور میکردند آب گوارا دارد ــ مترجم.

در بین مردم جرگه‌های کوچك بوجود آمد و علتش این بود که دربعضی از نقاط کسانی تظاهر به تخصص در مسائل جنگی میکردند و چنین نشان میدادند که میتوانند دارالحکومه را مسخر نمایند و هر کس که ادعا میکرد قادر به تسخیر دارالحکومه هست عده‌ای مستمع پیدا مینمود ولی مستمعین بعد از این که به صحبت متخصص گوش فرا میدادند و متوجه میشدند که نقشه وی برای تسخیر دارالحکومه قابل اجرا نیست او را ترك میکردند و به متخصص دیگر ملحق میگردیدند و در تمام ادوار از آن گونه متخصصین که در زبان انگلیسی امروزی باسم(کارشناس نظامی قهوه خانه) خوانده میشوند وجود داشته‌اند[1]

در این دوره هر وقت که جنگی در میگیرد ، کسانی در قهوه خانه ها راجع به‌آن جنك اظهار نظر میکنند و بر کار های سرداران نظامی ایراد می گیرند و میگویند فلان‌ژنرال در فلان مورد اشتباه کرد و نباید آن لشکر را در آن نقطه بآن شکل بکاراندازد و اگر آنها بجای آن ژنرال بودند اشتباه نمیکردند.

این متخصصین نظامی قهوه‌خانه‌ها طوری اظهار نظر می کنند که گوئی‌در همه عمر فرمانده جنگی بوده‌اند در صورتی که حتی از وضع جغرافیائی میدان جنگی که راجع به آن اظهار نظر میکنند اطلاع ندارند تا چه رسد بچیز های دیگر .

درگذشته هم چنین بود و آن روز، عده‌ای از آن متخصصین جنگی، بین جمعیت پدیدار شدند و راه تسخیر دارالحکومه را بمردم نشان میدادند.

جمعیتی کثیر از محلات بغداد بسوی دارالخلافه براه افتاد وطبق معمول عده‌ای‌از آنها از کسانی بشمار میامدند که اگر زکوه‌میگرفتند ضرری متوجهشان

۱ــ این اصطلاح در متن انگلیسی چنین است: (استرتی جیستــ اوفــکوفــهاوز) و همین اصطلاح بهمین معنی در زبان فرانسوی نیز هست و خود نویسنده راجع به آن توضیح میدهدــمترجم.

نمیشد برای این که مشمول زکوه نمیشدند.

باز بر طبق معمول عده‌ای با مردم براه افتادند که قصد شان تسخیر قلعه دارالحکومه و گرفتن انتقام از حاکم نبود بلکه چون میدیدند که وضع بغدادغیر عادی است امیدوار شدند که‌مبادرت بچپاول نمایند.

اما چون تمام دکان‌ها و حجره‌ها بسته بود نتوانستند مبادرت به غارت نمایند معهذا امید غارتگری را از دست ندادند و فکر کردند که بعد،فرصتی‌برای چپاول بدست خواهند آورد.

آنهائی که از قسمت‌های مختلف بغداد آمدند هر نوع سلاح که در خانه داشتند آوردند و بعضی‌هم‌بانردبان‌های بلند که‌دو یا سه نفر آن را حمل میکردند آمدند.

فروته فریاد زد نردبان‌ها را بر دیوار بگذارید و بالا بروید.

مردم که حتی بعد از آوردن نردبان‌ها و فراهم کردن اسلحه نمی‌دانستند چه باید کرد اطاعت نمودند و نردبان‌ها را بسوی دیوار دارالحکومه بردند.

اما هدف تیر قرارگرفتند و نردبان از دست آنها افتاد.

فروته فریاد زد که هر کس تیر و کمان داردبطرف نگهبانان دیوار و برج‌ها تیراندازی نماید و دیگران نردبانها را بدیوار برسانند و نصب کنند و بالا بروند.

آنهائی که کمان داشتند بطرف نگهبانان تیراندازی کردند تا این که مانع از تیراندازی آنان شوند.

تیراندازی مردم بسوی نگهبانان دارالحکومه مؤثر واقع شد خاصه آن که‌در بین تیراندازان آماتور، کسانی بودند که خوب تیر میانداختند و می‌توانستند که بنشانه بزنند.

نگهبانان از بیم مقتول یا مجروح شدن خود را در پناه دیوار قرار دادند

۱ــ توضیح آماتور به‌کسی اطلاق میشود که کاری را پیش بگیرد نه بقصد استفاده مادی و تامین معاش بلکه برای سر گرمی یا ماهر شدن در یك فن ــ مترجم)

و مردم توانستند چند نردبان را به حصار برسانند و آنها را نصب کنند.

اما کسی جرئت نداشت که بر نردبان صعود کند زیرا میدانست همین که ببالای نردبان رسید هدف تیر واقع خواهد شد یا بـا شمشیر و نیزه هـلاکـش خواهند کرد.

آنوقت فروته بیکی از اطرافیان گفت تبر خود را بمن امانت بده زیرامن سلاح ندارم.

آن مرد تبرش را به فروته داد و فروته در حالی که تبر را بیك دست گرفته بود با کمك دست دیگر از نردبان بالا رفت.

طوری تهور آن مرد در حضار اثر کرد که سکوت نمودنـد و فروته بعد از این که چند پله، بالا رفت توقف نمود و نظری به پائین و نردبان هـای دیگـر انداخت که بداند کسی او را تعقیب مینماید و از نردبان‌های دیگر بالا میرودیا نه؟

ولی نه کسی اورا تعقیب میکرد نه از نردبان‌های دیگر بالا میرفت.

فروته صدای همچون رعد خود را رها کرد و گفت ای ترسوها... آیا بـا همین جرئت می‌خواهید ازحاکم ستمگر انتقام‌بگیرید؟ آخر شما مرد هستید واز نژاد عرب می‌باشید وغیرت شما چه‌شد؟

نهیب فروته درمردان اثر کرد وعدهٔ‌ازآنها بطرف نردبانی که مرد بلندقامت ومجدر از آن بالا می‌رفت دویدند و عده‌ای هم بسوی نردبان‌های دیگر رفتند تا این که بالا بروند وخودرا به‌بالای دیوار برسانند.

نگهبانان می‌دیدند که عده‌ای ازمردان بالا می‌آیند.

ولی نمی‌توانستند بسوی آنها تیراندازی کنند برای‌این که اگر در صدد بر-می‌آمدند که بطرف کسانی که ازنـردبان‌ها بالا می‌آیند تیرانـدازی نمایند هدف تیرهای مردم‌می‌شدند.

ولی خودرا آماده کردند که تا مـردم ببالای دیوار رسیدند آنها را به قتل

برسانند.

اولین کسی که ببالای دیوار رسید فروته بود و اولین تیر نگهبانان دیوار بسوی او پرتاب شد و برساعد چپ وی نشست و فروته طوری باتیر که دردست راست داشت برصورت تیرانداز زد که آن مرد به پشت افتاد و برنخاست.

فروته درحالی که تیر همچنان برساعد چپش نشسته بود قدم بدیوار نهاد و تبر را بحرکت در آورد.

بعدازاو چند نفر دیگر وارد دیوار شدند و با شمشیر به نگهبانان حمله‌ور گردیدند وچند نفر از آنها مورد اصابت تیر قرار گرفتند وبعد بمناسبت این که جنك، درهم‌شد، نگهبانان‌فرصت بدست‌نیاوردند که تیررا ازترکش‌بیرون‌بیاورند وروی کمان بگذارند ورها کنند.

نگهبانان شمشیرهارا ازغلاف کشیده بودند وسعی می‌نمودند نگذارند که مهاجمین ازآن منطقه ازحصارعبور نمایند.

ولی نیروی مهاجمین بمناسبت این که عده‌ای دیگر ازنردبان‌بالامی‌آمدندو وارد حصار می‌شدند زیادتر گردید.

فروته تبر می‌زدو گاهی برای این که دیگران را تشجیع نماید بانك برمی‌آورد.

نگهبانان نمی‌توانستند درقبال تبر آن‌مرد پایداری‌کنند وشمشیر آنها در تبر فروته اثرنداشت وهرضربت که فروته وارد می‌آورد سبب هلاکت یك‌نفر می‌شد یا اینکه اورا ازپا می‌انداخت.

دیگرانهم باشمشیرهای خویش‌راه را بازمی‌کردند ونگهبانان برای حفظ جان، عقب‌نشینی می‌نمودند.

ولی‌درسایر قسمت‌های حصار، مردم نتوانستند که جای‌پائی‌وسیع ومحکم بدست بیاورند وعلتش این‌بود که درجاهای دیگر مردی‌چون فروته وجودنداشت که پیشاهنك مهاجمین‌باشدوباشجاعت، آنهارا تشویق به جنك نماید وبانعره‌های

خویش غیرت حمله کنندگان‌را بجوش بیاورد.

در جاهای دیگر مردم بعداز این که از نردبان بالا می‌آمدند قبل‌از این که قدم بحصار بگذارند تیر می‌خوردند وسقوط می‌کردند یابعدازاین که واردحصار می‌شدند طعمه‌شمشیر می‌شدند ومی‌افتادند. اما درمنطقه‌ای که فرونه‌حضورداشت، مرتب‌منطقه اشغالی مهاجمین‌وسعت‌می‌گرفت وعده‌ای بیشتروارد حصارمی‌شدند. منطقه اشغالی مهاجمین درآنجاآن قدر وسعت بهم رسانید تا این که به‌یکی‌از دو برج طرفین دروازه رسید وقتی فرونه وهمراهانش به‌آن برج رسیدند نگهبانان برج تیر نداشتند زیرا تمام تیرهای خودرا پرتاب کرده بودند وچون مهاجمین را قوی دیدند گفتند که اگر بماآزار نرسانید تسلیم خواهیم‌شد.

فرونه‌گفت ما بشماآزار نمی‌رسانیم مشروط براینکه نگهبانان برج دیگررا هم وادار کنید که تسلیم شوند. نگهبانان‌آن برج هم بعداز این که اطمینان حاصل کردند که موردآزار قرار نخواهند گرفت تسلیم‌شدند. چون‌دوبرج طرفین‌دروازه ازطرف مهاجمین اشغال‌شد، دیگر فرودآوردن‌پل متحرك وبازکردن دروازه‌برای آنها اشکال نداشت وقبل‌از اینکه دروازه دارالحکومه باز شود فرونه امر کرد که مردم باید مواظب باشند که هیچکس از دارالحکومه خارج نشود و وارد شهر نگردد زیرا بیم آن میرود که حاکم با وضع و لباس مبدل از دارالحکومه خارج گردد و بگریزد.

پس ازباز شدن دروازه مردم هجوم آوردند و خواستند نگهبانان را بقتل برسانند. ولی صدای رعد آسای فرونه بر خاست و گفت‌ای مردم من به نگهبانان قول داده‌ام که ما به آنها آزار نرسانیم و آنها بامید این که مورد آزار قرار نخواهند گرفت تسلیم‌شدند و شما نباید آنها را بقتل برسانید یا مجروح کنید یا بطرز دیگر سبب‌آزارشان بشوید. و طوری فرونه در آن روز بین‌مردم نفوذکلمه پیدا کرده بود که مردم حرفش را پذیرفتند و از کشتن نگهبانان منصرف شدند. قبل ازآن ، هر یك از کماندارا‌ن و مأمورین مسلح دارالحکومه که بجنك‌مردم

افتادندبقتل رسیدند وهیچکس جز فروته درفکرنبود که ازقتل مأمورین دارالحکومه جلو گیری نماید.

اما عاقبت فریادهای فروته مؤثرواقع شد وآنچه سبب گردید که مردم ازقتل عام بقیه مأمورین دارالحکومه خودداری نمایند ترس ازفروته بود.

فروته گفت از این ببعد هرکس که بسوی یکی ازمأمورین و سربازان دارالحکومه دست دراز کند واورامقتول یامجروح نماید بدست من کشته خواهد شد وطوری مردم ازتبرفروته وحشت داشتند که دیگر جرئت نکردند درد ارالحکومه کسی را به قتل برسانند. اما ازغارت فرو گزاری نکردند وآن عده که برای یغما به شورشیان ملحق شده بودند هرچه را که قابل حمل بود بیغما بردند و چیز های غیر قابل حمل را اگرتوانستند درهم شکستند یاویران کردند که چرا نمیتوانند آنها رابه یغما ببرند واین هم ازصفات مردم یغما گراست که وقتی می بینند نمیتوانند چیزی را بغارت ببرند آنرا درهم می شکنند یاویران می نمایند.

قسمتی ازدارالحکومه بغداد کاشیکاری بود وحتی برسم ایرانیان طالار آئینه هم داشت وآنهائی که وارد دارالحکومه شدند، بقدر توانائی خود آئینه هارا شکستند وازدیوارجدا نمودند واگریك قشون خارجی فاتح وارد دارالحکومه میشدمبادرت بآن کار نمی کرد.

حاکم بغداد بنام(ثابت بن مسلم) دو دست را روی سینه نهاده بودوانتظار مهاجمین را میکشید. مثل این بودکه بزبان حال بآنهامیگوید که برای چه مرابقتل نمی رسانید؟ ومگر شما برای کشتن من باین جا نیآمده اید؟ حاکم شمشیر دردست نداشت وکسی هم با اونبود. کسانی که باید ازوی دفاع نمایند بدستورخوداوتسلیم مهاجمین شدند تا این که از کشتن مصون باشند.

با این که عده ای مردان شرور ملحق به شورشیان شده بودندوآنهانمیتوانستند که به صفات مردانگی پی ببرند معهذا رشادت ثابت بن مسلم درآنها مؤثر واقع شدو سکوت کردند چون نمیدانستند چه کنند.

فروته گفت ای مردم من کسی بودم که بشما گفتم باید به دارالحکومه حمله کرد واین‌جا را مسخر نمود ولی اینك که حاکم دودست رابرسینه نهاده‌وتسلیم شده بشما میگویم باید ازقتل وی‌خودداری کردمگر بعدازاین که‌فتوای‌قتل‌اوصادر شود. چند نفرازمردم پرسیدند فتوای قتل اورا که بایدصادر کند. مردی‌جواب‌داد معلوم است که‌فتوای قتل حاکم باید ازطرف‌شیخ‌الاسلام صادر گردد.فروته گفت من‌شیخ‌الاسلام را جامع‌الشرایط نمیدانم وحاکم باید درمحضر یك‌فقیه محاکمه شود که جامع‌الشرایط‌باشد مردی ازاوپرسید که فقیه جامع‌الشرایط کیست؟فروته جواب داد که‌دربغداد من‌فقط‌یك فقیه راجامع‌الشرایط میدانم وآنهم‌غزالی،رئیس مدرسه نظامیه است.

وقتی نام‌غزالی ازدهان فروته خارج شد عده‌ای از مـردم، با کسانـی که اطرافشان بودند آهسته صحبت کردنـد برای ایـن‌که شهرت داشت که غزالی اشعری می‌باشد.

مردم عادی که‌نمی‌توانستند بفهمند که پیروان فرقه‌اشعری چه‌میگویند‌تصور می‌نمودند کسی که اشعری باشد‌کافراست یا این که ارکان‌دین‌اومتزلزل‌می‌باشد فروته که مردی دلیر بود باشجاعت نام‌غزالی را برزبان‌آورد اماآنهائی که‌نسبت به‌غزالی بدبین بودند آن‌قدر شجاعت نداشتند که بدبینی خودرا ابراز نمایندواز تبر مهیب فروته‌می‌ترسیدند.

فروته گفت ای‌مردم ما باید حاکم را که مسئول قتل‌ومجروح کردن سکنه این‌شهر است نزد غزالی ببریم وازاوبخواهیم که درمورد ثابت‌بن‌مسلم‌فتوی‌صادر کند وبعد ازاین‌که وی فتوی صادر کرد این مرد را بقتل‌خواهیدرسانید.

مردی ازبین انبوه جمعیت گفت اگر غزالی فتوای قتل این‌ستمگررا صادر نکرد تکلیف‌ما چیست؟

فروته گفت اگر فتوای قتل اورا صادر نکرد ما از غزالی توضیح خواهیم خواست که بچه دلیل فتوای‌قتل‌این‌مرد را صادر نکرده واگر نتوانست مارامتقاعد

نماید خود اورا خواهیم کشت.

مردم سکوت کردند وسکوت آنها نشان میداد که میل ندارند نزدغزالی بروند اما جرئت نمی کردند بافروته مخالفت نمایند.

فروته‌چند نفر از کسانی را که‌درپیرامون‌اوبودند بعنوان گارد محافظ‌حاکم انتخاب کرد وبه‌آنها گفت درراه شما محافظ ثابت‌بن‌مسلم باشید تا این که‌کسی اورا به‌قتل نرساندومجروح‌نکند وچون ممکن‌بود که اگر انبوه‌جمعیت‌باثابت‌بن مسلم براه بیفتند درراه وی را به‌قتل برسانند بمردم گفت چندنفر را از بین خود انتخاب کنید تا بامن‌بیایند ونزد غزالی برویم وبقیه همین‌جا باشیدودارالحکومه را حفظ نمائید تاما مراجعت‌کنیم.

مردم‌چندنفررا ازبین خود انتخاب نمودند بدون این که‌فرصت داشته‌باشند که راجع‌به‌انتخاب آنها مطالعه کنند وآنگاه فروته حاکم‌بغداد ودیگران‌رابسوی مدرسه نظامیه برد تااین که ازغزالی بخواهد که درمورد حاکم‌فتوی صادر کند.

خواننده حیرت میکندکه فروته چرا هنگامی که‌میخواست بدارالحکومه حمله‌ورگردد ازغزالی نخواست‌که فتوی صادر نماید اما بعداز این که برحاکم مسلط شد برای قتل اوفتوای غزالی را ضروری دانست.

علتش این‌بود که اشعری‌ها عقیده داشتند که دشمن بعداز این که تسلیم‌شد باید برطبق فتوای فقیه بقتل برسد ولی درجنگ، قتل دشمن، بفتوای فقیه احتیاج نداشت وفروته اشعری بود.

درراه ، فروته ومستحفظین ازحاکم حفاظت میکردند تا این‌که از طرف مردم‌گزندی بوی نرسد تا این‌که به‌مدرسه نظامیه رسیدند.

درمدرسه‌نظامیه همه از وضع شهر اطلاع داشتند ومیدانستندکه مردم دارالحکومه را مسخر کردند وآنجا را مورد تاراج قراردادند و کسی پیش‌بینی نمیکرد که جماعتی از شورشیان ثابت‌بن‌مسلم را برای محاکمه بمدرسه نظامیه بیآورند.

چون وضع مدرسه نظامیه را در آغاز این سرگذشت نوشتیم تکرار نمی نمائیم و خوانندگان میدانند که نظامیه چند در داشت و بعد از این که جمعیت بآن مدرسه نزدیك شد درها را بستند.

فروته بعد از این که بمدخل نظامیه رسید فریاد زد در را باز کنید و ما قصد سوء نداریم و آمده ایم که حجت الاسلام را ببینیم.

دو نفر بالای سر در قرار گرفتند و یکی از آنها پرسید با حجت الاسلام چکار دارید؟

فروته گفت از او فتوی میخواهیم.

آن مرد پرسید راجع بچه از او فتوی میخواهید؟

در آن موقع چشم آن دو نفر به حاکم افتاد و وی را شناختند و فروته گفت در را باز کنید.

مردی که از فروته پرسش میکرد سئوال نمود راجع بچه فتوی میخواهید؟

فروته گفت من از غزالی می خواهم که راجع باین مرد (اشاره به حاکم اسیر) فتوی بدهد زیرا من اورا گناهکار میدانم ولی بدون فتوای حجت الاسلام نمیخواهم وی را بقصاص برسانم.

وقتی غزالی شنید که حاکم را دستگیر کرده بآنجا آورده اند حیرت و هم وحشت کرد.

زیرا او که از واقعه موسی نیشابوری بقدر کافی تجربه داشت نمیخواست که مرتبه ای دیگر خود را گرفتار اشکال کند.

حجت الاسلام نخواست که فروته را بپذیرد ولی باو اطلاع دادند که اگر از پذیرفتن آنمرد و همراهانش خودداری نماید آنها درب مدرسه را خواهند شکست و وارد خواهند شد و چون استحکام مدرسه نظامیه باندازه دار الحکومه نبود و مثل آنجا مدافع نداشت غزالی گفت در را بگشایند ولی بعد از ورود آن عده در را ببندند که دیگران وارد مدرسه نشوند و نظم آنجا را برهم نزنند. در باز شد و فروته و حاکم

ودیگران وارد مدرسه شدند وبعد ازورود آنان دررا بستند. فروته‌به‌راهنمائی آن‌دو نفر وارد اطاق غزالی گردید وحجت‌الاسلام وقتی حاکم را دید باحترامش از جا برخاست وفروته بتصور این که باحترام وی از جا برخاسته ازغزالی تشکر کردو خواهش نمود که خود را دوچار زحمت نکند. غزالی از حاکم درخواست کرد که بنشیند وآنوقت فروته باشتباه خود پی‌برد و دریافت که تواضع غزالی برای حاکم بود نه‌برای اوو گفت: ای حجت‌الاسلام این مرد که تو این‌قدر اورا مورد احترام قرار میدهی گناهکار است‌وباید بقصاص برسد.

غزالی گفت همه بنشینید تامن بدانم ازمن‌چه‌میخواهید و برای چه این‌جا آمده‌اید همه‌نشستند وفروته گفت امروز مردم میخواستند بدارالحکومه بروندو از این مرد (اشاره به‌ثابت‌بن‌مسلم) بخواهند که ازدریافت‌زکوة ازآنهاخودداری نماید تا این که خلیفه بیاید وباومراجعه‌نمایند.

ولی این مرد بجای این‌که مردم را بپذیرد بسربازانی که در دارالحکومه بودنددستور داد که بطرف‌مردم تیراندازی کنند وعده‌ای‌ازمردم‌بی‌گناه‌این‌شهر‌بقتل رسیدندیامجروح‌شدندوشایدجمعی‌ازمجروحین هم بمیرند ودرهرصورت عده‌ای ازآنها که بسختی مجروح گردیده‌اند خواهند مرد. من وقتی دیدم‌که سربازان‌به دستور این‌مرد ظالم مردم بی‌گناه رابقتل میرسانند گفتم عده‌ای‌بروند وازمحلات شهر کمك بخواهند ومردان باسلاح بیایند وآنگاه به‌دارالحکومه حمله‌ورشدیمو این‌ستمگر را که مسئول قتل وجرح عده‌ای از مردم بی‌گناه ویتیم شدن فرزندان مقتولین است دستگیر کردیم‌واینك ازتو میخواهم که فتوای قصاص این مرد را صادرکنی تا این که اورا بکیفر جنایاتش برسانیم.

غزالی پرسید چه شد که توبه‌فکر افتادی حاکم را این‌جا بیاوری و ازمن بخواهی که‌فتوای‌قصاص اوراصادرکنم فروته گفت برای این که‌دربین‌فقهای‌بغداد من‌مردی را نمی‌شناسم که‌مانند تو جامع‌الشرایط‌باشد. غزالی پرسیدمن‌چه‌موقع دعوی کردم که‌فقیه‌هستم. فروته گفت من ازتو نشنیدم‌که ادعا کنی‌فقیه‌هستی‌ولی

من تو را فقیه میدانم‌غزالی گفت من انکار نمیکنم که علم‌فقه را میدانم ولی هر کس که فقیه است مفتی نیست وفقط مفتی میتواند در مورد متهمین فتوی صادر کندو مفتی ازطرف خلیفه انتخاب میشود. فروته گفت مفتی باید دارای چه شرط باشدتا این که ازطرف خلیفه انتخاب‌شود. غزالی گفت شرط اول دانستن فقه است و شرط دوم دارا بودن‌تقوی. فروته گفت آیا غیرازاین‌دوشرط، شرطی دیگر برای انتخاب مفتی ضرورت ندارد. غزالی گفت‌نه.فروته گفت ای حجت‌الاسلام‌توفقیه هستی وتقوی‌هم‌داری ولذا میتوانی مفتی بشوی.

غزالی گفت اگر خلیفه مرا باین‌سمت انتخاب نماید مفتی خواهم‌شد.فروته گفت چون دوشرط صدور فتوی درتو هست باید درمورد این مرد ستمگرو جنایتکار فتوی صادر کنی‌وماورا بقصاص‌برسانیم‌غزالی گفت من این‌کاررانمیکنم فروته گفت من بتو میگویم که باید بطور حتم فتوای قصاص را صادرنمائی‌غزالی گفت آیا تومیخواهی‌مرا مجبور کنی که فتوای قصاص راصادر کنم.فروته‌گفت‌بلی. غزالی اظهار کرد فتوائی که‌بااجبار ازیك‌مفتی گرفته شودارزش‌شرعی‌ندارد.فروته گفت این مرد ستمگر که عده‌ای ازمردم‌این‌شهر راکشته و عده‌ای رازخمی کرده واجب‌القتل‌است‌وباید اوراکشت ولی من‌عقیده دارم که‌نبایدبدون‌محاکمه‌وصدور فتوای محکومیت اورا بقتل رسانید.

غزالی‌گفت اگر تودارای این‌عقیده هستی‌لابد میفهمی که هرمتهم، گناهکار نیست‌واتفاق میافتد کسانی متهم میشوند بدون این که‌گناه کرده‌باشند. فروته‌گفت در گناهکاری این‌مرد تردیدندارم ولی‌من چون اشعری‌هستم، معتقدم که‌باید فتوای قصاص اوصادرشود وبعدوی‌را بقتل رسانید. غزالی‌بااین که‌شنید که آن‌مرداشعری است به‌روی‌خود نیاورد وفروته اظهار کرد اینك‌ای‌حجت‌الاسلام آیامیفهمی که‌من برای چه ازتو میخواهم که‌فتوای قصاص‌این‌مرد راصادرنمائی‌غزالی گفت‌من‌هنوز فرصت نکرده‌ام از تو بپرسم که نام تو چیست ؟ مرد مجدر گفت‌اسم‌من فروته‌است.

غزالی گفت بغداد، غیرازشیخ‌الاسلام دارای چندمفتی است وچه‌شد که‌تو حاکم‌را باین‌جا ونزدمن آوردی؟ فروته گفت برای‌این که‌فقط‌تو را جامع الشرایط می‌دانم.

غزالی گفت من‌ازحسن‌ظن تو نسبت‌بخود تشکرمیکنم‌واگرتومراجامع‌الشرایط میدانی راضی نشو که من‌برخلاف‌حق، فتوائی‌صادر کنم.فروته گفت‌اگر توفتوای قصاص این‌مرد ستمگر راصادر کنی برحق‌است زیرا تردیدی وجودندارد که این‌مردعده‌ای ازمردم این‌شهر رابناحق کشته‌است.

غزالی‌گفت یك‌مفتی نمیتواند فتوائی راجع‌بیك‌موضوع‌صادر کندمگراین که‌آن‌موضوع براوروشن شده باشدومن‌نمیدانم که آیااین‌مرد محترم‌که‌شما اورا نزدمن آورده‌اید گناهکار هست یانه؟ فروته گفت تمام‌مردم‌این‌شهرحاضرندشهادت بدهند که این‌مرد تبه‌کار است‌وبایدبقصاص‌برسد.

غزالی‌گفت حتی اگر تمام‌مردم این‌شهرشهادت می‌دادند که این‌مردمحترم گناهکار است من نمی‌توانستم‌که راجع به‌او فتوائی صادرکنم. زیرا وی حاکم این شهر می‌باشد وفقط خلیفه می‌تواند درمورد حاکم فتوی صادر کند وتصمیمی بگیرد. فروته‌گفت من فقیه نیستم واز مسائل شرعی بخوبی اطلاع ندارم . ولی می‌دانم‌که خلیفه درمورد حاکم فتوی صادر نمی‌کند بلکه حاکمی را معزول یا منصوب می‌نماید. غزالی‌گفت نصب یاعزل یك‌حاکم از طرف خلیفه خود فتوی است ونصب او نشان می‌دهد که خلیفه فتوی می‌دهد که‌آن مرد برای حکومت صالح می‌باشد وعزلش آشکار می‌کند که خلیفه فتوی‌داده که وی برای حکومت صالح نمی‌باشد.

بعد حجت‌الاسلام گفت ازاین گذشته مسئله رسیدگی بوضع حاکم بغداد جنبه عرفی هم دارد ومی‌توانم بگویم‌که جنبه عرفی‌آن بر جنبه شرعی قضیه می‌چربد. این مردکه امروز اسیر شماشده از طرف امیرالمؤمنین حاکم بغداد گردیده وخلیفه باو دستور داده است‌که ازمردم این‌شهر زکوة وصول‌کند. اوهم

درخارج ازحدود این‌دستورعملی‌نکرد ومردم بروی شوریدند واکنون بایدوضع این مرد، در محضر خلیفه مورد رسیدگی قرار بگیرد وچون خلیفه دراین شهر نیست درمحضر نایب خلیفه مورد رسیدگی قرارگیرد وتوای فروته درعوض این که حاکم را نزد نایب خلیفه ببری باین جا آورده‌ای درصورتی که باید اورا به‌دارلخلافه ببری .

اما فروته نمی‌خواست ازتصمیم خویش منصرف شود ومی گفت ای حجت‌الاسلام من فقط یك‌فقیه جامع‌الشرایط را دراین شهر می‌شناسم وآنهم‌تو هستی . من نمی‌توانم به‌فقیه دیگر مراجعه نمایم برای این که هیچ یك ازآنها را واجد شرایط نمی‌دانم. عزالی گفت‌آیا به‌آنچه راجع به‌من می گوئی ایمان‌داری فروته‌گفت بلی ای حجت‌الاسلام . غزالی گفت اگر مرا واجد شرایط می‌دانی باید حرف مرا بپذیری ومن بتو می گویم که موضوع حاکم باید درمحضر خلیفه یا نایب او مورد رسیدگی قراربگیرد . فروته گفت آیا تو می گوئی که من حاکم را از این‌جا به دارالحکومه ببرم واز نایب خلیفه بخواهم که حکم قتل او را صادر کند .

غزالی گفت من راجع به حکم قتل چیزی نگفتم و بتو گفتم‌که حاکم رانزد نایب خلیفه ببر و بر اوست که هر تصمیم را بصلاح می‌داند در مورد حاکم بگیرد .

فروته‌گفت ای حجت‌الاسلام آیا تو مرا این‌قدر ساده تصور کرده‌ای‌که با این مرد ستمگر به‌دارالحکومه بروم واز احمدبن المقتدی بخواهم‌که حکم‌قتل این مردرا صادرنماید ؟ من همین که قدم به دارالخلافه بگذارم احمدبن المقتدی این‌حاکم‌را آزاد خواهد کرد ودژخیم را احضار خواهد نمود تااین که سر ازبدن من جدا نماید .

غزالی گفت من نایب خلیفه‌را مردی نمی‌بینم که دستور بدهد سرازبدن تو جدا کنند. فروته گفت ولی من یقین‌دارم که بعدازورود به‌دارالخلافه بقتل‌خواهم

رسید واز آن گذشته من برای کشتن این ستمگر محتاج فتوای شرعی هستم نه حکم نایب خلیفه .

غزالی گفت ای مرد ، آیا تو می‌خواهی که من خون این شخص را که اینك اسیر شما می‌باشد بر گردن بگیرم . تو می گوئی که این مرد ستمگر است وخون مسلمین را برزمین ریخته ولی این موضوع برمن روشن نیست. من امروز نزدیك دارالحکومه نبودم ونمی‌دانم چه شد که جنك در گرفت وعده‌ای بقتل رسیدند حتی اگر من بدستور خلیفه مفتی می‌شدم واختیار داشتم که فتوی صادر کنم نمی‌توانستم راجع به‌این مرد محترم که شما اورا به این‌جا آورده‌اید فتوی صادر نمایم .

فروته گفت ای حجت‌الاسلام اگر تو درمورد این مرد فتوی صادرنکنی و قتل او را واجب ندانی عقیده من نسبت بتو تغییر خواهد کرد ومن دیگر تو را جامع‌الشرایط نخواهم دانست.

غزالی گفت آیا تو تصور کرده‌ای که من برای حفظ یك‌مرید، حاضرباشم که فتوای ناحق‌صادر کنم .

من خودرا مسئول خداوند می‌دانم نه‌تو وسعی می‌نمایم کاری از من سر نزند که نزد خداوند مستوجب کیفر باشم واز تغییر عقیده تو، در مورد خود ، بیم ندارم .

فروته وقتی متوجه گردید که غزالی نمی‌خواهد فتوای قتل حاکم اسیر را صادر نماید گفت ای حجت‌الاسلام من تو را محترم می‌شمردم و نمی‌خواستم که وضعی پیش‌بیاید که احترام من نسبت بتوازبین برود. ولی می‌بینم که توقصدداری که احترام خودرا ازبین ببری ولذا بتو می گویم که فتوای قتل این‌مرد ستمگررا صادر کن وگرنه می گویم که مردم که‌منتظر مراجعت من هستند باین‌جا حمله کنند واین مدرسه را هم مثل دارالحکومه مسخر نمایند واگر مردم باین‌جا حمله‌ور شوند ممکن است عده‌ای ازجمله تو، بقتل برسند. غزالی بطوری که گفتیم‌رئیس

مدرسه نظامیه بود ومسئولیت حفظ آن مدرسه را داشت ووقتی آن تهدید را شنید دریافت که آن‌مردرا که بنظر می‌رسد دیوانه باشدباید متقاعد کردتادوستانه از آن مدرسه برود زیراآنهائی که‌دارالحکومه‌را مسخر کردند بسهولت می‌توانندمدرسه نظامیه‌را اشغال نمایند ودرها ودیـوار مـدرسه آن‌جارا از خطر حمله مردم حفظ نخواهد کرد .

این‌بود که درصدد برآمد از نایب خلیفه کمك بخواهد وازفروته پرسید که آیا زبان فارسی‌را می‌دانی ومی‌توانی باین‌زبان صحبت کنی وبفهمی چه‌می‌گویند فروته‌گفت نه ولی تو برای چه‌میل داری بدانی که‌آیا من فارسی می‌دانم یا نــه ؟ غزالی گفت برای این کـه دونفر از مـدرسین این مدرسه ایرانی هستند وفارسی می‌دانند وآنها هم فقیه می‌باشند ومن قصددارم به‌آنها بگویم که این جا بیایند و باتو صحبت کنند وشاید آنان بتوانند تو را متقاعد نمایندکه من نمی‌توانم فتوای قتل‌این‌مرد را صادر کنم.فروته‌گفت صحبت آنها بامن‌بدون‌فایده‌است.غزالی گفت اگر نمیخواهی باآنها صحبت کنی مختاری ولی‌خودمن‌میخواهم باآنها مشورت نمایم که‌شاید بتوان راه‌حلی‌پیدا کرد.

بعدغزالی گفت که‌چندنفراز مدرسین که دوتن از آنها ایرانی بودندبیایند ووقتی مدرسین آمدند غزالی بازبان فارسی بیکی ازایرانیان گفت مادرمعرض‌خطر حمله‌مردم‌هستیم‌وبطوری که می‌بینی حاکم‌بغداد اسیر است‌وامروزدراین‌شهر،جز نایب خلیفه نمیتواند بما کمك کندوهرطور که میتوانی به‌نایب‌خلیفه اطلاع بده که بکمك‌ما بیایدومدرسه‌را مورد حمایت ومحافظت‌قراربدهد.

آنگاه‌غزالی‌بامدرس‌دیگروسایر مدرسین که‌نشستندنیز قدری‌فارسی‌صحبت کرد که‌فروته ظنین نشود وتصور نکند که‌غزالی خواسته است اقدامی‌علیه‌اوبنماید ولی استادی که باید ازنایب خلیفه‌کمك بگیرد رفت. و بعدغزالی بزبان عربی‌با مدرسین صحبت کرد که فروته هم‌بفهمد وچگونگی‌واقعه را نقل نمود وگفت‌این مرد،حاکم‌را باین‌جا آورده‌وبمن‌میگوید چون تویك‌فقیه جامع‌الشرایط‌هستی‌باید

فتوای قتل حاکم را صادر نمائی. من باو میگویم فقیه هستم ولی مفتی نمیباشم ولی او این حرف را نمیپذیرد و حاضر نیست قبول کند اگر من مفتی هم بودم نمیتوانستم در مورد حاکم بغداد فتوی صادر نمایم و صدور فتوی در مورد حاکم باخلیفه است یا نایب او.

یکی از مدرسین از فروته پرسید توچه میخواهی؟ او گفت من چون اشعری هستم برای قتل این مرد ستمگر احتیاج به فتوی دارم و نظر باین که غزالی را جامع‌الشرایط میدانم باین جا آمدم تا این که فتوای قتل این ظالم را صادر کند ولی اینك میفهمم که غزالی نمیخواهد عدالت را اجرا نماید و این موضوع میرساند که وی از این مرد خونریز حمایت میکند.

مدرس مزبور که با فروته صحبت میکرد باسم (علی‌بن‌الیساوی) خوانده میشد و شصت ساله بنظر میرسید و در ریش او موهای سفیدبیش از موهای سیاه وجود داشت ودارای قیافه‌ای نورانی و دلپسند بود و آرام صحبت میکرد و هر کس که با وی حرف میزد بمناسبت قیافه پسندیده و لحن ملایم گفتارش تحت تأثیر صحبت وی قرار میگرفت علی‌بن الیساوی گفت: ای نیك مرد آیا تو که میخواهی از حجت‌الاسلام برای قتل این مرد محترم فتوی بگیری فکر نمیکنی که فتوی را بزور نمیتوان گرفت و برای این که فتوی از نظر شرعی ارزش داشته باشد باید باختیار صادر شود.

فروته گفت وقتی من این جا آمدم میخواستم که غزالی از روی اختیار فتوی صادر کند. ولی اینك میفهمم که قصد دارد این ستمگر را مورد حمایت قرار بدهد و او را از مرگ برهاند و بهمین جهت تصمیم گرفته‌ام که بزور از حجت‌الاسلام فتوی بگیرم.

علی‌بن الیساوی گفت اگر من درست فهمیده باشم تو گفتی که حجت‌الاسلام را جامع‌الشرایط میدانی و بهمین جهت باو مراجعه کرده‌ای فروته گفت من او را جامع‌الشرایط میدانستم ولی بعد از این که فهمیدم که میخواهد از این مرد ستمگر حمایت نماید عقیده‌ام نسبت باو تغییر کرد.

علی‌بن الیساوی گفت از این قرار اکنون او را جامع‌الشرایط نمیدانی. فروته

گفت نه‌و بطوری که گفتم عقیده من‌راجع باو تغییر کرده‌است. علی بن الیساوی گفت اینك که عقیده‌تو راجع به‌حجت‌الاسلام‌تغییر کرده‌و دیگر اورا واجدشرایط نمیدانی فتوای اوبرای‌توچه ارزش دارد. فروته ازآن حرف متعجب شدو پرسید چه گفتی؟ علی‌بن‌الیساوی اظهار کرد وقتی یك‌نفرنزدفقیه جامع‌الشرایط‌میرود برای‌نظریه‌اش قائل به‌ارزش شرعی است. چون یقین دارد که اوچیزی برخلاف شرع وعدل نخواهد گفت این ایمان‌واعتماد تازمانی باقی است که آن‌مرد، آن فقیه راجامع‌الشرایط بداند وروزی که‌عقیده‌اش‌تغییر کرد ودریافت که‌فقیه‌مزبورجامع‌الشرایط نیست دیگر به‌حرف او اعتماد نداردوفکر میکند که‌آنچه‌آن مرد راجع‌بمسئله‌ای بگوید مطابق شرع وعدل نیست. تومیگوئی که به‌حجت‌الاسلام عقیده داشتی‌واو را جامع‌الشرایط میدانستی وچون اشعری‌میباشی‌ونمیتوانی بدون فتوی یك‌نفررا به‌قتل برسانی آمدی که ازحجت‌الأسلام فتوای قتل این‌مرد محترم‌را دریافت کنی. اما بعدازورود باین جا دریافتی که حجت‌الأسلام ازحاکم‌طرفداری می‌نماید ولذا عقیده‌ات درباره او تغییر کرد ودیگر اورا جامع‌الشریط نمیدانی ولذا میدانی که هرچه‌وی بگوید مطابق باشرع وعدل نیست ودراین‌صورت برای‌چه اصرارمیکنی که حجت‌الاسلام، فتوای قتل حاکم را صادر نماید زیرا فتوای او برای تو بدون ارزش است زیرا میدانی که او واجد شرائطی نیست که باید دریك‌مفتی باشد.

حرف‌علی‌بن‌الیساوی‌طوری منطقی بود که فروته‌فهمید وی‌چه‌میگویدخاصه آن که لحن ملایم گوینده‌هم درشنونده اثرمیکرد وفروته گفت: اگرحجت‌الأسلام فتوای قتل این ستمگر راصادر کند عقیده من‌درباره اوتغییرنخواهد نمود.

علی‌بن‌الیساوی اظهار کرد ولی تواکنون میگفتی که عقیده‌ات درمورد حجت‌الأسلام تغییر کرده ودیگر اورا جامع‌الشرایط نمیدانی. فروته گفت اگر فتوای قتل این مرد خون‌ریز را صادرنماید من‌می‌فهمم که درمورد غزالی اشتباه کرده بودم یعنی ازروی اشتباه، وی‌رافاقد شرائط لازم دانستم ومیفهم که اوجامع‌

الشرائط است.

علی‌بن‌الیساوی گفت ای نیك‌مرد تو با این که مردی دلیر هستی وشنیده‌ام که امروز از تو شجاعتی شایان بظهور رسید طوری حرف میزنی که گوئی یك کودك حرف می‌زند تو میگوئی اگر حجت‌الاسلام فتوای قتل این مرد محترم را صادر نماید تو اوراجامع‌الشرایط میدانی‌ودرغیر آن صورت اورا جامع‌الشرایط نخواهی دانست وآیا صفاتی که باید درحجت‌الاسلام جمع باشد وابسته‌به‌صدور فتوای قتل حاکم است واگر آن فتوی راصادر نکندآن صفات ازاو دور میشود. اگر شخصی این‌حرف‌رادرمورد توبزنند وبگوید هرگاه فلان کار را بکنی‌جامع‌الشرایط هستی ودرغیر این صورت فاقد شرایط میباشی آیا تو میپذیری. من‌فکر میکنم که اکنون خشم جلوی دیده بصیرت تو پرده کشیده است وتو که غضبناك هستی نمیفهمی چه باید بکنی و تصور مینمائی که باید حاکم این‌شهر را به‌قتل برسانی . من پیش بینی میکنم که تو اگر از خشم فرود بیائی یا این که تا فردا صبرکنی نظریه‌ات نسبت به‌حاکم تغییر خواهدکرد و اورا واجب‌القتل نخواهی دانست.

فرونه گفت تو تصور میکنی که من‌نسبت‌باین‌مردستمگر کینه‌ای مخصوص دارم درصورتی که چنین نیست بلکه مردم این‌شهر نسبت به او کینه دارند. این‌مرد هیچ یك ازکسان مرا نکشت چون امروز هیچ یك ازکسان من درجنگ شرکت نکردند. اما عده‌ای‌زیاد ازپسران‌وپدران وشوهران وبرادران مردم این‌شهربدست این مردکشته شدند وآنها ازمن میخواهندکه قصاص کنم.اگر من اشعری نبودم این‌مرد را درداراالحکومه یا مقابل آن بقتل می‌رساندم ولی چون اشعری هستم فتوای قتل او برایم‌ضروری است. علی‌بن‌الیساوی گفت اگر اندرز مرا می‌شنوی بهتر این است‌که از کشتن این مرد محترم صرف‌نظرنمائی این‌مردگناهی نداردو اگر امروز مقابل مردم‌مقاومت کرد ازروی وظیفه بودتوهم اگر حاکم این شهر بودی وخلیفه دارالحکومه را بتو میسپرد وقتی میدیدی کسه مردم قصد تهاجم‌به

دارالحکومه را دارند جلوگیری می‌نمودی و چون لازمه جلوگیری از مردم این است که پیکار در گیرد ، عده‌ای مقتول و مجروح میشوند و آیا این مرد محترم میتوانست دست روی دست بگذارد تا این که مردم وارد دارالحکومه شوند وهر کس را که دیدند بقتل برسانند و هر چه را که توانستند بـه یغما ببرنـد و من شنیدم که امروز در دارالحکومه، مردم از فرط خشم هـر چه را کـه تـوانستند شکستند وهر جارا که‌توانستند ویران نمودند. و این دارالحکومه یادگارالمنصور خلیفه عباسی است و بعد از او هر خلیفه‌ای که آمد چیزی بر آن افزود و هرگز چیزی از آن‌نکاست و هر یك از خلفا بعد از این که در دارالخلافه جلوس کردند زینتی بر زینت هـای دارالحکومه افزودنـد و آن را بشکل یـکی از زیباتریـن کاخ های دنیا در آورند. نـزدیك سیصد سال ده نـسل صنعتگر و هنـرمنـد در دارالحکومه کار کردند و هر یك از آنها با صنعت و هنر خود سبب مزید زیبائی آن کاخ شدند و فکر کن که چقدر زر، در طول مدت سیصد سال صرف تزئین دارالحکومه شد تا این که مبدل بزیباترین کاخ دینا گردید. اما امروز در ظرف چند ساعت آن کاخ از بین رفت و شاید اینك بجای آن کاخ غیر از ویرانه‌ای باقی نمانده باشد و این مرد محترم که اینك اسیر شما است نمیخواست که آن کاخ ویران گردد و آن همه بدایع صنعتی و هنری که در آن کاخ بود، ازبین برود. کاری که‌این‌مرد امروز کرد کاری است که هر سرباز در میدان جنك میکند آیا یك سرباز را به جرم این که در میدان‌جنك سربازان خصم را کشته به‌قصاص میرسانند و اگر این مرد امروز از دارالحکومه دفاع نمیکرد و میگذاشت که‌مردم وارد آن‌کاخ شوند و همه جا را ویران نمایند در خور مجازات‌بود

فروته گفت گرچه من‌ازعلمانیستم وفقیه نمیباشم ولی آن‌قدر شعور دارم‌که بفهمم جنك‌بامردم غیر ازجنك بایك خصم بیگانه یا کافر است. این‌مرد خون‌ریز اگر بایك خصم بیگانه یا کافر مصاف میداد وسربازانش رابقتل میـرسانید نه‌فقط قصاص نمیشد بلکه باو پاداش میدادند ولی او سربازان خود را وادار کرد که‌مردم

این شهر را به‌قتل برسانند و مردم این‌شهر علاوه براین که مسلمان هستند و تابع خلیفه می‌باشند چون گوسفندانی بشمار می‌آیند که چوپانی آنها باین مرد سپرده شده بود ولی گوسفندانی هستند که برخلاف گوسفند چهارپا، گوشت آنها حلال نیست .

درحالی که علی‌بن‌البساوی درمدرسه نظامیه بافروته صحبت میکرد و می‌کوشید که اورا متقاعد نماید که از کشتن حاکم منصرف‌شود یااز آن مدرسه‌برود و مزاحم غزالی نشود فرستاده غزالی بدارالخلافه رسید واحمدبن‌المقتدی وقتی شنید که مردی ازطرف غزالی آمده بیدرنك او را پذیرفت و او میدانست که‌مردم دارالحکومه را مسخر کرده‌اند ونیز میدانست که حاکم بغداد دستگیر شده ولی اقدامی برای آزادی او نکرد.

خودداری نایب خلیفه از هرگونه اقدام برای آزادی حاکم ناشی از دو چیز بود. اول این که می‌دانست که حاکم و رئیس شرطه نسبت باو بدبین هستند وظنین میباشند وفکر می‌کنند که وی قصد دارد جای خلیفه را بگیرد. لذا احمد-بن‌المقتدی وقتی شنید که‌مردم حاکم رادستگیر کرده‌اند در باطن احساس‌رضایت کرد ولی نمیدانست که اورا به‌مدرسه نظامیه‌برده‌اندوبعداز این که شنید حاکم‌در مدرسه نظامیه است خیلی حیرت کرد وپرسید برای چه‌حاکم را بآنجا برده‌اند.

فرستاده غزالی توضیح داد مردی باسم فروته که سردسته شورشیان بوده قصد دارد حاکم را بقتل برساند وبرای این منظور خواهان فتوای غزالی‌است. احمدبن‌المقتدی گفت غزالی مفتی نیست تا این که فتوی صادر کند. فرستاده حجت‌الاسلام گفت غزالی فقیه است وفروته اشعری میباشد و عقیده کسانی که از فرقه اشعری می‌باشند این‌است که‌بدون فتوی یك محکوم را بقتل‌نمی‌رسانند.

احمدبن‌المقتدی ازحاکم بغداد نفرت داشت ولی خواهان قتل او به‌دست مردم نبود ووقتی شنید که اورا بمدرسه نظامیه برده‌اند تا از غزالی فتوای قتلش رابگیرند فرمانده قصرالهلال‌راکه در دارالخلافه، منتظردریافت حکم بوداحضار

کرد و باو گفت من تا این لحظه بتو دستوری راجع به‌جلوگیری ازبلوای مردم ندادم زیرا نمیخواستم خونریزی شود ولی اکنون وضعی پیش آمده که باید از بلوای مردم جلوگیری کرد زیرا نه‌فقط جان حاکم در معرض خطر است بلکه غزالی ومدرسین‌ومحصلین مدرسه نظامیه بغدادهم‌دوچار خطرشده‌اندابن است که باید اقدام کردوتویك عده ازسربازان‌خودرا به‌طرف‌مدرسه نظامیه ببروحاکم‌را از دست مردم بگیرواورا بقصرالهلال منتقل کن. یااین که‌بمرکز شرطه ببرتا وقتی که ازهیجان مردم کاسته شودووضع شهر، آرام‌گردد اما تاآنجا که‌ممکن‌است‌ازخون ریزی بپرهیز زیرا من‌نمیخواهم که دستم به‌خون‌مردم آلوده‌شود.

وقتی فرمانده قصر الهلال با عده‌ای سرباز خود را بمدرسه نظامیه رسانید مشاهده کرد که مردم آن‌مدرسه رامحاصره کرده‌اند.

قبل‌ازاین که فروته بانمایندگان مردم بسوی مدرسه نظامیه برود، پیش‌بینی خطر را برای خود کرده بمردم گفته بود که اگر مراجعت من از مدرسه بتأخیر افتاد شما بیائیدومرا ازمدرسه خارج کنید زیرا ممکن است که‌مانع ازخروج‌من‌یا حاکم ازآنجاشوند.

فروته میدانست که‌غزالی سلیم‌النفس‌تر ازآن است که درمورد اومبادرت بخشونت نماید ولی درمدرسه نظامیه عده‌ای کثیر ازاستادان ودانشجویان بودندو آنها ممکن بود که نسبت‌به‌فروته‌ابرازخشونت‌نمایندولذا آن‌مرد ضروری‌میدانست که‌درخارج ازمدرسه پشتیبان داشته باشد تا اگر ازخروج وی ازمدرسه ممانعت کردند بتواند ازآنجا خارج شود.

فرمانده‌قصرالهلال‌موسوم‌به(هادی‌الاشقر)وقتی‌به‌مدرسه‌نظامیه‌رسیدومشاهده کرد که‌مردم آنرا محاصره کرده‌اند بمردم گفت که‌متفرق شوید.[1]

مردم گفتند ما متفرق نمیشویم واین‌جا هستیم تااین که‌حاکم‌ستمگراین‌شهر

۱ــ اشقر درزبان عربی بمعنای سرخ رنك است وچون فرمانده قصرالهلال سرخ رنك بود اورا به‌آن نام میخواندند ــ مترجم.

را به‌مجازات برسانیم. هادی‌الاشقر گفت اگر شما متفرق نشویدمن مجبورخواهم شد بگویم که بسوی شما تیراندازی کنند. مردی ازوسط جمعیت فریاد زد عده‌ای ازما مقابل دارالحکومه کشته شدند وعده‌ای دیگر دراین‌جا کشته خواهند شدوما از کشته‌شدن بیم نداریم وحتی من میگویم که اگر عده‌ای ازما کشته شویم بهتراست برای این که امروز دربغداد، نان‌بقدر آن که همهٔ‌مردم راسیر کند بدست‌نمیآید.

طغیان شط دجله که‌شرح آن‌گذشت کشت‌زارهای طرفین‌شط مزبوررا شسته بود وهرچه درآن‌مزارع‌وجود داشت بآب رفت. بهمین‌جهت بهای غله‌ترقی کردو نان‌گران وکمیاب شدوآن مرد بعد از این که‌گفت عده‌ای کشته شوند بهتراست روبسوی جمعیت کرد وپرسید آیا این‌طور نیست. مردم‌فریاد زدند همینطوراست وباآن فریادگفته آن‌مردرا تصدیق‌نمودند.

هادی‌الاشقر گفت‌من اختیار دارم که شماراتا آخرین نفر بقتل برسانم‌ولی ترجیح میدهم که ازکشتن شما خودداری‌نمایم‌وشما ازاین‌جا دورشوید تا این که من واردمدرسه شوم وببینم که برای‌چه نمایندگان شما که وارد مدرسه‌شده‌بودند ازآنجا خارج نمیگردند مردم گفتند حاضریم کوچه‌ای بگشائیم که تو به‌تنهائی وارد مدرسه شوی‌اما نمیگذاریم که سربازانت وارد شوندهادی‌الاشقر نمیخواست که‌به‌تنهائی‌واردمدرسه‌شودبلکه می‌خواست که‌باسربازان برود وحاکم راازمدرسه خارج کند. این‌بود که گفت: شما اگرازاین‌جا بروید ومتفرق شوید من‌بشماقول میدهم که نمایندگان شما را سالم ازمدرسه‌خارج کنم.

مردم‌گفتند نمایندگان ما هر موقع که بخواهند میتوانند از مدرسه خارج شوند وما ازتونمیخواهیم که آنهارا خارج کنی وآنچه ما می‌خواهیم مشاهده سر بریده حاکم است.

مردم درست میگفتند ودرداخل مدرسه کسی ازخروج فرونه و دیگران ممانعت نمیکرد. اماغزالی ومدرسین مدرسه می‌خواستند ازخروج حاکم ممانعت نمایند زیرا میدانستند اگرحاکم از مدرسه خارج شود کشته خواهدشد. غزالی‌و دیگران میدیدند که درداخل مدرسه حاکم مانند متهمی‌است که‌یك عده‌مستحفظ

داشته باشد واو رااز خطر حمله‌دیگران حفظ کنند. اما اگر حاکم ازمدرسه‌خارج شود گرفتار مردم‌خواهد گردیدوشاید فروته هم‌نتواند ازقتل وی‌ممانعت کندچون فروته هرقدر هم دلیر باشد قادر نیست که جلوی حمله هزارها نفر را بگیرد وباید بگوئیم آنهائی که دارالحکومه را مورد تاراج قرار دادند وویران کردند بیشتر برای کشته شدن حاکم پافشاری می‌نمودند.

درهر شورش، آنهائی که دلیر هستند بعداز این که عده‌ای از جنگجویان حریف را اسیر کردند اصراری برای کشتن آنها ندارندوعلتش این‌است که‌آنها میدانند که جنگجویان‌حریف‌هم باندازه خود آنهاخطر مرگ را استقبال کرده‌اند وتیروشمشیر ونیزه‌خورده‌اند ومجروح‌شده‌اندودرهرجنگ، آنهائی که‌دلیرهستند اسیران‌دلیر حریف شکست خورده را محترم میشمارند ونمیگوئیم که‌آنها رابرسر جا میدهند یا آزاد میکنند ولی میلی بقتل آنها ندارند وبهمین جهت فروته در دارالحکومه مانع‌ازاین‌شد که‌مردم سربازان‌آنجا را بقتل‌برسانندویا این که‌حاکم را بعداز اسیرشدن مستوجب اعدام میدانست اورا نزد غزالی برد تا این که بعداز صدور فتوی‌وی را بقتل برساند.

آنها که دربلواهاوشورش‌هااسیران‌رابقتل‌میرسانند کسانی هستند که‌شجاعت ندارندودرموقع‌استقبال‌خطر،هیچکس آنها را نمی‌بیند وآنان با احتیاط‌هنگامی که‌تیر چون باران فرومیریزد خود را ازصحنه قتال برکنار نگاه میدارند زیرامانند تمام افراد ترسو نمیخواهند جان خود را به‌خطر بیندازند اماوقتی که‌دلیران‌واقعی درجنگ فاتح شدند وحریف را از پا درآوردند افراد با احتیاط که در موقع خطر کسی آنها رانمیدید آشکار میشوند وچپاول وقتل اسیران با قتل مردم بی‌گناه‌شهر بدست‌آنها صورت میگیرد.

در هر شورش‌چه درشرق، چه در غرب این قاعده‌کلی حکم‌فرماست و آنهائی که در موقع جنك خود را بر کنار نگاه میدارند بعد از این که حریف از پا در آمد بیشتر تظاهر بدلیری میکنند و فریادشان رساتراست‌و خود را زیادتر

از دلیران، مستحق دریافت پاداش معرفی مینمایند.

در داخل مدرسه علی‌بن الیساوی فروته را نرم کرده بود و آن مردنیرومند و یك دنده آماده گردید که در تصمیم خود مربوط به قتل حاکم تجدید نظر کند اما وقتی‌عده‌ای‌دیگرازمردم آمدند ومدرسه نظامیه را محاصره کردندو فریادآنـان بگوش‌فروته رسید گفت: آیا این‌صدارا می‌شنوید؟ این صدای سکنه‌این شهراست و آنها خواهان کشتن این مرد ستمگر هستند.

حاکم بغداد خطاب به غزالی گفت ای‌حجت‌الاسلام، فتوای قتل مراصادر کن تا این مرد در همین جا مرا به قتل برساند.

غزالی گفت از موضوع خود داری من از صدور فتوی گذشته ایـن جا مسلخ نیست تا این که تو را در این جا بقتل برسانند.

حاکم گفت ای‌حجت‌الاسلام تو اگر فتوای قتل مرا صادر کنی نسبت‌بمن محبتی بزرك کرده‌ای؟ غزالی پرسید برای چه؟ حکمران گفت بـرای این که با ادامه این وضع مـن ساعتی صد بار میمیرم اما اگر تو فتوای قتل مرا صادرنمائی فقط یك بار خواهم مرد. غزالی گفت تصدیق میکنم که وضع تو غیر قابل‌تحمل است وهر کس‌بجای‌تو باشد ساعتی صد بار میمیرد ولی من نمیتوانم فتوای‌قتل‌تو را صادر کنم. حاکم گفت در این مدرسه عده‌ای فقیه وجود دارد کـه من آنها را در اینجا می‌بینم و بیکی از آن‌ها بگو که فتوای قتل مرا صادر نمایند.

فروته گفت بفرض این که یکی از این مدرسین فتوای قتل تـو را صـادر کند من تو را نخواهم کشت زیرا من هیچ یك از مدرسین این مدرسه را جامع الشرایط نمیدانم تا این که فتوای قتل تو را صادر نماید.

با این که مسئله کشتن حاکم در بین بود، آن فاجعه یك جنبه فکاهی هم پیدا کرد و حاکم میگفت فتوای قتل مرا صادر کنید تا این که از شکنجه‌انتظار مرك آسوده شـوم و فروته میگفت کـه فتوای هیچ کـس را جـز غزالی قبول ندارم.

وقتی هادی الاشقر دریافت که مردم نمیخواهند متفرق شوند از ورود به مدرسه نظامیه منصرف گردید و رفتن بآنجا را دور از حزم دانست. چون اگر بآنجا میرفت و مردم هم کماکان نظامیه را در محاصره داشتند محبوس میشد ونمیتوانست که از مدرسه‌خارج‌شود ونظربااین که مردم دستور او را بموقع اجرا نمیگذاشتند بسربازان خود گفت که‌بسوی جمعیت تیراندازی کنند.

همین که تیرهای اولیه بسوی مردم پرتاب شد آن جمعیت طوری فریاد زد که‌گوئی‌مدرسه‌نظامیه‌بلرزه درآمد وفروته ازجا برخاست ودرحالی که‌حاکم رابا دست‌های بسته‌جلو انداخت‌براه‌افتادو کسانی‌هم که با حاکم آمده بودندبراه‌افتادند طوری فروته خشمگین بنظر میرسید که نه‌غزالی جرئت کرد ازاو بپرسدحاکم‌را کجا میبرد نه‌علی‌بن الیساوی، نه‌دیگران.

فروته نهیب زدکه درب مدرسه را برویش بگشایند وبعداز این که باحاکم ودیگران ازمدرسه خارج گردید ، فریاد رعد آسای خود را رها کرد وخطاب به جمعیت گفت آخر شما مردهستید و نیزه وشمشیر وتیروکمان دارید، چرا حمله نمی‌کنیدوخون‌این یك‌مشت‌کماندار رابخاك نمیریزید وخوداوحاکم رابه‌کسانی که باوی ازمدرسه خارج شده بودند سپرد وتیر را بدست‌گرفت وفریادزدبه‌پیش!

آنگاه جمعیت بسوی سربازان هادی الاشقر بحرکت درآمد وبا این که کمانداران باسرعت بطرف جمعیت تیراندازی میکردند نتوانستند تهاجم‌مردم را متوقف کنند وسکنه شهرموفق شدند که خود را بسربازان‌هادی‌الاشقربرسانند.

همین که فروته باتیر عهده‌دار راهنمائی وحمله‌مردم بسوی سربازان هادی‌-الاشقر شد مردم که‌هنوز زورشان بسربازان قصر الهلال نمیرسید درصددبرآمدند که‌حاکم را بقتل برسانندودراطراف حاکم چندین نفر شمشیرهای خود را تکان دادند وعده‌ای برافروخته ازخشم اورا مورد ناسزا قرار داده وباو گفتند که تمام بدبختی‌ها ومصائب مردم این‌شهر ناشی ازتومیباشد وآنهائی که مستحفظ حاکم بودند خواستند که مردم را ازاطراف وی دور نمایند ولی چون نفوذ کلمه فروته

رانداشتند ازعهده برنیامدند ولحظه به لحظه شماره کسانی که‌شمشیرهای خودرا برای کشتن حاکم بنکان درمی‌آوردند بیشتر میشدو بعد، مردم، یك مرتبه‌بسوی حکمران که‌دودستش بسته‌بود حمله‌ور شدند ودرلحظه اول بیش ازده‌شمشیربر آن مرد نگون‌بخت واردآمد وفریاد زد اماآنهائی که قصد کشتن وی‌را داشتند زود، فریادش را خاموش کردند وآنقدر ضربات شمشیر ونیزه براووارد آمدکه بدنش قطعه‌قطعه‌شد.

پس ازاین که مردم دانستندکه حاکم را بهلاکت رسانیده‌اند یکی گفت‌باید سرش را برید و برنیزه زدوبه‌هادی‌الاشقر نشان داد تا وی بداند که دوچار همان کیفر خواهد گردیدو سرش را بریدند وبرنیزه زدندو مدرسین ومحصلین مدرسه نظامیه، که‌بربام مدرسه قرار داشتند منظره قتل حاکم وسربریده‌اش‌را دیدندولی غزالی بربام‌نیامدزیرا علاوه‌براین که‌علاقه بدیدن‌مردم‌نداشت مقام اواجازه‌نمیداد که‌ماننددیگران بربام‌برود.

وقتی هادی الاشقر فرمانده سربازان قصر الهلال مشاهده کرد که سربریده حاکم رابرنیزه زده‌اندبه‌سربازان خودامر کرد که به‌طرف مردم تیراندازی کنندو سربازان‌هم بدون این که‌خودرا برای‌نشانه‌گرفتن‌معطل کنند بسوی‌مردم‌تیراندازی می کردند.

اگردر آن موقع سربازان هادی‌الاشقربسوی یك گله گوسفند تیراندازی میکردند نمیتوانستند بآن سهولت تیراندازی‌نمایندوانبوه‌جمعیت راه‌فرار نداشت ونه میتوانست خودرا بمدرسه نظامیه برساند تا این که درپناه دیوارهای آن‌قرار بگیرد ونه قادر بودکه خود را بسربازان‌هادی‌الاشقر برساند.

تا این ده فروته نعره زد ای مردم برای چه حمله نمیکنید و این یك مشت سرباز را بقتل نمیرسانید.

نعره فروته خون را درعروق مردم بجوش آورد و آنگاه به‌سوی سربازان هادی‌الاشقر حمله‌ورشدند وحرکت جمعیت، درآن موقع به‌طرف سربازان‌هادی-

الاشقر حرکت عادی نبود بلکه بحرکت گردباد یا امواج دریا درشدیدترین طوفان‌ها هنگامی که بساحل حمله‌ور میشود شباهت داشت.

درآن‌موقع که مردم بافریاد فروته تشجیع شدند و به‌طرف سربازان هادی الاشقر حمله‌ورگردیدند هیچ چیز نمیتوانست که حرکت آنها را متوقف نماید. بالای جمعیت، نیزه‌ها وشمشیرها تکان میخورد واز نور آفتاب برق میزد وازتمام دهان‌ها فریاد برمیخاست‌وآن مردان‌درآن موقع ازلحاظ روحیه انسان نبودندبلکه به‌یك گله عظیم ازفیلان‌وحشی،موقعی که‌بسوی شکارچیان حمله‌ور میشوندشباهت داشتندوشکارچیان افریقا میدانند که‌فیل‌ها تا وقتی که‌میترسند برای‌شکارچی‌بدون خطر هستند اما وقتی یك گله فیل به‌سوی شکارچیان مبادرت به‌حمله کرد دیگر چیزی نمیتواند جلوی جانوران را بگیرد وفیل‌ها تا آخرین شکارچی را به قتل میرسانند واگرشکارچیان ازبیم فیل‌ها خود را ببالای‌درخت‌ها برسانندآن‌جانوران بشدت خود را به‌درخت میزنند تا این که آن‌را درهم بشکنند مگر این که درخت آن قدر تنومند باشد که جانوران نتوانند آن‌را درهم بشکنندوشکارچیان راپائین بیندازند.

اگر بتوان جلو طوفان راگرفت،تیرهای سربازان هادی‌الاشقرهم‌میتوانست جلوی مردم خشمگین را بگیرد.ودرتمام سینه‌ها آتش کینه نسبت به‌هادی الاشقر وسربازان او شعله‌ور بودودرتمام سرها غیر از یك اندیشه وجود نداشت آنهم اندیشه کشتن اما نه‌کشتن عادی بلکه آنگونه کشتن که‌رسم درندگان است‌وصید خود را پاره‌میکنندوهمانطور که وقتی گروهی ازمردم مجتمع شدند، قدرت‌تعقل را ازدست میدهند ونمیتوانند فکر کنند وهرکس هرچه گفت بدون‌این که‌اسمش را بدانند وبفهمند که‌وی چه‌میگوید میپذیرند هنگامی هم که‌جمعیت برای کشتن به حرکت‌درآمد عقل را از دست‌میدهدودروجودهریك از افراد چیزی جزغریزه حیوانی ودرندگی باقی نمی‌ماند.

درآن موقع، آدمی مبدل میشود بانسان اولیه که درمیلیون‌هاسال قبل‌ازاین

مجبور بود که برای سیر کردن شکم خود با جانوران درنده مبارزه کند وطعمه‌اش را ازچنگال ودندان آنها برباید.

وقتی جمعیتی این‌طور میشود و برای قتل بحرکت درمی‌آید ممکن است که با تیراندازی عده‌ای از افرادآنهارا کشت. ولی قتل آن عده سبب‌وقفه‌جمعیت نمیشودو آن روز سربازان هادی‌الاشقر برای این که جمعیت را متوقف نمایند بسوی افراد تیراندازی کردندوعده‌ای‌از آنهابرزمین افتادند ولی کسانی که‌ازعقب میآمدند ازروی آنهائی که افتاده بودند عبور میکردندوبسوی‌سربازان‌میدویدند.

سربازان که میدانستند جانشان بر اثر خشم جمعیت درمعرض خطر قرار گرفته باسرعت تیراندازی‌می‌نمودند وتیرهارا یکی‌بعدازدیگری بر کمان‌می‌بستند ورها میکردند وچون ذخیره تیر آنها نامحدودنبود بعضی ازتر کش‌ها خالی‌ازتیر شد ودرآن موقع موج‌مخوف‌جمعیت به‌سربازان رسید وبرای قتل هریك‌ازافراد هادی‌الاشقر ده‌ها شمشیر بحرکت درآمد ونیزه‌ها راست گردید و درآن موقع هادی‌الاشقر متوجه شد که روش اونسبت‌به‌جمعیت یك اشتباه بزرگ بوده‌است واواگر سربازان خودرا دور ازجمعیت نگاه میداشت، میتوانست‌ازکشتارافرادش جلوگیری‌نماید ولی درآن‌موقع ازاوبرای نجات دادن افرادش کاری ساخته‌نبود.

چشم‌های افراد جمعیت‌راخون‌گرفته بود وهیچ اندرز یا تهدید،نمیتوانست از قتل عام افرادهادی‌الاشقر جلوگیری‌نمایدوهمان طور که حاکم بدست مردم قطعه‌قطعه شد عده‌ای از افراد قصرالهلال هم بدست مردم قطعه‌قطعه شدندوخون، اطراف مدرسه نظامیه لجه‌های ارغوانی رنگ که بزودی براثر گرمای‌هواوتابش آفتاب خرمائی رنگ‌گردید بوجود آورد.

هادی الاشقر متوجه شد که اگر درنگ کند او نیز بقتل میرسد و باشتاب بسوی قصرالهلال براه افتادوعذری که هادی‌الاشقر برای رفتن بسوی‌قصرالهلال نزد خود آورد این بود که میرود تا کمك بگیرد وعده‌ای از سربازان را بکمك کسانی که‌گرفتار مردم شده‌اندبیاورد ولی آن‌عذر ازلحاظ یك ناظر بیطرف قابل

قبول نبود وهادی‌الاشقر که سمت فرماندهی داشت ومسؤول حفظ جان‌افرادش‌بود آنها را بدست مردم رها کرد که تا آخرین‌نفر بقتل برسند وخود گریخت‌تااین که جان بدربرد.

عمل آن مردکاری بود که هیچ مردجنگی وافراد عادی که ازقواعد جنگ مطلع باشند آن‌راتصویب نمی‌کنندو اگرهادی‌الاشقر قبل ازآغاز جنگ‌یك‌نفررا بفرماندهی سربازان خود میگماشت‌وخود برای دریافت کمك‌به‌قصرالهلال‌میرفت مورد سرزنش قرارنمیگرفت.اماچون‌دروسط جنگ هنگامی که‌سربازانش‌بدست مردم قطعه‌قطعه میشدندبعنوان‌دریافت‌کمك راه قصر الهلال را پیش گرفت‌فراری شناخته شد.

او برای این که جبن‌وجان دوستی خود را پنهان کند نگفت که‌افرادش‌در پیرامون مدرسه نظامیه به‌دست مردم قطعه‌قطعه میشوند وهمین‌قدر گفت که وضع افراد ما دشوار است وباید فوری، عده‌ای برای کمك بآنها بروند و درحالی که افراد مسلح‌میشدندتااین که‌ازقصرالهلال‌خارج‌شوند سواری که‌ازطرف‌دارالخلافه میآمد رسید وبه‌هادی‌الاشقر گفت که نایب‌خلیفه‌تورا احضار کرده است. وهادی‌ـ الاشقر راه دارالخلافه را پیش گرفت ونزد احمدبن المقتدی رفت ونایب خلیفه گفت ازشهر، خبرهای بسیار بد بمن میرسد و شنیده‌ام که حاکم را سربریدند و عده‌ای ازسربازان گارد من بقتل رسیدند هادی‌الاشقر گفت متأسفانه همینطوراست نایب خلیفه‌گفت برای چه گذاشتی که‌مردم سربازان گاردمرا به‌قتل برسانند.

هادی‌الاشقر گفت شماره مردم خیلی زیاد بود وتصور میکنم که تمام مردان این‌شهر، اطراف مدرسه نظامیه‌بودند.

احمدبن‌المقتدی باوجود جوانی، بمناسبت این که دائم دردستگاه‌خلافت‌ـ زندگی میکرد متوجه شد که هادی‌الاشقر بی‌احتیاطی کرده است وباو گفت مردم هرگز به‌سربازان خلیفه حمله‌ور نمیشوند مگر این که آنها را تحریك کنندوتوچه کردی که باعث‌تحریك‌مردم گردید. هادی‌الاشقر گفت‌مردم‌مدرسه‌نظامیه‌رامحاصره

کرده بودند ومی‌گفتند که نمایندگان آنها وحاکم که‌درمدرسه هستندباید خارج شوند ومن متوجه گردیدم که باید مردم‌رامتفرق کردوخود امیرالمؤمنین‌هم ازاین جهت مرا بسوی مدرسه نظامیه فرستاد که مردم را متفرق‌کنم زیرا می‌خواستند به‌مدرسه حمله‌ورشوند.

احمدبن‌المقتدی گفت اگر تومردم را تحریك نمیکردی‌آنها حاکم‌رابه‌قتل نمی‌رسانیدند وسربازان مارا معدوم نمی کردند.

هادی‌الاشقر گفت‌من‌سربازان رادور ازمردم‌نگاه داشتم‌ونمی‌خواستم‌اقدامی علیه مردم بکنم تا این‌که حاکم را ازمدرسه خارج کردند. حتی در آن موقع‌هم نمیخواستم که بسربازان بگویم که بمردم حمله‌ورشوند. ولی‌بعدازاین که‌دیدم که مردم‌به‌حاکم حمله‌ور شدند ناگزیر، فرمان دادم که بسوی مردم تیراندازی کنندتا این‌که‌دست ازحاکم‌بردارند.

احمدبن‌المقتدی گفت تیراندازی بطرف مردم باتوجه باین‌که سربازان تو زیادنبودند عملی بشمار میآمد که نباید صورت‌بگیرد.

هادی‌الاشقر گفت ای‌امیرالمؤمنین آیا توعقیده داری‌که‌من مردم را به‌حال خود می گذاشتم که‌حاکم را قطعه قطعه‌کنند.

احمدبن‌المقتدی نایب خلیفه بود نه خود خلیفه ولی اطرافیان، برای تملق اورا مانند خلیفه امیرالمؤمنین می‌خواندند.واحمدبن‌المقتدی گفت ولی‌اقدام تـو نتوانست که‌جان حاکم بدبخت را نجات بدهد ومردم اوراکشتند.

هادی‌الاشقر گفت‌ای‌امیرالمؤمنین‌یگانه اقدامی که‌من می‌توانـستم برای‌نجات حاکم‌بکنم این بود که به‌سربازانم بگویم بطرف مردم تیراندازی‌کنند. چون‌آن جمعیت‌بانصیحت دست ازحاکم‌برنمی‌داشتند ومن هم‌جز بوسیله زور نمیتوانستم حاکم رانجات بدهم.

احمدبن‌المقتدی گفت اکنون وضع‌سربازان تو، درپیرامون مدرسه نظامیه چگونه است ؟ هادی‌الاشقر که نمیتوانست بگوید او سربازان خود را گذاشت و

گریخت اظهار کرد ای امیرالمؤمنین من متوجه شدم که مردم نسبت بسربازان ما خیلی قوی هستند وضروری دانستم که ازقصرالهلال کمك بگیرم وموقعی که بآنجا رسیدم به من اطلاع دادند که امیرالمؤمنین مرا احضار کرده است.

احمدبن المقتدی گفت چراسربازان خودرا رها کردی وبرای دریافت کمك به قصرالهلال رفتی ومیخواستی دررأس سربازان خود باقی بمانی ویك نفر دیگر را برای دریافت کمك بقصرالهلال بفرستی، هادی الاشقر گفت اگر دیگری برای درخواست کمك میرفت بدون فایده بود. زیرا در قصرالهلال نمیدانستند که من بچه اندازه کمك احتیاج دارم ومن که فرمانده آن جا هستم بایستی درقصرالهلال حضور داشته باشم تااین که سربازان امدادی راانتخاب کنم.

احمدبن المقتدی بااین که جوان بود حس کرد که هادی الاشقر دروغ میگوید و رفتن او به قصرالهلال فقط برای دریافت کمك نبوده است یك فرمانده در هر نقطه ازشهر که باشد می تواند برای جانشین خود دستور صادر کند که چند سرباز با چه نوع اسلحه، بکجا بفرستد. اما احمدبن المقتدی بروی فرمانده قصرالهلال نیاورد که بدروغش پی برده برای این که نمی خواست که فرمانده گارد محافظ خود را ازخویش برنجاند وبعد گفت اکنون وضع شهرچگونه است.

هادی الاشقر گفت از وقتی که من از مدرسه نظامیه مراجعت کرده ام ازوضع شهر اطلاع ندارم ودرآن موقع به نایب خلیفه اطلاع دادند که رئیس شرطه می‌خواهد بحضور برسد واحمدبن المقتدی گفت بیاید.

لحظه ای دیگر رئیس شرطه وارد شد ولدی الورود گفت ای امیرالمؤمنین یك وضع وخیم پیش آمده ومردم بدکان های بسته حمله می کنند ودرهارا می شکنند وآنچه دردکان هست به یغما می برند.

هادی الاشقر بالحن تمسخر گفت لابد امیرالمؤمنین فکر می کند که این مردم یغما گر را میتوان بانصیحت آرام کرد وآنها را وادار نمود که دست ازچپاول بر‌دارند وبخانه های خود بروند.

احمدبن‌المقتدی پرسید شرطه چند مامور دارد. رئیس شرطه جواب داد هزاروپانصد نفرکه‌عده‌ای از آنها کاتب هستند. احمدبن‌المقتدی از هادی‌الاشقر پرسید درقصرالهلال چندسرباز هست. هادی‌الاشقر جواب داد سه هزار نفر امـا ترسید بگوید که عده‌ای از آنها بدست مردم کشته شدند. احمدبن‌المقتدی گفت ما اگر فرض کنیم که پانصد نفراز افراد شرطه کاتب‌هستند باز هزار نفر می‌توانند که باسه‌هزارسرباز قصرالهلال‌جلوی مردم‌رابگیرند و چهارهزارنفر، بخوبی قادر بجلوگیری از مردم هستند.

رئیس‌شرطه‌گفت ای امیرالمؤمنین شماره مردم خیلی‌زیاد است.

احمدبن‌المقتدی گفت دربین مردم یك‌عده سالخورده ویك‌عده کودك و یك عده‌ناقص‌الاعضاهستنددرصورتی که‌افرادشرطه‌وسربازان قصرالهلال همه‌جوان و بدون نقص‌هستندوشما اگرفقط سربازان قصرالهلال‌را با خفتان یاالاقل‌زره بجنك مردم بفرستید آن سه‌هزار نفر قادر خواهند بود که یك جمعیت صدهزارنفری را متلاشی ومتفرق کنند. چون مردم دارای ارزش‌جنگی نیستند وازفنون جنك بدون اطلاع میباشند ودر منظم‌ترین جمعیت‌ها وقتی مردم شروع بقتل و غارت میکنند هرکس برای خود می‌جنگد وغارت‌می کند وبین‌افراد، یك‌آهنگی وجودندارد. اما در یك نیروی جنگی ونظامی سه هزار نفری یك آهنگـی موجـود است و سربازان برای هم پیکار می کنند واز یك‌فرمانده دستور می گیرند ومی‌دانند کـه برای چه منظور مـی‌جنگند و غارتگری آنها را از جنك باز نمیدارد و هـر گاه سربازان‌خفتان یازره‌داشته باشند که‌تیر ونیزه وشمشیربه‌بدنشان آسیب واردنیاورد خواهند توانست که دویا سه‌برابر جمعیت شهر را متفرق کنند و هادی‌الاشقر بـا حیرت‌احمدبن‌المقتدی رانگریست چون‌انتظار نداشت که راجع بجنك آن‌نظریه منطقی را ازدهان آن جوان بشنود. وی تصور نمیکرد که یك‌جوان بسن‌احمدبن‌-المقتدی بتواندبه‌آن نکته پی‌ببرد ومتوجه شود که‌ارزش‌یك‌قشون تعلیم‌یافته خیلی بیشتر ازعده‌ای ازمردم است که‌دارای هیچ‌نوع تعلیمات نظامی نیستند.

اما این را هم برای کسی که در این دوره این صفحات را میخواند میگوئیم که در آن عصر، وضع تعالیم جنگی غیر از این دوره که اسلحه ارتش‌ها اسلحه خودکار وحتی الکترونی می‌باشد بود. ودر ایـن دوره هیچ کس نمیتواند بدون تعلیم مقدماتی یك اسلحه خـودکار را بکـار اندازد یایـك موشك را طـوری مشتعل کند که بهدف اصابت نماید و بطریق اولی قادر بکار انداختن یك سلاح الکترونی نیست.

اما در آن عصر هر کس میتوانست شمشیری را بکاراندازد بدون این کـه فن شمشیربازی را نزد استاد فراگرفته باشد وپرتاب تیر بوسیلهٔ کمان هم بـرای همه ممکن بود منتها آنهائی که نزد استاد فن تیراندازی را فرانگرفته بودندنمی‌توانستند تیر راطوری پرتاب کنند تا این که بهدف اصابت نماید. ولی دریك بلوا، کسی که می‌خواهد تیراندازی کند، احتیاج ندارد که تیرش بهدف اصابت نماید چون هرتیر که‌از کمـان رها شود باحتمال زیاد برجان خواهد نشست و یك نفر را خواهد کشت یا این که از پادر می‌آورد. خلاصه در آن‌دوره، هرمرد که شمشیری در دست داشت یا نیزه یاکمانی بدست گرفته بود یك مرد جنگـی بشمار میآمـد خواه تعلیم یافته باشد یا نباشد ولذاکـانی که شوریده بودند، از لحاظ جنگـی، بکلی بیکاره بشمار نمیآمدنـد زیرا می‌توانستند اسلحه جنگی آن زمان را بکار ببرنـد.

احمدبن‌المقتدی در آن لحظه دوچاروضعی‌دقیق شده‌بود. واگر فرماندهی سربازان قصرالهلال و مامورین شرطـه را به‌هادی الاشقر میـپرد ممکن بود کـه مرتبه‌ای دیگر آن مرد براثر اشتباه یاترس، کار را خراب کند وهرگاه فرماندهـی سربازان را به‌رئیس شرطه واگذار میکرد بدون تردید هادی‌الاشقر بشدت‌ناراضی می‌شد وانتخاب رئیس شرطه را بسمت فرماندهی سربازان بمنزله مغضوب شدن خود می‌دانست وناگزیر تصمیم گرفت که هردوی آنها را فرمانده سربازان کند و گفت: ازلحاظ اصول حفظ امنیت شهر باریس شرطه است ودرهیچ موقع رسم

نبوده که فرمانده گارد مستحفظ خلیفه عهده‌دار حفظ امنیت شهر شود. اما شماره مأمورین شرطه زیاد نیست و در این موقع باید از سربازان گارد محافظ خلیفه استفاده کرد و من برای احتیاط میفرستم که عده‌ای از سربازان ارتش از (انبار) بیایند.

ما دراین‌سرگذشت راجع بشهر انبار واقع دربین‌النهرین توضیح دادیم وتکرار آنچه گفته‌شده بی‌مورداست. انبار درآغاز بطوری‌که گفته‌شد زندان بود و آنگاه سربازخانه خلفای عباسی شد بدون این‌که زندان نباشد و در هیچ دوره ازخلافت عباسیان جز دردوره خلفای اول، ارتش درپایتخت خلفای عباسی بسر نمیبرد و ارتش را در انبار نگاه می‌داشتند و سربازخانه بزرك خلفای عباسی انبار بود.

باری احمدبن‌المقتدی فرماندهی سرباران ومأمورین شرطه را بهردو سپرد تا اگر یکی ازآن دو اشتباه می‌کنددیگری مانع از اشتباهش شودیاآن را جبران نماید وهمه می‌دانندکه دونفر را فرمانده قشون‌کردن‌وبهر دو اختیار متساوی دادن کاری عاقلانه نیست برای این‌که بین آن‌دوممکن‌است‌که اختلاف بوجودبیاید. ولی احمد المقتدی در آن روز ناچار بود که فرماندهی سربازان قصرالهلال و مأمورین شرطه را بهر دو واگذارد و بآنها اختیار بدهد تا این که شهر را امن و منظم کنند.

وقتی‌که آن دونفر ازدارالخلافه خارج می‌شدند تامأموریت خود رابموقع اجرا بگذارند هادی الاشقر گفت ای امیرالمؤمنین اکنون شهر در معرض غارت قرار گرفته ونمیتوان شهر را امن کرد مگر این‌که غارتگران را به‌قتل رسانید وآیا باز ما باید ازخونریزی خودداری کنیم یا این‌که اجازه میدهی که غارتگران را بقتل‌برسانیم. احمدبن‌المقتدی گفت تو نباید وضعی را پیش می‌آوردی که منتهی به‌غارت شهر شود واینك که این وضع پیش آمده‌ناگزیر بایدهرطور شده‌جلوی غارتگران راگرفت.

وقتی آن دو نفر از دارالخلافه خارج شدند احمدبن‌المقتدی حکمی برای فرمانده ارتش درانبار فرستاد ودستور داد که سه فوج از سربازان را به‌فرماندهی یك‌افسرلایق وجدی بشهر بفرستد وبفرمانده سربازان بگوید که بعداز ورود بشهر به‌دارالخلافه برود واز وی کسب دستورنماید.

وضع شهر طوری مغشوش شده بود که بیم آن می‌رفت کـه شیرازه امور گسیخته شود. برای این که افراد شرور بعد از این که بدکان‌ها حمله‌ور گردیدند بفکر خانه‌ها افتادند ودرصدد برآمدند که به‌منازل مردم دستبرد بزنند.

هادی‌الاشقر سربازانی را که باید از کاخ‌الهلال خارج شوند زره‌پوش و مسلح کرد واز رئیس شرطه خواست که‌موافقت کندکه سربازان ومأمورین شرطه به‌چهار دسته‌تقسیم شوند وهریك ازآنها راازیك طرف بفرستند تااین که‌غارتگران را تأدیب نمایند.

دستوری که برای سربازان ومأمورین شرطه صادرگردید این بود کـه به‌ـ غارتگران‌اخطار نمایند که‌دست ازغارتگری‌بردارند ودرصورتی که اطاعت‌نکردند آنها را به‌تیر ببندند وبدون‌ترحم وتأمل بقتل برسانند وهرکس راکه دستگیرشد سر ببرند تا این که برای دیگران که‌هنوز مشغول غارتگری هستند موجب عبرت شـود .

دسته‌های سربازان‌ومأمورین‌شرطه براه‌افتادند وهردسته‌ازآنها دریك قسمت ازشهرباغارتگران شروع به‌مبارزه کردندواین که‌می گوئیم شروع به‌مبارزه کردند ازاین جهت‌است که غارتگران مقابل سربازانومأمورین شرطه پایداری مینمودند و وقتی به‌آنها اخطار می‌شد که دست از غارت بردارند و متفرق شوند بـاخطار سربازان ومأمورین وقع نمی گذاشتندوجواب تیررا باتیرمی‌دادند مأمورین شرطه دارای زره‌نبودندومجروح می‌شدند.اما سربازان‌زره داشتندومجروح‌نمیگردیدند وغارتگران که متوجه شده بودند که‌تیر بربدن سربازان ازکمر ببالا کارگر نیست پاها یاصورتشان راهدف تیرقرار می‌دادند وطولی نکشید که‌سربازان دریافتند که با

داشتن زره هم مبارزه باغارتگران کاری آسان نیست. وافسران دارای زره‌های ظریف و گرانبها بودند واز حمل زره رنج نمی‌بردند اما سربازان درهوای گرم از حمل زره بسیار ناراحت میشدند وزره‌سربازان را دربین‌النهرین یادرشام (سوریه) میساختند وهرزره سربازی بمقیاس امروز ازشش تاده کیلو گرم وزن داشت. اما زره افسران درایران ساخته‌می‌شدوزره‌سازان ایرانی درفن‌خود سرآمد زره‌سازان جهان بودند وطوری زره را ظریف ولطیف میساختند که از دور مثل پارچه جلوه می‌کرد وهر کس از دور آن را می‌دید تصور میکرد شخصی که زره پوشیده، یك لباس عادی را دربردارد وفقط بعداز نزدیك شدن و دست‌مالیدن روی آن،می‌فهمید که زره است نه‌پارچه و وزن زره‌های گرانبها که در ایران می‌ساختند از یك کیلو گرم تجاوز نمی‌نمود. وهر کس‌آن‌زره‌هارا میدید قبول نمیکرد که تیرازآن‌ها عبور نکند وضربت شمشیر آن‌ها را قطع ننماید. اما زره‌سازان ایرانی قبل ازاین که زره ظریف خود را بفروش برسانند درحضور مشتری آن را برتن مجسمه‌ای ازچوب می کردند وبخریدار می‌فهمانیدند که زره، برتن یك مجسمه چوبی، کمتر از آن مقاومت داردکه بر تن آدمی شده باشد. زیرا تن انسان نسبت به‌چوب نرم است وضربت شمشیر وقتی روی چیزنرم فرودآمد کمتر اثر می کند. لذا ضربت نیزه وشمشیر وتیر برزرهی که برمجسمه چوبی پوشانیده باشند بیشتر مؤثر واقع می گردید.

بعد ازاین که زره را برمجسمه چوبی‌می‌پوشانیدند از خریدار دعوت می‌کردند که‌مجسمه را هدف تیرقرار بدهد یااین که بانیزه‌وشمشیربه‌آن حمله‌ور گردد واگرخریدار می‌توانست که زره را سوراخ‌نماید یا بشکافدازخرید آن،خودداری می‌نمود. اما استادکاران زره ساز ایرانی که زره‌های ظریف را می‌ساختند طوری درکار خود دقیق بودند که خریدار نمی‌توانست زره را سوراخ کند یا بشکافد و آن زره‌های ظریف وسبك برای افسران وامرا ساخته می‌شد ویکی ازهدایائی که هارون‌الرشید برای (شارلمانی) پادشاه مغرب اروپا فرستادیکی از زره‌های‌ساخت

استادان ایرانی بود.

فروته همین که مشاهده کرد که شورش مبدل‌به‌یغماگری گردید از شورشیان کناره گیری نمود اما کنارگیری او مانع ازقطع چپاول نشد. برای این که در هر دسته ازآن غارتگران‌یك فروته جدید پیداشد وسردسته گردید ودر بعضی‌ازدسته‌ها سر دستگان مانند افسری که در میدان جنك وظایف سربازان خود را تعیین کند چگونگی غارتگری را به دیگران میآموختندو همان سر دستگان بودند که وقتی سربازان و مأمورین شرطه مبادرت بحمله برای تفرقه یغماگران نمودند گفتند که باید پایداری کرد و باز همان‌ها بودند کـه بغارتگران فهمانیدند کـه باید پاها و صورت افسران و سربازان را هدف قرار داد تا این که به قتل برسند یا این که مجروح گردند و ازجنك کناره بگیرند.

براثر این که غارتگران‌مقاومت میکردند و سربازان قصر الهلال ومأمورین شرطه نمیتوانستند که وظیفه پلیس را بانجام برسانند، مبارزه آنها بـا غارتگران بشکل جنك داخلی در آمد و از آن ببعد در آن شهر یـك جنك داخلی آغـاز گردید با تمام مختصات آن جنك. و یکی از مختصات‌جنك داخلی این است که طرفین وقتی موفق میشوند که یکی از افراد طرف دیگر را دستگیر نمایند او را به قتل میرسانند چون در جنك داخلی اسیر را زنده نگاه نمیدارنـد. و همین کـه سربازان و مامورین شرطه یك تن از غارتگران را دستگیر میکردنـد دو دست و پایش‌را می‌بستند وآنگاه یکی موی سرش را میگرفت و میکشیدتا این که گردنش از قفا برای دریافت ضربت‌شمشیر آماده شود و آنگاه یك نفر دیگر با یك ضربت شمشیر که بر پشت گردن اسیر میزد سرش را از بدن جدا میکرد و سـر، مقابل پای محکوم بر زمین میافتاد.

اگر یك سرباز به چنك غارتگران میافتاد آن قدر با ضربت نیزه و شمشیر بر صورت و سر و پاهایش میزدند که در چند لحظه به قتل میرسید و اگـر یکی از مأمورین شرطه به چنك غارتگران میافتاد شکم یا سینه‌اش را میدریدند

هادی‌الاشقر برای‌احمدبن‌المقتدی پیغام فرستاد که وضع شهر وخیم است و غارتگران مقاومت میکنند و عده‌ای از سربازان ما به قتل رسیده‌اند و برای‌این که شهر منظم شود باید ارتش را از انبار احضار کرد و بدون احضار ارتش، نمیتوان امنیت را بر قرار نمود. اما قبل از این که سربازان ارتش از انبار بیایند شب فرا رسید بدون این که غارتگران دست از کار خود بردارند.

در آن شب، ساعاتی مخوف بر مردم پایتخت خلفای عباسی گذشت و هر کس با دیگری دشمن بود و میخواست وی را به قتل برساند عده‌ای از غارتگران را تحریك می کرد که برای غارت خانه وی بروند و درب خانه را می‌شکستند و وارد خانه میشدند و مردان خانه را بهلاکت میرسانیدند و آنچه قابل حمل بود میبردند.

در بعضی از کوچه‌های شهر، مردان برای جلو گیری از غارتگران یك قشون کوچك تشکیل دادند وهمین که غارتگران بآن کوچه‌ها نزدیك می‌شدند هدف تیر یا فلاخن قرار میگرفتند یا از بام‌ها برسرشان سنك‌فرومیریخت و بدون این که موفق به‌چپاول‌شوند میرفتندتااین که درجای‌دیگر به‌مقصود برسند.

درآن شب،علاوه براین که به‌خانه‌های مردم درشهر بغداد تجاوز شد افراد نانجیب درصدد برآمدند که دست تعرض به‌بعضی از نواسیس مردم دراز نمایندو چون غارتگران بدون ملاحظه و ترحم مبادرت بچپاول می کردند در بعضی از قسمت‌های شهر براثر سرایت آتش ازاجاق یاچراغ بجاهای دیگر حریق برپاشد ونظر باین که درآن غوغا وغارتگری‌مردم نمیتوانستند که‌برای‌خاموش کردن‌آتش ازدیگران کمك بگیرند حریق‌ها توسعه پیدامی کرد ویك‌وقت طوری دامنه حریق وسعت گرفت که شهر مانند روز ازشعله‌های آتش روشن گردید.

بعد از نیمه‌شب سربازانی که نایب خلیفه از انبار احضار کرده بود وارد کرسی خلافت شدند ومشاهده نمودندکه شهر درآتش میسوزد و درنقاطی که نزدیك دجله بودوغارتگران مجالی‌برای مردم می گذاشتند که باآتش مبارزه کنند

یك‌خط زنجیر از کسانی که ظروف آب داشتند بوجود میآمد و ظروف آب رااز دجله‌تاکانون حریق میرسانیدند وآتش را خاموش میکردند.

درجاهائی که‌دجله نزدیك نبود ونمیتوانستند که‌برای اطفای حریق از آب رودخانه‌استفاده نمایند ازآب انبار استفاده میکردند ودرنقاطی‌که آب انباروجود نداشت حریق آنقدرتوسعه‌بهم میرسانید تابجائی برسدکه‌چیزی‌برای‌سوختن‌وجود نداشته باشدوآنوقت بخودی‌خود خاموش می‌شد.

وقتی سه‌هنگ سرباز که احمدبن‌المقتدی از انبار فراخوانده بود وارد پایتخت شد مقداری‌ازنیمه شب‌میگذشت‌ودرآن موقع حریق‌طوری وحشت‌انگیز شده‌بودکه وقتی فرمانده سربازان‌توانست که‌خودرا به‌دارالخلافه‌برساندو گزارش ورود سربازان راباطلاع‌نایب‌خلیفه بدهد احمدبن‌المقتدی گفت که‌مبارزه‌باحریق‌و خاموش نمودن آتش واجب‌تر ازمبارزه باغارتگران است‌واول‌آتش را خاموش کنید وبعدغارتگران را ازبین ببرید وچون مبارزه باآتش وغارتگران ممکن بود که طولانی شود احمدبن‌المقتدی مرتبه‌ای دیگر پیکی رابه‌انبار فرستادوبه‌فرمانده ارتش دستور داد که چهارهنگ دیگر ازسربازان را بشهر بفرستد و فرمانده آن قشون دردارالخلافه اورا ببیندو کسب دستور کند.

آنگاه بدستور نایب خلیفه سربازانی که ازانبارآمده بودنـد بکمك مردم شتافتند تا این‌که آتش را خاموش‌نمایند وگویا ضرورت نداشته باشدبگوئیم که درپایتخت خلفای‌عباسی، سازمان‌اطفائیه وجود نداشت ونبودن‌سازمان آتش‌نشانی ازبی‌اطلاعی نبود، بلکه عدم توجه نسبت بمردم شهر سبب گردیدکه درآن شهر اطفائیه وجود نداشته باشد.

درهمان موقع، شهر (بیزانتیوم) که امروز موسوم به (استانبول) میباشد دارای‌سازمان آتش‌نشانی بود وهمچنین شهر اسکندریه‌درمصرآتش‌نشانی‌داشت. چندشهر ایتالیا همان موقع‌دارای آتش‌نشانی‌بود وشهر (مارسی) واقع درجنوب فرانسه هم سازمان اطفائیه داشت.

لذا نمیتوان گفت که‌خلفای‌عباسی اطلاع نداشتند که برای یك‌شهربزرگ چون پایتخت آنهاسازمان آتش نشانی ضرورت دارد. زیرا بین مرکز خلافت و شهرهای مذکور درفوق یالااقل بین‌مرکزخلافت وشهرهای بیزان تیوم‌واسکندریه رابطه وجود داشت وخلفای بغداد ازسازمان‌های شهری آن‌دوبلد مطلع‌بودند. اما آن قدر سرنوشت مردم درنظرشان بدون اهمیت بود که درصدد برنمی‌آمدند که درپایتخت خود سازمان‌اطفائیه بوجودبیآورند تا این که درموقع‌حریق‌شهرنسوزد وآنها میدانستند هنگام حریق عمارات خود آنها که باسنگ وآجر ساخته‌میشود نخواهد سوخت وبرای سوختن خانه‌های مردم هم قائل به‌اهمیت نبودند.

(رنه گروسه) مورخ معروف فرانسوی که تحقیقات تاریخی اوراجع به‌ملل شرق معروف میباشد نوشته است که بغداد درزمان خلفای عباسی دارای سازمان آتش‌نشانی بود.[۱]

آری، همان‌طور که رنه گروسه نوشته است بغداد کرسی خلفای عباسی دارای سازمان آتش نشانی بود اما ازآغاز قرن هفتم هجری یعنی در همان قرن که در نیمه آن و به تحقیق در سال ششصد و پنجاه و شش هجری دوره خلافت عباسیان بانتها رسید و بعد ازآن بساط خلافت بکلی در شرق برچیده شدومادراین سرگذشت درپایان قرن‌پنجم هجری هستیم ولااقل‌یکصدسال بازمانی که بغداد دارای سازمان آتش نشانی‌شد فاصله داریم وبنابراین‌درزمانی که وقایع سرگذشت ما اتفاق‌میافتاد پایتخت خلفای‌عباسی همانطور که‌نوشتیم‌سازمان آتش‌نشانی نداشت.

۱ـ رنه گروسه یکی ازمحققین تاریخی‌فرانسه‌بودکه‌درپانزده سال قبل‌ازاین‌زندگی را بدرودگفت وتحقیقات اودرمورد (چنگیز) و(تیمورلنگ) وجنگ‌های صلیبی بیش از آثار دیگرش جلب توجه کرده است ونویسنده سرگذشت (غزالی وزهره) درچندموردازآثار رنه گروسه فرانسوی استفاده‌کرده وازجمله درمبحثی‌از این‌کتاب‌که راجع به‌غزالی درجنگ‌های‌صلیبی صحبت میکرد ازتحقیق مفصل رنه گروسه درخصوص‌جنگ‌های صلیبی استفاده کرده بود-مترجم.

سازمان اطفائیه بغداد درسال ششصدهجری ازطرف خلیفه (الناصر) تأسیس شد ومیدانیم که الناصر درسال ۵۷۶هجری مطابق باسال ۱۱۸۰ میلادی متولد گردید ودرسال ۶۲۲ هجری قمری مطابق باسال ۱۲۲۵ میلادی زندگی رابدرود گفت.

درسال ششصد هجری که قرن ششم بعدازهجرت باتمام رسید وقرن‌هفتم‌از سال بعد آغاز شد الناصر که خلیفه بود ودرآن موقع بیست‌وچهارسال ازعمرش میگذشت خواست یك کار برجسته بکند واطرافیانش باو القا کردند که دربغداد هم مثل (بیزانتیوم) واسکندریه‌سازمان آتش نشانی بوجودبیاورد واودرخواست اطرافیانرا پذیرفت وبرای اولین مرتبه درپایتخت‌خلفای‌عباسی‌سازمان آتش‌نشانی بوجود آمد.

تاآغاز قرن هفتم هجری هربار که حریق درشهر تولید میشد باکمك مردم خاموش میگردید یاآن قدر پیش میرفت ووسعت بهم میرسانید تا این که‌هرچه‌را که‌قابل سوختن بود ازبین میبردوآنگاه آتش خاموش میشدوبدفعات‌قسمتی‌ازآن شهربراثر این که وسیله آتش‌نشانی وجود نداشت‌سوخت‌وازبین‌رفت.

درآن شب‌هم حریق طوری وسعت بهم رسانیده بودکه‌بیم‌آن میرفت تمام شهر بسوزد وحرارت آتش، خانه‌هائی را هم که دور ازکانون‌های حریق‌میباشد آتش بزند.

این‌بودکه خلیفه‌گفت آن‌سه هنگ‌سرباز که ازانبار آمده‌اند، دردرجه‌اول، هم خود را مصروف خاموش کردن آتش کنند ودروسط غوغا وحریق ، زن و فرزندان ثابت‌بن‌مسلم حکمران مقتول عراق خود را بدارالخلافه رسانیدند.

آنها بلافاصله بعداز اطلاع ازمرگ شوهر وپدرشان ازخانه خارج شدندو میخواستند خود را بـه دارالخلافـه بـرسانند وازظلمی که نسبت به‌آنان شده شکایت نمایند.

اما براثر این که دسته‌های غارتگران درشهر متفرق بودند به‌بن‌بست‌بر-

میخوردند یا این که حریق راه آنهارا مسدود مینمود وعاقبت بعدازمدتی راه‌پیمائی توانستند خود را بدارالخلافه برسانند.

وقتی آنها به‌دارالخلافه رسیدند موقعی نبود که مردم را بآنجا راه بدهند. ولی بعداز این که نگهبانان دانستند که آنها زن وفرزندان ثابت‌بن‌مسلم میباشند‌به نایب خلیفه اطلاع دادند واحمدبن‌المقتدی موافقت کرد که آنها وارددارالخلافه شوند. وقتی زن وفرزندان‌حاکم مقتول نایب‌خلیفه را دیدند شروع به‌شیون‌کردند وزن گفت اکنون من‌بیوه شده‌ام وفرزندانم یتیم گردیده‌اند ومن نمیدانم که این فرزندان بی‌پدر را چگونه بزرگ کنم.

احمدبن‌المقتدی گفت من‌شنیده‌ام که‌ثابت‌بن‌مسلم مردی توانگر بودووقتی یك توانگربمیرد ثروت خود را برای فرزندانش بمیراث میگذارد.

زن گفت ای امیرالمؤمنین امروز که ثابت را بقتل رسانیده‌اند، فرزندان او برای ادامه زندگی هیچ ندارند برای این‌که ثابت خیلی مقروض بود و اینك که زندگی را بدرود گفته هرچه دارد نصیب‌طلبکاران خواهد شد و برای فرزندانش چیزی باقی نخواهد ماند.

احمدبن المقتدی متوجه بود که آن‌زن از خطر فقر بیش از مرگ شوهر متأثر میباشد وازآن موضوع حیرت نمود وگفت من حس میکنم که تو از مرگ شوهرت متألم نشده‌ای وفقط در فکر این‌هستی که اوبعداز مرگ برای‌فرزندانش چیزی باقی نگذاشته است واگر احمدبن‌المقتدی یك‌جوان مجرد نبودوهرگاه‌زن وفرزندان میداشت میفهمید که برای چه آن زن، آن‌قدر که ازفقربیم دارد ومتأثر میباشد ازمرگ شوهر متأثر نیست.

یك جوان مجرد که هنوز دارای زن و فرزندان نشده نمیتواند بفهمد که موضوع‌تأمین معیشت‌چند طفل که پدرشان مرده‌ومیراثی برای آنهاباقی‌نگذاشته، ازطرف مادر، چقدر دشوار است و اگر یك مرد جا افتاده تأثر آن زن را ازفقر آینده میدید حیرت‌نمیکرد وباوحق میداد که‌ازفقر، بیش ازمرگ شوهرمتأثرباشد.

زیرا شوهرش مرده بود و او نمیتوانست وی را زنده کند و هرقدر متأثر میشد، شوهر زنده نمیشد و او می‌فهمید که گذشته، گذشته است و راجع به آن اندیشیدن و غصه خوردن فایده ندارد. اما باید در فکر آینده بود و وسیله معاش فرزندان را در نظر گرفت.

احمدبن المقتدی که در دستگاه خلافت بزرگ شده و شاگرد غزالی بود یك جوان باهوش بشمار میآمد. اما هوش و ادراك هرقدر قوی باشد نقص ناشی از متناسب نبودن دوره‌های مختلف عمر را جبران نمیکند. یك جوان هرقدر با هوش باشد نمیتواند حس کند که یك مرد معیل، از لحاظ تأمین معاش زن و فرزندان خود چه نوع مسئولیت را احساس مینماید وفقط بعدازاین که دارای زن و فرزندان گردید متوجه میشود که مسئولیت اداره زندگی زن و فرزندان چگونه است بر همین سیاق یك کودك که سنین عمرش کمتر ازده سال است هرقدر باهوش باشد نمیتواند احساسات یك جوان بیست ساله را ادراك نماید لذا هرفرد برای این که بتواند افکار فردی دیگر را ادراك کند باید تناسب سنی داشته باشد و احمدبن المقتدی برای ادراك فکر آن زن تناسب سنی نداشت.

خواننده شاید حیرت کند که چگونه ثابت بن مسلم حاکم بغداد بعدازاین که کشته شد میراثی برای فرزندانش باقی نگذاشت. زیرا این طور مشهور شده که تمام بزرگان عرب در گذشته توانگر بودند و خواننده نمیخواهد بپذیرد که حاکم بغداد در زمان خلافت یك خلیفه عباسی توانگر نباشد ولی در دوران خلفای عباسی در بین امرای عرب و حکام بلاد اسلامی مردان بی‌بضاعت هم بودند و بعضی از آنها بر اثر خبط خودشان بی‌بضاعت میشدند و ثروت خویش را صرف عیش میکردند و خود را از لحاظ مادی تباه مینمودند. بعضی هم ازاین جهت ثروت نداشتند که در دوران شباب بسر میبردند و هنوز چیزی از عمر آنها نگذشته بود که توانگر شوند عده‌ای هم ازاین جهت بی‌بضاعت بشمار میآمدند که خلیفه وقت، هرچه داشتند از آنها گرفته بود و بعضی از خلفای عباسی نمیتوانستند امرا و حکام توانگر را ببینند و هریك ازآنها را که بابضاعت میدیدند، نابودشان میکردند واگر آن امیر یا حاکم

مردی عاقل بود هرچه داشت به‌خلیفه‌میداد تا این که جان را حفظ‌نماید وگرنه‌بقتل میرسیدوثابت‌بن‌مسلم‌از کسانی‌بودکه براثرخبط خودمقروض گردیدوبعدازمرگش طلبکاران اموال وی را بابت طلب خود تصاحب میکردند.

درهرحال احمدبن‌المقتدی ازآن زن‌که بـرای مـال‌بیش ازشوهرش قائل بارزش بود متنفر گردیدو گفت اکنون این‌جا آمده‌ای که چه بخواهی؟ زن گفت من ازتوای امیرالمؤمنین دوچیز میخواهم اول این که قاتلین شوهرم را بقصاص برسانی ودوم این که معاش فرزندان اورا تأمین‌کنی ومن‌بدانم که فرزندانش را چگونه باید بپرورانم وبزرگ کنم.

احمدبن‌المقتدی‌گفت تومیدانی که من‌خلیفه نیستم‌بلکه نایب‌خلیفه‌می‌باشم وعنقریب پدرم ازبصره وارد خواهد شد و تو میتوانی باو مراجعه کنی و هرچه میخواهی از اوبگیری.

زن‌گفت ای امیرالمؤمنین تورا نائب خلیفه کرده‌اند که‌کارهای خلافت‌را بانجام برسانی واگر بانجام رسانیدن‌کارهای خلافت ضروری نبود تورانایب‌خلیفه نمیکردند اگر مقرر میشدکه کارهای مردم‌راآن‌قدر بتأخیربیندازند تا این که‌خلیفه بیاید بعداز این‌که خلیفه غیبت کرد تو را به‌جانشینی اوانتخاب نمی‌نمودند. این است که من نمیتوانم صبر کنم تا این که‌خلیفه بیاید وتورا جانشین خلیفه می‌بینم‌و ازتو میخواهم که قاتلین شوهرم را بمجازات برسانی و معاش فرزندان یتیم او را تأمین کنی.

احمدبن‌المقتدی گفت ای زن، بفرض این که من‌بتوانم این‌دوکار رابکنم حالا، موقع این کارهانیست.

زن گفت همین‌حالا موقع بانجام رسانیدن هردوکار است واگر تواکنون قاتلین شوهرم را به‌قصاص‌نرسانی وموکول بفردا بنمائی خون اوهدرخواهدرفت واکنون کسانی‌که شوهرم راکشتند مشغول غارت شهرهستند وتومیتوانی‌آنهارا دستگیر کنی وبقصاص‌برسانی‌امافرداآنها ناپدیدخواهند شد وتونخواهی‌توانست

که حتی یك نفر ازآنها را بدست بیاوری وبه‌قصاص برسانی وموقع گرفتن‌انتقام شوهرم امشب است وتو آیاشنیده‌ای خونی که یك‌شب برآن‌بگذرد هدر است.

نایب خلیفه گفت‌ای‌زن، شوهرتو را یك‌نفریادونفرنکشتند تا این که‌بتوانم قاتلین را بقصاص برسانم و عده‌ای کثیر از مردم این شهر در قتل شوهرت دست داشته‌اند.

زن ثابت‌بن‌مسلم گفت‌ای امیرالمؤمنین اگر تمام‌مردم این‌شهردرقتل‌شوهرم دست‌داشته باشند توباید همه را بقصاص‌برسانی. احمدبن المقتدی حیرت‌زده‌پرسید آیا میگوئی تمام مردم این‌شهر را بقتل برسانم؟ زن‌گفت بلی ای امیرالمؤمنین‌و سزای قاتل این است که کشته شود خواه یك‌نفر مبادرت به‌قتل یك‌بی گناه کرده باشد خواه عده‌ای زیاد اوراکشته باشند.

احمدبن المقتدی گفت من‌نمی‌توانم تمام مردم‌این‌شهر را بقتل‌برسانم.زن گفت از این قرار آنچه درمورد تو گفته‌اند حقیقت دارد احمدبن المقتدی پرسید درمورد من‌چه گفته‌اند. زن‌گفت تو تعمد داشتی که ثابت‌بن‌مسلم شوهرم کشته‌شود احمدبن‌المقتدی پرسیدتواین حرف را از که‌شنیده‌ای؟ زن گفت من ازهمه‌شنیدم‌و دراین‌شهر کسی نیست که این‌موضوع را برزبان نیاورد.

احمدبن‌المقتدی گفت آیا کسانی که میگویند من‌تعمد داشته‌ام که ثابت‌بن مسلم‌بقتل برسد نگفته‌اند که برای چه من درقتل شوهرت متعمد بودم؟

زن گفت ای امیرالمؤمنین علت آن‌را هم گفته‌اند ولی من آن رانمیگویم.

احمدبن المقتدی گفت تو که میگوئی که‌من‌تعمد داشته‌ام شوهرت به‌قتل‌برسدباید علت آن‌راهم بگوئی زن گفت‌میگویند که تومیل‌نداشتی‌پدرت ازپشت‌پرده‌غیبت خارج شود وخود را آشکار کند ومایل بودی که خلیفه باشی واینك که پدرت ازپشت پرده غیبت خارج گردیده وخود را آشکارکرده تو خشمگین‌شده‌ای.

احمدبن‌المقتدی سکوت کرد. برای این که آن زن درست‌میگفت و دارا بودن قدرت لذتی دارد که دارنده آن‌قدرت حاضر نیست که آن را بکسی‌واگذار

نماید ولو پدرش باشد احمدبن المقتدی درغیاب پدر قدرت مطلق داشت وچون غیبت المقتدی بامرالله طول کشیده بود پسرش تصورمیکرد که او را کشته‌اند ولذا وی خلیفه است ولی بعدازاین که شنید که پدرش از راه دریا وارد بصره گردیده وعازم بغداد میباشد دانست که باید مقام خود را ترك کند و باز دیگر، زیردست باشد وبجای اولی‌الامر، مبدل بیك مأمور گردد و هرچه دستور میدهند بموقع اجرا بگذارد.

بعدازززن پرسیدفرض می کنیم که‌این‌طور باشدومن ازمراجعت پدرم‌ناراضی شده‌ام...ولی‌عدم رضایت من‌چه ربط بقتل شوهر تو داردوبرای چه‌من‌تعمدداشتم که شوهرت بقتل برسد.

زن گفت برای این که‌شوهرم طرفدار خلیفه بود وتومیدانستی که اوطرفدار پدرت میباشد وبهمین‌جهت نسبت باوخشمگین‌شدی احمدبن‌المقتدی گفت‌این که تو میگوئی بیش ازیك پندار نیست وهیچ کس ازدهان من نشنیده که من گفته‌باشم که باثابت‌بن‌مسلم خصومت دارم ومایل هستم که وی‌به‌قتل برسد. زن گفت‌تو این موضوع را برزبان‌نیاوردی امامردم میگویند که تو باعمل خودنشان‌دادی که‌دشمن شوهرم هستی ومیخواستی که اورا بقتل‌برسانند. احمدبن‌المقتدی‌پرسید عمل‌من چه بوده است؟ زن گفت تو بااین که چند هزار سرباز درکاخ‌الهلال داشتی‌و میتوانستی که آنهارا به‌دارالحکومه بفرستی واز شوهرم حمایت کنی از فرستادن آنها بدارالحکومه خودداری کردی ودرنتیجه آنهائی که‌میخواستند شوهرم رابه قتل برسانند غلبه‌کردند واورا دستگیر نمودندو کشتند.

احمدبن المقتدی برای مرتبه دوم‌سکوت کرد زیرا به‌راستی همانطوربود. اگردرآغاز بلوای مردم، احمدبن‌المقتدی سربازان کاخ الهلال را بدارالحکومه میفرستادآنها، مردم‌را متفرق میکردند وبلواخاتمه میافت ودارالحکومه‌ازمحاصره بیرون میآمد وحاکم زنده میماند. اما نایب خلیفه‌فقط برای این که حاکم ورئیس شرطه راخفیف کند ازاعزام سربازان کاخ‌الهلال به‌کمك آنها خودداری کردو

درباطن ازمقاومت مردم درقبال حاکم ورئیس شرطه برای این که زکوة نپردازند، لذت میبرد.

احمدبن المقتدی گفت ای زن من سربازان خودرا نفرستادم تااین که خون ریزی نشود ومسئول قتل شوهر تو، خود اوبود وهرگاه وی لجاجت نمیکرد ودر صدد برنمیآمد که ازمردم زکوة بگیردبه‌قتل نمیرسید.

زن گفت ای امیرالمؤمنین، تومیگوئی که نمیتوانی تمام مردم این شهر را به گناه قتل شوهر من بقصاص برسانی. ولی آیا نمیتوانی که سردسته آدم کش‌ها را دستگیر نمائی وبقتل برسانی؟احمدبن المقتدی پرسید سردسته آدم کشان کیست؟ زن گفت فروته سردسته آدم کشان است واو مردم را تحریك کرد که بدارالحکومه حمله‌ور شوند واو بود که شوهرم‌را از آنجا بمدرسه نظامیه برد وبعداز این که‌وی را ازمدرسه خارج کرد مردم آن‌مرد بدبخت را قطعه‌قطعه کردند و آیا ازقصاص کردن فروته‌هم‌خودداری‌میکنی؟

احمدبن المقتدی لحظه‌ای فکر کرد وبعد گفت نه‌ای زن، ومن‌دستورمیدهم که فروته رادستگیر کنند واورابه‌قصاص برسانند. زن گفت‌من‌این‌جا هستم‌تاوقتی که اورا بیآورند وباید قصاص او مثل قتل شوهرم باشدیعنی‌همانطور که‌شوهرم را قطعه‌قطعه کردند اورا قطعه قطعه کنند.

احمدبن المقتدی گفت من‌فروته را به‌قصاص میرسانم ولی نمیتوانم که‌اورا قطعه‌قطعه کنم زیرا اوشوهرت را قطعه‌قطعه نکرده است بلکه مردم اورا قطعه‌قطعه کردند.

زن گفت‌ای امیرالمؤمنین، آیارسم‌عدالت همین‌است که تو ازقاتل‌طرفداری میکنی احمدبن المقتدی گفت من از قاتل طرفداری نمیکنم و یك واقعیت را میگویم. فروته بدون تردید مردم را تحریك کرد که بدارالحکومه حمله ور شوند ولی او شوهرت را قطعه قطعه نکرد و اگر فروته میخواست شوهرت را قطعه قطعه کند او را با خود بمدرسه نظامیه نمیبرد تا این که فتوای قتل‌اورا از غزالی بگیرد ودرنتیجه فتنه اطراف مدرسه نظامیه بوجود نمیآمد . و وقتی‌فروته

شوهرت را ازمدرسه‌نظامیه‌خارج کرد دیگر اختیار ازدستش بدر رفت ومردم حمله‌ور شدندوشوهرت را کشتند.

زن پرسید آیا تو نمیخواهی که فروته را بقتل برسانی؟ احمدالمقتدی گفت مجازات فروته این است که کشته شود واو بعداز این که دستگیر شد بقتل خواهد رسید ولی من دستور نمیدهم که‌اوراقطعه‌قطعه کنند و از آن گذشته قطعه‌قطعه کردن یك مرد واجب‌القتل ازلحاظ احکام دین‌مجاز نیست وتو میتوانی این‌موضوع را ازفقهاپرسی وحتی اگر یك قاتل، مظلومی‌را قطعه‌قطعه کرده باشد درموقع‌قصاص اورا قطعه‌قطعه نمیکنند.

زن گفت ای‌امیرالمؤمنین خداوند حکم کرده است که (السن بالسن والاذن بالاذن) واین حکم میرساند وقتی یك قاتل بیرحم،مظلومی‌را قطعه‌قطعه کردبایداو را قطعه‌قطعه نمود.

احمدبن‌المقتدی گفت خداوند درقرآن گفته‌است اگر دندانی راشکستند، دندان مجرم رابشکنید واگرگوش کسی را بریدند گوش مرتکب‌رابیریدولی نگفته است که قاتل‌را قطعه‌قطعه کنید گواین که‌غزالی‌راجع به‌دندان و گوش هم‌نظریه‌ای دارد ومیگوید که منظور خداوند این‌نیست که‌اگر کسی‌دندان دیگری راشکست دندانش را بشکنند بلکه منظور این است که مجازات هرجرم، متناسب باشدت‌یا خفت آن جرم باشد بطوری که بین جرم‌ومجازات، مساوات بوجود بیآیدوکسی برای ارتکاب یك‌جرم کوچك گرفتار مجازات شدید نشود وبرعکس و غزالی‌با مجازات‌جسمانی‌بطوری که منتهی به‌نقص بدن شود موافق نیست ولی‌اینك‌موقع این صحبت‌ها نمیباشد وهمین کافی‌است که من‌تورا ازلحاظ قصاص فروته آسوده خاطر کنم ومطمئن باش که اودستگیر خواهدشد وبه‌مجازات خواهدرسید.

زن گفت من‌این‌جاهستم تا این‌که اورا بیآورند وبقتل برسانند خلیفه گفت امشب، نمیتوان اورا دستگیر کرد چون امشب کارهای واجب‌تر داریم ولی‌فرداًاو را دستگیر خواهند نمود وتو با فرزندانت بخانه خود مراجعت‌کن وفردا بعد از

این که‌فروته را دستگیر کردند وباین‌جا آوردند من‌بتو اطلاع خواهم داد که‌بیائی ومجازات اورا ببینی.

زن گفت‌من نمیتوانم به‌خانه مراجعت نمایم زیرا میترسم من وفرزندانم را بقتل برسانند. نایب خلیفه گفت بطوری که بمن اطلاع‌داده‌اند براثر توسعه‌حریق، غارت متوقف گردیده، ولذا تومیتوانی بخانه خود برگردی. زن گفت ای امیر-المؤمنین‌دراین شهر کسانی که‌هیچ کس باآنها‌خصومت نداردداراى امنیت‌نیستند و مردم بخانه‌هایشان حمله‌ور میشوند وآنها را به‌قتل میرسانند وهرچه دارندمیبرند دراین صورت من وفرزندان ثابت‌بن‌مسلم‌چگونه‌دارای امنیت می‌باشیم‌ودرهمان لحظه که من‌شنیدم شوهرم را به‌قتل رسانیدند فرزندانم را ازخانـه خارج کردم‌و تصمیم گرفتم که باین جا بیآیم ومن بعید نمیدانم که تا این‌موقع خانه‌ما راغارت کرده باشند وتوای امیرالمؤمنین عده‌ای را نفرستادی تا این که خانه ما را مورد محافظت قرار بدهند. احمدبن‌المقتدی گفت من‌پیش‌بینی نمیکردم که این وضع پیش‌بیآید.

زن گفت ای امیرالمؤمنین، من وزن‌های دیگر وقتی شنیدیم که بلواشده و مردم درشهربراه افتاده‌اندحدس‌زدیم کم‌مردم‌ممکن است‌به‌دکان‌ها وخانه‌هاحمله‌ور شوند واموال مردم را بیغما ببرند، چگونه امیرالمؤمنین این‌پیش‌بینی را نکرد.

احمدبن المقتدی رفته‌رفته از تهور آن‌زن متغیرمیشد و گفت ای زن تصور میکنم که‌شکیبائی من‌تو راجسور کرده است‌یا این که فراموش کرده ای که با که حرف میزنی. زن گفت ای‌امیرالمؤمنین ناامیدی مرا جسور کرده است‌نه‌شکیبائی تو ویك خلیفه نباید بگذارد دو وضع پیش بیآید یکی این که مردمی که درقلمرو خلافت اوزندگی‌میکنند گرسنه‌شوند ودوم این که همان مردم‌ناامیدگردند.مؤمنین اگر سیر باشند ونا امید نشوند هرگز نخواهند شورید.

احمدبن‌المقتدی گفت اکنون‌بمن‌درس‌هم میدهی. زن گفت‌ای‌امیرالمؤمنین تودراین کاخ‌سکونت‌داری واز این‌جا خارج نمیشوی ونمیدانی که‌درشهرچه‌خبر

است. اکنون دریك قسمت ازاین‌شهر که مردان، قشون‌های کوچك تشکیل‌نداده بودند ودرصدددفاع برنیآمدند خانه‌ای نیست که‌درآن‌لااقل یك‌جسد مقتول‌وجود نداشته باشد. من نمیدانم که بعدازمدت یکصدسال که ازمردم زکوة نگرفتندچه ضرورت داشت‌که اکنون‌زکوة بگیرند وبفرض این که میخواستند ازمردم‌زکوة بگیرند آیا نمیتوانستند صبر کنند تا وقتی که خلیفه وارد این شهر شود و خود او زکوة بگیرد. چرا درکارهائی که موجب رفاه مردم میشود مأمورین خلیفه شتاب ندارند وبرعکس درکارهائی که‌بمردم آزار میرسانندوآنها رامتضررمیکنند شتاب به‌خرج میدهند.

احمدبن‌المقتدی گفت این را ازشوهرت بپرس که نخواست‌اجرای حکم پدرم راچندروز بتأخیر بیندازدتا این که‌خلیفه واردشود. زن گفت‌اگرشوهرم‌راجع باین موضوع بامن صحبت میکرد من که زن‌هستم باومیگفتم که صبر کندتاخلیفه وارد شود چون پیش‌بینی می‌کردم که اجرای حکم خلیفه تولید فتنه خواهد کردو هرکس که‌قدری‌عقل‌داشت میفهمید‌که بعداز صدسال که مردم‌ازدادن زکوة‌معاف بودند، گرفتن‌زکوة ازآنها بااین شتاب وبدون این‌که بمردم حتی یك روزفرصت بدهند که خود را برای پرداخت زکوة آماده کنند تولید فتنه‌خواهدکرد.

فصل بیست و نهم

فرمانده‌شورشیان در دارالخلافه

در آن موقع صاحب منصبی وارد شد و به‌نایب خلیفه گفت ای امیرالمؤمنین، عده‌ای ازمردم باشمشیر ونیزه وتیر و کمان وچوب بطرف دارالخلافه می‌آیند و بعضی‌ازآنها مشعل دردست دارند. خلیفه گفت برای چه بسوی دارالخلافه میآیند صاحب منصب گفت نمی‌دانم ولی از وضع آنها حدس می‌زنم که برای غارت و آتش‌افروزی باین‌طرف می‌آیند.

احمدبن المقتدی گفت دروازه دارالخلافه را ببندید وبر حصار نگهبان بگمارید ولی بطرف مردم تیراندازی نکنید و ازآنها بپرسید برای چه‌آمده‌اند و چه می‌گویند.

بعداز این‌که قدری گذشت صدای همهمه بگوش احمد بن المقتدی و زن ثابت‌بن مسلم رسید وبعد صدای همهمه وسعت‌گرفت ومبدل به‌غوغا شد وآنگاه غوغا نیز توسعه یافت ومبدل بصدائی چون صدای طوفان یا گردباد گردید و هنگامی‌که آن صدا به‌دیوارهای دارالخلافه می‌خورد مثل این‌بود که‌کوه خراب شده وسنگ‌های‌آن بدیوار اصابت می‌نماید.

رنگ از روی احمد بن المقتدی که جوان‌بود وبرای اولین مرتبه خودرا

مقابل‌شورش مردم می‌دید پرید ونایب خلیفه چندنفر از صاحب منصبان خودرا طلبید واز آنها پرسید چه باید کرد. صاحب‌منصبان گفتند جلوگیری کردن ازمردم اشکال نداشت واکنون هم اشکال ندارد مشروط بر این که سربازان گارد خلیفه وسربازان دیگر ومأمورین شرطه‌بجای این که آتش‌را خاموش کنند مردم‌را متفرق نمایند. ولی درحال حاضر تمام سربازان ومأمورین شرطه مشغول خاموش کردن آتش هستند و کسی‌نیست که جلوی مردم‌را بگیرد.

طوری غوغای مردم-قوت ووسعت داشت که نایب خلیفه نمی‌توانست بطور عادی با صاحب منصبان خود تکلم نماید و مجبور بود با صدای بلند صحبت کند.

صاحب‌منصبان بعداز مذاکره بااحمدبن المقتدی بطرف شورشیان‌رفتند و صاحب‌منصب نگهبان دارالخلافه درآن‌شب، ازمردم پرسید شما برای چه این‌جا آمده‌اید؟ آنها گفتند ما می‌خواهیم امیرالمؤمنین را ببینیم صاحب‌منصب نگهبان پرسید از او چه می‌خواهید ؟ یك مرد بلندقامت که صدائی درشت و رسا داشت فریاد زد ما از حیزهستی ساقط شده‌ایم ودکان وخانه ما سوخت واکنون حتی‌قادر به‌تهیه قوت لایموت فرزندان خود نیستیم .

صاحب منصب نگهبان پرسید شماکه همه‌جا را مورد غارت قرار داده‌اید چگونه می گوئید که نمی‌توانید قوت لایموت فرزندان خودرا فراهم نمائید آن مردکه بنظر می‌رسید نیرومند است فریاد زد ما غارتگر نیستیم بلکه غارت‌زده می‌باشیم وآنهائی که شهر را مورد غارت قرار داده‌اند غیراز ما هستند و ما مردمی‌هستیم سوداگر وکاسب وزارع وزحمت کش که اکنون همه‌چیزمان ازبین رفته است.

صاحب‌منصب نگهبان پرسید شماکه می‌خواهید امیرالمؤمنین‌را ببینید ، باوچه می‌خواهیدبگوئید وآنچه می‌خواهید بمن‌بگوئید تااین که به‌امیرالمؤمنین برسانم. آن‌مرد فریادزد ما می‌خواهیم باو بگوئیم که امروز صبح می‌خواستند از

ما زکوة بگیرند ولی امشب، ما مستحق زکوة شده‌ایم و امیرالمؤمنین که دارای خزانه‌ایست پراز زر وسیم باید خسارت ما رابدهد. صاحب منصب‌نگهبان‌حیرت زده پرسید که آیا آمده‌اید ازامیرالمؤمنین خسارت دریافت کنید؟ آن‌مرد گفت‌بلی صاحب منصب‌نگهبان گفت مگرامیرالمؤمنین اموال شمارا (اگر راست بگوئید) غارت کرده یا دکان وخانه شمارا آتش زده که آمده‌اید از او خسارت دریافت نمائید.

آن مرد که صدائی رسا داشت و مردی بود بلند قامت و قوی پرسید تو که‌هستی ودردارالخلافه چه‌شغل داری؟ صاحب‌منصب نگهبان با غرور گفت من ازصاحب‌منصبان درالخلافه هستم وامشب نوبت نگهبانی من است مرد بلندقامت گفت مذاکره من با تو بدون فایده است. زیرا تو مأمور هستی وزیر دست می‌باشی واز خود اختیار نداری ومثل اکثر مأموران وزیردستان کاسه ازآش داغتر می‌باشی وبرای امیرالمؤمنین بیش‌از خوداو دلسوزی می‌کنی ومذاکره‌من با تو بدون فایده است زیرا تو پیغام مارا طوری به‌گوش امیرالمؤمنین می‌رسانی که اورا وادارمی کنی که خسارت مارا نپردازد وکسی که دردی دارد، باید بازبان خود دردش را بگوش کسی که می‌تواندآن درد را مداوا نماید برساند وفرستادن پیغام بدون فایده است زیراتو دردمارا نداری، ونمیدانی که برما چه می گذرد و برو به‌امیرالمؤمنین بگو که بی‌درنگ باید مارا بپذیرد ومن بااو مذاکره کنم.

صاحب منصب نگهبان گفت توچنان حرف می‌زنی که گوئی خود خلیفه هستی. آن مرد گفت من فاتح دارالحکومه هستم. صاحب منصب نگهبان پرسید اسم تو چیست؟ آن مردگفت اسم من فروته است.

وقتی صاحب منصب‌نگهبان اسم فروته را شنید ازغرورش کاسته‌شد. اسم فروته آن‌روز طوری درشهر مشهور گردید که درهمه‌جا آن‌نام‌را شنیده‌بودندفروته بطوری که گفتیم درآن‌روز دارالحکومه‌را فتح کرد وبامردم شورشی بود اماوقتی دید که شورشیان شروع به‌چپاول وآتش‌افروزی کردند، ازآنها کناره گرفت.

مردم شهر که دکان‌هایشان به‌تاراج رفته وخانه‌هایشان مورد غارتگری قرار گرفته یاسوخته‌بود متوجه شدند که درآن موقع، هیچ حامی ندارند وکسی بداد آنها نمی‌رسد وفقط ممکن است که فروته فکری برای آنها بکند ولذا بسوی او روآوردند وفروته را فرمانده وپیشوای خود کردند. چون علاوه براینکه فروته‌در آن‌روز لیاقت خودرا به‌ثبوت رسانیده بود فردی از عامه مردم بشمار می‌آمد و زبان مردم را می‌فهمید ومردم هم زبان اورا می‌فهمیدند . اگر درآن موقع یك مرد متقی ودانشمند ازنوع غزالی سمت فرماندهی مردم را پیدامی کرد، مثل‌فروته دارای نفوذکلمه نمی‌شد چون مردم نمی‌فهمیدند که غزالی چه می‌گوید وغزالی هم حرف‌آنهارا نمی‌فهمید . علت این که دراکثر طغیان‌ها وشورشها یکی‌ازافراد عادی سمت رهبری مردم را پیداکرده همین است که مردم زبان اورا می‌فهمند و اورا ازخودمی‌دانند ویقین‌دارند وی چون از افراد عادی‌است، مدافع منافع‌آنها خواهدبود.

وقتی ملت انگلستان درسه قرن ونیم قبل شورش کرد رهبری شورشیان را یك مرد ارابه‌چی به‌اسم (کرومول) برعهده گرفت. ودرانقلاب کشور فرانسه، رهبری شورشیان در روزی که مردم به‌قلعه (باستیل) حمله‌کردند با یك روستائی شهر دیده‌بود باسم (بیلو) که حتی سواد خواندن نداشت .

درانقلاب انگلستان وفرانسه، گرچه منورالفکرها شرکت کردند ولی‌آنها بعدآمدند وملحق به‌انقلابیون شدند ورهبران اولیه‌انقلاب، درفرانسه وانگلستان، ازمردم‌عادی بودند ودرپایتخت خلفای عباسی هم‌درآن‌روز، یك‌مرد عادی ازطبقه عوام اما چیزفهم باسم فروته رهبر شورشیان‌شد .

کسانی که دارای علم واطلاع ناشی از تحصیل در مدرسه هستند تصور می کنند افرادعامی عقل ندارند درصورتی که عقل‌سلیم افراد عامی شایدازبرخی ازدانشمندان بیشتر است. روزی که فروته دربغداد دارالحکومه‌را فتح کرد اگر ده دانشمند آن‌زمان‌بجای فروته‌بودند نمی‌دانستندچه کنند. روزی‌هم که بیلو کشاورز

شهردیده فرانسوی قلعه باستیل‌را فتح کرد تمام دانشمندان فرانسه عقیده داشتند که قلعه باستیل غیرقابل تسخیر است اما با این که دارالحکومه بغداد مقابل فروته و باستیل‌پاریس‌مقابل بیلاو مقاومت کرد آن دو نفر موفق گردیدند که آن دو دژ را تسخیر نمایند.

ممکن است که دراین‌جا سئوالی بذهن خوانندگان برسد و بپرسند که آیا فروته که دررأس جمعیت خودرا به‌دارالخلافه رسانیده بود قصد انقلاب‌را داشت ومی‌خواست نایب خلیفه‌را ازکار برکنار نماید وخود جای اورا بگیرد یادیگری را بجایش بنشاند. درجواب می‌گوئیم نـه. تاآن‌موقع خلفای عباسی در حدود سیصد وپنجاه سال یکی بعداز دیگری خلافت کردند ومردم ازجمله فروته طوری با شعائر خلافت مأنوس بودند که تصور نمی‌کردند ممکن است حکومتی غیراز حکومت خلیفه، زمامدار باشد وفروته مردم را به‌دارالخلافه برده بود تااین که از احمدبن المقتدی بخـواهد که خسارات مردم را از خـزانه خلافت بپردازد و نه مردم‌تصور می‌کردند که ممکن‌است حکومتی دیگر جای حکومت خلیفه‌رابگیرد نه فروته .

حتی‌درقرن‌هیجدهم‌میلادی درفرانسه مردم وقتی‌شورش کردند نمیخواستند رژیم حکومت را تغییر بدهند در صورتی که در آن قرن عده‌ای از نویسندگان و بقول مردم‌آن عصر (فیلسوفان) بمردم فهمانیده بودند که ممکن است فرانسه با رژیمی‌دیگر اداره‌شود . وقتی درکشوری چون‌فرانسه باتوجه باین که نویسندگان ذهن مردم راآماده کرده بودند که حکومتی دیگررا بپذیرند کسی درفکر نباشد که شورش را مبدل به‌انقلاب کند بطریق اولی درپایتخت خلیفه درنیمه دوم قرن‌پنجم هجری کسی درفکر نبود که ممکن است رژیم خلافت را برانداخت ورژیم‌دیگر را برجایش نهاد چون درآنجا نویسندگانی نبودند که بمردم بفهمانند که کشور را می‌توان بارژیم دیگر نیز اداره کرد.

در انگلستان هم بعداز این که مردم شوریدند کسی نمی‌خواست کـه رژیم

حکومت‌را تغییر بدهد و (چارلز) اول پادشاه انگلستان اگر با مـردم مخالفت نمی‌کرد وتقاضای حقه آنهارا ایجاب می‌نمود تا آخر عمر پادشاه انگلستان بود. درفرانسه نیز آنچه‌سبب گردید که رژیم حکومت تغییر کند مخالفت لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه با مردم بود. بااین تفاوت که در انگلستان، چارلز اول خود با مردم مخالفت می‌کرد ودرفرانسه، (ماری آنتوانت)، همسر لوئی شانزدهم اورا وادار به‌مخالفت بامردم می‌نمود و آن زن کسی بود که ایمان داشت که برای این بوجود آمده که مردم اورا چون خدایان افسانه‌های یونانی بپرستند و هر نوع محرومیت وظلم‌را بخاطر او تحمل‌نمایند وبارها گفت وظیفه مردم این است که مارا بپرستند وهرگز ازچیزی شکایت نکنند.

باری صاحب منصب نگهبان بعداز این که فهمید مردی که با وی صحبت می‌کند فروته می‌باشد گفت صبرکن تامن بروم وآنچه تو گفتی به امیرالمؤمنین بگویم فروته گفت توهم سعی کن که زودتر مراجعت نمائی وجواب خلیفه‌را برای من بیاوری.

صاحب‌منصب نگهبـان رفت وبه‌احمد بن المقتدی گفت که فـروته سمت ریاست جماعتی را که مقابل دارالخلافه هستند دارد. نایب خلیفه پـرسید که آیا دارالخلافه را محاصره کرده‌اند؟ صاحب‌منصب نگهبان گفت نه ای امیرالمؤمنین اما شماره نفوس بقدری زیاد است که من بااین که بربام سردر بودم واز آنجا با مردم حرف می‌زدم انتهای جمعیت را نمی‌دیدم احمدبن‌المقتدی پرسید از من چه می‌خواهند صاحب‌منصب نگهبان جواب‌داد ازامیرالمؤمنین می‌خواهند خساراتی راکه برآنها واردآمده است از خزانه خود جبران‌نماید. احمدبن المقتدی گفت این یك درخواست بیمورد است صاحب منصب نگهبان اظهـار کرد من‌هم این موضوع را به‌مردم گفتم ولی فروته مثل این‌بود که نخواست حرف مرا بپذیرد و درخواست می‌کند که ازطرف امیرالمؤمنین پذیرفته‌شود.

احمد بن‌المقتدی گفت اگر او بتنهائی وارد شود آمدنش اشکال ندارد.

صاحب‌منصب نگهبان گفت این مرد امروز هم به‌اتفاق چند نفر واردمدرسه نظامیه‌شد وتصورنمی کنم که به‌تنهائی بیاید وچندنفررا باخودخواهد آورد. احمد-بن‌المقتدی گفت اگر چندنفررا هم باخود بیاورد بدون‌اشکال خواهد بود صاحب منصب نگهبان گفت اگر او بخواهد باچندنفر وارد دارالخلافه‌شود آیادروازه‌را بگشائیم وآنهارا داخل کنیم . نایب خلیفه‌گفت بلی ولی متوجه‌باشید که بعدازاین که دروازه گشوده‌شد مردم هجوم نیاورند ووارد دارالخلافه نشوند .

صاحب‌منصب نگهبان رفت وبه‌فروته‌گفت امیرالمؤمنین موافقت کرد که‌تو را بپذیرد . فروته‌گفت من باتفاق چندتن ازنمایندگان مردم خواهم آمد . صاحب منصب نگهبان گفت امیرالمؤمنین آنها را هم خواهد پـذیرفت.فروته چند نفر از کسانی‌را که تصور می کرد شایستگی دارند که بااو نزد نایب خلیفه بروند انتخاب نمود وباآنهاوارددارالخلافه گردید وبعدازاین که آنها واردشدند احمدبن‌المقتدی به‌زوجه حکمران‌مقتول گفت که باطاق‌دیگر برود زیرا نمی‌خواست که آن‌زن‌هنگام مذاکرات حضور داشته باشد .

فروته وچندنفر دیگر بعدازاین که وارد اطاق‌شدند ایستادند تااین که نایب خلیفه به آنها اجازه نشستن داد وبعداز این که احمد بن‌المقتدی با ورود فروته و دیگران موافقت کرد گفت که دونفر ازکارکنان عالی‌مقام دارالخلافه حضورداشته باشند تااین که باحضورآنها مذاکره بعمل‌بیاید .

احمدبن‌المقتدی جوانی بود باهوش ولی‌خودپسندی نداشت وشایدبهمان علت که باهوش بود خودپسند بشمار نمی آمد چون لازمه داشتن هوش واقعی‌این است که انسان از ارزش خود مطلع باشد وخودرا پیش‌ازآنچه میارزد ، تقویم ننماید وآنهائی که براستی با هوش هستند خودپسندی وغرور ندارندواحمدبن-المقتدی چون‌خودپسند نبود وخویش‌را دارای‌عقل کل نمی‌دانست بهتر آن‌دید که درموقع مـذاکره بافروته ودیگـران دونفـر ازکارکنان عالیـرتبه و سالخورده دار الخـلافه حضور داشته بـاشند تا ایـن کـه مشاور وی باشند و بـاو نظـر

می‌دهند .

در تاریخ خلفای عباسی سابقه نداشت که عده‌ای شاکی یا متقاضی در آن موقع شب برای شکایت یا تقاضا بحضور خلیفه رسیده باشند وبهمین جهت بعد از این که همه نشستند احمدبن المقتدی ازفروته پرسید آیا شما نمیتوانستید که امشب را صبر کنید وفردا برای کاری که دارید نزد من بیائید .

فروته گفت ای امیرالمؤمنین، آیا امشب در این شهر کسی می‌تواند بخوابد که ما بتوانیم بخوابیم وفردا بحضور تو برسیم. امشب دراین شهر قیامت حکمفرماست واز کودکان گذشته چشمی که قادر بخوابیدن باشد نیست و فقط اطفال امشب می‌توانند دراین شهر استراحت کنند وحتی تو هم ای امیرالمؤمنین امشب نخوابیده‌ای زیرا مانند دیگران خواب به‌چشمت نمیرود.

نایب خلیفه گفت اینك بگوئید که برای چه اینجا آمده‌اید وازمن چه میخواهید فروته گفت ای امیرالمؤمنین، ما علت آمدن خودرا به‌اینجا به‌صاحب منصب نگهبان گفتیم ویقین داریم که اوهم آن علت را بسمع امیرالمؤمنین رسانیده ولی نه آن طور که باید برساند زیرا اهل دردنیست که بداند برما چه می‌گذرد.

خلیفه گفت شما که اهل دردید چه میخواهید بگوئید . فروته گفت در این شهر، هرچه ما داشتیم به‌یغما رفت ودکان ها وخانه‌هایمان سوخت و امشب که در حضور تو می‌باشیم نمیدانیم که نان فردای فرزندان خود را از چه محل ومحرفراهم کنیم وچون مفلس ومسکین شده‌ایم ناگزیر به‌سوی امیرالمؤمنین آمدیم تااین که خسارات مارا بپردازد.

احمدبن المقتدی گفت خساراتی که برشما وارد آمده قسمتی ناشی‌ازچپاول است وقسمتی دیگر ناشی‌از حریق ودرهیچ‌یك از آن دو، من مسئولیت نداشته‌ام ومن نگفتم که دکانها وخانه‌های شمارا مورد غارت قراربدهندومن نگفتم که آنها بسوزانند ودراین صورت برای چه ازمن خسارت می‌خواهید.

فروته گفت ای امیرالمؤمنین ، ما ازاین جهت ازتو خسارت می‌خواهیم که

تو قائم‌مقام خلیفه هستی وامروز دارای مقام خلیفه می‌باشی وبیت‌المال دردست‌تو است ومیتوانی ازمحل بیت‌المال بماکه مستحق هستیم کمك مؤثر بکنی . این که می‌گوئیم کمك مؤثر، منظورم این‌است که ما بتوانیم مثل گذشته بکسب خودادامه بدهیم وهرکس که تاامروزکاری می‌کرده، از فردا آن‌کاررا ادامه بدهد . ممکن است‌که تو درصدد برآئی صددرهم بهر یك از ما بدهی ولی دراهم معدود برای ما مؤثر نیست وما نخواهیم توانست باصددرهم حتی دوروز شکم فرزندانمان را سیرکنیم وکمکی‌که خلیفه بما می‌کند بایدطوری باشدکه ما بتوانیم بکار خود مشغول شویم .

یکی‌ازکارکنان معمر دارالخلافه بعدازکسب اجازه از احمد بن المقتدی گفت همان‌طورکه امیرالمؤمنین اظهارکرد خلافت درخساراتی‌که بر شما وارد آمده مسئولیت ندارد . دراین جا هیچکس نمی‌خواست‌که دکان یاخانه‌کسی را مورد غارت قراربدهند تاچه رسد باین‌که عده‌ای وا دارندکه دکانها وخانه‌های مردم را مورد غارت قراربدهند وبسوزانند وآنهائی که در این شهر دکانها و خانه های مردم وآنها را سوزانیدند خود شما بودید وآن کس‌که آتش می‌افروزد باید فکر این را هم بکندکه ممکن است آتش بخانه او سرایت نماید و خانه اورا هم بسوزاند و اگریك نفراز مأمورین شرطه یا سربازان‌گارد محافظ خلیفه جزو غارتگران و آتش‌افروزان باشند شما که اینجا آمده‌اید حق داریدکه دعوی خسارت نمائید. ولی آنهائی‌که خانه ها و دکان های مردم را مورد غارت قرار دادند خود شما بودید و هستید وشما باید ازخودتان خسارت بخواهید نه از دستگاه خلافت وبلوا را شما بوجود آوردید و غارتگران وآتش افروزان هم از بین شما برخاستند و دستگاه خلافت خواهان بلوا نبود وعجب این‌که‌شما، که می‌دانیدمسئول‌غارتگری و آتش‌افروزی‌خودشماهستیدمیخواهیدازدستگاه‌خلافت، خسارت دریافت کنید.

گفته‌کارمند عالی‌مقام دارالخلافه از لحاظ ظاهر صحیح بود وخلافت،

دخالتی دربلوا وغارت اموال مردم وآتش افروزی نداشت. اما فروته اظهار کرد ای امیرالمؤمنین بلوا را خلافت بوجود آورد برای اینکه خواست ازمردم چیزی بگیرد که بیش‌از یکصدسال ازمردم نگرفته بودند مضاف براین که مردم، زکوة را روی خمس می‌پردازند و آنچه بابت خمس از آنها گرفته می‌شود زکوة نیز هست عجب آن که زکوة برای این باید ازمردم گرفته شود تااین که بمصرف مردم سیل‌زده برسد درصورتی که ما اینك ازقسمتی ازمردم سیل‌زده بدتر هستیم. زیرا یك‌عده ازسیل‌زدگان توانستند قبل‌ازاین که طغیان آب اثاث‌البیت آنهارا باخود ببرد آنچه داشتند ازمسیل دور کنند ولی ما هرچه داشتیم به‌یغما رفت وسوخت واگر خلیفه تصمیم نمی‌گرفت که ازمردم از همین امروز زکوة بگیرد و سنت و عادت صدساله را برهم بزند، مردم از فرط ناامیدی مبادرت به بلوا نمیکردند و این‌وضع پیش نمی‌آمد.

احمدبن‌المقتدی گفت بازاگرشما ازما کمکی‌می‌خواستید شایدمامیتوانستیم بشماکمك کنیم. اما شما خواهان چیزی هستیدکه قابل قبول نیست. امروز و امشب دراین شهر دکان‌ها وخانه‌های بسیار بغارت رفت وهمچنین دکان‌ها و خانه‌های بسیار سوخت، هنوزهم می‌سوزد وما چگونه می‌توانیم ضرر وارد بر مجموع صاحبان دکان‌ها وخانه‌ها را تادیه کنیم. ازآن‌گذشته میزان خسارت را چگونه باید تعیین کرد. هرکس که امروز وامشب یك‌قطعه فرش یاچند قطعه مس از دست داده‌باشد دعوی صدهاهزار دینار می‌کند ومی‌گوید که صدها هزاردینار از اموالش‌را بغارت بردند یا سوخت آیا برای خلافت امکان دارد که بهریك از مردم این‌شهر که می‌گوید مورد تاراج قرارگرفته یااین که دکان وخانه‌اش‌سوخته صدها هزار دینار بابت جبران خسارت بپردازد و تو ای فروته خودرا بجای من بگذار وقضاوت کن که‌آیا می‌توانی جبران خسارت تمام مردم این‌شهر را با توجه بااین که دعوی هریك ازآنها خیلی‌زیاد است بکنی.

دو کارمندعالی‌رتبه دارالخلافه که حضورداشتند اظهارات احمدبن‌المقتدی

را تصدیق می کردند ولی فروته حاضر به تصدیق اظهارات نایب خلیفه نبود و گفت: ای امیرالمؤمنین در این شهر تمام کسبه و کارگران دارای کدخدا هستند و هر کدخدا، در هر صنف تمام افراد آن صنف را می‌شناسد و از میزان بضاعت هریك ، اطلاع دارد . امیرالمؤمنین می گوید فلان که یك قطعه فرش یا چند قطعه مس از دست داده مسکین است دعوی صدها هزار دینار بکند . اما کدخدایان اصناف نخواهند پذیرفت و تعیین میزان خسارتی که بر مردم وارد آمده بوسیله کسب نظریه از کدخدایان اصناف کاری آسان است و کسی نمی‌تواند خسارت خودرا بیش از آنچه هست قلمداد کند.

ذکر این نکته ضروری است که ما در این جا اظهارات فروته را طوری می‌نویسیم که خوانندگان انگلیسی زبان ما بتوانند بفهمند که وی چه می‌گوید واضح است که یك مرد عامی و بی‌سواد چون فروته نمی‌توانست الفاظی را که ما بکار میبریم ، بکار ببرد و طرز تکلم او مانند سایر افراد عامی پایتخت خلیفه بود . اگر بگوئیم که مردم عامی آن شهر همین امروز بزبانی تکلم می کنند که مردم عوام پایتخت خلیفه در آن عصر به آن زبان صحبت میکردند شاید اغراق نگفته باشیم . چون زبان مردم عامی در کشورهای عربی شرق نزدیك وشرق میانه، همان زبان عربی قرون سوم و چهارم و پنجم هجری است. ونمیتوان گفت که زبان هیچ دستخوش تغییر نمی‌شود چون هر دوره جدید، احتیاجاتی بوجود می آورد که سبب میشود لغاتی نو، وارد زبان گردد.

درزبان عربی طبقه عوام، در کشورهای شرق نزدیك و خاورمیانه کلمات اروپائی (براثر جنگهای صلیبی) و کلمات ترکی (بر اثر حمله هلاکوخان و از بین بردن خلافت عباسی) و کلمات ترکی معروف به استانبولی (بر اثر این که امپراطوری عثمانی مدتی طولانی بر آن کشورها فرمانروائی کرد) راه یافت اما نه بطوری که زبان مردم عامی را بکلی تغییر داده باشد واگر امروز فروته وارد بغداد شود وبخواهد بامردم عامی آن شهر صحبت نماید قادر است که منظور

خودرا به‌آنها بفهماند ومنظور آنانرابفهمد وچند کتاب‌عامیانه که از دوره‌عباسیان باقی مانده وحاوی سبك تکلم عوام والفاظ آنها می‌باشد ، خیلی نزدیك به سبك تکلم والفاظ‌عوام دراین دوره‌است. احمدبن المقتدی بمناسبت‌جوانی وصداقت نخواست دفع‌الوقت کند. اگر یك نایب‌خلیفه دیگر بود ودر قبال تقاضای فروته قرار می‌گرفت باو می گفت بطوری که میدانی من بشکل موقت جای خلیفه را گرفته‌ام ودارای‌اختیارات‌المقتدی‌بامرالله نیستم که بتوانم‌راجع‌بپرداخت‌خسارت مردم این‌شهر تصمیم‌بگیرم وتو میدانی که خلیفه درراه است وبزودی واردپایتخت خواهدشد وصبر کن بعداز این که خلیفه واردگردید ازاو خسارات مردم این‌شهر را مطالبه بنما. اما احمد بن‌المقتدی که در مکتب مردی چون غزالی تحصیل کرده‌بود نمیتوانست متوسل بدفع‌الوقت شود وفروته ودیگرانرا با وعده‌ای که میدانست برای آنها سودندارد ازدارالخلافه خارج‌نماید .

پسرخلیفه نه‌فقط ازمکتب غزالی‌علم‌آموخت بلکه نیزروحش درآن‌مکتب پرورش‌یافت. پرورش‌یافت — پرورده‌شد .

ما غزالی را بخوانندگان معرفی کرده‌ایم ونیازی به تکرار معرفی نیست و فقط ازلحاظ یادآوری می‌گوئیم که غزالی مردی بود مطیع اوامر وجدان خود آنهم وجدان پرورش یافته او وفرق‌است بین وجدانی که پرورش یافته ووجدانی که‌بدون پرورش باقی مانده است .

یك‌مرد تبه‌کار که دست به‌جنایت میزند از وجدان خود اطاعت مینماید یعنی وجدانش آن تبه‌کاری را درنظر او موجه جلوه میدهد. اما وجدان پرورش یافته محال است که‌آن تبه‌کاری را موجه جلوه دهد ومعلوم است که منظور از پرورش وجدان ، آن است که‌وجدان ازصفات نیك تبعیت نماید وگرنه میتوان وجدانرا طوری پرورید که‌تمام صفات واعمال بدرا مجاز بداند .

درهرحال غزالی که مردی‌بود مطیع وجدان، شاگردش احمدبن‌المقتدی‌را راهم چون خود پرورش داد وآن‌جوان نیز مطیع وجدان بود ووجدانش اورااز

دروغگوئی ودفع‌الوقت نهی میکـرد.

یکی از کارکنان عالی‌رتبه دارالخلافه که حضورداشت متوجه‌شد که‌نایب خلیفه برای این که خود را آسوده کند راهی سهل دارد ومیتواندبگوید که مـردم پایتخت صبر کنند تا این که خلیفه وارد شود این‌بود که در صحبت مداخله کردو به‌فروته گفت کاری که‌بزرگی دادن خسارت به مردم بغداد کاری نیست که بتوان امشب و فردا بانجام رسانید و باید مردم صبر کنند تااین که‌خلیفه بیایدوخلیفه هم بزودی واردخواهد شدواختیارات خلیفه برای پرداخت خسارات مردم این شهر زیادتر است.

فروته گفت ای مرد که میدانم دلت بحال ما نمی‌سوزد تو دراین‌جامیتوانی صبر کنی تا روزی که‌خلیفه وارد شود ولی‌مردم این‌شهرنمیتوانند صبر کنندبرای این که‌نمیتوانند گریه فرزندان گرسنه خود را ببینند وبشنوند. کسی که برسرآتش قرار گرفته‌نمیتواندصبرکند واندرز آن کس،که دور از آتش است وبه‌او میگوید صبرکن، دروی اثر ندارد. وضع تو وما هم مانند آن‌شخص است که‌بشخصی که روی آتش قرارگرفته میگوید شکیبا باش.

ازلحظه‌ای که فروته وارد دارالخلافه شد تا آن‌لحظه‌احمدبن‌المقتدی‌ضمن این که بافروته صحبت میکرد درفکر وعده‌ای بود که به‌زن‌ثابت‌بن‌مسلم‌داد.

قبل ازاینکه مردم خود را به‌دارالخلافه‌برسانند احمدبن‌المقتدی‌بهمسربیوه ثابت‌ابن‌مسلم گفته بود که‌فروته دستگیرمیشود وبه مجازات خواهد رسید.فروته با پای‌خودوارددارالخلافه‌شدواحمدبن‌المقتدی‌میتوانست‌دستوربدهد که‌وی‌رادستگیر نمایند ودست‌هایش را ببندند. اما غوغای مردم دربیرون‌دارالخلافه باومی‌فهمانید که‌هرگاه فرمان دستگیری فروته را صادرکند وضعی وخیم پیش‌خواهدآمد واگر دستور دستگیری آن مرد را صادر ننماید، وعده‌ای راکه بهمسر ثابت‌بن‌مسلم‌داده چگونه وفا کند.

اگر (احمدبن‌المقتدی) درآن‌موقع‌فرمان دستگیری(فروته) را صادرمیکرد

ممکن بود که مردم که درخارج دارالخلافه بودند مبادرت به‌تهاجم کنند وهر گاه ازصدور فرمان دستگیری اوخودداری مینمود دیگرفرصتی برای دستگیری آنمرد بدست نمیآمد.

احمدالمقتدی‌مردد بودچه تصمیم اتخاذنمایدودر آن‌موقع فرمانده‌سربازانی که از(انبار) آمده بودند اجازه خواست که داخل شود و گفت‌ای‌امیرالمؤمنین‌تا آنجا که برای ما امکان داشت سعی کردیم که‌آتش را خاموش‌نمائیم ولی‌ازعهده خاموش کردن حریق‌هائی که درمغرب شهر درگرفته برنمیآئیم وامیرالمؤمنین باید باز کمك بخواهد.

احمدبن‌المقتدی گفت من‌باز از (انبار) کوچك کمك خواسته‌ام .

درمغرب بغداد دونقطه باسم انبار خوانده میشد که اسم یکی (انباربزرگ) بود ودیگری انبار کوچك.

انبار بزرگ درفاصله شصت ودو کیلـومتری بغداد (بمقیاس امروز) قرار داشت و کنار شط (فرات) قرار گرفته بود وواضح است که شهر بغداد کنار(دجله) قرار داشت.

درزمان خلافت جدالمقتدی بامرالله یك‌سربازخانه دیگر نزدیك بغداد ودر مغرب شهر ساختند ونام آن را انبار کوچك گذاشتند . علت ساختن سربازخانه مذکوراین‌بود که درمواقع‌فوق‌العاده نمی‌توانستند باوسائل نقلیه آنزمان‌سربازان را باسرعت ازانبار بزرگ به بغداد منتقل نمایند ولی انبار کوچك باشهر چندان فاصله نداشت وازآنجا، سربازان را بسرعت بشهر منتقل میکردند.

انباربزرگ بعداز بوجود آمدن انبار کوچك اهمیت خود را ازدست‌نداد برای این که‌پادگان‌قسمت غربی‌بین‌النهرین نیز بشمار می‌آمد بهمین‌جهت‌سربازان آن را منتقل به‌انبار کوچك نکردند مضاف براین که درانبار بزرگ سربازخانه‌ها واصطبل‌هائی بود که درانبار کوچك وجود نداشت ودردوره‌حشمت خلفای‌عباسی تا بیست‌هزار شتر جماز در اصطبل انبار بزرگ آماده برای مسافرت‌های جنگی

بودندغیراز اسب‌ها که‌شماره آنها به‌پنجاه هزار میرسید ولی دردوره‌المقتدی‌بامرالله دیگر خلافت عباسیان حشمت و قدرت گذشته را نداشت و بسوی افول میرفت و علتش این بود که درهریك از کشورهای اسلامی یك یاچند پادشاه‌وجودداشت که ازخلیفه اطاعت‌نمیکردند.

فرمانده سربازان پرسید نیروی امدادی چه‌موقع خواهد رسید (ا حمدبن‌المقتدی)اظهار کرد تصور میکنم بعداز اینکه هوا روشن شدآن‌نیرو بشهرخواهد رسید . فرمانده سربازان گفت ای امیرالمؤمنین تا آن موقع ازشهر چیزی باقی نخواهد ماند.

احمدبن‌المقتدی خطاب به‌فروته ونمایندگان مردم‌گفت این‌است‌نتیجه‌آتشی که شما افروختید واینك که این‌حریق را بوجود آورده‌اید لااقل برای خاموش کردن آن کمك کنید وشما که بین‌مردم نفوذ کلمه دارید بآنها بگوئید بجای‌جمع شدن دراین‌جا وفریاد زدن بسربازان کمك کنند تا این که آتش‌را خاموش‌نمایند. فروته گفت ای‌امیرالمؤمنین خسارات ما چه‌میشود. احمدبن‌المقتدی گفت آیاشما آن‌قدر شعورانسانی ندارید که بفهمید دروسط این‌بلا که‌خود شما بوجودآورنده آن‌هستید نباید مطالبه‌خسارت کرد. بگذارید که این‌بلا که همه‌را دراین‌شهرعزادار کرده است ازبین بروودبعد دعوی‌خسارت کنیدآنهم‌نه‌بااین‌شکل‌زیرا بااین‌ترتیب، نمیتوان خسارتی گرفت زیرا بدون حساب است.

فرمانده سربازان خطاب به فروته ونمایندگان دیگر مردم شهر گفت امیرالمؤمنین درست میگوید و با این ترتیب که شما میخواهید خسارت دریافت کنید حتی دریافت یك پشیز هم امکان ندارد مگر این‌که در صدد برآئید که بدارالخلافه حمله‌ور شوید که در آن صورت جز اینکه خون ریزی تجدید شود نتیجه ای بدست نخواهد آمد زیرا وقتی شما در صدد برآئید که باین جا حمله کنید بدون تردید سربازانی که در اینجا هستند مبادرت بدفاع خواهند کرد وبازعده‌ای کشته‌خواهند شد ولی شما بمنظور خود که گرفتن خسارت‌است نخواهید رسید. پس بهتر این است که نیروی خودرا بجای این که درراه یك‌کار

زبانبخش بکار بیندازید صرف یك کارمفید کنید و آتش را خاموش نمائید.

فروته گفت علت این که مادر این موقع برای دریافت خسارات خود آمدیم این است که میدانستیم که فقط دراین موقع، درخواست مارا خواهند شنید وخواهند پذیرفت واگر این موقع بگذرد کسی حاضر بپذیرفتن درخواست ما نخواهد گردید احمدبن المقتدی گفت ای فروته بادیگران برخیز وازاین جا برو ، وبمردم بگو که بروند و کمك بخاموش کردن آتش کنند وبااین کار قدری جنایات خود را که امروز وامشب مرتکب گردیدند جبران نمایند.

فروته گفت ای امیرالمؤمنین یك بارگفتم کسانی که این جا آمده‌اندومارا بنمایندگی‌خود انتخاب کرده‌اندوخسارت میخواهند غیر از آنهائی‌هستند که‌غارت کردندو آتش افروختند.

درآن‌موقع صدائی مانند صدای کوس ازخارج بگوش رسید و دروسط آن صدا، شیون مسموع شدونائب خلیفه‌حیرت زده پرسیداین‌دیگر چه‌صدامی‌باشد صاحب‌منصب نگهبان کاخ دارالخلافه وارد شد و گفت ای امیرالمؤمنین،هزارها زن، که‌یکی ازآنها کوسی از گردن آویخته و بی‌انقطاع کوس میزند آمده‌اند و شیون می‌کنند. احمدبن‌المقتدی پرسید آنها چه میگویند؟ صاحب‌منصب نگهبان گفت‌من نتوانستم بفهمم که آنها چه‌میگویند؟ زیرا همه‌جیغ میزنند وشیون‌میکنند وصدای کوس هم‌نمیگذارد که من‌بتوانم باآنها حرف بزنم.

نایب‌خلیفه که از اوضاع خارج‌اطلاع‌درست نداشت واطلاعات اومحدود بود بآنچه صاحب منصبان دارالخلافه باو گزارش میدادند نمی‌دانست که‌بعدازقیام مردان پایتخت زن‌ها هم قیام کرده‌اند.

زنی موسوم به(زبیده رمطی) کوسی بدست‌آوردوآن را از گردن‌آویخت ودرحالی‌که چوبی برآن میکوبید براه افتاد و بهرجا که میرسید با صدای کوس زن‌ها راجمع‌میکرد وبآنها میگفت برای‌چه نشسته‌اید وچرا بامن‌نمیآئید که‌دادخود را ازخلیفه بگیریم،وقتی عده‌ای اززن‌ها اطرافش جمع میشدندمیگفت آیاهنوزهم

می‌ترسید؟ومگر هنوز بچیزی امیدواری دارید که برای ازدست دادن آن می‌ترسیدو هرچه داشتید ازبین رفت و کسی که چیزی ندارد ازدست بدهد نباید وحشت داشته باشد ودراین موقع، مرگ برای من وشمابهترین راه رستگاری است. زیرا کسی که همه‌چیز را از دست داده هرچه‌زودتر بمیرد بهتر است. چون ادامه‌زندگی بدون معاش ومسکن یك شکنجه‌طولانی می‌باشد. بامن بیائید تا این که نزد نائب خلیفه برویم وداد خود را ازاو بگیریم واگر نخواست که داد ما را بدهددارالخلافه را آتش‌میزنیم وبرسرش ویران می‌نمائیم همانطور که‌اوخانه‌مارا آتش زد وبرسرمان ویران کرد.

زن‌های ناامید هم مانند غریقی که برای نجات خودمتوسل به‌خس می‌شود وتصور می‌نماید که خس اورا ازمرگ نجات خواهد داد بامید این که‌نایب‌خلیفه وسیله رستگاری آنها را فراهم مینماید عقب آن‌زن براه افتادند.

زن‌های‌عرب‌قبل از آن‌تاریخ‌درعربستان‌وبین‌النهرین‌دردوره‌امویان‌چندمرتبه قیام‌کرده بودندودرهمین‌سرگذشت، بمناسبت معرفی زهره‌دختر پادشاه غسان گفتیم که‌زن‌های عرب، درقدیم، ازلحاظ خشونت وقساوت‌کمتر ازمردان خود نبودند. آنها نه‌فقط قبل ازاسلام ودرصدراسلام بمیدان جنگ میرفتند تااین که‌ناظرجنگ باشند بلکه بموجب مدارك موجود در کتب مورخین شرق، دردوره‌خلفای‌اموی‌هم درمیدان‌جنگ حضور بهم‌میرسانیدندواسیران را نگاه میداشتندوهنگامی که‌بخشم درمیآمدند مجروحین رامی کشتند.

اما ازوقتی که‌خلافت‌امویان منقرض شد وخلافت عباسیان آغاز گردیدیده نشد که‌زن‌های عرب درعربستان‌یا بین‌النهرین قیام کنند. ولی‌حتی دردوره‌عباسیان دیده شد که زن‌ها درمیدان‌جنگ حضور بهم میرسانیدند وگرچه درجنگ‌شرکت نمی‌نمودند ولی درکارهای فرعی جنگ بمردها کمك میکردندوازمشاهده خون‌ریزی متأثر نمیشدند.

اگرکسانی ازخوانندگان این‌سرگذشت هستند که باور نمیکنندزن آن‌قدر

قسی‌القلب باشد زن‌های دوره انقلاب فرانسه‌راشاهد می‌آوریم. وقتی‌درفرانسه‌انقلاب شد، ملت فرانسه، ازمتمدن‌ترین ملل اروپا بود وزن‌های فرانسوی،دراروپا،نمونه ذوق‌وسلیقه محسوب میشدند وزن‌های کشورهای دیگر حتی زن‌های انگلستان‌در لباس‌پوشیدن ونشست‌وبرخاست‌اززن‌های‌فرانسوی تبعیت میکردندودربین‌زن‌های فرانسوی ازهمه باسلیقه‌تر ونازك طبع‌تر زن‌های (پاریس) پایتخت فرانسه بودند. وقتی پطرکبیربفرانسه مسافرت کرد طوری مجذوب‌نزاکت‌ولطف‌زن‌های‌فرانسوی شد که تا پایان عمر میگفت خداوند باید فرشتگان خود را از روی مدل زن‌های پاریس بیافریند وصدای آنها را مانند صدای زن‌های پاریسی کند زیرا درصدا و لهجه زن های پاریسی اثری وجوددارد که درهیچ‌جای دنیا نظیرش یافت‌نمی‌شود ولی همان زن‌های نازك طبع وباسلیقه وخوش رفتار دردورد انقلاب کبیر فرانسه، سرازبدن‌جدا میکردند وسینه‌را میدریدند وقلب را ازسینه بیرون می‌آوردند وآنرا می‌فشردند تاخونش‌درظرفی بریزد وآن‌خون‌را چون آب می‌آشامیدندومعلوم‌است که تمام‌زن‌های پاریسی آن‌گونه نبودند ولی شماره زن‌های‌آدم‌کش‌وخون ریزدر دوره انقلاب فرانسه درپاریس معدود نبود. وقتی یك دسته‌از مردم حامل‌سرهای بریده بحرکت درمی‌آمدند آنهائی که سرهای بریده را با نیزه حمل‌میکردند زن بودندوزن‌ها علاوه براین که ازروی خشم مردم را دردوره انقلاب‌کبیر فرانسه می‌کشتند جلاد حرفه‌ای هم شدند ودرروزی که انقلابیون فرانسوی درپاریس بزندان‌ها حمله‌ور گردیدند تا این‌که محبوسین را در محبس‌ها بقتل برسانند در دوزندان، دوزن، جلاد شدند ومحبوسین را سرمیبریدند و طوری بدون تأثر، آن کار را بانجام میرسانیدند که‌گوئی سرجوجه‌ها را می‌برند.

وقتی‌درشهری چون پاریس در پایان قرن هیجدهم میلادی بعضی از زن‌ها آنطور بیرحم وخون‌ریز باشند نباید ازقساوت زن‌های عرب درقرن‌یازدهم‌میلادی وقبل ازآن‌حیرت کرد.

وقتی زن‌ها براه افتادند عده‌ای ازمردان هم به‌آنها ملحق شدند‌چون چیزی

می‌دیدند که تا آن روز در پایتخت خلفای عباسی دیده نشده بود وعده‌ای از مردان از این جهت بزنها ملحق شدند تا اینکه ابراز همدردی کرده باشند وعده‌ای هم بمناسبت این که می‌دیدند در بین زنها ، بانوان جوان وزیبا هم یافت می‌شوند بآنها ملحق گردیدند ومردانی بودند که حتی در آن شب ، دیدن زن‌های جوان وزیبا را مغتنم می‌شمردند .

دربین مردانی که بزن‌ها ملحق شدند مردی بود باسم (فسحه) و دلال بشمار می آمد و برای دیگران انواع کالاها خریداری می کرد واز فروشنده وخریدار حق‌العمل می گرفت .

اکثر دلال‌ها بمناسبت شغل خود روان‌شناس می‌شوند ومی‌توانندباهر کس طوری حرف بزنند که توجه اورا جلب‌نمایند وچون دربین‌زن‌هائی که‌میخواستند بطرف دارالخلافه بروند زبیده رمطی ازهمه، متهورتر بنظر می‌رسید، (فسحه) باو نزدیك‌شد. زبیده‌همچنان کوس می کوبید وهر که اورا می‌دید وگروه زنها را در عقبش مشاهده‌می کردتصور می‌نمود که یك‌قشون ازرزنها بحرکت درآمده وزبیده هم طبال آن قشون است وطبل می‌زند تا این که حرکت پاهای سربازان را منظم نماید .

وقتی‌زبیده رمطی براه افتاد کوس‌را می‌نواخت تااین که‌توجه‌زنها راجلب کند وآنهارا درعقب خود براه بیاندازد اما بعداز این که انبوهی از زنها در عقب زبیده رمطی براه افتادند دیگرضرورت نداشت که آن‌زن برای‌جلب‌توجه‌همجنسان خودکوس بنوازد .

وقتی زن‌ها وارد منطقه‌ای از پایتخت میشدند هر زن‌که آنهـا را می‌دید ، اطفال خردسال خود راکه در آن موقع ازشب خوابیده بودند رها میکردوبگروه زن‌ها ملحق می گردید و اگر نمیتوانست فرزندان خردسال را رها نماید آنها را باخود می‌برد.لذا هرقدر که گروه زنها به دارالخلافه نزدیك‌تر می گردید انبوه‌تر میشد. بااین که دیگر زبیده رمطی مجبور نبود که برای جلب تـوجه زنها کوس.

بنوازد همچنان چوب خودرا بر کوس می‌زد و آنرا بصدا می‌آورد. چون متوجه شده بود که صدای کوس نماینده قیام زنها می‌باشد همانطور که وقتی یك قشون بحرکت درمی‌آید پیشاپیش خود پرچم حمل می‌کند صدای کوس هم چون پرچم قشون جنس لطیف است.

(فسحه) که مثل تمام دلالها شم یافتن راه استفاده را داشت وقتی دید که در آن‌شب زبیده رمطی دربین بانوان پایتخت برجستگی پیدا کرده متوجه‌شد که باید دوستی آن زن را جلب نماید یا لااقل باوی آشنا شود. (فسحه) نمی‌توانست پیش‌بینی نماید که زبیده‌رمطی روزبعد وروزهای‌دیگر چه‌خواهدشد و آیا بمرتبه‌ای خواهدرسید یانه؟ لیکن می‌دانست که هرواقعه پیش بیاید اگرزبیده زنده بماند یکی‌از سرشناسان پایتخت خواهدگردید ودوستی یا آشنائی بااو برای وی ممکن است فواید زیاد داشته‌باشد.

درحالی که زنها درقفای زبیده بسوی دارالخلافه میرفتند حرف میزدند وچون‌همه مشغول حرف‌زدن بودند اگرکسی چندلحظه‌بدقت آنهارا می‌نگریست وصدایشانرا می‌شنید ازخود می‌پرسید دراین‌گروه شنونده کیست؟ زیراچون‌همه حرف می‌زنند کسی وجود ندارد که‌گوش بحرف دیگران بدهد.

درقدیم پیش‌ازامروز، حرف‌زدن از مظاهر برجسته‌گروهی از مردم بود که بحرکت درمیآمدندو هرکس‌ضروری‌می‌دانست که نظریه خودرا بگوید وراه‌حلی ارائه‌بدهد ولو دوراز عقل‌باشد. این‌ضرورت‌طوری عمومیت دارد که هم امروز، اگر دریکی‌از شهرهای انگلستان حریقی تولید شود وگروهی ازمردم، تماشاچی آن‌حریق باشند، افراد آن‌گروه بدون این که یکدیگر را بشناسد نظریه خودرا راجع بآن‌حریق بهم می‌گویند درصورتی که مشهوراست که یك‌انگلیسی تاوقتی که بدیگری معرفی‌نشود باوی حرف نمی‌زند. وقتی گروهی که مجتمع گردیده متشکل اززنهای‌عرب باشد، ضرورت صحبت کردن وتبادل‌نظر بیشتر می‌شود و زنهای عرب که در عقب زبیده بسوی دارالخلافه می‌رفتند نمی‌توانستند حرف

نزنند وحتی یك لحظه، سکوت حکمفرما نمیشد.

(فسحه) که میخواست با (زبیده) صحبت کند وقتی باو رسید متوجه‌شد که صدای کوس مانع ازاین‌است که وی بتواند صدای‌خودرا بگوش نوازنده کوس برساند وچوب‌زبیده را گرفت.

زبیده‌خشمگین روبرگردانید وازفسحه که وی‌را نمیشناخت پرسید برای‌چه چوب مراگرفته‌ای فسحه گفت برای این که می‌خواهم با تو حرف بزنم وصدای کوس مانع‌ازاین است که توصدای مرا بشنوی.

زبیده پرسید چه میخواهی بگوئی فسحه گفت میخواهم بگویم که آیا تو میدانی که برای چه این‌زن‌هارا بدارالخلافه می‌بری؟ زبیده گفت آنها را میبرم تا دادخودرا ازنایب خلیفه بگیریم. فسحه گفت این گفته تو بدان میماند که من به‌مشتری، بگویم میخواهم بتو چیزی بفروشم که نمیدانم چیست ومبلغی بابت‌بهای آن از تو بگیرم که نمیدانم چقدر است. زبیده گفت دست ازچوب من بردارچون میخواهم کوس بنوازم. فسحه گفت دیگر زدن کوس ضرورت ندارد. ولی زبیده عقیده‌ای دیگر داشت ومی‌گفت که باید کوس نواخته شود فسحه گفت گوش کن چه می‌گویم زبیده اظهار نمود هرچه می‌خواهی بگو. فسحه گفت این‌طور که تو وزن‌های دیگر به‌دارالخلافه میروید خوب نیست زیرا شما نمیدانید که برای چه بطرف دارالخلافه براه افتاده‌اید. زبیده گفت پس چطـور بدارالخلافه برویم. فسحه گفت تو باید بزن‌هابفهمانی که وقتی به‌دارالخلافه رسیدند ازنایب خلیفه چه بخواهندزبیده پرسیدچه‌بایدخواست؟ فسحه گفت بزن‌هابگو که وقتی به‌دارالخلافه رسیدند ازنایب خلیفه سه‌چیز بخواهندزبیده پرسید آن سه چیز چیست؟ فسحه گفت اول پول خون شوهران یاپدران یابرادران آنهاکه امـروز و امشب بدست سربازان خلیفه بقتل رسیده‌اند. زبیده گفت بسیار خـوب.فسحه اظهار کـرد دو دریافت‌غرامت خانه‌هائی که آتش گرفته وغرامت آنچه ازخانه‌ها به‌یغمارفته است. زبیده گفت بسیارخوب. فسحه گفت‌سوم واگذاری‌تولیت(سنگ‌مراد) بمن.زبیده

گفت نمی فهمم چه‌می گوئی. فسحه اظهار کرد آیا تو نمیدانی سنگ‌مراد چیست؟ زبیده گفت‌میدانم‌فسحه گفت‌ازنایب‌خلیفه‌بخواه که‌تولیت‌سنگ‌مرادرابمن‌واگذارد. فسحه گفت سنگ مراد متولی دارد. فسحه اظهار کرد که متولی سنگ‌مرادراخلیفه معین می‌کند و اگر تو از نایب خلیفه بخواهی که مرا متولی سنگ‌مراد کند او درخواست تورا خواهد پذیرفت. سنگ مراد عبارت بود از یک قطعه سنگ مسطح که نزدیک خانه فسحه قرارداشت وسنگ مزبور را طوری قرارداده بودند که دارای شیب بنظر می‌رسید و اگر کسی بالای سنگ می‌نشست میلغزید وپائین می‌رفت و دختران جوان روی آن سنگ می‌نشستند و میلغزیدند و پائین میرفتند وعقیده داشتند که هر دختر که روی آن بنشیند و بلغزد و پائین برود در همان سال که ازسنگ‌لغزیده وپائین رفته شوهر خواهد کرد. کسی که فکر مزبور را بوجودآورد فسحه بزرگ یعنی پدر فسحه بود. پدر فسحه وقتی مشاهده کرد که آن سنگ صیقلی نزدیک خانه‌اش بدون فایده افتاده درصدد برآمد که از آن سنگ استفاده کند، نزدیک خانه فسحه نهری که از دجله متفرع می گردید می گذشت و دربسیاری ازساعات روز، زن‌ها کنار آن نهر مشغول شستن لباس یا چیزهای دیگر بودند.

فسحه بزرگ بین زنهاشهرت داد که سنگ‌مزبور دارای کرامت است وهرگاه دختری جوان روی‌آن بنشیند وبلغزد وازسنگ پائین برود در همان سال شوهر میکند. درآغازچهارتن ازدختران جوان که برسنگ نشستند ولغزیدند وپائین‌رفتند درهمان‌سال سه‌نفر ازآنها بخانه شوهر رفتند وفسحه بزرگ شهرت داد که دختر چهارم ازاین جهت‌شوهرنکرد که بدون‌اعتقاد صمیمی برسنگ نشست واگر اوهم مانند سه‌دختر دیگر دارای عقیده‌بود بدون تردید شوهر میکرد. بتدریج‌سنگ‌مراد بین دختران جوان شهرت پیدا کرد وبعداز چندی نه‌فقط دختران خانواده‌های کم‌بضاعت‌برای شوهر کردن ازسنگ‌مراد میلغزیدند وپائین می‌رفتند، بلکه گاهی

دختران خانواده‌های توانگر نیز برای شوهر کردن بر آن سنگ می‌نشستند وفسحه بزرگ ازهردختر که ازسنگ میلغزید وپائین‌میرفت مبلغی میگرفت.

فسحه بزرگ که مردی زیرك بود شهرت داد که‌سنگ‌مراد درهفته فقط‌یك روز و آنهم‌روز جمعه‌مراد میدهد ودرایام دیگر از سنگ‌مراد نباید انتظار کرامت داشت. چون فسحه بزرك مثل سایرمسلمین روزهای جمعه‌کار نمیکرد ومیتوانست کنارسنگ‌قرار بگیردواز کسانی که بر آن‌میلغزیدند وپائین‌میرفتند پول بگیرد. پولی که‌فسحه ازهردختر جوان‌میگرفت‌خیلی کم‌وفقط یك‌پشیزبود. چون آن‌مردباهوش، میدانست که اگر کسی ارزان‌بفروشد و بسیار بفروشد بیش ازکسی که گران می‌فروشد ولی مشتریانش معدود هستند استفاده میکند.

سنگ‌مراد،در آغاز سایه‌بان‌نداشت ولی بعدازاین که‌کارفسحه بزرك‌روزهای جمعه رونق‌گرفت درصدد بر آمد که سایه‌بانی بالای سنگ بوجود آورد تا این که دخترانی که روی‌سنگ میلغزند درمعرض‌آفتاب نباشند. سنگ‌مراد علاوه براین که برای(فسحه‌بزرك) منبع‌در آمد شد، درروزهای جمعه کمك بکسب‌چندنفر که‌اغذیه پخته وخام‌میفروختند کرد. چون آنهائی که بنوبت قرار میگرفتندتا این که ازروی سنگ‌بلغزند هنگام ظهر احساس گرسنگی میکردند وچون غذای آماده‌رامیدیدند، اگر پولی داشتند غذا میخوردند و آب میآشامیدند و از میوه‌هائی که میدیدند ابتیاع مینمودند وسنگ‌مراد سبب شد که درهرجمعه دراطراف آن‌سنگ یك بازار تشکیل شود.

زائد است به‌تفصیل‌بگوئیم که روزهای جمعه مردان‌جوان هم بسوی سنگ مراد میرفتند زیرا درهرنقطه که عده‌ای ازدختران جوان جمع شوند ورفتن بآنجا بدون مانع‌باشد عده‌ای ازپسران جوان‌هم‌به‌آنجا میروند.

ازآن ببعد، کرامت سنگ‌مرادبرای‌این که دختران راشوهردار کندزیادتر گردید. زیرا درآنجا پسران جوان، دختران را میدیدند وخواهان آنان‌میشدندو آنگاه وسائل ازدواج را آماده میکردند وسنگ مراد ، دختران وپسران را زن و

شوهر میکرد.

وقتی فسحه بزرك زندگی را بدرود گفت یکی ازمتنفذین محلی دست‌روی سنك مراد نهاد و گفت که‌سنك مراد متعلق به‌فسحه نبود که بعد از او، بمیراث به پسرش برسد بلکه سنك مزبور از(اموال‌عمومی) است و مثل سایر اموال عمومی باید تحت‌نظر دارالخلافه قرار بگیرد وبرای این که‌کاررا محکم کند بانفوذی که داشت دارالخلافه را وادار کرد که اورا متولی سنك مراد بشناسد.

فسحه کوچك ازدرآمد سنك‌مراد محروم گردید، اما هرگز آن‌رافراموش نمیکرد وچون سنك‌مراداختصاص بزنهاداشت وهرگز یك مرد برسنك‌مرادنلغزیده بود. لذا اگر زن‌ها از نایب‌خلیفه درخواست میکردند که تولیت سنك مراد رابه فسحه بدهد بدون مناسبت نبود.

ضرورت نداشت که گفته شود بچه علت متولی سنك‌مراد بایدبرکنارشود ودیگری متولی‌آن گردد. خلفای عباسی براثرطول مدت زمامداری عادت‌نداشتند که عزل ونصب را توجیه کنند وهمین‌قدر کافی بود که‌دستوری برای‌عزل‌یك‌نفر ونصب دیگری‌بجای او صادر نمایند هیچکس درصددبرنمی‌آمدبفهمد که‌خلیفه‌چرا یك‌نفر را معزول ودیگری را منصوب نموده است.

زبیده بعد ازاین که اظهارات فسحه را شنید گفت اکنون من چه‌بایدبکنم. فسحه گفت من تورا بلند میکنم وروی دوش خود می‌نشانم تا این که تمام‌زن‌ها تو را ببینند وتو باصدای بلند به آنها خواهی گفت که برای سه منظور بدارالخلافه میرویم وبعد ازرسیدن به‌آنجا ازنایب خلیفه خواهیم خواست که منظورهای‌ما را برآورد مشروط براین که تولیت سنك‌مراد رابرای من‌فراموش‌ننمائی، زبیده گفت فراموش نخواهم کرد.

آنوقت آن‌زن کوس وچوب‌خود را برزمین نهاد وفسحه نشست‌تا این که زبیده بردوشش بنشیند و آنگاه برخاست تا زن‌ها، زبیده را ببینند.

خوانندگان ممکن است ایراد بگیرند و بگویند که‌آیا ممکن بوده که در

پایتخت خلفای عباسی مردی یك زن را بردوش بگیرد تا که دیگران وی را ببینندو صدایش رابشنوند این ایراد ازاین جهت ممکن است که بذهن خوانندگان برسد که وضع پایتخت خلفای عباسی را ازروی افسانه‌هائی که راجع به آن نوشته شده یا درفیلم‌ها نمایش داده‌اند مورد قضاوت قرار میدهند مادرآغاز این سرگذشت به مناسبت آشنائی زهره باموسی نیشابوری وسندباد گفتیم که زن‌هادرپایتخت عباسیان آن‌طور که درافسانه‌هانوشته شده ، درحبس نبوده‌اند و حرمسرای خلفا وبزرگان قوم، زندانی نبوده که هیچ زن نتواند ازآن خارج شود ومحبوس کردن زن‌ها در حرمسرا و گماشتن خواجگان برای حفاظت آنها دربین اعراب سابقه‌نداشته‌است درعربستان نه‌حرمسرا وجود داشت نه‌خواجه برای نگهبانی درآنجا وزن و مردبا هم زندگی میکردندوهیچ مرد،زن‌یا زن‌های خودرا درخانه یامکانی باسم‌حرمسرا محبوس نمینمود. حرمسرا وخواجه‌ازاقوام دیگربقوم عرب سرایت کردوزن‌های اعراب که درجنگ‌ها بمردان کمك می کردند مشغول بکار هم میشدند و کارشان فقط این نبود که درمزارع بشوهران کمك کنند ودام پروری‌نمایند بلکه‌درشهرها هم بکار مشغول میشدند ودردوره‌ای که وقایع این‌سرگذشت اتفاق میافتاد زن‌های سوداگردربغدادانگشت‌شما رنبودند وحتی زن‌بازرگان هم‌درآن شهروجودداشت ودرتواریخ شرق اسامی‌عده‌ای اززن‌ها را نوشته‌اند که بعدازمرك شوهربازرگان خود اموربازرگانی وی‌را برعهده‌گرفتند ونگذاشتند که کارهای‌بازرگانی‌تعطیل شود. من‌درتواریخی که دردست‌دارم ندیده‌ام که تا پایان قرن پنجم هجری یعنی قرنی‌که وقایع این‌سرگذشت درنیمه‌دوم آن اتفاق افتاد درپایتخت خلفای عباسی حرم‌سرابامفهوم زندان برای‌بانوان‌وخواجه‌های نگهبان وجود داشته‌باشد بموجب مدارك تاریخی‌که دردسترس من‌میباشد اولین بار حرمسرا ، درنیمه دوم قرن ششم هجری در پایتخت خلفـای عباسی بـوجود آمد ولی در آن قرن هم تاآنجاکه من‌اطلاع دارم درحرمسرا خواجه وجود نداشت وتردید ندارم‌که گماشتن خواجه درحرمسرا، رسمی است‌که ازملل دیگر باعراب سرایت‌کرد. هنوزهم‌عرب‌بادیه‌از

رسم حرمسرا وخواجه آگاه نیست وزن ومرد در صحراهای ممالك عرب‌نشین با هم زندگی می‌کنند . لذا وقتی که می‌گوئیم که زبیده بر دوش فسحه قرار گرفت تااینکه زنها اورا ببینند یك واقعیت‌را مینویسیم .

زنها وقتی زبیده‌را دیدند فهمیدندکه او می‌خواهد حرف برند واز همهمه باز ایستادند وزبیده فریاد زد شما مرا میشناسید ومیدانیدکه امشب به‌شما گفتم که باید بطرف دارالخلافه براه افتاد و اینك بشما می‌گویم اینطورکه ما بسوی دارالخلافه می‌رویم کاری است مغایر باعقل زیرا ما تااین‌لحظه نمیدانیم‌که به دارالخلافه میرویم تا ازنایب‌خلیفه چه بخواهیم . لذا من درخواست تمام زنهائی راکه این‌جا هستند درسه قسمت خلاصه می‌کنم . اول اینکه ما می‌رویم تاازنایب خلیفه بخواهیم که خون‌بهای شوهران وپدران وبرادران وپسران ماراکه امروز و امشب بدست سربازان کشته شده‌اند بپردازد . دوم این‌که میرویم از نایب خلیفه بخواهیم‌که خسارات مارا براثرحریق یابمناسبت‌این که‌اموالمان رابغارت‌برده‌اند جبران نماید . سوم اینکه ما می‌رویم از خلیفه بخواهیم که فسحه را متولی سنك مرادکند .

عده‌ای اززن‌ها پرسیدندکه فسحه کیست وبرای چه او باید متولی سنك مراد شود .

زبیده گفت فسحه مردی است که من اینك بردوش او قرارگرفته‌ام وبرای شما صحبت می‌کنم واین مرد برمن حق دارد زیرا امشب خیلی بما کمك کرده است سنك مراد هم سنگی است که مخصوص زن‌ها میباشد ولذا مناسبت داردکه ما ازنایب خلیفه بخواهیم که فسحه‌را متولی سنك‌مراد کند وآیا شما نظریه مرا راجع باین سه‌درخواست پذیرفتید؟ زن‌ها فریادزدند بلی... بلی.

زبیده گفت من دیگر حرفی ندارم واینك از دوش فسحه فرود می‌آیم تااین که بسوی دارالخلافه برویم .

آنگاه آن زن ازدوش فسحه فرودآمد وبار دیگر کوس را آویخت وچوب

را بدست گرفت وبراه افتاد وزن‌ها هم باصدای کوس براه افتادند.

* * *

افسرنگهبان‌بالای سر در دارالخلافه حضور یافت واز زن‌ها پرسید چه می‌خواهید؟ فسحه مرتبه‌ای دیگر زبیده رمطی را روی دوش خود قرار داد و آن زن فریاد زد ساکت باشید بعداز اینکه زنها سکوت کردند زبیده رمطی خطاب به‌افسر نگهبان پرسید چه‌می‌گوئی . او گفت من از جانب امیرالمؤمنین می‌آیم و نایب خلیفه گفته است ازشما بپرسم که برای چه اینجا آمده‌اید؟

زبیده گفت ما برای سه‌چیز این‌جا آمده‌ایم . افسرنگهبان گفت مردان شما این‌جا هستند ودرحالی که مردان حضور دارند آمدن شما بااین‌جا ضروری نبودو بخانه‌های خود برگردید تااین که مذاکره مردان شما باامیرالمؤمنین تمام بشود . زبیده‌پرسید بکدام‌خانه‌برگردیم؟ ما هرچه داشتیم به‌تاراج‌رفت وخانه‌ماهم‌سوخت یا اینك درحال سوختن است افسر نگهبان پرسید تقاضاهای شما چیست ؟ ولی قبل‌از این که زبیده جوابی به‌افسرنگهبان بدهد احمد بن المقتدی درحالی‌که فروته وسایر نمایندگان مردها وچند نفر ازکارکنان دارالخلافه با او بودند بالای سر در حضور یافت و صورتش در نور مشعلهائی که خدمه دارالخلافه دردست داشتند میدرخشید .

زن‌ها ومردها وقتی نایب خلیفه‌را دیدند در دل، زیبائی اورا تحسین کردند و گفتیم که‌خلفای عباسی بمناسبت‌این که‌درطول چندصدسال بازن‌های‌زیباازدواج می‌کردند دارای فرزندان زیبا می‌شدند .

نایب‌خلیفه ، بااشاره دست ، مردم را امر بسکوت کرد واز آن ببعد طوری مردم ساکت شدند که پنداری کسی درآنجا نیست.

احمدبن المقتدی خطاب به‌زبیده که همچنان بر دوش فسحه بود پرسید من

هنوز نمیدانم که شما زن‌ها برای چه اینجا آمده‌اید اما حدس میزنم که علت آمدن شما باین‌جا ، همان است که مردان را باین جا آورده و من راجع بـدرخواست مردها بافروته ودیگران‌صحبت کردم ونتیجه‌مذاکرات‌ما این‌شد که دستگاه‌خلافت خساراتی راکه برمردم این‌شهر وارد آمده است درحدود امکان خواهد پرداخت ونیز موافقت شد که خسارات بعداز این که وضع‌شهر ، بحالت عادی درآمد در حـدود امکان پرداخته شود چون دراین شب که همه‌جا میسوزد نمیتوان میـزان خسارات را تعیین کرد ومیزان خسارات باید بانظر کدخدایان محلات تعیین شود. این است که موافقت‌حاصل‌شد که مردها بجای‌این که خودرا دراین‌جا معطل کنند بروند وبـسربازان و مأمورین شرطه برای خاموش کردن آتش کمك نمایند . شما می‌بینید که آسمان از روشنائی حریقها ارغوانی است و طوری بوی دود از فضا استشمام می‌شود که نفس درسینه‌تنگ می گردد. دراین موقع هر کس که میتواند آبی بر آتش بریزد باید کمك نماید تااین که حریق‌را خاموش کند وگرنه فردا از این‌شهر چیزی باقی نخواهدماند . اینك بروید و کمك کنید که این‌بلا ازبین‌برود وبعدازاین که آتش خاموش‌شد ، اقدامی برای جبران خسارت‌ها درحدود امکان خواهیم کرد .

فسحه که مثل تمام افراد خودپرست درفکر خود بود وبلای عمومی را در قبال منافع خویش بی‌اهمیت میشمرد به‌زبیده گفت به‌نایب خلیفه‌بگو که ما زنهااز ازاین‌جانمیرویم تااینکه خلیفه سه‌تقاضای مارا بپذیرد وبخصوص تولیت‌سنك‌مراد را فراموش نکن وبگو که (تولیت) آنرا بمن‌بدهد .

زبیده گفت‌ای امیرالمؤمنین، اگر مردهامیخواهند برای‌خاموش کردن‌آتش بروند مختارند ولی‌ماکه نمیخواهیم‌آتش‌را خاموش‌کنیم اینجامیمانیم تاوقتی‌که درخواستهای ما ازطرف خلیفه پذیرفته‌شود .

احمدبن المقتدی که میخواست هرچه‌زودتر مردها را ازآنجا دورکند به‌فروته‌گفت تو مردها را برای خاموش کردن‌آتش باخود ببر ومن با زنها مذاکره

خواهم کرد . فروته خطاب به‌مردها گفت : امیرالمؤمنین درخواست مارا پذیرفت وحاضر شد که‌خسارات‌ما را بدهد وازفردا بانظر کدخدایان‌محلات میزان‌خسارات ما تعیین خواهدشد وامیرالمؤمنین خسارات مارا ازخزانه خودخواهد پرداخت و اینك ما باید برویم وبرای خاموش کردن‌آتش به‌دیگران کمك کنیم .

خلیفه‌گفت مردها هرقدر در این‌جا بیشتر توقف کنند آتش، زیادتر توسعه بهم خواهد رسانید وبروید کمك کنید تااین که‌آتش خاموش‌شود وهمین که‌آتش خاموش‌شد برای جبران خسارت اقدام میکنیم .

مردم که قول نایب خلیفه را ازدهان او شنیدند برای رفتن آماده شدند و احمدبن المقتدی گفت که درب دارالخلافه‌را بگشایند تا این که فروته و دیگران خارج شوند .

در بازشد وآنهاخارج گردیدند وفروته باصدای‌رسای خود فرمان مراجعت مردان را صادر کرد ومردها مراجعت نمودند .

بعداز این که فروته ودیگران از درخارج گردیدند درب‌دارالخلافه بسته‌شد. زیرا بیم آن میرفت که زن‌ها، وارد دارالخلافه شوند و اگر وارد می‌شدند بیرون کردنشان دشوار بلکه محال بود خاصه‌آن که بعضی‌ازآنها مسلح نیزبودند و عده‌ای ازآنان چوب دردست داشتند .

بعداز رفتن مردها احمدبن المقتدی بزن‌هاگفت من صلاح‌را دراین میدانم که‌شما نیز بروید وبرای خاموش کردن‌آتش بمردان کمك کنیدوبمن گفتید که شما نمیتوانید آتش‌را خاموش‌نمائید ومن قبول نمی کنم که ازشما کاری ساخته‌نباشد. برای خاموش‌کردن آتش باید آب بمردان رسانید و شما می‌توانید سطل های پراز آب را بوسیله یك خط زنجیر از دجله به جاهائی که آتش شعله می کشد برسانید .

فسحه به زبیده‌گفت به‌نایب خلیفه بگوکه ما از این جا نمیرویم تااین که تقاضاهای ما ازطرف امیرالمؤمنین پذیرفته شود . زبیده‌که هنوز بردوش فسحه

بود گفت ای امیرالمؤمنین برای آب کشیدن از شط، آن قدر مرد هست که احتیاجی بما زن‌ها نیست و ما از این‌جا نمیرویم مگر این که امیرالمؤمنین درخواست‌های ما را بپذیرد. احمدبن المقتدی پرسید درخواست‌های شما چیست؟ زبیده گفت درخواست اول ما این است که پول خون مردان ما پرداخته شود. نایب خلیفه پرسید آیا پول خون مردان خود را از من مطالبه میکنید؟ زبیده گفت بلی ای امیرالمؤمنین نایب خلیفه پرسید آیا من مردهای شما را کشته‌ام زبیده گفت ای امیرالمؤمنین سربازان تو، مردان ما را کشتند و آنها بامر تو مبادرت بقتل مردان ما کردند. احمدبن المقتدی گفت محال است که سربازهای من مردان بی آزار را بقتل رسانیده باشند و کسانی که کشته شده‌اند، آنهائی بودند که دست تعرض بسوی مال و جان مردم دراز کردند و سربازان من ناگزیر بودند که آنها را بقتل برسانند.

زبیده گفت اگر مردان دست تعرض بسوی مال و جان دیگران دراز کردند آنهم ناشی از حکم امیرالمؤمنین بود که میخواستی دریك روز، رسم صدساله را برهم بزنی و همین امروز از تمام سکنه این شهر زکوة بگیری، احمدبن المقتدی گفت اولا زکوة را از افراد مستطیع میگیرند و کسی از افراد بی‌بضاعت زکوة نمیگیرد. ثانیاً حکم دریافت زکوة ازطرف خلیفه صادر شد نه من و آن حکم ازطرف خلیفه برای حاکم ورئیس شرطه این شهر صادر گردید و آنها هم حکم را بموقع اجرا گذاشتند زبیده گفت تو ای امیرالمؤمنین نایب خلیفه هستی و اگر نمیخواستی آن حکم اجرا شود، اجرا نمیشد. احمدبن المقتدی گفت تصدیق میکنم که حاکم ورئیس شرطه برای اجرای حکم پدرم قدری شتاب کردند و من عقیده داشتم که باید صبر کرد تا این که خلیفه وارد شود.

زبیده گفت ای امیرالمؤمنین خوشوقتم که تو نیز تصدیق میکنی که زکوة گرفتن ازمردم دریك روز، بعدازاین که مدت یکصدسال از آنها زکوة گرفته نمیشد، کاری مقرون بعدالت نبوده است.

احمدبن المقتدی گفت من صحبت ازعدالت نکردم وفقط گفتم که حاکم بغداد

ورئیس شرطه قدری شتاب کردند ومن عقیده داشتم که صبر کنند تا این که پدرم وارد شود وبعد حکم اورا اجرا نمایند واینك بگوئید که تقاضای دیگر شما چیست؟

زبیده گفت ای امیرالمؤمنین آیا تقاضای اول ما راقبول کردی؟ نایب خلیفه گفت من مسئول خون مردان غارتگر و آدم کش نیستم ولی اگر دربین مقتولین افراد بی گناه وجود داشته باشند که از روی سهو کشته شده‌اند حاضرم که کمکی ببازماندگان آنها بنمایم. حرف نایب خلیفه طوری منطقی بود که زبیده سکوت کرد بعد خلیفه پرسید تقاضای دیگر شما چیست؟زبیده گفت تقاضای دیگر ما این است که خسارات ما بابت آنچه از ما بغارت رفته و همچنین خانه‌های سوخته شده تأدیه گردد.

نایب خلیفه گفت جوابی که به‌شما میدهم همان است که به‌فروته وسایر نمایندگان مردها دادم.

من به آنها گفتم که میزان خسارات دراین شهر بقدری زیاد است که نمیتوان همه آن‌راپرداخت‌واگر موجودی خزانه خلافت ده‌برابر هم بشود ازعهده‌پرداخت خسارات برنمی‌آید. اما میتوان قسمتی اززیانها را از راه کمك بمردم (نه‌بعنوان گرفتن غرامت از خلافت) جبران کرد جبران خسارات هم موکول باین است که آتش‌ها خاموش شود وهرکس که ادعای خسارت‌می‌نماید بوسیله کدخدای‌محل معرفی گردد تااین که‌معلوم‌شود که آیا خسارتی که بروی وارد آمده بهمان‌اندازه است که‌وی میگوید یانه. وزنها اگر متحمل خسارت شده‌اند باید بوسیله مردان خسارات خود را تعیین نمایند.

زبیده گفت‌دربین‌زن‌های‌خسارت‌دیده کسانی هستند که مردندارندو آنهازن‌های بیوه‌هستند که‌بعضی‌هم‌فرزندان‌یتیم‌دارند وهرچه داشتندبه‌تاراج رفت‌وخانه‌شان هم سوخت.احمدبن‌المقتدی گفت من‌قول میدهم که‌خسارات این گونه‌زنها راجبران کنم.چون این نوع‌زنها ازنظر شرعی مستوجب دریافت زکوة هستند وبایدازمحل بیت‌المال به آنها کمك کرد زنهائی هم که شوهر یا پدریا برادر ارشد دارند،

خساراتشان جزو خسارات مردها محسوب خواهد گردید.

زبیده مرتبه‌ای دیگر سکوت کرد ولی ازوسط زن‌ها ، یك زن فریاد زد ای امیرالمؤمنین توچه‌موقع بزن‌های بیوه و آنهائی که‌فرزندان یتیم‌دارند کمك میکنی؟ من‌یك‌زن‌بیوه ویتیم‌دار هستم که همه چیزم امروز وامشب ازبین‌رفته‌است. بامداد امروز وقتی فرزندان من ازخواب برخاستند ما بقدرمعاش خود بضاعت داشتیم و دارای اثاث‌البیت بودیم. ولی اکنون نه‌خانه داریم نه‌دکان نه‌اثاث‌البیت‌وفرزندان من‌بامداد فردا نان‌ندارند احمد بن‌المقتدی پرسید معاش تو وفرزندانت از چه راه میگذشت زن گفت وقتی شوهرم مرد برای ماخانه‌ای باقی گذاشت که سه دکان مقابل آن‌بود ومن بعدازمرك شوهرم اجاره آن‌دکان‌هارا میگرفتم وصرف نگاهداری فرزندانم‌میکردم‌وامروز بخانه ما هجوم آوردند و ازاثاث البیت هرچه داشتیم به تاراج بردند وفقط چیزهائی را باقی‌گذاشتند که قابل حمل‌نبود یا ارزش نداشت.

فی‌المثل آسیاب دستی وهاون سنگی را که نمیتوانستند ببرند باقی نهادند ولی من اکنون حتی دسترسی به‌آن آسیاب دستی و هاون‌سنگی هم ندارم برای این که خانه‌هاودکان‌ها سوخت وآوار آنها فروریخت‌وهمه‌چیز اکنون زیرآوار است ومن حتی نان فردای فرزندان خود را ندارم.

نایب‌خلیفه خواست دستور بدهد که آن زن را وارد دارالخلافه نمایندامامتوجه شد که هرگاه آن زن را وارد دارالخلافه نمایندصدها زن، متوقع‌خواهند بود که وارد دارالخلافه شوند وازنایب خلیفه کمك نقدی‌وفوری دریافت نمایند. این بود که‌گفت خانه تو کجاست. زن جواب داد خانه‌من درمحله (الغرفه) بودو اینك نیست زیرا سوخته است. احمدبن‌المقتدی پرسید درمحله‌الغرفه‌تورا بچه‌نام میشناسند زن‌گفت اسم من‌درآنجااسم شوهرم (توالی)میباشد ومردم خانه‌مارابإسم خانه‌توالی می‌شناختند.احمدبن‌المقتدی گفت بامداد فردا من شخصی را بخانه‌تو میفرستم که کمکی بتو بکند تا این که ترتیب‌پرداخت خسارات داده شود.

فریادهائی ازاطراف برخاست وزنهای دیگر هم‌گفتند که خانه من سوخته

است وفرزندانم بدون سرپناه هستند.

احمدبن‌المقتدی گفت‌من ازاین‌جهت فرداشخصی‌را بخانه این زن‌میفرستم که کمکی باو بکنند که بیوه ویتیم‌دار است وخانه‌اش هم‌سوخته ودکان‌هائی که وسیله اعاشه اووفرزندانش بود ازبین رفته وزن‌هائی که‌شوهریاپدر یا برادر بزرك دارند نباید متوقع باشند که من‌مستقیم به‌آنها کمك بکنم بلکه بوسیله شوهران یا پدران یابرادران بزرگشان به‌آنها کمك خواهد شد.

فسحه که حس کرد زبیده حرارت‌اولیه را ندارد ودرقبال توضیحات‌منطقی نایب خلیفه سست شده است ازبیم آن که متولی‌سنك مراد نشود به‌فسحه گفت‌از امیرالمؤمنین بخواه که مرا متولی سنك‌مراد بکند وباوبگو که‌تولیت من‌مثل‌مسئله پرداخت غرامت نیست که موکول بنظریه کدخدایان محلات بشود. بلکه خلیفه میتواند هم اکنون مرا متولی سنك مراد کند زبیده گفت ای امیرالمؤمنین مایك تقاضای دیگر هم داریم.نایب خلیفه پرسید تقاضای دیگر شما چیست؟ زن گفت درخواست دیگر ما این است که‌فسحه متولی‌سنك‌مرادشود. نایب‌خلیفه اسم‌سنك مراد را شنیده بود، اما ازنام فسحه اطلاع نداشت وپرسید فسحه‌کیست زن گفت که‌فسحه این مرداست.

نایب خلیفه پرسید کدام مرد؟ زبیده گفت همین مردکه من بردوش اوسوار هستم. طوری درخواست زبیده برای مردی‌که بردوشش سوار شده بود مضحك بنظر میرسید که اگر درشب‌دیگر آن‌درخواست میشد نایب‌خلیفه قاه‌قاه بخنده در میآمد ولی‌در آن شب‌چنان اندوه برهمه حتی برنایب خلیفه مستولی شده بودکه کسی حال خندیدن‌نداشت. احمدبن‌المقتدی گفت که برای چه این‌مردمیخواهد که متولی سنك مراد شود . زبیده گفت برامیرالمؤمنین پوشیده نیست که سنك مرادسنگی است‌که بمازن‌ها مربوط است‌چون فقط زن‌ها ازآن سنك‌مرادمیطلبند ومردان‌کاری به‌آن‌ندارند. ومازن‌ها بیش ازمردان ذیحق هستیم که‌نسبت به‌تولیت سنك‌مراد علاقمند باشیم. ازطرف دیگر فسحه‌که من اینك بردوش اوسوار هستم

دراین‌شب خیلی بما مساعدت کرد وما راهدایت نمود ولذا مازنها میخواهیم که خلیفه تولیت سنك‌مراد را به‌فسحه بدهد. احمدبن‌المقتدی گفت تولیت موقوفات باخلیفه زمان است مگر موقوفاتی که واقف آن، متولی را تعیین کرده باشدکه در این‌صورت طبق‌وقف‌نامه عمل میشود. فسحه گفت بگو ای امیرالمؤمنین تولیت سنك‌مراد باخلیفه زمان است زیرا سنك‌مراد واقف‌ندارد تا این‌که‌متولی‌آنرامعلوم کرده باشد. زبیده همان حرف را برزبان آورده واحمدبن‌المقتدی گفت تصدیق میکنم که سنك‌مراد واقف ندارد ولذا متولی آنرا باید خلیفه زمان تعیین نماید اما خلیفه دراین‌جا نیست تا این‌که برای سنك‌مراد که تصور میکنم متولی داشته‌باشد یك‌متولی جدید تعیین کند.فسحه به‌زبیده گفت بگو ای امیرالمؤمنین، نایب‌خلیفه هم‌مانند خلیفه است ودرغیاب خلیفه میتواند متولی سنك‌مراد راتعیین‌کند. زبیده آنچه شنیده بود تکرار کرد.

احمدبن‌المقتدی گفت من‌هنوز نمیدانم که تولیت سنك مراد آیا (وظیفه) دارد یانه؟ وظیفه دراصطلاح تولیت عبارت از مبلغی بود که مردم بخلفای عباسی می‌پرداختند تا این‌که تولیت یك نقطه بآنها واگذار شود وهرکس که‌می‌خواست تولیت را از متولی بگیرد باید آن‌وظیفه را به متولی سابق بپردازد و چیزی هم‌به خلیفه‌بدهد.

فسحه‌گفت به‌نایب‌خلیفه‌بگوکه‌تولیت سنك‌مراد وظیفه‌ندارد وقتی‌نایب خلیفه متوجه شد که زبیده اصرار دارد که آن‌مرد متولی سنك‌مراد شود گفت‌اگر تولیت سنك‌مراد وظیفه‌نداشته باشدمن تولیت‌آنرا به‌فسحه خواهم‌داد وبعدبطرف یکی ازکارکنان دارالخلافه که بااو بود رونمود وگفت بخاطر داشته باش‌که فردا تولیت سنك‌مراد باید به‌فسحه داده شود مشروط براین که وظیفه‌نداشته‌باشد.

فسحه‌نتوانست‌خودداری کندوباصدای‌بلند گفت‌ای‌امیرالمؤمنین،دادن‌تولیت بمن بدون مانــع است . نایب خلیفه گفت مــن هم فردا تولیت سنك مراد را بتو خواهم داد.

بعد خطاب به‌زبیده ودرواقع خطاب بتمام زن‌ها گفت اینك که منظور شما بر آورده شد و آنچه خواستید بدست آوردید مـراجعت نمائید و بگذارید که من بتوانم وضو بگیرم ونماز بخوانم زیرا طلیعه بامداد دمیده‌است.

فسحه میدانست که زن‌ها آنچه میخواستند بدست‌نیاوردند. آنها آمده‌بودند که خون بهای مردان خود را بگیرند وخسارات چپاول اموال وحریق رادریافت نمایند. اماچیزی غیر ازیك وعده که دارای شرائط‌معین نبود دریافت نکردند.در آن‌شب، درپایتخت خلیفه دربین تمام مردان وزنانی که رفته بودند از نایب خلیفه خسارت بگیرند یاکمکی دریافت کنند فقط یك نفر بمقصود رسیدوآنهم‌فسحه‌بود که متولی سنك‌مراد گردید. دربسیاری ازبلواها وطغیان‌ها واقعه‌ای که آن شب‌در آن‌شهر بوقوع پیوست تکرار گردیده ورهبر مردم که‌مردم راوادار به‌شورش کرد بعد ازاین که به‌منظورخودرسید آنها را رها نمود. درآن‌شب‌هم فسحه که‌به‌منظور رسیده بود ادامه بلوای زنان را ازلحاظ خود بدون فایده وشاید مضر میدانست‌و فکر میکرد که اگر زن‌هاباز اصرار نمایند ممکن است نتیجه‌ای که او گرفته ازبین برود ونایب‌خلیفه خشمگین گردد ورأی خود را تغییر بدهد.

گو این که بزرگان وقتی قولی‌دادند آن‌راتغییر نمیدهند زیرا میدانندکسی که قول خود را تغییر میدهد خود را درنظر مردم آن‌قدر حقیر مینماید که دیگر هیچکس برای‌قول وتعهداوقائل‌بارزش نمی‌شود وهرقدر مقام‌ومرتبه شخص‌بزرگتر باشد باید بیشتر خود را مقید بوفای به‌عهد بداند.

معهذا فسحه میترسید وبه‌زبیده گفت که به‌مناسبت مساعدتی که نایب‌خلیفه نسبت بزن‌ها کرد از اوتشکر نماید وبگوید که زن‌ها مراجعت میکنند.

زبیده آنچه فسحه گفت تکرار کرد ولی این‌راهم افزود که زن‌ها درانتظار هستند که‌نایب‌خلیفه به‌وعده وفانمایدوخسارات راجبران کندوگرنه‌بازخواهند آمد.

آنگاه زبیده رمطی خطاب به‌زن‌ها گفت مراجعت کنید چون نایب خلیفه وعده داد که خسارات راجبران خواهد کرد وبزن‌های بیوه ویتیم‌دار کمك فوری

خواهد نمود.

آنگاه ازدوش فسحه فرود آمد و کوس خود را از گردن آویخت وچوب بر آن کوبید .

درهمان موقع که زن‌ها مراجعت میکردند صدای قدم‌های سنگین یك دسته سرباز، که به‌دارالخلافه نزدیك میگردیدند شنیده شد.

آنها سربازانی بودند که احمدبن‌المقتدی ازانبار کوچك احضار کرده‌بود تا این‌که به‌کمك سربازان دیگر بروند وحریق‌هائی راکه درشهر بوجود آمده‌بود خاموش نمایند.

احمدبن المقتدی سربازان مزبور رابه‌کمك سربازان دیگر فرستاد وآنگاه بطوری‌که بزن‌ها گفته بود وضو گرفت ونماز خواند وبعدازفراغت از نماز چون آن‌شب نخوابیده‌بود بطرف بستر خودرفت که استراحت نماید.

بعد هوا روشن‌تر شد تا این‌که روزدمید.

طلوع بامداد برای موجودات جاندار موقع‌انبساط است وغیراز بعضی‌از پرندگان‌که شب ازلانه‌های خود بیرون مـی‌آیند وبعضی ازحشرات کـه روز از سوراخ خارج نمیشوند کمترجانوری است که‌هنگام طلوع بامداد احساس‌انبساط ننماید .

اماتیره‌بختان‌وقتی می‌بینند که بامداد دمیده، بیشتر احساس بدبختی‌مینمایند. زیرا درتاریکی شب، بطور مبهم احساس بدبختی کمتر می‌نمایندبخصوص اگر بتوانند بخوابند وهنگام خواب‌بدبختی خود را فراموش‌می‌کنند.

هنگام شب، بدبختی تیره‌بختان، مثل یك‌شبح است که از دوردیده شودو قیافه واندام آن‌مشخص نیست.

اما وقتی روزدمید ونورخورشید بر آن شبح‌تابید قیافه‌اش راآشکارمینماید ومرد یازن تیره‌بخت‌ازمشاهده قیافه وحشت‌انگیز آن شبح‌میلرزد وخود را درقبال آن مغلوب وناتوان می‌بیند.

شب که همه‌چیزرا مبهم نشان میدهد، بدبختی تیره‌بختان را نیز بشکل مبهم می‌نمایاند اما وقتی روزدمید ابهام ازبین‌میرود وواقعیت مخوف، آشکارمیگردد.
درموقع شب‌بمناسبت ابهام ناشی از تاریکی، یك‌مرد یازن بدبخت، بخود نوید میدهد که شاید فردا اعجازی روبدهدوتیره‌بختی‌وی‌رامبدل‌به‌سعادت نماید.
اماوقتی روزدمید وچهره‌دژم بدبختی بابرجستگی آشکارگردید میفهمد که درزندگی یك‌مرد یازن‌بدبخت، هرگز اعجازی رونخواهد دادکه او راسعادتمند کندواعجاز، همواره درزندگی آنهائی که‌نیك‌بخت‌هستند رومیدهد.
مردوزن‌نیك‌بخت هنگام طلوع بامداد، وقتی نوربرگیاهان‌میتابد وپرندگان خوانندگی میکنندوجانوران‌ازهرطرف‌میروندمیل داردکه شریك‌نیك‌بختی گیاهان وجانوران وحتی جمادات باشدوچون‌خود اونیك‌بخت است‌حتی‌جمادات را هم خوشبخت‌می‌بیندومایل میشودکه باآنها تبادل‌احساسات‌نمایدوشادی‌خوددرابگوش آنها بخواند وشادمانی آنها را بشنود.
اما مرد یازن‌بدبخت بعدازطلوع خورشید هیچ چیز را نیك‌بخت و مسرور نمی‌بیندواگر هم‌آثارظاهری‌شادمانی‌را درجانوران وانسان‌ها مشاهده کند نمیتواند شریك‌نیك بختی‌آنها باشد چون یکی از مختصات‌بدبختی منفرد بودن‌است‌ومرد یازن‌بدبخت همواره تنها میباشدونمیتواند بادیگران‌تبادل احساسات‌نمایدبرای‌این که میداند کسی احساسات اورا نمی‌فهمد وگوش افراد نیك‌بخت آمادگی ندارد که احساسات اورا بشنود.
آن کس که تیره‌بخت است‌نمی‌تواند آنچه‌دردل دارد ابراز کند زیرا نیك‌بختان نمیتوانند بفهمند که بر تیره‌بختان چه‌میگذرد.
بامدادآغاز تجدید نیك‌بختی‌آنهائی است که‌سعادتمندمیباشنداماآغازتشدید بدبختی تیره روزان است.
مردیازن سعادتمند درطلوع آفتاب،بیشتر احساس‌سعادت‌میکندوآنهائی که بدبخت هستند زیادتر احساس بدبختی.

درآنروز هم وقتی آفتاب درپایتخت خلیفه دمید مردم آنشهر بدبختی خود را شدیدتر ازشب گذشته دیدند.

شب قبل گرچه ازاطراف شهر شعله‌های آتش بآسمان میرفت و آب دجله از انعکاس حریق‌ها قرمز رنگ مینمود معهذا چون مردان وزنان رفته بودند تااین که از نایب خلیفه استمداد کنند مردم امیدواری داشتند که خسارات آنها جبران گردد ووضع عادی زندگی شهر تجدید شود.

اما روز بعد، وقتی برخاستند ومشاهده کردند که خانه‌ها ودکانهایشان ازبین رفته وفضای شهر ازدود اشباع شده وشیرازه زندگی گسیخته فهمیدند که بدبخت‌تر ازشب گذشته هستند.

دیگر کنار شط دجله صدای آنهائی که (طحی) یاشربت میفروختند بگوش نمیرسید ودیگر بوی نان تازه که ازتنور بیرون میآمد وبه‌مشتریان عرضه میگردید استشمام نمی‌شد ویکی ازمظاهر زندگی منظم درشهرها، بوی نان تازه است که در بامداداز تنورهای نانوائی بیرون میآید وبمشتریان عرضه‌میگردد.

تاوقتی که زندگی شهر منظم است وچرخها میگردد هرصبح آن بوی اشتها آور بمشام کسانی که ازمقابل دکانهای نانوائی عبور میکنند میرسد. وقتی باوباء یاشورش، شیرازه زندگی را دریك شهر گسیخت، تنور نانوائی خاموش میماند ومردم دیگر بوی نان تازه را دربامداد استشمام نمی‌نمایند.

دیگر ازمظاهر ادامه زندگی منظم دریك شهر مشرق زمین صدای فروشندگان دوره‌گرد است که دربامداداز کوچه‌ها شنیده میشود ونود ونه درصد ازآنها خواربار وبخصوص میوه وتره‌بار میفروشند.

همانطور که قدر سلامتی راکسی میداند که بیمار شود، ارزش آن صداها که دربامداد بگوش مردم میرسد هنگامی آشکار میگردد که مردم دیگر آنرا نشنوند درآن بامداد کسی دربغداد صدای یك فروشنده دوره‌گرد رانشنید وبطریق اولی صدای پرندگان که هنگام طلوع صبح شنیده می‌شد مسموع نگردید.

زیرا پرندگان درقبال بلایا حساس‌تر از انسان هستند و از آن دوری میکنند. انسان نمیتواند بعضی ازبلایای طبیعی مانندزلزله و آتش فشان راپیش‌بینی کند اما پرندگان پیش‌بینی‌میکنندومیگریزند.

حریق شهر واشباع شدن هوا ازدود سبب گردید که آنروزصبح،پرندگان خواندگی نکردند زیرا شهر را ترك کرده درباغهای دور ازشهرمکان گرفته‌بودند تا این که ازدودو آتش دورباشند.

ازبعضی‌ازمحلات که درخانه‌ها زیادتر چوب‌بکار رفته‌بود چیزی‌باقی‌نماند وفقط آوارخانه‌ها ودکان‌ها ودربعضی ازجاها، قسمت‌هائی ازدیوار یاسقف‌مشاهده میشدوحریق‌چیزهای دیگر را بلعیده بود.

کنار دجله، درطول‌نیم‌فرسنگ دکان‌هائی بود که‌در آن، کالاهای‌موردپسند عشایر عرب راکه دربادیه زندگی میکردندمیفروختند.

آندکان‌ها راکنار رودخانه با چوب ساخته بودند ودرگذشته‌تمام‌چیزهائی که یك عرب بادیه چه‌مرد، چه‌زن، برای رفع احتیاج یا برای‌زینت لازم داشت‌در آندکانها بفروش میرسید.

احتیاجات مردان وزنان بادیه، عبارت بوداز لباس ازانواع پارچه‌های‌نخی وپشمی‌وکفش‌هائی‌دارای تخت‌چوبی‌وانواع گردن‌بندهاودست‌بندها وخلخال‌ها و یك‌نوع عبای موئین که مردان وزنان بادیه خریداری میکردند ولباس روئین آنها محسوب میگردید.

هرعرب بادیه‌که وارد پایتخت میشد برای خرید چیزی‌به‌آن بازارمیرفت‌و همین که هرچه میخواست میخرید ازآن بازار خارج میگردید.

عرب بادیه‌بعدازورودبشهر حوائج‌خود را درجای دیگر خریداری‌نمیکرد. برای این که درجای دیگر برای خرید احتیاجات خود باید پول بدهد ودر آن بازار، واقع درکنار دجله، پول نمیداد ودرقرن یازدهم میلادی مطابق‌باپایان قرن پنجم‌هجری درپایتخت‌خلفای‌عباسی، هنوز معامله‌پایاپای متداول بود واعراب

بادیه کالا میدادند ودرعوض کالا دریافت میکردند وپول پرداخته نمیشد.[۱]

کالائی که عرب بادیه برای‌خرید اجناس به‌آن‌بازار میبرد چیزهائی بود که خود اومیتوانست درصحرا تولید کند.

مبادله اجناس بدون چانه زدن صورت‌میگرفت.

زیرا براثر طول مدت معاملات‌ازطرف‌فرزندان بعدازوالدین، بهای‌هرچیز، مشخص‌شده بود. نه‌عرب بادیه مجبور بود برای‌گران فروختن کالای خوداصرار کند ونه سوداگران شهر مجبور بودند کالای خود را به‌نرخ گران عرضه نمایندتا این که بعداز چانه‌زدن بتوانند آن‌رابانرخی که باعث مغبون شدن خریدارمیگردید بفروشند.

بین هردودسته اعتماد وجود داشت برای این که هردو میدانستند که‌تاآخر عمر، باهم کاردارند واگر یکی دیگری را مغبون کند، مشتری خود را از دست خواهد داد.

عرب‌بادیه وقتی کالای خود را بشهر می‌آورد، جز درآن‌بازار نمی‌توانست بفروشد.

سوداگران آن بازار هم، کالای خود رافقط میتوانستند بعرب‌بادیه‌بفروشند وسکنه شهرآن‌نوع اجناس راخریداری نمیکردند.

هردودسته میدانستند که برای معامله بهم احتیاج دارند.

اگر یك سوداگر شهری یك‌عرب بادیه را مغبون میکرد آن‌عرب دیگر باو مراجعه نمینمود وحتی ازفروختن کالای خوددربغداد وخریداحتیاجات از آن‌شهر منصرف میشد وکالای خود را درشهرهای دیگر بین‌النهرین بفروش میرسانید و

۱ـ نویسنده این سرگذشت مثل این است‌که حیرت میکندکه در پایان قرن پنجم هجری، هنوز درپایتخت خلفای عباسی معامله جنسی متداول بود وپول پرداخته نمیشددر صورتی‌که خود مترجم درکودکی‌دربعضی ازنقاط وطن خودمان ایران دیدم‌که‌مردم، کالا را باکالا مبادله میکردند وهنگام خرید اجناس پول نمیپرداختندـ مترجم.

احتیاجاتش را هم از آنجا خریداری میکرد.

یك قسمت از اعراب بادیه هم بشهر نمی‌آمدند و کالای خود رابه‌پیله‌ورها میفروختند.

نباید تصور کرد پیله‌ورانی که درصحرا، کالای اعراب بادیه‌را خریداری میکردند واحتیاجاتشان را به‌آنها میفروختند شبیه به‌پیله‌ورانی بودند که‌مادر گذشته دراین کشور (انگلستان-مترجم) داشتیم.

در گذشته‌پیله‌وران ما دراین کشور کالای‌خود را برپشت حمل میکردند و آنها که سرمایه‌ای بیشتر داشتند کالای خود را برپشت یك‌اسب حمل‌مینمودند.

اما پیله‌وران بین‌النهرین دارای یك‌کاروان بودند ازدراز گوش‌ها و برای تعلیف ونگاهداری الاغها چند چهارپادار داشتند.

پیله‌وران مانند سیرك‌های اروپائی که مدار مخصوص دارندوبهمین‌جهت‌در فواصل معین، درشهرها دیده میشوند دارای خط سیرمعین بودند ووقتی از شهری براه میافتادند به‌آن شهرمراجعت‌نمیکردندمگر این که‌مدار مخصوص‌خودراپیموده وازمسکن تمام قبایل عرب بادیه که مشتریان آنها بشمار می‌آمدند گذشته‌باشند.

لذاالاغهای زیاد باخود می‌بردندتا کالاهائی راکه از اعراب بادیه‌خریداری مینمایند بار الاغها کنند زیرا بعدازاین که براه می‌افتادندنمیتوانستند بسرعت‌بشهر برگردند.

کاروان‌های بزرگ پیله‌وران که سفر هریك از آنها هفته‌ها طول می‌کشید رقیب بزرگ سوداگران کنار رود دجله بودند و سوداگران میدانستند که هرگاه اعراب بادیه را مغبون کنند آن مشتریان را از دست خواهند داد و در آن موقع بمناسبت این که بازار کنار دجله ازبین رفته بود سوداگران میدانستند که‌بزودی مشتریان سابق را بدست نخواهند آورد وتامدتی پیله‌وران با اعراب بادیه‌دادوستد خواهند کرد.

شب قبل، آن‌قسمت ازمردم که بی‌خانمان شدند در مساجد بسربردند وباید

دانست درمواقع دیگر هم مردم مجاز بودند که هنگام شب در مساجد بسر ببرندو مساجد بغداد وسایر شهرهای بین‌النهرین یك‌نوع میهمانسرا بود بااین تفاوت که در آنجا به‌میهمانان غذا وبستر خواب نمیدادند وهر کس باید به‌آنچه خودبه‌مسجد میآورد بسازد. مساجد ، مانند کاخ اغنیاء از گزند حریق مصون مانده‌بودزیرا هر دو، بامصالح نسوزچون‌سنك و آجرساخته میشد.

مردان که‌کاری نداشتند به‌تشویق (فروته) باسربازان ومأمورین‌شرطه‌برای خاموش کردن حریق کمك میکردند ولی (فسحه) بعدازاین که قدری آرمید ،از خانه‌اش خارج‌شد که‌در آن‌روز که جمعه بود، تولیت سنك‌مراد را برعهده‌بگیرد اما وقتی به‌سنك رسید مشاهده کرد که متولی، آنجا ایستاده و آماده است‌که از دخترانی که میخواهند روی سنك بنشینند وبلغزندپول بگیرد. (فسحه) باو گفت‌تو این‌جا چه‌میکنی؟ متولی جواب داد مگر نمی‌بینی که‌من دراینجا قرار گرفته‌ام تا این‌که اجازه بدهم‌دختران‌روی‌سنك بنشینندوبلغزند. (فسحه) گفت تودیگرمتولی این‌سنك‌نیستی بلکه من‌متولی میباشم. متولی‌پرسید که‌تورا متولی این‌سنك کرده است. فسحه گفت دیشب نایب خلیفه درحضور هزارها زن وعده‌ای از مردان مرا متولی این‌سنك کرد. متولی‌گفت‌اگر اینطورباشد بمن اطلاع میدادند که‌تومتولی هستی درصورتی که تا این‌لحظه‌کسی‌بمن‌این اطلاع رانداده است. (فسحه)گفت براثر اغتشاش شهر فراموش کرده‌اند که این‌موضوع را به‌اطلاع توبرسانند وتو بدانی که دیگر متولی این‌سنك‌نیستی.

فسحه ساعتی صبر کرد که‌شاید بیایند وبه‌متولی اطلاع بدهند که وی‌دیگر متولی نیست.اماکسی نیامدوبا این که روزجمعه وروزی بود که‌سنك، مرادمیداد دوشیزگان جوان هم که‌خواهان شوهر کردن بودند نیامدند تا این‌که روی سنك بنشینند وبلغزند. فسحه میدانست که‌وضع غیرعادی شهر سبب شده که‌دوشیزگان ازخواستن مراد ازسنك خودداری نمایندوگرنه، درآن موقع ، عده‌ای ازآنها در آنجا حضور داشتند وانتظار نوبت خود را می‌کشیدند که برسنك‌بنشینند. فسحه

که شتاب داشت زودتر شغلی را که مورد آرزویش بود بدست آورد بخود گفت باید بدارالخلافه بروم ویادآوری کنم که بیایند ومتولی غاصب را ازتولیت عزل کنند ومرا بجای اونصب نمایند اماوقتی بدارالخلافه رفت مشاهده نمود که دروازه آن بسته است و کسی رابدرون آن راه نمیدهند. اوهیچ کس را نیافت که بتواند باوبگوید که حکم شب گذشته نایب خلیفه را بموقع اجرا بگذارند وبطریق اولی دستش بنایب خلیفه نرسید.

قدری مقابل دارالخلافه ایستاد ولی متوجه شد که ایستادنش درآنجا بدون فایده است وپشیمان شد که چرا همان شب قبل،ازنایب خلیفه نخواست که حکم خود را بموقع اجرا بگذارد.

فسحه دریافت که وضع او، درآن روزباشب قبل فرق دارد. شب گذشته،او مردی بود که‌نایب خلیفه ازوی می‌ترسید. ولی درآن روزهیچ نوع وسیله‌نداشت تااین که نایب خلیفه را وادارد بقولی که شب‌قبل داده بود وفا نماید.فکر کرد که اگر بتواند (زبیده‌رمطی) را وادارد که باردیگر کوس خود را بر گردن‌بیاویزدو بر آن چوب‌بزند وزن‌ها را جمع کند وراه‌دارالخلافه را پیش بگیرند ، خواهد توانست که نایب خلیفه را وادار بوفای بعهد نماید. وقتی که بسوی خانه زبیده رمطی براه افتاد مشاهده نمود که عده‌ای ازمردان که ازوضع آنها پیدا است که جزوطبقه شرور وولگرد شهر هستند براه افتاده‌اند. فسحه تاآنها را دید فهمید که برای‌غارت‌میروندوهیچ‌قصدی‌غیر ازغارت ندارند فسحه بمناسبت این که‌دلال‌بود تمام طبقات شهررا می‌شناخت‌ومی‌دانست آن عده که برای غارت میرونددروقایع دیروز ودیشب چیزی را ازدست نداده‌اند زیرا چیزی نداشتند تا این که ازدست بدهند. فسحه وقتی آنها رادیدحتی لحظه‌ای بفکر نیفتاد که‌رهبری آنان رابرعهده بگیرد وآنان را بسوی دارالخلافه ببرد. چون میدانست که‌آن افرادشروروولگرد کسانی نیستند که رهبری وی‌را بپذیرند.

بطور کلی درهربلوا وشورشی که جلوی آن گرفته نشود شورشیان،بدو

دسته متمایز تقسیم میشوند. دسته اول کسانی هستند که درخواست‌های منطقی دارند وبرای آن قیام کرده‌اند که‌درخواست‌هایشان پذیرفته شود. آنها مبادرت به‌قتل وغارت نمیکنند وازچپاول‌وخون‌ریزی بیزار هستند.دسته دوم‌اشرارمی‌باشند که‌درمواقع عادی مانند حشرات شب، که هنگام روز، اثری از آنها نیست دیده نمیشونـد ولی‌همین که بلوائی یاشورشی درگرفت آن افراد شرور و ولگرد از مساکن خود که معلوم نیست درکجا می‌باشد خارج میشوند وبلوای منظم‌رامبدل به‌شورش نامنظم مینمایندومیکشند و میچاپند. دسته اول یعنی افراد شریف وقتی می‌بینند که افراد شرور بآنها جفت‌شدند کناره میگیرند وبخانه‌های خود میروند چون نمیخواهند که شریك قتل‌وغارت اشرار باشند. اگر جلوی اشرارگرفته‌نشود آنها آن‌قدر به‌قتل‌وغارت ادامه‌میدهند تا این که بین‌خودشان برسرتصاحب‌اموالی که بیغما برده‌اند جنگ دربگیرد.

روزقبل، مردم بغداد همین که دریافتند که اشرار با آنها جفت شدند از آنان‌کناره گرفتند و بخانه‌های خود رفتند. ولی چون همه چیزشان از بین رفت متوسل به‌فروته گردیدند واورا جلو انداختند که شاید قدمی بنفع آنها بردارد و درآن‌روز که‌دومین روز شورش در پایتخت عباسیان بود ، حتی یك نفر از مردم شریف شهر با اشرار‌دیده نمیشد.

اشرار درآن‌روز وقتی دیدند که سربازان ومأمورین شرطه مشغول‌خاموش کردن حریق‌هستند درصدد برآمدند که‌دست بچپاول بزنند.

گفتیم کسانی که‌دریك شورش‌مبادرت به‌قتل وغارت میکنند افرادی‌می‌باشند که درموقع جنگ، کسی آنها را نمی‌بیند وخود را ازخطر دورنگاه میدارندو وقتی دریافتند که خطر رفع شده برای قتل وغارت براه میافتند. این روش در تمام شورش‌ها وانقلاب‌هاتکرار شده‌وبعدازاین نیز درهربلوائی که‌جلوی آن‌رانگیرند تکرار خواهدشد.درانقلاب انگلستان که منتهی به‌حکومت دیکتاتوری(کرومول) شد ودرانقلاب فرانسه که منتهی به‌دیکتاتوری ناپلئون اول گردیـد آنهائـی که

ابراز شجاعت کردند و جان خود را بخطر انداختندبی‌صدا بخانه‌خودرفتند.ولی آنهائی که‌ازدورنگران جنگ شورشیان‌باقوای‌مسلح حکومت‌بودند وازبیم‌گلوله حتی نزدیك هم نمیشدند خود را فاتح قلمداد نمودند.

درکشورفرانسه از(بیلو)ودکتر (ژیلبرت)که درروزچهاردهم ماه ژوئیه‌سال ۱۷۸۹ میلادی فاتح قلعه باستیل بودند خاطراتی دردست نیست. ولی‌صدهاکتاب ورساله وجود داردکه ازطرف تماشاچیان نوشته شده وکسانی که دورا دورناظر جنگ باستیل بودند آنهارا نوشته‌اند و هرکس آن کتب ورسائل را میخواند تصور میکند که فاتح قلعه باستیل نویسندگان آن کتب بوده‌اند نه (بیلو) و دکتر ژیلبرت‌واگر در دوره عباسیان هم مثل امروز نوشتن خاطرات متداول بودصدها کتاب ورساله راجع به‌شورش‌مردم‌درپایتخت عباسیان‌باقی میماندامانه بقلم فروته وزبیده رمطی که هردوبیسواد بودند بلکه بقلم کسانی که تماشاچی‌بشمارمیامدند وآنها خودرا ازقهرمانان شورش آن‌شهر معرفی‌میکردند.تا بعدازظهر آن‌روزفسحه برای یافتن زبیده‌رمطی‌دربغدادراه‌میپیمودولی‌زبیده‌درخانه خود نبودزیراخانه‌اش وجود نداشت وحریق آنرا ازبین برد. فسحة ازاین و آن نشان زبیده‌را میگرفت وهرجا که میرفت‌اورانمی‌یافت.مردم بغداد درآن عهد، خیلی‌بنماز روزجمعه‌علاقه داشتندومحال‌بودکه نماز روزجمعه آنهاترك‌شود وآن نماز را بجماعت‌میخواندند ولی درآن‌روزجمعه، کسی نماز نخواند زیرا مردم آنچنان مصیبت زده‌بودندکه نمیتوانستند نماز بخوانند. هنگام عصر، آخرین حریق با کمك مردم‌وسربازان‌یا بمناسبت این که هرچه قابل سوختن بود ازبین رفت خاموش گردید. اما از فضا همچنان رایحه‌دود وحریق استشمام میشد. غارتگران‌درآن‌روز، ازمحلات‌مرکزی شهر، دور شدند وراه حومه را پیش گرفتند.درآغاز این‌سرگذشت گفتیم‌که شهر وحومه پایتخت خلفای عباسی بروایتی هفت فرسنك بود وکاروانی که واردشهر میشد نمیتوانست دریك روزشهر وحومه را طی کند وازحدود حومه خارج شودو باید یك شب درشهر اتراق نماید وروز بعدازحدود حومه دور گردد. دردوطرف

دجله، درطول چند فرسنك کاخها وباغهای اشراف قرار گرفته بود. اماغارتگران که بسوی آن کاخها وباغها رفتند درهمه‌جا توفیق حاصل نکردند. زیرا دربعضی ازقصرها عده‌ای نوکر وغلام بودند وهمه اسلحه ازجمله تیروکمان داشتندووقتی غارتگران بقصر نزدیك میشدند آنها را به‌تیر می‌بستند وبخاك میانداختند واشرار بهتر آن میدیدند که ازورود بآن قصر صرف‌نظر نمایند و بسوی قصری دیگر که نگهبان ندارد بروند.

بعدازاین‌که آتش ازبین رفت، سربازانی که از انبار کوچك بشهر آمده بودند وسربازان کاخ (الهلال) یعنی مستحفظین خلیفه ومأمورین شرطه برای این که غارتگران را بسزای اعمال آنها برسانند بحومه شهررفتند و هرغارتگر راکه بدست میآوردند بیدرنك بقتل میرسانیدند واشرار وقتی فهمیدند که قوای مسلح خلیفه بجنك آنها آمده‌اند،فرار رابرادامه غارت ترجیح‌دادند وهریك از آنهابجائی رفت که از آنجا برای غارتگری خارج شده بود.

درغروب روز دوم که حریق‌ها بکلی خاموش گردید ، و غارتگران متفرق گردیده بودند، فسحه موفق شد که زبیده رمطی راکشف نماید. فسحه بآن‌زن گفت آیاحاضر هستی که آنچه را دیشب کردی‌تکرارکنی؟زبیده گفت آیامیگوئی که بازبراه بیفتیم وبطرف‌دارالخلافه برویم فسحه گفت بلی زیرا نایب‌خلیفه‌دیشب وعده دادکه خسارات شمارا جبران کند ولی‌هنوز بوعده وفانکرده است . زبیده گفت من توانائی‌ندارم‌که براه بیفتم.فسحه پرسید برای چه؟ زبیده گفت برای‌این که ازدیروز تا امروزچیزی‌نخورده‌ام. فسحه گفت‌درشهر آذوقه بدست نمیآیدولی درحومه آذوقه هست‌واگرتوهمین‌جابمانی من‌میروم وبرای توچیزی برای‌خوردن میآورم. زبیده‌رمطی گفت‌من‌همین‌جا هستم تا تو مراجعت‌نمائی ولی‌آنچه‌بیاوری نخواهم خورد فسحه پرسید برای چه؟ زبیده‌گفت برای‌این که فرزندان من که نمیدانم درکجا هستند گرسنه میباشند . فسحه باقدری حیرت پرسید آیا تواولاد داری ؟ زبیده گفت چرا با تعجب این سؤال را میکنی ؟ مگر ممکن است زنی

بعد من اولاد نداشته باشد. فسحه گفت من تصور میکردم که تونه شوهر دارای و نه دارای‌فرزند می باشی. زبیده گفت من شوهر داشتم و دارای اولاد هم بودم ولی شوهرم دیروز از خانه خارج شد و مراجعت نکردو شاید یکی از مقتولین باشد و اما فرزندانم ناپدید شده‌اند و امروز از صبح تا بحال مشغول پیدا کردن آنها هستم و افسوس که هنوز فرزندانم‌را نیافته‌ام. فسحه گفت از این قرار امروز، هنگامی که من درجستجوی‌تو بودم فرزندانت را جستجو میکردی. زن گفت بلی ای فسحه. فسحه گفت ولی من حس میکنم که تو از ناپدید شدن فرزندانت مشوش نیستی و زنی که اطفال خود را از دست بدهدپریشان‌است‌ونمیتواند لحظه‌ای آرام‌بگیرد زبیده گفت‌شب‌قبل، پیش از این که براه بیفتم فرزندان خود را بهمسایه‌مان سپردم و باو گفتم که مواظب باشد اگر آنها از خواب بیدار شدند براه نیفتند و نروند وگم نشوند. و من یقین‌دارم که فرزندان من اکنون نزد همسایه‌مان هستند و تردید ندارم که همسایه‌ما هر جا باشد اطفال من نیز آنجا هستند و بهمین جهت بطوری که می‌بینی خیلی تشویش ندارم.

ولی میدانم که فرزندانم گرسنه هستند زیرا کسی نتوانسته است بآنها غذا برساند. فسحه گفت یحتمل همسایه تو موفق به تحصیل غذاشده وفرزندانت راسیر کرده است. زبیده گفت امروز در این شهر هیچ کس نتوانسته است غذائی بدست بیاورد مگر آنهائی که از شهر خارج شدند و بحومه رفتند ولی من به مناسبت این که درجستجوی فرزندان خودبودم نتوانستم‌از شهر خارج‌شوم. فسحه گفت آیا فکر نمیکنی که همسایه‌ات اطفال تو را با خود بحومه شهر برده باشد تا این که سیرشان کند. (زبیده) گفت نمیدانم ولی یقین دارم که هر جا همسایه ما باشدفرزندان من همانجا هستند. فسحه اظهار کرد گفتی اگر من برای توغذا بیاورم نخواهی خورد. زبیده گفت کدام مادر است که بداند فرزندانش گرسنه هستند و غذائی برایش بیاورند و بتواند آن غذا را تناول نماید. فسحه گفت‌پس

فایده رفتن من بحومه و آوردن غذا چیست؟

زبیده اظهار کرد فایده‌اش این است کـه تو اگر غذا بیاوری من ذخیره خواهم کرد و همین که باطفالم رسیدم آنها را سیر خواهم نمود. فسحه پرسید آیا تا موقعی که من مراجعت کنم تو این جـا هستی؟ زبیده اظهار کرد مـن در جستجوی فرزندان خودمی‌باشم و اگربعداز رفتن توبمن گفتند که آنها رادرنقطه‌ای دیده‌اند به‌آنجا خواهم‌رفت‌وگرنه همین‌جاهستم تا تومراجعت نمائی وچیزی برای فرزندان من بیاوری.

فسحه وقتی شنیدکه زبیده غذا نخواهد خورد مگر این کـه فرزندانش را پیدا کند نمیخواست برای آوردن غذا بحومه برود. امـا متوجه شدکـه هرگاه بخواهد زبیده‌را وادارد که زنان رااطراف خویش جمع نمایدوبسوی دارالخلافه براه بیفتند ناچار است‌که بوعده وفـاکند و غذائـی برای او بیاورد ولو آن را نخورد. فسحه برای آوردن غذا به‌حومه رفت وزبیده همانجا که نشسته بود بجا ماند. در آن موقع که تاریکی شب فرود مـی‌آمد عده‌ای کثیر ازمردم بغداد مانند فسحه وزبیده دنبال گم‌شده یاگم‌شدگان خودمی‌گشتند زیرا مردم ویلان شده‌بودند ومکان ثابت نداشتند مگر در مسجدها. بااین که شب بود، ودر تاریکی اشخاص بخوبی شناخته‌نمیشوند بعضی از اشخاص که ازکنار زبیده عبور می‌کردند اورا می‌شناختند وبعضی از آنها چندکلمه باوی صحبت می‌کردند زبیده بمناسبت‌این که ازحال شوهر وفرزندانش بدون اطلاع بودحال‌صحبت‌کردن را نداشت‌ولی وقتی چیزی ازاو می‌پرسیدند مجبور بود جوابی بدهد وزبیده در آن شب کفاره معروف شدن خود راتأدیه میکرد. تاروزی‌که دربغداد معروفیت نداشت کسی‌بوی نزدیك نمی‌شدکه با او صحبت‌کند. ولی بعداز این‌که معروف شد حتی در موقع شب، اورا به‌حال‌خود نمیگذاشتند و هرکس‌که سرشناس باشد باید رنج دائمـی معروفیت را تحمل نماید وبداندکه نمی‌تواند بجائی بروکه اورا نشناسند.

فسحه بعد از این که از مرکز شهر خارج شد مشاهده کرد کـه درحومه،

حریق ضایعات زیاد بوجود نیاورده است. یك قسمت از بناهای حومه را با آجر و حتی سنك ساخته بودند و تا قرن ششم هجری هم مردم بغداد از آجرها و سنك‌هائی که در بناهای مدائن بکار رفته بود استفاده میکردند و این را میگوئیم تا این که خرده نگیرند که سنك از کجا میاوردند که در ابنیه حومه پایتخت بکار میبردند.

فسحه با این که دید که حریق، زیاد بر عمارات حومه شهر آسیب وارد نیاورده نتوانست خواربار بدست بیاورد. او دکان نانوائی نیافت و از هر کس که میپرسید دکان نانوائی کجاست جواب می‌شنید که بسته است. نه این که در حومه شهر دکان نانوائی نبود بلکه در آن ساعت نانوائی‌ها بسته بودند. چند دکان بقالی و عطاری بنظر فسحه رسید اما آنچه‌در آن دکان‌ها یافت میشد چیزی نبود که بتوان بدون زحمت خورد و سد جوع کرد. او میدانست که هر گاه از دکان‌های بقالی و عطاری، چیزهائی خریداری کند و برای زبیده ببرد آن زن نخواهد توانست که‌طبخ نماید. زیرا خانه ووسائل زندگی را از دست‌داده بود. معهذا چون نمی‌توانست بادست‌های خالی مراجعت کند، قدری ماست و پنیر که دربغداد مصرف زیاد داشت خریداری کرد وازحومه مراجعت نمود و دید زبیده همانجا که‌بودنشسته‌است‌وماست وپنیررا مقابل وی نهاد و گفت غیر ازاین‌ها چیزی پیدانکردم ودکان‌های نانوائی حومه شهر بسته است. زبیده گفت من این‌ها را نمیخورم ونگاه میدارم تا به‌فرزندان‌خود بدهم. فسحه گفت ای‌زبیده این‌هارابخور که قوت بگیری وبتوانی مرتبه‌ای دیگر زن‌ها را جمع آوری نمائی و آنها را بسوی دارالخلافه ببری وازنایب‌خلیفه بخواهی که بقول خود وفاکند زبیده‌گفت من حال این راندارم که مرتبه‌ای دیگر کوس را از گردن بیاویزم وزن‌ها را جمع کنم وبطرف دارالخلافه ببرم.

فسحه گفت چطور دیشب این کار راکردی ولی امشب نمیتوانی بکنی؟

زن جواب داد دیشب خیالم از اطفالم آسوده بود ومیدانستم که همسایه‌ام ازآنها

نگهداری خواهد کرد. ولی امشب پریشان هستم ونمی‌دانم فرزندانم کجا هستندو امشب درکجا خواهندخوابید. فسحه گفت‌ای‌زبیده تو برای‌فرزندانت‌هم‌ که‌شده است باید زن‌ها را جمع نمائی وبسوی دارالخلافه‌بروی وازنایب خلیفه‌بخواهی که بعهد خود وفا نماید. زبیده گفت اگر فرزندان من پیدا شوند و خیال من از لحاظ آنها آسوده شود فردا براه خواهم افتاد.

فسحه‌گفت اگر فرزندان تو را پیدا کنم آیا امشب براه میافتی. زبیده گفت بفرض این که تو فرزندان مرا پیدا کنی امشب براه افتادن من بدون فایده است ولی اگر ازطرف اطفالم آسوده خاطر شوم فردا براه خواهم افتاد. فسحه متوجه شده‌بودکه بعد از خاموش شدن حریق‌ها و برقراری امنیت در شهر، براه افتادن مردها مفید نیست. زیرا مأمورین شرطه وسربازان قصرالهلال و سربازانی که از انبارکوچك آمده بودند چون دیگر باحریق مبارزه نمیکردندکه نتوانندا‌جتماع مردم را متفرق نمایند، بطرف مردها حمله می‌کردند وآنها را به‌قتل میرسانیدند. ولی زن‌ها مصونیت داشتند و مردان به‌آنها حمله نمیکردند ولذا زنها میتوانستند بدون‌این که ازمزاحمت‌مأمورین شرطه‌وسربازان بیم‌داشته باشند به‌هیئت اجتماع خود را به‌دارالخلافه برسانند.

فسحه اسم ورسم‌همسایه زبیده را پرسیدوباوگفت تو اینجا باش تامن‌بروم وفرزندان تورا پیداکنم وامیدوارم‌که بزودی خیال تورا ازحیث اطفالت آسوده نمایم.

فسحه بعد ازاین که‌از زبیده جدا شد بطرف مساجد بزرك شهر براه افتاد چون‌گفتیم که مسجد، پناهگاه آوارگان بود ودربعضی ازمساجد پایتخت عباسیان دادوستد هم میشد ومسجد یك بازار نیز بشمار می‌آمد وانواع کالاها را درآنجا به‌مشتریان عرضه می‌کردند وصراف‌ها در مسجد، به‌کسب خود مشغول میشدند.[۱]

۱ــ این قسمت از سرگذشت که نویسنده انگلیسی ذکر می نماید مترجم را بیاد مسجد شاه‌تهران درقدیم انداخت وبخاطر دارم‌که وقتی من کودك بودم مسجد شاه←

فسحه وقتی وارد مسجد اول شد دید که ازدحام جمعیت بقدری است که او اگر بخواهد جستجو کند تنهادرهمان مسجد باید تانیمه‌شب جستجو نماید. گرچه مسجد چراغ داشت ولی نور چراغها آنقدر نبود که فسحه بتواند همه کس وهمه جا را بخوبی ببیند. این بود که مانند جارچی‌ها دست را کنار گوش گذاشت و بعدازاین که چندبار گفت(آگاه باشید) سکوت برمسجد حکمفرما شد. زیرا مردم تصور کردند که جارچی میخواهد چیزی با اهمیت را باطلاع آنها برساند و پیش‌بینی می‌کردند که خبرمزبور مربوط بوعده‌ای است که نایب خلیفه‌راجع به جبران خسارات آنها داده است. ولی آنچه شنیدند مربوط بود به فرزندان زبیده رمطی و میپرسید که آیا همسایهٔ زبیده رمطی که فرزندانش باو سپرده شده در آن مسجد هست یانه؟ مردم وقتی شنیدند که خبر جارچی مربوط به جبران خسارات نیست ناراضی‌شدند و زمزمه عدم‌رضایت ازمردم برخاست و فسحه چون جوابی نشنید از آن‌مسجد خارج شدوراه مسجددیگررا درپیش گرفت.

درمسجد دیگر نیز بشیوه جارچیان و آهنگ مخصوص آنها توجه مردم را جلب نمود وآنها راوادار بسکوت کرد وبعد فسحه بصدای‌بلند گفت‌من‌ازجانب زبیده رمطی که‌فرزندان خود را به‌همسایه‌اش سپرده بود میآیم‌وآنگاه اسم ورسم همسایه را برزبان‌آورد وباردیگر زمزمه عدم رضایت ازمردم برخاست. چون‌آنها امیدوار بودند که خبری خوش از جانب نایب خلیفه بشنوند. اما آنچه می‌شنیدند مربوط به چند طفل گم شده بود. فسحه از آن مسجد نیز رفت و وارد مسجد دیگر گردید.

درآنجا هم جار زد وهمین‌که صدای او درمسجد پیچید زنی بانك زد تو کیستی وفرزندان زبیده رمطی نزد من‌هستند. فسحه وقتی شنید که‌زنی باوجواب دادخیلی‌خوشحال شد وازروی‌امتداد صدا خود را به‌آنزن‌رسانیدوزن گفت‌این‌ها

ـــــ* درتهران یك نوع بازار بود و انواع کسبه در دالان‌های مسجد و درصحن آن به‌کسب اشتغال داشتند ــ مترجم .

که می‌بینی فرزندان زبیده رمطی هستند ومن آنها را به این مسجد آوردم که گم نشوند. فسحه گفت آنها را بمن بده تا بمادرشان برسانم. زن گفت من تو را نمی‌شناسم تا این که اطفال زبیده را بتو واگذارم. فسحه از این که در نظر آن زن معروف نیست، شرمنده شد، او تصور میکرد که اگر بیش از زبیده رمطی معروفیت نداشته باشد باندازه او معروف هست. اما در آن موقع فهمید که شهرت وی بپایه زبیده نمیرسد ولی بخویش امیدواری داد بعد از این که متولی سنگ مراد گردید بیش از زبیده دارای شهرت خواهد شد. فسحه خود را بیشتر معرفی کرد تا این که فرزندان زبیده را از آن زن بگیرد وبه زبیده برساند. زن پرسید اکنون زبیده در کجاست وچرا خود او برای گرفتن فرزندانش نیامده است. فسحه گفت زبیده از شب قبل تا این موقع غذا نخورده وبرای فرزندان خود خیلی پریشان است وچون رمق نداشت که این جا بیاید مرا فرستاد تا فرزندانش را از تو بگیرم وبرایش ببرم. زن گفت اگر زبیده بجای این که طبل از گردن خود بیاویزد وزنها را جمع کند ودرشهر راه بیفتد بجا میماند و از فرزندان خود نگاهداری می‌کرد بهتر بود. فسحه پرسید که آیا فرزندان زبیده را نمیدهی که نزد او ببرم. زن گفت من تو را نمی‌شناسم و نمیتوانم که فرزندان زبیده را بتو واگذارم وبرو وبه زبیده بگو که این جا بیاید و فرزندان خود را ببرد. فسحه وقتی متوجه گردید که اصرارش بدون فایده است از مسجد مراجعت کرد وخود را به زبیده رسانید و گفت اگر موقع دیگر بود من از تو مژدگانی میخواستم زیرا اطفالت را پیدا کرده‌ام و آنها در مسجد هستند. ولی همسایه‌ات آنها را بمن نداد تا نزد تو بیاورم ومیگوید که تو خود باید به مسجد بروی وفرزندانت را از او بگیری. زبیده گفت من میدانستم که همسایه من امین ودقیق است و فرزندان مرا گم نخواهد کرد. با این که زبیده بر اثر گرسنگی نمیتوانست راه برود وقتی شنید که فرزندانش پیدا شده‌اند، از شوق برخاست وماست وپنیر را برداشت وبه اتفاق فسحه راه مسجد را درپیش گرفت. درآنجا فرزندان خود را یافت واطفال وقتی مادر را دیدند بسویش دویدند ومادر آنچه آورده بود مقابل فرزندان نهاد و آنها با اشتها خوردند ومعلوم بود که گرسنه هستند.

بعدازاین که آنچه مادر آورده بود ازطرف اطفال خورده شد فسحه به زبیده گفت اینك فرزندان خود را ببر. زبیده گفت کجا ببرم؟... من خانه‌ای ندارم تااین که فرزندان خودرا به آنجا ببرم و همین جامیمانم تاصبح شود.

فسحه گفت آیا بعداز این که بامداد دمید براه خواهی افتاد.

زبیده گفت آری بعد از طلوع صبح من براه میافتم وتصور میکنم که تمام زن‌های این شهر بامن خواهند آمد تا برویم وازنایب خلیفه بخواهیم که بوعده وفا نماید زیرا ادامه این زندگی برای ما قابل تحمل نیست.فسحه گفت آیا کوس خود را داری؟ ومیدانی که آنرا درکجا گذاشته‌ای؟زبیده گفت بلی . فسحه که دیگر درمسجد کاری نداشت رفت تا این که بامداد بیاید وزبیده را وادارد که بطرف دارالخلافه برود. خانه فسحه نسوخته بود و او دغدغه سوختن خانه دیگران را نداشت.

ازخانه آن مرد دلال چیزی به یغما نبرده بودند و آن مردعلاقه نداشت که نایب خلیفه خسارات مردم را بابت آنچه به یغما برده شده بپردازد. فسحه مثل تمام افراد خود بین،فقط درفکرخویش بود وچون در آن روز متولی سنك مرادرامشغول کار دید وفهمید که هنوز اورا معزول نکرده‌اند، ترسید که مبادا نایب خلیفه وعده خود را فراموش نماید ومتولی سنك مراد کماکان بجا بماند واو به آرزویش نرسد اگر فسحه خودبین نبود وفقط فکر منافع خود را نمیکرد درآن شب زبیده و فرزندانش را بخانه خود میبرد واگر نمیتوانست بآنها غذائی بدهد مکانی برای خوابیدن به آنهامیداد. امافسحه اززبیده دعوت نکرد که آن شب بافرزندانش به خانه او برود چون میدانست که هرگاه آنها را بخانه خود ببرد خانه‌اش شلوغ خواهد شد وراحتی اومنقص میشوددرتمام ادوار ازاین گونه افراد بوده‌اند که بیم داشتند دیگران را به خانه خود ببرندوامروزهم ازاین افراد هستندوبردونوع میباشند.نوعی ازآنها بااین که کریم ونوع دوست هستند دیگران را بخانه خود نمیبرند که مبادا راحتی آنها مختل شود اماحاضرند که درخارج ازخانه خود به محتاجان کمك نمایند.

دسته‌ای دیگر ازخودپسندان کسانی‌هستند که نه‌کسی را بخانه‌خودمیبرند ونه‌حاضرندکه درخارج ازخانه به‌محتاجان کمك نمایندوفسحه ازاین گروه بود. شاید بفکرزبیده رسیدکه آن شب، او،وفرزندانش میتوانند درخانه‌فسحه‌بخوابند اما چون زن بود نمیتوانست ازآن‌مرد تقاضانمایدکه‌درآن‌شب‌او، و فرزندانش‌را درخانه خود جا بدهد. حتی اگرزبیده یك‌مرد بود بازدرخواست میزبانی ازفسحه نمیکرد. زیراصاحب‌خانه بایدمقدم‌بردعوت‌شودنه‌این که‌میهمان‌اورا وادار بدعوت کردن نمایدچون زبیده نمیتوانست ازفسحه بخواهد که‌آن شب، اووفرزندانش رادرخانه‌اش بپذیردفسحه‌ازسکوت زبیده استفاده کرد واووفرزندانش‌رادرمسجد گذاشت وبسوی خانه خود رفت وبدون این که درفکر مردم آواره وپریشان‌شهر باشد به‌آسودگی‌خوابید.

بااین که فسحه درآن‌شب‌درخانه خود میهمان نداشت تااین که مانندبعضی ازبخیلان که تاب پذیرائی ازمیهمان را ندارند نتواند بخوابد بازخوابش‌نمیبرد. چون وی احساس کرده بودکه زبیده میل ندارد مرتبه‌ای دیگر براه بیفتد.

اومیدانست که فردا صبح زود باید به‌مسجد برود وزبیده را وادارد که‌باز کوس خود را از گردن بیاویزد و چوب برآن بزند وزن‌ها را اطراف خود جمع کند تا این که‌نایب خلیفه مجبور گردد بقول خود وفا نماید و او را متولی سنك مراد کند.

همین که طلیعه بامداد دمید فسحه برخاست وازخانه‌خارج شد وراه‌مسجدرا پیش‌گرفت. هنوز کسانی که درمسجد بسرمیبردند بیدار نشده بودند که‌فسحه‌قدم به‌مسجدنهاد وبسوی نقطه‌ای که‌میدانست زبیده آنجاست رفت‌وبرخلاف‌انتظارش اورا بیدار دیدوباوگفت آیا میل‌نداری که امروز به‌سوی دارالخلافه براه بیفتی؟ زبیده گفت آیا میتوان باین زودی دراین شهر ویران بسوی دارالخلافه براه‌افتاد ؟ ازآن گذشته اگر من‌به‌طرف دارالخلافه براه بیفتم فرزندان خود را به که بسپارم. فسحه گفت مگر نمیتوانی که آنهارا به‌همسایه‌ات بسپاری؟ زبیده گفت همسایه‌ام

اظهار میدارد که دیگر نمیتواند از فرزندان من نگاهداری کند. فسحه گفت آیا نمیتوانی آنها را بدیگران بسپاری. زبیده گفت دراین شهر مردم از نگاهداری فرزندان خودشان بمناسبت این که چیزی ندارند به آنها بخورانند عاجز هستند تا چه رسد باین که اطفال دیگران را نگاهدارند ومورد پرستاری قراربدهند.

فسحه متوجه گردید که آن زن درست میگوید و مردم از عهده نگاهداری اطفال خودشان برنمیآیند تا چه رسد باین که کودکان دیگری رانگاهداری نمایند.

این بود که گفت زبیده ، زن من حاضر است که ازفرزندان تونگاهداری نماید تا این که ازدارالخلافه مراجعت کنی. فسحه کسی نبود که ازفرزندان دیگری نگاهداری نماید ولی چون درآن روز بهزبیده احتیاج داشت ومیدانست که باید بوسیله اوتولیت سنك مراد را بدست بیاورد حاضر شد که یك روز، ازفرزندان او درخانه خود نگاهداری نماید معهذا برای این که مادر دوچار شبهه نشود وتصور ننماید که فرزندانش همیشه درخانه فسحه بسر خواهند برد گفت زن من ازاطفال دیگران نفرت دارد وفقط همین امروز ازفرزندان تونگاهداری خواهد کرد.زبیده گفت من امروز غروب فرزندان خود را ازخانهشما خواهم برد. فسحه گفت من به زنم میسپارم کههمین یك روز که اطفال تومیهمان اوهستند از آنها پرستاری نماید وسیرشان کند.

زبیده فرزندانخودرا کهدرخواب بودندبیدار کرد وباتفاق فسحه ازمسجد خارج شد ومدتی راه پیمودند تا این که بهخانه فسحه رسیدند وآن مرد فرزندان زبیده را بههمسرش سپرد وباو گفت کهما برای شکایت بهدارالخلافه میرویموبعد از این که ازآنجا مراجعت کردیم زبیده اطفال خود را از این خانه خواهد برد و فرزندان او فقط یكروزمیهمان توخواهندشد.

آنگاه چون زبیده چیزی نخورده بود فسحه مجبور گردید کهدرخانهخود چیزی باو بدهد تا آن زن قوت راه رفتن داشته باشد.

بعداز این که زبیده واطفالش غذا خوردند مادر، فرزندان را ترك کرد وبا

فسحه از آن خانه خارج شد تا بروند و کوس را بدست بیاورند. اما موفق نشدند که کوس را پیدا کنند وفسحه میدانست کـه بدون صدای کـوس زن‌ها جمع نخواهند شد. درخود شهر کوس دیگربدست نیامد وفسحه درحومه شهرتوانست یك کوس بدست بیاورد وآن را برای زبیده کرایه کرد و کرایه راهم ناگزیر از جیب‌خود پرداخت تاوقتی که کوس بدست آوردند،ظهرشده بود وآنوقت‌زبیده کوس را ازگردن آویخت وچوبی برآن کوفت وزن‌هائی که میتوانستندبافرزندان خود راه بروند به‌زبیده ملحق گردیدند.

فصل سی‌ام

اولین ترجمه قرآن بزبان لاتینی

آن‌روز، که درپایتخت ویران خلیفه، زنها بـرای مرتبه دوم براه افتادند یکی از روزهای تاریخی بشمار می‌آمد اما نه‌ازلحاظ ویران شدن آن شهر بلکه در آن‌روز مردی وارد آن‌شهر شد که‌دردنیای اسلامی وغیراسلامی اسم ورسم‌داشت وخلیفه المقتدی بامرالله هنگامی که دربغدادبسرمیبرد اجازه داد که آن مردبه‌بغداد مسافرت نماید.

آن مرد یك‌مسیحی بود به‌اسم (پیر-کلونی)واز این جهت درشرق‌وغرب معروف شد که‌اولین کسی بشمار می‌آمد که قرآن کتاب مذهبی مسلمین رااز زبان عربی به‌زبان لاتینی ترجمه کرد. پیرکلونی که ازوقایع‌بین‌النهرین اطلاع نداشت نمیدانست‌المقتدی‌بامرالله که اجازه‌داده وی ببغداد مسافرت‌نماید درآن‌شهرنیست وبگمان‌این که خلیفه درآن‌شهراست،شب‌را دریك فرسنگی بغداددرکاروانسرائی بسر برد تا این که‌روز بعد، هنگام بامداد بتواند به حضور خلیفه برسد. احمدبن المقتدی میدانـست که پدرش به پیرکلونی اجازه داده است که به‌بغداد مسافرت نماید وبحضور اوبرسد وترجمه خودرا بنظرش برساند.

لازم است گفته شود که تا آن موقع قرآن بهیچ یك از زبانهای اروپائی ترجمه نشده بود ودرمغرب زمین کسی ازمفاد قرآن اطلاع نداشت وپیر-کلونی براستی کاری بزرك را بانجام رسانید وباترجمه‌قرآن ازعربی بزبان لاتینی (که‌زبان‌علمی مغرب زمین بود) طبقه تحصیل کرده کشورهای اروپا را باقرآن آشنا کرد.

وقتی به‌احمدبن‌المقتدی‌اطلاع دادند که پیر-کلونی برای‌دیدارخلیفه آمده چون میدانست که او کیست گفت بحضورش بیاورند وپیر کلونی که زبان‌عربی را دراسپانیا فرا گرفته بودومثل یك عرب بزبان‌عربی‌تکلم میکرد ومی‌نوشت‌وارد شد وازمشاهده احمدبن‌المقتدی حیرت کرد. اوخلیفه را از لحاظ سن بزرگتر از احمدبن المقتدی میدانست ولی پسرخلیفه بزودی وی را از اشتباه بیرون آورده و بعداز این که اجازه داد بنشیند گفت:

پدرم که ازتودعوت کرده بود به‌بغداد بیائی‌این‌جانیست ولی‌بزودی‌خواهد آمد اما من‌تو را می‌شناسم ومیدانم مردی هستی که قرآن رابزبان فرنگیان‌ترجمه کرده‌ای ومن میل دارم‌که تو امروزرئیس مدرسه نظامیه‌را هم‌ببینی.

بدستور احمدبن المقتدی‌اسب‌بردندتا این که غزالی‌راسوار کنندوباسرعت بیاورند. غزالی هم برای دیدن پیر کلونی اشتیاق داشت وبزودی خود رانزدنایب خلیفه رسانید. باید بگوئیم که درآن دوره، ودوره‌های قبل از آن علمای اسلامی ازلحاظ ترجمه قرآن بزبان‌های‌دیگر دودسته بودند.

دسته‌ای میگفتند که ترجمه قرآن بزبان‌های دیگر مجاز است ودسته‌ای اظهار میکردند که ترجمه قرآن بزبان‌های دیگر مجاز نیست. آنهائی‌که ترجمه قرآن را بزبان‌های دیگر مجاز نمیدانستند میگفتند که قرآن کلام‌خدااست وآن کلام به‌زبان‌عربی نازل گردیده وباید بهمان زبان‌قرائت شود واقوام‌غیر عرب‌که زبان‌عربی را نمیدانندباید آن‌زبان را فرا بگیرندتا این که بتوانند قرآن‌رابخوانند وهرگاه استعداد فرا گرفتن زبان‌عربی را ندارند باید ازکسانی که زبان عربی را میدانند، احکام قرآن را ادراك کنند. اما بعضی ازعلمای اسلامی حتی‌از آغاز

قرن دوم هجری می گفتند که چون دین اسلام یك دین جهانی است و نظر باین که اقوام دیگر، غیراز عرب، مسلمان شده‌اند یا ممکن است در آینده مسلمان شوند، وهمه آن اقوام قادر بفرا گرفتن زبان عربی نیستند باید قرآن را بزبان های دیگر ترجمه کرد تااین که‌اقوام‌غیرعرب قرآن‌را بخوانند وبفهمند. یکی ازعلمای‌معروف اسلامی که ترجمه قرآن‌را به‌زبان دیگر مجاز میدانست (ابوحنیفه) است که‌نباید اورا با ابوحنیفه‌های دیگر ازجمله (ابوحنیفه اسکافی) شاعر معروف اشتباه کرد. این ابوحنیفه که ترجمه قرآن‌را به زبان های دیگر مجاز می‌دانست از دانشمندان برجسته اسلامی است ودرسال هفتاد ونهم یاهشتادم هجری متولد گردید ودردوره طفولیت موفق‌شد که با چهار تن از اصحاب پیغمبر اسلام که هنوز درحال حیات بودند محشور شود ویك قسمت از شرح‌حال پیغمبر اسلام را اززبان آنها شنید. ازاو روایت می کنند که‌می گفت ترجمه قرآن بزبان اقوامی که آنهاقادربفرا گرفتن زبان عربی نیستند مجاز است.

بااین که عده‌ای ازدانشمندان اسلامی مخالف با ترجمه قرآن بودند بعلت این که اقوام غیرعرب نیز دین اسلام راداشتند قرآن، بزبان‌هـای دیگـر ازجمله زبان فارسی ترجمه‌شد وعده‌ای از دانشمندان اسلامی بر قرآن تفسیر نوشتند که معروف‌ترین آنها تفسیرهای (طبری) و(رازی) و(نسفی) و(زمخشری) است.

اما تازمان پیرـکلونی قرآن بهیچ‌یك از زبان‌های اروپائی ترجمه نشد و وقتی پیرکلونی قرآن‌را به‌لاتینی ترجمه‌کرد بااین که ترجمه‌اش، مثل ترجمه‌های قرآن دراین عصر، دقیق نبود خیلی دراروپا ، بین طبقه تحصیلکرده که همه زبان لاتینی‌را می‌دانستند تولید انعکاس کرد.

بااین که ترجمه پیرکلونی کامل ودقیق نبود مدت پنج‌قرن ملل مغرب‌زمین، قرآنی دیگررا نمی‌شناختند وفقط از تـرجمه پیرکلونی استفاده می کردند و آن ترجمه‌را شخصی به‌اسم (آندرا ـ آری‌وابن) درسال ۱۵۴۷ میلادی بزبان‌ایتالیائی برگردانید وبازهمان ترجمه درسال ۱۶۴۱ به‌زبان هلاندی ترجمه گردید. اطلاعی

که مردم مغرب زمین از قرآن داشتند همان ترجمه لاتینی پیر کلونی و ترجمه های آن بزبان‌های ایتالیائی و آلمانی و هلاندی بود تا این که یك فرانسوی به اسم (آندره- دو- ریر) که مدتی در مصر و استانبول بسر میبرد و زبان عربی‌را بخوبی میدانست و میفهمید که ترجمه پیر کلونی بزبان لاتینی یك ترجمه دقیق و صحیح نیست تصمیم گرفت که قرآن را بزبان فرانسوی ترجمه کند وترجمه او باسم (قرآن محمد) در سال ۱۶۴۷ میلادی در پاریس منتشر شدوحیرت‌میکنیم اگربشنویم که ترجمه فرانسوی قرآن،درفرانسه،درمدت‌پنج‌سال‌پنج مرتبه تجدید چاپ شد و در مدتی کم آن ترجمه بزبان‌های انگلیسی و آلمانی و هلاندی ترجمه گردید چون طبقه منورالفکر فرانسه و اروپا در قرن هفدهم میلادی خیلی به اسلام توجه داشتند.[۱]

بعد از ترجمه (دو-ریر)تا سال ۱۶۹۸میلادی ترجمه‌ای‌دیگراز قرآن منتشر نگردید.در آن سال یك دانشمندان ایتالیائی به اسم (ماراکچی) استاد دانشگاه معروف(پادو) واقع در ایتالیا ترجمه‌ای جدید ازقرآن‌منتشر کرد و آن ترجمه یك مقدمه طولانی داشت که حاوی تاریخ صدر اسلام و چگونگی نزول‌آیات قرآن بود.

ماراکچی قرآن را بزبان لاتینی ترجمه کرد و ترجمه‌اش بر ترجمه‌فرانسوی

۱- آنچه دراین صفحات راجع به‌ترجمه‌قرآن بزبان‌های اروپائی‌میخوانیم‌اقتباس ازتحقیقی است‌که پروفسور (رژی-بلاشر) فرانسوی‌درچهل‌سال قبل درمقدمه‌ترجمه‌قرآن بزبان فرانسوی نوشت ومترجم تاتوان‌آن مقدمه راکه حاوی شرح مفصل ترجمه قرآن به زبانهای اروپائی واطلاعات دیگر است‌درسال ۱۳۲۶ خورشیدی ترجمه‌کرد و بشکل مقالات مسلسل درروزنامه یومیه‌کوشش‌چاپ تهران(درهمان‌سال)منتشر نمود و آنگاه‌آن مقالات(بازدر همان‌سال) دریکی ازمجلات‌تهران‌هم‌بچاپ‌رسیدودرهرحال‌تحقیق‌پروفسور (بلاشر) فرانسوی راجع بقرآن وازجمله ترجمه قرآن بزبانهای اروپائی درسی و هفت سال قبل‌ازاین‌تاریخ ازطرف مترجم دردونشریه مذکور منتشرگردید وحق‌تقدم مترجم از لحاظ برگرداندن تحقیق‌پروفسوربلاشر راجع به‌قرآن‌بزبان فارسی مسلم‌است-مترجم.

دو-ریر مزیت داشت اما بپای ترجمه انگلیسی قرآن که اینك راجع به آن صحبت خواهیم کرد نمیرسید.

در سال ۱۷۳۴ میلادی دانشمند انگلیسی (سال) قرآنی بزبان انگلیسی منتشر کرد که تمام ترجمه‌های قرآن را که تا آن تاریخ در اروپا منتشر شده بود تحت الشعاع قرار داد.

(سال) بر ترجمه قرآن به زبان انگلیسی مقدمه‌ای نوشت که حجم آن مساوی بود با حجم ترجمه قرآن و در آن مقدمه، شرح حال مفصل پیغمبراسلام و چگونگی نزول آیات قرآن و چگونگی جمع آوری همان آیات را درزمان خلافت عثمان ذکر کرد و ترجمه انگلیسی قرآن از طرف (سال) حاوی تاریخ مفصل اسلام و شرح حال پیغمبر آن نیز بود.

ترجمه (سال) خیلی مورد استقبال انگلیسیها وملل دیگر قرار گرفت و بقدری آن ترجمه جالب توجه بود که حتی بزبان فرانسوی هم ترجمه شد در صورتی که فرانسویها بطوری که گفتیم قرآنی بزبان فرانسوی بترجمه دو-ریر داشتند.

ترجمه انگلیسی قرآن درمدتی کم درانگلستان تجدیدطبع شد وترجمه‌های آن بزبان‌های آلمانی و اسپانیائی وهلاندی منتشر گردید وآن ترجمه ازانگلستان به آمریکا رفت و تا سال ۱۸۸۰ میلادی بارها درآمریکا تجدید طبع‌شد وتردیدی وجود ندارد که آمریکائیان اسلام و پیغمبر آن را از روی ترجمه قرآن، نوشته (سال) انگلیسی شناختند.

در سال ۱۷۸۲ میلادی، ترجمه‌ای جدید ازقرآن، بزبان فرانسوی در اروپا منتشر شد و آن ترجمه (کلود-ساواری) بود.

(کلود-ساواری) فرانسوی مدتی در مصر میزیست و بزبان عربی خوب صحبت‌میکرد ولی ازنکات قواعد نحو عربی بدون اطلاع بود وکسی که‌میخواهد قرآن را از زبان عربی به زبان دیگر ترجمه کند باید قواعد صرف و نحو عربی

رابخوبی بداند و کلودـ ساواری‌نحوی‌نبود. معهذاچون درترجمه خود، ازترجمهٔ پیشینیان‌وبخصوص‌ترجمه(سال)خیلی‌استفاده کردترجمه‌اش‌جلوه‌نمودوشهرت‌بهم رسانید. از آن ببعد، در اروپا ترجمه‌ای جدید از قرآن منتشر نشد مگر در سال ۱۸۴۰ میلادی که دو ترجمه در آن سال منتشر گردید. یکی از طرف (اول‌مان) به‌زبان آلمانی و دیگری از طرف (کازی میرسکی) بزبان فرانسوی. اول مان زبان عربی را میدانست ولی نه مثل کسازی میرسکی که در زبان عربی علامه‌بود و با این که تا این تاریخ قریب به یکصد و سی سال از تـرجمه کازی میرسکی بزبان فرانسوی میگذرد هنوز آن ترجمه، بین‌اروپائیان، طرفدار دارد.

از آن ببعد، ترجمه‌های متعدداز قرآن، در اروپا منتشر شد از این قرار:در سال ۱۸۶۱ میلادی (رودل) دانشمند انگلیسی قرآن را به‌زبان انگلیسی ترجمه کرد درسال ۱۸۸۰ (پالمر) دانشمند انگلیسی ترجمه جدیدی از قرآن به‌زبان انگلیسی باروپائیان ارائه داد. درسال ۱۹۰۱ میلادی(گری‌گول) دانشمند آلمانی قرآن را بزبان آلمانی منتشر نمود. در همان سال یك دانشمند آلمانـی دیگـر موسوم به (هه‌نینك) ترجمه جدیدی ازقرآن منتشر نمودکه درشهر (لیپزیك) منتشر شد. در سال ۱۹۱۳ میلادی یك‌دانشمند ایتالیائی به‌اسم(فراکاسی) قرآن را بزبان‌ایتالیائی منتشرنمود. درسال۱۹۲۹میلادی‌یك دانشمند دیگرایتالیائی‌موسوم(به‌بونلی)قرآن رابه‌ایتالیائی منتشر کرد.

اگر بخواهیم ترجمه‌های جدید قرآن را که از سال ۱۹۳۰میلادی تاامروز بزبان‌های اروپائی و زبان‌های دیگر منتشر گردیده است نام‌ببریم شماره‌ترجمه‌ها از پنجاه تجاوز میکند و هنوز هم ترجمه‌هائی جدید از قرآن بزبان‌های اروپائی و زبان‌های ملل دیگر منتشر میشود و ترجمه‌های جـدید قرآن از قـرن نوزدهم میلادی باین طرف بزبان‌های اروپائی نشانه توجهی است کـه مردم اروپا نسبت با اسلام و پیغمبر آن دارند. معهذا نمیتوان انکار کـرد مردی کـه آن روز در دارالخلافه بغداد به حضور احمدبن‌المقتدی رسـید و غزالی بوی ملحق گردید اولین کسی است که راه ترجمه قرآن را بزبان‌های اروپائی گشود ودر آن روز

که نایب خلیفه پیرکلونی اولین مترجم قرآن بزبان اروپائی‌را پذیرفت بمناسبت وضع‌مغشوش پایتخت، موقع، برای پذیرفتن آن مرد مناسب نبود اگر نایب‌خلیفه او را هنگامی که شهر وضعی عادی داشت میپذیرفت میتوانست بهتر با اوصحبت نمایدولی احمدبن‌المقتدی میدانست که آن مرد از راهی دور آمده و باموافقت بلکه بدعوت پدرش المقتدی با مرالله آن راه را پیموده و نمیتوان باو گفت کـه مدتی صبر کند تا این که پذیرفته شود با توجه باین که معلوم نبود که پایتخت‌چه موقع دارای وضع عادی خواهد شد. لذا احمدبن المقتدی همان‌روز پیرـ کلونی را پذیرفت وبرای این که غزالی وی را ببیند بطوری که گفتیم حجت الاسـلام را بدارالخلافه آورد.

غزالی در آن روز، سخت متأثر بود برای این که میدیدکه چپاول وحریق خیلی بر مردم شهر لطمه وارد آورده‌است. اگر امر نایب خلیفه برای احضار او صادر نمیشد و نمیدانست که برای دیدار مردی میرود که قرآن را بزبان لاتینی ترجمه‌کرده،غزالی درآن روز ازمدرسه بیرون نمیرفت اما چون احمدبن‌المقتدی او را احضار کرده بود و از آن‌گذشته خیلی میخواست کـه پیرکلونی را ببیند، به سوی دارالخلافه براه افتاد.

ما حجت الاسلام غزالی را بخوانندگان معرفی کرده‌ایم و ضرورت ندارد که باز راجع به قیافه و اندام او، چیزی بگوئیم اما باید چندکلمه راجع بمعرفی پیرکلونی بر زبان بیاوریم. وی مردی بود بلند قامت و چهار شانه و دارای موی سر و ریش سفید و سیاه و چشمهای درشت و روشن برنك خاکستری و بالباس عادی خود که لباس روحانی بود بحضور نایب خلیفه رسید. گفتیم که پیرکلونی زبان عربی را میدانست و برای تکلم با نایب خلیفه احتیاج به مترجم نـداشت شاید تصور شود که اگر او احتیاج بمترجم میداشت آیا در بغداد کسی بود که بتواند بزبان لاتینی تکلم نماید.ما نمیتوانیم تأیید کنیم که در آن موقع دربغداد کسانی بودند که زبان لاتینی را بخوبی میدانستند . ولی میتوانیم این رابگوئیم

که عده‌ای بالنسبه زیاد ازفضلا، بزبان سوریانی آشنائی‌داشتند وچون سوریانی‌ها ازکتب لاتینی‌زیاد استفاده میکردنداز روی قرینه میتوان‌حدس‌زد که‌آشنایان بزبان سوریانی شاید زبان‌لاتینی را باندازه‌ای که بتوانند بفهمند و بفهمانند،میدانستند.

پیرکلونی مردی با احتشام بود واز فضل وی‌گذشته، قیافه و قامتش تولید احترام میکرد. وقتی‌غزالی وارد شد نایب خلیفه‌به‌احترام اسنادش‌قیام نمود وپیر-کلونی هم‌که نشسته بود برخاست و غزالی را به‌پیرکلونی معرفی‌کرد و کشیش مسیحی‌گفت‌ازدیدار رئیس مدرسه نظامیه‌بغداد خوشوقت است. احمدبن‌المقتدی که قبل‌از آمدن غزالی باپیرکلونی صحبت‌کرده وباو فهمانیده بودکه چرا شهر را ویران می‌بیندبعد از ورود غزالی برسر صحبت اصلی‌رفت وبه پیرکلونی گفت من‌از این‌جهت به‌حجت‌الاسلام زحمت دادم واورا باین‌جا آوردم‌که باتو راجع به‌کاری که بانجام رسانیده‌ای صحبت‌کند و بعد به‌غزالی‌گفت هر چه میخواهی بپرس.

غزالی خطاب به‌پیرکلونی‌گفت ای مرد دانشمند چه‌شدکه تو درصدد بر-آمدی قرآن را ترجمه‌کنی؟

پیرکلونی‌گفت درکشور مابعنی اسپانیا زبان عربی وفرهنگ اسلامی‌رواج دارد ومن بعدازاین که‌به زبان عربی‌آشنا شدم، دریافتم‌که‌دربین مسلمین‌دانشمندان بزرك وجود داشته‌اند ودارند وازخواندن‌کتب آنها خیلی استفاده‌کردم وهنگامی که ازآثار دانشمندان اسلامی‌بهره‌مند شدم، متوجه‌گردیدم‌که منشاء یك قسمت‌از علوم مسلمین قرآن است وقرآن،مستقیم یاغیر مستقیم سبب‌شدکه قسمتی ازعلوم اسلامی بوجود بیاید. من‌میدیدم‌که در خارج از حدود مسلمین هیچ‌کس متوجه اهمیت قرآن درزندگی مسلمانها نیست و ملل اروپائی بکلی از قرآن بی‌اطلاع هستند وفقط دراسپانیا، مسیحیان اسم‌قرآن راشنیده‌اند بدون این‌که بدانندچیست ودر زندگی مسلمین چقدراهمیت داردوچون ازقرآن‌بی‌اطلاع‌هستند، ونمیتوانند بفهمند که‌منشاء احکام دین‌اسلام چه میباشد ونمیتوانندبه علل قوانین مسلمین پی

ببرند دائم، بین مسلمین و مسیحیان اختلاف وجود دارد و آن اختلاف به‌تدریج شدیدتر شده تا این که بپایه‌امروزی رسیده ومن‌امروز، روابط مسلمین ومسیحیان را وخیم می‌بینم وپیش‌بینی میکنم که ممکن است جنگی مخوف بین مسیحیان و مسلمین دربگیرد و کرورها نفر ازعیسویان ومسلمانها به‌قتل‌برسندوبراثر آن‌جنگ شهرها ویران‌گردد. من فکر کردم که‌اگر قرآن ترجمه شود ودر دسترس عیسویان قرار بگیرد وآنها بفهمند که منشاء احکام اسلامی چیست ونیز بفهمند که درقرآن چقدر حضرت مسیح‌مورد تجلیل قرار گرفته ممکن‌است که ازجنگی که‌مقدمات آن فراهم میشود جلو گیری کرد و از آن ببعد بین مسلمین ومسیحیان پیوسته روابط دوستانه وجود خواهد داشت.

غزالی گفت رحمت برتوای مرددانشمند که بااین نیت خیر درصدد ترجمه قرآن برآمدی.

پیر کلونی گفت من‌وقتی که قرآن را خواندم دریافتم که نام محمد (ص) با این که پیغمبر اسلام است بیش از چهار بار در قرآن ذکر نشده وگرچه درقسمتی زیاد از آیات قرآن، خداوند، پیغمبر اسلام را مورد خطاب قرار میدهدواو را مکلف مینماید که به‌مسلمین‌واقوام دیگر، چنین‌وچنان بگویدولی اسم محمد(ص) فقط چهار بار در قرآن ذکر شده درصورتی که اسم عیسی پیغمبر مسیحیان‌بارها درقرآن‌تکرارگردیده وقرآن‌تأیید می کند که عیسی پیغمبر بوده وازجانب‌خداوند مبعوث به‌پیغمبری شده‌است و گرچه قرآن مصلوب شدن مسیح را انکار مینماید ومیگوید که مسیح، مصلوب نشدونتوانستند اورا بقتل‌برسانندوکسانی که‌میگویند مسیح مصلوب گردید فقط نقل‌قول می‌کنند و خداوند مسیح را نزد خود احضار نمود اما درهمین‌آیه،قرآن ازعیسی تجلیل می‌نماید ومی گوید که چون او درپناه خداوند بود نمیتوانستند وی را بقتل برسانند. من متوجه شدم که اگر مسیحیان بدانند که در قرآن نزدیک سی‌بارنام عیسی یادشده واو را پیغمبر برحق دانسته‌اند نظریه مسیحیان نسبت به‌مسلمین تغییر خواهد کرد.

غزالی گفت احسنت برتوای مرد نیك‌اندیش واینك بگو که قرآن رابکدام یك از زبان‌های فرنگی ترجمه کرده‌ای زیرا من میدانم که فرنگیان چندین زبان دارند. پیرـ کلونی گفت من در آغاز بفکر افتادم که قرآن رابه‌زبان‌اسپانیائی‌ترجمه کنم که زبان قوم من‌است وباید بگویم که من دراصل اهل کشور (گـل) هستم (یعنی کشور فرانسه ـ مترجم) اما چون مدتی مدید دراسپانیا بسربرده‌ام خودرا اسپانیائی می‌دانم. اما متوجه‌شدم که اگر قرآن را بزبان اسپانیائی تـرجمه نمایم فقط اسپانیائی‌ها آن‌را خواهند فهمید وسایر اقوام اروپا نخواهند توانست به‌قرآن پی ببرند . درصورتی که هر گاه قرآن به‌زبان لاتینی ترجمه شود تمام اقوام اروپا میتوانند قرآن‌را بخوانند . زیرا همان‌طور که زبان عربی، در کشورهای اسلامی زبـان علمی است زبان لاتینی هم در کشور هـای اروپائی زبان علمی‌میباشد. در کشورهای اروپائی عوام‌الناس زبان‌لاتینی نمیدانند ومن‌هم انتظارنداشتم وندارم که‌آنها قرآن‌را بخوانند برای اینکه طبقه عوام مسیحی به قرآن توجه نمینمایند من می‌خواستم که طبقه خواص عیسوی قرآن را بشناسند وبخصوص روحانیون مسیحی که‌زبان لاتینی‌را میدانند بقرآن پی ببرند چون اطلاع داشتم‌ودارم‌جنگی که مقدمات آن فراهم می‌شود ازطرف روحانیون‌درخواهد گرفت ودربین‌اشراف فرنگستان هم کسانی هستند که درمدرسه‌تحصیل کرده‌اند وزبان لاتینی‌را میدانند وآنها نیز میتوانند ازترجمه من استفاده کنند .

غزالی ازپیر کلونی پرسید ای مرد نیك‌فطرت آیاتو ترجمه قرآن‌را باخود داری؟ پیر کلونی گفت قسمتی ازآنرا دارم وبعدازدرون جعبه‌ای که باخودآورده بود اوراقی را خارج کرد و به غزالی ارائه داد وغزالی دید که اوراق از پوست است. غزالی نمیتوانست زبان لاتینی‌را بخواند وسطور را نگریست وپرسید این کدام قسمت ازقرآن می‌باشد ؟ پیر کلونی گفت چهار سوره اولیه قـرآن است. غزالی گفت ما با این که مسلمان هستیم و زبان عربی را میدانیم برای فهم قرآن، باید علم فهم قرآن‌را فرا بگیریم وآیا تو هنگام ترجمه قرآن بزبان لاتینی‌مواجه

یا اشکال نشدی؟ پیر کلونی گفت بعدازاین که من تصمیم گرفتم قرآن را به زبان لاتینی ترجمه کنم ، پیش‌بینی می کردم که هنگام ترجمه دوچار اشکال خواهم شد ونزد اسقف شهر (تولدو) واقع دراسپانیا که ازدوستان من است ومی‌دانستم که مردی‌دانشمند می‌باشدوباعده‌ای‌ازدانشمندان‌مسلمان ساکن‌اسپانیا دوستی‌دار درفتم وباو گفتم که‌آیا حاضر است که برای ترجمعه قرآن بامن کمك کند یانه ؟ اوپرسید چه کمکی راازوی انتظار دارم. گفتم پیش‌بینی می کنم که هنگام ترجمه‌قرآن، در بعضی از موارد دوچار اشکال خواهم شد وبرای رفع اشکال احتیاج بـه‌کمك علمای اسلامی خـواهم داشت وچـون وی با علمـای اسلامی دوست می‌باشد می‌تواند توصیه کند که‌آنها اشکال‌مرا رفع‌نمایند. غزالی پرسید چند مرتبه‌علمای اسلامی باتو کمك کردند ؟ پیر کلونی گفت ۹مرتبه دانشمندان اسلامی اشکال مرا رفع نمودند . غزالی پرسیدکه آیـا درایـن کتاب که ازقرآن ترجمه شده معانی مستور قرآن هم ذکر گردیده است. پیر کلونی گفت من ازعلمای اسلامی شنیدم که قرآن، علاوه برمعانی ظاهری دارای معانی مستور نیز هست ولی من علم پی بردن به‌آن معانی را نداشتم وندارم و فقط آنچه از معانی ظاهـری قرآن فهمیده می‌شود به‌لاتینی‌برگردانیدم. غزالی پرسید که‌آیا ترجمه قرآن‌باتمام رسیده‌است؟ پیر کلونی گفت مدتی است که ترجمه آن باتمام رسیده ودرآغاز سه‌نسخه ازروی ترجمه خود بوسیله کاتبان فراهم کردم ویکی‌ازآنهارا برای(پاپ) فرستادم ونسخه دیگر رابه اسقف شهـر تولد و که هنگام ترجمه بمن کمك کرده بود دادم و یك نسخه‌دیگررا هم باخوددارم وبمن اطلاع‌رسیدکه ازروی نسخه‌ای که من به‌اسقف تولدو دادم سه نسخه برداشته‌اند و بعداز این که مسافرت کـردم کـه بـه اینجا بیایم اطلاع ندارم که آیا نسخه‌هائی دیگر هم از قرآن به‌ترجمه من بـرداشته‌اند یا نه ؟

غزالی گفت من چون زبان لاتینی نمی‌دانم نمیتوانم راجع به تـرجمه تو اظهارنظر کنم . اما می‌دانم کسانی که قرآن‌را به‌فارسی ترجمه می کنند نمیتوانند

فصاحت متن عربی قرآن‌را به‌فارسی منتقل نمایند. پیر کلونی گفت آنچه من ترجمه کرده‌ام نیزهمین‌طوراست ومن نتوانسته‌ام که فصاحت متن عربی‌را منتقل به‌لاتینی نمایم وفقط معانی را منتقل به‌لاتینی کرده‌ام. غزالی پرسید چه‌مدت طول کشید تا اینکه موفق‌شدی قرآن‌را به‌زبان لاتینی ترجمه کنی؟ پیر کلونی گفت ترجمه قرآن مدت سه‌سال طول کشید و کمك دیگر که اسقف شهر تولدو بمن کرد این بود که دونفر از روحانیون حوزه اسقفی خودرا که فاضل بودند وزبان عربی می‌دانستند مأمور نمود که هنگام ترجمه قرآن بمن کمك کنند وبهمین جهت من اسم اسقف شهر تولدو موسوم به(ریموند) واسم آن دونفر راکه بمن کمك کرده اند درمقدمه ترجمه قرآن ذکر کرده‌ام وچیزهای دیگرهم درآن مقدمه گفتم.

غزالی گفت آیا ممکن است بگوئی که درمقدمه‌ای که بر ترجمه قرآن نوشته‌ای چه گفتی؟ زیرا من میدانم نوشتن مقدمه، برقرآن کاری‌سنگین ودشوار است. پیر کلونی گفت یك قسمت از مقدمه‌ای که من بر ترجمه قرآن نوشته‌ام همان است که اکنون گفتم و نوشتم که اگر مسیحیان وبخصوص طبقات ممتازه آنها که زمامدارهستند واختیار جنك وصلح دردست آنهامی‌باشد قرآن‌را بخوانند وبه‌چیزهائی که بالاخص راجع بحضرت مسیح ومسیحیت درآن نوشته شده پی ببرند بین مسلمین و مسیحیان صلح جاوید برقرار خواهد شد واختلافات از بین خواهد رفت واگراختلافی‌هم بوجود بیاید (زیرا بین دو قوم مسیحی نیزاختلاف بوجود میآید)وخیم نخواهد گردید، برای این که ریشه کینه وعناد، درقلب‌هاوجود ندارد تااین که ماده‌را غلیظ کند. قسمتی دیگر که من در مقدمه خود گفتم مربوط به‌ترجمه است ونوشتم که ترجمه من یك ترجمه آزاد می‌باشد ومن کلمه به کلمه ترجمه نکرده‌ام بلکه یك آیه را خواندم وبعد معنای آن را به‌لاتینی نوشتم بدون این که مقید باشم تمام کلماتی که در متن عربی آیه هست در متن لاتینی نیز باشد.

غزالی گفت ای‌مرد نیك‌نفس، توزحمتی کشیده‌ای وکلام خدارا به‌زبان‌لاتینی

ترجمه کردی و منظورت هم‌این بود که عیسویان‌را باقرآن آشنا نمائی تا این که‌با مسلمین جدال‌نکنند ومن نمیخواهم ازارزش زحمت تو بکاهم ولی‌چون کلمات قرآن‌را بعین وارد ترجمه خود نکردی ترجمه تومخدوش است. پیر کلونی گفت منظور من‌این‌بود که عیسویان‌را بامعانی قرآن‌آشنا کنم وبخود گفتم که می‌توان‌از لفظ صرفنظر کرد وبه معنی پرداخت من اگر هنگام ترجمه‌هرآیه، تمام‌کلماتی‌را که درآن‌آیه وجوددارد به‌لاتینی برمی‌گردانیدم ترجمه‌ام ثقیل می‌شد و عیسویان آن‌را نمیخواندند. این‌بود که‌آیات قرآن‌را باسلوب ترجمه‌آزاد، ترجمه نمودم. فی‌المثل‌راجع به‌آیه یکصد وپنجاه وششم ازسوره چهارم قرآن صحبت میکنم تااز روی این‌نمونه بدانی که ترجمه من چگونه است. گفتم (خلیفه و تو میدانید) که آن آیه مربوط باین است کـه قرآن می‌گوید که حضرت مسیح را به‌صلیب نکوبیده‌اند واورا نکشتند وخداوند وی‌را نزد خود احضار کرد.

اگر تو متن عربی آن‌آیه‌را دریك طرف ومتن لاتینی ترجمه مرا درطرف دیگر بگذاری می‌بینی که از کلمات (عیسی پسر مریم) که درمتن عربی و لاتینی هر دو هست‌گذشته ، کلمه‌ای در متن عربی وجود ندارد که بتوان معادل آنرا در متن لاتینی یافت وفقط مفهوم‌کلی آن‌آیه درمتن هست‌من می‌توانستم که‌آن‌آیه و سایر آیات را کلمه به‌کلمه ترجمه‌کنم ولی ترجمه لاتینی من طـوری ثقیل میشد که عیسویانی که باید قرآن را بخوانند آن را نمیخواندند . اما‌آن طور که من ترجمه‌کرده‌ام خواندن سوره‌های قرآن نه‌فقط آسان بلکه سرگرم‌کننده شده‌است. قصد من این‌بود که قرآن ازطرف عیسویان خوانده شود وعلاوه بر چیزهائی که راجع به‌مسیح درآن‌نوشته‌شده قسمت‌هائی‌را که‌مربوط بتأکید درعدالت وترحم وکمك بفقرا ومساکین است نیز بخوانند .

غزالی پرسید آیا هنگام ترجمه قرآن، دقت کردی که ازآیات‌چیزی‌ازقلم نیفتد. پیر کلونی گفت‌بایدبگویم که من درآغاز نمیخواستم که تمام‌قرآنراترجمه کنم بلکه فقط میخواستم که‌سوره‌های دوم وپنجم‌وششم ونوزدهم وبیست‌وسوم

وچهل‌وهفتم‌وشصت‌ویکم وشصت‌وسوم‌راترجمه نمایم‌برای این که‌دراین‌سوره‌ها آیات مربوط به‌حضرت مسیح وجود دارد وآنچه در آیات مزبور هست‌باستثنای دوقسمت، مطابق باعقیده مامسیحیان راجع به‌عیسی میباشد. غزالی پرسید که‌آن‌دو قسمت چیست؟ پیرکلونی گفت که قسمت اول مربوط است باین که قرآن‌در آیه هفتاد وسوم ازسوره سوم میگوید که عیسی خدا نیست. غزالی گفت همین‌طور است و خداوند تصریح میکند که عیسی خدا نیست و در آیات یکصد ونهم و یکصد و دهم و یکصد و شانزدهم از سوره پنجم و آیه شصت و سوم ازسوره چهل وسوم میگوید که عیسی از کسانی است که اوامر خداوند را بموقع اجرا میگذارد وخدمتگزار خداوند میباشد. پیرکلونی گفت‌این قسمت‌از آیات قرآن باعقیده‌ما مغایرت دارد. غزالی پرسید آیا شما عقیده دارید که‌حضرت مسیح خداوند است. پیرکلونی گفت درمورد عقیده ما نسبت به‌حضرت مسیح یك‌نظریه دقیق وجود دارد که بیان آن مشکل است. غزالی گفت نظریه شما هر قدردقیق باشد امیرالمؤمنین ومن، می‌توانیم آن‌را بفهمیم. پیرکلونی‌گفت این که گفته‌اند پدر-وپسر- روح‌القدس- برای این است که‌مردم عادی بتوانند بفهمندو دارای ارکانی برای عقیده مذهبی باشند و عقیده خواص مسیحیان‌این است که حضرت مسیح خدا نیست اما ازخدا هم جدا نمیباشد و (پل) اولین کسی که ملل اروپائی‌را مسیحی کرد گفت وضع حضرت مسیح نسبت به خداوند مانند وضع نور یك شمع است که اطاقی‌را روشن می‌نماید وآن نور از شمع جدا هست و جدا نیست. غزالی گفت من اسم این مرد را شنیده‌ام ولی ازشرح حالش بدون اطلاع هستم. پیرکلونی گفت که این مرد درزمان حضرت‌مسیح متولد شدوبارها آن‌حضرت را دیده بود اما از مریدان وی بشمار نمیآمد وبعداز این که حضرت مسیح را مصلوب کردند آن‌حضرت برپل ظاهر شدواورا مامورکرد که برود و مردم را دعوت بدین مسیح نماید وخود او، یهودی بود وباسم (شائول) خوانده میشد وبعد ازاین که‌مسیح براو ظاهرگردید اسم خود را تغییرداد وناسن شصت‌و

سه یا چهار سالگی مشغول تبلیغ دیانت مسیح بود ودر آن موقع به‌حکم (نرون) امپراطور ستمگر روم سراز بدنش جدا کردند.

غزالی گفت آنچه توراجع به‌نور شمع وخود شمع گفتی عقیده‌ایست که دربعضی ازمکتب‌های عرفانی اسلامی نیز هست وهمه‌چیز را ازخدا میدانند ومن فکر میکنم که پیروان‌تمام مذاهب توحیدی دارای عقیده‌ای واحد هستند منتها در طرز بیان‌عقیده آنها تفاوت وجود دارد وآنچه سبب اختلاف میشود اسلوب بیان است‌وگرنه اساس عقیده نسبت به‌خداوند درتمام مذاهب توحیدی یکی‌است واگر اسلوب بیان مشابه شود وبعضی ازتشریفات ازبین‌برود، مشاهده خواهدشد که‌تمام مذاهب‌توحیدی ازلحاظ عقیده داشتن بخداوند یك‌چیزمیگویند.

پیر کلونی گفت درهرحال من در آغاز فقط میخواستم آن قسمت از آیات قرآن را که مربوط به‌حضرت مسیح است ترجمه‌کنم وبعد بخود گفتم بهتر این است که‌سوره‌هائی را که‌حاوی‌آیات مزبور میباشد ترجمه نمایم‌تا این‌که‌خواننده مسیحی‌ازمتن‌سوره‌هائی که‌آیات مربوط به‌حضرت مسیح‌درآن است‌نیزمستحضر شود. اما وقتی شروع بکار کردم بخود گفتم کار را نباید‌شروع کرد واگر کاری را شروع کنند باید آنرا باتمام برسانند ولذاتصمیم‌گرفتم که‌تمام قرآن‌راترجمه نمایم وبطوری که‌گفتم، درهرمورد که‌دوچار اشکال می‌شدم‌بعلمای اسلامی‌مراجعه میکردم ومشکل خود را با آنها دربین‌می‌گذاشتم ویکی‌ازموارد اشکالات حروف مقطع بود که درآغاز بعضی از سوره‌های قرآن یافت میشود. غزالی پرسید آیا علمای اسلامی‌در(اندلس) توانستند معنای حروف مقطع را بتوبگویند.

پیر کلونی گفت آنها راجع به‌معنای حروف مزبور چیزهائی‌بمن گفتند که من‌درمقدمه ترجمه قرآن‌خودوارد کرده‌ام.

غزالی پرسید درمقدمه قرآن‌خود راجع باین حروف چه نوشته‌ای.

پیر کلونی گفت نوشته‌ام که‌پاره‌ای ازعلمای اسلامی عقیده‌دارند که‌حروف

مقطع قرآن مانند حروف رومی که‌نشانه اعداد است‌نشانه اعدادمیباشد.[۱]

وخداوند ازاین جهت حروف مقطع رادرآغاز سوره‌های قرآن‌ذکر کرده که اعداد را ذکر کندوآن اعداد مظهر قدرت‌های خداوندمی‌باشدولی‌دانشمندان اسلامی نتوانستند بمن بگویند فی‌المثل حرف(ل) یا حرف (میم) نماینده چه‌رقم میباشد. بعضی‌بمن گفتند که حروف‌مقطع‌درآغازبعضی ازسوره‌های قرآن‌سوگند است، وخداوند به(الف-لام-میم) وحروف مقطع دیگر سوگند یاد مینماید و از این‌جهت بحروف مقطع‌قرآن سوگند یادمیکند که اهمیت حروف الفبابرمسلمین آشکار گردد وآنها بدانند که حروف‌الفبا بمناسبت این‌که کلید دانش‌هامیباشد بسیار اهمیت‌دارد. بعضی از دانشمندان اسلامی هم بمن‌گفتند که معنای حروف مقطع قرآن، درصدراسلام آشکار بود، اما عده‌ای ازحفاظ قرآن که معنای آن حروف مقطع‌را میدانستند درجنگ‌ها کشته شدند وآنهائی که باقی ماندندازمعنای حروف مزبور بدون اطلاع بودند وبرتو ای غزالی پوشیده‌نیست که آنچه سبب گردید که‌مسلمین آیات‌قرآن را جمع آوری نمایند وآنرابشکل کتاب درآورند، کشته شدن حفاظ قرآن درجنگ‌ها بود وترسیدند آن‌عده که باقی‌مانده‌اند وقرآن را ازحفظ دارند نیزکشته شوند وقرآن ازبین‌برود.

غزالی گفت قرآن ازبین رفتنی نبود و نیست چون خود خداوند درقرآن میگوید که آن را حفظ خواهد کرد ولی همان‌طور که تومیگوئی، اگرآن‌عده که قرآن را ازحفظ داشتند نیزکشته میشدند دیگر کسی نبود که بتواند آیات‌قرآن‌را تلاوت نماید وخداوندگرچه درقرآن گفته که آنرا حفظ‌خواهدکرد ولی دیگر نگفته که مسلمین را هم ازمرگ حفظ خواهد نمود. پیرکلونی گفت‌یکی‌از دانشمندان اسلامی بمن‌گفت که حروف‌مقطع که‌درآغاز بعضی ازسوره‌های‌قرآن دیده میشود اسم فرشتگان است که مأمور اجرای احکام خداوندهستند. ولی من

۱- درحروف رومی علامت V نشانه رقم (پنج) است وعلامت X نشانه‌رقم(۱۰) میباشد وغیره-مترجم

درحالی که درجستجوی معنای حروف مقطع بودم کتابی ازیهودیان که دراسپانیا فراوان هستند بدستم رسید باسم کابال (یا کعبل-مترجم) و درآن کتاب دیدم که نویسنده یا نویسندگان آن برای حروف‌الفبا واعداد قائل بقدرت فوق‌العاده‌هستند وعقیده‌دارند که خداوند قدرت‌هاواوامرخود را بتوسط حروف‌الفباو اعداداعمال میکند وبموقع اجرا میگذارد. [۱]

غزالی گفت کتابی که تومیگوئی باطلاع‌من‌نرسیده است. پیرکلونی گفت برای این‌که‌آن کتاب را بزبان‌عربی ترجمه نکرده‌اند و هرکس میخواهد آن را بخواند بزبان عبری باید بخواند وموضوع کتاب این‌است‌که تمام اسرار خلقت درحروف‌الفبا واعداد میباشد وکسی‌که بتواند حروف الفبا واعداد را بطورکامل بشناسد بتمام‌اسرارخلقت‌پی‌خواهد برد. غزالی گفت دراین که‌یك‌قسمت‌ازحروف الفبای عربی وعبری‌یکی میباشدتردید ندارم‌ولی‌من‌قبول نمیکنم که‌قرآن،حروف مقطع آغاز بعضی ازسوره‌های قرآن را ازآن کتاب که تومیگوئی اقتباس کرده باشد. (پیر-کلونی) گفت من نمیگویم که قرآن حروف مقطع آغاز بعضی از سوره‌ها را ازکتاب (کابال) اقتباس کرده است بلکه گفتم که درآن کتاب،برای حروف الفبا واعداد قائل بقدرتی زیاد شده‌اند. دیگر از مسائلی که من درمقدمه

۱- از ازمنه قدیم‌عده‌ای برای اعداد قائل بقدرت بودندوحروف‌الفبا‌هم‌درقدیم‌ازاین جا سرچشمه‌گرفت که مردم برای هرچه نوشته میشد قائل باحترام میشدندوحتی‌اکنون،یك نوشته چاپی درخواننده بیش ازهمان کلام‌که باگوش خود بشنود اثرمینماید. امروزکه علم پیشرفت حاصل کرده‌ومیدانیم که دره‌ستی، همه چیز، ازگلبول‌های قرمزوسفیدخون ما گرفته تاکهکشانها، ازنظمی پیروی میکندکه شاخص آن نظم، اعداد است‌ناچاریم‌قبول کنیم که اعداد درزندگی‌تمام موجودات. چه‌جاندارچه‌بیجان، اثردارد وعقیده‌قدماراجع باثر اعداد درزندگی انسان گرچه مثل امروز مبنای علمی نداشت‌معهذا بطوری‌که‌دراین دوره می‌فهمیم بـدون اساس نبود وآنچه‌مترجم میگوید مـربوط‌به‌سابقه‌تاریخـی حروف مقطع‌که درآغاز بعضی ازسوره‌های قرآن‌وجوددارد نمیباشد ومترجم‌چون‌دارای‌علم‌قرآن نیست‌نمیتواند راجع به‌آنها اظهارنظرنماید- مترجم.

ترجمه قرآن ذکر کرده‌ام موضوع معانی بعضی از آیات است که در آن از دست خدا و تخت خدا (جائی که بر آن جلوس میکند) صحبت شده است، من برای توضیح این موضوع از نظریه طرفداران (معتزله) استفاده کرده‌ام. وقتی غزالی جمله اخیر را شنید پرسید که ای نیک‌مرد آیا تو از نظریه معتزله آگاه هستی و آیا در (اندلس) کسانی هستند که اعتزالی باشند؟

(پیر- کلونی) گفت من از نظریه معتزله آگاه هستم ولی نمیدانم که آیا در اندلس کسانی هستند که اعتزالی باشند یا نه؟ من در اندلس با خود معتزله صحبت نکردم بلکه با دانشمندان اسلامی که از نظریه معتزله اطلاع داشتند صحبت کرده‌ام و آنها بمن گفتند که جماعت معتزله عقیده دارند که خداوند هستی مطلق و بدون شکل و بدون وصف است و نمیتوان او را توصیف کرد زیرا بهر شکل که خداوند را توصیف نمایند اورا مجسم و موجه و دارای شکل کرده‌اند و به عقیده معتزله وصف کردن خداوند بمناسبت اینکه او را دارای شکل میکند، کفر، و بت پرستی است.

چون آن جماعت عقیده دارند که خداوند هستی مطلق و بدون شکل است میگویند هرچه درقرآن، راجع بدست خدا، وصورت خدا، وتخت خدا، آمده استعاره است برای این که مردم بتوانند کلام خدا را بفهمند و منظور از دست خدا، درقرآن، قدرت خداست و منظور از شکل خدا درقرآن، موجودیت خدا میباشد و منظور از تخت خدا درقرآن، تثبیت قدرت خداست و وقتی میگویند (کل شیئی هالك الاوجهه) -یعنی همه‌چیز هلاك شدنی است غیر از شکل خداوند- مترجم- منظور، چهره وقیافه و اندام خداوند نیست، بلکه منظور موجودیت اوست.

من درمقدمه ترجمه قرآن نوشتم که قرآن، برقومی نازل شد که ساده بودند و نمیتوانستند افکار خود را بسط بدهند وبطریق اولی مثل علمای امروز مسلمین ازحکمت اطلاع نداشتند. درزندگی آنها همه‌چیز صراحت داشت و بیك تعبیر بین سفیدی وسیاهی حدوسط موجود نبود. قومی که قرآن برآن نازل شد دودسته

بودند: دسته‌ای سوداگر بشمار میآمدند ودسته دیگر عرب بادیه بودند و دربیابان بسرمیبردند. درزندگی سوداگران آنچه ارزش‌داشت مادیات بودو آنهادرماورای چیزهای مادی نمیتوانستند چیزی را ببینند.

بهمین‌جهت قرآن بآنها میگوید که‌اگر ثوابکارباشیددربهشت‌شیروانگبین وزن‌های زیبا نصیب شما خواهد شد وپسرهای زیبا نصیب‌زن‌های ثوابکارخواهد گردید درتمام قرآن حتی یك‌بار گفته‌نشده که مردیازن ثوابکار دربهشت‌شعرهای فصیح را خواهد شنید یا آهنك‌های خوش بگوششش خواهد رسید. چون درنظر سوداگران عرب فقط چیزی ارزش‌داشت که قابل اکل‌وشرب باشد یاغریزه‌دیگر بشری آنها را تسکین بدهد وبهمین جهت درقرآن بدفعات راجع‌بزن‌ها ومردهای زیبا که‌دربهشت منتظر مردان وزنان ثوابکار هستند صحبت شده‌است.

دسته دیگر ازقوم عرب آنهائی‌بودند که‌دربادیه بسرمیبردند ومسکن‌بعضی ازآنها بیابانی بود که آب درآنجا بدست نمیآمد وآنها با نوشیدن شیرشتران ماده، رفع عطش میکردند. در زندگی اعراب بادیه، وقایع قابل اهمیت عبارت بود ازطلوع آفتاب ورسیدن خورشید بوسط آسمان و آنگاه غروب شمس.وقتی آفتاب‌طلوع میکرد مرد یازن عرب که‌درصحرا خوابیده بود برمیخاست‌وبدرون خیمه میرفت چون میدانست که‌حرارت آفتاب بیابان، قابل‌تحمل نیست‌ووقتی‌ظهر میشد ازخیمه خارج میگردید وشتر ماده خود را صدا میزد تا این که شیرش را بدوشد وبمصرف‌غذا ورفع عطش برساندوعرب بادیه، درهر شبانه‌روز،یك‌مرتبه هنگام ظهر غذا میخورد. بعداز نوشیدن شیر، باز بدرون خیمه میرفت تا این که آفتاب غروب نماید وازآن پس ازخیمه خارج می‌گردید ومیدانست که رفته‌رفته هوای‌شب، خنك خواهدشد.

چون قرآن برای عرب بادیه نیزنازل‌شده بود لذا موقع نمازاورا دربامداد وظهر وبعدازغروب آفتاب تعیین کردچون‌قرآن‌میدانست که بامداد وظهروغروب آفتاب درزندگی عرب بادیه دارای اهمیت است‌وهم‌چنین چون‌قرآن برای عرب

بادیه نیز نازل شد باو گفت که اگر ثوابکار باشی بعد از مرگ به‌بهشت خواهی رفت وبهشت مکانی است که در آنجا جوی آب جاری میباشد زیرا قرآن میدانست که درزندگی عرب‌بادیه‌دسترسی بجوی آب‌روان یکی ازبزرگترین سعادت‌ها است.

عرب بادیه ساده‌تر ازعرب سوداگر بودونمیتوانست که به‌چیزهائی‌پی‌ببرد که‌درخارج ازحدود زندگی وی باشد. اوزمین‌وآسمان وستارگان را می‌شناخت وآنهائی که‌کنار دریا بودند دریا را نیز میشناختند.

درنظر عرب بادیه بزرگترین شهردنیا محل بیت یعنی مکه بود و غیرازآن شهری دیگر را ببزرگی نمی‌شناخت. این است که در قرآن‌هرچه آمده چیزهائی است که عرب بادیه بتواند بفهمد ودرخارج ازحدود فهم‌اودرقرآن چیزی‌وجود ندارد واحکام هم درقرآن مثبت است یا منفی وبین‌مثبت و منفی، حکمی به‌چشم نمیرسد. زیرا درزندگی عرب‌بادیه‌همه‌چیز مثبت بود یا منفی. غزالی صحبت پیر کلونی‌را قطع کردو گفت‌ای‌نیك‌مرد آنچه‌تو گفتی مربوط بظاهر آیات قرآن‌میباشد وآیات قرآن‌غیر ازمعنای‌ظاهری‌دارای معانی‌دیگرنیزهست. پیرکلونی گفت‌این‌را میدانم ولی عرب‌بادیه‌فقط‌معانی‌ظاهری‌آیات‌قرآن‌را میفهمید وقادرنبود که‌به‌معانی باطنی آن پی‌ببرد. بهمین‌مناسبت‌درقرآن‌بعضی‌از کلمات‌آمده که درگفتگوی‌عادی آن کلمات رابا‌صراحت‌برزبان‌نمی‌آورند بلکه با کنایه واشاره راجع به‌آنها‌صحبت می‌کنند. علت اینکه درقرآن کلمات مذکور صریح ذکرشده اینست که اگر بـا کنایه واشاره راجع به‌آنها صحبت میکردند عرب‌بیابانی نمی‌فهمید وممکن بود که درمورد معانی آنهااشتباه کند. چون‌درزبان‌او، کنایه‌هاواشارات وجود نداشت وهمه چیزرا باصراحت برزبان میآورد یا می‌شنید .

قبل از این که دنباله مذاکره غزالی رابا (پیرکلونی) بنظر خوانندگان برسانیم باید بگوئیم که قرآن نه فقط بزبان عرب نازل گردید بلکه طوری نازل شد که کلام آن در حدود فهم اعراب در صدر اسلام باشد ویکی از عوامل تأثیر کلام مزبور این بود که عرب‌ها معنای قرآن را خوب می‌فهمیدند و سعی برای فهم معانی نهفته آیات قـرآن، از نیمه دوم قرن اول هجری شروع شـد و

امروز میتوان صریح گفت که ملل دیگر، غیر از اعراب، بعد از این که مسلمان شدند در صدد بر آمدند که معنای نهفته آیات قرآن را ادراك كنند و آن ملت‌ها بقوم عرب فهمانیدند که باید معانی پنهان آیات قرآن را کشف کرد و فهمید.

میدانیم که اعراب بازاری داشتند باسم (عکاظ) که هر سال مدت چهار ماه در ماه‌هائی که جنك حرمت داشت دایر بود و در آن بازار، همه نوع کالا خرید و فروش میشد و شعرا هم اشعار خود را در همان بازار میخواندند و مستمعین بعد از این که شعری خوانده میشد آن را بخاطر می‌سپردند در صورتی که سواد نداشتند وحتی بعضی از شعرا هم که اشعار خود را در آن بازار میخواندند بی سواد بودند و نمیتوانستند شعری را که سروده بودند، بنویسند.

بر کسی پوشیده نیست که اشخاص بی سواد که مجبورند متکی به حافظه خود باشند دارای حافظه‌ای خوب می‌شوند اما یك بی سواد هر قدر حافظه خوب داشته باشد نمیتواند اشعار طولانی را بخاطر بسپارد و این استعداد فقط در قوم عرب بود آنهم در عرب بادیه و تا این اواخر هم این استعداد فوق‌العاده در اعراب بادیه دیده میشد اما شاید امروز که وضع زندگی مردم عربستان، شبیه بوضع زندگی کشورهای دیگر شده و صحرا نشینی از بین رفته دیگر اعراب آن حافظه قوی را نداشته باشند. (گولدزیهر) دانشمند معروف شرق شناس آلمانی که تحقیقش راجع بقرآن معروف است مینویسد که وقتی آیات قرآن نازل میشد، کسی خود را محتاج نوشتن آن نمیدانست زیرا همین که پیغمبر اسلام آیات قرآن را بر زبان میاورد تمام کسانی که آن را شنیده بودند بخاطر می‌سپردند. شماره افراد با سواد در آن موقع خیلی کم بود و تمام باسوادان عربستان هم مسلمان نبودند تا این که آیات قرآن را بنویسند. گولد زیهر میگوید افراد با سواد از این جهت آیات قرآن را می‌نوشتند که مانند اعراب بی سواد دارای حافظه قوی نبودند وعلت این که در زمان حیات پیغمبر اسلام آیات قرآن را در یك کتاب جمع آوری نکردند این بود که کسی احساس احتیاج نمیکرد که آیات را در یك کتاب

جمع‌آوری‌نماید حتی در زمان خلافت خلیفه اول‌و خلیفه دوم نیز احساس‌نمیشد که باید آیات قرآن جمع‌آوری شود . گولدزیهر میگوید که در زمان خلافت خلیفه دوم، علی‌بن‌ابیطالب (ع) باو پیشنهاد کرد که آیات قرآن را دریك کتاب جمع‌آوری نماید وخلیفه دوم‌گفت که اگر این کار شدنی بود پیغمبر اسلام‌آن‌را در یك کتاب جمع‌آوری میکرد. بقول(گولد زیهر) علی‌بن‌ابیطالب (ع)درجواب او گفت کارهای متعدد دراسلام بانجام رسیده که در زمان پیغمبر بانجام نرسیده بود و از آن جمله است فتح کشور های ایران و مصر و شام و بعد از این هم ممکن است کار هائی بانجام برسد که در زمان پیغمبر ، وارد مرحله عمل نشده بود و نظریه تو دائر براین‌که آیات قرآن چون در دوره پیغمبر جمع آوری نشده امروزهم نباید جمع آوری شود دور از مآل اندیشی است.

در دوره پیغمبر، اسلام از عربستان خارج نشد و اعراب آیات قرآن‌راز حفظ داشتند. ولی امروز اسلام وسعت پیدا کرده و ملل غیرعرب نمیتوانند مثل اعراب آیات قرآن راز حفظ داشته باشند و باید آن‌آیات‌درکتابی جمع‌آوری شود تا این‌که مسلمین غیرعرب بتوانند بآیات قرآن مراجعه نمایند. با این که‌علی بن‌ابیطالب (ع) به‌خلیفه‌دوم توصیه میکرد که‌آیات‌قرآن را حفظ‌درکتابی کند وی نمی‌پذیرفت وعاقبت آن کار در دوره خلافت خلیفه سوم بانجام رسید.

اکنون می‌پردازیم بدنباله مذاکره غزالی با پیرـ کلونی و حجت‌الاسلام گفت ای نیك مرد، آیا درترجمه لغات قرآن هم دوچار اشکال شدی.

پیر کلونی گفت هنگام‌ترجمه لغات قرآن دوچار اشکال نشدم چون گفتم که من قرآن‌را بطور آزاد بزبان لاتینی‌ترجمه کردم اما بعد از این که‌ازنظریهٔ‌معتزله مطلع شدم، از لحاظ فهم‌یك قسمت ازآیات قرآن دوچار اشکال‌گردیدم.

غزالی پرسیدآن اشکال چه بوده است . پیر کلونی گفت جماعت معتزله عقیده دارند که خداوند خیر محض است وعلاوه براین‌موضوع، عقیده باختیار دارند یعنی می گویند که خداوند هیچ کس را مجبور نمی کند بلکه افرادبشر در

کارهای خود دارای اختیار هستند. غزالی گفت من ازنظریه معتزله آگاه هستم و مورد اشکال خودرا بگو. پیر-کلونی گفت درآیه یکصدودوازدهم ازسوره ششم قرآن گفته شده است وما قرار دادیم (بوجودآوردیم) برای هر پیغمبریك دشمن. کلمه عربی قرار دادیم (جعلنا) می‌باشد و معتزله بمن گفتند که این کلمه عربی را نباید قراردادیم ترجمه کنم بلکه‌باید آنرا (نشاندادیم) ترجمه نمایم. غزالی‌پرسید برای چه؟ پیر-کلونی گفت‌معتزله می‌گفتند که خداوند که خیر محض است‌برای پیغمبر خود، دشمن بوجود نمیآورد و کلمه (جعلنا) باید طور دیگر ترجمه شود وآنرا بامفهوم نشان‌دادن ترجمه نمایند تا این‌که آیه یکصد ودوازدهم این‌طور معنی بدهد که خداوند دشمن پیغمبررا باو نشان میدهد. غزالی گفت آنچه بتو گفته‌اند درست نیست ومعنای (جعلنا) قرار دادیم (یا بوجود آوردیم) می‌باشد. پیر-کلونی‌پرسید ایرادمعتزله را چگونه جواب میدهی؟ غزالی گفت بایدبه‌مفهوم پنهانی این‌آیه توجه‌کرد وازآن‌گذشته تمام آیه‌را خواند. خداوند در این آیه می‌گوید که ما برای هر پیغمبر دشمن قرار دادیم وبرای انسان‌ها وجن‌ها (یعنی موجودات نامرئی) نیز دشمن قراردادیم. پیر-کلونی گفت‌آری دنباله‌آیه همین طور است. غزالی گفت مفهوم پنهانی‌این‌آیه‌این است‌که هرچه بوجود آمده، چیزی دارد که مخالف اوست. یعنی خداوند اضدادرا بوجودآورده است وجهان ازاین جهت باقی وقائم می‌باشد که اضداد یکدیگررا نگاه میدارند وشاید آنچه ما تصور می‌کنیم که اضداد هستند مکمل یکدیگر می‌باشند ویکی بدون دیگری نمیتواند وجود داشته باشد و اگر جماعت معتزله، متوجه معنای پنهانی آیه میشدند اشکالشان رفع میشد وبتو نمی‌گفتند که کلمه (جعلنا) راطوری دیگر ترجمه‌کنی.

پیر-کلونی از غزالی بمناسبت این‌که او را از اشتباه بیرون‌آورد تشکر نمود وبعد گفت هنگامی که میخواستم قرآن‌را بزبان لاتینی ترجمه‌کنم بفکر افتادم که مباحث قرآن‌را که درسوره‌ها متفرق است دریك جا جمع‌آوری نمایم

تااین که تمام آیات مربوط بیك موضوع دریك جا جمع شود ولی علمای اسلامی مرا ازاین کار منع کردند. غزالی گفت کاری خوب کردند که تو را ازاین عمل منع نمودند چون ردیف سوره‌ها و آیات قرآن نباید تغییر کند وباید تاابد بهمین شکل که هست باشد.

در این جا ما ناچاریم که مرتبه‌ای دیگر گفتگوی غزالی وپیر ـ کلونی را متوقف نمائیم و توضیحی بعنوان حاشیه بدهیم وتوضیح مزبور این است که از زمان خلیفه سوم که آیات قرآن دردوره او جمع آوری شد وبشکل کتاب درآمد تاامروز، بین مسلمین، ردیف سوره‌ها و آیات قرآن تغییر نکرده است. اما ازنیمه قرن نوزدهم باین طرف چند نفر از اروپائیان که مترجم قرآن بوده‌اند درصدد برآمدند که آیات قرآن را با ردیف تواریخ نزول آنها ترجمه کنند. چون همه می‌دانید که تاریخ نزول آیات قرآن، غیراز ردیف سوره‌ها و آیاتی است که در قرآن وجود دارد. یکی‌از آن مترجمین که آیات قرآن را مطابق ردیف تاریخ نزول آنها ترجمه‌کرده (ویلیام موئیر) انگلیسی است.

(ویلیام موئیر) که ترجمه‌اش درسال ۱۸۵۵ میلادی به‌زبان انگلیسی منتشر گردید درترجمه خود چیزی میگوید که هیچ یك از علمای اسلامی آنرا قبول ندارند آن مرد انگلیسی اظهار می‌کند که هیجده سوره، از سوره‌های قرآن هنگامی نازل‌شده که‌هنوز محمدبن عبدالله (ص) به‌پیغمبری نازل نشده‌بود. وهیچ مسلمان این نظریه‌را نمی‌پذیرد چون تمام مسلمین عقیده دارند که قرآن بعدازاین که محمدبن عبدالله (ص) به‌پیغمبری مبعوث‌گردید نازل شده است و ویلیام‌موئیر انگلیسی برای استنباط این که‌کدام آیه زودتر از آیه دیگر نازل گردیده ماخذ و سندی نداشته است غیراز شرح‌حال پیغمبر اسلام وتاریخ نزول یك قسمت از آیات قرآنرا بطورتخمین تعیین کرده با تفاوت یك سال ودوسال بلکه‌بیشتر.

بعداز ویلیام موئیر انگلیسی یك‌دانشمند شرق شناس آلمانی باسم(ویل)در صدد برآمد که‌قرآن‌رااز روی‌ردیف(کرونولوژی) ترجمه کند یعنی‌ازروی‌ترتیب

تواریخ‌نزول‌آیات قرآن. ویل آلمانی برای اینکه بتواند تاریخ نزول‌آیات قرآن را بدست بیاورد فقط شرح حال پیغمبر اسلام را مورد مطالعه قرار نداد بلکه‌بدو چیز دیگر توجه‌کرد یکی وقوع حوادثی که درخود قرآن‌آن حوادث ذکر شده است ودرتاریخ وقوع آنها تردید وجودندارد،دوم اسلوب‌آیات قرآن وباصطلاح استیل ادبی آن و این کار را قبل‌از (ویل) هیچ مترجم و محقق اروپائی نکرده بود.

ویل متوجه‌شدکه استیل ادبی‌آیات قرآن، یکسان نیست واسلوب بیان در سوره‌های‌کوچك قرآن، غیراز استیل ادبی درسوره‌های بزرك‌است. درسوره‌های بزرك، آیات قرآن، طولانی است اما درسوره‌های‌کوچك،آیات قرآن، کوتاه است ومقفی می‌باشد بدون این که شعر بشمار بیاید. ویل‌آیات قرآن‌را از لحاظ استیل ادبی به‌شش قسمت تقسیم‌کرده واظهارنموده است‌که در هردوره، ازادوار زندگی پیغمبر اسلام، آیات قرآن، درقالب یکی‌از استیل‌های ادبی ششگانه بر او نازل می‌شده است و بر اساس این تقسیم بندی تاریخ نزول آیات قرآن را تعیین‌کرده است وترجمه ویل درسال ۱۸۴۴ میلادی بطور ناتمام منتشرشد و ترجمه کامل وی درسال ۱۸۷۲ میلادی منتشر گردید.

تردیدی وجود ندارد‌که (نولدکه) دانشمند معروف آلمانی‌که قرآن را بزبان‌آلمانی ترجمه‌کرد وترجمه‌اش درسال ۱۸۶۰ میلادی منتشرگردید ازروش ویل برای‌کشف تاریخ نزول‌آیات قرآن استفاده‌کرده است. در همان موقع‌که نولدکه آلمانی ترجمه خودرا منتشر نمود یك دانشمند انگلیسی باسم (رادول) ترجمه دیگری ازقرآن بزبان انگلیسی منتشرکردکه عنوانش این است (ترجمه قرآن برطبق ردیف تاریخ نزول آیات آن) وچاپ اول این ترجمه درسال ۱۸۶۱ میلادی وچاپ دوم آن درسال ۱۸۷۶ میلادی منتشر گردید واز آن موقع تاکنون تجدید چاپ نشده است. درترجمه‌رادول‌برای پی‌بردن بتاریخ نزول آیات قرآن، از تمام ضوابطی که دانشمندان دیگر مثل ویلیام موئیر و ویل بدست داده‌اند

استفاده شده است ومی‌توان گفت که درترجمه (رادول) که سوره های قرآن طبق ردیف نزول آنها ترجمه گردیده تا آنجائی که امکان داشته تاریخ نزول آیات قرآن بدرستی معین گردیده است.

یك دانشمند شرق‌شناس دیگر باسم (هیرشفلد) آیات قرآن را طبق موضوع‌های آن به هیجده فصل کرده وبزبان آلمانی ترجمه نموده است. این مترجم علاقه نداشته که آیات قرآنرا طبق ردیف تاریخ نزول آنها درعقب هم قرار بدهد بلکه آیات را ازلحاظ موضوع‌ها درقفای هم قرارداده است وبعضی ازطبقات این مترجم ازاین‌قرار است :

۱ـ آیاتی که جنبه مثبت دارد یعنی در آنها دستور داده شده که کاری را بکنند .

۲ـ آیاتی که دارای جنبه منفی می‌باشد ودر آنها نهی کرده‌اند .

۳ـ آیاتی که دارای جنبه ذکر وقایع تاریخی است .

۴ـ آیاتی که حاوی قوانین قضائی می‌باشد .

۵ـ آیاتی که مربوط به‌عظمت وقدرت خداوند است.

۶ـ آیاتی که مربوط به‌بهشت یاجهنم می‌باشد وغیره.

بعدازانتشار ترجمه (هیرشفلد) یك فرانسوی باسم (لابوم) درصدد برآمد که آیات قرآنرا وسیعتر طبقه‌بندی نماید. (لابوم) فرانسوی برخلاف مترجمین قرآن که نامشانرا ذکر کردیم زبان عربی‌را نمی‌دانست تااین که قرآنرا در متن اصلی بخواند واز ترجمه (کازی‌میرسکی) که گفتیم قرآنرا به‌زبان فرانسوی ترجمه کرد استفاده نمود .

(لابوم) موضوع آیات قرآن را به‌سی‌وشش قسمت تقسیم کرداز قبیل تاریخ عمومی ـ تاریخ زندگی محمد (ص) ـ یهودیان ـ عیسویان ـ علم ماوراء الطبیعه ـ قانون ـ علم (بطور اعم) ـ هنرهای زیبا ـ قصاص ـ میراث ـ بازرگانی وغیره بااین که (لابوم) خواسته که مباحث قرآن را وسیع‌تر از(هیرشفلد) طبقه‌بندی نمایداز

عهده برنیامده وچون دسترسی به‌متن عربی‌قرآن نداشته وازمتن فرانسوی استفاده میکرده‌موضوع‌ها راباهم‌اشتباه نموده و چیزی را که باید در فصل مربوط بقانون جا بدهد در فصل مربوط به هنرهای زیبا جاداده‌است.

با این که تا امروز چند بار قرآن بزبان‌های اروپائی از روی ردیف‌تاریخ نزول آیات قرآن ترجمه شده باز در این مورد، یك کار کامل بانجام نرسیده است و هم اکنون چند نفر در انگلستان و فرانسه روی قرآن کار میکنند و میکوشند که تاریخ نزول‌آیات قرآن را تعیین نمایند و برای این کار فقط از استیل ادبی آیات قرآن و روایات راجع به شأن نزول آنها استفاده نمیکنند. بلکه از بعضی از کلمات نیز استفاده میکنند.

فی‌المثل دانشمندان قرآن شناس متوجه شده‌اند که در هر آیه‌که (فرزندان اسرائیل) آمده باشد باحتمال قوی آیه ایست که درمکه قبل از این‌که محمد(ص) بمدینه مهاجرت نماید نازل گردیده و در هر آیه‌که کلمه (یهود) بجای فرزندان اسرائیل(در متن عربی بنی اسرئیل) آمده باشد، باحتمال زیاد در مدینه نازل شده است.

قبل از هجرت خداوند در آیات قرآن از یهودیان بـا عنوان (بنی اسرائیل) یاد میکرد و بعد از هجزت آنها را (یهود) میخواند.

از این نمونه می‌فهمیم کسی که میخواهد تاریخ نزول آیات قرآن راتعیین کند چقدر باید در علم‌قرآن شناسی جلو رفته باشد و تعیین تاریخ نزول آیات قرآن کار هرکس که زبان عربی را بداند نیست و علاوه بر تسلط بر زبان‌عربی، مترجم باید از علم قرآن شناسی‌برخوردار باشد.

مسلمین‌برای‌استنباط تاریخ نزول آیات قرآن، بیشتر بروایات متکی‌میشوند و روایات هم چیزی است که از قرن دوم هجری در کتابها وارد شد.

این نکته را باید دانست که در عربستان در صدر اسلام‌کتاب وجودنداشت مگر درخانه علی‌بن‌ابیطالب (ع) زیرا علی که مردی دانشمند بود و زبان پهلوی

ساسانی را میدانست و بروایتی بزبان سوریانی آشنایی داشت، کتاب میخواند. اعراب بشعر علاقه داشتند اما بکتاب علاقه نداشتند و واضح است که چون کتاب نمی‌نوشتند و نمیخواندند تاریخ وقایع را در کتابها ضبط نمیکردند.

بعد از این هم که اسلام آمد، اعراب بکتاب علاقه نداشتند و کتبی که در فرهنگ اسلامی بوجود آمد، در خارج از عربستان نوشته شد مشروط بر این که عربستان جنوبی یعنی یمن را مستثنی کنیم چون بطوری که میدانیم دانشمندان یمن، کتابها نوشتند و بر گنجینه فرهنگ اسلامی افزودند.

معلوم است که زندگی صحرا نشینی قوم عرب مانع از این بود که اعراب بکتاب توجه نمایند و برای این که یك قوم کتاب خوان و کتاب نویس بوجود بیاید باید تمدن یعنی شهر نشینی وجود داشته باشد.

با این که علی‌بن‌ابیطالب(ع) چه در زمان خلافت عمربن الخطاب و چه بعد از این که خود خلیفه شد در صدد بر آمد که در عربستان مدرسه تأسیس کند اعراب شبه جزیره عربستان غیر از مردم یمن نسبت به تحصیل علم ابراز علاقه نکردند و در نیمه دوم قرن اول هجری پایتخت اسلام از عربستان به بین‌النهرین وآنگاه‌به‌شام منتقل گردید و عربستان اهمیت خود را از لحاظ مرکزیت اسلام‌از دست داد و فقط از لحاظ این که خانه کعبه در عربستان بود اهمیت داشت.

حتی اسلام هم نتوانست اعراب شبه جزیره عربستان غیر از مردم یمن‌را علاقمند بکتاب کند و تا بعد از اسلام وسیله ضبط تاریخ در عربستان روایت بود و اقوام دیگر، تاریخ عربستان را می‌نوشتند اما خود اعراب شبه جزیره عربستان از نوشتن تاریخ خویش، خود داری میکردند و فقط از روایات، تاریخ خود را استنباط مینمودند.

وقتی کسانی که دارنده روایات بودند میمردند بدون این که آنچه میدانند بدیگران گفته باشند آنچه میدانستند از بین میرفت.

(نولدکه) و (گولدزیهر) که هر دو دانشمند آلمانی بودند عقیده داشته‌اند

که برای پی بردن به تاریخ نزول آیات قرآن، باید بخود قرآن متکی بود نه بروایات که در قرن اول هجری تدوین نشد و بشکل کتاب در نیامد و در قرن دوم وقتی خواستند آن روایات را جمع آوری کنند و بشکل کتاب در آورند قسمتی از روایات از بین رفته یا بمناسبت این که از سینه به سینه منتقل میگردید تغییر شکل داده بود

(گولد زیهر) و (نولدکه) هردو برزبان‌عربی تسلط داشته‌اند و سبك شناس بودند و می‌توانستند سبك‌های ادبی آیات‌قرآن رابشناسند. دراین عصرهم (بلاشر) استاد زبان عربی در دانشگاه پاریس هم در زبان عربی تسلط دارد و معتقد است که باید تاریخ نزول آیات قرآن را از سبك ادبی آنها استنباط کرد چون آیات قرآن در هر دوره، از لحاظ ادبی با یك سبك نازل شده است.

معهذا دقیق ترین سبك شناسان زبان عربی (از لحاظ ادبی) هنوزنتوانسته‌اند که تاریخ نزول یکایك از آیات قرآن، یا دسته‌ای از آن آیات را (زیرا بعضی از اوقات چندین آیه با هم نازل می‌شد) تعیین نمایند و این کاری است که‌باید در آینده بانجام برسد.

در آمریکا تحقیق راجع به قرآن طرفدار ندارد و امریکائیان نسبت‌بتاریخ صدر اسلام کم اعتنا هستند اما بر عکس در اروپا، تحقیق مربوط به تاریخ صدر اسلام و قرآن از قرن نوزدهم میلادی تا امروز، مورد توجه بود و هست و هم اکنون در انگلستان و فرانسه و ایتالیا و سویس عده‌ای از دانشمندان که زبان عربی را میدانند مشغول تحقیق راجع بتاریخ صدراسلام وقرآن‌هستند.

پروفسور(ادواردمونته) استاد زبان عربی در دانشگاه (ژنو) در سویس میگوید که برای این که بتوان تاریخ نزول آیات قرآن را استنباط کرد باید شناختن سبك ادبی آیات قرآنی را خیلی وسعت داد.

او میگوید که سبك ادبی آیات قرآن، متعدد تر از آن است که قدما تصور میکردند و اگر سبك‌های بزرك و کوچك تقسیم بندی شود میتوان بهتر بتاریخ

نزول آیات قرآن پی برد.

مقصود (ادوارد - مونته) از سبك‌های بزرك و كوچك ادبی در قرآن این است كه حتی در سبك‌های ادبی آیات قرآن هم كه میتوان آن را سبك بزرك یا سبك اصلی نامید سبك‌های ادبی دیگر وجود دارد كه نسبت به سبك اصلی میتوان آن را سبك فرعی خواند و اگر آن سبك‌ها را از یكدیگر مجزی نمایند تعیین تاریخ نزول آیات قرآن آسانتر میشود و كافی است كه بدانیم یكی از آیات قرآن در چه تاریخ نازل گردیده تا این كه بفهمیم تمام آیاتی كه از آن سبك ادبی بشمار میاید در چه تاریخ نازل گردیده است.

(ادوارد - مونته) گفت این كار را باید چندین نفر از كسانی كه زبان عربی را میدانند و از علم قرآن اطلاع دارند بانجام برسانند.

علت لزوم انتخاب چند نفر این است كه اگر بعضی از آنها راجع به سبك‌های ادبی قرآن اشتباه كنند دیگران اشتباهشان را تصحیح نمایند و اگر یك نفر عهده‌دار این كار شود، ممكن است كه دوچار اشتباه گردد.

شناختن سبك‌های ادبی اصلی آیات قرآن بعقیده (ادوارد - مونته) برای كسی كه زبان عربی را بداند و از علم قرآن اطلاع داشته باشد دشوار نیست.

اما شناختن سبك‌های ادبی فرعی آیات قرآن در سبك‌های ادبی اصلی، دشوار است و باید هیأتی از علمای قرآن شناس كه سبك های ادبی را بشناسد سبك‌های ادبی فرعی را تعیین نمایند.

بعقیده استاد زبان عربی دانشگاه ژنو مؤثرترین وسیله برای كرونولوژی یعنی تعیین تاریخ نزول آیات قرآن و آنگاه آن آیات را به ترتیب تاریخ نزول در قفای یكدیگر قرار دادن همین است و وی نیز میگوید كه اگر این كار بانجام برسد بدست اروپائیان خواهد رسید.

چرا این كار اگر شدنی باشد بدست اروپائیان بانجام خواهد رسید و برای چه مسلمین كار را بانجام نمیرسانند؟

آیا مسلمین نمیتوانند که سبک‌های ادبی آیات قرآن را تشخیص بدهند
درجواب میگوئیم بلی‌می‌توانند واستعدادمسلمین برای تشخیص‌سبک‌های ادبی آیات قرآن زیادتر ازاروپائیان است برای این که چهارده‌قرن است که‌قرآن میخوانند وآیات آن‌را مورد ترجمه وتفسیر قرار میدهندومسلمانی وجودندارد که عده‌ای ازآیات قرآن رانداند ولو بی‌سواد باشد زیـرا بعضی ازآیات قرآن باید هنگام نماز خوانده شود ولذا مسلمین بی‌سوادهم بعضی ازآیات‌قرآن رامیدانند. علت این که تا امروز مسلمین‌درصدد برنیامده‌اند که ازروی‌سبک‌های‌اصلی‌وفرعی ادبی آیات قرآن تاریخ نزول‌آنهارا تعیین نمایند این است که نخواسته‌اند بدعت بوجود بیاید. اروپائیان‌ازاین جهت‌اصرار دارند که تاریخ نزول‌آیات‌قرآن‌بدست بیاید که‌آن‌آیات را ازلحاظ ترتیب تاریخ نزول‌درقفای هم‌قراربدهند. ولی‌مسلمین نمیخواهند این کار را بکنند وچون خواهان تغییر ترتیب آیات‌قرآن که اینک‌در یکصدوچهارده سوره مجتمع است‌نیستند ضروری‌نمیدانند که تاریخ نزول‌هریك ازآیات‌قرآن را بدست‌بیاورند.

مسلمین درصدر اسلام که قرآن بشکلی که امروز دیده میشود تدوین شد درصدد برنیامدند که‌تاریخ نزول‌آیات‌قرآن را ثبت‌کنند. اگر درزمان خلیفه‌سوم که آیات‌قرآن جمع‌آوری شد ازهرکس که‌به‌کمیسیون جمع آوری آیات قرآن مراجعه میکرد می‌پرسیدند که آیات درچه تاریخ نـازل شده، او جواب میدادو جوابش را می‌نوشتند وبعدها مسلمین ازلحاظ پی‌بردن بتاریخ نزول آیات‌قرآن دوچاراشکال نمیشدند. اما درآن‌موقع آیات‌قرآن‌رااززبان کسانی که به‌کمیسیون مراجعه‌میکردند دریافت مینمودند ومیتوشتند بدون این که ازوی‌بپرسند که‌آن‌آیه درچه موقع نازل شده وتودرچه‌زمان از دهان پیغمبر اسلام شنیدی. علت این که کمیسیون جمع‌آوری آیات‌قرآن، درصدد برنیامد که تاریخ نزول آیات‌قرآن‌را ثبت کندهمان است که اعراب‌نه‌خواننده کتاب بودند نه‌نویسنده آن ونمیدانستند که کتاب راچگونه بایدنوشت. وجودقرآن، بشکلی که امروزمی‌بینیم‌ثابت‌میکند

که‌عرب‌ها ازرسم نوشتن کتاب بدون اطلاع بودندچون اگر آنها ازرسم‌نوشتن کتاب اطلاع‌داشتندمی‌فهمیدند که‌آیات‌قرآن بعدازاین که ازطرف کمیسیون‌جمع‌آوری‌آیات جمع‌آوری شد باید برحسب ترتیب‌نزول‌آیات، تدوین شود.

طوری اعراب از کتاب بی‌اطلاع بودند که دردوره‌های بعدهم‌متوجه‌نشدند که آیات‌قرآن که‌دریك کتاب‌جمع‌آوری شده از لحاظ ترتیب تاریخ نزول آن آیات مرتب نیست.

اما ایرانیان که باکتاب آشنا بودند بعداز این که مسلمان شدند وقرآن را شناختند متوجه بدون ترتیب بودن آیات‌قرآن، ازلحاظ تاریخ نزول ، گردیدندو باعراب گفتند که‌آیات‌کتاب خدا ازلحاظ تاریخ نزول بدون ترتیب است.امادر آن‌موقع‌از کسانی که‌قرآن را ازپیغمبر اسلام شنیده بودند حتی یك‌تن زنده‌نبود که بتواند تاریخ نزول حتی‌یك آیه‌را بگوید. ازقرن‌دوم‌هجری مسلمین براثریادآوری ایرانیان متوجه شدند که آیات‌قرآن از لحاظ ترتیب تاریخ نزول ردیف‌نیست‌اما تا امروز هیچ دانشمند مسلمان درصدد برنیامده که ازروی سبك ادبی آیات‌قرآن، تاریخ نزول آن‌ها را تعیین کند درصورتی که تمام علمای اسلامی میدانند که آیات‌قرآن ازلحاظ سبك‌ادبی تفاوت دارد. علت این که هیچ مسلمان این کار را بانجام نرسانیده بیم ازبدعت است ومسلمین بخود اجازه نمیدهند که کوچکترین مداخله‌درترتیب‌سوره‌های آیات‌قرآن‌بنمایند که‌مباداسبب شود درادواربعد،دیگران درمتن آیات‌قرآن مداخله نمایند و مضـامین را تغییر بدهندوبمناسبت تعصبی که مسلمین در این‌خصوص دارند سوره‌ها وآیات قرآن، اززمانی کـه‌بشکل کتاب جمع‌آوری شد تاامروز دوچار کوچکترین‌تغییر نشده وحتی‌یك کلمه‌ازقرآن‌تغییر نکرده وقرآنی که امروز دردست دارند کلمه‌به‌کلمه، وآیه‌بآیه، همان است که در زمان خلیفه سوم جمع‌آوری شد.

حتی امروز که ترجمه‌های قرآن بزبان ملل‌مسلمان وجود دارد یك مسلمان، متن‌عربی قرآن‌را معتبر میداند وهرقدر ترجمه، دقیق‌ومطمئن باشد نسبت‌بآن‌دارای

اعتماد نیست. از این گذشته، در نظر مسلمین فقط متن عربی قرآن دارای کرامت است ومتن هائی که از عربی بزبان‌های دیگر ترجمه میشود دارای کرامت نمی‌باشد وباید تصدیق کرد که درهیچیك از ترجمه‌های قرآن ، بزبان‌های اروپائی ، فصاحت و استحکام متن عربی قرآن دیده نمیشود.

لذا مسلمین که قرآن از زبانهای آنها ترجمه گردیده حق دارند که نسبت به ترجمه اعتماد نداشته باشند وفقط متن عربی را حجت بدانند.

پروفسور (ادوارد ـ مونته) استاد زبان عربی در دانشگاه ژنو که مدت پنج سال مشغول ترجمه قرآن بزبان فرانسوی بود ودر سال ۱۹۵۴ میلادی ترجمه او در فرانسه وسویس منتشر گردید درنظر دارد که کار تعیین تاریخ نزول آیات قرآن را بطوری که گفتیم تا چندسال دیگر با کمك عده‌ای از علمای قرآن شناس بپایان برساند و میگوید که امیدوار است تا سال ۱۹۷۵ میلادی آن کار باتمام برسد.

یکی از دانشمندان نیمه اول قرن بیستم که راجع بقرآن مطالعه کرده جوهری افریقائی است. جوهری افریقائی تفسیری برقرآن نوشته کـه یکی از مفصل‌ترین تفاسیر قرآن میباشد وبااین که بیست ودوجلد از آن تفسیر طولانی وقطور را نوشت عمرش کفاف نداد که آن را بپایان برساند وفقط تا سوره پنجاه ونهم قرآن را تفسیر کرد. تفسیر جوهری افریقائی آیات قرآن را از لحاظ سیاست وعلم واقتصاد مورد تفسیر قرار داده است وجوهری در تفسیر خود کوشیده که نشان بدهد که تمام اکتشافات علمی و اختراعات امروزی ازطرف قرآن پیش‌بینی شده ونیز مفسر، به استناد آیات قرآن، سیاست‌های استعماری بعضی از دول را درقرن نوزدهم ونیمه اول قرن بیستم محکوم کرده است.

مفسرین گذشته به سیاست وعلوم کمتر توجه داشتند ومحور تفسیر آنها موجه کردن احکام شرع اسلام بود وسعی مینمودند که بوسیله آیات قرآن، آن قسمت

۱ـ درترجمه‌های قرآن بزبان‌های فـارسی نیز چنین است وهیچ مترجم نتوانسته آیات قرآن را طوری بزبان فارسی ترجمه کند که فصاحت واستحکام متن عربی را برساند ـ مترجم.

ازمقررات اسلام را که درقرآن نیست موجه نمایند. چون اسلام دارای مقرراتی است که درقرآن ذکر نشده است فی‌المثل درقرآن فقط موقع خواندن یکی از نمازها که‌مسلمین‌هرروز میخوانند تعیین گردیده و مواقع خواندن نمازهای‌دیگر تعیین نشده ولی هرمسلمان ازروی سنت میداند که هرنماز را درچه‌موقع بخواند. مقررات زیارت خانه‌کعبه درقرآن وجود ندارد معهذا هرمسلمان میداند که‌چگونه باید خانه‌کعبه را زیارت کند. درتفسیرهای‌پیشینیان سعی می‌شده است که ازآیات قرآن برای‌موجه‌کردن‌این‌قسمت‌ازمقررات‌استفاده‌شود وتمام‌مفسرین دنیای‌اسلامی عقیده داشته‌اند ودارند که‌قرآن کلام‌خدا است‌وچون کلام خداوند میباشددارای معانی نهفته است.

زیرا محال میباشد که کلام خداوند فقط دارای معانی ساده‌ای که‌مسلمانها ازقرآن استنباط میکنند باشد ومفسرین از جمله جوهری افریقائی معانی آیات قرآن را نامحدود میدانند.

دلیل‌بعضی‌ازآنهابرای‌اثبات‌این‌موضوع‌این است‌که کلام‌خدا، جزوذات خداست‌برای این که‌اگر کلام‌خدا اغیر ازذات‌خدا میشد، دلیل‌برنقص‌خدابود وخدا کامل است. چون خداوند نامحدود وبی‌پایان است کلام خدا هم که قرآن باشد بمناسبت این‌که ذات اوست، نامحدود وبی‌پایان بشمارمیآید. بنابر این کسانی‌که مبادرت به‌تفسیر آیات‌قرآن میکنند نمیتوانند به‌تمام معانی‌آن پی‌ببرندوفقط‌باندازه علم‌خود قادر بفهم معانی آیات قرآن هستند. این‌است‌که تفسیر آیات‌قرآن، درهیچ دوره‌کامل نیست یعنی درهیچ دوره‌علم بشر بپایه‌ای نمیرسد که بتواندتمام‌معانی آیات‌قرآن‌را استنباط کندزیرا علم بشری‌هرگزبپایه‌علم‌الهی نخواهد رسید. علیهذا هرقدر درگذشته قرآن را تفسیر کرده باشندبازدرزمان حال‌وزمان‌آینده، جا برای تفسیر قرآن هست. زیرا درهر دوره‌کسانی پیدا میشوند که ازحیث علم‌وعقل‌برتر ازقدما هستند. یا این‌که دربعضی ادوار علم نسبت بدوره‌های گذشته وسعت بهم میرساند وترقی میکند ودرآن‌دوره مسلمین استعدادپیدامیکنند که‌بیش‌ازدوره‌های

گذشته بمعانی آیات قرآن پی ببرند.

اما اگر مسلمین هزارها سال عمر کنند و در تمام آن مدت، علم آنها وسعت بگیرد هرگز نخواهند توانست تمام معانی آیات کلام خدارا استنباط نمایند چون کلام خدا، مثل خود خدا، نامحدودو بی پایان است .

این است که در این عصر و در آینده بعید نیست که تفسیرهای دیگر از قرآن نوشته شود که در آنها، برای حل معضلات اجتماعی و اقتصادی و علمی از قرآن استمداد کنند زیرا بر طبق نظریه مذکور در فوق که مورد قبول تمام مسلمین میباشد هر قدر استعداد و علم آدمی بیشتر شود زیادتر خواهد توانست که از معانی آیات قرآن بهرمند گردد. بموازات تحقیق‌هائی که تا امروز در خصوص ترتیب نزول آیات قرآن شده و تفسیرهائی که علمای مسلمان بر قرآن نوشته‌اند یك تحقیق دیگر هم راجع به قرآن مورد نظر قرار گرفته ولی هنوز دامنه این تحقیق وسعت بهم نرسانیده است و تحقیق مذکور عبارت است از تحقیق در کلمات قرآن از نظر فقه‌اللغه و زبان شناسی.

از دانشمندان اسلامی تا آنجا که نویسنده اطلاع دارد (الکواکبی) که اهل سوریه بود در صدد بر آمد که لغات قرآن را از نظر فقه‌اللغه مورد تحقیق قرار بدهد وریشه آنها راکشف نمایدودر بین دانشمندان اروپائی هم(برو کلمان) آلمانی به‌این‌فکر افتاد. الکواکبی که مسلمان بود، فکر میکرد که اگر ریشه لغات قرآن رابدست بیاورد از لحاظ استنباط معانی نهفته آیات قرآن، افق‌هائی جدید مقابلش بازخواهد گردیدوبرو کلمان فقط از نظر (فیلولوژی) یعنی‌زبان‌شناسی‌برای کشف ریشه لغات قرآن قائل به‌اهمیت بود و میگفت چون قرآن کتابی است با اهمیت باید ریشه‌لغات آن را بدست آوردوبرو کلمان عقیده داشت که کشف ریشه لغات قرآن، کاری آسان نیست.

چون‌هر کس که‌می‌خواهد آن‌کارر ابر عهده‌بگیردعلاوه‌بر دانستن‌چندزبان‌زنده باید چندزبان‌قدیمی‌شرقی‌نزدیك‌رابداند تابتواند ریشه کلمات‌قرآن رابدست‌بیاورد

وچون بعید است که یك نفر چندزبان زنده امروز رابداند ودرعین‌حال بزبان‌های قدیمی شرق نزدیك وقوف داشته باشد، بروکلمان عقیده داشت که یك هیأت از علمای زبان‌شناس باید آن کاررا بکنند. کسانی که بخواهند دست به‌این کاربزنند اززبان‌های امروزی غیر از زبان عربی که زبان قرآن‌میباشد باید زبان‌های آلمانی وانگلیسی وفرانسوی را بدانند. چون اکثرتحقیقاتی که راجع به‌قرآن شده بیکی ازاین سه زبان منتشر گردیده واز آن گذشته، تحقیقاتی بزرك که‌راجع‌به ریشه‌لغات کرده‌اند بیشتر،بزبان‌آلمانی منتشر شده است.

ازجمله دوتحقیق بزرك که راجع به‌ریشه لغات زبان (سنسکریت) وعبرانی کرده‌اند،بزبان‌آلمان منتشرشده ومردی که ریشه لغات زبان سنسکریت راکشف کرد وبنام (ماکس‌مولر) خوانده میشود تقریباً تمام عمررا روی‌آن کار گذاشت.

ماکس مولر نتوانست که ریشه بعضی از لغات سنسکریت را کشف کند زیرا زبانی که او میخواست ریشه لغاتش را کشف نماید از پنج هزار سال یا چهار هزارسال قبل از این دارای خط شد و قبل‌از آن، زبان مزبور خط‌نداشت که لغات را برای نسل‌های آینده باقی بگذارند تا این که در آینده معلوم شود چه تغییر در لغات آن زبان بوجود آمده است.

ماکس‌مولر هنگامی‌مبادرت به کشف ریشه‌لغات سنسکریت کرد که درخود هندوستان که مهد زبان سنسکریت می‌باشد آن موضوع مورد توجه نبود.

کاری که ماکس مولر در مورد کشف ریشه لغات زبان سنسکریت (که مادر زبان‌های هند واروپائی است)کرد آنقدر بزرك بود که هنوزهم درآن رشته نتوانسته‌اند به‌طرز محسوس از او جلو بیفتند در صورتی‌که امروز در هندوستان فاضل‌وادیبی‌بزرك‌وجود ندارد که زبان سنسکریت را که زبان قدیمی هندوستان بود نداند .

من راجع بزبان سنسکریت مطالعه ندارم و نمیتوانم اظهار نظرکنم و آنچه می گویم چیزهائی است که دانشمندان انگلیسی و آلمانی و خود هندیان

گفته‌اند .

من بدرستی نمیدانم که آیا زبان سنسکریت زبان ملی هندیان در ادوار باستانی بود یااین که فقط زبان مذهبی آنها بشمار می‌آمد وباآن زبان کتب‌مذهبی رامی‌نوشتند ومردم بازبانی دیگر تکلم‌می‌کردند. درچین هم‌زبانی که باآن کتاب می‌نوشتند غیراز زبانی بود که مردم باآن مکالمه می‌کردند امروز هم با این‌که آموزش وپرورش توسعه بهم‌رسانیده ودر کشورهای مغرب اروپا همه سواددارند باز بین زبانی که باآن کتاب می‌نویسند وزبانی که باآن حرف می‌زنند ، تفاوت وجود دارد .

امروز زبان سنسکریت طوری درهندوستان بین طبقه تحصیل‌کرده متداول گردیده که دربعضی‌از خانواده‌ها اعضای خانواده بزبان سنسکریت تکلم میکنند معهذا، ازلحاظ بدست‌آوردن ریشه‌لغات‌زبان سنسکریت ،هنوز کاری که‌ماکس‌مولر کرده بسیار دارای ارزش است.

تحقیق دیگرکه بزبان آلمانی منتشر شده ریشه لغات عبرانی است وهمه می‌دانندکه یك قسمت از لغات عربی وعبری دارای ریشه واحد می‌باشد . ریشه زبان عبری در شرق نزدیك بزبان‌های دیگر می‌پیوندد و از جمله زبان صوری که اسم‌دیگر آن‌زبان‌فنیقی‌است وزبان (هاتی)درصورتی که به‌ظاهر بین زبان(هاتی) و زبان عبری نبایدارتباط وجودداشته باشد وآیا بعداز این‌که ریشه تمام لغات‌قرآن بدست‌آمد ازلحاظ پی‌بردن به‌تاریخ نزول آیات قرآن مفید خواهدبود یانه؟

بروکلمان آلمانی می‌گوید پی‌بردن به‌ریشه‌کلمات قرآن از لحاظ کشف ترتیب تاریخ نزول‌آیات قرآن بدون اثر است اما ازلحاظ علمی یك کار برجسته خواهدبود . همان دانشمندآلمانی می‌گویدکه قرآن ، مثل تورات وانجیل‌بزبان دیگر نیامدکه بعد بزبان دگر ترجمه شود. زبانی که تورات وانجیل باآن نازل‌شد زبانی است‌که امروز ، مردم عادی آنرا نمیدانند وامروز یك یهودی تورات را درزبانی می‌خواند غیراز زبانی که تورات باآن نازل‌شد ویك مسیحی هم امروز

انجیل‌را درزبانی میخواند که غیراز زبانی است که انجیل باآن نازل گردیدو یهودیان امروزی زبانی راکه درآغاز تورات باآن نازل شد نمی‌دانند و مسیحیان امروزی هم از زبانی که انجیل باآن نازل گردید بی‌اطلاع هستند (البته غیراز دانشمندان زبان‌شناس یهودی ومسیحی).

اما یك مسلمان ، امروز ، قرآن‌را بهمان زبان میخواند که در صدر اسلام ، محمدبن‌عبدالله (ص) آن‌را به‌مسلمانها ابلاغ کرد .

اثری که امروز کلمات قرآن، در یك مسلمان میکند ، مانند اثری است که درزمان پیغمبر اسلام ، درمردم میکرد یعنی دراعراب می‌نمودچون تردید نداریم اثری که درصدر اسلام، آیات قرآن، دراعراب میکرد بیش‌از اثری‌بود که بعداز توسعه اسلام درکشورهای دیگر، در اقوام دیگر بوجـود می‌آورد زیرا گفتیم که عرب بادیه بالفطره سخن‌شناس بود وسخن خوب را بخاطر می‌سپرد. اکنون‌ملل یهودی ومسیحی اگربخواهند ریشه‌لغات تورات وانجیل‌را کشف‌کنند بایدریشه لغاتی‌راکه امروزتورات وانجیل باآن‌نوشته می‌شود کشف نمایند . چون‌زبانی که تورات وانجیل باآن نازل‌شد امروز بطورکامل دردست نیست وفقط علمای زبان شناس قسمتی ازآن زبان‌ها را میدانند اما زبانی که‌قرآن باآن‌نازل شد امروزبطور کامل دردست است وهر مسلمان میتواند آن‌زبان را بخواند ولو عرب نباشد و امروز باهمین زبان اعـراب ، میخوانند و مینویسند ولذا اگر ریشه‌لغات‌قرآن‌را کشف نمایند ریشه‌لغاتی‌راکشف کرده‌اند که قرآن باآن نازل گردیده‌است‌نکته‌ای که بنظر میرسداین‌است که آیا درصدراسلام‌و زمان حیات‌محمد بن عبدالله (ص) مردم از لحاظ فهم بعضی از آیـات قرآن‌دوچار اشکال نمیشدند.

گفتیم که قرآن بزبان اعراب آن روز، و متناسب بااطلاعات و معلومات و سطح‌فکر آنها نازل گردید اما دردوره‌های بعد، مسلمین برای فهم بعضی ازآیات قرآن، دوچار اشکال شدند واشکال خود را بدست دانشمندان اسلامی که قرآن را میدانستند رفع کردند. چون این موضوع قابل انکار نیست این‌فکر پیش‌میاید کـه آیا در دوره خود پیغمبر اسلام مسلمانها از لحاظ فهم بعضی از آیات قران

دوچار اشکال نمی‌شده‌اند.

بروکلمان عقیده دارد که در آن دوره هم مسلمانها از لحاظ فهم بعضی از آیات قرآن دوچار اشکال میشدند ولی پیغمبر اشکال آنها را رفع میکرد. اما اگر آیات قرآن آنقدر ساده نازل میشد که هر عرب، میتوانست معنای آن را بفهمد چگونه اعراب صدر اسلام از لحاظ فهم بعضی از آیات قران دوچار اشکال میشدند؟ بروکلمان میگوید عرب‌ها معنی آیات قرآن را خوب میفهمیدند. اما در آیاتی که جنبه قانونی داشت و دارد از لحاظ فهم مصلحت قانونی آن دوچار اشکال می‌شدند و نزد پیغمبر میرفتند واز او توضیح میخواستند و بعد از پیغمبر، آن کار را عده‌ای از اصحابش، بخصوص علی‌بن‌ابیطالب(ص) برعهده گرفتند واشکالات اعراب را از لحاظ فهم آیات قرآن رفع میکردند وبه آنها می‌فهمانیدند که احکام قرآن بدون مصلحت نیست واگر مردم نتوانند بصلاح آنی آنهاپی‌ببرند باید بفهمند که‌دارای صلاح آتی است.

برگردیم برسر مذاکره حجت‌الاسلام غزالی با اولین مترجم قرآن بزبان لاتینی که گفتیم زبان عربی را بخوبی میدانست وبدون کمک مترجم می‌توانست با (احمدبن‌المقتدی) که‌نائب خلیفه‌بود وغزالی صحبت کندو(احمدبن‌المقتدی) از (پیر کلونی) پرسیدای مردنیك فطرت که پیشقدم شدی تااین که قرآن را به‌فرنگیان بشناسانی بگو که‌در کشور تو آیا میتوان اسلام‌را برقرار کرد.(پیر-کلونی) برسم اعراب که (احمدبن‌المقتدی) رابه‌عنوان امیرالمؤمنین طرف خطاب قرار میدادند گفت‌ای امیر-المؤمنین‌من بطوری که گفتم‌درفرانسه‌متولد شده‌ام‌وازلحاظ زادگاه فرانسوی‌هستم ولی‌چون مدتی طولانی است که در اسپانیا بسر میبرم آنجارا وطن‌خود میدانم. بطوری که برامیرالمؤمنین پوشیده نیست (طارق‌بن‌زیاد) در دوره امویان، اسپانیا راکه شما (اندلس) میخوانیدفتح کرد وازاین‌جهت‌مسلمین اسپانیا راباسم(اندلس) میخوانند که وقتی (طارق‌بن‌زیاد) وارد اسپانیا گردید اول قدم بسرزمین اندلس که یکی از ایالات‌اسپانیا می‌باشد نهاد و بهمین جهت‌تمام کشور اسپانیا را اندلس

خواند و دیگران هم بتبعیت او تمام کشور اسپانیا را اندلس خواندند و دوچیز سبب شد که مسلمین اسپانیا را اشغال کردند. یکی این که یکی از حکام محلی با مسلمین متحد شد و دیگر این که یهودیان وسائل ورود مسلمان‌ها را باسپانیا تسهیل کردند احمدبن‌المقتدی گفت من این موضوع را نشنیده بودم پیر-کلونی گفت پادشاه اسپانیا وحکام او خیلی بریهودیان سخت میگرفتند و آنها میدانستند که اگر اسلام وارد اسپانیا شود آنها می‌توانند به‌آزادی زندگی کنند زیرا مسلمین پیروان مذاهبی راکه اهل کتاب هستند نمیازارندوفقط ازآنها جزیه‌میگیرند.

احمدبن‌المقتدی گفت من‌اسم چند نفرازدانشمندان اندلس راشنیده‌ام ولی ازوضع آن کشور اطلاع ندارم وآیا بعد ازاین که اسلام وارداندلس گردید مردم مسلمان شدند.

پیر-کلونی گفت ای امیرالمؤمنین، دوره اشغال کامل اسپانیا از طرف مسلمین فقط بیست‌ویک‌سال‌طول کشید.[۱] احمدبن‌المقتدی گفت‌ای‌نیک مردچطور دوره اشغال اسپانیا ازطرف مسلمین فقط‌بیست و یک‌سال طول کشید در صورتی که‌هنوز مسلمین دراسپانیا هستند. پیر-کلونی گفت‌ای امیرالمؤمنین، بطوری که برتومعلوم است مسلمان‌ها درسال نود و سه هجری مطابق با سال هفتصد و یازده میلادی وارد اسپانیا شدند وبعداز این که قدم باسپانیا نهادند تا مدت یك سال وسه

۱- (پیر-کلونی) درموردسلطهٔ مسلمانها براسپانیا اشتباه میکند وفقط سلطه مسلمین را بریك منطقه درنظر میگیرد و بخاطر نمیآوردکه مسلمانها تا سال ۱۰۳۱ میلادی مطابق با سال ۴۲۲ هجری قمری برقسمتی مهم از اسپانیا مسلط بودند و یك سلسله بزرگ از خلفای اسلامی باسم امویان اسپانیا ازسال ۱۳۸ هجری قمری تا سال ۴۲۲ هجری‌قمری دراسپانیا حکومت‌کردند وهفده خلیفه اسلامی درآن سلسله در اسپانیا حکومت داشتند که اولین آنها عبدالرحمن اول بود وآخرین آنها هشام سوم و بعضی از خلفای سلسله اموی اسپانیا دوبار بخلافت رسیدند و بعد از مدتی برکناری دوباره برمسند خلافت نشستند ولذا خوانندگان این کتاب نباید فکرکنندکه دوره سلطه مسلمین در اسپانیا فقط بیست ویك سال بوده است. (مترجم)

ماه با امرای ایالات متعدد اسپانیا جنگیدند و درتمام آن مدت یهودیهای اسپانیا بمسلمین کمك مالی میکردند وبعد از پانزده ماه‌جنك، تمام‌کشور اسپانیا غیر از ایالت (آستوری) ازطرف مسلمین اشغال‌شد. اما (طارق‌بن‌زیاد) فاتح‌اسپانیا بـر عیسویان سخت نگرفت وآنها را مجبور بقبول دین اسلام نکرد وفقط گفت که‌هر مسیحی باید در سال مالیاتی باسم جزیه‌به‌بیت‌المال مسلمین بپردازد وچون‌مالیات مزبـور هم زیاد نبود عیسویان مـالیات را مـی‌پرداختند و دین خـود را حفظ می کردند.

(احمدبن‌المقتدی) پرسید آیا امروز عیسویان‌اندلس جزیه میپردازند یانه؟ (پیر-کلونی) گفت ای‌امیرالمؤمنین، بطوری که گفتم مسلمین فقط‌مدت بیست‌ویك سال، اسپانیا را تحت اشغال داشتند ودر سال یکصد وچهارده هجری مطابق بـا سال هفتصد وسی‌ودو میلادی اشغال اسپانیا از طرف مسلمین خاتمه‌یافت.

احمدبن المقتدی پرسید چه شد که اشغال اندلس از طرف مسلمین خاتمه یافت. پیر-کلونی گفت درآن سال جنگی بین‌پادشاه فرانسه ومسلمین درگرفت و بر اثر آن جنك، اشغال اسپانیا ازطرف مسلمین خاتمه یافت.

احمدبن المقتدی گفت پادشاه فرانسه چرا بامسلمین جنگید؟ پیر-کلونـی گفت او تعصب مذهبی داشت واز روی تعصب با مسلمین جنگید و گرچه والی اسپانیا که ازطرف خلیفه اموی تعیین شده بود شکست خورد و دیگر مسلمین در اسپانیا دارای قدرت نبودند اما مسلمینی که باسپانیا رفته، در آنجا سکونت کرده بودند بجا ماندند وچون مسلمانها‌هنگامی که‌قدرت داشتند با عیسویان‌خوشرفتاری کردند بعد از این که مسلمین شکست خوردند، عیسوی‌ها بـا آنها خوشرفتاری نمودند و بتدریج شماره مسلمانها در اسپانیا زیاد شد و اکنون شاید سیصد هزار مسلمان در اسپانیا زندگی می کنند و مسجد و مدرسه دارند اما حکومت اسپانیا در دست عیسویان میباشد و باید بگویم کـه مسلمانها از لحاظ معنوی خیلی در اسپانیا نفوذ دارند وبراثر نفوذ مسلمین دراسپانیا است که‌من‌زبان‌عربی‌راآموختم

و توانستم کـه قرآن را بزبان لاتینی ترجمه کنم و نفوذ مسلمین در اسپانیا بقدری زیاد است کـه عده‌ای از دانشمندان یهودی کتابهای خود را بزبان عربی‌نوشته‌اند. احمدبن‌المقتدی گفت آیا اکنون هم زبان عربی دراندلس رواج دارد ؟ پیر- کلونی گفت بلی ای امیرالمؤمنین و دلیل این گفته خود من هستم که بمناسبت توسعه زبان عربی دراندلس آن زبان را آموختم.

احمدبن‌المقتدی گفت ای‌نیک‌مرد، چون‌تو دانشمند هستی دانشمندان‌را می‌شناسی وبگو که دربین دانشمندان اسلامی چه‌کسانی دراندلس معروفیت دارند. پیر- کلونی گفت ای امیرالمؤمنین من دانشمند نیستم وازعلوم، چیزی نمیدانم‌و معلومات من محدودبدانستن چند زبان است. احمدبن‌المقتدی گفت دانستن‌زبان‌های دیگران هم دانش است و آن کس که چند زبان میداند مانند کسی است که چند نفر باشد آنهم نه‌چندنفر ازیك‌قوم بلکه چند نفراز اقوام مختلف پیر- کلونی گفت ای امیرالمومنین من دانستن زبان عربی را فخر خود میدانم و از این‌حیث برخود میبالم. شاید پیر- کلونی ازاین جهت آن حرف رازد که خوش آمدی به‌احمدبن‌المقتدی‌گفته باشدواو را از خود راضی نماید. همین‌طور هم شدونائب خلیفه از آن حرف خرسند گردید وبرمترجم‌قرآن آفرین گفت و آنگاه سئوال‌خود را تکرار نمود وپرسید که‌ازدانشمندان اسلامی کدام‌یك بیشتر دراندلس‌معروفیت دارند. پیر- کلونی گفت‌ای‌امیرالمؤمنین (فارابی) وابن‌سینا بیش ازدانشمندان‌دیگر دراندلس معروفیت دارند.

احمدبن‌المقتدی‌ازاستادخود پرسید چه‌شده‌است که‌این‌دونفر بیش‌ازعلمای دیگر دراندلس شهرت پیدا کرده‌اند.

غزالی گفت ای امیرالمؤمنین این‌دونفرفقط‌دراندلس‌شهرت پیدا نکرده‌اند بلکه‌درسایر کشورهای اسلامی‌هم‌دارای‌شهرت‌شده‌اند اماشهرت آنها درموردفلسفه یك‌شهرت کاذب‌است.

پیر ـ کلونی که ازنظریه غزالی نسبت به‌فیلسوفان اطلاع نداشت با تعجب پرسید چگونه شهرت آنها یك‌شهرت کاذب است.

غزالی که مخالف بافیلسوفان بود وکتاب (تهافت‌الفلاسفه) را بخصوص برای‌رد نظریه‌های ابن‌سینا نوشت گفت ازاین‌جهت شهرت این‌دونفر کاذب است که بدون وقوف برحقیقت نظریه‌هائی ابراز کرده‌اند مشعر براین‌که حقیقت را بمردم ارائه میدهند. درنتیجه‌مردم‌را گمراه میکنندوخلق نظریه‌های گمراه کننده آنها راحقیقت فرض می‌نمایند واینگونه اشخاص، نه‌فقط دانشمند نیستند بلکه شیادو گمراه‌کننده می‌باشند. پیر کلونی باشگفت‌پرسید آیامن‌این‌اظهارات راراجع به‌فارابی وابن‌سینا ازدهان حجت‌الاسلام غزالی رئیس مدرسه نظامیه می‌شنوم. غزالی گفت بلی ای مرد نیك‌فطرت. پیر کلونی گفت‌چگونه میتوان باور کردغزالی که‌خود یك‌دانشمند است راجع بدونفر از دانشمندان بزرك دنیا اینطور حرف بزند و آنها را شیاد و گمراه‌کننده‌بداند غزالی‌جواب داد من درمورد نظریه های فلسفی‌آنها ایراد دارم وازاین‌جهت‌میگویم گمراه‌کننده هستند که‌بدون پی‌بردن به‌حقیقتی، خودرادانای حقیقت میدانند واینطور جلوه میدهد که فقط آنها وقوف برحقیقت دارند وقبل‌از آنهاهیچ کس به‌حقیقت پی نبرده‌است.

پیر ـ کلونی گفت ای‌حجت‌الاسلام اگر مردی بگوید که وی‌دارنده حقیقت است وبآنچه میگوید عقیده داشته باشد نباید او را شیاد و گمراه کننده دانست. گمراه‌کننده کسی است که اهل ریا باشد و با این‌که میداند دانای حقیقت نیست، اینطور جلوه بدهد که‌دارای حقیقت است. اما اگر کسی بآنچه میگوید ایمان‌داشته باشد گمراه کننده نیست ولو دیگران گفته اورا غلط بدانند. ابن‌سینا بآنچه گفته‌بود ایمان‌داشت ومیگفت‌حقیقت این‌است که من میگویم. توای‌حجت‌الاسلام‌میگوئی که آنچه ابن‌سینا گفت غلط است. این‌هم عقیده تواست وآیا ممکن نیست که این عقیده توهم غلط باشد. اما اگر معلوم شود که عقیده تو غلط است من‌نبایدتو را شیاد و گمراه کننده بدانم. برای این که توبآنچه میگوئی ایمان داری. ولی تو که میگوئی فارابی‌وابن‌سینا شیاد وگمراه‌کننده بودند آیا میتوانی بگوئی‌حقیقت

کدام است؟

غزالی گفت من نمیتوانم بگویم حقیقت کدام است. اما ادعا نمیکنم که دانای حقیقت هستم وعقیده دارم که تمام فیلسوفان ازآغاز دنیا تا امروز آنچه در مورد حقیقت گفته‌اند غلط است وآنها فقط پندار خود را جانشین حقیقت کرده‌اند. (پیر-کلونی) گفت ممکن است قسمتی ازآنچه فیلسوفان راجع به‌حقیقت گفته‌اند غلط باشد ولی نمیتوان گفت که هرچه درمورد حقیقت گفته‌اند غلط است. یك قسمت ازچیزهائی که فیلسوفان گفته‌اند جزو حقیقت میباشد واز جمله گفته‌اند که موجودیت ما حقیقت دارد واین قابل انکار نیست چون اگر ما دارای موجودیت نبودیم نمیتوانستیم راجع به‌حقیقت فکر کنیم. فیلسوفان گفته‌اند که خدا هست واین را نمیتوان انکار کرد. برای اینکه اگر خدا نبود جهان وانسان بوجود نمیآمد و تو ای حجت‌الاسلام، نمیتوانی بگوئی که نظریه فیلسوفان مشعر براین که خدا هست حقیقت ندارد.

غزالی گفت من این قسمت ازنظریه فیلسوفان را انکار نکرده‌ام. (پیر-کلونی) پرسید پس کدام قسمت ازنظریه آنها را نمی‌پذیری؟ غزالی گفت من نظریه آنها را درخصوص آنچه راجع به‌صفات خداوند گفته‌اند نمی‌پذیرم وهمچنین آنچه راجع بایجاد جهان وانسان از طرف خداوند گفته‌اند مورد تردید من است. (پیر-کلونی) گفت ای حجت‌الاسلام، این‌ها که تو قبول نداری جزو فروع است ودراصول بین تو وفیلسوفان اختلاف وجود ندارد. فیلسوفان میگویند خدا هست توهم میگوئی که خدا دارای موجودیت میباشد. فیلسوفان میگویند که جهان هست توهم میگوئی که جهان دارای موجودیت میباشد. فیلسوفان میگویند آدمی هست توهم وجود آدمی رامی‌پذیری. پس بین تو وفیلسوفان، دراصول اختلاف وجود ندارد وفقط درفروع اختلاف موجود است ودرفروع اکثر فیلسوفان باهم اختلاف دارند. غزالی گفت اختلاف من بافیلسوفان، دراصول، ازلحاظ شناسائی خداست. پیر کلونی گفت ای حجت‌الاسلام تو که موفق شده‌ای خدا رابشناسی بمن بگو که خدا چگونه است؟

غزالی‌از آن‌پرسش تکان‌خورد و اولین‌تزلزل دربنیان‌علم‌و حتی‌عقیده‌او‌بوجود آمد.
غزالی متوجه شد او ، که فکر میکرد خدا را می‌شناسد، کوچك‌ترین اطلاع درخصوص خدا ندارد ونمیتواند بگوید خدا کیست وچیست. سرنوشت اینطور مقدر کرده بود که یك مرد مسیحی آنهم درحضوراحمدبن‌المقتدی‌شاگرد غزالی آن‌دانشمندبزرك را بلرزه درآورد. بااین که پیر-کلونی گفته بود که‌اویك مرد دانشمند نیست (احمدبن‌المقتدی) ازنظریه‌های صریح‌وروشن ومنطقی آن‌مرد می‌فهمید که اودانشمند است‌واگر عالم نبود نمیتوانست باآن سرعت وصراحت، حجت‌الاسلام را مجاب کند. زیرا غزالی مجاب شده برد برای‌این که وقتی پیر-کلونی‌ازاوپرسیدتو که خدا رامی‌شناسی بگو کیست‌وچیست، رئیس‌مدرسه‌نظامیه بغداد نتوانست جواب بدهد . بزرگترین دانشمند رسمی دنیای اسلامی درقبال سؤال آن مرد، محکوم بسکوت شد آنهم درحضور شاگردش که‌غزالی‌رابرتراز تمام دانشمندان میدانست.

درآن‌دقایق این‌فکر ازخاطرغزالی گذشت که آنچه وی‌تصورمیکردعلم‌است غیراز جهل‌نیست. غزالی‌تصورمینمود که دارای گنجینه‌دانش‌می‌باشداما‌درآن‌موقع دریافت که‌درآن گنجینه‌غیرازنادانی وجودندارد. حجت‌الاسلام‌متوجه‌شدهرچه‌نزد استادان خودآموخته بود غیرازیك‌مشت الفاظ‌نیست. برای‌این که‌علم‌یعنی‌شناسائی خداواگر کسی‌خدا رانشناسدنمیتواندخویش‌راعالم‌بداند. زیراهردانش‌ازمبداءسر چشمه میگیرد وکسیکه مبداء را نمی‌شناسد چگونه‌میتواندمنتهارا بشناسد. غزالی میتوانست‌به(پیر-کلونی)بگوید که‌وی‌خدارا‌باضدادمی‌شناسد. یعنی‌برای‌خداقائل‌به صفاتی‌است که‌ضدآنها‌جزونواقص‌بشری‌وموجودات دیگرمیباشد. وی می‌توانست بگوید که خدا جسم نیست وروح نمیباشد وازچیزی ترکیب نشده‌ونمیتوان اورا دید ومکان ندارد یعنی درهمه‌جاست واحتیاج بچیزی ندارد واو را نیافریده‌اندو غیره اما غزالی که مردی شریف‌بود نمیخواست خود راگول‌بزند ومیدانست که‌با آن صفات منفی، خدا را وصف کردن، بازی باالفاظ است‌وکسی که آن صفات

منفی را می‌شنود نمیتواند درذهن خود تصور کند که‌خدا چیست. گفته‌پیر کلونی حجت‌الاسلام را طوری متزلزل کرد که غزالی در آن روز، تقریباً محیط زندگی خود را فراموش کرده بود. اوشاید توجه نداشت که در شهری‌زندگی‌میکند که حریق قسمت‌های مرکزی شهر را ازبین برده وچیزی برای مردم باقی نگذاشته‌و عده‌ای کثیر ازسکنه پایتخت عباسیان علاوه بر این که مسکن ندارند وسیله معاش خود را هم ازدست‌داده‌اند ومعلوم‌نیست که اگر ازطرف خزانه‌خلیفه‌به‌آنها کمك نشود وضع آنها چه خواهدشد وبطور حتم براثر گرسنگی، فتنه بوجودخواهند آورد. آیا برغزالی ایرادی وارد است که‌درآن روز بعد ازاین که ازنظریه‌پیر-کلونی اطلاع حاصل کرد طوری درخود فرورفت که فراموش نمود که وضع پایتخت عباسیان درآن موقع ازچه‌قرار است.

آیا درخود فرورفتن‌غزالی‌درآن روز دلیلی برتجلیل وی نتواند بود؟ کدام یك ازماهستیم که وقتی دیدیم ارکان معلومات ما متزلزل گردیده برای از دست دادن علم وایمان خود طوری پریشان‌نشویم که فراموش کنیم درکجا هستیم ودر پیرامون ما چه میگذرد. آیا تو ای خواننده که اینك این سطور را میخوانی اگر روزی بفهمی که علم وایمان‌خودرا ازدست داده‌ای مانندغزالی پریشان‌نمی‌شوی؟ وطوری درخودفرونمیروی که‌نفهمی‌درکجاهستی‌وچکارمیکنی؟شایداکثراشخاص برای ازدست دادن علم حتی ایمان خود متأثر نمی‌شوند مگر وقتی که حس کنند که براثرازدست‌دادن‌علم‌وایمان خودوسیله معاش خویش‌راازدست میدهند. بعضی ازما اگرازحیث معاش ووسائل مادی زندگی دغدغه نداشته باشیم‌اهمیت‌نمیدهیم که علم حتی ایمان ما ازبین برود. دربین دانشمندان شماره‌آنهائی که‌علم رابرای دانستن وآنگاه خدمت به‌خلق میخواهند کمیاب هستند وعده ای ازمردم علم را برای تأمین زندگی مادی میخواهند وچون علم وسیله تأمین زندگی مادی آنها میباشد تاآنجا که بتوانند مبادرت به‌ریا مینمایند وخود را برجسته‌تر و بزرگتر از آنچه هستندجلوه میدهند واگررقیبی درزندگی‌آنها پیدا شود باوی‌خصومت‌پیدا

میکنند زیرا فکر مینمایند که رقیب مزبور ازدرآمد آنها خواهد کاست .

ولی غزالی علم رابرای‌تأمین‌زندگی‌مادی نمیخواست‌ومنظورش‌ازتحصیل این بود که کسب دانش کندوازاین‌جهت تدریس‌میکرد که به‌دیگران فیض‌برساند وآنها را ازعلم برخوردار نماید.

وقتی پیر کلونی‌باو گفت که (فارابی) و(ابن‌سینا)به‌آنچه گفته بودندعقیده داشتند ولذا نمیتوان آنها را شیاد دانست متنبه گردید وی فکر کرد که آیا او در مورد فارابی وابن‌سینا قضاوت ناحق نکرده است ؟ اگر خود اوخدا را بدرستی می‌شناخت حق داشت که بگوید فارابی‌وابن‌سینا اهل‌ریا بوده‌اند وپندار خود را بجای حقیقت جلوه‌داده‌اند اما چون اوخدا را بدرستی نمی‌شناسد و فقط از روی صفات منفی راجع باوتوضیح میدهد چگونه خود را مجاز میداندکه فارابی و ابن‌سینا را شیاد بداند. آنها اگر به‌آنچه گفته‌اند ایمان داشتند ناگزیر بایدتصدیق کرد که خود را دارنده حقیقت میدانستند . ولی او که دارای حقیقت نیست چرا باید دیگران رامتهم کند که از حقیقت بدون اطلاع میباشند. آیا یك گدا میتواند گدای دیگر را مورد نکوهش قرار بدهد که وی گدااست واز راه تکدی امرار معاش می‌نماید؟ آیا یك سارق حق داردکه سارق دیگر را مورد لعن‌قرار بدهد که وی‌دزد است. آیا وی که نزد وجدان خود سرافراز بود که هرگز به‌کسی ظلم نکرده اینك نزد وجدان خود محکوم نیست که چرا نسبت به‌فارابی وابن‌سیناو فلاسفه دیگر ستم کرده است.چگونه وی بعدازآن میتواند به‌مدرسه نظامیه‌برودو درسی به‌شاگردان بدهد که خود به‌آن‌درس عقیده ندارد. چگونه میتواندحکمت الهی را که عالی‌ترین علم است به‌شاگردان بیاموزد درصورتی که اینك میفهمد آنچه تصور میکردکه عالی‌ترین علم درسینه اوست مانند آبی‌میباشدکه درغربال ریخته باشند وبعدازیك عمر تحصیل وآنگاه تدریس اکنون می‌فهمد که‌بضاعت علمی ندارد. اویك عمر درمدرسه بسر برد وخوشوقت بود که‌خداوند راشناخته ونزد وجدان خویش سرافراز بشمار میآمدکه هرگز ازصراط مستقیم خداشناسی

منحرف نگردیده درصورتی که‌چند کلمه حرف یك مردعیسوی باونشان داد که هرگز خدا را نمی‌شناخته است ودرحالی که خود از شناسائی خدا محروم بود دیگران راموردسرزنش قرار میداد که‌چرا خداوند رانشناخته‌اند.

درخود فرورفتن غزالی دلیل مثبت ایمان وی بود - برای اثبات صداقت حجت‌الاسلام خراسانی، دلیلی بهتراز آن وجود نداشت که وقتی فهمیدارکان‌علم او متزلزل گردیده خود را باخت واز محیط خودبدون اطلاع‌شد، درآن‌حال‌اگر ثروت جهان را به‌غزالی میدادند دروی اثر نمیکرد و اگر فتوای قتل او را صادر می‌نمودند وجلاد باشمشیر حاضر میشد که حجت‌الاسلام را بقتل برساندبازدرآن مردتأثیر نمی‌نمود.

اگر رعایت احترام نائب خلیفه وبعد از او احترام پیرکلونی نبود غزالی برمی‌خاست واز آن مجلس خارج می‌شد تااین که بتواند افکار خود را منظم کند چون مردان عاقل که‌نسبت بخود صمیمی هستند وقتی که گرفتار تفرقه افکار می‌شوند درصدد برمی‌آیند که افکار خود را منظم نمایند وبامنظم کردن افکارتکلیف آینده خویش رامعین می‌نمایند. گفتیم که‌غزالی بمناسبت‌رعایت احترام‌پیرکلونی برنخاست تااز آن‌مجلس خارج شود وبرود وافکار خود را منظم نماید و این‌هم دلیل دیگر بر شرافت حجت‌الاسلام خراسانی بشمار می‌آید.

افرادعادی‌وقتی باکسی مواجه می‌شوندکه اشتباهشان را آشکار می‌نماید و به‌آنها می‌فهماندکه خطا کرده‌اند خشمگین می‌شوند وکینه آن شخص را بردل می‌گیرند. هرقدر اشتباه بزرگتر، وفاش شدن آن زیان‌آورتر باشد، شخصی که اشتباهش فاش‌گردیده کینه دیگری را بیشتر دردل میگیرد ودیده شده که در صدد قتل او هم برآمده است اما غزالی بعداز این که اظهارات پیر-کلونی را شنید و متوجه شدکه درتمام‌عمر دوچار اشتباه بوده، منزلت آن‌مرددرنظرش بیشتر گردید وقتی غزالی پیرکلونی رادید واز اوشنیدکه وی قرآنرا ازاین‌جهت ترجمه کرده که‌اختلاف بین عیسویان ومسلمین را ازبین ببرد دریافت که اومردی بزرك است

چون خیر عمومی را درنظر دارد.

غزالی از وضع جغرافیائی اروپا اطلاع صحیح نداشت ولی مثل تمام دانشمندان اسلام، اسپانیارا که اندلس میخواندند می‌شناخت ومیدانست که اسپانیا غربی‌ترین کشور اروپا میباشد و اگر جنگی بین مسلمین و مسیحیان در بربگیرد سکنه اسپانیا دوچار جنك نخواهند شدو پیر-کلونی هم که ساکن اسپانیا بود از جنك آسیب نمی‌دید. افراد عادی که‌فقط حساب‌سود و زیان‌خودرا می کنند بمنافع عموم بدون‌توجه‌هستندوفقط‌افراد بزرك وخیرمنافع دیگران را هم درنظرمیگیرند. پیر-کلونی هم که‌منافع عمومی‌را برمنافع‌خود،ترجیح‌داد مردی‌بزرك‌بود وغزالی بعدازقدری گفتگو بارزش وی‌پی‌برد. در آن‌مدت که پیر کلونی‌اوقات‌خودرااصرف ترجمه‌قرآن‌اززبان‌عربی‌بزبان‌لاتینی کرداستفاده‌مادی‌ننمود.غزالی دریافت که‌هیچ-کس‌برای ترجمه قرآن بزبان لاتینی چیزی‌به‌پیر کلونی‌نداد . اگر یکی ازسلاطین یا امرا به‌پیرکلونی دستور میداد که قرآن را بزبان لاتینی ترجمه نماید، وی را بدون پاداش نمیگذاشت وپیر-کلونی در ازای زحمت، مزد دریافت می کرد. غزالی ازصحبت پیر-کلونی فهمید که‌سلاطین وامرای عیسوی میل ندارندکه‌بین عیسویان و مسلمین اختلافات ازبین برود. بلکه بر عکس میل دارندکه اختلافات تشدید شود وبین‌عیسوی‌ها ومسیحیان جنك‌دربگیرد. لذا هیچ‌پادشاه وامیرمسیحی حاضر نمیشودکه مزدی بیك مترجم بدهد تااین که وی قرآن را بزبان‌های مغرب زمینی ترجمه نمایدتااین که بین‌عیسویان ومسلمین‌دوستی‌برقرار شود وپیر-کلونی فقط بقصد خدمت بخلق زحمت‌کشید و بدون این که اجر مادی داشته باشد در صدد برآمد که قرآن را بزبان لاتینی‌ترجمه‌کند وواضح است‌که مردی این‌چنین شخصی است‌بزرك وباید وی را محترم شمرد.

چنین بود نظریه‌غزالی نسبت به‌مترجم قرآن بزبان‌لاتینی تااین که موضوع بحث به‌حکمت رسید وپیرکلونی با آن منطق رسا وقوی به‌حجت‌الاسلام‌فهمانید که وی اشتباه میکند و تخطئه کردن دانشمندان بزرك از طرف او شایسته نیست.

آنوقت غزالی دریافت که پیر ـ کلونی فقط مردی نیکوکار نیست بلکه یك دانشمند است آنهم دانشمندی روشن ضمیر ومنصف. غزالی فهمید که لازمه دانشمندبودن این است که انسان روشن ضمیرومنصف باشد. ولی او که خودرا دانشمندمیدانست نه ضمیری روشن داشت و نه دارای انصاف بود. اگر روشن ضمیر بشمار می آمد نباید فیلسوفان را آن طور تخطئه کند چون باید شنید که دیگران چه می گویند و نظریه آنها راجع بمسائل مختلف چیست اگر او انصاف می داشت قبل از این که دیگران رامورد قضاوت قراربدهد درموردخود قضاوت می کردوبخویش میگفت آیاتو که میخواهی دیگرانرا تخطئه کنی ازخود اطمینان داری ومیتوانی بگوئی که ازحقیقت آگاه هستی. آیا تو که می خواهی قاضی دیگران شوی یك مفتی عادل می باشی وعدل را رعایت می نمائی. جواب تمام آن پرسشها درذهن غزالی منفی بود واو خودرا یك مفتی عادل نمیدانست چون دریافت که هرچه میدانسته غیر ازالفاظ نبوده واو از علم هیچ بهره نبرده برای این که نتوانسته خدا را بشناسد درچند لحظه دوچار ناامیدی مطلق گردید.

وضع غزالی در آن موقع شبیه بود به یکی از بازرگانان قدیم که تمام ثروت خودرا دریك کشتی قرارداده بود ویك روز بوی خبر می دادند که آن کشتی غرق شده است واو درچند لحظه بعداز دریافت آن خبر می فهمید که ورشکسته شده و دیگر نباید امیدی به زندگی داشته باشد وغزالی هم در آن موقع خودرا ورشکسته میدید وازعمر قطع امید کرده بود.

بطوری که همه می دانند ارزش روحی افراد بزرك درموقع شکست خوردن معلوم می شود واگر کسی توانست درموقع شکست خوردن، اراده خویش رابرای تحصیل پیروزی حفظ نماید ازنظر روحی دارای ارزش است. درروز موفقیت و پیروزی همه دارای روحیه قوی و عـزم راسخ هستند و میتوانند دست بکارهای بزرك بزنند. ولی اگر کسی درروز شکست خوردن توانست که دارای اراده ثابت باشد معلوم می شود روحیه ای باارزش دارد. ناامیدی غزالی بیش از مدتی کم و

شاید چند لحظه طول نکشید و توانست که بر یأس غلبه نماید و بخود گفت که برمن معلوم شد که از درس و بحثهای مدرسه نمی‌توان خدارا شناخت و اگرچنین بود من تاامروز خدا را شناخته‌بودم یادیگران قبل از من خـدا را می‌شناختند . آنهائی که گفته‌اند که خداوند را باید در عرصه دیگری غیراز عرصه مدرسه شناخت حرفی درست زده‌اند وتاامروز من درست متوجه ارزش گفته آنها نبودم و تصور میکردم که آنها مردمی هستند که براثر تنبلی دنبال علم نمی‌روند وفکر می کنند که ممکن است حقایق‌را بوسیله چیزی غیرازعلم که بعضی آنرا عرفان می‌خوانند یافت‌ولی اکنون می‌فهمم آنچه‌آنها می گفتند بدون اساس نبود وخداوند را با علم‌نمیتوان شناخت وباید برای شناسائی او راه دیگر رادرپیش گرفت. این راه‌رادرعرفان‌عشق خوانده‌اند وعرفا عقیده دارند که اگر انسان عاشق‌شود خدا را خواهد شناخت . ولی چگونه انسان میتواند عاشق خدا شود ومعشوق نـدیده را چگونه می‌تواند دوست بدارد . باز اگر ازوصف معشوق مطلع‌بود ، میتوانست بدون دیدن ، وی را دوست بدارد . امامعشوقی که انسان نه اورا دیـده ونه ازوصفش اطـلاع دارد چگونه ممکن است که مورد عشق‌قرارگیرد وشخص عاشق وی شود وپس‌ازاینکه نسبت‌باو عشق پیدا کرداگرپیدابکندبچه‌ترتیب خواهدتوانست که او را بشناسد . این‌ها بود افکاری که درآن موقع‌از مخیله‌حجت‌الاسلام می گـذشت واورا واـ می‌داشت که خودرا برای یك مجاهدت جدید آماده نماید و درصدد برآید که از راه دیگر خداوندرا بشناسد . چرا درهمان موقع غزالی بفکـر نیفتاد که در راه خداشناسی ازطریق جدید گام بردارد ؟ علتش این بود که هنوز فرصت نکرد که افکار خودرا منظم‌نماید وبداند چه‌باید بکندوازکدام‌راه‌برود ودرآن‌وقت اوهیچ راهنما ومرشد نداشت وازآن گذشته نمی‌دانست که مدرسه نظامیه‌را به‌که‌بسپارد.

مجلس‌بانتها رسیده بود وپیرکلونی می‌خواست ازنایب‌خلیفه خداحافظی کند و برود اما فکر می کـرد کـه چگونه از آن جـوان و حجت‌الاسلام غزالی خداحافظی نماید که تولید برودت نکند . بااین که غزالی از پیر کلونی رنجش

حاصل نکرده، برعکس منزلتش در نظر او زیاد شده بود ، ولی پیر کلونی، فکر میکرد که آنچه وی گفته سبب رنجش غزالی گردیده وباید آن را جبران نماید و گفت :

امروز ازبهترین روزهای عمر من بود برای این که موفق شدم که بحضور امیرالمؤمنین برسم وبزرگترین دانشمند جهان اسلامی را ببینم وامیدوارم روزی دیگر درزندگی من بیاید که مسرت بخش تر از امروز باشد و آن روزی است که ببینم بین عیسویان ومسلمین صلح دائمی برقرار است ومسلمین انجیل را بخوانند وعیسویان قرآنرا مطالعه کنند وچون امروز بیش از آنچه حد ادب بود از محضر امیرالمؤمنین وهمچنین از محضر حجت الاسلام غزالی برخوردارشده ام درخواست می نمایم رخصت بدهند تااین که بروم .

فصل سی و یکم

زبیده رمطی

قبل‌ازاین که نایب خلیفه جوابی به‌پیر-کلونی بدهد صدای کوس وهمهمه بگوش رسید واحمدبن المقتدی پرسید باز چه خبر است؟

کسانی که رفته بودند کسب اطلاع کنند مراجعت کردند و گفتند زن‌ها در حالیکه زبیده رمطی پیشاپیش آنها حرکت می کند وکوس می‌زنند آمده‌اند و می گویند که از امیرالمؤمنین میخواهند که بوعده وفا نماید ودر درجه اول بآنها نان وسرپناه بدهد. نایب خلیفه گفت من امروز نمیتوانم به‌آنها نان بدهم وفکر می کنم که درنانوائی‌های حومه آن‌قدر آرد هست که شکم‌مردم این شهر را برای امروز وفردا سیر نماید وبزن‌ها بگوئید که بروند وازنانوائی‌های حومه نان‌فراهم نمایند . مرتبه دیگر ملازمان احمدبن المقتدی رفتند و گفته نایب خلیفه را به‌زنها ابلاغ کردند. ولی آنها جواب دادند که‌درنانوائی‌های حومه یك قرص نان‌وجود ندارد وازمردم حومه ، کسانی که درخانه خواربار ندارند گرسنه هستند. نایب خلیفه دونفر از کارکنان عالی‌مقام دارالخلافه‌را که دوشب قبل بااو بودند طلبید و از آنها پرسید چه‌باید کرد واز کجا برای گرسنگان این‌شهر ، غذا فراهم‌نمود. آنها گفتند که برای تأمین خواربار قشون مقداری آذوقه در انبار بزرك وانبار کوچك

هست و میتوان از آن خواربار به آذوقه مردم شهر کمك کرد تا این که وضع عادی‌بر گردد. حاکم جدید بغداد مخالفت کرد و گفت در حال حاضر تنها چیزی که حافظ قدرت خلافت میباشد قشون است و اگر آذوقه قشون را بمردم شهر بدهند و سربازان گرسنه بمانند، آنها خواهند شورید و آنگاه جلوی شورش سربازان را نمیتوان گرفت و من عقیده ندارم که آذوقه سربازان را اختصاص به آذوقه‌مردم‌شهر بدهند.

چون زنها در بیرون دارالخلافه غوغا میکردند پیر- کلونی ادامه توقف خود را در محضر نائب خلیفه جائز ندانست و برخاست تا برود اما احمدبن المقتدی و غزالی مانع از رفتن او شدند و گفتند در این موقع وضع شهرعادی نیست و اگر بروی چون عیسوی هستی و لباس روحانی مسیحی در بر وطیلسان بر سرداری ممکن است که مورد حمله مردم قرار بگیری و تو را به قتل برسانند.

چون زبیده رمطی درخواست کرده بود که‌بحضورنائب خلیفه برسد وبهتر آن بود که پیرکلونی را در حضور خلیفه نبیند لذا از مترجم قرآن بزبان‌لاتینی‌درخواست کردند که باطاق دیگر برود تا این که زنها بحضور خلیفه بیایند وآنچه میخواهند بگویند وبروند. پیر کلونی با کمك کارکنان دارالخلافه با حیرت بسوی اطاق دیگر میرفت و در آنجا وسائل راحتی و پذیرائی از او را فراهم کردند و اولین مترجم قرآن حیرت میکرد چگونه زنها جرئت می‌کنند که از نائب خلیفه که در واقع چون خلیفه است در خواست ملاقات نمایند چون در مغرب زمین تا آن تاریخ اتفاق نیفتاده بود که زنها قیام کنند و چیزی از حکومت بخواهند و در اروپا همواره مردان قیام میکردند.

دروازه دارالحکومه باز شد و زبیده رمطی با عده‌ای از زن ها که سمت نمایندگی‌بانوان‌دیگررا داشتند وارد دارالحکومه‌شد. اگر چندمردبنمایندگی مردان دیگر وارد دارالخلافه میشدند شاید دوچار وحشت می گردیدند که شاید آنها را در دارالخلافه‌بقتل برسانند یا محبوس کنند. ولی زنها آنقدر بین مسلمین

احترام داشتند که وقتی زبیده رمطی و زن‌های دیگر وارد دارالخلافه گردیدند تو گوئی که قدم بخانه خود نهاده‌اند و اضطرابی نداشتند. نایب خلیفه بعد از این که زن‌ها وارد شدند بآنها اجازه جلوس داد و پرسید برای چه آمده‌اید؟ زبیده رمطی گفت آمده‌ایم که از امیرالمؤمنین بخواهیم بوعده خود وفانماید و خسارات‌ما را بپردازد که ما بتوانیم خانه‌ها و دکان‌های خودرا بسازیم و از این‌دوضروری‌تر این است که امروز بما غذا برساند. نائب خلیفه گفت در شهر آذوقه نیست و هر چه بود سوخت و از بین رفت‌ولی در اطراف شهر آذوقه هست من دستور میدهم که از اطراف آذوقه بشهر حمل نمایند. (مصعب بن‌فتی) حاکم جدیدشهر بغداد که بجای حاکم مقتول عهده‌دار اداره امور شهر شده بود گفت ای امیر-المؤمنین تمام کشتی‌ها وزورق‌های شطی از این شهر رفته‌اند و در این جاوسیله نقلیه غیراز کشتی‌ها وزورق‌های شرطه وجود ندارد و آنها هم نمیتوانند که‌برای آوردن آذوقه از شهر خارج شوند زیرا عهده‌دار کارهای شهری هستند و باید مردم را از یك طرف بطرف دیگر منتقل نمایندو امنیت شهر را حفظ کنند واگر بخواهیم که آنها را برای آوردن خواربار از خارج باین شهر بخارج بفرستیم شهر، بدون وسیله امنیت میماند. اگر درموقع عادی بود شاید ما می‌توانستیم که تمام‌کشتی‌ها وزورق‌های شطی را برای حمل خواربار بخارج بفرستیم‌ولی‌دراین موقع که‌شهر نا امن است وتمام‌کشتی‌ها وزورق‌های شرطه‌وکشتی‌ها وزورق‌های دارالحکومه باید دائم درشهر گردش کنند وامنیت را حفظ نمایند ما نمیتوانیم که کشتی‌ها وزورق‌ها رابخارج شهربفرستیم.

زبیده رمطی گفت ای مصعب، امروزدراین‌شهر کسی‌باقی‌نمانده که‌مبادرت بقتل وغارت‌نمایدو آنهائی که‌می‌کشتند وغارت‌میکردند، کشته‌شده‌اندو آنهائی که بقتل نرسیده‌اند ازفرط گرسنگی حال‌آن را ندارند که ازجای‌خود تکان بخورند. لذا اگر کشتی‌ها وزورق‌های شرطه‌ودارالحکومه برای آوردن آذوقه ازشهربروند امنیت شهر برهم نمی‌خورد.

حاکم جدید بغداد گفت ای‌زبیده، امیرالمؤمنین مرا مسئول حفظ امنیت این‌شهر کرده ومن باید که امنیت این‌شهر راحفظ نمایم و نمیتوانم بگفته توعمل کنم و کشتی‌ها وزورق‌هائی را که باید درشهر باشنداز اینجا دورنمایم.زبیده گفت ای مصعب من‌میدانم که تومیخواهی که انتقام خون برادرت را ازمردم این شهر بگیری وبهمین جهت حاضر نیستی که برای‌آنها آذوقه بیاوری . (ثابت‌بن مسلم) حاکم سابق بغداد بطوری‌که گفتیم بدست مردم شهر کشته شد و(مصعب بن‌فتی) برادر ناتنی اوبود وآن دو برادر بقول اعراب برادر امی‌محسوب میشدندوازپدر جدا بودند. بهمین جهت اسم‌پدریکی از آن دو(مسلم) بود ودیگری(فتی).مصعب که میدانست که‌مردم پایتخت خلیفه برادرش را بقتل رسانیده‌اند میل نداشت که بآنها آذوقه برساند وترجیح میداد که همه از گرسنگی بمیرند و کفاره خون برادرش را ادا کنند. اما نمیتوانست این موضوع را درحضور زبیده رمطی و زن‌های دیگر وغزالی برزبان آوردوگفت: امیرالمؤمنین میداند که اینطورنیست ومن کینه قتل برادرم را دردل‌ندارم‌ونمیخواهم‌انتقام بگیرم.زبیده رمطی گفت‌اگر تو کینه مردم این‌شهر را دردل نداشتی با حمل خواربار بشهر مخالفت‌نمی کردی. نائب خلیفه گفت ای‌زن، خواربار دراطراف فراوان است‌وفقط درقره میسین آن قدر گندم وجود داردکه برای غذای دوسال مردم‌بغداد کفایت نماید ولی‌نمیتوان آن‌را درمدتی کم بشهرآورد ویك‌ماه طول میکشد تا این که کاروان ازاینجابه‌قره میسین (کرمانشاهان) برودوبرگردد. درجزیره هم‌خواربار فراوان است امارفتن کشتی‌ها بآنجا ومراجعت ازجزیره نیزمستلزم مدتی وقت است (مقصود ازجزیره شمال بین‌النهرین میباشد-مترجم)وشما باید صبر کنید تا این که بتوان ازاطراف خواربار بشما رسانید. زبیده گفت مامیتوانیم صبر کنیم ومردانمان هم اگر زنده باشند (زیرا نمیدانیم زنده هستند یامرده) میتوانند صبرنمایند. اما اطفال‌قدرت شکیبائی ندارند ونمیتوان آنها را وادار به‌شکیبائی کرد.

نائب‌خلیفه‌ازغزالی پرسید، ای‌حجت‌الاسلام نظریه‌تو راجع براه‌ازبین بردن

قحطی چیست؟ غزالی گفت ای امیرالمؤمنین، این فصل مرغابی‌ها وچنگرها که یکی ازبهترین ذخائر غذای مردم میباشد وجود ندارد وهمچنین ماهی دردجله کم است. درباغها هم میوه نرسیده که بتوان بامیوه شکم مردم را سیر کرد تنها چیزی که اینك بحدوفور بدست میآید کدووبادنجان است که همه دارای صاحب میباشدوباید آنها را خریداری کرد. زبیده رمطی گفت امروز دراین شهر کسی استطاعت خرید کدو وبادنجان‌را نداردو آن دوراهم نمیتوان نپخته خورد واگر استطاعت خرید کدو وبادنجان راداشته‌باشندظرفی ندارند که در آن، طبخ کنند. غزالی گفت‌دراین صورت بنظر من تنها راه سیر کردن مردم این است که انجیر و (کاکلوس) باغهای خلیفه را بین مردم تقسیم نمایند. درپایتخت خلفای‌عباسی درخت انجیر بحدوفوریافت میشد وبعداز فصل بهار انجیر میرسید وانجیرهای درشت وشیرین ببار میآوردو چند انجیر، برای سدجوع یك‌نفر کافی بوددرباغهای خلیفه دربغداد وحومه‌شهر، دردوطرف شط دجله انجیر ونخل فراوان بود. درآن فصل انجیر بثمر رسیده‌بود اما خرما هنوز سبز رنگ بود وآن‌را بزبان عامه(کاکلوس) می‌خواندند.

خرمای بین‌النهرین بخصوص در شمال زودتر از ششمین ماه سال نمیرسید و از آن پس خرما سرخ رنك میشد و دارای شهد میگردید و در همان وقت هم مرغان خرما خوار بدرختان نخل حمله‌ور میشدند و آنچه خرمای رسیده‌بود میخوردند و قسمتی دیگر از آنها را بر زمین میانداختند و از آن پس دوران خوشگذرانی مردم بی‌بضاعت بین‌النهرین بود که می‌توانستند با خرماهائی که از درخت فرومیریخت شکم را سیر کنند بدون این که کسی بآنها ایراد بگیردچرا خرماهائی را که از درخت برزمین افتاده است جمع می‌کنند و میخورند چون طبق رسمی که از دوره جاهلیت (قبل از اسلام) در عربستان جاری بود خرمائی که از درخت میافتاد به‌کسانی تعلق داشت که آن را از زمین بردارند و بخورند مشروط بر این که درخت نخل در باغی محصور نباشد که در آن صورت اگر کسی وارد باغ میشد و از خرمائی کـه پای درخت افتاده بـود میخورد سـارق

محسوب می گردید.بعضی از صاحبان نخلستان‌ها از مردم دعوت میکردند که وارد باغ شوند و خرماهائی را که بر زمین افتاده است جمع آوری نمایند و ببرند چون خرماهائی که پای درخت میافتاد ارزش بازرگانی نداشت مگر در سنوات قحطی و در آن موقع در بین‌النهرین قحطی حکمفرما نبود اما بطوری که گفتیم فصل رسیدن خرما نرسیده بود تا مردم با خرماهائی که از درخت های نخل فرومیریزد شکم را سیر کنند این بود که غزالی بنائب خلیفه پیشنهاد کرد که خرماهای نرسیده موسوم به (کاکلوس) را که در نخلستان‌ها و باغهای خلیفه هست بین مردم تقسیم نمایند. خرمای نرسیده دارای مواد غذای است ولی نه باندازه خرمای رسیده و میتوان با آن شکم را سیر کرد ولی ثقیل الهضم است و کسانی که اهل مناطق خرماخیز نیستند نمی‌توانند آن را تناول نمایند ولی آنهائی که در مناطق خرما خیز زندگی میکنند می‌توانند آن را بخورند و بعضی از آنها هم آن را مخلوط با ماست می کنند و تناول می‌نمایند و کسی که یك وعده از کاکلوس تناول نماید تا مدت بیست و چهار ساعت سیر است و احتیاج بغذا ندارد.

نائب خلیفه موافقت کرد که درب باغها و نخلستان‌های خلیفه بروی مردم گشوده شود و هر قدر که میل دارند از آن باغها (کاکلوس) و حتی انجیر نرسیده ببرند گو این که انجیر نرسیده ممکن بود که تولید عوارض ناگوار نماید ولی جلوی گرسنگی رامیگرفت. گزارش‌های بغداد بوسیله کبوتر قاصد ببصره فرستاد شد ولی وقتی آن گزارش‌ها ببصره رسید که المقتدی بامرالله از بصره حرکت کرده راه بغداد را پیش گرفته بود که زودتر خود را به پایتخت برساند. خلیفه وقتی از بصره حرکت کرد در راه از وضع بغداد از لحاظ مقاومتی که مردم در قبال پرداخت زکوة کردند اطلاع حاصل نمود ولی از چیزهای دیگر مطلع نشد از جمله مستحضر نشد که در پایتخت او بلوا در گرفته و عده‌ای بقتل رسیده‌اند و قسمتی از شهر بر اثر حریق ویران گردیده‌است. اوتصور میکرد که

در بغداد یك بلوای کوچك درگرفته و بعد مأمورین حکومت و شرطه‌توانسته‌اند بر مردم غلبه نمایند و زکوة را از آنها دریافت کنند.

دربین‌النهرین کبوتران قاصد، بهمه‌جا نمیرفتند. زیرا کبوتر قاصد بجائی میرود که کبوتر خان وجود داشته باشد وهمواره کبوتـر قاصد بسوی کبوتر خان پروازمی‌نماید. درراه فیمابین بغداد وبصره فقط یك شهر دارای کبوترخان بود و بنام (کوت) خوانده می‌شد و کبوترانی که باید ازبغداد وبصره به کوت بـروند غیراز کبوترانی بودند که راه بین بغداد وبصره را با یك پـرواز طی میکردند. وقتی به‌نایب خلیفه ازبصره خبردادند که خلیفه ازآن‌شهر حرکت کرده وراه بغداد را پیش گرفته، احمد بن‌المقتدی فهمیدکه پدرش ازوقایع ناگوار پایتخت‌اطلاع حاصل نکرده است. لذا گزارشی دیگر نویسانید ودستور دادکه بوسیله کبوتر به‌کوت‌بفرستند تااینکه خلیفه بعدازاین که‌وارد کوت گردید از وقایع‌بغدادمستحضر شود وبداند که درآن‌شهر چه وقایع روی داده است. احمدبن المقتدی میدانست همین که‌پدرش وارد کوت گردد و گزارش وی‌را دریافت کند، ورودش‌را به‌اطلاع او خواهد رسانید.

زبیده رمطی ازشایعات عمومی فهمیده بود که خلیفه از بصره بسوی بغداد حرکت کرده است اما نمیدانست چه‌موقـع وارد پایتخت خواهدشد وآن‌زن‌حس می کرد که‌آنچه باید بگیرد از احمدالمقتدی بهتراز پدرش خواهدگرفت. چون المقتدی بامرالله خلیفه عباسی، هنگامی که پایتخت‌عباسیان موردغارت قرار گرفت وسوخت درآن‌شهر نبود تااز وضع بغداد اطلاع حاصل نماید. ونظر باین که‌در بغداد حضور نداشت راجع به‌جبران خسارت وارد برمـردم قولی نـداده بود تا مکلف‌باشد بقول خود وفانماید.

او بعدازاین که وارد بغداد می‌شد می گفت هرچه بـر مردم وارد آمده از خودشان‌بوده وآنها اگرزکوة را می‌پرداختند دوچارآن‌عاقبت نمی‌شدند وچون بلوا کردند واشراررا بطرف خود جلب‌نمودند گرفتارآن عاقبت وخیم گردیدند.

زبیده رمطی وزن‌هائی که بااو بودند گفتند ای امیرالمؤمنین ما چاره نداریم باکاکاوس‌وانجیر نرسیده شکم خودرا سیر خواهیم کردتااین که‌بماه‌ان برسانند اما خانه‌های ما ازبین رفته ودکان شوهرانمان سوخته وهرچه کارگاه پارچه بافی وگلیم‌بافی ونمدمالی ومسگری وریخته گری درمرکز شهربود از بین رفته است . خرمای نرسیده وانجیر کال فقط برای غذای یك‌یادوروز مردم این‌شهر کافی‌است وبعداز آن چه‌باید کرد. آنچه ما می‌خواهیم اینست که امیرالمؤمنین ازخزانه خود کمك کند تا ما خانه‌های خودرا بسازیم وشوهرانمان بتوانند دکان و کارگاههای خودرا تجدید نمایند.احمدبن المقتدی گفت راجع باین‌موضوع مذاکره شد و موافقت حاصل گردید که کدخدایان محل میزان خسارتی راکه بر سکنه هر محل وارد شده است تعیین نمایند تااین که ما قسمتی از آن‌را جبران کنیم چون خزانه خلیفه اگر ده‌برابر امروز موجودی داشته باشد نمیتواند خساراتی‌راکه غارتگری وحریق براین‌شهر واردآورده است جبران نماید وآنچه برای من امکان‌داردبشما خواهیم دادگواین که‌میدانم بعدازاین که‌پدرم وارد بغدادشد مراموردبازخواست قرار می‌دهد که چرا موافقت کرده‌ام چیزی بشما بدهم در صورتی که خلافت درمورد وقایعی که دربغداد اتفاق افتاده بدون تقصیر است مضاف‌براین که‌خلافت مرتبه ومقامی است ملکوتی و هرگز ازخلیفه خطا سر نمیزند ومبادرت به قصور نمی کند .

آیا احمدبن‌المقتدی به‌آنچه راجع به‌معصوم‌بودن خلیفه می گفت عقیده داشت؟ تصور نمی کنیم که‌آن طوربود. زیرااگر پسر خلیفه یقین داشت که‌پدرش معصوم است وخطا از او سر نمی‌زند وقتی وی دستور داد که از مردم زکوة دریافت کنند سربازان قصر (الهلال) را بکمك مأمورین حاکم و مأمورین شرطه میفرستاد تااین که زکوة ازمردم‌وصول‌شود ونفرستادن‌مأمورین قصرالهلال بکمك مأمورین شرطه ودارالحکومه نشان میداد که احمدبن المقتدی پدرش را معصوم نمیداند و دریافت زکوة را از مردم بعداز این که مدت یك قرن زکوة نمیدادند

(اما مأمورین خلیفه بعنوان خمس زکوة راهم از آنها می گرفتند .) بی مورد بشمار می آورد .

زبیده رمطی که میدانست که هر گاه خلیفه وارد بغداد گردد چیزی عاید او ودیگران نخواهد شد گفت ای امیرالمؤمنین، همه چیز ما ازدست رفته واگرچیزی بامیدهی همین امروز بده؟ احمدالمقتدی گفت بروید و کدخدایان محل رابیاورید تامن دستور بدهم که قسمتی ازخسارات شما را بپردازند. ولی بفرض این که من قسمتی ازخسارات شما را پرداختم آیا می توانید که خانه‌ها ودکان‌ها وکار گاههای خود را بسازید. زبیده گفت ما شروع بکار می کنیم وبقیه هزینه ساختمان راازتو ای امیرالمؤمنین یا ازخود خلیفه خواهیم گرفت. احمدبن المقتدی گفت این فکر را از خاطر دور کنید که بتوانید بقیه هزینه ساختمان را ازمن یا پدرم دریافت نمائید چون گفتم که خزانه خلافت استطاعت پرداخت مجموع خسارات وارد برمردم این شهررا ندارد ولوموجودی خزانه ده برابر امروز باشد. ولی از این جهت گفتم که شما نمی توانید حتی بعداز دریافت پول ازخزانه خلیفه مبادرت بساختن خانه و دکان خود کنید که دراین شهر آنقدر بنا وکارگـران بنائی نیست که شما بتوانید خانه‌ها ودکان‌های خود را یك مرتبه شروع کنید.

زبیده گفت ضرورت ندارد که ماخانه‌ها ودکان‌هـای خود را بدست بنا و کارگران بنائی بسازیم بلکه خودمان میتوانیم که مبادرت بـساختمان نمائیم ومردان ما اگرزنده مانده باشند خانه ودکان راخواهند ساخت واگر نباشند مازن‌ها آنقدر سررشته داریم که بتوانیم خشت بزنیم وچهار دیوار را بالاببریم وروی سقف تنه درخت خرما قرار بدهیم وسقف را باالیاف خرمابپوشانیم وبعد رویش خاك بریزیم واندود نمائیم.

احمدبن المقتدی گفت برویدوبکدخدایان محلات بگوئید که اینجابیایند.

زبیده رمطی که میدانست فرزندانش آن روزتاغروب درخانه (فسحه) هستند وازلحاظ فرزندان تشویش نداشت بدونفر اززن‌ها گفت که ازدارالخلافه خارج

شوند و کدخدایان محلات را بیاورند تا این که در همان روز، مسئله دریافت خسارات وارد مرحله عمل شود چون اگر مدتی بگذرد و خلیفه وارد بغداد گردد ممکن است که مسئله تجدید خسارات بکلی منتفی شود و چیزی عاید سکنه بغداد نگردد.

زبیده رمطی در حالی که با نائب خلیفه صحبت میکرد موضوع فسحه و تولیت سنك مراد را از خاطر دور نمیداشت او میدانست که فسحه از این جهت صبح زود نزد او آمد و او را وادار کرد که براه بیفتد و زن‌ها را جمع نماید و بجانب دار الخلافه روانه شود که تولیت (سنك مراد) را برای او از نائب خلیفه بگیرد نایب خلیفه مثل بعضی از بزرگان که وقتی میخواهند وعده‌ای بدهند متوسل بدفع الوقت میشوند متوسل بدفع الوقت شده بود و میاندیشید چیزی که امروز باید بدهد همان بهتر که موکول بفردا یا پس فردا یا هفته یا ماه دیگر شود که شاید اصل موضوع از بین برود. در مورد احمد بن المقتدی باید این حق را داد که آن جوان منظورش از دفع الوقت دو چیز بود. اول این که می‌فهمید که مردم پایتخت میخواهند از او پولی بگیرند که یك پول زور است، زیرا وی مسؤلیتی در چپاول و حریق نداشت تا این که خسارات مردم را جبران کند دوم این که از پدرش ملاحظه می کرد و میدانست که اگر المقتدی بامر الله در بغداد بود حتی یك پشیز خسارات مردم را نمی‌پرداخت در صورتی که خود او امر کرده بود که از مردم زکوة بگیرند.

اما وقتی دید که زبیده وزن‌های دیگر سخت گرفتند گفت بروند و به کدخدایان محل بگویند که بدار الخلافه بیایند و میزان خسارت وارد بر مردم را تعیین نمایند.

زبیده رمطی که مثل تمام زن‌ها از لحاظ فطری روان‌شناس بود می‌دانست که درخواست تولیت فسحه را باید بگذارد برای آخر.

زن، خواه یك بانوی عرب باشد یا یك زن اروپائی، از لحاظ فطری روان‌شناس است و روان‌شناسی یك دوشیزه پانزده یا شانزده ساله، که تازه قدم بمرحله بلوغ نهاده مساوی است با روان‌شناسی یك مرد شصت ساله که یك عمر از لحاظ معرفت-

الروح تجربه بدست‌آورده است . همانطور کـه هیچ آموزگار بپرندگان ماده نمیآموزد چگونه‌لانه بسازند که بتوانند در آن تخم بگذارند هیچ آموزگار هم رموز روانشناسی را بیك‌زن نمیآموزد واو، ازروی فطرت‌بروانشناسی آشنا میشود زیرا مؤنث‌است وطبیعت‌بموجودات‌مؤنث برای حفظ‌نسل معرفتی میدهد که‌موجودات مذکر از آن‌معرفت برخوردارنمیشوند زبیده هم که یك‌زن بود میدانست که‌مسئله تولیت سنك‌مراد را برای فسحه باید برای موقعی بگذارد که‌تمام آنچه بایدبرای خود ومردم بغداد ازنایب خلیفه بگیرد گرفته است.چون اگر در آغاز مذاکرات درخواست فسحه را باطلاع نایب خلیفه میرسانید تمام درخواست‌های او ومردم بغداد بهمان مصالحه میشد که فسحه (متولی‌سنك مراد شود) واز درآمد آن سنك استفاده نماید.

اما اگر بعدازخاتمه مذاکرات هنگامی که آنچه باید گرفته‌شود ، گرفته شده بود وزبیده ازنائب خلیفه درخواست میکرد که تولیت سنك‌مرادرا به‌فسحه‌بدهد اوبمناسبت بدون اهمیت بودن موضوع آن را میپذیرفت ومتولی سابق که‌تولیت سنك‌مراد راداشت برای‌تحصیل آن تولیت چیزی نپرداخته بود که فسحه آن را بپردازد ومتولی بشود.

طولی نکشید که کدخدایان محلات شهر آمدنـد و بحضور نائب خلیفه ایستادند واحمدبن‌المقتدی به‌آنها اجازه نشستن داد.

آن روز وشب قبل که نمایندگان مردان وآنگاه نمایندگان زنان و سپس کدخدایان شهر مقابل نایب‌خلیفه جلوس کردند از ایام فوق‌العاده بود ودرمواقع عادی‌به‌آن‌گونه‌اشخاص اجازه جلوس درحضورخلیفه‌ونائب اوداده نمیشد.وضع خلفای عباسی باوضع‌خلفای‌راشدین‌درصدراسلام‌خیلی فرق داشت. درصدراسلام وقتی کسی می‌خواست بحضور خلیفه برسد بدون تکلف درکنارش یا مقابل‌او می‌نشست وحتی ضروری نبود که بعدازصدور اجازه‌نشستن‌جلوس نماید.فقط‌یك چیز رعایت میشد وآن رعایت نوبت بـود و آن کسی که زودتر بحضور خلیفه

میرسید اظهاراتش را زودتراز دیگران بسمع خلیفه میرسانید واگر کسی که دیر آمده بود میخواست زود برود خلیفه باو میگفت که دیگران ازتو زودتر آمده‌اند وتو باید منتظر نوبت خود باشی. اما بعداز این که امویان خلیفه شدندوضع پذیرفتن مردم تغییر کرد ودیگر مردم نمیتوانستند مانند دوره خلفای راشدین بحضور خلفا برسند واگر شکایتی دارندبکنند. درزمان خلافت علی بن ابیطالب شکایت مردم نزد خلیفه بحداقل رسید زیرا علی(ع) برای اسلام سازمان دادگستری بوجود آوردو برای قضات مقرری تعیین نمود واول کسی که دراسلام سازمان دادگستری باقضات موظف بوجود آورد علی(ع) بود.

بعداز خلافت علی (ع) وقتی امویان بخلافت رسیدند پایه سازمان دادگستری که علی(ع) بوجود آورده بود باقی ماندولی نه باصالت دوره خلافت علی بن ابیطالب وطولی نکشید که حکام که ازطرف خلفای اموی انتخاب میشدند وظیفه قضاوت رانیز بانجام میرسانیدند وچون مردم از قضاوت آنها ناراضی بودند راه دمشق را پیش گرفتند تااین که بخلیفه شکایت کنندولی شماره کسانی که میخواستندبخلفای اموی مراجعه نمایند آنقدر زیاد بود که خلیفه نمی‌توانست آنها را دریك روز بپذیرد چون درآن موقع کشورهای اسلامی وسعت بهم رسانده ازیك طرف محدود بشط سند میشد وازطرف دیگر محدود به اندلس در مغرب آفریقا بود و مردم از اطراف دنیا برای شکایت بدمشق میرفتند تا این که خلیفه را ببینندو بمناسبت ازدحام مراجعه کنندگان خلفای اموی مجبور بودند که برای پذیرفتن ارباب رجوع برنامه‌ای تدوین کنند وموقعی را برای پذیرفتن آنها تعیین نمایند.

معهذا دردوره خلفای اموی بعضی ازروزها بارعام داده میشدو هرکس که مایل بود میتوانست درآن ایام خلیفه را ببیند وروزهائی که خلیفه برای نمازجمعه بمسجد میرفت هرکس که میتوانست بخلیفه نزدیك شود هرچه میخواست باو میگفت واز وی جواب می‌شنید و بطور کلی تشریفاتی که در دوره خلفای اموی وآنگاه عباسی برای پذیرفتن اشخاص بوجود آمد ضروری بود و کثرت ارباب رجوع

خلفای اموی وعباسی را مجبور کرد که قاعده‌ای برای پذیرفتن ارباب رجوع وضع نمایند.

درهرحال زبیده‌رمطی راجع به‌تولیت‌سنك‌مراد که خیلی موردعلاقه‌فسحه بود چیزی نگفت وصبر کرد تا این‌که موضوع جبران خسارت مردم‌بغدادبه‌نتیجه برسد وبعدراجع به‌تولیت سنك‌مراد چیزی‌بگوید.

آن‌روز، کدخدایان محلات پیش‌بینی میکردند که ممکن است که ازطرف نایب خلیفه احضارشوند. چون قبل ازوقت بآنها گفته‌شده بود که خلیفه خسارات مردم شهر را ازروی‌آنچه آنها بگویند خواهد پرداخت.

درتمام محلات شهر مردم‌که میدانستند که میزان دریافت خسارت وابسته بآن‌است که کدخدایان بنایب خلیفه بگویند بآنها متوسل می‌شدند.

(فروته) باتمام محبوبیتی که بدست آورده بود محبوبیت خود را درقبال کدخدایان محلات ازدست داد چون بدون تقویم آنهاازطرف نائب خلیفه‌چیزی پرداخته نمیشد.

یکی میگفت کدخدا تو میدانی که خانه من‌بیست‌هزار دینارمیارزیدوخود شاهدی که‌من برای‌ساختن آن خانه، چقدر خرج کردم وبعدازاین که خانه‌بوجود آمد چقدر صرف باغچه بندی وغرس اشجار نمودم. دیگری میگفت کدخدا تو میدانی که تنها سنك روی بنای خانه من ده‌هزار دینار خرج برداشت تا این که کار گذاشته‌شد. سومی‌میگفت کدخدا تو خود شاهدی که قبل ازسیل‌وحریق‌خانه مرا شصت هزاردینار خریداری میکردند ومن‌نمیفروختم. کدخدابه‌بعضی ازآنها جواب مساعد میداد وبه‌بعضی دیگر میگفت من‌میدانم که خانه تو حتی پنج‌هزار دینار هم‌نمیارزید.

کسانی بودند که‌کدخدایان محل‌را تطمیع میکردند ومیگفتند که‌توبگو که ارزش خانه مازیادبوده وما بعدازاین که‌خسارت خود را دریافت کردیم‌حاضریم که هدیه‌ای خوب بتو بدهیم وکدخدایان هم که‌میدانستند که‌مردم نباید ازنائب

خلیفه انتظار سخاوت زیاد داشته باشند مردم را ناامید نمیکردند ومیگفتند تا آنجا که بتوانند خواهند کوشید که بهای خانه آنها را بالا ببرند.

در دارالخلافه نظریه کسانی که خبره بودند یا این که دعوی میکردند که خبره هستند این بود که اولاً نائب خلیفه نسبت بمردم شهر تعهدی ندارد زیرا مسئول حریق وچپاول شهر نیست و حال که میخواهد که قسمتی از خسارت مردم را جبران نماید فقط باید قیمت بنای اصلی را بدهد نه تزئینات یعنی روی بنا را آنها میدانستند که در هر عمارت آنچه گران تمام میشود روکش نما وتزئینات آن است و گرنه اصل خود بنا که با آجر ساخته میشود هزینه زیاد بر نمیدارد وهزینه اصلی قصور خلفای عباسی هم در بغداد هزینه روی بنای آنها بود و گرنه خشت و سنگی که برای ساختن قسمت اصلی بنا بکار میرفت با اجرت کار گران آن، مستلزم هزینه‌ای زیاد نبود. مردم بغداد وزن‌هائی که در دارالخلافه بودند نمیدانستند که تصمیم کارکنان دارالخلافه این است که در هر خانه قسمت‌های روی بنا و تزئینات را مستثنی کنند و فقط چند دهم قیمت بنای اصلی را بپردازند.

مردم تصور میکردند که اکنون اگر نتوانند که تمام خسارت خود را از نائب خلیفه دریافت نمایند خواهند توانست که نصف آن را دریافت کنند و طبیعی است که انتظار داشتند که خسارت وارد بر روی بنا هم پرداخته شود.

زن‌ها با کدخدایان محلات وارد دارالخلافه شدند و نشستند و نائب خلیفه خطاب بکدخدای محله (المنصور) کرد و گفت که در محله‌ای که تو کدخدای آن هستی چند خانه مورد غارت قرار گرفته است. کدخدا گفت‌ای امیرالمؤمنین من نمیتوانم باین سئوال پاسخ بدهم.

برای این که نمیدانم چند خانه مورد غارت قرار گرفته است. مردم همه میگویند که خانه‌های آنها مورد چپاول قرار گرفته ولی من نمیتوانم تعیین کنم که از کدام خانه چقدر اثاث‌البیت یا وجوه نقد بسرقت برده شد.

نائب خلیفه پرسید آیا میدانی که در محله تو چند خانه بر اثر حریق سوخته

است؟ کدخدای محله المنصور گفت بلی ای امیرالمؤمنین و در محله ما ۷۲۵ خانه طعمه حریق شد، احمدبن‌المقتدی که در مدرسه‌نظامیه شاگرد استادی چون غزالی بود از آن جواب فوری حیرت کرد. وی منتظر بود که کدخدای محله المنصور فکر کند و در ذهن خود خانه‌هائی را که سوخته است بشمارد ولی شنید که آن مرد بدون لحظه‌ای تردید گفت که ۷۲۵ خانه طعمه حریق شده است. احمدبن المقتدی گفت از این قرار تو پیش بینی میکردی که من این‌سئوال را از تو خواهم کرد و شماره خانه‌ها را آماده کرده بودی که بمن بگوئی.

کدخدای محله المنصور گفت ای امیرالمؤمنین در شهر همه می‌دانستند که خسارت خانه‌ها از روی آنچه کدخدایان محلات خواهندگفت پرداخته‌خواهد شد و لذا من لازم دانستم که بفهمم که در محله المنصور چند خانه طعمه حریق شده تا اگر امیرالمؤمنین از من سئوالی کرد بتوانم جواب بدهم.

نائب خلیفه پرسید وسعت خانه‌هائی که در محله المنصور سوخت چقدر بود. کدخدا گفت ای امیرالمؤمنین وسعت بعضی از خانه‌ها دویست ذرع مربع بود و وسعت بعضی از منازل دوفدان.[1]

نائب خلیفه از این که در محله (المنصور) بعضی از خانه‌ها بوسعت دو فدان بوده حیرت نکرد چون محله (المنصور) از محلات اشراف نشین بغدادبود و توانگران در آن محله خانه داشتند و وجود خانه‌هائی بوسعت دوفدان در آن محله طبیعی‌مینمود. بعد از کدخدا پرسید در محله المنصور چندنفر احتیاج دارند که خسارت سوختن خانه خود را دریافت نمایند. کدخدا گفت تا آنجاکه من اطلاع‌دارم تمام مردم محل، احتیاج دارند خسارت سوختن خانه خود را دریافت دارند. نائب خلیفه گفت شخصی که خانه‌ای در محله‌ی المنصور داشته که‌وسعت آن دوفدان بوده چه احتیاج دارد که خسارت سوختن خانه‌اش را دریافت کند زیرا وی لابد در خارج از بغداد دارای آبادیها و باغها و مزارع است و شاید

۱ـ هر فدان چهار هزار و هشتصد ذرع مربع است. مترجم

تجارتخانه و کشتی هم داشته باشد و برای شخصی این چنین سوختن یک خانه چه اهمیت دارد وی دارای دوفدان زمین است که بعد از سوختن خانه بجامانده و میتواند که در آن خانه‌ای دیگر بسازد. کدخدا گفت ای امیرالمؤمنین دربین سکنه محله المنصور حتی یك نفر نیست که در خارج از شهردارای یك آبادی باشد و فقط بعضی از آنها در خارج از شهر، کنار دجله، باغی یا نخلستانی‌دارند ولی با فروختن آن باغ یا نخلستان حتی دیوار اطراف صحن خانه خود را نمیتوانند بسازند تا چه رسد بخود خانه.

احمدالمقتدی از غزالی که حضور داشت پرسید آیا همین طور است حجت‌الاسلام گفت ای امیرالمؤمنین بر تو پوشیده نیست که من اهل خراسان هستم و از اوضاع شهر بغداد اطلاع زیاد ندارم. گرچه من مدتی است که دراین شهر سکونت دارم ولی کار من درس است و بحث و از حدود مدرسه نظامیه دور نمیشود و از وضع زندگی مردم محلات شهر بدون اطلاع میباشم ونمیدانم چه افرادی دارای بضاعت هستند و چه کسانی بضاعت‌ندارند.

زبیده رمطی که تا آن موقع ساکت بود و بسخنان نائب خلیفه‌گوش‌میداد گفت ای امیرالمؤمنین تو برای چه تحقیق خود را از کدخدای محله المنصور شروع کرده‌ای نائب خلیفه پرسید ای زن تحقیق خود را از کجا شروع کنم. زبیده گفت ای امیرالمؤمنین تحقیق خود را از محلات دیگر شروع کن از جمله از محله (الغرفه) و محله‌ای که من در آن نشسته‌ام بعد دست خود را روی شانه زنی که کنارش نشسته بود نهاد و گفت ای امیرالمؤمنین آیا این زن را مشاهده میکنی؟ این زنی است بیوه دارای فرزندان یتیم وسه‌دکان داشت که وسیله اعاشه فرزندانش بود وهر سه‌سوخت‌وخانه‌اش هم از بین رفت و اینك این زن نه خانه دارد که‌فرزندنش رادر آن سکونت بدهد و نه دارای دکان‌هائی است که ازمحل اجازه آن دکان‌ها شکم فرزندان خود را سیر نماید و تو بجای این که‌ازمحله‌ای که مسکن من است بپرسی از کدخدای محله المنصور می‌پرسی. در صورتی که

در آن محله کسی نیست که استطاعت تجدید ساختمان خانه را نداشته‌باشد.

نائب خلیفه بمناسبت جوانی یا بمناسبت این که در یافت آن زن‌حرفی درست میزند تحت تأثیر گفته زبیده قرار گرفت و گفت کدخدای محله(الغرفه) کیست؟ مردی خود را معرفی کرد و گفت ای امیرالمؤمنین من هستم.

نائب خلیفه از او پرسید که در محله تو چه مقدار از اموال مردم بیغما رفت کدخدای محله الغرفه گفت ای امیرالمؤمنین جوابی که من بتو می‌دهم جوابی است که کدخدای محله‌المنصور داد ونمی‌توان تعیین کرد چه‌مقدار از اموال مردم به‌یغما رفته است وهر کس می گوید که هرچه داشت بردند ونمیتوان فهمید که گفته مردم تاچه اندازه درست می‌باشد.

نایب خلیفه گفت راست است ولی آیا می‌توانی‌بگوئی که در محله تو چند خانه براثر حریق از بین رفت کدخدای الغرفه گفت بلی ای امیرالمؤمنین در آن محله هزار وچهارصد وبیست وسه‌خانه ازبین رفته است.

نایب‌خلیفه گفت وسعت خانه‌ها چقدر بوده است. کدخدای الغرفه گفت ای امیرالمؤمنین بزرگترین‌خانه‌ای که مادرآن محله‌داشتیم ازسیصد ذرع مربع بیشتر وسعت نداشت و مردم آن محله بقدری بدون بضاعت هستند که بعداز این که خانه‌هایشان ازبین رفت حتی یکی‌از آنها نمی‌توانند چهاردیوار بایك سقف برای خود بسازد که ازآفتاب مصون باشد واگر مرتبه دیگر باران بارید ، زیر باران قرار نگیرد .

نایب خلیفه گفت آیا تو می‌توانی بگوئی قیمت خانه هائی که از بین رفت چقدر بوده است. کدخدای الغرفه گفت ای امیرالمؤمنین خانه‌های محله‌ای که‌ما درآن نشسته‌ایم باسنگ ساخته نشده بلکه تمام خانه‌ها را باخشت وآجر بناکرده بودند . نایب‌خلیفه گفت آیا خشت وآجر می‌سوزد؟ کدخداگفت نمی‌سوزد ولی هنگامی که میخواهند حریق‌را خاموش نمایند ویران می‌شود . نایب خلیفه گفت خوب، میزان خسارت هرخانه در محله الغرفه چقدر است . کدخدا گفت ای

امیرالمؤمنین تمام مردم محله الغرفه وهمه کسانی که اهل معماری وبنائی هستند می‌دانند که در این‌شهر خانه‌ای که باخشت وآجر ساخته شود هر ذرع مکعب سه دینار تمام می‌شود بامصالح واجرت بنا وکارگر.

نایب خلیفه گفت چگونه می‌توان فهمید که هر یك از خانه‌هائی که سوخته چندمتر مکعب بوده است؟ زیرا بطوری که تو می‌گوئی هنگامی که میخواسته‌اند حریق‌را خاموش‌نمایند خانه‌ها ویران‌گردیده واز کجا میتوان فهمید که درهرخانه چقدر از بنا ویران گردیده. است کدخدا گفت ای امیرالمؤمنین محله الغرقه محله‌ایست که‌افراد کم بضاعت در آن سکونت دارند واین محله ازمحلات جدید این‌شهر می‌باشد ومعماران وبناهائی که خانه‌های این‌محله را ساخته‌اند همه زنده هستند واگر از معماران وبناها پرسیده شود خواهند گفت که هزینه ساختمان هر خانه چقدر شده است وآیا گفته معماران مورد اعتماد امیرالمؤمنین هست یا نه؟ احمدبن‌المقتدی گفت تمام آدمیان راستگو هستند وکسی دروغگو نمیشود مگر هنگامی که بادروغگویان هم‌نشین گردد واز آنها بشنود که از دروغگوئی سودمند شده‌اند ودرصدد برآید که اونیزازدروغگوئی سودببرد. غافل‌از این که دروغگو فقط یکباراز دروغگوئی سودمندمیشود وبعدازآن، چون‌کسی بحرف راست‌وی اعتماد نخواهدکرد او ازراستگویی‌هم سودنخواهدبرد.

زبیده رمطی گفت ای امیرالمؤمنین امروز، روزی نیست که تو بما اندرز بدهی . وقتی کسی درآتش است وفریاد می‌زند که مرا نجات بدهید یا این که در دریا افتاده وفریاد می‌زند که اورا ازخطر غرق‌شدن برهانند احتیاج باندرز ندارد بلکه باید جانش‌را نجات‌داد .

احمدبن المقتدی از کدخدای محله الغرفه پرسید آیا تو میتوانی بگوئی که درهریك ازخانه‌هائی که در محله الغرفه‌وجود داشته چندمترمکعب‌زیربنا، موجود بوده تا این که بهریك از آن خانه‌ها بابت آنچه ازدست داده‌اند خسارت پرداخته شود.

کدخدا گفت ای امیرالمؤمنین این کار از من ساخته نیست چون من نمیدانم که درهرخانه چه‌مقدار اززمین زیربنا بوده ونیزنمیدانم اززمینی که زیربنا بوده چه اندازه باذرع‌مکعب باید محسوب شود.

احمدبن المقتدی گفت وقتی کدخدای محله نتواند تعیین‌نماید چه‌مقدار از خانه‌هاسوخته وویران گردیده چگونه‌ما میتوانیم میزان خسارت‌را که بهرصاحب خانه باید داده‌شود تعیین نمائیم.

کدخدای‌الغرفه گفت ای امیرالمؤمنین ازخود صاحب‌خانه‌ها بپرس وآنها میزان خسارات خودرا بدرستی خواهند گفت. احمدالمقتدی در آن موقع در جواب کدخدای محله الغرفه چیزی گفت که شنونده عادی انتظار نداشت که از جوانی چون او آن گفته مقرون به‌احتیاط را بشنود ونایب خلیفه گفت کسانی که خانه‌هایشان بغارت‌رفته وسوخته مسلمان هستند وهر مسلمان راستگو است وزبان را بدروغ نمی‌آلاید ولی مردم این‌شهر درحال حاضر، حواس عادی ندارند و بر اثر پرتی حواس ممکن است چیزی بگویند که مغایر باحقیقت باشد.

بعد از این حرف احمد المقتدی رو به سوی غزالی کرد وگفت ای حجت‌الاسلام آیا اینطور نیست؟ غزالی گفت همینطور است ولی اگر مسلمانی بدون اراده وازروی پرتی حواس وسهو چیزی بگوید که مغایر با حقیقت باشد گناه نیست زیرا وی نخواسته است که دروغ بگوید و بر امیرالمومنین پوشیده نیست که الاعمال بالنیات ووقتی نیت کسی حق‌بود اگر هنگام عمل از روی سهو ازوی یك‌عمل باطل سربزند نباید بروی ایرادگرفت.

احمد المقتدی گفت گفته تو درست است اما اگر براثر پرتی حواس مردم این‌شهر، میزان خسارات آنقدر زیاد قلمداد شود که ازعهده خزانه خلیفه خارج باشد ما نخواهیم توانست که خسارت مردم‌را بدهیم.

زبیده رمطی گفت ای امیرالمؤمنین من میدانم که‌تو خود نمیتوانی که‌یکایك خانه‌های این‌شهر را ازنظر بگذرانی و بفهمی که در هر خانه چقدر از بنا ویران

گردیده وازبین‌رفته ولی‌میتوانی کسانی‌رابگماری که‌بیایندویکایك خانه‌ها راببینند وبفهمند درهرخانه تمام بنا ازبین‌رفته‌یا این که مقداری از آن معدوم‌شده‌است‌امابی بنا باقی است وازروی آن میتوان فهمید که ساختمان چه اندازه بوده است و در خانه‌ای که من وشوهر وفرزندانم درآن زندگی میکردیم چیزی باقی نمانده غیر ازپی بنا وشوهرم نمیدانم زنده است یانه ؟ واگر زنده است درکجا بسر میبرد. وفرزندانم را بطور موقت در خانه‌ای جا داده‌ام ولی میدانم که‌در آن خانه فقط امروز ازفرزندانم نگاهداری میکنند وفردا ازآنها نگاهداری نخواهند کردوتوای امیرالمؤمنین یك نفررا بفرست تااین که پی خانه مراکه باقی مانده است ببیند و ازروی آن بفهمد که بنای خانه من چقدر بوده ومن یقین دارم که ضروری نیست یك معمار یا بنارا برای این کار بفرستند بلکه هرفردعادی هم میتواند ازروی پی، بفهمد که عمارتی که ویران‌گردیده چه‌اندازه بوده وبرای ساختن‌آن چقدر خرج کرده‌اند . احمد بن المقتدی گفت راست است مشروط بر این که خانه دارای‌چند طبقه نباشد که درآن صورت از روی پی نمی‌توان ببزرگی عمارت پی برد .

زبیده رمطی گفت ای امیرالمؤمنین‌خانه ما افراد بی‌بضاعت یك طبقه‌است ودرتمام این شهر یك بی‌بضاعت‌را نخواهی یافت که خانه‌اش دو طبقه باشد و آنهائی که دارای خانه‌های چند طبقه هستند در محلات ما زندگی نمیکنند وجای آنها درمحلات المنصور یا (القائم) است.

احمدبن‌المقتدی‌گفت من برای این که مردم این‌شهر گرسنه نمانند گفتم که تمام باغهای خلیفه‌را بروی مردم بگشایند تا این که هرکس بتواند با کاکلوس و چیزهای دیگر که قابل خوردن است شکم خودرا سیر کند اینك هم می‌گویم که حاضرم برای تجدیدبنای خانه‌های‌مردم این‌شهرازخزانه خلیفه کمکی به‌آنهابکنم. ولی این کمك باندازه‌ای نخواهدبود که مردم این‌شهر بتوانند فقط‌با کمك‌خزانه خلیفه خانه‌های خودرا بسازند .

زبیده رمطی از طرف زن‌ها گفت پس زن‌هائی چون من که شوهرشان بقتل رسیده یا ناپدید گردیده ودارای فرزندان یتیم هستند چگونه خانه خودرا بسازند. نایب خلیفه اظهار کرد یکبار گفتم که من در مورد زن‌هائی که شوهرانشان بقتل رسیده‌اند ودارای فرزندان یتیم هستند قائل بکمك بیشتر خواهم گردید. زبیده رمطی گفت ای امیرالمؤمنین این کمك بیشتررا هم اکنون بکن تا این که من بتوانم خانه خودرا بسازم وفرزندانم را در آن جا بدهم، احمدالمقتدی گفت، در این شهر زن بدون شوهر ویتیم دار فقط تو یك نفر نیستی وعده‌ای هستند که شوهران خودرا از دست داده‌اند ودارای فرزندان یتیم می‌باشند وباید بهمه آنها کمك کرد تا این که بتوانند خانه‌های خود را بسازند.

زبیده رمطی بیکی اززن‌ها که کنارش نشسته بود گفت برو وبتمام زن‌های بی‌شوهر ویتیم‌دار که مقابل دارالخلافه هستند بگو که باین جا بیایند. نائب خلیفه وقتی دید که یکی اززن‌ها ازجا برخاست پرسید این زن کجا میرود وتو ای زبیده باو چه گفتی؟ زبیده اظهار کرد باو گفتم برود وبتمام زن‌های بی‌شوهرویتیم‌دار که مقابل دارالخلافه هستند بگوید که اینجا بیایند وامیرالمؤمنین آنها را ببیند. احمدبن المقتدی اظهار کرد آیا تمام زن‌های بی‌شوهر ویتیم‌دار این شهر که خانه‌ها ووسیله معاش خودرا ازدست داده‌اند منحصر بهمین زن‌ها هستند که مقابل دارالخلافه انتظار مراجعت تو را میکشند؟ زبیدهٔ رمطی گفت غیر ازاین‌ها هم ممکن است عده‌ای از زن‌های بی‌شوهرویتیم‌دار در این شهر باشند که نتوانسته‌اند باما براه بیفتند ولی تو ای خلیفه، این عده را که اکنون دراینجا هستند دارای خانه ووسیله معاش کن تا این که فردا نوبت دیگران برسد زیرا وقتی عده‌ای گرسنه هستند وغذا هم موجود است نمیتوان بآنها گفت که شما از گرسنگی بمیرید تا این که نوبت سیر کردن گرسنگان دیگر برسد. نائب خلیفه گفت در این شهر کسی از گرسنگی نخواهد مرد زیرا گفته‌ام که باغها ونخلستان‌ها را بروی مردم بگشایند تا هرقدر که میل دارند کاکلوس بخورند زبیده رمطی گفت ای امیرالمؤمنین آیا تو هرگز کاکلوس خورده‌ای. نائب خلیفه

گفت یك بار خوردم. زبیده پرسید که آیا از خوردن کاکلوس لذت بردی؟ احمدالمقتدی گفت نه‌ای‌زن. زبیده‌رمطی گفت آیا فکر کرده‌ای که‌هرگاه‌اطفال کاکلوس بخورند بیمار خواهند شد و آنگاه بهلاکت خواهندرسید.

نائب خلیفه گفت من‌شنیده‌ام که مردم این‌شهر کاکلوس میخورند و گفتم که باغها ونخلستان‌ها را برویشان بگشایند تا هرقدر که میل‌دارند کاکلوس بخورند. زبیده گفت ای امیرالمؤمنین اگر بتو گفته‌اند که مردم این‌شهر کاکلوس میخورند باید این‌را هم میگفتند که درتمام ماه‌هائی که خرما هنوز نرسیده و سبزرنك است فقط چند کاکلوس دردهان میگذارند ومیجوند وفرومیبرند. نه‌این که شب وروز کاکلوس‌بخورند برای این که خرمای سبز رنك‌ونرسیده چیزی است بسیارثقیل‌و اگر دویا سه‌بار انسان‌شکم خود را از آن خرما سیر کند بیمار خواهد شدوخواهد مرد وتو که‌خود نمیتوانی شکم‌را با خرمای‌سبز ونرسیده سیر کنی چگونه دستور میدهی که غذای مردم این شهر خرمای نرسیده باشد.

نائب‌خلیفه‌گفت‌من‌نگفتم که غذای مردم این‌شهر خرمای نرسیده باشد.بلکه گفتم‌تا وقتی‌آذوقه بشهرنرسیده‌مردم‌خرمای‌نرسیده بخورندتااین که از گرسنگی نمیرند واگر دراین فصل میوه‌های رسیده درباغهای خلیفه بود می‌گفتم که از آن میوه‌ها بخورند وسدجوع کنند.

درآن موقع زن‌هائی که‌شوهرانشان بقتل رسیده،دارای فرزندان‌یتیم‌بودند وارد محضر نائب خلیفه شدند وبمحض ورود برسم زن‌های مصیبت زده عرب، شروع به‌شیون‌کردند. بطوری که وضع مجلس نائب خلیفه ناگهان عوض شد. تاآن‌موقع مجلس احمدبن‌المقتدی‌که غزالی هم درآن حضور داشت‌وچندنفراز کارکنان برجسته دارالخلافه هم درآن بودندیك‌مجلس‌مشورت برای کمك‌بمردم شهر بود.ولی‌بعداز این که‌دسته‌ای جدید اززن‌هاوارد آن مجلس شدندآنجا مبدل بیك مجلس عزا گردید وتا چند دقیقه هیچ کس نتوانست حرفی بزنند وسعی کارکنان دارالخلافه برای این که زن‌ها راساکت نمایند بجائی نمیرسید.

عاقبت زن‌ها از گریستن وشیون کردن خسته شدند و آرام گرفتند وزبیده‌ رمطی خطاب به (احمدبن‌المقتدی) گفت ای امیرالمؤمنین من‌واین عده از زن‌ها که اکنون درحضور تو هستند حتی‌یك وعده غذا ندارند که‌به‌فرزندان خودبدهند وبفرض این که بقول تو با خرمای سبز ونرسیده شکم‌فرزندان خود را امروزسیر کردند فردا نخواهند توانست که اطفال را باخرمای سبز ونرسیده سیر نمایند و گرنه لاشه فرزندانشان مقابل آنها قرار خواهد گرفت. اگر خداوند میخواست که‌مردم‌باخرمای‌سبزونرسیده شکم خود را سیر کنندخرما را بردرخت‌نمیرسانید وآنرا قرمز رنك ودارای‌شهد نمیکرد واین که‌می‌بینی خرما میرسد برای‌این‌است که بعدازرسیدن باید بمصرف تغذیه مردم برسد.

آنگاه زبیده‌رمطی گفت اینك تو زن‌های یتیم‌دار را مقابل خود می‌بینی و مطابق وعده‌ای که داده‌ای باید به‌آنها کمك‌نمائی تا این که بتوانند خانه خود را بسازندووسیله‌ای برای تأمین معاش فرزندان خود داشته‌باشند. احمدالمقتدی از کدخدای محله الغرفه پرسید که آیا تو این‌زن‌ها را می‌شناسی؟ او گفت بلی ای‌امیرالمؤمنین.

احمدبن‌المقتدی پرسید آیا میدانی که خانه تمام آنها سوخته وازبین‌رفته است. کدخدای‌محله‌الغرفه گفت دراین‌قسمت تردیدندارم. احمدبن‌المقتدی‌گفت آیا میدانی که‌شوهر این‌زن‌ها بقتل رسیده‌اند کدخدا گفت ای امیرالمؤمنین من میدانم زن‌هائی که اینجا هستند شوهر داشتند. ولی شوهران آنها در این موقع دیده نمیشوند ومن نمیتوانم بگویم که آنها کشته شده‌اند زیرا مردانی هستند که برای جستجوی زن وفرزندان خود یابعلت دیگر ناپدید میشوند وهرمرد که‌ناپدید گردید نمیتوان گفت که کشته شده است.

زبیده‌رمطی گفت‌ای‌کدخدا اگر شوهران مامیخواستند ما را جستجو کنند دردرجه‌اول مارادرمحله خودمان جستجومیکردندودردرجه دوم درمساجدجستجو مینمودند وبطور حتم مارا پیدا میکردند. لذا کشته شده‌اند ونعش آنها مثل‌نعش

صدها نفر دیگر درقبرهای بزرك که‌صدها مرده‌را درآن دفن کردند‌مدفون گردیده است. وتوای کدخدا درعوض این که چیزی بگوئی که محرومیت مارا بسمع امیرالمؤمنین برساند چیزی میگوئی که باعث میشود که امیرالمؤمنین از کمك بما دریغ نماید. کدخدا گفت ای زبیده‌رمطی من‌درحضور امیرالمؤمنین‌نمیتوانم چیزی بگویم که خود آن‌را راست نمیدانم. من‌تصدیق میکنم که همسرعده‌ای از زن‌هائی که‌دراینجاهستند کشته شده‌انداما نمیتوانم بگویم‌که شوهر تمام‌این‌زن‌ها بقتل رسیده‌اند وشاید بعضی ازآنها رفته‌اند‌که از اطراف برای زن‌وفرزندان‌خود خوار‌وبار بیاورند.

زبیده‌رمطی گفت آیا مردانی‌که برای بدست آوردن خوار‌وبار رفته‌اند‌بزن‌و فرزندان خود اطلاع نمیدادند که برای فراهم کردن خوار‌وبار رفته‌اند وآنهانباید ازغیبت آنان اضطراب داشته باشند. نائب خلیفه گفت هرقدر صحبت شد کافی است وبعد روی خود را بسوی یکی ازکارکنان دارالخلافه کردو گفت بهریك‌از این‌زن‌ها چیزی بپردازید تا ازاین‌جا بروند و بعدازاین که بوضع آنها رسیدگی شد بقیه خسارت آنها نیز پرداخته خواهد شد.

بعدازاین که‌زبیده اطمینان حاصل کرد همان روز اووزن‌های دیگر که‌برای استمداد آمده‌اند ازنائب خلیفه چیزی دریافت خواهند کرد تا این که بمصرف ساختن خانه خود برسانند وبعداز آن هم‌ممکن است چیزی دریافت نمایند تا این که بتوانند بنای خانه خود را باتمام برسانند موضوع فسحه را پیش کشیدو گفت با این‌که امیرالمؤمنین دستور داده است تولیت (سنك‌مراد) را به‌فسحه‌وا گذارند معهذا شخصی که خود را متولی سنك‌مراد میداند حاضر نیست‌که تولیت‌آن‌را به فسحه واگذارد درصورتی که امیرالمؤمنین بخوبی مستحضر است‌که (تولیت) سنك‌مراد دارای وظیفه نیست ومتولی سابق برای تولیت آن سنك‌چیزی نپرداخته تااین‌که امروز بخواهد آن را ازفسحه دریافت کند وبعد تولیت را باوواگذارد.

احمدبن‌المقتدی یکی از صاحب‌منصبان دارالخلافه را مأمور کرد که‌برود

وتولیت سنگ‌مراد را به‌فسحه واگذار نماید وهمان طور هم شد ودرآن‌روزفسحه بآرزوی خود رسید ومتولی سنگ گردید.

آنگاه زبیده‌رمطی وزن‌های دیگر که با اوبدارالخلافه آمده بودند از آنجا خارج شدندونائب خلیفه که دستور داده بود ازپیرکلونی اولین مترجم‌قرآن‌بزبان لاتینی‌بخوبی پذیرائی نمایند باردیگر وی‌را پذیرفت واز او معذرت خواست که بمناسبت وضع نامساعد شهر وبلوای مردم، نمیتواند آنطور که بایدازصحبت‌وی استفاده نماید و پیر- کلونی ازنائب خلیفه وغزالی خداحافظی کرد ورفت‌وغزالی هم ازنائب‌خلیفه درخواست رخصت‌نمود تا این که‌بمدرسه مراجعت نمایدوباحال تفکربلکه‌میتوان گفت‌با حال‌پریشان راه مدرسه‌را درپیش گرفت.

وقایعی که‌درپایتخت خلفای عباسی اتفاق افتاد بهمین جا ختم نمیشود ولی رعایت تناسب‌سر گذشت ما را وامیدارد که‌بغدادرا رها کنیم‌وبسوی بصره‌برویم.

دیدیم که زهره بعدازاین که وارد بصره شد موردتعقیب مأمورین‌شرطه‌قرار گرفت واطلاع حاصل کردیم که‌سندبادو(کارن) باومراجعه کردندو گفتند که‌چهار برات ازبرات‌های خلیفه که باید دربصره پرداخته شود،پرداخته نشده است‌آنگاه بمسجد رفتند که‌بعدازنماز بتوانند خلیفه المقتدی بامرالله را ببینند وباوی‌مذاکره کنند واز اوبخواهند که‌دستور بدهدبرواترابپردازند. اماگرچه‌خلیفه‌رادرمسجد دیدند لیکن نتوانستند که‌باوی‌مذاکره نمایند. دیگر این که اطلاع حاصل کردیم که‌خلیفه بحاکم بصره دستور داد برای مسافرت اوبه‌پایتخت دو کشتی‌فراهم‌نماید که بسوی بغداد حرکت کند وزهره را در کشتی دوم جا بدهند واو را به‌پایتخت برسانند زیرا بعدازگزارشی که بوسیله حاکم بصره به‌خلیفه‌المقتدی بامرالله‌رسید میخواست که‌در بغداد از زهره وموسی نیشابوری تحقیق کند و آنها رامقابل یکدیگر قرار بدهد تااین که‌حقیقت‌مکشوف گردد واوبفهمد که‌زهره آیا درربودن اودست داشته یانه؟

واضح است که منظور خلیفه بدست آوردن دلیل برای محکوم کردن‌زهره

وموسی‌نیشابوری بود و گرنه بعد ازآنچه درکشتی ازسندباد ناخدای ایرانی‌شنیدو همچنین بعدازآنچه از رفتار خود زهره دید برایش تردیدی باقی نماند که زهره درمسئله ربودن وی بدون دخالت نبوده است.

سندباد خیلی میل داشت قبل ازاین‌که خلیفه ازبصره براه بیفتد، مستقیم یا بتوسط زهره راجع بوصول پول خود باوی مذاکره نماید زیرا خلیفه‌باوقول‌داده بودکه وی‌را مورد آزار قرار نخواهدداد وممانعت ازوصول پول‌نخواهدکرد.

دربصره هم خلیفه نگفته بود که برات‌های سندباد را باونپردازند.

بلکه ازپایتخت به بصره اطـلاع دادند که از پرداخت برات‌هـای سندباد خودداری‌کنند وبعدازاین‌که خلیفه وارد بصره شد، موردی پیش نیامد که او بیاد برات‌های سندباد بیفتد ودستور پرداخت‌آن را بدهد. بعدازاین‌که‌خلیفه‌واردبصره شد مسائل با اهمیت‌طوری وقت وفکر اورا مشغول‌نمودکه دیگر مکانی‌وفرصتی برای‌سندباد وحواله‌های او باقی‌نماند مضاف براین‌که‌یکصدهزار دیناردرزندگی مردی چون‌المقتدی بامرالله مبلغی نبود که بیاد آن‌بیفتد وفکرش دائم متوجه‌آن باشد. آنهائی‌که در زندگی‌کم بضاعت هستند وحساب دینار، حتی درهم‌رابدقت نگاه‌میدارند تصور میکنند که توانگران هم مثل آنها با دقت حساب درهم‌ودینار رانگاه میدارند. درصورتی‌که برای‌توانگران آنهم مردی چون‌خلیفه یکصدهزار دینار باچند درهم فرق ندارد واگر هنگامی که‌خلیفه اسیرسندباد ودرکشتی‌اوبود، برای صدور حواله یکصدهزار دینار سخت‌گیری میکردنه ازآن لحـاظ بود که پرداخت آن وجه را دشوار میدانست بلکه ازآن‌جهت که‌حیثیت خودرا درمعرض تزلزل میدیدونمیتوانست تحمل کند ازمردی‌چون اوکه خلیفه میباشد وقبل‌ازوی بیست وشش‌تن ازاجدادش خلافت کردند بزور پول بگیرند واو راگروگان‌نگاه دارند تا این‌که درقبال دریافت پول آزادش‌نمایند. سندباد وقتی دیدکه‌خلیفه‌عازم حرکت بسوی بغداد است ودست وی از پول کوتـاه میباشد به‌کارن گفت توبه سیرك‌مراجعت کن ومن‌به‌بغداد میروم‌تااین که پول‌خود راوصول‌نمایم.

کارن گفت آیا میل نداری که من با تو ببغداد مسافرت کنم سندباد گفت نمیخواهم در خطری که ممکن است متوجه من گردد تو سهیم شوی. کارن گفت مگر ما در مسافرت‌های دیگر، باتفاق، خطر را استقبال نمیکردیم و چه شده که اینك تو نمیخواهی مرا شریك خطر خود کنی. سندباد گفت در سفرهای گذشته احتمال تحصیل سود، بیش از دوچار شدن بخطر بود یاالاقل احتمال تحصیل سود و دوچار شدن بخطر مساوی بنظر میرسید. اما در این سفر احتمال تحصیل نفع کم است و احتمال دوچار خطر شدن زیاد. زیرا بعد از این که خلیفه مرا دید بجای این که مبلغ حواله‌ها را بپردازد ممکن است بگویدمرا بقتل برسانند. کارن گفت تو که میدانی دوچار خطر میشوی چرا میخواهی خود را بخلیفه برسانی سندباد گفت اولا من بقول خلیفه امیدوار هستم و فکر میکنم مردی چون او، وقتی قولی بدهد از آن، تخلف نمی‌نماید و اگر هنگامی که من از او حواله گرفتم وی در فشار بود و چاره‌ای غیراز صدور حواله نداشت وقتی که بمن قول داد که مرا آزار نخواهد کرد، آن قول را باآزادی کامل بر زبان آورد ودر همان موقع می‌توانست که فرمان قتل مرا صادر کند و (طنف) رئیس قبیله (بنی غبوق) وسایر مردان آن قبیله حکم خلیفه‌را بموقع اجرا می گذاشتند و گرچه بعداز قتل‌وی از داشتن یك ناخدای بصیر محروم می‌شدند اما حکم خلیفه اجرا شده بود. ثانیاً من بخلیفه گفتم که زهره‌را مورد تحقیق قرار بدهد تا بداند که من در مسئله ربودن او بی گناه هستم و گرفتن انتقام از زهره ایجاب می‌نماید که من خودرا ببغداد برسانم وهنگامی که از زهره تحقیق می کنند شهادت بدهم که وی مرا فریب داد.

سندباد نسبت به‌دختر پادشاه غسان‌دو کینه پیدا کرده‌بود. اول کینه‌محرومیت ازیك سود هنگفت. دوم ازبین‌رفتن عشق که همه می‌دانند وقتی ازبین رفت مبدل به‌دوچیز می‌شود یکی کینه شدید ودیگری ترحم. اگر بعداز این که عشق از بین رفت، عاشق، معشوق خودرا زار وخوار دید درآن صورت نسبت بوی ترحم

پیدا می کند و چنین است سرانجام عشق آنهائی که در دوره جوانی با حرارتی آتشین یکدیگررا دوست می‌دارند وبعدازاین که به‌سن پیری‌رسیدند وقتی میبینند که دیگر زیبائی ندارند وموهایشان فرو ریخته ودندان‌ها از بین رفته ، نسبت بهم ترحم پیدا می کنند وازآن ببعد فقط از روی ترحم با یکدیگر زندگی می‌نمایند (مگر این که بتوسط فرزندان بهم مربوط باشند) ، مرور زمان، با ایجادچین‌ها و چروك‌ها درصورت وپوست دست وبدن، وازبین‌بردن موها ودندانها وفادارترین عاشق ومعشوق را نسبت بیکدیگر ازلحاظ عشقی بی‌اعتنا می کند واما بطوری که گفتیم‌ترحم جای عشق‌را می گیرد نوع دیگرعشقی‌است که‌بعدازاین که ازبین‌رفت مبدل بکینه می‌شود وعلت این که عاشق نسبت به‌معشوق کینه بهم می‌رساند این است که اورا بی‌وفا وبی‌اعتنا می‌بیند ومشاهده می کند بعدازاین که‌اورا بعشق‌خود امیدوار کرد. باوبی‌وفائی‌نمود وسندباداززهره بی‌وفائی وخلف وعده‌دید ومشاهده کرد که‌آلت دست‌اوشده بدون‌این که سود منظور را تحصیل نماید . این بود که تصمیم گرفت بامید تحصیل‌پول و گرفتن انتقام اززهره، عازم بغدادشود و کارن‌هم که تاآن‌روزشریك سندباد ومخاطرات‌ناخدای خودبود تصمیم گرفت که باسندباد درقفای خلیفه‌ببغداد برود. سندباد دربصره فهمید که‌خلیفه درصدد برنیامد که‌زهره را درآن‌شهر مورد تحقیق‌قراربدهد ومطلع‌شد که زهره‌را باکشتی ببغداد می‌برند ودریافت که آن‌زن درآنجا مورد تحقیق قرار خواهدگرفت وحضور او در بغداد برای‌اثبات‌گناهکاری زهره وبی‌گناهی خود اومفید واقع خواهدشد وخلیفه‌بپاس این که‌وی بی‌گناه‌بوده پولش‌را خواهدداد.

ممکن است این سؤال بذهن‌برسد که سندباد چرا برات‌هائی‌راکه برعهده صرافان‌بوشهر و کیش صادرشده‌بود به‌کارن‌نداد تااین که به‌آن‌دوشهرببرد ووصول نماید جواب این پرسش این است که سندباد یقین داشت چون صرافان بصره از پرداخت‌برات‌خودداری کرده‌اندصرافان‌بوشهرو کیش‌هم‌ازپرداخت‌برات‌خودداری خواهندکرد وفرستادن برات‌ها به‌آن دوشهر برای وصول ، کاری بیهوده است و

اگر برات‌ها قابل وصول باشد بعد هم وصول خواهـد گردید و کافی است کـه خلیفه دستور پرداخت برات‌ها را صادر نماید که بیدرنگ پرداخته خواهدشد.

قبل‌از اینکه خلیفه ازبصره براه بیفتد بطوری که گفته شد زهـره به سندباد گفت با تو کاری دارم ولی نمی‌توانم باحضور (این‌ها) بگویم منظـور زهره از این‌ها مأمورین شرطه بودند که زهره‌را تحت‌نظر داشتند. سندباد هم نتوانست از زهره بپرسد که باوی چه کار دارد . اما دردل گفت ای زن حیله گر اگـر تـو قصد داری مرتبه دیگر بااستفاده اززیبائی خود مرا فریب‌بدهی بتو می گویم که اشتباه می کنی ومن یك‌بار فریب تورا خوردم ودیگر حیله تو درمن اثر نخواهد کرد . در واقع زهره قصد داشت که سندباد را مرتبه‌ای دیگر آلت دست کند چـون در پیرامون خود غیرازاو، کسی‌را نمی‌دید که بتوان وی‌را فریب‌داد. زهره می‌دانست که سندباد خواهان پول است و امیدوار بود که بتواند بادادن مبلغی پول وی را فریب‌بدهد . دختر پادشاه غسان می‌دانست که اگر بعداز آن یك کرور دینـار هم به‌سندباد بدهد، وی مردی نیست که در صدد قتل خلیفه المقتدی بامرالله برآید و دیگر کشتن خلیفه بدست سندباد ، کاری است امکان ناپذیر چون علاوه براینکه المقتدی بامرالله بامستحفظین زیاد حرکت می کند، سندباد حاضر نیست که خلیفه را بقتل برساند . اما دربصره ، زهره فهمیده بود که سندباد نمی‌تواند از پولی که باید ازخلیفه بگیرد صرف‌نظر نماید وخلیفه‌را تعقیب کرد تااین که پولش‌را ازوی وصول کند واو می‌تواند که سندبادرا بطمع‌پول‌بدام‌آورد .

روزها زهره چشم به عقب شط دجله می‌دوخت تا این که ببیندآیا سندباد خلیفه‌را تعقیب می‌نماید یانه ؟ او ازدور کشتی‌هائی‌را می‌دید که بعداز کشتی شرطه شطی حرکت می کردند ولی حدس می‌زد که هیچ‌یك ازآنها نباید کشتی سندباد باشد . زهره می‌دانسـت که کشتی سندباد یك کشتی کرایه است واو بـرای این که خلیفه را تعقیب نماید وخود را به بغداد برساند یك کشتی شطی کـرایه کرده و زهره مسخو است که بامید پرداخت پول ناخدای ایرانی را بفریبد تا این که ازوی

انتقام بگیرد .

دختر پادشاه غسان عدم موفقیت خودرا ناشی ازسندباد می‌دانست ومیفهمید که اگر سندباد باو خیانت نمیکرد واز خلیفه پول نمی‌گرفت اوبمقصودمیرسید وخلیفه را می کشت. این بود که عزم کرد سندباد را بقتل برساند وانتقام خودرا از آن‌مرد بگیرد وبرای این که بتواند باو دسترسی پیدا کند به ناخدا بگوید حاضر است پولی‌را که‌خلیفه باو نپرداخت خود بپردازد وهمین که باودسترسی پیدا کرد وی‌را بقتل برساند .

زهره احساس کرده‌بود که بعدازاینکه وارد بغدادشدند چون بدون تردید مورد تحقیق قرار خواهد گرفت توطئه‌اش برای ربودن وقتل خلیفه کشف خواهد شد. او هنگامی که باخلیفه در کشتی بود و به بصره نـزدیك میشد خیلی‌چیزها را استنباط کرده بود وبعداز اینکه وارد بصره شد واورا مورد تعقیب قـرار دادند چیزهای دیگررا فهمید وبراو محقق‌شد که خلیفه نسبت بوی ظنین گردیده واز این جهت وی را در کشتی دیگر بین سربازان جاداده کـه اویك محبوس است و خلیفه‌وی‌را به‌بغداد میبرد تااینکه درآنجا مورد تحقیق ومحاکمه قراربدهد.

بعداز اینکه واردبصره‌شدند زهره‌فهمید که موسی نیشابوری نتوانسته‌است نقش خلیفه‌را حفظ نماید وبخدعه‌اش پی برده‌اند واحترامی که در بصـره نسبت به‌المقتدی بامرالله کردند ثابت میکرد که اورا خلیفه واقعی میدانند .

زهره بعدازورود به‌بصره وموردتعقیب قرار گرفتن متوجه‌شد که‌اولاً موسی نیشابوری نتوانسته نقش خلیفه‌را حفظ‌نماید وبحیله‌اش پی‌برده‌اند.ثانیاً او، هرچه راجع بوی میدانسته بروز داده وخلیفه می‌داند که موسی نیشابوری بدستور او (یعنی زهره) دربغداد جای‌خلیفه‌راگرفته است. ثالثاً موسی نیشابوری زنده‌است وکشته نشده چون اگر زنده نبود خلیفه اورا برای مجازات به‌بغداد نمی‌برد بلکه امر می کرد که دربصره وی‌را بقتل برسانند. پس بردن‌او ببغداد برای‌این است که وی‌را درآنجا باموسی نیشابوری مواجهه بـدهند تا این که گناهش مسجل شود و

توانائی انکار نداشته باشد.

زهره فهمید کـه برای چه خلیفه موسی نیشابوری را ببصره احضار نکرد تا این که در آنجا او را مجازات کند. زیرا مدتی طول می کشید تا این که موسی را از بغداد منتقل بـه بصره نمایند و خلیفه عجله داشت که زودتر خود را ببغداد برساند و نمی‌توانست صبر کند تا این که موسی نیشابوری پسر امام الحرمین را از بغداد ببصره منتقل کنند.

گاهی زهره در کشتی فکر میکرد که سندباد شاید از بصره خارج گردیده و از تعقیب خلیفه از بیم جان صرفنظر کرده است ولی هاتفی در گوش او آواز میداد که سندباد نمی‌توانـد از آنهمه زر صرف‌نظر نماید و آنقدر خلیفه را تعقیب خواهد کرد تا این کـه پول خود را بدست بیاورد یا این که جان را در راه پول فدا کند.

سندباد بطوری که به کارن گفت باتکای قول خلیفه و برات‌های او زورقی را اجاره کـرد و کشتی حامل خلیفه و مستحفظین وی و زهره را تعقیب نمود اما طوری از دور کشتی خلیفه را تعقیب میکرد که او را نبینند.زیرا میدانست که اگر دائم در عقب کشتی‌هـای حامل خلیفه و همراهانش حرکت نماید مورد سوء ظن شرطه شطی قرار خواهد گرفت و شرطه از او خواهد پرسید که برای چه پیوسته کشتی‌های خلیفه را تعقیب میکند.

دختر پادشاه غسان از کشتن خلیفه منصرف نشده بود و اگر می‌توانست او را بقصاص قتل پدر و برادرش میکشت. اما می‌فهمید که بعد از آن نمی‌تواندخلیفه را بقتل برساند. درصورتی که قادراست سندباد را معدوم کندچون سندبادمستحفظ ندارد تا این که او را مورد حفاظت وحمایت قرار بدهد. وقتی‌خلیفه به‌کوت‌رسید بطوری که گفتیم از وضع بغداد مطلع گردید و ازگزارش پسرش احمد المقتدی دانست که در بغداد برسر مسئله وصول زکـوة از مردم یك شورش بوجود آمده که براثر آن شهر مورد چپاول قرارگرفته و از آن گذشته‌شهر سوخته است. خلیفه

در کوت توقف کرد و بوسیله کبوتر قاصد از پسرش احمد المقتدی راجع بوضع شهر توضیح خواست تا این که بداند وضع پایتخت چگونه است.

در دو گزارش پیاپی که از طرف احمدبن المقتدی به کوت فرستاده شد صحبت ازاین بود که در شهر شورش شده وحتی زن‌ها شوریده‌اند و بعدصحبت از این شد که حریق درآن شهر آن قدر وسعت بهم رسانیده که وی مجبور شده است برای خاموش کردن آتش از انبار کوچك سرباز بیاورد زیرا سربازان و مأمورین شرطه که در پایتخت هستند از عهده خاموش کردن آتش بر نمی‌آیند و در عین این که مبارزه با حریق ادامه دارد غارتگران دست از چپاول بر نداشته‌اند.

خلیفه‌در کوت توقف کرد تا این که راجع به پایتخت‌اطلاعات بیشتر کسب نماید زیرا المقتدی بامرالله تصور نمی‌نمود که شورش پایتخت او فقط ناشی از مسئله زکوة باشد و میاندیشید که موضوع‌زکوة بهانه است و توطئه‌ای درآن شهرتمهید شده که هدف‌آن چیز دیگر بوده است.المقتدی بامرالله فکر میکرد که مردم پایتخت بایدآن قدر شعور می‌داشتند که می‌فهمیدند که برای‌جبران خسارات سیل وطغیان آب بایستی کمك نمایند و یکی‌ازمواردی که برای‌مصرف زکوة در نظرگرفته شده جبران ضایعاتی است که ازبلایای عمومی برشهروارد میآید.

هارون الرشید یکی از خلفای ثروتمند عباسی بود و ثروت او مانند ثروت قارون ضرب‌المثل بشمار میآمد و در زمان وی زلزله، سه‌شهر از بلادجنوب‌بین‌النهرین را طوری ویران کرد که مجبور شدندآن شهرها را از نو بسازندوهارون‌الرشید فقها را جمع آوری کردوبآنها گفت‌زکوة یکسال برای تجدید بنا شهرهائی که ویران‌گردیده کفایت نمی‌نماید وآیا میتوان از مردم زکوة دو سال را گرفت تا این که بتوان در محل شهرهائی که ویران گردیده شهر های دیگر ساخت

فقها می گفتند شخصی که امسال‌قادر است‌زکوة بپردازد شاید درسال‌آینده ازعهده پرداخت زکوة برنیاید وچگونه خلیفه میخواهدزکوة دوسال را از مردم

بگیرد. هارون‌الرشید گفت‌من زکوة دوسال را فقط ازطبقه توانگران می گیرم و قول میدهم که اگر آنها درسال‌دیگر بی‌بضاعت شدند ونتوانستند زکوة‌بپردازند، زکوة آن‌سال راکه ازآنها گرفته‌ام مسترد خواهم‌داشت درآن سال هارون‌الرشید فقط از اغنیا زکوة دوسال راگرفت چون حس میکرد آنهائی که درآن سال غنی هستند درسال دیگر نیزغنی خواهند بود ویك مرد توانگر که سرمایه‌اش زمین‌و باغ‌ودام یا بازرگانی‌میباشد، درظرف یکسال فقیر نمیشودمگر این که دوچاربلایای غیرقابل‌پیش‌بینی‌گرددوبازکوة دوساله که هارون‌الرشید گـرفت شهرهای ویران ساخته شد.

اما‌او(یعنی‌المقتدی‌بامرالله)نمیخواست زکوة دوسال را ازمردم وصول‌کند وفقط خواهان وصول‌زکوة‌یکسال‌بود معهذامردم‌بااین که‌مدت‌یك قرن‌بلکه‌یکصدو بیست سال‌زکوة‌نداده بودندنخواستند یکسال رابرای کمك‌به‌مستحقین‌بپردازند تا کسانی که براثرطغیان‌آب همه‌چیزخودرااز‌دست داده‌اند دارای بضاعتی شوند که بدان وسیله‌بتوانند بزندگی‌ادامه بدهند. مردم پایتخت عباسیان نه‌فقط‌حاضر‌نشدند برای کمك بسیل‌زدگان زکوة بپردازند بلکه طغیان کردندوقسمتی زیاد از مردم شهر راهم بروزآنهائی نشانیدند که‌همه‌چیز خود را براثرسیل ازدست‌داده بودند وهزارها تن ازمردم‌که تا چند روزقبل، بضاعت داشتند وشاید برای رفتن به‌حج مستطیع بودند مثل سیلزدگان مستحق زکوة شدند وخلیفه بایستی بآنها هم کمك کند تا اینکه بتوانند معاش خود را تأمین‌نمایند.

خلیفه درکوت توقف کرد تا این که ازوضع پایتخت اطلاعات‌بیشتر کسب نماید وبفهمد که درآنجا دوستان ودشمنان‌وی که هستندومیاندیشید که اگر بدون مطالعه و کسب اطلاع قدم‌به‌پایتخت بگذارد شاید‌گرفتار کمین گاه شود وگرچه‌از گزارش‌هائی که‌ازپایتخت‌رسیده‌بود چنین‌فهمیده میشد که پسرش احمدبن‌المقتدی نائب خلیفه است و او مطیع میباشد و خود را فقط نائب خلیفه می‌دانـد و همین که پدرش وارد شد از زمامداری کناره‌خواهدگرفت‌ولی‌آیا میتوان باظهار اطاعت

احمدبن المقتدی اعتماد داشت و آیا درگذشته دیده‌نشدکه در بین عباسیان پسر قصد جان پدر راکرد تا این‌که خلافت را بدست بیاورد.

خلیفه با این که هنوز از اوضاع پایتخت خود اطلاع کافی نداشت حدس میزدکه در آنجا برسرمسئله وصول زکوة از مردم سوء نیت را مداخله داده‌اند و کسانی‌که دارای نفوذ بوده‌اند نمیخواستندکه مردم زکوة بپردازند. او نمیدانست که براثر اختلافی کـه بین مصادر امور پایتخت بوجود آمد نخواستندکه باندازه کافی مأمـورین وصول مالیات بمردم مـراجعه نمایند . وی نمیدانست‌که پسرش موافقت نکردکـه سربازان قصر (الهلال) برای وصول مالیات بمأمورین شرطه و مأمورین‌دارالحکومه کمك نمایند. ولی‌چون مردی زمامدار بود وتجربه‌زمامداری داشت می‌فهمیدکه در پایتخت، براثرسوء نیت یا بعلت‌همکاری نکردن مامورین با یکدیگر(بدون اینکه‌سوءنیت وجود داشته باشد) هرج و مرج‌بوجود آورده‌اند.

میدانیم‌کـه علت همکاری نکردن‌سربازان قصرالهلال با مأمورین شرطه و مأمورین دارالحکومه این بودکه احمدبن المقتدی نمیخواست‌که با حاکم بغداد از لحاظ وصول زکوة همکاری‌کند وگفتیم‌که احمدبن المقتدی با این‌که جوان بود، شتاب حاکم بغداد را برای وصول زکوة از مردم دور از حزم میدانست. از این گذشته نائب خلیفه فکر میکردکه تصمیم مربوط بوصول زکوة باید از طرف وی اتخاذ شود نـه از طرف حاکم بغداد چـون او در غیاب پـدر خلیفه است و صوابدید وی درکارها بر صوابدید حاکم پایتخت مرجح میباشد و در نتیجه عدم همکاری سربازان قصر الهلال با مأمورین شرطه و دارالحکومه آنچه کـه نباید بشود شد.

وقتی احمدبن المقتدی نامه خلیفه راکه باکبوترفرستاده شده بود دریافت کرد و دانست کـه پدرش به کوت رسیده جـوابی مشروح داد و ماحصل جواب مزبور این بود کـه پایتخت امن شده اماآنهائی‌کـه باید زکوة بدهند استطاعت پرداخت زکوة را ندارند بلکه خود مستوجب دریافت زکوه شده‌اند و بمناسبت

ویرانی شهر، وضع آذوقه هنوز رضایت‌بخش نشده ولی بهتر از روزهای اول است و سعی کرده‌ایم تا آنجا که ممکن باشد از اطراف، خواربار بشهر برسانیم و از محل خزانه خلافت، قسمتی از خسارات مردم را پرداخته‌ایم تا این که برای خود خانه و دکان بسازند و پرداخت بقیه خسارات موکول بورود خلیفه خواهد بود که آیا صلاح میداند چیز دیگر بمردم پرداخته شود یا نه؟

المقتدی بامرالله متوجه گردید که در پایتخت دارای نیروی مخالف نیست و طغیانی که درآنجا رو داده از طرف مردم برای خودداری از پرداخت زکوه بوده و پسرش هم ابراز اطاعت مینماید و میگوید که درانتظارورود پدر میباشد. خلیفه جواب پسر را بوسیله کبوتر فرستاد و از او پرسید موسی نیشابوری در کجاست و از وضع او بمن اطلاع بده. احمدبن المقتدی در جواب پدرنوشت که موسی نیشابوری در زندان‌است ولی از روزی که خبرسلامتی خلیفه ازبصره بما رسید قدری از فشاری که نسبت به موسی وارد می‌آید کاسته‌ایم.

نایب خلیفه درست می‌گفت و از روزی که خبر سلامتی خلیفه از بصره رسید موسی را در زندان آسوده‌تر گذاشتند و غزالی گاهی بزندان میرفت و اورا میدید و دلداری‌اش میداد و تمام احتیاجات وی را از مدرسه نظامیه میفرستاد تا این‌که در زندان وضع او قابل تحمل باشد و یك روز بعد از وقایع مربوط به غارت وحریق پایتخت‌عباسیان وقتی‌غزالی‌بزندان رفت تا این‌که پسرامام‌الحرمین را ببیند موسی نیشابوری دید که حجت الاسلام، خاطری گرفته دارد و گفت ای حجت‌الاسلام تو را چه میشود وچرا امروز، مثل روزهای دیگر که این‌جا میآمدی خوشحال نیستی. غزالی گفت روزهای دیگر از این جهت خوشحال بودم که دوست خود را در این زندان ملاقات میکردم ولی به تازگی، بطوری که میدانی، شهر بغارت رفت و سوخت واین واقعه خیلی مرا متأثر کرد وگرچه مدرسه‌نظامیه بمناسبت این‌که عده‌ای سرباز برای حفظ آن گمارده بودند آسیب ندید ولی چون مردم این شهرآسیب دیدند مثل این است که خود من آسیب دیده باشم. موسی

پرسید ای حجت‌الاسلام آیا خانه تو در حریق این شهر سوخت؟ رئیس مدرسه نظامیه گفت نه و خانه من در نقطه‌ای بود که از حریق آسیب ندید. اما بعد از واقعه غارت و حریق شهر مردی مسیحی از راه دور باین جا آمد و نزد نائب خلیفه رفت و من هم حضور داشتم و چیزهائی گفت که مرا منقلب کرد.

موسی نیشابوری پرسید ای حجت‌الاسلام مگر او چه گفت که سبب انقلاب تو گردید؟ غزالی اظهار داشت آنچه او بمن گفت و من باو گفتم طولانی است و در این‌جا نمیتوان تکرار کرد و آن‌مرد مسیحی همان است که قرآن را بیکی از زبان های فرنگی ترجمه کرد و خلیفه ابراز تمایل کرده‌بود که او را ببیند. موسی‌نیشابوری راجع به‌خلیفه‌پرسید و غزالی جواب‌داد او بزودی‌وارد بغداد خواهد شد و همینکه وی قدم‌به‌بغداد نهاد بی‌گناهی تو بثبوت‌خواهد رسید گو این که اکنون‌نیز بی گناهی تو محرز است اما برای این که بتوانند تورا آزاد نمایند باید خلیفه وارد این شهر شود.

موسی نیشابوری گفت اگر خلیفه وارد این شهر شد و مرا آزاد نکردند چه خواهد شد؟ غزالی گفت این بر خلاف اصل است و عدالت اقتضا میکند که یك بی گناه را آزاد نمایند. و موسی نیشابوری از وضع زهره اطلاع نداشت و نمیدانست که او محبوس است.

غزالی هم از وضع زهره بدون اطلاع بود و نمیدانست که دختر پادشاه غسان باتفاق خلیفه ببغداد نزدیك میشود.

زهره میدانست که اگر وارد بغداد شود و مورد تحقیق قرار بگیرد مجازات او مجازات زنی میباشد که بجان خلیفه سوء قصد کرده است و چند مرتبه فکر کرد که بگریزد و خود را نجات بدهد. اما قطع نظر از این که گریختن از بین سربازانی که مواظب او بودند اشکال داشت، دختر پادشاه غسان هربار که به فکر فرار میافتاد نزد نفس خود شرمنده میشد چون بعد از تحمل آن همه زحمت ورنج فرار را ننگ میدانست و مطلع بود که هر گاه موفق به گریختن شود، تا روزی که زنده است نزد خویش شرمگین خواهد بود که چرا، او که میخواست انتقام پدر

و برادر خود را از خلیفه بگیرد، گریخت و اینک که نتوانسته خلیفه را بقتل برساند لا اقل سندباد را معدوم نماید و آتش کینه خود را نسبت به آن ناخدا فرو بنشاند .

زهره فکر میکرد که هرگاه فقط یك بار سندباد را در نقطه‌ای خلوت پیدا کند خواهد توانست او را بـه کمین گاهی بکشاند و بقتل برساند. اگر از طرز تکلم معلوم شود که وی نخواهد توانست که سندباد را به کمین گاه بکشاند درهمان نقطه او را خواهد کشت ولو برای قتل وی سلاح نداشته باشد و مجبور شود که کارد سندباد را که به کمر آویخته از غلاف بیرون بکشد و آن مرد را معدوم نماید. بعد از این که او، سندباد را کشت خواهد گفت که چون سندباد وی را ربوده و خلیفه حاضر نشد که آن مرد را به مجازات برساند خود او وی را مجازات کرد. و هرگاه خلیفه عـذر زهره را برای قتل سندباد نپذیرد و او را به قتل برساند باز دختر پادشاه غـان فکر میکرد بـه قسمتی از منظور خود رسیده و بـدون گرفتن هیچ نوع انتقام نمرده است.

فکر منحصر بفرد برای گـرفتن انتقام در زن‌ها بندرت به وجود میآید برای این که طبیعت سرشت زن را طوری آفریده که زن بیشتر علاقه به زندگی خانوادگی پیدا می کند و میل دارد کـه فرزندانش را بزرگ نماید و برشد برساند و شاید اگر در قلب زهـره عاطفه‌ای بوجود میآمد که او را مشغول میکرد آن‌طور روز و شب در فکر انتقام نبود و مسئله گرفتن انتقام از خلیفه و آنگاه از سندباد فکر ثابت و بدون تغییر او نمیشد. و همه میدانند کـه وقتی فکری جدید میآید فکر قدیم را اگر از بین نبرد ضعیف مینماید و اگـر زهره فرزندی داشت آن‌طور برای گرفتن انتقام احساس بی تابی نمیکرد و هرگاه خواهان مردی می گردید و عشق در قلبش بوجود میآمد بازآن طور روز و شب بفکر انتقام نمیافتاد. اما چون در ضمیر او، اندیشه‌ای بوجود نمیآمد که اندیشه قبل را از بین ببرد یا ضعیف کند، نمیتوانست لحظه‌ای ازفکر انتقام گرفتن منفك گردد. تا این که خلیفه به (کوت) رسید وبطوری

که گفتیم در آنجا توقف کرد تا این که ازوضع بغداد اطلاع حاصل نماید .

کوت که در زبان عربی به‌معنای قلعه می‌باشددرآن موقع یك خلیج بزرك بود.کنار دجله و در ساحل آن خلیج شهری وجود داشت و خلیج کوت ، کنار دجله آن قدر وسیع بود که کشتی‌های زیاد می‌توانستند در آن لنگر بیندازند.

واضح است که نباید انتظار داشت که امروز کوت ، از لحاظ وضع جغرافیائی وطبیعی مثل هزارسال قبل ازاین‌باشد وقسمتی از حوزه بندری کوت را اختصاص به‌توقف دو کشتی بزرك حامل‌خلیفه وهمراهانش دادند و کشتی‌های شرطه بین آن قسمت ، وقسمت‌های دیگر خلیج ، فاصله بوجود آوردند اما کشتی‌های دیگر ، می‌توانستند در قسمت‌هائی که سفاین خلیفه آنجا نبود لنگر بیندازند .

وقتی که خلیفه در کوت توقف کرد زهره هر دفعه که قدم بر صحنه کشتی می گذاشت ، اطراف حوزه بندری را بدقت از نظر می‌گذرانید تااین که سندباد را ببیند . او کشتی جدید سندباد را نمی‌شناخت ونمی‌دانست وی با چه کشتی خلیفه‌را تعقیب می کند وبعید می‌دانست که از خلیفه جلو بیفتد زیرا پیش‌افتادن از خلیفه برای وی صرفه نداشت واگرجلو می‌رفت، چیزی عایدش نمی‌شد. اما اگر بعداز ورود خلیفه به پایتخت، واردآن‌شهر می‌گردید ممکن بود که بتواند از جوانمردی خلیفه استفاده نماید وپولی راکه امیدواراست، از وی دریافت کند و بااین‌دلیل زهره فکر می کرد که سندباد خلیفه‌را تعقیب‌مینماید.

بااین که دختر پادشاه غسان نمی‌دانست که سندباد باچه کشتی‌درتعقیب‌خلیفه میباشد مطمئن بود که اورا در هرلباس که باشد خواهد شناخت وقیافه واندام وی نه‌آنچنان در خاطرش نقش‌بسته که زایل شود یا این که وی را با دیگری اشتباه نماید .

غروب روزی که خلیفه وارد کوت گردید زهره مرتبه‌ای‌دیگر قبل‌از این که

خورشید غروب کند قدم برصحنه کشتی گذاشت .

زهره در آن کشتی تحت‌نظر و یـك محبوس محترم بود ومی‌تـوانست از اطاق خود خارج شود و در صحنه کشتی قرار بگیرد اما نمیتوانست که از کشتی خارج شود واگر قصدخروج از کشتی‌را می کرد ، سربازان ممانعت می‌نمودند.

درحالی که زهره قبل‌از غروب خورشید اطراف را ازنظر می گذرانید در صحنه یکی از کشتی‌های شطی که درخلیج کوت لنگر انداخته‌بود سندبادرادید. مرتبه اول که زهره سندباد را مشاهده کرد بطوری که‌گفتیم او را با لباس ملاحان ایرانی دید وهنگامی که می‌خواست خلیفه را بدست سندباد و همراهانش برباید گفت که او وهمراهانش لباس عادی مردان پایتخت عباسیانرا در بر نمایند . اما در آن روز سندباد لباسی مانند لباس اعراب بادیه در بر داشت وهر که او را در کشتی می‌دید تصور می کرد که یك‌عرب بادیه است که با کشتی شطی مسافـرت می‌نماید و چون صدها عرب بادیه با کشتی‌های شطی سفـر می کـردند ودر دجله بسوی شمال یاجنوب می‌رفتند کسی از مشاهده اعراب بادیه درکشتی‌های شطی تعجب نمی‌نمود .

وقتی زهره سندباد را دید خواست که به‌طرفش اشاره نماید واورابه‌سوی خویش‌بخواند ولی چون‌درآن کشتی‌تحت‌نظربود از اشاره کردن‌صریح‌خودداری نمود و بفرض این‌که سندباد اشاره اورا می‌دید و اطاعت می کرد وبـه‌آن‌کشتی نزدیك می‌شد سربازانی که در کشتی بـودند نمیگذاشتند که ناخدای ایرانی وارد کشتی شود .

سندباد هم کشتی‌های خلیفه‌را از نظر میگذرانید ولی نمیخواست زهره را مشاهده کند بلکه خواهان دیدار خودخلیفه بود لیکن خلیفه بر خـلاف زهره از اطاق خود خارج نمیشد وقـدم به صحنه کشتی نمی‌نهاد تا این کـه سندباد وی را ببیند .

درحالی که ناخدای ایرانی امیدوار بود که خلیفه‌را ببیند، زهره را مشاهده

کردواشاره‌خفیف‌اوراهم‌دید.حتی‌منظور دختر پادشاه‌غسان‌راازآن اشاره فهمید و دریافت که زهره میخواهد باوبگوید که باوی‌کار دارد ومایل است که باونزدیک شود ولی سندبادکه زهره را شناخته‌بود ، میل نداشت که به‌آن زن‌نزدیک گردد. ناخدای ایرانی خطر نزدیک‌شدن به‌زهره‌را ازنزدیک شدن بمار زهردار معروف (کبچه) بیشتر می‌دانست. بخصوص بعداز این که زهره، نزد خلیفه، وی را متهم کرد که عاشقش‌شد واورا ربود.درآن‌موقع سندباد توانست توضیحی قانع‌کننده به‌خلیفه بدهد والمقتدی بامرالله هم فهمید که ناخدای ایرانی راست می‌گوید و قرائن حاکی ازاین است که زهره او راآلت دست‌کرد وسندباد نه جرئت‌آن را داشت که زن خلیفه وخوداورا برباید نه‌وسیله‌آن کاررا .

سندباد باتوضیحی که به‌خلیفه داد وشرحش گذشت ، توانست خود را از لحاظ اتهام ربودن زهره وخلیفه تبرئه نماید وبهمین‌جهت بعد از اینکه وارد بصره گردیدکسی مزاحم وی‌نشد . اما اگر به زهره نزدیک میگردید و با وی صحبت میکرد وخبر آن ملاقات باطلاع خلیفه میرسید المقتدی بامرالله نسبت باو ظنین می‌شد واین‌مرتبه هیچ‌توضیح نمیتوانست که سوءظن خلیفه‌را نسبت به‌سندبادرفع نماید وخلیفه فکرمیکردکه اگر سندباد عاشق همسر من نیست برای‌چه باونزدیک شد وباوی تکلم‌کرد .

این‌بود که‌سندبادبعدازاین که اشاره‌خفیف‌زهره رادیدتجاهل‌کرد وتو گوئی که اوراندیده‌وباتفاق‌کارن ودوجاشو که‌برای‌راندن کشتی‌اجیر کرده‌بود بکارهائی که قبل‌از فرودآمدن شب درلنگرگاه بانجام‌میرسانند مشغول‌شد.

آن‌کارها عبارت است ازقفل‌کردن درب انبار کشتی که مبادا هنگام شب که ناخدا وجاشوانوی خوابیده‌اند دزدان واردکشتی‌شوند وازانبارآن سرقت‌کنند، زیرا کشتی‌های شطی،کنارشط،که ورودبه‌آنها هنگام‌شب،آسان است خیلی‌دزدان را بطرف خود جلب می‌نماید، کار دیگر عبارت ازاین بود که لنگر کشتی را بیازمایند که محکم باشد وهنگام شب از لجن قعر رودخانه خارج نشود و کشتی

براه نیفتد، وبرای مزید احتیاط کشتی‌شطی‌را باطناب بساحل ببستند که اگرلنگراز لجن قعر رودخانه خارج‌شد ، طناب مانع از این گردد که کشتی به راه بیفتد . در کشتی‌های شطی که‌ملاحان آن‌خوابیده بودند ونگهبان‌درصحنه کشتی‌وجودنداشت بعضی‌از دزدان بعدازآن که وارد کشتی میشدند وآنچه قابل بـردن بود میبردند لنگر کشتی‌راآهسته ازآب خارج می کردند وآنگاه طنابی که وسیله اتصال کشتی به‌ساحل‌بود قطع می‌نمودند وکشتی، به‌راه‌میافتاد ومیرفت ودربامداد وقتی‌ملاحان آن از خواب بیدار می‌شدند اگر درکشتی بودند می‌دیدندکه جریان شط آنها را میبرد واگر درکشتی نبودند وقتی چشم از خواب می گشودند کشتی خودرا نمیدیدند .

سندباد وهمکارش کارن‌آزموده‌تر ازآن‌بودندکه بدزدان مجال بدهند که به‌کشتی آنها دستبردبزنند وهرشب که‌کشتی توقف میکرد تابامـداد ، سه نفر از کارکنان کشتی (که یکی‌ازآنها کارن‌بود) نگهبانی‌میکردند تااین که دزدهانتوانند واردصحنه کشتی‌شوند .

باتوجه به‌آنچه گفته‌شد، دزدان سواحل دجله، میتوانستند فقط بکشتی‌هائی دستبرد بزنند که صاحبانشان درکشتی‌نباشند یااینکه خواب‌طوری‌آنهارا درربوده باشدکه ورود دزدان بکشتی‌آنها را بیدارنکند.

بعداز اینکه شب فرودآمد ویکی‌از ملاحان نگهبان‌شد تااینکه سه‌نفر دیگر بخوابند سندباد بااینکه‌میتوانست بخواب رود، نتوانست استراحت نماید . زیرا آن‌مرد دلیر ودریانوردکه ازآغاز جوانی، دردریاها باشجاع‌ترین مردان‌آن‌دوره پنجه درپنجه انداخته بود، اززهره بیم داشت چون‌آن‌زن‌را شناخته‌بود ومیدانست چقدر با اراده وخـون سرد ، و برای اجـرای تصمیمی که اتخـاذ کـرده ، با استقامت است .

سندبادکه اطلاع داشت زهره باخلیفه است فکر میکرد شاید زهـره همان شب نزد خلیفه برودوبطوری‌که وی نمیتواند حدس‌بزند ازخلیفه‌بخواهد که ویرا

دستگیرنماید سندباد میدانست که زهره نزد خلیفه مغضوب است اما وی فقط متهم بود نه محکوم آنهم متهمی که دیگری یعنی خود سندباد را گناهکار میدانست از آن گذشته زهره دختر پادشاه غسان بشمار میآمد و یك کنیز نبود که مانند سایر کنیزان خلیفه در نظر المقتدی بامرالله ارج نداشته باشد. در آن عصر حسب و نسب نزد ایرانیان دارای اهمیت زیاد بود تا چه رسد نزد اعراب که افتخار کردن به پدر و مادر و اجداد پدری و مادری جزو سنت قبایل عرب بشمار میآمد.

در دوره المقتدی بامرالله یعنی در نیمه دوم قرن پنجم هجری هنوز بین اعراب، در موقع جنك، پیکار تن به تن مرسوم بود بدین ترتیب که دو لشکر متخاصم در دو طرف منطقه جنك قرار میگرفتند و آنگاه از بین سربازان یکی از آن دو لشکر، مردی سوار یا پیاده، خارج میشد، و خود را وسط میدان جنك میرسانید و خطاب به سربازان خصم میگفت (هل من مبارز) یعنی کیست که به جنك من بیاید از بین سربازان دشمن، سوار یا پیاده‌ای قدم به جلو میگذاشت و میگفت من به جنك تو میآیم. سپس آن دو، قبل از این که شروع به جنك کنند رجز میخواندند و قسمت اصلی رجز که مقدمه آن هم محسوب میشد این بود که اجداد خود را برمیشمردند و هیچ یك از آن دو نمیگفت من آنم که در فلان جنك شرکت کردم و در فلان پیکار دلیری بخرج دادم و سوابق جنگی دلاوران، هنگام مبارزه تن به تن، مورد توجه نبود. بلکه آنچه اهمیت داشت این بود که سپاهیان دو طرف بدانند شخصی که قدم به میدان جنگ گذاشته پسر کیست و جدش که میباشد و سایر اجداد او که بودند و بعضی از سلحشوران هنگام رجز خواندن اسم بیست تن از اجداد خود را میبردند و امروز وقتی ما بعضی از تواریخ عرب را میخوانیم از شمارش اجداد مردان تاریخی حیرت میکنیم و تصور می نمائیم که مورخ در علم الانساب وسواس داشته و مجبور بوده وقتی نام از یك نفر میبرد اسم ده یازده تن از اجدادش را بنویسد. اما مورخ، وسواس نداشته و طبق سنت و شعائر اقوام عرب، اسم اجداد را می نوشته است. حسب و نسب نزد اعراب آنقدر اهمیت داشته که خلیفه وقتی شنید که زهره قصد جانش را داشت و او را بدست سندباد در بود

تا به‌قتلش برساندفرمان‌قتل وی‌را صادرنکرد وحتی درصدد تحقیق برنیامدوتحقیق مربوط به‌آن‌اتهام راموکول به‌زمانی کرد که وارد پایتخت‌خود شود.

چون سندباد ازاین‌موضوع مستحضر بود میترسید که زهره نزدخلیفه‌برود وازاوبخواهد که وی را دستگیر نمایند وچون زهره، بالاخره همسرخلیفه بشمار میآمدودختر یك‌پادشاه بود بعید نمینمود که خلیفه درخواست آن‌زن‌را بپذیرد و بگوید که‌اورادستگیر نمایند. طوری سندبادازاین‌موضوع‌متوحش‌شد که‌خواست به‌کارن‌بگوید که‌لنگر رابردارند وازلنگرگاه کوت خارج شوند ولی‌متوجه‌گردید که‌در آن‌موقع شب، کشتی‌شطی او، نمیتواند ازلنگرگاه خارج‌گردد برای‌این که کشتی‌های دیگر راه را براوبسته‌اند اما دربامدادوقتی آن‌کشتی‌ها براه‌افتادند وی خواهد توانست که ازلنگرگاه خارج‌گردد.ودرآن‌موقع‌شب اگر یك‌کشتی‌میآمد باید درخارج ازلنگرگاه کوت لنگر بیندازد ودرداخل خلیج وسیع کوت، فقط قایق‌ها میتوانستند آمد ورفت کنند و بین‌کشتی‌ها ، برای آمد و رفت قایق‌ها راه وجود داشت.

زهره‌قبل ازاین‌که هوا تاریك شودموضع‌کشتی سندباد را زیرنظر گرفت وبعدازاین‌که هواتاریك گردید به‌محلی که‌درکشتی‌داشت رفت تا این که‌بخوابد.

زهره ازعلت توقف خلیفه درکوت اطلاع نداشت همانگونه که‌سندبادهم بدون‌اطلاع‌بود.وهنوز کشتی‌هائی که ازپایتخت‌عباسیان بعدازغائله‌آن‌شهر حرکت کردند به‌کوت‌نرسیده‌بودند تا این که اخبار پایتخت را به‌اطلاع ملاحان‌وقصبات طرفین معبر خود برسانند.

زهره وسندباد وحتی دوناخدای‌کشتی حامل‌موکب خلیفه فکر کردند که چون خلیفه ازبصره تاآنجا بدون انقطاع درراه بود خواسته است‌درکوت‌توقف کند تااین که‌به‌ملاحان هم فرصت بدهد تا این که استراحت کنند ورسم قدیم‌این بود که‌مسافرین بری‌وبحری بعداز مدتی‌مسافرت وقتی بشهری‌یابندری‌میرسیدنداز یك‌تا سه‌روز توقف میکردند که رفع خستگی کنند وآنگاه براه میافتادند.

درآن شب که زهره قبل ازغروب آفتاب سندباد را دیدوموضوع کشتی او رادرلنگرگاه‌به‌خاطرسپردهمه غیرازنگهبانان کشتی‌هاخوابیدند وسکوت برلنگرگاه بزرك کوت حکمفرما شد واگر چراغ دکل کشتی‌ها نبود کسی فکر نمیکرد که آنجا یك‌لنگرگاه بزرك است. قدری که ازنیمه شب گذشت جاشوئی که‌درصحنه کشتی شطی سندباد نگهبانی میکرد تا این که دزدان واردآن کشتی نشوند درنور ضعیف‌چراغ کشتی‌ها دید که یك‌قایق‌حرکت میکند. جاشوی‌نگهبان درآغازبه‌آن قایق زیاد توجه‌نکرد. چون شب دریك‌لنگرگاه، عبوریك‌قایق،واقعه‌ای با اهمیت نیست وگاهی باقایق، ازیك کشتی به‌کشتی دیگرمیروند وکارهای فوری رابانجام میرسانند. ولی بعدازدویا سه‌دقیقه جاشوی نگهبان دید که آن‌قایق‌باو،یعنی کشتی سندباد نزدیك میشود ووقتی بجائی رسید که‌محقق شد منظور سرنشینان قایق این است که خود را به‌آن کشتی برسانند جاشوی نگهبان بانك‌زد توقف کنیدوازبانك جاشوی نگهبان کارن وجاشوی دیگر که خوابیده بودند بیدارشدند.

سندباد هم براثر اضطراب نمی‌توانست براحتی بخوابد وهمین‌که قدری میخوابید بیدار میشد وصدای جاشوی نگهبان‌اورا بیدارکرد وبرخاست‌وبرصحنه کشتی که روی آن‌خوابیده بودنشست.

جاشوئی که درصحنه کشتی‌نگهبان بود وکارن وجاشوی‌دیگر،وقتی‌نزدیك شدن‌آن قایق‌را دیدند فکر کردند که‌شاید دزدان‌باشند زیراوقتی کشتی درمکانی قرار داشت که‌دزدها نمیتوانستند مستقیم ازساحل وارد کشتی شوند بوسیله قایق خود را به‌کشتی‌هامیرسانیدند وفقط سندباد فکر کرد قایقی که به‌کشتی او نزدیك میشود حامل‌دزدان نیست وشاید آمده‌اند که‌وی‌را دستگیرنمایند.

وقتی جاشوی نگهبان بانك‌زد توقف کنید مردی ازدرون قایق گفت‌ماباشما کار داریم. سندباد آن گفته را شنید ومتوجه گردید که‌لحن‌آن‌گفته آمرانه است واولین فکری که بعدازشنیدن آن صدا بخاطرش‌رسید این بودکه بگریزد.امابعد ازآن گفته، همان مرد که ازدرون قایق صحبت‌میکرد گفت ما آمده‌ایم که‌پزشکی

را که دراین کشتی هست ببالین بیمار ببریم. بعدازشنیدن این حرف سندباد ازفکر گریختن منصرف گردیدچون اندیشید که راکبین قایق اشتباه کرده، کشتی او را بجای کشتی دیگر گرفته‌اند. این بود که برپاخاست و کنار کشتی آمد.

درقایق‌چهار مرد دیده‌می‌شدند که‌دونفر از آنها پاروردست داشتند ودونفر دیگر، یکی افسرجزء بود ودومی‌سرباز. قایق وقتی به‌کشتی نزدیک‌شد آهسته به آن‌چسبید وناخدای ایرانی اظهار کرد اگر شما آمده‌اید که پزشك بربالین بیمار ببرید اشتباه‌کرده‌اید، زیرا دراین کشتی پزشك وجود ندارد مردی که افسر جزء بود پرسید مگر این کشتی ازسندباد نیست. ناخدای ایرانی گفت از خود اوست. افسر جزء گفت دراین‌صورت چگونه میگوئی که ما اشتباه‌کرده‌ایم.

درقرون‌چهارم وپنجم‌هجری دربین‌اعراب‌اسم سندباد مترادف‌بااسم‌پزشك بود ووقتی یك‌عرب اسم سندباد رامی‌شنید مثل این بود که نام‌یك‌پزشك راشنیده باشد. همانگونه که دراروپا وقتی اسم بقراط را می‌شنیدند فکر میکردندشخصی که موسوم به بقراط میباشد پزشك است ونمیتواند پزشك‌نباشد.

ناخدای ایرانی اظهارکرد این‌جا کشتی‌سندباد است ولی اوپزشك‌نیست. افسر جزء اظهار کرد کسی‌که سندباد باشد بدون تردید پزشك است. ناخدای ایرانی گفت من‌سندباد هستم ولی‌ازطبابت سررشته ندارم مگر باندازه‌ای که‌افراد عادی سررشته دارند. افسر جزء گفت مایك مریض سخت داریم و او گفته که‌باید سندباد رابربالین من‌بیاورید تا این‌که مرا معالجه‌کند وغیراز او کسی‌قادربمداوای من‌نیست. بااین‌که سندبادپزشك‌نبودواطلاعاتش درپزشکی ازحدود افرادمعمولی تجاوز نمیکرد (وامروز هم کسی‌ازافراد عادی نیست که اطلاعی ازپزشکی‌نداشته باشد واسم چنددارو را نداند)، معهذا از گفته‌افسرجزء آسوده‌خاطر گردید چون نیامده بودند که اورا دستگیر کنند بلکه آمدند که وی را بربالین یك‌بیمار ببرند.

ممکن است که خواننده این سطور ایراد بگیرد وبگوید چگونه اعراب درقرن چهارم وپنجم هجری اسم سندبادرا مترادف بااسم‌پزشك میدانستند و مگر قبل از

سندبادی که‌یکی از قهرمانان‌سرگذشت ما میباشد سندباد دیگر وجود داشته‌است؟

درجواب این ایراداحتمالی‌می‌گوئیم که بعضی ازنکات که درروایات‌ذکر شده با این که درست‌نیست طوری درذهن مردم جا گرفته که‌هرکس برخلاف آن روایت نادرست چیزی بگوید درنظر مردم‌مفتری شناخته میشود. روایات‌نادرست که مانند حقیقتی غیرقابل تردید درذهن‌مردم جا گرفته دراروپا هم مثل آسیاهست ویکی ازجدیدترین آنهاروایت مربوط‌به‌نفرین فرعون مصر(توت‌انخ آمون) است که بعقیده مردم بیست‌وسه‌نفر ازباستان شناسان انگلیسی راکه‌درنبش‌قبراودخالت داشتند بهلاکت رسانید واین‌عقیده امروز هم بعداز چهل‌سال ازبین نرفته و مردم مرك آن‌بیست‌وسه‌نفر راناشی ازنفرین ولعن فرعون میدانند که‌قبرش را آن‌بیست وسه‌نفرنبش کردندوجسدمومیائی شده‌اش را بیرون آوردند وبانو(آگاتا کریستی) نویسنده‌معروف‌داستان‌های جنائی اهل انگلستان‌از این‌عقیده عمومی برای‌نوشتن یك داستان جنائی راجع به‌قتل یکی از آن بیست‌وسه‌نفر استفاده کرد و داستانی نوشت که‌در آن لااقل‌دونفر دیدندکه مردی‌با ضربت کارد یکی ازباستان‌شناسان مزبور را بقتل رسانید وبااین که جنایت قاتل‌یك جنایت مشهود بود ولااقل‌دونفر تبه‌کاری اورا دیدند وفرودآمدن کاردوفرار قاتل وجریان خون رامشاهده‌کردند معهذا گفتند که اورا لعن فرعون مصر بقتل رسانیده است.

درذهن مردم شرق نیز روایت مربوط به‌سندباد،طوری‌جاگیرشده که‌امروز نمیتوان آنرا تغییر داد وعقیده دارند که سندباد یك‌نفر بوده که حرفه بحرپیمائی داشته وغیرازاوسندباد دیگر بوجود نیامد. درصورتی که سندباد اول یك پزشك ایرانی بوده نه‌بحرپیما وآن پزشك هم اهل کشور سیرك بشمار میآمده و بهمین جهت عده‌ای ازمردم آن‌کشور نام خود را سندباد نهادند وخرابه‌های پایتخت کشور سیرك‌هم اکنون درنزدیکی ساحل خلیج‌فارس‌هست‌ومیتوانند آنرابببینندو سندباداول ازمردم سرزمین‌سیرك برای تحصیل علم پزشکی بمصررفت‌چون‌مصر،

درقدیم، بزرگترین مرکز تعلیم دانش‌پزشکی بود.[۱]

تا قرن چهارم‌هجری کسی سندباد پزشک رانمی‌شناخت یا این که درخارج از کشور سیرك کسی نمیدانست که پزشکی موسوم به سندباد وجود داشته است و از اواخر قرن سوم هجری که کتب دیگران درشرق بزبان عربی ترجمه گردید نام سندباد پزشك به‌گوش مردم رسید زیرا اسم سندباد در آن ترجمه‌ها بود. ولی بعد از این که روایات مربوط به سندباد بحرپیما که یکی از قهرمانان سرگذشت ها میباشد برزبان‌ها افتاد اسم سندباد بعنوان پزشك فراموش شد و در عوض نام سندباد بعنوان یك بحرپیمای برجسته مشهور گردید و امروز کسی نمیتواند این اشتباه را رفع کند و بمردم بفهماند که سندباد معروف و اولیه یك پزشك بوده نه یك دریا نورد چون داستان‌های (هزار و یك شب) طوری سندباد بحرپیما را مشهور کرد که سندباد پزشك از یاد رفت ولی درقرن چهارم وپنجم هجری‌اعراب سندباد را بعنوان پزشك می‌شناختند.

ناخدای ایرانی بطوری‌که گفتیم آسوده خاطر شد و گفت با این که اسم من سندباد میباشد من یك‌پزشك نیستم و بهتر این است که‌شما به دیگری مراجعه نمائید واگر در کشتی‌ها پزشك نباشد در شهر طبیب یافت میشود و کوت جائی کوچك نیست که درآن پزشك یافت نشود.

اقسر جزء گفت ما میدانیم که درکوت پزشك هست ولی بیمار گفته که باید تو را بر بالین او ببریم و طبیب دیگر را برای مداوای خود نمی‌پذیرد و تعصب بیماران هم برای انتخاب پزشك معروف میباشد و احتیاج به بسط کلام ندارد و بیماری که یك پزشك را می‌پسندد از پزشك دیگر درخواست

۱ــ درکشورمصر چون برای مومیائی کردن اموات، اجساد را می‌شکافتند لذا کالبد شکافی لازمه مومیائی کردن اجساد گردید ومصریان آن قدر در کالبد شکافی‌پیش رفتند که دارای علم تشریح شدند یعنی بطورکامل از وضع بدن انسان مطلع گردیدند و باین ترتیب پایه علم تشریح درمصر استوار شد وکسانی که در دنیای قدیم میخواستند دانش پزشکی را فرا بگیرند به مصرمسافرت میکردند ــ مترجم.

مداوا نخواهد کرد. سندبادگفت من بشما میگویم که پزشك نیستم و فقط اسم‌من سندباد است واگر مرا بربالین بیمار خودببرید، نمیتوانم تشخیص بدهم که‌مرض او از گرمی است یا از سردی و از خشکی است یا از رطوبت. افسرجزء گفت اگر تو پزشك نیستی از کجا فهمیدی که علت بروز امراض ازگرمی وسردی و خشکی و رطوبت است. سندبادگفت این موضوع را همه‌کس میداند. افسرجزء گفت بیش از این نباید حرف زدو بیمار که از شدت درد برخود می‌پیچیددستور داده که تو را بربالینش ببریم تا او را معالجه نمائی. سندبادگفت آیا خـود بیمار اسم مرا برزبان آورد یاشما اسم‌مرا باو گفتید افسر جزءگفت ما از کجا میدانستیم که اسم تو سندباد است و خود بیمار نام تو راگفت و نشانی موضع‌کشتی تو را داد. سندباد پرسید بیمار کیست؟ افسر جزءگفت بیمار یك زن است و در آن‌موقع سندباد متوجه گردید که آن چهار نفر را زهره فرستاده است.

وحشت ناخدای ایرانی که از بین رفته بود تجدید شد چـون میدانست هرفکر که زهره راجع بوی بکند برای او عاقبتی ناگوار خواهد داشت. سندباد متوجه شد که زهره مریض نیست بلکه خود را بناخوشی زده تا این‌که بتواندوی را بعنوان این که پزشك است بربالین خود بیاورد و به افسر جزءگفت من‌طبیب نیستم و این زن‌که تومیگوئی بیمار شده راجع به من اشتباه‌کرده و چون اسم‌من سندباد میباشد تصور کرده که من طبیب میباشم. برویك پزشك‌دیگررا کهدرشهر فراوان است برای معالجه‌اش ببر.

ولی افسر جزء گفت باو دستور داده شده‌که سندباد را نـزد بیمار ببرد و چون حال مریض خوب‌نیست بیش از این نباید حرف زد و درصورتی که‌سندباد نخواهد بیاید او را بزور خواهند برد. ناخدای ایرانی خـواست بپرسد کـه آیا خلیفه هم دستور احضار او را داده است. ولی جلوی زبان خود راگرفت چون آنوقت معلوم میشد که وی زهره را می‌شناسد و اطلاع دارد کـه اوزوجه خلیفه میباشد.

سندباد به کارن گفت بطوری که می‌شنوی من مجبورم که بروم و کشتی را بتو می‌سپارم ونمیدانم که آیا مراجعت خواهم کرد یا نه و اگر مراجعت نکردم آنچه از من بجا میماند در سیرك بکسانم برسان و بگو کـه من کشته شدم و این گفته بزبان فارسی ادا شد و آنهائی که درقایق بودند نفهمیدند که سندباد به کـارن چه گفت.

بعد ناخدای ایرانی کمربند خود راکه کاردی به آن آویخته بود بست و لباس روئین را پوشید ووارد قایق گردید وپاروزنان، قایق را از کشتی سندباد دور کردند وآن قایق راه کشتی‌حامل‌زهره را پیش گرفت.

زهره درآن شب، که قصد داشت سندباد را بدام بیندازد صبر کرد تاخلیفه بخواب رفت و بعد از این که مطمئن شد که خلیفه خوابیده خود را بناخوشی زد و ناله کرد. کسانی که در کشتی مستحفظ زهره بودند از او پرسیدند کـه کجای او درد میکند؟ زهره گفت که تمام بدنش بدرد آمده و باید یك پزشك بیاورند تا او را معالجه نماید. اگر زن یا مرد دیگر درشب احساس درد میکرد خواهان‌پزشك نمیشد چون افراد عادی پس از ناخوشی به پزشك مراجعه نمیکردند و عقلشان نمیرسید که بیمار برای این که مداوا شود باید به پزشك مـراجعه نماید. امـا در دربار خلیفه، رسم‌این بود که بیماران به پزشك‌مراجعه میکردند و درخانه بزرگان عرب نیز برای درمان بیمار پزشك را احضار می‌نمودنـد . در جاهای دیگـر و بخصوص درصحرا، مراجعه به پزشك مرسوم نبود و فقط برای کمك بوضع‌حمل زن‌های باردار بقابله مراجعه میکردند.

سندباد وقتی درلحظه‌اول قایقی را دید وشنید که خواهان اوهستندخواست بگریزد. اما بعد از این که قدری با افسر جزء صحبت کرد موقع فرار گذشت و دانست که دیگر نمیتواند بگریزد و اگر فرار کند دستگیرش خواهند کرد و از آن گذشته اگر میگریخت کارن را دستگیر میکردند و او را درفشار قرار میدادند که بگوید سندبادکجارفته است. این بود که تن به قضاداد و آماده شد که باآن‌چهار

نفر که دونفرشان پاروزن بودند برود.

وقتی زهره خود را بناخوشی زد سپرد که خلیفه را که خوابیده از خواب بیدار نکنند گو این که اگر نمی‌سپرد باز خلیفه را برای این که زهره ناگهان بیمار گردیده از خواب بیدار نمیکردند.

ولی آن زن احتیاط کرد و تأکید نمود که نباید خلیفه را ازخواب بیدار کرد و ناخدای کشتی را فرا خواند و باو گفت درهمین نزدیکی یعنی درلنگر گاه یك پزشك عجمی هست به اسم سندباد ونشانی ناخدای ایرانی را داد وموضع کشتی وی را تعیین کرد وگفت بفرستید که او را بربالین من بیاورند چون سندباد یك پزشك حاذق است و میتواند مرا معالجه نماید. وچون پیش‌بینی میکرد که سندباد نخواهد آمد گفت چون مدتی از شب میگذرد و سندباد ممکن است که نخواهد خوابیدن را ترك نماید چند تن از سربازان را بفرست که اگر نخواست بیاید با زور، وی را بیاورند.

ناخدای کشتی هم یك افسر جزء و یك سرباز را با دو پاروزن فرستاد وامر کرد که اگر سندباد نخواست بیاید او را بزور بیاورند و آنها هم به وظیفه‌خود عمل کردند و سندباد را آوردند.

وقتی که ناخدای ایرانی را به سوی کشتی حامل زهره میبردند وی چیزی نمیگفت. برای این که نمیتوانست از کسانی که با او بودند راجع به زهره و خلیفه کسب اطلاع نماید. وی میفهمید که آنها فقط مأمور هستند که او را نزد زهره و شاید خلیفه ببرند زیرا سندباد نمیدانست که زهره بدون اطلاع خلیفه او را احضار کرده است.

سندباد قبل از این که به کشتی حامل زهره برسد تقریباً دانست که‌بعد از این که به کشتی رسید از آنجا مراجعت نخواهد کرد و او را در آن کشتی بقتل خواهند رسانید یا این که حبس خواهند کرد. ناخدای ایرانی با این که اشعری بود اطلاعاتی چون‌غزالی نداشت که بفهمد فرق بین مجبور بودن واختیار

داشتن چیست ولی در آن موقع بطور مبهم حس میکرد آنهائی که میگویندهر کس دارای سرنوشتی است که نمی‌تواند از آن بپرهیزد حرفی بی اساس نمیزنند و آن سرنوشت از این جهت قابل تغییر نیست که مربوط به سرشت انسان‌میباشد یا این که مربوط به عاداتی است که نمیتوانند آنها را تغییر بدهند و سرشت او طوری بود که نمیتوانست از پول برات‌های خلیفه صرفنظر کند. اگر وی قادر بصرف نظر کردن از پول برات ها بود بامید وصول آنها خلیفه را تعقیب نمیکرد تا این که گرفتار زهره شود و با آنچه کارن در بغداد وصول کرده بود وی میتوانست در وطن خودسیرك‌دارای زندگی مرفه بشود ولی‌سندباد بیشترمیخواست زیرا سرشت او، وی را وادار میکرد که زیادتر بدست بیاورد وسرنوشتش را همان سرشت، تشکیل میداد وسر نوشت، وی را بسوی مرك میکشید و هر کس بر حسب خوی خود یا عادات زندگی خویش گرفتار سرشت یا سر نوشت است.

بعد از این که قایق به‌کشتی رسید سندباد بالا رفت و دو نفر در صحنه‌کشتی در دو طرف وی قرار گرفتند و معلوم شد که زهره سفارش کرده بعد از این که سندباد وارد کشتی گردید او را تحت نظر قرار بدهند و کسانی که مأمورشدند سندباد را تحت‌نظر قرار بدهند از صدورآن دستورتعجب نمیکردند.زیرا آنهائی که عادت کرده‌اند هر دستور را بدون چون و چرا بموقع اجرا بگذارند حیرت نمیکنند چرا یك طبیب را بسربالین بیمار نیز تحت نظر قرار میدهند و اطاعت صرف، از احکام مافوق، اندیشه چون و چرا را در آنها بکلی از بین میبرد.

افسرجزء و سربازی که با او بود نیز قدم به صحنه کشتی نهادند و بعد از این که طناب قایق بکشتی بسته شد پارو زنان هم وارد کشتی شدند ولی آنها دیگر عقب سندباد براه نیفتادند. زیرا وظیفه آن دو نفر خاتمه یافته بود. اماافسرء جزء بایستی سندباد را نزد ناخدای کشتی ببرد وگزارش بدهد که او را آورده است.

ناخدا بعد از این که ملاح ایرانی را دید از افسر جزء پرسید آیا پزشک معروف عجمی همین مرد است افسرجزء گفت بلی.ناخدا خطاب به سندباد گفت در این کشتی، زنی بیمار است و می گوید که همه جای بدنش درد میکند و من تو رانزد او میبرم تا این که مداوایش نمائی. سندباد که فهمید آن مرد ناخدای کشتی میباشد گفت هنگامی که می‌خواستند مرا به این جا بیاورند گفتم که اسم من سندباد است اما پزشک نیستم و از مداوای بیماران اطلاع ندارم مگر در حدود آنچه دیگران هم میدانند. ولی بمن گفتند که اگر خود نیایم مرابزور خواهند آورد و اینك باز در حضور تو میگویم که من پزشك نیستم و برای مداوای بیمار کاری از من ساخته نیست. ناخدای کشتی گفت بیمار تو راپزشك میداند و میگوید که تو میتوانی او را معالجه نمائی و اکنون من تو را نزدبیمار میبرم و مثل این است که درگذشته هم او را معالجه کرده‌ای سندباد گفت من پزشك نیستم تا این که در گذشته او، یا دیگری را معالجه کرده باشم.

آنگاه ناخدا، راهنما شد تا اینکه سندباد را نزد زهره ببرد ولی آن دونفر که مأمور بودند سندباد را تحت نظر بگیرند وی را رها نکردند ومی‌خواستند با او وارد اطاقی که زهره‌درآن بود بشوند.ولی ناخدا، به آن دو گفت که درخارج بمانند و داخل اطاق نشوند وآنها اطاعت کردند.

وقتی ناخدا و سندباد وارد اطاق زهره شدند چراغی درآنجا، می‌سوخت و زهره آهسته مینالید. و ناخدا گفت ای خاتون پزشك آمده تا تو را مداوا نماید.

زهره که میدانست دونفر وارد اطاقش شده‌اند چشم گشود وسندباد را دید و بنالیدن ادامه داد وطوری مینالید که حتی سندباد که میدانست آن زن حیله‌گر میباشد تصور کرد وی بیمار است وگفت ای خاتون من گفتم که پزشك نیستم واز طب سررشته ندارم و بمن گفتند که باید این‌جا بیایم و من هم آمدم و اینك بگو که درد تو چیست‌وشاید من بااین که پزشك نیستم بتوانم درد تو را تسکین‌بدهم

زیرا ما ملاحان چون یك قسمت ازعمر را در دریا بسر می‌بریم ومجبوریم که در موقع بیماری همقطاران، آنهارا مداوا نمائیم میتوانیم بعضی‌ازدردها مثل دردشکم ودرد کمر ودرد دندان ودردپارا تسکین بدهیم.

زهره گفت‌ای پزشك‌عجمی قبل‌ازاین که تو بیائی همه‌جای من دردمیکرد. ولی اکنون فقط قلبم درد می‌کند سندبادگفت درکشور ما داروی قلب، لیموی ترش است که بمقدار زیاد در آنجا وجود دارد واگر دراین کشتی هم لیموترش باشد وآنرا بجوشانند وبه‌خاتون بخورانند دردقلب رفع‌خواهدشد وهرگاه در کشتی لیموی ترش یافت‌نشود میتوانند ازشهر بیاورند.

ناخداگفت وقتی میخواستم از بصره حرکت کنیم مقداری لیموی ترش داشتیم ومن فکر میکنم که هنوز قدری از آن‌لیمو هست وبعد درب اطاق‌را گشود وبیکی‌از دونفر که پشت دربودند گفت برو قدری لیموی ترش‌بیاور. سندبادگفت لیموی ترش خام ازلحاظ تسکین درد قلب بدون فایده‌است وبایدآنرا جوشانید وبه‌شخصی که قلبش درد می‌کندداد تااین که درد تسکین پیدا کند. ناخدا به‌آن‌مرد گفت بگولیمورا بجوشانند وآبش‌را بیاورند.

زهره با این که می‌نالید بدقت سندبادرا می‌نگریست و میخواست بداند که وی چه حال دارد وآیا ازآمدن به‌آن‌کشتی می‌ترسد یا نه؟ وضع سندباد نشان می‌داد که وحشت دارد واز طرز ایستادنش معلوم بود که از عقب میترسد و بیمناك است که یك‌مرتبه ازعقب باوحمله‌ور شوند وبه‌قتلش برسانند یااین که دستگیرش نمایند. هنوز سندباد مردد بود که اگر باو حمله‌ور شوند وبخواهند به‌قتلش برسانند یادستگیرش نمایند ازخود دفاع کند یانه؟

ناخدای‌ایرانی می‌دانست که اگر ازخود دفاع نماید باز به‌قتل خواهدرسید یا دستگیر خواهد شد زیرا در آن‌کشتی عده زیاد سرباز و جاشو وجود دارد چون یکی‌از دو کشتی است که موکب خلیفه را به پایتخت منتقل می‌کند. اما اگر قصد قتل او را داشته باشند واو از خود دفاع کند به رایگان کشته

نخواهدشد .

وقتی سندباد را ببالین زهره می‌بردند کسی درصدد برنیامد کاردش را از کمر او بگشاید زیرا کارد درآن‌موقع چون‌لباس اشخاص بود و کسی ازمشاهده کارد برکمر یك‌پزشك حیرت نمی‌کرد همچنانکه ازمشاهده کارد برکمر یك‌فقیه حیرت نمی‌نمود وهمانطورکه دراروپا در قرون وسطی ، دانشجویان دانشگاهها شمشیر برکمر می‌بستند دانشجویان مدارس شرق، بخصوص دربین‌النهرین، کارد برکمر داشتند[1].

دختر پادشاه غسان هنگام ورود سندباد درازکشیده بود وبعداز این‌که وی واردگردید بعذر بیماری ازجا برنخاست. ناخدای کشتی هم انتظار نداشت که‌آن زن برخیزد وسندباد هم درلحظه‌های اول پس‌از ورود به‌اطاق یقین‌حاصل کرد که دختر پادشاه غسان بیمار است . ولی بعداز این‌که قدری درآن اطاق توقف نمود حس کرد که ناخوشی زهره نباید واقعی باشد و آن زن ، خود را به ناخوشی زده است .

زهره که زیرچشم سندباد را ازنظر می‌گذرانید در جستجوی بهانه‌ای بود که‌بتواند ناخدارا ازاطاق خارج کند .

ناخدا بقصد کنجکاوی درآن‌جا توقف نکرده بود. اما چون زهره طوری خودرا به‌ناخوشی زدکه معلوم میشد دوچار یك‌بیماری سخت‌شده ناخدا مضطرب گردید ووظیفه‌خود میدانست که هنگام معالجه حضور داشته باشد تااین که‌همسر خلیفه ودختر پادشاه غسان درمان‌شود وخلیفه اورا مورد بازخواست قرار ندهدکه

۱ــ خود من درکودکی درشهر سنندج دانشجویان یك مدرسه قدیم (طلبه مدرسه) رادیدم که همگی یك‌کارد به‌شال‌کمر یاکمربند خود زده‌بودند وآنها برای رعایت ادب یکدیگررا باعنوان فقیه طرف خطاب قرار می‌دادند وهیچ‌کس تعجب نمی‌کرد چراطلاب یك‌مدرسه ازنوع مدارس‌قدیم،کاردبه‌کمر خودزده‌اند وبطوری‌که اینك درمتن‌سر گذشت می‌بینیم کارد جزولباس آنها محسوب می‌شد . (مترجم)

چرا برای درمان قصور کرده است.

زهره برای اینکه ناخدا را از آن اطاق خارج نماید ناله‌ای طولانی کرد و ناخدا گفت ای‌خاتون آیا باز قلب‌تو درد می کند . زهره گفت بلی وعلاوه بر درد قلب یك درد دیگرهم دارم . ناخدا گفت ای خاتون درد دیگر تو چیست ؟ زهره گفت من فقط باید به‌پزشك بگویم وبعضی ازدردهاهست که جز پزشك ، دیگری نباید ازدهان بیمار بشنود . ناخدا گفت من از اطاق بیرون می‌روم وبعدازاین که آب‌لیموآماده شد برای توخواهم‌آورد . ناخدا از اطاق بیرون رفت ، ودر بسته شد وزهره‌بدون‌این که حال بیماری را ازدست بدهد گفت سندباد بطوری که گفتم قلبم رنج می‌برد.سندباد گفت ای خاتون‌شنیدم که گفتی‌قلبت درد می کند ونیز گفتی که درجای دیگرهم احساس درد می‌نمائی. زهره گفت من در جای دیگر احساس درد نمی کنم وازاین‌جهت گفتم که جای‌دیگرم دردمی کند که ناخدای‌این کشتی ازاطاق بیرون‌برود ومارا تنها بگذارد .

ناخدای ایرانی وقتی آن حرف‌را اززهره شنید بااین که مردی باجرئت‌بود مشوش‌شد. زهره گفت ای سندباد در حضور ناخدای این کشتی گفتم قلبم درد می کند وبعدازاینکه او ازاطاق بیرون رفت گفتم (قلبم‌رنج می‌برد). سندباد گفت ای خاتون مگر این دو گفته فرق دارد. زهره گفت بلی ووقتی ناخدای کشتی در اطاق بود نیز میخواستم بتو بفهمانم که قلبم رنج میبرد اما نمیتوانستم درحضور او این‌حرف‌را بزنم . سندباد پرسید چرا قلب خاتون رنج میبرد . زهره گفت برای این که تو قلب مرا رنجور کردی سندبادگفت‌ای خاتون، تو کجا ومن کجا؟ تو دختر یك‌پادشاه وزن خلیفه‌هستی وچگونه یك ملاح‌مثل من می‌تواند قلب‌زنی چون تورا رنجور کند.

زهره گفت ای سندباد چرا تجاهل می کنی ؟ وطوری حرف می‌زنی که گویی اولین‌بار است مرا می‌بینی وبامن صحبت می‌نمائی‌آیا باغ کلا رافراموش کرده‌ای وآیا بیادنداری که درآن باغ ما بهم چه میگفتیم؟ آیا بیاد نداری که من

برای این که باتو آشنا شوم چه‌خطررا استقبال کردم . سندباد گفت ای خاتون کدام خطررا استقبال‌می کردی ؟ زهره گفت اگر یك بار در باغ کلا من وتو را با هم میدیدند و به‌خلیفه میگفتند که ما درآن باغ با هم بوده‌ایم آیا میدانی چه بر سرم میآمد؟ سندباد گفت ای خاتون من، تو میخواستی بدست من ، کاری را به‌انجام برسانی وبرتو پوشیده نبود که آن کار بدون‌خطر نیست وخطر حضور در باغ کلا درقبال خطر آن کار که تومیخواستی بانجام برسانی بدون اهمیت‌بود. زهره گفت آیا فراموش کردی که درآن کار که ما میخواستیم بانجام برسانیم یك‌شرط وجود داشت وآن‌اینکه‌بعداز خاتمه‌آن‌کار ، ما باهم زندگی کنیم. سندباد گفت‌ای‌خاتون راجع به‌گذشته صحبت نکن چون تکرار آن بدون فایده است . زهره گفت من نمیخواهم راجع به‌کشتن خلیفه صحبت‌کنم چون بکلی از آن صرف‌نظر کردم امانمیتوانم ازصحبت‌کردن راجع به‌جنبه‌دیگر آن کار خودداری‌نمایم زیرارنج میبرم وتوهستی که مرا رنجور کرده‌ای . سندباد پرسید برای چه من تو را ای خاتون ، رنجور کرده‌ام زهره گفت برای اینکه تو مرا گرفتار خود کردی وبعد رهایم نمودی . سندباد گفت ای خاتون آیا من تورا گرفتارخود کردم یا این که تو بمناسبت این که میخواستی بدست من خلیفه‌را معدوم نمائی درصدد بر آمدی که مرا اجیر خود کنی . زهره گفت من ازاین‌جهت درصدد بر آمدم که‌تورا اجیرخود کنم که‌خواهانت بودم واگرتورا نمیخواستم درصدد برنمی‌آمدم که اجیرت‌بکنم. سندباد بعدازشنیدن آن‌حرف روزی‌را بیادآورد که‌برای اولین‌مرتبه زهره‌را دیده بود. سندباد بخاطر آورد که درآن روز زهره طوری او را از نظر میگذرانید که ساده‌ترین مردهم می‌فهمید که‌خواهانش میباشد. بعد هم در باغ کلا چندبار تمایل خودرا تجدید کرد واز سندباد خواست که دستور اورا بموقع اجـرا بگذارد تا اینکه ازوصلش برخوردار گردد .

ناخدای ایرانی دردل گفت این‌زن گرچه زنی است حیله گر وخطرناك‌ولی آیا نمیتوان فکر کرد که راست میگـویـد وخواهان من بوده است. زن هرقدر

حیله‌گر باشد زن است و در او مختصات زنانگی وجود دارد همچنانکه مرد نیز هرقدر حیله‌گر باشد دارای مختصات مردانگی است.

زهره که هنوز دراز کشیده بود متوجه شد که حرفش در ناخدای ایرانی مؤثر شده و آهسته برخاست و نشست و گفت: آیا تو فکر نکردی که غیر از تو، در این کشور ناخدایان فراوان وجود داشتند و دارند و من میتوانستم که بجای تو یکی از آنها را اجیر کنم؟ سندباد گفت ای خانون من بعد از اینکه دانستم که دستور تو راجع به خلیفه چیست فکر کردم که چون من در این کشور بیگانه هستم تو مرا برای ربودن خلیفه اجیر کرده‌ای و ناخدایان بومی حاضر نیستند که دستور تو را اجرا کنند ولو خیلی بیش از من به آنها مزد بدهی.

زهره گفت فرض می کنیم که اینطور باشد و من، میخواستم یك ناخدای بیگانه‌را اجیر کنم و آیا ناخدایان بیگانه در این کشور کمیاب بودند که من مجبور شدم تورا اجیر نمایم. آیا تو فکر نکردی که هرگاه من می‌خواستم یك ناخدای بیگانه را برای ربودن خلیفه اجیر نمایم بهتر این بود که یك ناخدا را اجیر نمایم که مسلمان نباشد. زیرا ناخدائی که مسلمان نبود از خلیفه نمی‌ترسید زیرا وی را پیشوای مذهبی خود نمیدانست. آیا تو فکر نکردی که بهتر آن بود من یك ناخدای هندو را که زیاد باین کشور می آیند و دارای دین اسلام نیستند اجیر میکردم یا یك ناخدای عیسوی را اجیر مینمودم.

آیا تو مرا آنقدر ابله میدانستی که به عقلم نمیرسید که یك ناخدای مسلمان چون به خلیفه اعتقاد دارد و از او میترسد، دستور مرا برای ربودن خلیفه بموقع اجرا نخواهد گذاشت درصورتی که یك ناخدای هندو یا عیسوی چون به خلیفه اعتقاد ندارد هرچه من میگفتم، به انجام میرسانید.

آنچه زهره گفت یك حرف منطقی بود و در سندباد مؤثر واقع گردید. چون روزی که زهره خواست سندباد را برای ربودن خلیفه اجیر کند میدانست که وی مسلمان است و بطوری که در آغاز این سرگذشت گفتیم از وی در باغ کلا مدتی تحقیق

کردوازوطن وخانواده ومذهبش پرسید وحتی ضمن گفت وشنود فهمید که وی اشعری واز کسانی است که به حجت الاسلام غزالی رئیس مدرسه نظامیه بغداد ارادت دارند.

سندباد بااین که مردی بود بحرپیما وازدانش جز آنچه لازمه بحرپیمائی وی بشمار می آمد اطلاع نداشت واطلاعات عمومی اش هم ازحدود آنچه دروطن او سیرك همه میدانستند تجاوز نمیکرد براثر معاشرت بالنسبه متمادی بازهره فهمیده بود که اوزنی است باهوش وازحیث دارا بودن استعداد واراده مافوق زنهای عادی و بدون تردید یك چنان زن بااستعداد وباهوش میدانسته که هرگاه یك ناخدای غیرمسلمان را برای ربودن خلیفه اجیر نماید بهتر از آن است که یك ناخدای مسلمان مأمور آن کار شود. پس وقتی میگوید بمناسبت علاقه ای که باو پیدا کرد وی ر اجیر نمود، حرفی درست میزند.

سندباد از استنباط آن موضوع احساس غرور کرد وقلبش گرم شد ازروزی که سندباد زهره رادید دوبار، آن احساس بوی دست داد. مرتبه اول، هنگامی که زهره را دید و آنگاه وی را درباغ کلام ملاقات کرد وهردفعه زهره میگفت که خواهان اوست تاروزی که سندباد دریافت که عشق زهره، نسبت باو، بدون توقع نیست واو توقع دارد که وی خلیفه را برباید. دوم درآن شب که باردیگر زهره نسبت باوابراز علاقه وعشق کرد. کدام مرد جوان است که وقتی ازدهان یك زن باشکوه وزیبا بخصوص اگر امیرزاده باشد بشنود که وی را دوست میدارد بهیجان درنیاید. مردان سالخورده ابراز عشق زنهای جوان وزیبا را جدی نمیگیرند زیرا میفهمند که آن ابراز عشق طبیعی نیست ویك زن جوان عاشق یك پیرمرد نمیشود امامردان جوان ابراز عشق یك زن جوان را جدی تلقی میکنند واگر آن زن ازحیث مرتبه برتراز آنها باشد احساس افتخار مینمایند.

سندباد درآن شب برای مرتبه دوم از ابراز عشق زهره احساس مباهات کرد وقلبش گرم شد خاصه آن که احساس مینمود که آن ابراز عشق، برخلاف مرتبه اول بدون توقع است وزهره از اوچیزی نمیخواهد چون گفت که ازمسئله قتل خلیفه

صرفنظر کرده است.

شاید ایراد بگیرند وبپرسند مگر ناخدای ایرانی بعد از این که زهره در کشتی باو تهمت زد نسبت به آن زن کینه پیدانکرد؟ چگونه آنمرد که نسبت به آن زن، کینه‌توز شده بود از ابرازعشق زهره احساس مباهات کرد وقلبش گرم‌شد آیا ممکن است مردی که نسبت بزنی کینه بهم میرساند خصومت خود را فراموش کند وخواهان وی گردد؟ مبنای روابط زن‌ومرد، قبل‌اززناشوئی، براحساس استوار شده نه‌عقل، و ممکن است که‌خصومت مبدل بمحبت شودوبرعکس ولی سندباد بااین که از ابراز عشق زهره دلگرم شد امیدوار نبود که به‌او برسد برای این که میدانست که وی همسر خلیفه‌است‌وشوهردارد. وقتی‌هم که‌درپایتخت خلیفه بودند زهره باو گفت پس ازاین که خلیفه‌ازبین رفت چون من آزادخواهم گردید، مال تو خواهم شد وسندباد امیدوارنبود که قبل ازنابود شدن‌خلیفه‌بتواند اززهره برخوردار گردد.

زهره، پس از آن آهسته برپا ایستاد و گفت سندباد آیا آنقدر از من نفرت داری که‌نمیخواهی بمن‌نزدیك‌شوی؟ من‌دربصره بتو گفتم که می‌خواهم‌ترا ببینم ولی تونزد من‌نیامدی ولابد چون از من‌متنفر بودی نخواستی مرا ببینی؟ سندباد گفت من‌نتوانستم نزد خاتون بیایم وبتو دسترسی نداشتم تاروزی که از بصره حرکت کردی. زهره گفت‌اکنون هم بطوری که می‌فهمم ازمن‌نفرت داری‌سندباد گفت نه‌ای خاتون، من ازتونفرت ندارم. زهره گفت اگر ازمن‌نفرت نداری‌چرا بمن‌نزدیك نمیشوی.

سندباد پرسید برای چه به‌تو نزدیك شوم؟ زهره گفت یك‌مرد برای‌چه‌بیك زن نزدیك میشود.

سندباد بااین که میدانست در آن اطاق‌غیر از اووزهره کسی نیست‌باوحشت نظر بدرب اطاق انداخت و گفت ای خاتون احتیاط کن... وتوشوهرداری‌ودرهر لحظه ممکن‌است‌درب اطاق بازشود وبرای‌تو آب‌لیمو بیاورند. زهره گفت‌بفرض

این که درب اطاق بازشود از نزدیك شدن تو که پزشك هستی بمن کسی ظنین نخواهد شد سندباد قدمی برداشت وبزهره نزدیك شد ودختر پادشاه غسان گفت نزدیکتر بیا ولی سندباد جرئت نکرد که بیش از آن به آنزن نزدیك شود وزهره باو نزدیك گردید وخود را به سندباد رسانید ودست چپ را حلقه گردن او کرد. آن حرکت آنقدر در نظر سندباد عجیب آمد که نتوانست چیزی بگوید وزهره بادست راست کارد ناخدا را که از کمرش آویخته بود از غلاف کشید ولحظه‌ای دیگر با کمال قوت بازوی خود آن کارد را بر سندباد فرود آورد. وقتی که زهره کارد را فرود آورد، درباز شد وناخدای کشتی درحالی که ظرفی دردست داشت وارد اطاق گردید او، بدستور پزشك، برای زهره آب لیموی جوشیده آورده بود وباشگفت دید که پزشك افتاده وزهره کاردی دردست دارد.

با این که ورود ناگهانی ناخدا، بقاعده طبیعی باید زهره را بیمناك کند و کارد ازدستش بیفتد ولی آن زن از ورود ناگهانی ناخدا بیمناك نشد وخم گردید تا ضربتی دیگر برسندباد وارد بیاورد وناخدا فریاد زد چه میکنی ودوید و دستش را گرفت وبراثر آن حرکت ظرف آب لیمو ازدست دیگر ناخدا افتاد.

ناخدای کشتی گفت ای خاتون چرا این مرد را کشتی ؟ زهره گفت برای اینکه مستوجب مرگ بود. ناخدا گفت چه کرده است که تو اورا بقتل رسانیدی؟ زهره گفت خلیفه ازعمل این مرد نابکار اطلاع دارد ومیداند که من برای چه اورا کشته‌ام واین مرد پزشك نیست بلکه یك عجمی نابکار وتبه کار میباشد و سزای خود را دریافت کرد.

ناخدا تصور میکرد که سندباد کشته شده وزهره نیز همان تصور را میکرد درصورتی که سندباد ازضربت کارد ازحال رفته بود واز زخمش خون میریخت ناخدای کشتی خم شد تا این که ببیند آیا آنمرد زنده است یامرده ومتوجه گردید که سینه‌اش تکان میخورد ونفس میکشد زهره هم متوجه گردید که سندباد نمرده و خواست کارد را که دردست ناخدای کشتی بود از اوبگیرد وباز به سندباد حمله ور

گردد ولی ناخدا کارد را باو نداد و گفت من یقین دارم که خلیفه به‌مناسبت این کار که تو کرده‌ای مرا مورد مواخذه قرار خواهد دادو شاید بشدت مجازات کندزهره گفت برای چه میترسی که خلیفه تورا مجازات نماید زیرا تو این مرد را نکشته‌ای بلکه من اورا کشتم.ناخدا گفت من اجازه‌نداشتم که بگذارم تو ازاین کشتی بیرون بروی یا این که شخصی وارد این کشتی شود وتورا ببیند وخلیفه بمناسبت این که من تخلف کردم مرا مجازات خواهد کردومن یقین داشتم که توبیمار هستی‌وچون نمیتوانستم خلیفه را ازبیماری تو مطلع کنم واو خوابیده است ناگزیر ، بدستور تو این مرد را که‌گمان میکردم پزشك است باین‌جا آوردم و فردا صبح، نمیدانم جواب خلیفه را چه بدهم؟

زهره گفت‌مگر ملاحان توبرای آوردن این‌مردنرفتندوازاین‌موضوع‌اطلاع ندارند. ناخدا گفت دراین کشتی‌همه، غیرازآنهائی که خوابیده‌اند میدانند که‌تو ناخوش شدی (واینك می‌فهمم که‌خود را بناخوشی زدی) ومن به‌درخواست‌تو که میگفتی این مرد پزشك است اورا باین‌جاآوردم‌وبفرض این که‌تمام سرنشینان‌این کشتی شهادت بدهند که‌توناخوش‌شدی وپزشك‌خواستی‌واین‌مرد را احضار کردی ومن‌بدرخواست تواورا این جا آوردم بازخلیفه مراموردمواخذه‌قرار خواهدداد که‌چرا فریب تورا خوردم وباور کردم که توبیمارهستی.

نه‌زهره درفکر سندباد بودنه‌ناخدا ودختر پادشاه غسان تأسف‌می‌خوردچرا سندباد هنوز زنده است‌واونتوانست یك یا چند ضربت‌دیگر براوفرود بیاوردووی را بقتل برساند وناخدا هم ازاین تشویش داشت که بعدازطلوع‌بامداد موردخشم خلیفه قرار بگیرد که چرا سندباد را بدستور زهره به‌آن‌کشتی آورد.تا این که‌ناله سندباد برخاست‌وآنوقت‌آن دونفر متوجه‌شدند که آن‌مرد بر کف‌اطاق‌افتاده،خون ازبدنش جاری میباشد.

ناخدا بدون این که زهره را ازنظر دور کند درب اطاق‌را گشودوبدونفر که پشت‌در، درفاصله‌ای نزدیك بودند گفت‌بیائیدواین‌پزشك را که‌مجروح‌شده‌ازاین

جا ببرید. آن‌دونفر، سندباد را ازاطاق خارج کردندوبرصحنه کشتی‌قراردادندو ازناخدا پرسیدند چه اتفاقی افتاده وناخدا گفت زهره‌این‌مرد را احضارنکردتااین که بیماری‌اش را مداوا نماید بلکه ازاین‌جهت احضارش کرد تا اورا بقتل‌برساند اما هنوز زنده است وبگوئید بیایند وزخم‌اورا ببندند شایدزنده بماندومن‌نمیدانم که فردا صبح چه خواهد شد وخلیفه بامن‌چه‌خواهد کرد.

بعد ناخدا درحالی که‌کارد سندباد رادردست‌داشت درب اطاق‌زهره‌رابست وکلون‌آن‌را انداخت ووقتی روبرگردانید دیدودوملاح که‌پزشك را ازاطاق‌خارج کردند وبرصحنه کشتی‌قرار دادندبعوض این که بروند وبگویند که برای‌بستن‌زخم مجروح‌بیایند باحیرت اورا مینگرند. ناخدافهمید که علت حیرت آن‌دونفرچیست ودریافت که آنها تصور کرده‌اند که او، پزشك راکشته است.

درواقع همان طور بود ودوملاح نه فقط تصور نمودند بلکه یقین حاصل کردند که قاتل پزشك، ناخدا میباشد زیرا آلت قتل(کارد) را در دستش میدیدندو نمیتوانستند باور کنند که‌زهره که‌ازدرد برخودمی‌پیچید بتواندپزشك‌رابقتل‌برساند خاصه آن که اطلاع داشتند که وی‌سلاح نداشت.

ناخدا اظهارکرد همان‌طور که گفتم‌قاتل این‌مردزهره است‌وبرویدوبگوئید که بیایند وزخمش را ببندند شاید زنده بماند. بعدازاین که‌آن دونفر رفتند ناخدا متوجه شد که اگر پزشك، زنده بماند بسود اوست‌چون شاید همان‌طور که آن‌دو نفر اورا قاتل پزشك دانستند زهره هم قتل‌وی را انکار کند وبگوید که ناخدا او را به‌هلاکت‌رسانیده است. اما اگر پزشك زنده بماند تهمتی براووارد نمیآیدزیرا خود مضروب، ضارب رامعرفی خواهدکرد. این‌بود که درصدد برآمد زخم‌مردی راکه هنوز وی را پزشك می‌دانست معاینه نماید.

درصحنه کشتی‌های آن زمان دو طبقه چراغ وجود داشت یکی در قسمت فوقانی دکل‌ها برای این که دیگران کشتی را ببینند و موضع آن معلوم باشد و دیگری درقسمت تحتانی‌دکل‌ها برای این که صحنه روشن‌شودوناخدا درروشنائی

چراغ تحتانی دکل لباس سندباد را کنارزد وزخمش راکه خون از آن جاری‌بود دید ومتوجه‌شد که‌آن زخم، خطرناك‌نیست واگر تیغه‌کاردزهرآلود نباشدپزشك، بهبود خواهد یافت زیرا کارد براثر این که بازوی زهره خیلی زور نداشته هنگام برخوردبا استخوان‌پهلو، منحرف گردیده است‌واگرمردی آن ضربت رابرپزشك وارد میآورد چون بازویش زورداشت کارد، مستقیم دربدن فرو میرفت وپزشك بهلاکت میرسید. اماچون یك‌زن آن‌ضربت را فرود آورد وبازویش زورنداشت کارد منحرف گردید.

ناخدا بعد ازمعاینه زخم سندباد کارد را درروشنائی چراغ از نظرگذرانید اما ازوضع ظاهری‌کارد نتوانست بفهمد که‌آیا زهرآلود می‌باشد یانه؟ ولی‌دانست که آبداده نیست چون تیغه‌کارد یاشمشیر آبداده‌متمایل به‌کبودی‌میشوددرصورتی که تیغه آن کارد سفیدبودوکاردها وشمشیرهای آبداده هم‌نوعی ازاسلحه آلوده به‌زهر بشمار می‌آمد وزخم ناشی ازکارد یاشمشیر آبداده، دیر، معالجه می‌شد.

آنگاه دونفر آمدند وزخم سندباد را بستند وازناخدا پرسیدند که اورادر کجا قرار میدهی.

ناخدا گفت این‌مرد، بطوری که من از فرستادگان خود شنیدم یك ناخدا میباشد وبه‌قاعده باید اورا به‌کشتی وی برگردانیم‌تا درآنجا مداوا شود. اماچون زهره اورا مجروح کرده وفردا صبح خلیفه راجع باین موضوع رسیدگی‌خواهد کرد باید اورادرهمین کشتی‌جا داد وبعدازاین‌که خلیفه ازواقعه مطلع‌شدمیتوانیم اورا به‌کشتی‌اش برگردانیم.

کشتی‌های قدیم برخلاف کشتی‌های‌امروز، دارای‌اطاق‌های زیاد نبودتااین که بتوانند، برای هرکس، یك اطاق را درنظر بگیرند. درکشتی‌های قدیم فقط ناخداومعاون او، که امروز ناخدای دوم میگویند دارای اطاق بودند و جاشوان دراطاق‌های همگانی میخوابیدند.

ناخدا میل نداشت که سندباد را دراطاق او بخوابانند ومیدانست کهمعاون

او هم میل ندارد که آن مجروح در اطاقش خوابانیده شود و گفت که اورا به اطاق‌جاشوان ببرند و آنجا بخوابانند وسندباد را ازصحنه کشتی به آن اطاق بردند وجاشوانی که آنجا بودند ناگزیر شدند که مکانی برای خوابیدن سندباد در نظر بگیرند وبعد از این که زخم سندباد بسته شد آن‌مرد آرام گرفت وقدری خوابید تا این که صدای خروس‌های شهر کوت آگاهی داد که بامداد نزدیك است.

سندباد چشم گشود وخود را دراطاقی دید که چراغی ازسقف آن آویخته بود ومشاهده کرد که‌عده‌ای نزدیك وی خوابیده‌اند وازنفس کشیدنشان پیداست که‌درخوابی‌سنگین فرورفته‌اند.

ناخدای ایرانی که‌صدای خروس‌ها را می‌شنید وقایع شب قبل را به‌خاطر آورد وفهمید که یك مرتبه دیگر فریب زهره راخورده‌وخود را نکوهش کرد و گفت ای‌مرد،وای‌برتو که این‌قدراحمق بودی که باردیگر فریب این‌زن‌راخوردی ووقتی او گفت که خواهان تومیباشد تصور کردی که راست‌میگوید.وای‌برتو که دراین سن، هنوز مانند کودکان فریب میخوری‌واین زن خواست مرتبه‌دیگرمانند یك افعی نیش خود را دربدنت فرو کند و تو را باکاردی که ازکمر تو گشود مجروح‌نماید. وسندبادگرچه زخم خود را ندیده بود اما ازحال خویش‌می‌فهمید که‌آن زخم کشنده‌نیست. زیرا زخمی که انسان رابه‌هلاکت میرساند طوری‌سبب ناراحتی میشود که مجروح نمیتواند لحظه‌ای آرام بگیرد.

سندباد مثل تمام بحرپیمایان آن دوره که از راه دستبرد ارتزاق می کردند درخصوص زخم‌ها تجربه‌داشت واولین‌بار نبود که مجروح میشد. وی میدانست یك‌زخم مهلك، تولید تب شدید میکند ومجروح فقط ازدرد رنج نمیبرد بلکه تب نیز، اورا آزار میدهدوازپادرمیآورد. چون سندباد در گذشته زخم خورده بودبعد ازاین که زهره کارد را براو فرود آوردفریاد نزد درصورتی که ازفرورفتن کارد احساس سوزش شدید کرد.

درهرحال، سندباد ازوضع‌حال خود فهمید که زخمش مهلك نیست ومداوا

خواهد شد ودانست که‌آن اطاق که وی‌وعده‌ای درآن قرار دارند به‌احتمال قوی درهمان‌کشتی میباشد که او، برای دیدار زهره قدم به‌آنجا گذاشت وشاید زهره نیز هنوز درآن‌کشتی باشد. سندباد خیلی میل داشت که ناخدای آن‌کشتی‌رابیبند وباوی مذاکره کند. اما چون همه خوابیده بودند نمیتوانست کسی رابرای‌احضار ناخدابفرستد وبخود گفت همین‌که هواروشن شد، وجاشوان ازخواب‌بیدارشدند به‌آنها خواهم گفت که بروند وناخدا را نزد من‌بیاورند. بعد،هوا سفیدشدوآنگاه بین‌الطلوعین فرا رسید.

جاشوان ازخواب بیدار شدند وقبل از این‌که سندباد ازآنها بخواهد که نزد ناخدا بروند، واورا به‌آن اطاق بیاورندخود ناخدا وارداطاق‌گردید. ناخدای کشتی به‌جاشوانی که درآن اطاق بودند گفت که بیرون بروند تا اوبتواندباپزشك مذاکره کند. بعداز این که جاشوان رفتند ودربسته شد، ناخدابه‌سندباد نزدیك گردید وگفت من‌مجبورم که اکنون گزارش واقعه دیشب را بخلیفه بدهم ولی قبل ازدادن گزارش بهتر آن دیدم که نزد توبیایم‌وبپرسم چه‌شدکه زهره بتوحمله‌ور گردید. سندباد گفت آیا خود آن‌زن‌بتو نگفت چرا بمن حمله‌ورشد؟ناخدااظهار کرد من دیشب‌این موضوع را اززهره پرسیدم واوجواب‌داد که خلیفه میداندکه تومردی نابکاروتبه‌کارهستی وسزایت این بود که کشته شوی. سندباد گفت‌خلیفه میداند که این‌زن‌حیله‌گر واهل توطئه وبوجود آورنده مفسده است وآیاتوحس نکردی‌که خلیفه نسبت بااین زن بدبین میباشد؟

ناخداگفت من این‌موضوع راحس‌کردم زیرا خلیفه بمن‌گفت که این‌زن را تحت‌نظرقرار بدهم ونگذارم از کشتی خارج شود وکسی نزدوی برود.سندباد گفت اگر این‌زن درنظر خلیفه گناهکار نبود بتو امر نمیکرد که‌وی را تحت نظر داشته باشی ناخدا گفت اظهاراتی‌که تواکنون‌کردی وحمله‌زهره بتو نشانمیدهد که بین‌تو، واو، سابقه خصومت وجود دارد سندبادگفت من بااودشمن‌نیستم‌ولی او بامن‌دشمن‌است. ناخداپرسید علت دشمنی اوباتوچیست؟سندباد گفت‌نمیتوانم

بگویم. ناخدا پرسید آیاچشم طمع باو دوخته‌بودی؟ سندباد گفت آیا ممکن است که‌مردی بزن خلیفه چشم طمع بدوزد. ناخدا پرسید دشمنی زهره نسبت بتولابد بدون علت نیست . سندبادگفت همین‌طور است ولی نمیتوانم آن‌علت را بگویم چون یکی‌ازاسرار بزرك می‌باشد. ناخدا گفت من دیشب زخم‌تورا دیدم ومشاهده کردم که خطرناك نیست وتومعالجه خواهی‌شد ومن چاره ندارم جزاین که امروز تو وزهره را نزد خلیفه ببرم وواقعه دیشب را باطلاع او برسانم تا هر تصمیم که میخواهد در مورد زهره و تو بگیرد ، اتخاذ کند و چون زخم تو خطرناك نیست می‌توانم تو را نزد خلیفه ببرم واز آن انتقال خطری متوجه تو نخواهد گردید .

وقتی که زهره‌را ازاطاقش بیرون آوردند تااین که سوار قایق بکنند و نزد خلیفه ببرند حرفی نزد وسندبادرا که مجروح‌بود بااحتیاط ازاطاقش خارج کردند وبقایق منتقل نمودند وزهره وقتی اورا دید تو گوئی سنك یاچوب را می‌بیند و ناخدای کشتی کاردرا هم که‌آلت‌قتل بودبردتااین که بنظرخلیفه برساند وباوبگوید که‌زهره باآن کارد سندبادرا مضروب کرد .

خلیفه قصد داشت که ظهرآن روز از کوت حرکت نماید و وقتی شنید که ناخدای کشتی دوم برای یك کار با اهمیت خواهان‌دیدارش میباشد و دو نفر از جمله زهره را باخود آورده است حیرت کرد وگفت که آنها را به‌حضورش بیاورند .

سندباد را تقریباً روی دست بحضور خلیفه آوردند ولی زهره با پای خود بحضور خلیفه رسید والمقتدی بامرالله ازدیدن سندباد پیش‌از مشاهده زهره‌حیرت کرد چون‌خلیفه‌میدانست که‌زهره درکشتی دیگر است اما از وجودسندباددرکوت اطلاع نداشت .

بعد ازناخدای کشتی پرسید که بامن چکارداشتی؟ ناخدا گزارش واقعه‌شب گذشته‌را نقل کرد وبعدازاین که گزارش وی تمام‌شد خلیفه بزبان فارسی که نه‌زهره

می‌فهمید ونه‌ناخدای کشتی از سندباد پرسید تو در اینجا چه‌می کردی وحضورت درکوت چه علت دارد. سندبادگفت ای امیرالمؤمنین من باتکای وعده‌ای که تو بمن دادی ومیدانم کـه‌قول امیرالمؤمنین نقض نمی‌شود ازبصره عزیمت کردم و موکب تورا تعقیب نمودم تااین که بتوانم حواله‌هائی‌را که ازطرف صندوقدار تو صادر شده است وصول نمایم ودیشب بزور ، بعنوان این که پزشك هستم مرانزد زهره بردند وهرچه گفتم که من طبیب نمی‌باشم پذیرفته‌نشد وبعداز این که مرا نزد زهره بردند اوکاردی‌راکه من ازکمر آویخته بودم از غلاف کشید ومرا مضروب کرد ومنظورش این‌بود که مرا به‌قتل برساند ولی خدا نخواست که من کشته شوم وزنده ماندم .

خلیفه بزبان عربی ازناخدا پرسید که آیا تو دیدی که زهره باکارد این مرد را مضروب کرد ناخدا گفت بلی ای امیرالمؤمنین. خلیفه از زهره پرسید تو برای چه میخواستی این‌مردرا بقتل برسانی . زهره گفت ای امیرالمؤمنین من بتو گفتم که این‌مرد مرا ربود واز توخواستم که اورا بسزای تبه‌کاری‌اش برسانی. ولی تو وی‌را مجازات نکردی واو طوری جری شدکه شب قبل خواست جنایت دیگـــر بکند وهنگامی که (اولی‌الامر) نخواهد مبادرت باجرای عدالت کند وداد مظلوم را ازظالم بگیرد برخود مظلوم است که اگربتواند اجرای عدالت‌نماید .

خلیفه ازسندباد پرسید چگونه این زن توانست کارد مردی چون تورا از غلاف بیرون بکشد وبتو حمله‌ور گردد وآیا تو آن‌قدر ناتوان بودی که زنی تورا خلع‌سلاح کرد وباسلاح خودت ، تو را مجروح نمـــود . سندباد گفت او مــرا غافلگیر کرد وناخدا می‌داند که این‌زن خودرا به‌ناخوشی‌زد ووقتی من وارداطاقش شدم براستی تصور کردم که بیمار است وناخداکه این‌جا حضـــور دارد از اطاق خارج‌شد تااین که برای زهره آب‌لیموی جـوشیده بیاورد وزهـــره بعداز خروج ناخدا برخاست ومرا غافلگیر کرد وکاردم راازغلاف کشید وبمن‌حمله‌ورشد.

خلیفه ازناخدا پرسیدآیا تو بعداز این که ازاطاق زهره بیرون‌رفتی بیدرنك

باآب‌لیمو مراجعت نمودی ناخدا گفت نه‌ای امیرالمؤمنین، ونزدیك نیم‌ساعت و شاید بیشتر طول کشید تااین که من با آب‌لیمو مراجعت کـردم . خلیفه از ناخدا پرسید درآن مدت نیم‌ساعت یابیشتر آیا این‌مرد وزهره درآن اطاق تنها بودند . ناخدا گفت بلی‌ای امیرالمؤمنین. خلیفه بفارسی که دیگران نمی‌فهمیدند ازسندباد پرسید درآن مدت که تو و زهره درآن اطاق تنها بـودید بین شما چـه گذشت؟ سندباد مشوش‌شد وگفت بیمار همچنان دراز کشیده بود ومن ایستاده بودم. خلیفه اززهره پرسید آیا همینطور است. زهره مانندکسی که بشدت‌خشمگین شده‌باشد گفت ای امیرالمؤمنین این‌مرد دروغ می‌گوید مرتبه اول که او مرا ربود ومن‌بتو شکایت‌کردم تو نخواستی‌که اورا مجازات کنی . این مرد هم مثل هر تبه‌کارکه کیفر نبیند جسور شد ودیشب بعداز این‌که ناخدا از اطاق بیرون رفت واو مرا تنها دید درصدد برآمد که بمن تعرض‌کند ومن هم برای اینکه بـوی بفهمانم‌که زوجه خلیفه ودختر پادشاه غسان‌کسی نیست‌که بتوانند باو تعرض‌کنند کاردی را که او، ازکمر آویخته‌بود ازغلاف کشیدم ودربدنش‌فرو کردم واگر ناخدا نرسیده بود بطورحتم باچند ضربت دیگر اورا می‌کشتم .

رنك صورت خلیفه ازشنیدن‌آن حرف تغییرکرد چون حس‌نمود که‌آنچه زهره میگوید یك تهمت بدون اساس نیست. واضح است که خلیفه نمیتوانسـت کماینبغی بفهمد که شب‌گذشته دراطاق‌خلوت‌کشتی بین سندباد وزهره چه گذشته است . اما درآن موقع داستان مربوط بیکی‌از شاهزادگان ایران را بخاطرآورد که باو گفتند که دیهیم پادشاهی را ازبین دوشیر بردارد واوهم تعهد کرد که‌آن‌کار را بکند اما وقتی دیهیم را ازوسط دوشیر برداشت معلوم شد که یکی‌از شیرها نر ودیگری ماده است. وشیران نر وماده‌آن‌قدر بیکدیگر توجه داشتند که متوجه‌آن شاهزاده نبودند ووی بدون خطر دیهیم‌را ازبین دوجانور درنده برداشت .

خلیفه‌هم اندیشید که اگر سندبادآماده برای تعرض به‌زهره یادرحال تعرض نبودآن‌زن نمیتوانست‌کارد سندبادرا ازغلاف بکشد واورا مضروب‌کند وقرینه

نشان میداد که تهمتی که زهره بر آن مرد وارد می‌آورد بی‌اساس نیست.

سندباد که حس کرد تهمت زهره در خلیفه مؤثر واقع گردید بفارسی گفت ای امیرالمؤمنین این زن دروغ می‌گوید و من قصد تعرض نسبت باورا نداشتم. آخر چطور میتوان گفت مردی که اورا بعنوان پزشك بربالین بیمار برده‌اند درصدد برآید که به‌بیمار تعرض کند آنهم بیماری که همسر خلیفه می‌باشد. خلیفه‌ازناخدای دوم پرسید تو وقتی باظرف آب‌لیمو وارد اطاق‌شدی واین دو نفر را دیدی وضع آنها ازحیث لباس چگونه بود و آیا وضع کسانی‌را داشتند که یکی درحال‌تعرض است ودیگری درحال متعرض‌شدن. ناخداگفت بلی‌ای امیرالمؤمنین .

خلیفه پرسید این مرد بعداز اینکه مضروب‌شد درکجا به‌کف اطاق افتاد . ناخداگفت مقابل پای خاتون . خلیفه پرسید وقتی که تو ازاطاق خارج میشدی تا اینکه‌آب‌لیمو بیاوری این مرد درکجای اطاق قرار داشت وآیا نزدیك زهره‌بود یا بین او وزهره مقداری فاصله بنظر میرسید. ناخدا گفت بین آن دو نفر مقداری فاصله وجودداشت . خلیفه گفت راجع به‌آنچه از تو میپرسم درست فکر کن و آنچه دیدی بخاطر بیاور وبعد جواب بده . ناخدا گفت من همه چیز را بخاطر دارم . خلیفه پرسید وقتی این مرد کارد خورد واقعاً آیا در محلی افتاد که جای زهره بود یااین که درمحل‌خود برزمین‌فرودآمد. ناخداگفت سئوال‌امیرالمؤمنین را نفهمیدم تا بتوانم جواب بدهم. خلیفه‌گفت تو می گوئی که وقتی میخواستی برای آوردن آب‌لیمو ازاطاق خارج شوی بین این‌مرد وزهره مقداری فاصله بود وفرض میکنیم این‌مرد درطرف راست اطاق قرار داشت وزهره درطرف‌چپ و آیا وقتی تو باآب‌لیمو مراجعت کردی ودیدی این مرد کارد خورد آیا درطرف راست اطاق افتاد یا درطرف چپ. ناخدا گفت او درطرف چپ، ودرجائی‌افتاد که مکان زهره‌بود .

خلیفه گفت‌دراین‌صورت تردیدی وجود ندارد که این‌مرد بسوی‌زهره‌رفت. بعداز سندبادپرسید اگرتوقصدتعرض باین‌زن را نداشتی برای‌چه بسوی‌اورفتی.

سندباد بفارسی گفت‌ای امیرالمؤمنین این‌زن مرا بسوی خودفرا خواند ومن‌مرتبه اول اطاعت نکردم ولی‌مرتبه دوم مجبور شدم که اطاعت کنم برای‌این که‌میدانستم که‌همسر امیرالمؤمنین است وباید امرش‌را اطاعت کرد .

زهره‌گفت‌ای امیرالمؤمنین باین‌مردفاسق وتبه‌کار بگو که بزبان ماصحبت کند تامن بفهمم چه می گوید چون یقین دارم ازاین جهت بزبان عجمی صحبت می کند که من نتوانم گفته‌اش را بفهمم. خلیفه به‌سندباد گفت بزبان عربی صحبت کند وآنچه‌را که بفارسی گفت بعربی تکرار نماید. سندباد گفته‌اش‌را بعربی‌تکرار کرد .

زهره بانگ‌زد ای مرد فاسق وکذاب آیا من تورا احضار کردم وبتو گفتم که بطرف من بیا یااین که تو بسوی من‌حمله‌ور شدی ومیخواستی بمن تعرض‌نمائی؟ سندباد گفت ای زن‌آیا ازخدا شرم نمی کنی که این‌طور دروغ می گوئی . خلیفه ازسندباد پرسید زهره برای چه‌تورا احضارکرد وچه‌می‌خواست بتوبگوید؟

سندباد گفت من درست نمیدانستم که او برای چه مرا احضار کرد وچون در بصره اورا دیده بودم وراجع به حواله‌های امیرالمؤمنین با او صحبت کردم حدس زدم شاید میخواهد راجع به‌آن حواله‌ها بامن صحبت کند . خلیفه گفت ای‌سندباد آیا می‌دانی که مجازات توچیست؟ ناخدای ایرانی گفت‌ای‌امیرالمؤمنین تو خلیفه هستی ونباید بناحق فتوی‌بدهی. من چه‌گناه کرده‌ام تااین که مجازات شوم اگر من قصد تعرض باین‌زن‌را داشتم بااقدام خودبه‌آن کشتی می‌رفتم تااورا ببینم وبرامیرالمؤمنین‌پوشیده نیست که محال‌بود من بتوانم دیشب وارد‌آن کشتی بشوم برای این که سربازان از آن حفاظت می کردند همانطورکه روزها هم سربازان ازکشتی‌های امیرالمؤمنین حفاظت مینمایند . ناخدای کشتی که‌این‌جا حضور دارد میداند که وقتی من شنیدم که مرا برای معالجه یك مریض احضار کرده‌اند نمیخواستم براه بیفتم وبروم زیرا من پزشك نیستم وبخصوص بعداز اینکه شنیدم که مریض زن است وباسم زهره خوانده میشود ازرفتن امتناع کردم.

ولی بمن گفتند که اگر نروم مرا بزور خواهندبرد وبعداز این که مأمورین ناخدا مرا بردند وبه کشتی رسانیدند ومن ناخدا را دیدم باز اظهاراتم را تکرار نمودم و گفتم که پزشك نیستم وبعد هم مسلم‌شد که زهـره ناخوش نبـوده بلکه خودرا بناخوشی زده که بدان‌وسیله مرا احضـار کند واگر نعـوذبالله من قصدتعـرض‌بـه زوجه خلیفه را داشتم این‌طور رفتار می‌کردم و از رفتن بـر بالین او خودداری می‌نمودم .

خلیفه پرسید زهره برای چه خود را بناخوشی زد وتو را احضار کـرد ؟ سندبادگفت برای این که مرا بقتل برساند واگر ناخدا نمیرسید وکاردرا ازدستش نمیگرفت مراکشته‌بود. چون تمام اظهارات سندباد ازطرف ناخدا تصدیق میشد خلیفه تصدیق کردکه وی باقصداین که بزهره تعرض کند به کشتی نرفته‌بود . ولی گفت بعداز اینکه تو بازهره دراطاق تنهاشدی فکر تعرض براو درتو بوجودآمد وباین‌زن حمله کردی. سندباد گفت‌ای امیرالمؤمنین درآن‌موقع غیرازمن واین‌زن کسی دراطاق حضور نداشت که شاهدصدق گفته من‌باشد .

بهمین‌جهت من حاضرم سوگند یادکنم که این‌زن دروغ میگوید ومن باو حمله نکردم وقصد تعرض نداشتم واومرا احضار کـرد ومن برای‌اطـاعت ازامر همسر خلیفه بسویش‌رفتم .

خلیفه‌گفت ای سندباد شهادت ناخدا نشان میدهد که دیشب دراطاق زهره عمل منافی عفت بوقوع نپیوسته است واگرآن عمل بوقوع می‌پیوست‌بمناسبت این که محصنه‌بود تومستوجب مرك‌بودی . سندباد گفت ای‌امیرالمؤمنین دیشب، پشت درب‌اطاق این‌خاتون دونفر بودند وچرا فریاد اورا نشنیدند اگرمردی بزنی حمله‌ور شود برای این که متعرض اوگردد آیا آنزن نباید فریاد بزند وبرای چه این‌خاتون که خودرا مورد تعرض دید فریادنزد . زهره گفت برای‌اینکه من‌ترسو نیستم وزن‌هائی که فریاد میزنند ترسومیباشندومن که‌میتوانم ازخوددفاع کنم ویك کارد درسینه‌ات فرونمایم برای چه‌فریاد بزنم

خلیفه دردل پاسخ زهره‌را تحسین کرد چون آنچه گفت حکایت از دلیری او می‌نمود وخلیفه گفت : اگر عمل منافی عفت بوقوع می‌پیوست مجازات تو ای مرد عجمی قتل بود وبرای ثبوت عمل منافی عفت وجود چهار شاهد ضرورت دارد اما توبااین که نتوانستی مبادرت بعمل منافی عفت‌بکنی ، عمل خودرا آغاز کرده بودی، وآغاز ارتکاب جرم هم مستوجب مجازات میباشد ولو آن جرم بوقوع نپیوندد زیرا (الاعمال بالنیات) وبهمین جهت قتل سهوی قتل نیست‌برای این که قاتل ، قصد کشتن نداشته اما مبادرت بعملی که باید منتهی بقتل‌شودجنایت است ومرتکب‌آن باید مجازات شودولو، قتل بوقوع نپیوسته باشد زیرامرتکب قصد قتل‌را داشته است.

سندبادمرتبه‌ای دیگر بفارسی‌گفت ای امیرالمؤمنین من‌میدانم که توامروز در جهان اسلام نیرومندترین مرد هستی وقوی‌تر از توکسی وجـود ندارد وهمه مسلمین مجبورندکه احکام‌تورا بپذیرند وبموقع‌اجرا بگذارند وهیچ‌کس نمی‌تواند حکم خودرا برتو تحمیل نماید ولی برتر از تو خدا هست واوناظر اعمال تو میباشد . تواگر بیك‌نفر ستم‌کنی ، مظلوم نمیتواند از تو بکسی شکایت نماید ولی خداوند می‌بیند و میفهمدکه توظلم کرده‌ای.امروز هم دراین‌کشتی ، تو هر حکم‌کـه در مورد من صادرکنی بمـوقع اجراگذاشته میشود و من هم نمیتوانم ازتوبدیگری شکایت‌کنم ولی اگر بمن ظلم‌کنی خداوند تو را مجازات خواهد کرد .

خلیفه بااین که از سوابق زندگی سندباد اطلاع نداشت وقتی‌آن‌کلمات‌را ازدهان‌آن مردشنید حیرت‌کرد . چون منتظـر نبودکه یك ملاح بتواند آن‌طور صحبت‌کند و ملاحان در قدیم مردمی خشن و کم اطـلاع بودند وحتی در بین ناخدایان‌آنها، افرادی‌که بتوانند خوب‌صحبت‌کنند کمتر یافت‌میشد. اماسندباد اهل سرزمین‌سیرك بود ودرایران‌قدیم چندمنطقه وجود داشت که سکنه‌آن، خوب صحبت میکردند ومیتوان گفت همه فاضل بودند بدون‌این که بمدرسه رفته باشند

ویکی‌از آن مناطق‌سیرك بود که سکنه‌اش‌باادب صحبت میکردند واگر یك بیگانه به‌صحبت آنها گوش فـرا می‌داد تصور مینمود که همه به مدرسه رفته وتحصیل کرده‌اند. منطقه دیگر، قهستان‌واقع درجنوب خراسان بشمار می‌آمد ومردم آنجا خوب تکلم میکردند . دیگر از مناطقی که مردم آنجا باادب صحبت می‌کردند و اظهاراتشان منطقی بگوش میرسید مردم سرزمین (شاندرمن) بودند و در قسمت مرکزی ایران هم سرزمینی که امروز باسم تفرش خوانده میشود ، نیزاز مناطقی بشمار می‌آمد که سکنه‌آن بخوبی تکلم مینمودند .

سندبادمردی بود ملاح که اگر صرفه خودرا درتجارت میدید به‌بازرگانی مشغول میشد وهرگاه حس می‌کرد که بازرگانی برایش فایده ندارد در دریاهائی که ازمنتهای غربی خلیج فارس تاساحل هندوستان ازیك طرف وتاساحل افریقا ازطرف‌دیگر وسعت‌داشت ، مبادرت به‌دستبرد مینمود وجان خودرابرای‌تحصیل معاش بخطر می‌انداخت ومی‌دانست که اگر دستگیر شودکشته خواهد شد معهذا همان مرد چون اهل کشور سیرك بود مثل سکنه‌آن کشور وچندکشور در ایـران بخوبی صحبت میکرد .

سندباد وقتی کـه حس کـرد گفته‌اش در خلیفه مـؤثر واقع شده گفت ای امیرالمؤمنین درقضاوت شتاب‌نکن باتوجه باین که تو این‌زن‌رامیشناسی ومیدانی که چگونه است آیا میتوانم ازتو بپرسم‌چه مجازاتی را برای‌من درنظر گرفته‌ای؟ خلیفه گفت‌مردی که چشم طمع بزوجه خلیفه بدوزد مجازاتش قتل است ولوعمل منافی‌عفت بوقوع نپیوسته باشد. سندباد گفت ای امیرالمؤمنین، آیا بخاطرداری که‌اگر مرا بقتل‌برسانی مردی راکشته‌ای که هنوز عطیه‌تورا دریافت نکرده‌است. خلیفه باقدری تعجب پرسید نمیفهمم چه میگوئی؟ سندباد گفت‌هفتادهزار دینار از مبلغ یکصدهزار دینار که تو بمن عطا کردی بصورت برات داده‌شد و آن‌برات‌ها وصول‌نشد وصرافهائی که‌باید آن‌را بپردازند نکول کردند خلیفه گفت‌چطورممکن است که براتی که ازطرف صندوقدار من صادر شود نکول گردد . سندباد گفت

براتها نزدمن است وآن قسمت‌از آنها که برعهده صرافان بصره بودنکول گردید خلیفه پرسید براتهای‌دیگر برعهده کیست؟ سندباد گفت برعهده صرافان‌بوشهر وکیش. خلیفه‌پرسید آیا آن‌براتها هم‌نکول‌شد؟ سندباد گفت من‌نتوانستم‌به‌بوشهر وکیش بروم تا این که براتهای آنجا را به‌صرافان آن‌دوشهر ارائه‌بدهم.

خلیفه گفت این‌موضوع که‌گفتی مرا متوجه کرد که اگر تورابقتل برسانم گفته خواهد شد که‌من‌ازاین‌جهت تورا کشتم تاپولی‌را که‌بتووعده‌داده‌بودم‌نپردازم وبهمین‌جهت ازقتل توصرف‌نظرمیکنم. سندباد از این‌حرف‌خیلی خوشوقت شد چون حاوی دوبشارت بودیکی این که خلیفه ازقتل وی صرفنظر کرده ودیگراین که پول‌او راخواهد پرداخت. چون سندباد وخلیفه بزبان فارسی صحبت‌میکردند کسانی‌که حضور داشتند، چیزی از آن گفت وشنود نفهمیدند وخلیفه‌گفت‌گرچه من‌ازقتل توصرفنظرمینمایم‌ولی‌چون بزوجه‌من‌چشم‌طمع دوختی، نمی‌توانم‌بکلی ازمجازاتت صرفنظر کنم. سندباد گفت ای امیرالمؤمنین، چه‌مجازات را برای‌من درنظر گرفته‌ای؟ خلیفه‌گفت توزنده خواهی‌ماند وبراتهائی‌را که‌ازصندوقدارمن گرفته‌ای وصول خواهی‌نمودولی خواجه خواهی شد تا این‌که بعدازاین نتوانی به‌همسرمن یاهمسر دیگران چشم طمع‌بدوزی؟

سندبادگفت ای‌امیرالمؤمنین آیا این است پاداش خدمت من‌بتو که اینك میخواهی مرا ناقص‌کنی آنهم بطوری که من‌دربقیه عمر نتوانم‌دارای فرزندشوم وآیا فکرنمیکنی که‌اگر این مجازات را درمورد من وضع نمائی علاوه براین‌که خود مرا مقطوع‌النسل می‌نمائی تمام‌کسانی راکه باید ازنسل من‌بوجود بیایندودر دوره‌های آینده زندگی کنند بهلاکت میرسانی؟ اگر این‌مجازات‌برحق بودمن گردن می‌نهادم ولی این‌یك‌ظلم‌بزرك است زیرا من بابن‌زن چشم طمع‌ندوختم‌و او مرا بسوی خود فرا خواند تا این که چیزی‌بمن بگویدومرا باکارد خـودم مجروح کرد.

خلیفه پرسید خدمتی که تو بمن کردی چه بود؟ سندباد وقتی آن سئوال را

شنید تعجب نمود که خلیفه چگونه بزودی خدمت بزرك اورا فراموش کردوغافل ازاین‌بود که یکی ازمشخصات بزرگان، فراموش کردن خدمات زیردستان است. این‌بود که گفت ای امیرالمؤمنین این‌زن که تو اکنون مرا متهم میکنی که چشم طمع‌باو دوخته‌ام میخواست تورا بقتل برساندومن‌مانع ازاین‌شدم که‌خلیفه‌مسلمین کشته‌شود. این‌زن، فقط برای این که‌تو رابقتل برساند تورا ربود وهر گاه‌من‌مانع نمیشدم‌اودست به‌خون امیرالمؤمنین‌میآلود.خلیفه گفت یك‌خیانت اثرهزارخدمت را ازبین‌میبرد. سندباد گفت ای امیرالمؤمنین من‌بتو خیانت نکردم بلکه از طرف این زن‌مورد اتهام قرار گرفته‌ام وحیرانم که باوجوددلیلی که نشان‌میدهداین‌زن تعمد داشت‌مرانزد خود ببردتا بقتل‌برساند چگونه تو اتهام‌اورامیپذیری‌و آیاتهمت يك‌چنین زن قابل‌پذیرفتن است.

تازه خلیفه متوجه گردید که سندباد درست میگوید وتردیدی وجودندارد که شب گذشته زهره، سندباد را بسوی خود کشید واورا بعنوان این که پزشك است احضار کرد. تازه خلیفه متوجه شد که سندباد درمورد تعرض کردن‌به‌زهره بی‌گناه است وآنزن دروغ‌می‌گوید وروبسوی زهره کرد وبزبانی که او بفهمد یعنی زبان معمولی عربی‌پرسید آیا تودیشب این‌مرد را بعنوان‌این که پزشك‌است احضارنکردی؟درصورتی که میدانستی‌اوپزشك‌نیست.زهره گفت ای‌امیرالمؤمنین چون اسمش‌سندباد است‌من‌فکر کردم‌که پزشك میباشد. خلیفه گفت دیگری‌شاید این‌فکر را میکرد که اوپزشك میباشد ولی تو که اورا اجیر کردی ومدتی‌طولانی درکشتی باأو بسر میبردی میدانستی که این‌مرد بااین که موسوم به‌سندباد میباشد طبیب نیست. معهذا به‌ناخدای کشتی گفتی که اورا برای‌مداو ی توبیاوردوحتی دستور دادی که اگر نیاید بزور اورا بیاورند ومن اکنون فکر میکنم که اگر تو بیمار بودی چرا ازشهر پزشك نیاوردی و مردی را بـرای مداوای خود احضار کردی که میدانستی پزشك‌نیست.

زهره گفت من اورا پزشك می‌دانستم ودیده بودم که درلنگر گاه‌است‌وفکر

کردم که هرگاه برای آوردن پزشك بشهر بروند دیر خواهد شد واین مرد راکه درلنگرگاه است زودتر میتوانند بربالین من حاضر کنند. خلیفه ازناخدای کشتی دوم پرسید سندباد اظهار میکند که دیشب وقتی رفتند تا این که اورا بیاورند وی گفت که پزشك نیست و آیا این گفته صحت دارد؟ ناخدا گفت بلـی ای امیرالمؤمنین. خلیفه پرسید سندباد اظهار میکند که اورا بزور آوردند وخود نمیخواست بیاید و آیا این گفته صحیح است؟ ناخدا گفت بلی ای امیرالمؤمنین خلیفه گفت شکر میکنم که مبادرت بصدوریك حکم ظالمانه نکردم و اگرمن سندباد را بجرم تعرض نسبت به زهره بقتل میرسانیدم یابطرز دیگر او را مورد مجازات قرار میدادم یك مظلوم را مجازات کرده بودم.

این گفته چون بزبان عربی ایراد شده بود همه فهمیدنـد و زهره گفت ای امیرالمؤمنین تو که ازمجازات این مرد خودداری مینمائی اورا برای ارتکاب جنایت بزرگتر تشویق میکنی. خلیفه گفت ای زهره بس است وبیش ازاین خشم مرا شعله ور مکن واگر برای مصلحتی مخصوص نبود من اکنون می گفتم که تورا بقصاص برسانند برای این که توقصد قتل این مرد را داشتی وبرای این که اورابقتل برسانی خود را بناخوشی زدی واورا نزد خود آوردی.

آنگاه خلیفه به سندباد گفت تو آزادی ومیتوانی بروی ولی چون وجه برات ها را دریافت نکرده ای بهتر این است کـه به بغداد بیائی تا ایـن که وجه برات ها را دریافت کنی وسندباد زبان بدعاگوئی گشود وازخداوند برای خلیفه هزارسال عمربا سلامتی طلب کرد.

بعد خلیفه بناخدای کشتی دوم گفت من باززهره را بتو می سپارم وباید تا بغداد از او محافظت کنی ونگذاری ازخارج کسی وارد کشتی شود وبا اومذاکره نماید وهمچنین باید دقت نمائی که زهره ازآن کشتی خارج نشود.

سندباد خواست ازخلیفه اجازه بخواهد که کشتی کوچك اوجزو موکب خلیفه باشد اما دوفکر مانع ازاین شد که ناخدا ی ایرانی ازالمقتدی بامرالله آن اجازه

را نخواهد. اول این که کشتی اجاری و کوچك او درقبال دو کشتی بزرك که خلیفه وهمراهانش را حمل میکرد بسی کوچك جلوه مینمود وسبب تحقیر موکب خلیفه میشد واگر یك بار چشم خلیفه به کشتی کوچك اومیافتاد که خود را جزو موکب خلیفه مسلمین قرارداده بغضب درمیآمد وشاید غضب او، دروضع برات‌ها هم مؤثر واقع میشد وبعدازورود ببغداد برات‌های وی را نمیپرداختند. دوم این که سندباد بعدازاین که در آن روزمواجه باخطر اعدام یا خواجه شدن گردید توانست بی گناهی خود را نزد خلیفه بثبوت برساند واگر میگفت اجازه میخواهم که باموکب خلیفه باشم، شاید خلیفه ظنین می گردید وفکر میکرد که سندباد میخواهد که باموکب او باشد تا این که بتواند خود را بهزهره برساند وناخدای ایرانی ازخواستن اجازه مزبور صرف نظر کرد ولی گفت: ای امیرالمؤمنین در بصره بعد ازاین که برات‌ها نکول شد من می‌خواستم که خود را به امیرالمومنین برسانم وآن موضوع رابگویم ولی هرچه کردم نتوانستم بحضور خلیفه برسم وحتی نتوانستم یك نفررا پیدا کنم تا این که پیغام مرابه امیرالمؤمنین برساند و بطریق اولی دربغداد دسترسی به امیرالمؤمنین نخواهم داشت. این است که می‌خواهم از امیرالمؤمنین درخواست کنم که وسیله‌ای بمن بدهد که اگر برات‌ها وصول نشد بتوانم آن موضوع رابه اطلاع خلیفه برسانم.

خلیفه گفت بعدازاین که به بغداد رسیدی نزد صندوقدار من برووازاو بخواه که پول برات‌ها را بپردازد واگر نپرداخت روز دوشنبه، نزدمن بیاومن بعدازورود به بغداد روزهای دوشنبه را اختصاص بعموم مردم میدهم وهر کس در آن روز می تواند نزدمن بیاید وهرشکایت که دارد بکند وتوهم میتوانی مثل دیگران در آن روزنزدمن بیائی ویادآوری کنی که برات‌ها پرداخته نشده ومن همان ساعت صندوقدارخود را احضار خواهم کرد وباو خواهم گفت که برات‌های تورا بپردازد.

سندباد بعدازاین که ازطرف خلیفه آزاد شد باکمك ناخدای کشتی دوم، بکشتی خودمراجعت کرد. اما چـون مجروح بـود واحتیاج به‌استراحت داشت،

نمیتوانست که خود عهده‌دار اداره کشتی اجاری کوچک خویش شود، کارن عهده‌دار کارهای کشتی گردید ویکی ازجاشوان را مأمور پرستاری ازسندباد کرد.

سندباد آنچه اتفاق افتاده بود برای کارن حکایت نمود و گفت ما میتوانیم هم اکنون براه بیفتیم وزودتر ازخلیفه وارد بغدادشویم.اما سبقت گرفتن ما بدون فایده است وشاید زیان‌هم داشته باشدو بهتر آن که بعدازخلیفه‌واردبغداد شویم‌تا اگر پول‌برات‌ها رانپرداختند مرجعی داشته باشیم‌وبتوانیم به‌خلیفه‌یادآوری‌نمائیم که‌بروات ما را نپرداخته‌اند.

فصل سی ودوم

وضع پایتخت خلیفه

وقتی که گزارش مربوط به بغداد درکوت به‌المقتدی بامرالله رسید متوجه نشد که‌وضع پایتخت اوچقدروخیم شده است. گزارش مذکور که‌باکبوترقاصد فرستاده‌شد مفصل‌نبودو گزارش دوم‌نیز که‌باهمان وسیله فرستاده شدتفصیل‌نداشت‌و خلیفه ازآن گزارش‌ها چنین استنباط کرد که براثر فشاری که حاکم بغداد برای دریافت زکوة وارد آورده مردم بلواکردند وبین سکنه شهر و سربازان حکومت وشرطه، زد وخوردی درگرفت وعده‌ای ازطرفین کشته شدندوحاکم بغدادهم‌بقتل رسید وبراثر زدوخورد، حریق‌هائی هم تولید شدوالمقتدی بامرالله خسارات‌وارد برمردم را زیاد نمیدانست وفکر میکرد که بعد ازاین که وارد بغداد شد میتواندآن خسارات‌راجبران کند.

اگر خلیفه قبل‌ازاین که‌بوسیله زهره‌وبدست سندباد ربوده شودآن گزارش را دریافت مینمود، شاید فکر میکرد خساراتی که برمردم بغداد وارد آمده سزای عمل‌آنها بوده ومیخواستندزکوة را بپردازندومقابل سربازان‌حکومت ومحصلین زکوة، مقاومت ننمایند تا این که‌اموالشان به‌غارت‌نرود وخانه‌هایشان‌نسوزدوخود

کشته نشوند . اما همان‌طور که روحیه آدمی ، هنگامی که از سلامتی برخوردار است با روحیه او، در موقع ناخوشی فرق می کند روحیه المقتدی بامرالله بعداز این که گرفتار سندباد شد ومدتی محبوس اوبود وسختی کشید ، باروحیه سابقش فرق کرد و آن‌مرد که خودرا وارث بیست‌وشش‌خلیفه عباسی میدانست ازقله‌غرور وخودبینی فرود آمد.

گرچه بعداز این که‌دوره سختی گذشت وخلیفه، قدرت خودرا احراز کرد ودید که‌تسلط دارد حس خودبینی وی اعاده‌شد اما نه‌باندازه‌ای که‌مانع از این‌شود که خلیفه دیگرانرا ببیند. وقتی در بصــره خلیفه فرمان وصول‌زکوة راصادر کرد قصدش آزار مردم نبود وفکر می کرد که دست بکاری نیکـو میزند ومردم هم که می‌دانندازآنها زکوة وصول‌می کنند تا این که به‌آوارگان سیل بدهند با رضایت زکوة را خواهند پرداخت . اما وقتی خلیفه آن فــرمان را صادر کرد پیش‌بینی نمینمود که بعداز مدت یك قرن یا بیشتر که از مردم زکوة وصول نشده پرداخت زکوة ، یك عارضه ومضیقه ضد اجتماعی وضد اقتصادی جلوه خــواهد کرد و پرداخت‌آن برای مردم یك‌تکلیف شاق خواهدبود. یك فــرد عادی ممکن است حیرت کندکه چگونه مردی مانند خلیفه نمی‌تواند بفهمد که گرفتن عوارضی که مردم بیش‌از مدت یکصدسال ازپرداخت‌آن معاف بودند یك‌تکلیف شاق است. ولی کسانی‌که باامرا وخلفا محشور بودند از این موضوع حیرت نمیکردند چون میدانستندکه خلیفه بمناسبت مرتبه خود طــوری از مــردم دور است که گوئی در دنیائی غیراز دنیای زمینی زندگی میکند ونمیتواند بمسائلی که مبتلا به‌مردم‌است پی ببرد همانطور که‌یك‌جوان‌سالم وبانشاط وزیبانمیتواندناخوشی‌ها وناتوانی‌های یك‌پیرمرد فرتوت‌را ادراك نماید .

خلفای اولیه عباسی بمناسبت این که روزهائی را اختصاص بپذیرفتن عامه میدادند ، درحدود تماس موقتی بامردم ازمسائل ومشکلات آنها آگاه می‌شدند. امابعداز این که خلافت عباسیان، براثر مروروزمان ، چیزی شبیه به‌ربوبیت

شد تماس خلفا با مردم به‌حداقل رسید و آنها از مسائلی که مبتلا به عمومی بود اطلاع نداشتند.

المقتدی بامرالله هم با تربیت و پرورش خلفای سابق رشد کرده بود ومثل آنها، چیزی‌را که بذهن‌او القاء‌شد حقیقت میدانست ودرخارج‌از آن، همه‌چیز، درنظرش موهوم، یابدون اهمیت می‌آمد.

بذهن او القاشده بود که باسرب یا جیوه میتوان طلا ساخت ووقتی مغازله بازن‌ها وشکار، مجالی برای اوباقی‌می گذاشت اوقات خودرا صرف کیمیاگری میکرد تااین که طلا بسازد. هیچ کس نمی‌توانست به‌خلیفه بگوید که خلیفه‌مسلمین که خزانه‌اش پراز زر وسیم است وهرقدر خرج کند میتواند مافات را جبران نماید احتیاج به‌کیمیاگری ندارد. اگر کسی هم پیدا می‌شد و جرئت میکرد که آن حرف را به‌خلیفه بزند المقتدی بامرالله نمی‌پذیرفت. چون خودبینی سبب میگردید که المقتدی بامرالله فقط چیزی راکه در ذهن اوست حقیقت بداند و در خارج‌از حدودفهم واستنباط خود برای هیچکس قائل به‌فهم وادراك درست‌نباشد واگر این روحیه در نظرشما عجیب جلوه می‌کند تاریخ نیمه‌اول این قرن (قرن بیستم) را ورق بزنید تااین که ببینید که همین روحیه دربعضی‌ازکسانی که درنیمه اول این‌قرن، معروفیت داشتند موجود بوده وچون جز بعقل وادراك‌خوداطمینان نداشتند چندملت بزرك‌را بدبخت کردند.

در هرحال خلیفه هنگامی که بطرف بغداد میرفت چون از پسرش گزارش مربوط به‌جبران خسارت مردم آنشهررا دریافت کرده بود حاضرشد که قسمتی‌از خسارت‌آنهارا جبران نماید وفکر نمیکرد که جبران خسارات ازحدود صد یاصد وپنجاه‌هزار دینار تجاوزنماید، اما بهرنسبت که به‌بغداد نزدیك میشد واطرافیانش اخبار مربوط به‌پایتخت را ازکشتی‌هائی که ازبغداد می‌آمدند دریافت میکردند، خلیفه میفهمید که خرابی در بغداد خیلی بیش‌از آن است که وی تصور میکرد. آنوقت متوجه‌شد که حتی یك کرور دینار هم جبران خسارتی راکه برمردم وارد

آمده نخواهد کرد .

وقتی که خلیفه به‌بغداد نزدیك‌شد برای وارد کردنش بشهر کشتی سلطنتی‌را که شرحش درآغاز این سرگذشت ، بنظر خوانندگان رسید، بردند تااین که‌وی باشکوهی که درخور مقام‌وی‌می‌باشدوارد‌شود. احمدبن‌المقتدی‌نائب‌خلیفه که‌بعداز ورودپدر دیگرنیابت‌نداشت‌باتمام بزرگان‌شهرازجمله غزالی رئیس مدرسه نظامیه بغداد به‌استقبال خلیفه رفتند. اما ازطرف عامه مردم بغداد برای استقبال از آن‌مرد ابراز تمایل نشد . زیرا عامه مردم حالی واستعدادی نداشتند تااین که از خلیفه استقبال نمایند. المقتدی بامرالله تاوقتی که درحومه‌شهر حرکت می کرد واز کنار کاخ‌ها وباغهای توانگران می گذشت متوجه‌نشد که شهرچقدر آسیب‌دیده است. اما وقتی وارد مرکزشهر گـردید ازمشاهده ویرانی‌ها وآثار حریق حیرت کرد و وقتی شنید که برای مبارزه باآتش ، سربازان را از (انبار کـوچك) آورده‌اند حیران‌شد وازحاکم جدید بغداد وپسرش پرسید شما چراگذاشتید که وضع‌طوری بشود که نتوان برحـریق غلبه‌کرد واگر در آغاز باحریق مبارزه میکردید آتش بزودی خاموش میشد واین‌طور شهر را ازبین نمیبرد . ولی احمد بن‌المقتدی و حاکم بغداد توضیح دادند که اختیار از دست مصادر شهربیرون رفته بود وچون دسته‌های غارتگر وآتش‌افروز برشهر مسلط شده‌بودند ، سربازان نمیتوانستند که آتش‌را خاموش کنند .

خلیفه درحالی که اطراف‌را می‌نگریست میفهمید که وضع‌حریق‌چگونه‌شد وی‌درمییافت که آتش تاآنجا که‌مواد قابل‌سوختن وجود داشت پیش‌رفت‌وبجائی رسید که دیگر مواد قابـل سوختن موجـود نبود ولـذا متوقف گردیـد یعنی خاموش شد.

عمارات سنگی‌وآجری گرچه از دود حریق سیاه گردید اما نـوخت ودر عوض خانه‌های طبقات بـدون بضاعت کـه درآن‌چوب زیاد بکاربرده بودند از بین‌رفت.

خلیفه ازپسرش پرسید آیا میدانی که چند خانه بر اثر حریق از بین رفت.
احمدبن المقتدی گفت که ما برای برآورد میزان خسارات باکدخدایان‌محلات شهرمذاکره کردیم وازروی ارقامی که آنها ذکر کردندفهمیدیم که نزدیك‌بیست‌و هفت‌هزار خانه‌ازبین‌رفته است. بیست‌وهفت‌هزار خانه، یك‌رقم کوچك‌نیست‌وبرای ذکر اهمیت آن همین بس که لندن پایتخت انگلستان در آغاز این‌قرن دویست‌و بیست هزار خانه داشت باتوجه باین که درلندن عمارات چند طبقه موجود بوددر بغداد فقط اغنیاء خانه‌های دوطبقه‌داشتند.

بایددرنظر گرفت که شماره خانه‌های پایتخت عباسیان بیش‌ازبیست وهفت هزار عمارت بود ودررقمی که پسر خلیفه ذکر کرد کاخهای توانگران وخانه‌های سنگی وآجری وجود نداشت. معهذا ویران‌شدن وازبین‌رفتن بیست وهفت‌هزار خانه دریك‌شهرهرقدرآن شهر بزرك باشد فاجعه‌ای است دلخراش وخلیفه‌درذهن خود حساب کرد که هرگاه حد متوسط خسارت وارد بر هرخانه رایکصد دینار محسوب کنند اوباید بیش ازپنج کرور دینار بابت خسارت بصاحبان‌خانه‌ها بدهد وقادربتأدیه‌یك چنان وجه‌نیست.درحالی که کشتی باشکوه‌خلیفه‌ازوسط‌شطمیگذشت که‌بسوی دارالخلافه برود، ناگهان صدای شیون زن‌هائی که درساحل رودخانه ایستاده بودند بگوش رسید اما رهبر آن‌زن‌ها،نه (زبیده رمطی)بودونه(فسحه).

فسحه که‌بمراد خود رسید ومتولی‌سنك‌مراد شده بود دیگر نمیخواست که خود را وارد غائله‌ای‌بکند. زبیده‌رمطی هم بطوری که گفتیم ازاحمدبن المقتدی نائب‌خلیفه خسارت خانه خود را دریافت کرده بود وعلتی‌وجود نداشت که‌اورا برانگیزد تااین که کوس‌راازگردن‌بیاویزد وزن‌ها راجمع کندامازن‌هائی که‌خسارت دریافت نکرده بودند ازروش زبیده‌رمطی سرمشق گرفتندوآن‌زن‌درپایتخت‌خلفای عباسی بانی یك‌مکتب‌جدید شدکه همانا تظاهر زن‌ها بود.

زن‌ها فهمیدند که زبیده رمطی توانست که‌خسارت خانه خود را از نائب خلیفه دریافت کند. احمدبن‌المقتدی که‌میدانست زبیده رمطی رهبر وسردسته‌زن‌ها

میباشد تصمیم گرفت که اورا راضی نماید تا این که وی اززن‌ها کناره بگیرد. همین‌طور هم شد وزبیده بعد ازراضی شدن ازدیگران کناره گرفت. اما سایرین که ازوی سرمشق گرفته بودند درآن‌روز که‌خلیفه‌وارد پایتخت شد ، کنار شط مجتمع شدند وتاکشتی خلیفه را دیدندشیون راشروع نمودند.وعلت این که‌زن‌ها مبادرت به‌تظاهر کردند ومردها نکردندهمان‌است که‌گفتیم‌وزن‌ها بین‌اعراب‌احترام داشتند وسربازان حافظ انتظامات به‌آنها حمله نمیکردند درصورتی که اگرمردها مبادرت بتظاهر می‌نمودند موردحمله‌وتفرقه قرار میگرفتند.

احمدبن‌المقتدی‌در گزارش‌هائی که‌ازوضع‌بغداد برای‌پدرش‌فرستادصحبت از اجتماع زن‌ها وآمدن آنها بدارالخلافه نکرده بود وفقط نوشت که مردم شهر خواهان جبران خسارت هستند واو، ازمحل خزانه، به‌بعضی ازآنها کمك کرده است. خلیفه چون‌نسبت‌به‌شیون زنها سابقه‌ذهنی‌نداشت‌ودردوره‌خلافت‌وی اتفاق نیفتاده بود که زن‌ها اجتماع کنندتصور نمود که آن‌ها تشییع کنندگان جنازه‌هستند وعقب جنازه‌ای که باید ازشط گذرانیده شود افتاده‌اند وشیون مینمایند چون‌رسم اعراب این‌بود که‌وقتی جنازه‌را به‌سوی گورستان میبردند تمام‌زن‌های خویشاوند عقب آن‌جنازه‌براه میافتادندوشیون‌میکردند وخویشاوندان نزدیك‌با ناخن،صورت رامیخراشیدند بطوری که ازبعضی ازخراش‌ها خون‌خارج می‌شد.

اما شماره زن‌هائی که عقب یك جنازه شیون میکردند معدودبود وآن‌روز زن‌هائی کنار شط شیون‌را سردادند نزدیك ششصد نفر وشاید بیشتر میشدند.

خلیفه گفت این‌مرده کیست که این‌همه خویشاوند اناث دارد.

احمدبن المقتدی گفت ای امیرالمؤمنین این‌ها بنات النعش نیستند بلکه کسانی هستند که خانه‌هایشان سوخته‌وخواهان دریافت خسارت میباشند.[1]

[1]– یعنی دختران نعش بطوری که میدانیم یکی ازصور فلکی‌است که بزبان‌فارسی هفت برادران خوانده میشود واعراب اسم‌آن مجموعه ازستارگان را ازیکی‌اصطلاحات خودکه زنهای تشییع‌کننده باشد اقتباس کرده‌اندودرهرحال بنات‌النعش درقدیم بزنهائی اطلاق میشد که عقب جنازه زاری میکردند وصورت‌را می‌خراشیدند ولی امروز درزبان عربی این اصطلاح برای زنهای‌تشییع‌کننده‌وجود ندارد ورسم‌آنهم مدتی‌است که‌برافتاده است – مترجم.

بعدازاین که احمدبن‌المقتدی به‌پدر گفت که آن زن‌ها ادعای خسارت میکنند ومیگویند که خلیفه باید به‌آنها پول بدهد که بتوانند خانه‌های خود را بسازند، المقتدی بامرالله درباطن اندیشید که اگر اودربغداد حضور میداشت آن واقعه پیش‌نمیآمد ومردم برای این که‌ازپرداخت زکوةخودداری کنندنمیشوریدند واگر صدائی ازآنها برمیخاست وی، آنان راساکت می‌نمود.

شاید خلیفه هم‌نمیتوانست مردم‌را آرام‌کند ولی هنگامی که ویرانه‌های‌شهر را میدید وشیون زن‌ها را می‌شنید میاندیشید که‌هرگاه اودرآن‌شهر بود نمیگذاشت که‌کار به آنجا بکشدکه عده‌ای ازمردم بقتل برسند و اموال مردم را به‌تاراج ببرند وشهرآنچنان ویران شودکه درمرکز شهر ، پنداری که‌آبادی درآنجاوجود نداشته است.

خلیفه بعداز این که باکشتی ازشهر عبورکرد به دارالخلافه رسید .

حفاظت دارالخلافه بافرمانده قصرالهلال بودکه پاسداران خلیفه در آنجا بسر می‌بردند وناخدای‌کشتی دوم‌که عهده‌دار محافظت از زهره بود بعدازاین‌که وارد بغدادگردیدآن‌زن‌را بفرمانده‌پاسداران‌خلیفه سپرد واوهم‌وی‌را دردارالخلافه نگاهداشت.

فرمانده قصرالهلال بطوری که میدانیم ازکسانی بود که‌درتحقیق‌ازمومی نیشابوری شرکت داشت ولذا میدانست که زهره درگذشته چه‌کرده و برای چه خلیفه دستور داده که‌وی رانحت نظر قرار بدهند وچون میدانست که او همسر خلیفه میباشد با احترام وی‌را تحت نظر گرفت.

بعدازاین که‌خلیفه ازخستگی‌سفر آسود وشب فرا رسید احمدبن‌المقتدی وحاکم بغداد راکه‌گفتیم بجای حاکم مقتول، منصوب شده بودورئیس شرطه و فرمانده قصرالهلال را احضارکرد تا این‌که اززبان‌آنها دوچیز را بشنود اول دخالت غزالی رئیس مدرسه نظامیه ومومی نیشابوری، دربودن وی از پایتخت چه اندازه بوده ودوم این که چه‌شد که شهر بغارت رفت و خانه‌ها سوخت ومردم

بدون سرپناه شدند.

بهتر آن بود که خلیفه خواستن توضیح راجع بچپاول وحریق شهر رامقدم برمسئله ربودن وی ازهمان شهر قرار بدهد ولی فطرت آدمی این طور است که مسائل مربوط بخود او، درنظرش، با اهمیت تر ازمسائل عمومی جلوه مینماید وفقط معدودی از افراد هستند که مسائل عمومی در نظرشان بااهمیت تر ازمسائل مربوط بخودشان جلوه میکند ولی اینان آنقدر کم هستند که در هرنسل انگشت شمار میباشند ودرشرق آنان رامردان راه حق میدانستند.

المقتدی بامرالله از مردان راه حق نبود و لذا اول بمسئله مربوط بخود پرداخت.

احمدبن المقتدی ودیگران آنچه ازغزالی وموسی نیشابوری شنیده بودند برای خلیفه بیان کردند وچون شیخ الاسلام بغداد درآنجا حضور نداشت فقط واقعیت بهاطلاع خلیفه رسید وکسی ازغزالی بدگوئی نکرد واو را محرك موسی نیشابوری ندانست.

کسانی که توضیح میدادند گفتند که موسی نیشابوری گفت که غزالی او را تحریك نکرده بود وفقط یکنفر اورا آلت دست قرارداده وآنهم زهره بوده است.

بعدازاین که توضیح مربوط بهغزالی وموسی نیشابوری خاتمه یافت، المقتدی بامرالله راجع بهحوادث بغداد توضیح خواست و با این که فرمانده قصرالهلال بعنوان لزوم حفاظت دارالخلافه وخود قصرالهلال گفت که اونمیتوانسته درساعات اول بلوا بهکمك مأمورین حکومتی ومأمورین شرطه برود خلیفه حس کرد که تعمد درکار بوده وفرمانده قصرالهلال نمیخواسته که بهکمك مأمورین حکومتی وشرطه برود واگر میرفت دامنه بلوای مردم وسعت بهم نمیرسانید ومبدل بهشورش نمیشد وچون فرمانده قصرالهلال از احمد بن المقتدی کسب دستور میکرد خلیفه نخواست درحضوراو، پسرش را موردتحقیق قراربدهد وازاو بپرسد چراسربازان قصرالهلال رابهکمك مأمورین حکومت وشرطه نفرستاد.

بدستور خلیفه مقرر شد که بامداد روز بعد، موسی نیشابوری را از زندان منتقل به دارالخلافه کنند و بحضورش بیاورند و به غزالی هم اطلاع بدهند که به‌دارالخلافه بیاید اما دراطاق دیگرباشد تااین که خلیفه وی‌را احضار نماید.

درهمان موقع که موسی نیشابوری‌را وارد دارالخلافه کردند صدای شیون زن‌ها برخاست برای این که بعداز طلوع روز زن‌ها براه افتادند وراه دارالخلافه را پیش‌گرفتند تا این که ازخلیفه بخواهند که به‌آنها کمك کند تا بتوانند خانه‌های خودرا بسازند.

موسی نیشابوری با این که مدتی در زندان بسر برده بود وقتی به حضور خلیفه آورده‌شد ازحیث قیافه زیاد بازمان ورود به‌بغداد فرق نداشت.

زندان‌های قدیم خیلی سخت بود وبرمحبوسین درآن زندانها بسیاردشوار می‌گذشت زیرا نه غذای کافی به‌آنها میدادند ونه‌وسائل شستشو در دسترس آنها قرار میدادند ونه‌لباسشان تعویض می‌شد.

اما محبوسینی که خویشاوند یادوست داشتند واز طرف خویشاوندان یا دوستان به‌آنها کمك‌می‌شد، بهترزندگی‌می‌کردند ومیتوانستندغذای کافی بخورند ولباس‌را تعویض نمایند وبادادن رشوه‌ای بزندانبان‌ها بدن‌را بشویند وموی‌سر و ریش‌را اصلاح نمایند.

موسی نیشابوری چون مورد حمایت غزالی بود وحجت‌الاسلام، پیوسته برایش‌غذا ولباس وپول به‌زندان می‌فرستاد وزندانبان‌ها بدستور احمدبن‌المقتدی نایب خلیفه باموسی نیشابوری برأفت رفتار می‌کردند در زندان از لحاظ جسمی ومادی ناراحت نشد ولی مثل هر زندانی از لحاظ روحی خیلی ناراحت بود و این موضوع احتیاج به‌ثبوت ندارد که یك محبوس درزندان ازلحاظ روحی‌رنج میبرد ولو ازحیث غذا ولباس ووسائل بهداشت باوخوش‌بگذرد.

وقتی خلیفه موسی نیشابوری‌را دید بااین که آن مرد، مدتی در زندان بسر برده‌بود خیلی حیرت کرد چون اگرلباس آن دو باهم فرق‌نداشت وهرگاه‌یکی‌از

آنها خلیفه ودارای قدرت ودیگری مردی ناتوان ومتواضع بنظر نمیرسید، خلیفه تقریباً فکر میکرد که خودرا در آئینه می‌نگرد .

بعداز اینکه المقتدی بامرالله چند لحظه موسی نیشابوری را نگریست خطاب به‌کسانی که حضور داشتند گفت آیا غیراز این محبوس که عجمی است‌در بین‌شما کسی هست که زبان فارسی‌را بداند ؟

حضار اظهار کردند که زبان فارسی‌را نمیدانند .

منظور خلیفه نیز همین بود که اطمینان حاصل کند که هیچ‌یك از کسانی که حضور دارند زبان فارسی‌را نمی‌دانند.

آنگاه بزبان فارسی خطاب به‌موسی نیشابوری گفت میدانم که اهل‌نیشابور درخراسان هستی واظهار کرده‌ای که برای تحصیل درمدرسه نظامیه ببغداد آمدی وآنچه تورا وادار کرد که نظامیه بغدادرا برای تحصیل انتخاب کنی این است که غزالی رئیس ومدرس این‌مدرسه میباشد .

ولی ای طالب علم که ازنیشابور تا بغدادآمدی ، تو ثابت‌کردی که ریائی هستی وبه‌بغدادآمدی تااین که دراین‌جا زن‌هارا فریب‌بدهی.

موسی گفت ای امیرالمؤمنین ، وقتی من وارد این شهر شدم مـردی بودم چشم و گوش‌بسته ونمیتوانستم زنی‌را فریب‌بدهم بلکه یك‌زن مرافریب‌داد وسبب شد که من بزندان افتادم واینك‌هم مانند یك‌گناهکار درحضور خلیفه‌قرار گرفته‌ام.

خلیفه پرسید آیا درتمام مدتی که تو در کاخ خلدبودی غیراز زهره کسی‌را ندیدی ؟ موسی جواب داد نه امیرالمؤمنین . خلیفه‌گفت چگونه ممکن است که یك‌مرد وزن ، مدتی مدید، دریك خانه، تنها بسرببرند وبین آنها رابطه خصوصی بوجود نیاید. موسی‌گفت ای امیرالمؤمنین من زهره را نمیدیدم مگر هنگامی که برای‌من غذا میآورد ودرمواقع دیگر درآن‌خانه تنها بودم واوقات خودرا صرف خواندن‌کتاب میکـردم . خلیفه پرسید در شبی که تو بعنوان یك‌کیمیاگر نزد من آمدی ودرهمان شب مرا از کاخ‌خلد ربودند زهره بتوچه گفت؟ مـوسی جواب

داد اوبمن گفت که تو اینجا باش ومن ساعتی دیگر مراجعت خواهم کرد . خلیفه پرسید بعد چه‌شد ؟ موسی گفت زهره نیامد وچندروز گذشت ومن بشدت پریشان شدم وچون وسیله‌ای برای رستگاری نداشتم ناگزیر بـه‌حجت‌الاسلام غـزالی متوسل گردیدم واز اوخواستم که بکاخ خلد بیاید ومرااز آنجانجات بدهد .

خلیفه‌پرسید بعداز این که توبه‌غزالی متوسل شدی اوچه کرد . موسی گفت ای امیرالمؤمنین او برای دیدن من بکاخ‌خلد آمـد . خلیفه گفت چگـونه میتوان قبول کرد که رئیس‌مدرسه نظامیه برای دیدارتو براه بیفتد وبکاخ‌خلدبرود. موسی نیشابوری گفت او تصور میکرد که خلیفه وی‌را احضار کرده وبیدرنك براه‌افتاد و نزد من آمد ووقتی که مرادید خیلی‌حیرت کرد . چون من بـدستور زهـره نامه‌ای برایش نوشته بودم ودر آن گفتم که به بصره میروم وغـزالی تصور میکـرد که من عازم بصره شده‌ام ومرا ساکن آن‌شهر میدانست واز اوشنیدم که برای یافتن من‌در آن‌شهر اقدام کرد لیکن مرا در آنجا نیافتند. خلیفه گفت آیا بعدازاین که غزالی تو را دید وازحیله وجنایت تو آگاه‌شد تورا مورد حمایت خـود قرار داد . موسی گفت ای امیرالمـؤمنین ، حجت الاسلام بعـداز اینکه اظهارات مرا شنید خیلی خشمگین شد وگفت که مرا بحال خود میگذارد وحاضرنیست که شریك عمل‌من باشد وآنگاه مرا ترك کرد ورفت .

خلیفه‌گفت اگر غزالی نمیخواست که شریك عمل توبشود بعدازاین کـه ازکاخ خلد خارج گردید باید حاکم شهـر ورئیس شرطه راآگاه نماید که خلیفه ناپدیدشده ویك مرد حیله‌گر جای اوراگرفته ولی این‌کاررا نکرد وحضورتورادر کاخ خلد باطلاع حاکم ورئیس شرطه نرسانید وبعداز اینکه تورا دستگیر کردند واز تو تحقیق‌نمودند معلوم شدکه غزالی تورا بالباس زنانه ازکاخ خلـد خارج کـرده است. مـوسی این موضوع را انکار کـرد گفت غزالـی برای فرار از کاخ خلد باو کمك نکـرد بلکه خوداو از آن‌کاخ‌گریخت. خلیفه پرسید رابطه‌تو باسندباد چگونه‌بوده‌است وآیا ازاوهم‌دستوری دریافت کردی ؟

موسی نیشابوری گفت ای امیرالمؤمنین من نمیدانم سندباد کیست ولی این اسم را شنیده‌ام و اگر خطا نکنم اسم یك طبیب معروف بوده است. خلیفه گفت در شبی که سندباد و مردان او مرا از کاخ خلد ربودند تو در آنجا بودی و نقاب بر صورت داشتی و چگونه سندباد را نمیشناسی؟ موسی گفت من مردی به اسم سندباد را نمی‌شناسم و وی را ندیده‌ام و آن شب هم در کاخ خلد از خود اختیاری نداشتم و محکوم زهره بودم و هرچه او میگفت بانجام میرسانیدم. خلیفه گفت آیا تو نمیدانستی بعد از اینکه مرا ربودند به کجا بردند. موسی گفت اگر این را میدانستم بعد از این که دستگیر شدم می گفتم که امیرالمؤمنین را کجا برده‌اند. ولی چون اطلاعی در این خصوص نداشتم مرا در زندان نگاه داشتند و آزادم نکردند.

فصل سی‌وسوم

تحقیق خلیفه از غزالی

المقتدی بامرالله درآن‌موقع دستور داد که غزالی‌راکه دردارالخلافه بود، وارد اطاق نمایند وحجت‌الاسلام وارد اطاق‌گردید وسلام‌کرد. خلیفه به موسی نیشابوری اجازه جلوس‌نداد‌ولی‌بعدازاینکه غزالی‌واردشدباو گفت‌بنشیند وحجت الاسلام‌درجائی نشست که‌باخلیفه فاصله ای زیاد داشت وخلیفه بوی‌گفت نزدیکتر بنشینید زیرامیخواهدباوی‌مذاکره کند.غزالی به‌خلیفه نزدیك شدودر جائی‌نشست که خلیفه‌می‌توانست‌بطور عادی باوی‌صحبت کند بدون‌این که‌مجبورباشد صدارا بلندنماید.المقتدی بامرالله بزبان‌فارسی‌ازغزالی‌پرسید که تو ازچه موقع‌این‌مردرا (اشاره به‌موسی) میشناسی ؟ غزالی گفت من‌از موقعی که این‌مرد تقریباًکودك بود اورا می‌شناسم وپدرش، استاد من بشمار می‌آمد. خلیفه گفت لابداورا درخراسان دیده بودی ؟ حجت‌الاسلام گفت بلی ای امیرالمؤمنین. خلیفه‌گفت بعداز این که این مرد وارد بغدادشد وتو اورا دیدی راجع بوی چه‌فکر کردی ؟ غزالی جواب داد او گفت که برای تحصیل علم به بغدادآمده تا این که در مدرسه نظامیه این‌جا تحصیل کند ومن گفته‌اش‌راپذیرفتم چون پدرش‌رامی‌شناختم ومیدانستم‌درخانواده

آنها، پسر بعدازپدر ، بعلم علاقمند میشوند . خلیفه پرسید که آیا تو بعداز اینکه این مرد را دیدی فکرنکردی که وی برای عیش وتمتع اززن‌ها به‌بغداد آمده‌است. غزالی گفت نه ای امیرالمؤمنین ومن این‌فکـررا نکردم چون میدانستم این مرد براستی خواهان علم‌است وازآن‌گذشته مردی که برای عیش وتمتع اززنهابیغداد می‌آید باید مردی توانگر باشد وموسی ثروت ندارد تا این که به‌عیش بپردازد . خلیفه پرسید بعداز این که این‌مرد وارد بغدادشد آیا درمدرسه بسر میبرد . غزالی گفت بلی ای‌امیرالمؤمنین . خلیفه سئوال کرد اگر او درمدرسه بسر میبردچگونه توانست وارد یك دسیسه وتوطئه بزرك شودو با زهره آشنا گردد چون‌تـردیدی وجود نداردکه این‌مرد درخارج ازمدرسه با زهره آشنا شده است. غزالی گفت ای امیرالمؤمنین کسانی که درمدرسه نظامیه بسر میبرند هرموقع که بخواهند،غیر ازساعات درس‌وهنگام شب، میتوانند ازمدرسه خارج‌شوند ودرشهر، احتیاجات خودرا رفع کنند ولذا خروج موسی ازمدرسه عادی بشمار می‌آمد خاصه‌آن که، بمناسبت این که تازه وارد بغدادشده ، ازرنج سفر خسته‌بود، در جلسات حضور بهم نمیرسانید .

خلیفه پرسید آیاتو ای غزالی مطلع شدی چه‌موقع این‌مرد با زهره آشنا گردید . غزالی گفت نه امیرالمؤمنین ومن فقط دریافتم که موسی ناپدید گردیده وازناپدیدشدنش مضطرب شدم چون وی دربغداد غریب‌بود. خلیفه پرسید بعداز اینکه او ناپدیدشد توراجع به‌علت غیبت‌وی چه فکر کردی؟ غزالی گفت‌فکری که هرکس بجای من‌بود میکردمن بخودگفتم که موسی شاید دردجله غرق‌شده یادر چاهی سقوط کرده است چون میدانستم که اوزر نداشت تااینکه برای ربودن‌زر، وی‌را به‌قتل رسانیده باشند . تااین که روزی‌نامه‌ای ازاو بمن رسید ودرآن نامـه خواندم که عزم بصره کرد، وازدریافت آن‌نامه‌هم متعجب‌شدم . چون موسی اهل تجارت‌نبود وسرمایه‌ای‌برای بازرگانی نداشت تااین که جهت‌سوداگری به‌بصره برود ودانستم که برای اوواقعه‌ای پیش‌آمده که غیرعادی میباشد ونزد حاکم شهر

رفتم واز او خواستم که موسی را دربصره پیدا کند واو بعداز کسب اطلاع گفت مردی بانام ونشانی موسی دربصره نیست ومن دراضطراب بودم تاروزی که وارد کاخ خلدشدم ودرآنجا موسی را دیدم واوچگونگی وقایع را بـرای من شرح داد.

خلیفه گفت حاکم سابق بغداد کشته شد ومن نمیتوانم ازاوبپرسم که آیاتو برای یافتن این مرد باومراجعه کردی‌یانه؟ تا آن موقع خلیفه بزبان فارسی صحبت میکرد و کسانی که حضور داشتند نمی‌فهمیدند چه میگوید. در آن موقع خلیفه بزبان عربی ازحاکم جدیدبغداد که حضور داشت پرسید که آیا تو ازاین موضوع مطلع هستی وآیا غزالی بحاکم سابق مراجعه کردواز اوخواست که این مرد راکه ناپدید شده بود پیدا کند؟ حاکم جدید گفت ای امیرالمؤمنین،این موضوع در دارالحکومه دارای سابقه است و معلوم میشود که در زمان حکومت (ثابت بن مسلم)، حجت الاسلام ازوی درخواست کردمردی به اسم موسی اهل خراسان راکه بطرزی مرموز ببصره رفته وبه احتمال قوی او را بآنجا برده‌اند پیدا کند و(ثابت بن مسلم) برای پیدا کردن موسی بحاکم بصره مراجعه کرد واو بعداز تفحص جواب داد که آن مرد دربصره نیست. خلیفه روبه غزالی کرد و بزبان فارسی از او پرسید سئوالی از تو میکنم که از این مردهم کردم وآن این است که آیا تو یك مرد عجمی به اسم سندباد راکه حرفه‌اش ملاحی است می‌شناسی؟

غزالی گفت ای امیرالمؤمنین،قبل ازایـن که طغیان آب، مردم را دوچـار بدبختی بکند مردی به اسم سندباد نزدمن آمد. خلیفه گفت در کجا اوراديدی؟غزالی جواب داد من اورا درمدرسه دیدم. خلیفه پرسید باتوچه کارداشت؟غزالی گفت کاری بامن نداشت وفقط آمده بود که مرا ببیند.خلیفه گفت لابدبین تو واو،سوابق آشنائی وجود داشته که اوبدیدنت آمده بود. غزالی برای جواب دادن دوچار اشکال شد. بین اووسندبادسوابق دوستی وجود نداشت ولی ملاح ایرانی(اشعری) بشمارمیآمد وبهمین جهت به غزالی ارادت میورزیدوبعداز این که وارد بغدادشدضروری دانست

که‌غزالی راببیند. اگرغزالی‌حقیقت رامیگفت بدون تردید مورد خشم خلیفه قرار میگرفت واومیدانست که خلیفه از اشعری‌ها وهم‌چنین ازفرقه‌های دیگرنفرت‌دارد المقتدی بامر الله مانند جدش القائم وعده‌ای زیاد ازسایر خلفای عباسی‌نسبت‌بتمام فرقه‌های تصوف وعرفان وفرقه‌هائی که احکام اسلام را طبق استنباط خود تفسیر میکردند وبموقع‌اجرامیگذاشتند نفرت‌داشت. چون او،واجدادش حس‌میکردند که هرفرقه تصوف وعرفان وفرقه‌های مذهبی دیگر که بوجود بیایدازقدرت‌معنوی خلیفه کاسته میشود المقتدی بامرالله وپدران اوبرای‌حفظ‌سلطه خودعقیده داشتند که درجهان اسلامی‌باید یك‌قدرت‌مذهبی وجودداشته باشدآنهم قدرت خلیفه‌است وهمه‌دراجرای‌احکام اسلامی‌وفهم‌آن احکام ازروش خلیفه پیروی‌نمایند،المقتدی بامرالله واجداش حس‌میکردند که هرقدر فرقه‌های تصوف وعرفان وسایرفرق که احکام اسلامی را مطابق استنباط خود تفسیر میکنند بوجود بیاید ازقدرت‌معنوی خلیفه کاسته میشودوخلیفه همان‌طور که دردنیای اسلامی‌دارای قدرت‌سیاسی‌است باید قدرت‌معنوی هم داشته باشدوبطوری که همه‌میدانندتقریباًتمام فرقه‌های‌تصوف وعرفان وفرقه‌هائی که احکام‌دین اسلام را مطابق استنباط خود تفسیر میکردنـدو بموقع اجرا میگذاشتند در دوره طولانی خلافت عباسیان بوجود آمد و درمدت تقریباً پنج قرن‌ونیم که خلفای عباسی خلافت کردند بیش ازیکصدفرقه مذهبی در کشورهای اسلامی بوجود آمد که‌بعضی ازآنها فرقه‌های تصوف‌وعرفان بودندو بعضی دیگر بدون اینکه جنبه صوفیگری‌وعرفانی داشته باشند احکام اسلام‌راطبق استنباط خودشان تفسیر میکردندوخلفای‌عباسی نسبت به‌تمام‌آن فرقه‌ها بدبین‌بودند وبا بعضی ازآنها خصومت داشتند. این بود که غزالی‌نمیتوانست به‌خلیفه بگوید که چون سندباد اشعری است لـذا بدیدن او آمـد و سکوت وی در آن مـوقع خطرناك بود.

خلیفه گفت‌چراجواب نمیدهی؟..من‌ازتو میپرسم که سندبادبرای‌چه میخواست تورا‌ملاقات کند؟غزالی‌خواست جواب‌بدهد ولی‌اطلاع‌دادند که‌شیخ‌الاسلام بغداد

که در آغاز این سرگذشت گفتیم موسوم به‌حسن‌بن عتبه بود آمده است و اگر خلیفه اجازه میدهد وارد شود. چون شیخ‌الاسلام بغداد پس از ناپدید شدن خلیفه، بطوری که دیدیم ازوقایع وقضایا مطلع شد لذا از طرف خلیفه احضار گردید تا این که ازاوهم تحقیق بشود واطلاعات خود را بگوید. براثر ورود شیخ‌الاسلام صحبت خلیفه وغزالی قطع شدوحسن‌بن‌عتبه بعدازورود به‌آن مجلس وقتی غزالی را دید نتوانست از ابرازنفرت خودداری نماید ونظری تند به اوانداخت وبعداز این که خلیفه اجازه‌داد که بنشیند درطرف دیگر اطاق‌نشست وتقریباً روبروی غزالی‌قرار گرفت اما چشم بصورتش نمیانداخت.

خلیفه بعد ازنشستن شیخ‌الاسلام رو بسوی غزالی کرد یعنی منتظر جواب هستم وغزالی بزبان فارسی چنین گفت وغافل ازاین بود که شیخ الاسلام‌فارسی را می‌فهمد. غزالی اظهار داشت ای امیرالمؤمنین این مرد که بدیدن من آمداهل کشورسیرك بود ودرآن کشور عده‌ای ازمردم برای این که بتوانندبهتر به‌تکالیف مذهبی خود قیام نمایند ازبعضی ازبزرگان دین پیروی میکنند وچون من‌هم پیرو آن بزرگان هستم لذا سندباد که ازپیروان آنها می‌باشد بدیدن‌من آمد.

شیخ‌الاسلام بعدازاین که گفته غزالی راشنیدتبسمی حاکی ازتمسخر کردو خلیفه که آن تبسم‌را دیدبه‌زبان عربی‌ازشیخ‌الاسلام پرسید یا شیخ‌چراتبسم کردی؟ حسن‌بن‌عتبه‌گفت که‌غزالی اظهار میکند که‌وی‌ازبزرگان دین‌پیروی‌مینمایدوخوب است که خلیفه ازوی بپرسد که اسم‌آن بزرگان‌دین که غزالی پیروی آنها میباشد چیست؟

معلوم بود که شیخ‌الاسلام قصدداشت که غزالی‌را مجبور کند که‌نام‌مرشدان خودراببرد تا این که‌غضب‌خلیفه‌راعلیه‌وی‌برانگیزداما خلیفه که‌آن‌روز میخواست بفهمد موسی‌وغزالی آیا درتوطئه ربودن او دست‌داشته‌اند، آن‌سئوال‌را ازغزالی نکرد ودرعوض گفت ازاین‌قرار سندباد تورا پیشوای دین‌خودمیداند که بدیدنت آمد؟ غزالی گفت‌من پیشوای‌دین‌نیستم‌خلیفه گفت واضح‌تر صحبت‌کن‌وآیاسندباد

که‌بدیدارتو آمدوبا تو کاری‌نداشت ازاین‌جهت تورا ملاقات کرد که‌تورا پیشوای مذهبی‌خودمیدانست. غزالی گفت‌ای‌امیرالمؤمنین، من‌هرگزدعوی‌مرشدی‌نکرده‌ام تااین که کسی مرا پیشوای خود بداندودراین‌اواخرواقعه‌ای اتفاق‌افتاد که مرانسبت بخود یعنی‌نسبت‌به آنچه‌میدانم‌متزلزل کرد. خلیفه‌پرسیدچگونه‌نسبت‌به آنچه‌میدانی متزلزل شدی؟ غزالی گفت ای‌امیرالمؤمنین بحث راجع باین‌موضوع‌مفصل‌است واین‌مقام متناسب بابحث‌طولانی‌علمی نیست ودرهرحال من‌هرگزدعوی پیشوائی مذهبی‌نکرده‌ام‌ولی گاهی بعضی ازاشخاص، درمسائل‌دینی اشکالی دارند وازمن میپرسند ومن‌به‌آنهاجواب میدهم. خلیفه درحالی که اشاره‌به‌حسن‌بن‌عتبه کرد گفت چرا آن‌اشکال را باشیخ‌الاسلام درمیان‌نمیگذارندوبتو مراجعه‌مینمایند. غزالی گفت شاید ازاین‌جهت که‌دسترسی‌بمن، برای‌آنها آسانتراست. شیخ‌الاسلام که بر اثر اشاره خلیفه، دعوت شده بود که‌درمذاکره شرکت‌نماید گفت‌ای‌امیرالمؤمنین،این مرد نمیخواهدحقیقت را به‌خلیفه بگوید وحقیقت این‌است که اواشعری میباشد و آنهائی هم که‌باومراجعه مینمایند اشعری هستند وبدون‌تردیداین‌مردهم که‌خلیفه نام برد ازهمان‌جماعت‌است. خلیفه روی خود را متوجه غزالی نمود و گفت آیاهمین طورمیباشد غزالی که نمیتوانست‌دروغ‌بگوید ولو هنگامی که‌جان‌خودرادرخطر میدید گفت ای‌امیرالمؤمنین‌شیخ‌الاسلام دراین جاطوری‌نام اشعری‌را برزبان‌آورد که تو گوئی که‌یك اشعری کافراست درصورتی که عقیده یك اشتری‌اگر ازمسلمین دیگر خالص‌تر نباشدباری‌مانندیگران‌مسلمان‌میباشد. اودراصول‌وفروع دین‌پیروی احکام‌اسلام‌است‌ونمیتوان‌ازاین‌حیث‌خرده‌ای بروی گرفت.

شیخ‌الاسلام گفت ای امیرالمؤمنین از او بپرس که‌عقیده اشعری‌ها راجع به‌قرآن‌چیست؟خلیفه آن‌سئوال‌را ازغزالی کردوحجت‌الاسلام گفت‌ای‌امیرالمؤمنین عقیده یك‌اشعری راجع به‌قرآن همان است که تمام مسلمین‌دارا هستندیعنی‌عقیده دارد که قرآن کلام‌خدا است که برپیغمبر ماناز‌ل شدواحکام آن باید اجرا شود. شیخ‌الاسلام گفت ای‌امیرالمؤمنین‌صحبت برسراین‌نیست که آیا اشعری‌ها احکام

قرآن را میپذیرند یانه؟ بلکه صحبت برسراین است که‌عقیده آنها راجع به‌منشاء قرآن‌چیست‌و آیا آن‌را حادث میدانند یاقدیم؟

درآغاز این سرگذشت‌مامعنای‌این‌دو اصطلاح‌را بخصوص دردوره‌خلافت عباسیان باختصار بیان کردیم و اینك میگوئیم که مسئله قدیم بودن یا حادث بودن قرآن، دردوره خلفای عباسی خون‌های زیاد برزمین ریخت‌ودردوران‌زمامداری‌هر خلیفه، مردم به‌پیروی ازعقیده‌وی، مجبور بودند که‌تقیه کنند ومطابق عقیده‌خلیفه، قرآن را قدیم یاحادث بدانند وهرکس درمورد قدمت یا حدوث قرآن عقیده‌ای مغایر باخلیفه داشت بقتل میرسید.

طوری بعضی ازخلفای‌عباسی، دراین مورد تعصب داشتند که گاهی خود آنها بمردم مراجعه میکردند واز آنها میپرسیدند که آیا عقیده دارند قرآن قدیم است یاحادث، وبخصوص‌مأمون خلیفه عباسی دراین‌قسمت‌تعصب داشت‌ویك‌روز درجنوب بین‌النهرین‌ازیك‌عرب‌بیابانی پرسید عقیده‌تو درباره‌منشاء قرآن‌چیست، وآن را قدیم میدانی یاحادث وعرب بیابانی‌گفت من‌بقرآن اعتقاد ندارم تااین‌که بگویم قدیم بود یا حادث وخلیفه خشمگین شد وپرسید توچگونه به‌قرآن اعتقاد نداری؟ مگر تومسلمان نیستی؟

مرد عرب گفت نه، من از قوم صابئین هستم که در قرآن شما اسم ماذکر شده است.

اگر آن مرد عرب این حرف را نمیگفت مأمون‌فرمان میداد که اورا به‌قتل برسانند ولی براثر گفتن آن حرف، ازمرك‌نجات یافت.[1]

۱ــ صابئین قومی بودند که درجنوب بین‌النهرین میزیستند و بطوری که درتاریخ نوشته شده از سواحل رود اردن به‌آنجا مهاجرت کردند وبنا به‌نوشته برخی ازمورخین (یحیی‌معمد)را پیغمبر خود میدانستندومیدانیم یحیی معروف به‌معمد (تعمید کننده) کسی‌است که‌حضرت مسیح را تعمید کرد (نام براوگذاشت واورا درآب غسل‌داد) وجماعت‌صابئین بعد ازاین‌که دین‌مسیح وسعت بهم رسانید مجبور شدند که اززادگاه خود مهاجرت‌کنندو درجنوب بین‌النهرین سکونت نمایندودرقرآن اسم این جماعت ذکر شده است ــ مترجم.

سئوال خلیفه برای غزالی یك خطر بزرك بوجود آورد. چون اگر غزالی نظریه خودرا راجع به آن موضوع میگفت بعید نبود که درهمان مجلس فرمان حبس وی صادر گردد تا این که بعد اورا بهقتل برسانند.

اگر المقتدی بامرالله مانند مأمون بود وازغزالی چیزی مغایر باعقیده خود می‌شنید درهمان مجلس فرمان قتل اوراصادر میکرد اما آن خلیفه اقتدار خلفای سابق را نداشت واز آن گذشته می‌دانست که غزالی مورد حمایت خواجه نظام‌الملك است اما میتوانست که فرمان حبس غزالی را صادر کند واورا از ریاست مدرسه نظامیه بغداد معزول نماید.

غزالی ازعزل بیم نداشت ولی ازحبس بیمناك بود. همان مرد که بعد از آن، بطوری که درفصول گذشته گفتیم راه بیابانها را پیش گرفت وسخت‌ترین زندگی راتحمل کرد در آن موقع میترسید که بزندان بیفتد. مردان بزرك هم نقطه ضعف دارند و نقطه ضعف غزالی این بود که از زندان بیم داشت وترجیح میداد که اورا بهقتل برسانند ولی بهزندان نیندازند. خاصه آن که میدانست که هرگاه بزندان بیفتد چون مغضوب خلیفه شده، کسی بهاو کمك نخواهد کرد وبرایش غذا ولباس نخواهد آورد. بزندان افتادن موسی نیشابوری غیراز آن بود که غزالی بهحکم خلیفه بزندان بیفتد. موسی را حاکم بغداد ورئیس شرطه بزندان انداخته بودند و احمدبن المقتدی که نایب خلیفه بود بمناسبت ارادتی که به استاد خود غزالی داشت دستور داد که باموسی درزندان بملایمت رفتار نمایند وبگذارند که غزالی در آنجا از اوسرپرستی کند. ولی اگر غزالی بزندان میافتاد کسی با اومساعدت نمیکرد زیرا مغضوب خلیفه بشمار میآمد ووضع اودرزندان بدتر ازدزدهائی میشد که بطور موقت آنها را بهزندان میانداختند تا این که بقصاص برسانند واین را باید دانست که دردوره خلفای عباسی دزد وآدم کش مجبور بهسکونت اجباری درزندان نمیشدند مگر برای مدتی محدود چون قوانین آن دوره، غیر ازقوانین امروزی بود ودر آن عصر، مجازات سارق به نسبت کوچکی وبزرگی سرقت عبارت ازاین بود که ازیك انگشت تایك دست وی

قطع شود و آدم‌کش را هم بقتل میرسانیدند واین گونه مجرمین را بیش ازدوسه روز درزندان نگاه نمیداشتند ودرتمام‌دوره خلافت عباسیان،زندان، مسکن کسانی بود که مغضوب خلیفه میشدند یا براو خروج میکردند که افراد اخیر بندرت بیش ازچندین‌روز درزندان میماندند وآنان را به‌قتل میرسانیدند واین‌توضیح را ازاین جهت دادیم که اشتباه بعضی ازنویسندگان وبخصوص (سیلوستر–دو–ساسی) دانشمند فرانسوی که سرگذشت هارون‌الرشید رانوشته است تصحیح شود واو درآن سرگذشت‌نوشته که‌دزدهاو آدم‌کش‌ها سالهای متمادی درزندان‌هارون‌الرشید بسرمیبردند درصورتی که‌چنین نبود ودردوره او و خلفای ما قبل وما بعد، دزدو آدم‌کش، درزندان خلیفه نگاه داشته نمیشد ودزدان را بعدازقصاص آزادمیکردند وآدم‌کشان‌رابدنیای دیگر میفرستادند وما که‌این اشتباه‌دانشمند فرانسوی‌راتصحیح میکنیم‌منکر فضل اونیستیم وسیلوستر–دو–ساسی فرانسوی آنقدر درادب فارسی وعربی مسلط بود که بزبان فارسی‌وعربی‌شعرمیگفت وشاهنامه مختصرآن‌دانشمند فرانسوی که ببحر تقارب (بروزن شاهنامه فردوسی) وبزبان فارسی درمدح لوئی هیجدهم پادشاه فرانسه سروده معروف است و برای نمونه چند بیت از اشعار فارسی‌اورا ذکر میکنیم:

بناز ای فرانسا بدورش چنان	که ایران بدوران نوشیروان
جهانبان دین پرور دادگر	نیامد چو (لوئیس) والاگهر
نیامد برش دردناك غمی	که ننهاد بر خاطرش مرهمی
طلبکار خیر است و امیدوار	خدایا امیدی که دارد برآر
چنان عدل گسترده برعالمی	که زالی نیندیشد از رستمی

(مقصوداززال دراین‌جا پیرزن است نه پدررستم).

۱– (سیلوستر–دو–ساسی) فرانسوی می‌توانست بزبان‌فارسی شعر بسراید‌امایك‌قسمت از ابیاتی که دراین‌جا میخوانیم شعرسعدی می‌باشد وازطرف آن‌دانشمندفرانسوی‌ازدیباچهٔ بوستان‌سعدی اقتباس شده‌است. (مترجم)

در ایام آن دادگر شهریار ندارد شکایت کس از روزگار
جهانت بکام و فلك یارباد جهان آفرینت نگهدار باد
تنت باد پیوسته چون دین درست بداندیش را دل چو تدبیر سست
دل و کشورت جمع و معمور باد ز ملکت پراکندگی دور باد

ولی همین مرد دانشمند باحتمال قوی بر اثر تلقین محیط زندگی این عصر وجامعه‌ای که در آن میزیسته تصور کرده که در دوره عباسیان هم دزدان و آدم کش‌ها را محکوم به حبس میکردند و آنها را سال‌ها یا تمام عمر در زندان نگاه میداشتند وحال آن که این طور نبود وهیچ یك از خلفای عباسی بودجه‌ای برای نگاهداری زندانیان نداشته‌اند و اگر کسی بزندان میافتاد هرگاه مغضوب خلیفه بود، روزی یك قرص نان باو میدادند و کوزه‌ای از آب دردسترس وی مینهادند و اگر مغضوب خلیفه نبود وی را درزندان بحال خود میگذاشتند و اگر محبوس کسی‌را نداشت که برایش غذا بیاورد گرسنه میماند وفقط ارباب خیر برای محبوسین غذا میبردند.

درهرحال، غزالی که اززندان بیش از کشته‌شدن میترسید گفت: ای امیر-المؤمنین وقتی من از طرف تو احضار شدم بسیار خوشوقت گردیدم و گرچه روز گذشته، هنگامی که تووارد شهر شدی من جزو مستقبلین بودم وچشم‌هایم بدیدار تو روشن شد معهذا امروز، دیدارتو راسعادتی دیگر دانستم وباشتاب به دارالخلافه آمدم وهیچ پیش‌بینی نمیکردم که درمحضر خلیفه، بحث علمی پیش خواهد آمد وامیرالمؤمنین ازمن مسائل علمی‌را خواهد پرسید ومن خالی‌ازذهن بحضور خلیفه آمدم واینك که امیرالمؤمنین عزم کرده است که بحث علمی را پیش بکشد میگویم که آدمیان بسه گروه تقسیم میشوند، گروهی از آنها عامی هستند و من آنها رااهل غفلت میدانم و گروهی دیگر ازخواص میباشند ومن آنها را اهل کتاب میخوانم و گروه سوم خاص الخاص میباشند ومن آنها را اهل بصیرت نام نهاده‌ام.

گروه عوام توجهی جز به‌مال دنیا ندارنــدو کوچکترین تمایل به‌ادراك، درآنها موجود نیست‌ولذات زندگی را فقط دراکل وشرب‌وخفتن میدانند. گروه‌خواص

که اهل کتاب هستند قدری ازفضل لذت میبرند و درصدد برمیآیند که چیزی‌را ادراك کنند ولی‌حدود ادراك آنها‌محدود میباشد. اما گروه‌سوم که‌خاص‌الخاص هستند درتمام عمربرای‌ادراك، کوشش‌میکنندومن خلیفه‌را یکی ازافرادگروه‌اخیر میدانم وخود من‌جزو طبقه خواص یعنی اهل کتاب هستم وتصورمیکنم که تمام کسانی که اشعری میباشند جزو این طبقه‌هستند واهل‌کتاب، هنوز بمرحله خاص‌ـ الخاص نرسیده‌اند که بفهمند که آنها چه‌میگویند.وطبقه عوام نمی‌فهمند که‌طبقه خواص چه میگویند وطبقه خواص نمی‌فهمند که طبقه خاص‌الخاص‌چه برزبان میآورند.وآنچه امیرالمؤمنین ازمن‌می‌پرسد موضوعی است درحدود ادراك طبقه خاص‌الخاص که امیرالمؤمنین یکی از آنهاست ومن‌هنوز در مرحله اهل کتاب هستم و اگر روزی توفیق بدست آمد وتوانستم خود را از این مرحله بمرحله خاص‌الخاص برسانم در آن‌روز پاسخ خلیفه راخواهم‌داد.

شیخ‌الاسلام بعداز کسب اجازه ازخلیفه‌پرسید تو که اعتراف‌به‌نادانی‌میکنی چگونه مسند تدریس درمدرسه نظامیه وریاست همان مدرسه را اشغال کرده‌ای؟ غزالی گفت من راجع بتدریس درمدرسه نظامیه این‌جا دونامه‌به‌خواجه‌نظام‌الملك نوشته‌ام که نزداوهست.درنامه اول، باوگفتم که‌مرا ازتدریس درمدرسه‌نظامیه‌بغداد معذوربدارد.

ولی او اصرارکرد که من درمدرسه این‌جا تدریس کنم ودرنامه دوم به‌او گفتم من‌درحدود معلومات خود در آن مدرسه تدریس خواهم‌کرد و نباید از من خواستار باشند که‌همه چیز را بدانم وبطلاب مدرسه بیاموزم.[1]

آنچه غزالی درجواب خلیفه گفت راست بود چون درآن موقع، حجت‌ـ الاسلام یقین حاصل کرده بودکه‌وی از طبقه خاص‌الخاص نیست زیرا بعداز

۱ــ این‌دونامه، بزبان فارسی‌ازطرف‌غزالی به‌خواجه‌نظام‌الملك نوشته شده‌وبا این که نهصدسال ازتاریخ نوشتن آنها میگذرد وقتی ما این دونامه‌رامیخوانیم‌نثرسلیس‌غزالی را بخوبی‌می‌فهمیم(مترجم).

مذاکره‌ای که در محضر احمدبن المقتدی بـا اولین مترجم قرآن بـزبان لاتینی کرد عقیده‌اش در باره علم خود متزلزل شد.

شیخ‌الاسلام که فرصتی بدست آورده بود که غزالی را از پـا در آورد نمیخواست که آن فرصت را از دست بـدهد.

اما فکر اصلی خلیفه متوجه چیز دیگربود وهمان طور که غزالی گفت وی نمیخواست که در آن‌روز،درمحضرخود یك بحث علمی را پیش‌بیاورد و آنچه در آن خصوص گفته شد، بشکل صحبت متفرقه پیش آمد و میدانیم کـه ممکن است در وسط یك‌صحبت جدی، مسائل فرعی و بدون اهمیت مطرح شود.

خلیفه در آن روز میخواست بفهمد که غزالی تا چه اندازه در ربـودن او دخالت داشته و آیا عامل اصلی بوده یا عامل فرعی و از عزم زهره اطلاع داشته است یا نه؟ در دوره طولانی خلافت عباسیان هرگـز اتفاق نیفتاد کـه یك چنان جلسه‌ای تشکیل شود و یك خلیفه برای روشن شدن موضوع، خـود قضاوت را بر عهده بگیرد. خلفای عباسی، اجرای عدالت را بدیگران واگـذارمیکردند و همین قدر که یك نفر را متهم میدانستند دستور میدادند که راجع بـه او تحقیق نمایند ومجازاتش کنند. اگر دستور مجازات ازطرف خلیفه‌صادر میگردیدوکسی متهم‌بدشمنی‌باخلیفه‌میشدوخلیفه‌می گفت‌تحقیق کنند. آن‌تحقیق‌بیش ازظاهر سازی نبودومجازاتش‌میکردند وبه قتلش‌میرسانیدند. امادوره‌ای که‌وقایع سرگذشت مادر آن اتفاق دوره انحطاط قدرت خلفای عباسی بـود و دیگر آنها، نفوذ سـابق را نداشتند و نمیتوانستند بدون کوچکترین دغدغه‌خاطر حکم قتل صدهانفر راصادر نمایند. ازآن گذشته در آن واقعه پای زن خلیفه و دختر پادشاه غسان در بین بود و المقتدی بامرالله نمیتوانست که رسیدگی به آن مسئله را بـه دیگران واگذار نماید چون زهره در دارالخلافه تحت نظر بـود و خلیفه میدانست کـه میتوانند بزودی او را در آن مجلس حاضر کنند گفت که زهره را بیاورند و بعد ازچند دقیقه زهره را وارد اطاقی کردند که خلیفه در آن حضور داشت.

اشخاص برجسته که در آن اطاق حضور داشتند اینان بودند:

خلیفه- غزالی- شیخ‌الاسلام بغداد- حاکم آن شهر- فرمانده قصر الهلال یعنی فرمانده گارد مخصوص خلیفه- رئیس شرطه- فرمانده عمارت دارالخلافه- موسی نیشابوری.

عده‌ای دیگر هم در آن اطلاق حضور داشتند ولی صاحب منصبان درجه دوم و سوم محسوب میشدند.

غیر از خلیفه و حجت الاسلام غزالی و شیخ‌الاسلام، کسی در آن اطاق ننشسته بود.

لباس زهره، هنگام ورود به اطاقی که خلیفه در آن قرار داشت شبیه به لباسی بود که در آغاز این سرگذشت در بغداد، کنار شط دجله در برش دیده میشد و مثل آن موقع میتوانستند تقریبا تمام صورتش را ببینند غزالی از روزی که موسی را در کاخ خلد دید، وصف زهره را شنیده ولی او را ندیده بود و وقتی آن زن وارد اطاق گردید از شکوه و زیبائی او حیرت کرد و بی اختیار، در باطن، او را با همسر خود مقایسه نمود و قاعده طبیعی این است که مردوقتی زنی را می‌بیند او را در باطن با همسر خود مقایسه میکند و می‌سنجد که آیا زن او زیبا تر است یا زنی که به چشمش میرسد و غزالی در دل تصدیق کرد که‌اگر مأخذ سنجش یك زن زیبائی و اندامش باشد، زن او فقط لیاقت کنیزی زهره را دارد.

ما در آغاز این سر گذشت، صورت و اندام زهره دختر پادشاه غسان را وصف کردیم و گفتیم که وی جزو آن قسمت از نژاد عرب بود که قامتی بلند داشتند و امروز هم بازماندگان آنها در عربستان قد بلند هستند زهره در دوره‌ای از عمر بسر میبرد، که زیبائی زن، در آن مرحله بحد بلوغ میرسد و بهمان نسبت اعتماد بنفس زن بیشتر میشود و زن که خود را در بحبوحه جوانی و زیبائی می‌بیند شبیه بمردی توانگر است که سرمایه‌ای زیاد داشته باشد و همان طور که

آن مرد سرمایه‌دار باقوت قلب حرف میزند زن هم در آن دوره از عمر، بمناسبت اعتمادی که بخود دارد با قوت قلب صحبت مینماید.

زیبائی و اندام زهره تمام کسانی را که در آن مجلس حضور داشتند تحت تأثیر قرار داد و حتی موسی که جان خـود را در معرض خطر میدید بعد از این که زهره وارد شد از زیبائی و شکوه او تکان خورد زهره بعد از ورود به اطاق با گام‌های آهسته به خلیفه نزدیك شد و خلیفه به او گفت که در پائین محل جلوس شیخ‌الاسلام بنشیند و لذا زهره بعد از این که نشست مقابل غزالی قرار گرفت ولی دیگران از جمله موسی که ایستاده بودند او را میدیدند.

خلیفه از غزالی پرسید که آیا تو این زن را که همسر من است دیده‌ای؟ غزالی گفت نه ای امیر المؤمنین و اولین بار است که او را می‌بینم. خلیفه خطاب به موسی گفت آیا تو این زن را دیده‌ای.

آن مرد جواب داد بلی ای امیرالمؤمنین و من این زن را دیده‌ام و می‌شناسم. خلیفه با موسی به زبان فارسی صحبت کرد و جز آنهائی که در آن مجلس فارسی میدانستند کسی نمی‌فهمید که خلیفه چه میپرسد و چه می‌شنود.

خلیفه بزبان عربی از زهره پرسید آیا تو این مرد خراسانی را دیده‌ای؟ زهره پرسید کدام مرد را میگوئی؟ خلیفه با اشاره انگشت موسی را به او نشان داد و زهره نظری باو انداخت و گفت ای امیرالمؤمنین من این مرد را ندیده‌ام و نمیشناسم زهره با قوت قلب، آشنائی با موسی را انکار کرد چون می‌دانست هیچ کـس نمیتواند شهادت بدهد که او موسی را در گذشته دیده است.

خلیفه گفت ای زن، این مرد دعـوی میکند کـه تو با او کنار شط دجله آشنا شدی و او را تشویق کردی که در قفای تو براه بیفتد و بعد او را به کـاخ خلد بردی و مدتی در آن کاخ نگاه داشتی و باو گفتی که خود را بجای مـن بسمت خلیفه معرفی نماید زهره مثل کسی که از دروغگوئی یك نفر مبهوت گردد حیرت‌زده نظری به موسی انداخت و گفت ای امیرالمؤمنین من‌نمیدانم این مرد

کیست و چه کرده، ولی من او را نمی‌شناسم و هرگز وی را ندیده‌ام خلیفه از غزالی پرسید که آیا تو که از آشنائی این مرد با زهره اطـلاع داری این دو را با هم دیده‌ای غزالی گفت نه ای امیرالمؤمنین خلیفه رو بسوی رئیس شـرطـه و فرمانده قصرالهلال کرد و گفت حاکم سابق بغداد که از خدمه کاخ خلدتحقیق کرد اینك نیست ولی شما که هنگام تحقیق حضور داشتید بگوئید که آیا خدمه کاخ خلد اطلاع داشتند که موسی در آن کاخ بسر میبرد؟آن دو نفر جـواب منفی دادند.

خلیفه خطاب به غزالی گفت ای حجت‌الاسلام آیا مـی‌شنوی چـه گفته میشود؟ و شاگرد تو تهمت نا حق به زهره میزند و میگوید که وی او را فریفت و با خود به کاخ خلد برد در صورتی که هیچ کس موسی را در کاخ خلدندید مگر هنگامی که خلیفه دروغین شد و بجای من حکمرانی کرد غزالی‌نمیتوانست چیزی بگوید برای این که هرگز زهره را با موسی‌ندیده بود و موسی هم‌شاهدی نداشت که بتواند ثابت کند که زهره او را به‌کاخ خلد برده است کاخ خلد آن قدر وسعت داشت که هر یك از کوشك‌های آن، یك عمارت جداگانه محسوب میگردید و سکنه یك کوشك، از وضع کوشك‌های دیگر اطلاع نداشتند.گرچه هر روز زهره برای موسی از آشپزخانه کاخ خلد غذا میبرد ولـی این موضوع توجه هیچ‌کس را جلب نمیکرد چون زهره خدمه و سکنه کاخ خلد را از گذشته به آن نوع زندگی معتاد کرده بود و آنها میدیدند که زهره هر روز، غذای خود را از آشپزخانه دریافت میکند و به کوشك خویش میبرد و صرف مینماید و ظروف خالی را بر میگرداند و کسی ظنین نمیشد که زهره مردی را در کوشك خود جا داده است.

امروز اگر زنی بخواهد مثل زهره، مردی را مدتی در منزل خود جا بدهد و عده‌ای ساکن آن خانه باشند و غذای مرد را از آشپزخانه عمومی آن خـانه دریافت کند، نمیتواند راز خویش را پنهان نماید و در روز دوم یـا سوم راز او

آشکار خواهدشد وهمه می‌فهمند که وی مردی یا زنی‌را درخانه خود جا داده ، قصد دارد وی‌را ازانظار پنهان‌نماید . چون امروز درشهرهای بزرك وضع‌زندگی مردم، اجتماعی گردیده وفقط دریك‌صورت ممکن است مردی یا زنی را درخانه پنهان کنند بطوری که دیگران از حضورش در آن خانه اطلاع نداشته باشند و آن این که در آن‌خانه کسی نباشد ودرخانه‌هائی که عده‌ای زیاد در آن زندگی‌می کنند نمی‌توان کسی را پنهان کرد اما کاخهای‌قدیم مشرق‌زمین‌وسیع‌بود ودرهر کاخ یك باغ باوسعت وجود داشت وهریك ازآن کاخ‌ها یك شهر کوچك بشمار می آمد وسکنه هر کوشك از وضع زندگی درکوشك دیگر اطلاع نداشتند مگر این که ساکنین آن بخواهند بادیگران مربوط باشند .

خلیفه‌روی خودرا بسوی‌شیخ‌الاسلام کرد و گفت یاشیخ، مجازات این‌مرد، که به‌زن من تهمت زد واورا ناشز خواند ومقام خلافت را با حیله وتزویر غصب کرد چیست.[۱]

شیخ‌الاسلام گفت ای امیرالمؤمنین ، غصب مقام خلافت باحیله وتزویر از طرف این مرد نشان می‌دهد که وی محرك داشته و آلت دست بوده ودیگری او را وارد کاخ خلد کرده وباید آن محرك که گناهکار است مجازات شود . من نمی‌گویم که این مرد ازمجازات معاف‌گردد زیرا این مرد بالغ وعاقل که خودرا اهل علم هم معرفی می‌نماید ، میدانسته چه می کند واطلاع داشته که مرتکب چه جنایت غیرقابل‌عفو میشود. چون مقام خلافت ودیعه‌ایست خدائی که فقط بوراث بالاستحقاق خلافت واگذار میگردد و هر کس آن مقام را غصب کند نه‌فقط خود واجب‌القتل است بلکه‌طائفه اوهم باید ازبین‌برود معهذا جنایت‌شخصی که‌محرك

۱ــ ناشز بروزن فاعل امروز یك‌کلمه بعید بنظر می‌رسد ولی در تمام کشورهای اسلامی متداول‌بود وهست وتا پنجاه سال قبل‌از این‌هم درایران متداول بود وبزنی‌اطلاق می‌شود که باشوهر ناسازگار باشد وبخصوص به‌او خیانت نماید ــ (مترجم) .

این مرد بوده واورا آلت دست کرده ، بزرگتر و بهمان‌نسبت‌هم درخورمجازاتی شدیدتر است .

غزالی که میدانست که منظور شیخ‌الاسلام از (محـرك) اوست چشم را بفرش‌اطاق دوخت. از لحظه‌ای که خلیفه‌تصمیم گرفت که زهره‌را باغزالی وموسی روبرو کند دریافت که حضور سندباد ضروری است. چون زهره ، اورا با دست سندباد ربوده‌بود. خلیفه درآشنائی سندباد وغزالی تردید نداشت ولی‌میخواست بداند که‌آیا سندباد موسی نیشابوری پسر امام‌الحرمین را می‌شناسد وتقشه‌توطئه، با موافقت آن دووارد مرحله اجراشده یا خیر؟ خلیفه میدانست که سندباد با کشتی خود وارد بغدادشده وکنار شط اورا خواهندیافت وامر کرده‌بود که بروندسندباد را بیاورند. وقتی‌شیخ‌الاسلام گفت که باید محرك‌را کشف کرد وبه‌مجازات‌رسانید خبردادند که سندبادرا آورده‌اند .

ما درآغاز سرگذشت گفتیم که لباس سندباد وملاحان او که‌همه اهل کشور سیرك بشمار می‌آمدند چگونه بود وآن‌لباس در پایتخت خلیفه، زود جلب توجه می‌کرد . بهمین‌جهت سندباد بعداز این که به‌بغداد مراجعت کرد بهتر آن دید که لباس عادی مردم‌آن شهررا که اولین مرتبه زهره برایش انتخاب کرده بود بپوشد تااین که جلب‌توجه نکند واو وهمکارش کارن ملبس بـه لباس معمـولی مردان پایتخت عباسیان بودند ومعلوم است که سندباد به‌تنهائی وارد اطاق خلیفه‌شدچون خلیفه باهمکارش کارن‌کار نداشت. سندباد بعداز این که وارد شد وسلام‌کرد و ادای احترام نمود مثل دیگران ایستاد تااین که بداند که علت احضارش‌چیست و بعدازچند لحظه چشم او به غزالی وآنگاه زهـره افتاد ونسبت به غـزالی ادای احترام نمود .

خلیفه به‌سندباد هم اجازه نشستن نداد ونظری بحضار انداخت وبه‌کسانی که حضورشان ضروری نبود گفت که ازاطاق خارج‌شوند وازنگهبانان که‌حضور آنهابمناسبت چندمتهم ضروری‌بود گذشته‌کسی در آن اطاق حضور نداشت‌مگر

امرا که درصفحات قبل به‌آنها اشاره‌شد .

علت این که خلیفه به‌دیگران گفت که ازاطاق خارج‌شوند این‌بود که از آن ببعد می‌باید هرچه هست گفته شود ومعلوم گردد که متهمین‌برای چه اورا ربودندو دیگری‌را به جایش نشانیدند وخلیفه نمیخواست‌که اجزای دارالخلافه بفهمندکه جزئیات آن‌توطئه چه‌بوده‌است. زیرا المقتدی بامرالله نمیخواست که برای‌ربودن خلیفه یك مکتب بوجود بیاید ودیگری هم بفکر بیفتد کاری راکه زهره وموسی نیشابوری وسندبادکردند تکرار نماید. و در بین متهمین فقط زهره زبان فارسی را نمیدانست وحسن بن عتبه شیخ‌الاسلام ، بطـوری که گفتیم نیـز زبان فارسی را می‌فهمید .

این‌بود که خلیفه تصمیم گرفت فقط بزبان فارسی تکلم کند مگر ، هنگامی که بازهره صحبت می‌نماید . المقتدی بامرالله خطاب به‌سندباد گفت‌ای‌مردعجمی آیا تو این‌سه‌نفر را (اشاره به‌غزالی وموسی‌نیشابوری وزهره) میشناسی . سندباد گفت ای امیرالمؤمنین من حجت‌الاسلام وخاتون‌را میشناسم ولی نمیدانم این‌مرد (اشاره به‌موسی) کیست واورا ندیـده‌ام . خلیفه‌گفت درست اورا نگاه کـن و بخاطر بیاور که آیا او را درگذشته ندیده‌ای ؟ سندباد بدقت موسی را نگریست وبعد نظر به‌خلیفه انداخت و گفت ای امیرالمؤمنین، وقتی من این مرد را میبینم مثل این است که وی‌را درجائی دیده‌ام ولی‌می‌فهمم که این سابقهٔ‌ذهنی ، ناشی از ازاین است که این‌مرد شباهتی زیاد به‌امیرالمؤمنین دارد ومن بطورقطع‌درگذشته اورا ندیده‌ام واین‌شباهت است که مرا متشبه‌میکند . خلیفه گفت ازاو بپرس که‌آیا تورا دیده است یانه؟

سندباد خطاب به‌موسی به‌زبان عربی پرسید آیا تو مرا درگذشته دیده‌ای؟ خلیفه‌گفت بزبان فارسی صحبت کـن زیرا اوهم مثل تو ، عجمی است . سندباد سئوال خودرا به‌زبان فارسی‌تکرارکرد وموسی گفت من‌تورانمی‌شناسم‌وتاامروز ندیده‌ام . خلیفه گفت منظور من این‌بود که صدای اورا بشنوی واینك بگو که‌آیا

این صدا را شنیده‌ای؟ سندباد گفت نه‌ای امیر المؤمنین خلیفه گفت قیافه ممکن است که انسان را متشبه کند ولی صدا متشبه نمی‌نماید و بعد از سندباد پرسید درشبی که تو بامردان خود مرا از کاخ خلد ربودی آیا این‌مردرا ندیدی ؟ سندباد گفت نه . خلیفه پرسید وقتی وارد اطاق شدی غیراز من ، در آنجا ، که را دیدی ؟ سندباد گفت غیراز امیرالمؤمنین ، مردی را دیدم که نقاب بر صورت داشت ؟

خلیفه گفت مرد نقابدار همین مرد خراسانی میباشد که تو اینك می‌بینی و سپس از موسی پرسید آیا همین‌طورهست یا نه؟ موسی گفتهٔ خلیفه را تصدیق کرد خلیفه پرسید ازاین قرار این مرد خراسانی برای ربودن من با تو همدست نشد . سندباد جواب منفی داد. خلیفه پرسید آیا تو نمیدانستی بعداز این که مرا ربودی این مرد به‌دروغ خودرا خلیفه خواهد خواند وجای مرا خواهد گرفت . سندباد گفت نه ای امیرالمؤمنین ومن این فکر را نمیکردم ، خلیفه بزبان عربی از زهره پرسید آیا تو این‌مردرا می‌شناسی ؟ زهره گفت بعداز این که مرا ربود در کشتی، اورا دیدم وازآن موقع ، وی‌را می‌شناسم وقبل‌ازآن ، اورا ندیده‌بودم.

خلیفه گفت ولی تو نمیتوانی انکار کنی که این‌مرد خراسانی‌را ندیده‌بودی برای این‌که خودتو ، اورا بعنوان‌کیمیاگر بمن معرفی کردی ومن در کاخ خلد با اوصحبت کردم وبزودی متوجه‌شدم که کیمیاگر نیست وگرچه‌صورتش‌راندیدم اما صدایش‌را شنیدم وصدائی که امروز ، ازاو، بگوش من میرسد همان است‌که درآن موقع از او شنیدم واین موضوع دلیل بر این است که تو این مرد را می‌شناختی واورا واردکاخ خلد کردی تااین‌که باکمك او وسندباد مرا از آنجا بربائی .

آنگاه‌المقتدی بامرالله ازسندباد پرسید که رابطه تو باغزالی که در این‌جا حضور دارد چیست ؟ سندباد گفت رابطه من با او ، رابطه‌ایست که یك مرید با مرشد خود دارد . شیخ‌الاسلام باکسب اجازه از خلیفه از غزالی پرسید توکه

میگفتی پیشوای مـذهبی نیستی ؟ پس چـرا این مرد تـو را مرشد خود معرفی مینماید ؟ غزالی خطاب بهخلیفه گفت ای امیرالمؤمنین: یك کودك مکتب هم معلم خودرا بهچشم مرشدخویش میبیند و آیا نظـریه او نسبت به معلمش دلیل براین است که وی پیشوای مذهبی میباشد ؟ خلیفه گفت نه ، وبعد ازسندباد پرسیدپس از اینکه تو بهاینشهر رسیدی چندبار نزد غزالی رفتی؟ سندبادگفت فقط یکمرتبه نزد حجتالاسلامرفتم . المقتدی بامراللهپرسید باو راجع به چه مذاکره کردی؟ سندبادگفت مذاکره ما فقط مربوط بود بهاوضاع سیرك وحجتالاسلام از وضع آن کشور پرسید ومیخواست بداند که آیا درآنجا خواروبار فراوان هست و مردم ازحیث معیشت ، آسودگی دارند یانه ؟ شیخالاسلام پرسیدکهآیا راجع بمسائل مذهبیهم مذاکره کردید یانه ؟ سندباد گفت وظیفه من بودکه بعدازایـن که وارد بغدادشدم نزد حجتالاسلام بروم واو را ببینم ومن برای مذاکره مذهبی نزد او نرفته بودم . خلیفه پرسیدآیا او بتودستورنداد که مرابربائی.

سندبادگفت معاذالله ... خلیفه پرسیدآیا باونگفتی کهقصدربودن مراداری؟ سندبادگفت نه ای امیرالمؤمنین.

خلیفه گفت ازاینقرار، اونمیدانست که توبدستور زهره یا باهمدستی باو قصد داشتی که مرا بربائی ؟ سندباد جواب منفی داد . خلیفه بزبان عربی از زهره پرسید آیا تو غزالی راکه در اینجا حضـور دارد میشناسی ؟ زهـره گفت ای امیرالمؤمنین ، من فقط ازروی شهرت اورا میشناسم وتاامروز ویرا ندیدهام . المقتدی بامراللهگفت که این مرد خراسانی اظهار می کندهنگامی که درکاخ خلد بود، بدستور تونامهای برای غزالی نوشت ودرآن گفت که ببصره مسافرت کرده است . زهره جواب داد دروغ میگوید ومن او را نمیشناختم تااینکه دستور بدهم نامهایبرای غزالی بنویسد. کسانی که درآن مجلس حضور داشتند و همه ازچگونگی تحقیقی که ازموسی نیشابوری وغزالیشد اطلاع داشتند ازسئوالات خلیفه وجوابهائی که متهمین میدادند پی بواقعیت میبردند . آنها میفهمیدند که

غزالی در مسئله ربودن خلیفه از کاخ خلد بی‌گناه است و گرچه بعد از موسی نیشابوری حمایت کرد، اما آن حمایت از احساسات همشهری بودن سرچشمه میگرفت وغزالی که اهل خراسان بود نمی‌توانست که از حمایت هموطن خوددریغ نماید ومجبور بود که متوجه حال آن مرد خراسانی باشد.

خلیفه خطاب بحضار گفت تصور میکنم که حقیقت روشن شد وباید غزالی را از تهمت شرکت در توطئه، مبری دانست.

شیخ الاسلام که دید شکار ازچنگش بدر میرود گفت ای امیرالمؤمنین، این مردرا نباید بی گناه دانست زیرا دراین جا ثابت شد که غزالی سندبادرا می‌شناخته واو به‌ملاقاتش رفته است. خلیفه گفت یاشیخ، هر کس عده‌ای ازافرادرا میشناسد وممکن است که یك یا چندنفر ازآنها مبادرت به‌جنایت کنند ولی تبه کاری آنها دلیل براین نمیشود که آن شخص شریك آنها بوده است. شیخ الاسلام گفت ای امیرالمؤمنین برای ثبوت تبه کاری غزالی چه‌دلیلی محکم تر ازاین که وقتی به کاخ خلد رفت وموسی نیشابوری را دید و فهمید که او با خدعه مقام خلافت را غصب کرده، این موضوع‌را مکتوم گذاشت؟ اگر اوشریك در توطئه نبود ودر آن کار نفع نداشت باید بلافاصله بعداز دیدن موسی نیشابوری در کاخ خلد ووقوف بر تبه کاری او، حاکم بغداد ورئیس شرطه‌را مستحضر نماید. درصورتی که‌او کسی رامطلع نکرد وخداداناست در روزهائی که موسی نیشابوری در کاخ خلد نقش خلیفه‌را بازی میکرد غزالی چقدر بوسیله او، استفاده نامشروع کرده است واگر دراین خصوص تحقیق شود میزان استفاده نامشروع غزالی معلوم خواهد گردید.

گفتیم که نقطهٔ ضعف دفاع غزالی همین موضوع بود واو نمیتوانست انکار نماید که بعداز وقوف برخدعه موسی آن موضوع‌را مسکوت گذاشته‌است. وی می‌دانست که بروز دادن توطئه همان است وتسلیم کردن موسی نیشابوری به جلاد همان ومحال میباشد که از خون او بگذرند وبدون تردید اورا خواهند کشت.

دیدیم که غزالی بعداز این که ازکاخ خلد بر گشت چگونه گرفتار عذاب باطنی گردید . اگر موسی را بروز نمیداد شریك تبه‌کاری او میشد وهر گاه اورا بروز میداد نزد وجدان خود محکوم می‌گردید زیراکسی‌که رازی را بدیگری می‌گویدانتظار دارد که‌وی‌راز نگاهدار باشد نه‌این که آنچه‌شنیده به‌دیگران‌بگوید وموجبات تباهی‌آن شخص را فراهم نماید . خلیفه از غزالی پرسید درقبال این ایراد منطقی‌شیخ‌الاسلام چه‌می‌گوئی؟ وچرا بعدازاین که دانستی این‌مردخراسانی باحیله وخدعه‌مقام خلافت را غصب کرده ، بروز ندادی وحاکم‌این‌شهر ورئیس شرطه‌را مطلع نکردی .

غزالی‌گفت ای امیرالمؤمنین ، سه‌چیز مرا وادارکرد که بلافاصله از ابراز آن‌موضوع خودداری کنم. اول این که من میدانستم که اگرآن‌راز افشاشود فتنه تولید خواهدگردید ونظم‌کشور برهم خواهد خورد وصلاح ملك وملت و خود خلیفه در آن بودکه آن راز پنهان بماند ودلیل این که من درست استنباط کرده بودم این است که‌وقتی حاکم‌شهر ورئیس شرطه ازآن واقعه مطلع شدند آن‌را بروز ندادند وهیچ‌کس دربغداد وسایربلاد این‌کشور نفهمیدکه مردی مدت‌چند روز ، درکاخ خلد نقش خلیفه‌را ایفا می‌کرده واطرافیانش تصور مینمودندکه او خلیفه است . خلیفه گفت این‌دلیل تو گرچه ضعیف‌است ولی من آن‌را میپذیرم ودلیل دیگر توچیست ؟ غزالی گفت ای امیرالمؤمنین دلیل دوم من این است‌که بعداز این‌که من درکاخ خلد بااین مردکه اینك مقابل‌خلیفه ایستاده صحبت‌کردم دانستم که‌خود اوقصد نداشته که‌مقام خلافت‌را غصب‌کند بلکه یك‌زن اورا اغوی کرده وفریب آن زن را خورده است. ای امیرالمؤمنین من وقتی دریافتم‌که این مرد خراسانی ملعبه دست یك‌زن شده وبی‌گناهی‌او برمن نمایان‌گردید دانستم‌که اگر بیدرنگ این‌موضوع‌را باطلاع حاکم‌شهر ورئیس شرطه برسانم موسی‌بقتل خواهدرسید واگرکشته نشود باری دوچارشکنجه‌های سخت خواهدگردید ومن برای این که فرزنداستادم (امام‌الحرمین) به‌قتل نرسد یااین که دوچار شکنجه‌های

سخت نگردد ازابراز مطلب خودداری نمودم‌گو این که عزم داشتم که بطور حتم این موضوع‌را افشاکنم .

خلیفه گفت من این‌دلیل تورا نمی‌پذیرم. چون مصلحت مسلمین خیلی‌بیش از مصلحت فرزند استاد تو ارزش واهمیت دارد وتوبایستی بعداز این که ازکاخ خلد خارج شدی آن موضوع را بدون تأخیر باطلاع حاکم بغداد ورئیس شرطه برسانی . غزالی گفت ای امیرالمؤمنین اگر بپدری بگویند که مصلحت مسلمین اقتضا میکند که تو بدست خویش سرازبدن فرزندت جدا نمائی آیا او میتواند آن کاررا بکند وبرای مصلحت عمومی مسلمین بدست خویش سراز کالبد جگر گوشه‌اش جدا نماید . ای امیرالمؤمنین درساعات دشوار زندگی انسان می‌تواند خودرا فدا نماید ، ولی قادر نیست که دیگری‌رافداکند .حتی اگر دیگری با وی خصوصیت داشته باشد انسان قادر بفدا کردن او نمیباشد و در آن موقع هم من می‌توانستم خودرا فدا نمایم ولی قادر نبـودم که پسر استاد خودرا بدست جلاد بسپارم .

آنگاه المقتدی بامرالله ازغزالی پرسید دلیل سوم تو کدام است . غزالی گفت ای امیرالمؤمنین ، سومین دلیل من این است که من درهمه عمر موری را نیازردم ووسیله‌آزار کسی‌را فراهم نکردم وبعدازآنچه ازموسی شنیدم دانستم که اگر بگویم که او ، مبادرت به آن‌کار کرده وی را بقتل خواهد رسانید یا تحت شکنجه قرار خواهند داد ومن نمیتوانستم‌آن‌کاررا بکنم چه درمورد موسی وچه درموردديگری .

وقتی غزالی درکاخ خلد موسی را دید وبااو مذاکره‌نمود گفتیم که بیم از مجازات غزالی را وادار به‌مهاجرت وسر به‌بیابان گذاشتن نکرد . ولی اینك می‌گوئیم بعداز این که بی‌گناهی او درمسئله ربودن خلیفه بثبوت‌رسید وحتی دشمن خونین وی شیخ‌الاسلام نتوانست اورا بجرم همدستی با زهره و موسی وسندباد محکوم کند ، نفرتی زیاد اززندگی اجتماعی درغزالی بوجودآمد وبفکرافتاد از

جامعه‌ای که آن‌گونه اهل خدعه‌وتزویراست دوری کند .

ما راجع به کناره‌گیری غزالی از جامعه، و سربه بیابان گذاشتن او دیگر چیزی نمیگوئیم‌چون آنچه دراین‌خصوص، درحدودظرفیت‌محدوداین‌سرگذشت، باید گفت، گفته‌ایم و ذکر کردیم که غزالی مدت ده سال آواره‌بود و در آن مدت، برای قوت لایموت متحمل سخت‌ترین کارها میشد اما خوشوقت بود کـه گمنام است و او را نمی‌شناسند وچون اسم ورسمی ندارد وی را درکارهائی کـه باو مربوط نیست دخالت نمیدهند.

وقتی غزالی براثر توطئه زهره وموسی نیشابوری جان‌خود را درخطردید نگریخت. اما پس از این که بیگناهی‌اش ثابت شد از آن واقعه طوری تلخکام گردید که بفکر افتاد که از زندگی اجتماعی کناره گیری نمایـد . وقتی شخصی تصمیم میگیرد که با زندگی گذشته وداع کند و از تمام وسائل راحتی صرف‌نظـر نماید و خود را بمجهولات بسپارد کمتر اتفاق میافتد که تصمیم او نـاشی از یك علت باشد و چند علت بوجود میآید و در آخر کار، شاید یك علت کوچك، مثل آخرین قطره که ظرفی را لبریز کند، آن شخص را وا دارد که با زندگی گـذشته وداع نماید و بی‌خبران تصور می‌کنند که آن علت کوچك سبب گردید که آن شخص، دست از زندگی بکشد در صورتی کـه علل متعدد وجود داشته که او را وادار کرده و آخرین علت کـه کم اهمیت‌تر از همه می‌باشد کاسه شکیبائی‌اش را لبریز کرده و او را وادار بهجرت نموده است.

وقتی غزالی سومین دلیل خود را هم برزبان‌آورد خلیفه گفت ای‌حجت‌الا-سلام من‌این دلیل تو را نمی‌پذیرم و تو که‌این‌قدر رحیم هستی فکر نکردی آنهائی که مرا ربوده‌اند شاید مرا بقتل می‌رسانیدند و چطور تو درفکرجنایت کار هستی ولی درفکرمجنی‌علیه نمی‌باشی و دلت بحال کسی که‌براثر عمل‌یك یاچندجنایتکار آسیب‌دیده نمی‌سوزد. غزالی گفت ای امیرالمؤمنین، وقتی چشم چیزی را می‌بیند موجب تأثرخاطرمی‌شود وآنچه چشم نمی‌بیند تولید تأثرنمی‌نماید و ازآن‌گذشته

من حدس می‌زدم که امیرالمؤمنین آسیب نخواهد دید.

المقتدی بامرالله خطاب به شیخ‌الاسلام بزبان عربی بطوری که همه بفهمند چنین گفت: سندباد بدستور زهره مرا از کاخ خلد ربود و بکشتی خود برد و از بغداد خارج کرد. او هنگامی که مرا از کاخ خلد می‌ربود می‌دانست که خلیفه را می‌رباید و اگر من خلیفه هم نبودم و او مرا می‌ربود جنایتکار بشمار می‌آمد و بایستی به مجازات برسد. اما این مرد که شروع به ارتکاب جنایت کرد و مرا از کاخ خلد ربود بعد، کاری کرد که عمل پلیدش جبران گردید و آن این که نگذاشت که مرا بقتل برسانند. شیخ‌الاسلام که از آن موضوع اطلاع نداشت زیرا تا آن لحظه سندباد را ندیده، و شرح ماجرای خلیفه را از دهان او نشنیده بود گفت ای امیرالمؤمنین آیا او نگذاشت که تورا بقتل برسانند؟... مگر قصد کشتن تو را داشته‌اند؟ خلیفه گفت بلی یا شیخ و اگر این مرد مانع از قتل من نمیشد مرا بهلاکت میرسانیدند. شیخ‌الاسلام گفت ای امیرالمؤمنین، آیا ممکن است که در بین مسلمین، پلیدی پیدا شود که قصد جان خلیفه را بنماید. خلیفه گفت بلی یا شیخ و وقایع گذشته نشان میدهد که این شخص بین مسلمین بوجود میآید. بعد المقتدی بامرالله اظهار کرد این مرد که مبادرت به تبه کاری کرد و خلیفه را ربود بفتوای تو مستوجب چه مجازات میباشد؟ شیخ‌الاسلام گفت چون مبادرت به تبه کاری کرد باید کشته شود ولی امیرالمؤمنین می گوید که این مرد مانع از این گردید که اورا به قتل برسانند. خلیفه گفته وی را تصدیق کرد و اظهار نمود اگر سندباد به من مساعدت نمیکرد مرا بقتل میرسانیدند. غزالی نمیتوانست در آن مجلس از سندباد بمناسبت این که مانع از قتل خلیفه شده بود تشکر نماید و اورا مورد تقدیر قرار بدهد، چون وی هنوز یك متهم بود.

خلیفه از شیخ‌الاسلام پرسید فتوای تو در مورد این شخص چیست؟ حسن بن عتبه گفت ای امیرالمؤمنین گرچه شروع به ارتکاب جنایت کرد و این خود مستوجب مجازات است ولی چون بعد، مانع از قتل امیرالمؤمنین شد و این ممانعت هم گویا

به ابتکار خود او بوده لذا ازمجازات معاف است مگر ممانعت، به‌ابتکار خوداو صورت نگرفته باشد که درآن‌صورت باید مجازات شود . امیرالمؤمنین گفت یا شیخ ، واضح‌تر صحبت کن تاکسان دیگر که گفته تورا می‌شنوند علت فتوای‌تو را بفهمند. شیخ‌الاسلام گفت اگر کسی مبادرت به‌ارتکاب جنایت کند وقبل‌ازاین که جنایت صورت بگیرد ، پشیمان‌شود وباقصد واراده خود، بدون‌این که‌دیگری از وی ممانعت کرده باشد از ارتکاب جنایت صرفنظر نماید ، از مجازات معاف است اما اگر دیگری اورا ازارتکاب جنایت منع کرده بایدمجازات شود چون قصد ارتکاب تبه‌کاری او ازبین نرفته بود.

بعد شیخ‌الاسلام ازخلیفه پرسید آیا این‌مرد بااراده وقصدخویش‌ازارتکاب جنایت خودداری کرد یااین که دیگری مانع ازاین‌شد که او قصد خودرا بموقع اجرا بگذارد خلیفه گفت که او با قصد و اراده خود از ارتکاب جنایت خودداری کرد . خلیفه وشیخ‌الاسلام بزبان عربی صحبت میکردند که همه بفهمند و سندباد هم میفهمید و گفت آیا بمن اجازه میدهید موضوعی را روشن کنم . خلیفه‌پرسید چه میخواهی‌بگوئی؟ سندبادگفت دیگران ازصحبت امیرالمؤمنین وشیخ‌الاسلام این‌طور میفهمند که خود من قصدجنایت را داشته‌ام درصورتی که من درآن‌قصد نبودم تااین که بعد پشیمان شوم وازارتکاب‌تبه‌کاری خودداری نمایم بلکه‌دیگری میخواست که نسبت به‌امیرالمؤمنین سوءقصد کنـد ومن مانع ازایـن شدم که او سوءقصد خودرا بموقع اجرا بگذارد وامیرالمؤمنین و شیخ‌الاسلام ودیگران که دراین‌جا حضور دارند بدانند که من هرگزقصد نداشته‌ام که نسبت به‌خلیفه‌مرتکب جنایت‌شوم تااین که بعد پشیمان‌شوم .

شیخ‌الاسلام پرسید شخصی که می‌خواست به‌امیرالمؤمنین سوءقصد کند که بود. سندباد سکوت کرد . شیخ‌الاسلام گفت چرا جواب نمی‌دهی . سندباد نظر به‌خلیفه انداخت وبزبان‌حال ازاوپرسید که بایداسم‌سوءقصد کننده رابگویم. خلیفه گفت دراین‌جا باید حقایق گفته‌شود، وهیچ‌چیز پنهان‌نماند تابتوانند ازروی

عدالت، فتوی صادر کنند.

سندباد گفت شخصی کـه می‌خواست به امیرالمؤمنین سوء قصد کند زهره بود.

همین که این حرف ازدهان سندبادخارج شد زهره بانك زد دروغ میگوید و تهمت میزند و بعد برخاست و بـه سندباد نزدیك شد و به او گفت ای بی‌شرم آیا تو امیرالمؤمنین و مرا از کاخ خلد نربودی و آیا به من تکلیف نکردی که در کشتی به تو تسلیم شوم و آیا مرتبه دیگر، وقتی در کوت وارد اطاق من شدی در صدد تعرض نسبت بمن بـرنیامدی و مرا مجبور نکردی که از خود دفاع نمایم. شیخ‌الاسلام خطاب به زهره گفت ای خاتون بنشین تا این که حقیقت روشن شود. زهره گفت این جنایتکار دروغ میگوید و بهتان ناحق میزند و برای این که خود را از مجازات نجات بدهد مـرا متهم بسوء قصد نسبت به امیرالمؤمنین مینماید. شیخ‌الاسلام گفت ای خاتون اگر تو بنشینی ، امیرالمؤمنین بهتر خواهد توانست که حقیقت را کشف نماید.

دنباله‌تحقیقات بجائی‌رسیده‌بود که‌دیگر خلیفه‌نمیتوانست که‌واقعیت‌راازنظر دیگران‌پنهان نمایدو لذامصمم شد که‌علنی مبادرت‌به‌تحقیق نماید وازسندباد پرسید تو اولین مرتبه زهره را درکجا دیدی؟آن مردجواب داد درهمین شهر و درساحل دجله و در محلی کـه کشتی شطی من درآنجا لنگر انداخته بود. خلیفه پرسید که آیا او با تو صحبت کرد؟ سندباد گفت بلی ای امیرالمؤمنین و گفت کـه باید در باغ کلا یکدیگر را ملاقات نمائیم. زهره بانك زد دروغ میگوید و تهمت ناحق میزند.

خلیفه گفت ای زن ساکت بـاش تا این که نوبت صحبت کردن تو برسد. زهره سکوت کرد وخلیفه از سندباد پرسیدآیا توبرای دیدار او به باغ کلا رفتی؟ سندبادگفت بلی . خلیفه‌گفت مرا مجبور نکن که‌کلمه به‌کلمه از تو پرسش کنم و چگونگی‌مذاکره‌خود را بازهره درباغ کلا بگو.سندباد گفت‌ای امیرالمؤمنین

مذاکره زهره بامن درباغ کلاچند روزطول کشید. روز اول من بالباس خودبه آنجا رفتم وزهره بمن گفت که آن لباس جلب توجه مردم را مینماید وبهتراین است که من بالباس مردم عادی به آنجا بروم و از روز دوم من با لباس مردان این شهر بباغ کلا رفتم و درروزهای اول و دوم زهره مرا فریفت بدون این که من بدانم وی کیست وچون تصور میکردم که زنی است آزادوشوهرندارد باخود گفتم که آشناشدن من با او بدون ایراد است. ولی بعد از ملاقات اول و دوم که این زن مرا فریفته خود کرد به من فهمانید که اگر من بخواهم از وی برخوردار شوم هرچه میگوید باید بموقع اجرا بگذارم و عاقبت به من گفت که باید شخصی را بربایم و از بغداد خارج کنم و بعد ازاین که اصرار کردم گفت که آن شخص خلیفه است ومن متحیر و متوحش شدم و گفتم که نمیتوانم آن کار رابکنم لیکن اومرا بوسیله پول تطمیع کرد وگفت اگر خلیفه را بربایم دو هزار دینار بمن خواهد پرداخت و من هم که متوجه شدم آن پول، برای من سرمایه‌ای خواهد شد، پیشنهاد زهره را پذیرفتم و زهره بمن گفت بعد از این که خلیفه را ربودم و از بغداد خارج کردم وی با من به سیرك خواهدآمد و خداوند راگواه میگیرم که من نمیدانستم زهره همسر خلیفه است بلکه تصورمیکردم که وی یکی از کنیزان امیرالمؤمنین میباشدچون وی خود را بعنوان این که کنیز خلیفه است معرفی کرد.

المقتدی بامرالله پرسیدآیا تواز اونپرسیدی که برای چه به تو دوهزاردینار میدهد که مرا بربائی. سندباد گفت چرا ای امیرالمؤمنین و من از وی سئوال کردم و او جواب داد که بدستور خلیفه، پدر و برادرش راکشته‌اند و او میخواهدانتقام پدر و برادر را از خلیفه بگیرد. با این که حضار سعی میکردند که چیزی نگویند وقتی سندبادآن حرف را زد زمزمه‌ای که حاکی از ابراز نفرت نسبت به زهره و سندباد بود از حاضرین برخاست و خلیفه با یك اشاره همه را امر بسکوت کرد و بعداز زهره پرسید آیا اظهارات سندباد را تصدیق میکنی؟

زهره گفت این مرد دروغ میگوید هنگامی که من از کناردجله عبور میکردم

او بمن نزدیك شد و ابراز تمایل کرد و من باو گفتم که همسر خلیفه هستم ولی او همچنان اصرار میکرد و من به سرعت قدمها افزودم و از وی دور شدم و غافل از این بودم که مرا تعقیب مینماید و او در قفای من آمد و خانه‌ام را یادگرفت و بعد در یك شب ، امیرالمؤمنین و مرا ربود اما بامیرالمؤمنین اطمینان میدهم که وی نتوانست بکام برسد و من بسختی مقاومت کردم و در کوت هم وقتی او را خیلی جسور دیدم بادشنه‌خود اوبه وی‌حمله‌ور شدم و اگر ناخدای کشتی حضور نداشت، این مرد دروغگو و تبه‌کار را به جهنم میفرستادم.

هیچ یك از کسانی که در آن مجلس حضور داشتند، نمی‌توانستند که راجع باتهام زهره اظهار نظر کنند چون هیچ یك از آنها از رابطه زهره وسندباد اطلاع نداشتند. سندباد هم که مورد اتهام قرار گرفت نمی‌توانست از خود دفاع کند و بگوید که زهره وی را آلت دست کرد . کسی او را در باغ کلا با زهره ندیده بود واگر کسانی اورا درباغ کلابا زهره دیدند، باری، در آن‌موقع نمی‌توانستند شهادت بدهند و در آنجا حضور نداشتند.

وضع شهر هم براثر سیلاب وآنگاه چپاول وکشتار و حریق طوری شده بود که خلیفه نمی‌توانست شهود را احضار نماید آنهم برای مشاهده آن مرد و زن در باغ کلا و باغی که هر روز هزارها تن از مردان و زنان پایتخت عباسیان در آن قدم می‌زدند. و از سندباد و زهره گذشته، فقط یك نفر از رابطه آنها وقوف داشت وآنهم خلیفه بود که از روی قرائن می‌دانست که سندبادآلت دست زهره شده است. او هم به چشم خود آغاز مناسبات زهره و سندباد را ندیده بود ولی بعد از این که در کشتی سندباد باو گفت که وی قصد قتلش را دارد فهمید که آن ناخدای عجمی آلت دست زهره شده است. اما خلیفه در آن محضر، مدعی بود و برسه نفر ادعا داشت یکی زهره و دیگری سندباد و سومی موسی نیشابوری و بیگناهی غزالی بطوری که گفتیم بثبوت رسید.

قدرت خلیفه باو اجازه می‌داد که زهره را محکوم نماید. اما عدالت اقتضا

می‌کرد که حرف مدعی یعنی خلیفه قابل قبول نباشد مگر این که وی بتواند آن‌را بثبوت برساندچون درآن روزگار هم مثل‌امروز، وظیفه ثبوت اتهام برعهده کسی بود که تهمت می‌زند نه آن کس که مورد اتهام قرارگرفته است وچون خلیفه‌تهمت را بردیگران وارد می‌آورد بر او بود که خیانت زهره را بثبوت برساند.

المقتدی بامرالله گفت ای زن، این مردراست می‌گوید و تو اورا فریفتی و آلت دست خودکردی. زهره گفت ای امیرالمؤمنین آیا تو بچشم خود دیدی که من او را فریب دادم.

خلیفه گفت نه ولی از روی قرائن می‌توان به حقیقت پی برد و در شبی که مرا ازکاخ خلد ربودند که در را برروی سندباد و مردانش گشود و بعد از این که مرا به کشتی منتقل کردند تو درآن کشتی‌چه می‌کردی؟

زهره گفت ای امیرالمؤمنین گفتم که این مرد مرا تعقیب کرد و خانه‌ام را یاد گرفت و درآن شب، وارد خانه‌گردید و بازکردن در، برای او و مردانی که باوی بودند اشکال نداشت. المقتدی بامرالله گفت درآن شب وقتی که می‌خواستندمرا بربایندنگهبانان من‌حضورنداشتند واگرآنهابودند سندباد ومردانش نمی‌توانستند مرا بربایند و من بعد فهمیدم که عدم حضور نگهبانان من نیز ناشی از این بودکه تو آنها را دورکردی و فقط تو می‌توانستی‌آنها را دورکنی زیرا آنان از دیگری گوش شنوا نداشتند ومرا ترك نمی‌کردند. زهره گفت‌ای امیرالمؤمنین، نگهبانان تو را هم این مرد از تو دورکرد. خلیفه خطاب به سندبادگفت آیا تو درآن شب نگهبانان را از من دورکردی؟

سندبادگفت ای امیرالمؤمنین، من نمی‌دانستم که تو نگهبان داری و از وضع داخلی خانه‌ای که واردآن شدم اطلاع نداشتم. خلیفه پرسید که تو چگونه واردآن خانه شدی وآیا هنگام ورود به خانه دق‌الباب‌کردی؟ سندباد گفت نه ای امیرالمؤمنین، و زهره به من گفت که درب خانه باز است و من می‌توانم داخل خانه شوم. خلیفه پرسید دیگر به تو چه گفت؟ سندباد اظهارکرد او بمن دستور دادکه امیرالمؤمنین را باید بانقاب ازآن خانه بیرون برد. خلیفه از زهره پرسید

برای چه تـو می‌خواستی که مرا با نقاب از آن خانه خارج کنند؟ زهـره گفت ای امیرالمؤمنین من ایـن خواهش را نداشتم و این مـرد نابکار، بناحق مرا متهم میکند. خلیفه گفت خـورشید پائین رفته و مغرب نـزدیك است و بیش از این، نمی‌توان تحقیق کرد وبقیه تحقیق را موکول بفردا می کنیم و روز دیگر علاوه‌بر این کار ما بایدبدرخواست مردم هم برسیم.

بعد خلیفه گفت‌غزالی آزاد است و می‌تواند برودچون از مظان اتهام‌خارج شده است. سه نفر دیگر در مظان اتهام هستند وباید امشب را در دارالخلافه‌بسر ببرند تا این که فردا زودتر از امروز بتوانیم تصمیم خود را راجع به آنها اعلام کنیم. آنگاه خلیفه خطاب به فرمانده قصرالهلال گفت نگهبانانی را که درآخرین شب، نگهبان من بودند اطلاع بده کـه فردا باید برای ادای شهادت در این جا حضور بهم برسانند. فرمانده قصرالهلال گفت اطاعت میکنم.

خلیفه از جا برخاست و زهره وغزالی و شیخ‌الاسلام نیز برخاستند وخلیفه از اطاق خارج شد ونگهبانان دارالخلافه موسی وسندباد و زهره را براه‌واداشتند تا از آنجاخارج شدند وخلیفه قبل ازاین که از آن مکان‌خارج شود روبر گردانید و بزبان فارسی به سندباد گفت تو وحشت نداشته باش زیرا چون مرا از مرگ نجات دادی مورد مجازات قرار نخواهی گـرفت و فردا بعد از این که محاکمه باتمام رسید می‌گویم که پول برات‌های تو را بپردازند.

غـزالی آن شب وقتی از دارالخلافه مراجعت کرد نتوانست بخوابد و تا بامداد در فکر موسی نیشابوری بـود. او گفته خلیفه را خطاب به سندباد شنید و دریافت که سندباد مجازات نخواهد گردید. زهره هم بمناسبت این که زوجه‌خلیفه می‌باشد وهم بمناسبت این که درآن روز، توطئه ربودن‌خلیفه را انکار کردو گفت کـه وی از آن موضوع اطلاع نداشته، بعید نبود که از مجازات معاف شود مگر این که روزبعد، ضمن محاکمه وضعی پیش بیاید که گناهکاری زهره مسجل‌شود. باقی میماند موسی نیشابوری که خود اعتراف کرد که در توطئه شرکت داشته و نیز اعتراف نمود که چندین روزدر کاخ خلد نقش خلیفه را ایفا میکرد وهر کس

او را میدیده تصور میکرده که خلیفه میباشد.

هر لحظه که غزالی فکر میکرد که روز بعد فتوای قتل موسی از طرف شیخ الاسلام صادر خواهد شد و خلیفه دستور اجرای حکم را خواهد داد برخود میلرزید. و از بین کسانی که در توطئه ربودن خلیفه دست داشتند موسی از همه بی‌گناه‌تر بود. او نه میخواست خلیفه را برباید و نه قصد قتل او را داشت و فقط فریب زهره را خورد.

اما در ذهن خلیفه این‌طور جا گرفته بود که موسی از همه گناهکارتر میباشد زیرا مرتکب گناه غیرقابل بخشایش جانشینی خلیفه گردید و المقتدی بامرالله نمیتوانست قبول کند که وی زنده باشد و دیگری جایش را بگیرد و عنوان خلیفه را برخود بگذارد و باسم خویش (خلیفه) حکم براند. غزالی خوب میفهمید که علت خشم خلیفه نسبت به موسی این نیست که وی با زهره برای ربودن او همدست شد بلکه از این جهت خشمگین است که موسی جای خلیفه را گرفت و مردم مدت چند روز وی را خلیفه دانستند و اگر رازش آشکار نمیشد ممکن بود که برای همیشه خلیفه باشد.

بعد از این که خلیفه وارد بغداد شد درصدد برآمد که بفهمد که پسرش احمد بن المقتدی تا چه اندازه در ربودن وی دست داشته برای این که میدانست که پسرش در مدرسه نظامیه بغداد درس میخواند و چون استاد آن مدرسه غزالی بود واسم غزالی در توطئه ربودن او برده شد اندیشید که شاید پسرش هم در توطئه دست داشته اما در اولین ساعت بروی محقق گردید که پسرش بی گناه بوده است. خلیفه حتی درواقعه چپاول و حریق شهر هم پسرش را بی گناه دانست و گرچه فهمید که متصدیان امور مرتکب تهاون شده‌اند ولی وی حاکم بغداد و رئیس شرطه وفرمانده قصرالهلال را قاصر یا مقصر می‌دانست نه پسرش را و فکر میکرد که آنها بایستی پسرش را وادار میکردند که دستور بدهد تاسربازان قصرالهلال به کمک مأمورین شرطه وسربازان دارالخلافه بروند ونگذارند که شهر دستخوش غارت گردد ومردم

به قتل برسند وخانه‌ها بسوزد. با این که احمدبن‌المقتدی بیگناه بود خلیفه‌تصمیم داشت که بعد به پسر خود بگوید که در جلسه محاکمه حضور بهم برساند که شاید اطلاعات او کمك بثبوت جرم زهره نماید وتنها ایرادی که خلیفه بر پسرش میگرفت این بود که چرا بعد از این که موسی به حبس افتاد دستور داد که با او بملایمت رفتار کنند تا این که از حیث غذا ولباس به او بد نگذرد وآیا او که همه عمر در دستگاه خلافت رشد کرد نمی‌فهمید کسی که جای خلیفه را غصب کرده و مرتکب آن تبه‌کاری غیر قابل بخشایش گردیده در خور ترحم نیست.

با این که خلیفه حدس میزد که فرزندش تحت نفوذ غزالی قرار گرفته و بتوصیه استادش امر کرده که با موسی در زندان خوشرفتاری نمایند قصد داشت که در دومین روزمحاکمه، او رادرحضور کسانی که درجلسه‌هستند موردنکوهش قرار بدهد تا این که احمد بداند که بعد از آن نباید نسبت به کسانی که بمقام یا جان خلیفه سوء قصد میکنند ترحم نماید و هیچ جنایتی بزرگتر از سوء قصد به مقام و جان خلیفه نیست.

آن شب همان‌طور که غزالی نخوابید مردم بغداد هم نخوابیدند زیراروز بعد در نظر آنها روزدریافت خسارات بود. آنها میدانستند که اگر بلافاصله بعد از ورود خلیفه به پایتخت خسارات خود را نگیرند آن‌خسارات مانند حساب سوخته سنوات قدیم خواهد شد و قابل وصول نخواهد بود و کافی است که یك ماه از ورود خلیفه بگذرد تا این که مسئله دریافت خسارت بکلی منتفی گردد و انتظار طلوع صبح را میکشیدند تا این که براه بیفتند ودرآن روز چون خود خلیفه گفته بود که نمایندگان شهر را می‌پذیرد مردها نیز میخواستند براه بیفتند و میدانستند چون خلیفه اظهارداشته که نمایندگان شهرپذیرفته میشوند کسی بروی آنها شمشیر نخواهد کشید وآنها را هدف تیر قرار نخواهد داد.

آن شب، زهره و موسی و سندباد در دارالخلافه بسر بردند و از طرف فرمانده نگهبانان دستورداده شد که به آنها غذا بدهند وبعد ازصرف غذا راحتشان

بگذارند که بخوابند. زهره میدانست که فردا، برای او روزی خطرناك خواهد شد زیرا خلیفه قصد دارد که روز دیگر از نگهبانانی که آن شب در کاخ خلد بودند تحقیق کند. میدانیم که در آن شب که سندباد و مردانش خلیفه را از کاخ خلد ربودند زهره نگهبانان خلیفه را به عنوان این که بروند و شام بخورند بقسمتی دیگر از کوشك فرستاد و وقتی قتاق غلام خلیفه با کوره دستی کیمیاگری و وسائل کار آمد زهره کوره وچیزهای دیگر را از وی گرفت واو را هم نزد نگهبانان خلیفه فرستاد که شام بخورد. لذا بظاهر، زهره نگهبانان را از خلیفه دور نکرده بود تا این که نسبت بوی سوء قصد نماید اما هر کس که میخواهد نگهبانان را از یك نفر دور کند وسیله‌ای برای دور کردن آنها بدست میآورد و زهره که می‌دانست نگهبانان خلیفه گرسنه هستند بوسیله صرف غذا آنهـا را از خلیفه دور کرد و همان طـور کـه خلیفه گفت اگـر شخصی غیر از زهـره میگفت که نـگهبانان بروند وغذا بخورند آنها نمیرفتند و گرسنگی را تحمل می‌کردند تا این کـه خلیفه را تنهـا نگذارند ولـی چون همسر خلیفه به آنها گفت کـه بروند و غذا بخورند از آن اجازه مرخصی استفاده کردند و دور شدند خاصه آنکه خلیفه گفته بود که آن شب در کاخ خلد میماند و آنها میدانستند که آن شب را خلیفه با همسرش زهره خواهد گذرانید.

اگر خلیفه در آن شب احساس خطر میکرد به نگهبانان میگفت که مواظبت را بیشتر کنند ولی او آسوده خاطر بـود و زهره که میدانست نقطه ضعف روحیه المقتدی‌بامرالله کیمیاگری است طوری ترتیب کار را داد که خلیفه تصور کرد که زهره خواهان اوست و برای این که شبی او را نـزد خود نگاهدارد، کیمیاگر را وارد کاخ خلد کرده تا این که راز کیمیا را باو بگوید. حتی بعد از ایـن که متوجه شد کیمیاگر مزبور قلابی است چون حتی نمیداند کـه آهن در چه حرارت ذوب میشود وچقدر حرارت لازم است تا این که سرب بجوش بیاید بازنسبت به زهره ظنین نشد و فقط نسبت به کیمیاگر ظنین گردید و فکر کـرد که او بدروغ، خود را به

زهره یك کیمیاگر معرفی کرده و نباید بر آن زن خرده گرفت که چرا فریب آن مرد را که میگفت (محمد ـ مویدالدین) نام دارد و میدانیم که موسی نیشابوری بود خورد. زیرا زهره اطلاعی از کیمیاگری نداشت تاآن مرد را بیازماید و بفهمد که دروغ میگوید.

اگرمردی‌میخواست آن نقشه‌را بموقع اجرا بگذارد باحتمال قوی‌شکست میخورد چون نمیتوانست مانند زهره نکات روانشناسی را در نظر بگیرد واگر سندباد از اطاعت زهره سر نمی‌پیچید وبطمع دریافت صد هزار دینار از خلیفه ، زهره را باو نمیفروخت ، آن زن بطور کامل موفق می‌شد واگر سندباد از زهره اطاعت می کرد وضعی پیش نمی‌آمد که موسی نیشابوری در کاخ خلد دوچار وحشت‌شود وغزالی‌را احضارنماید وآنچه‌گفتم پیش بیاید زیرا زهره بعدازنابود کردن المقتدی بامرالله مراجعت می‌نمود ودر کاخ‌خلد باموسی نیشابوری خلیفه ظاهری خلافت می کرد .

زهره درآخرشب دردارالخلافه ازفرط خستگی بخواب رفت ویك وقت متوجه شد که آهسته‌وی‌را تکان می‌دهند ووقتی چشم گشودشنید که‌می‌گویندبرخیز واگر گرسنه هستی صبحانه بخور وزهره وقتی چشم گشود مشاهده‌کرد که‌آفتاب دمیده وموقع نماز بامدادگذشته است.

آن‌روز خلیفه‌هم بعدازاین‌که ازخواب بیدار شد مثل زهره ناراحت بود چون می‌دانست که درآن روزعلاوه براین‌که باید درموردزهره وموسی‌نیشابوری تصمیم‌بگیرد وتکلیف آن دورا معین کند بایستی که‌نمایندگان مردم‌شهررا بحضور بپذیرد وراجع به‌پرداخت خسارت با آنها مذاکره نماید آنهم پرداخت خسارتی که وی درآن مداخله نداشت واگر او در پایتخت حضور داشت آن‌واقعه اتفاق نمی‌افتاد .

ازپنج‌نفر که درقضیه ربودن خلیفه مستقیم یاغیرمستقیم ، وبااطلاع یا بدون اطلاع دخالت داشتند فقط سندباد باخیالی آسوده ازخواب برخاست چون می-

دانست که خلیفه او را مورد مجازات قرارنخواهدداد وپول برات‌های نکول‌شده را هم خواهد پرداخت .

زهره پیش‌بینی می کرد که در آن روز جنایتش بثبوت خواهدرسید وخلیفه حکم‌مجازاتش‌را صادر خواهد کرد ومجازات‌اوشدیدتر ازمجازات کسی‌خواهد بود که سرش را ازجلو می‌برند یاگردنش‌را ازعقب می‌زنند. زهره شنیده‌بود که زنی چون اورا بعدازاین که محکوم به مجازات شد سر می‌تراشند وآنگاه دستها وپاهایش‌را می‌بندند وبوسیله‌طنابی محکم یازنجیر بیک‌شتر مست یاقاطرچموش متصل می‌نمایند ودرصحرا رهامی‌کنند وشتر، یاقاطر، آنقدر زن‌را برخاك‌وسنك وخار بیابان می کشد تااین که جسدش متلاشی‌گردد وزهره که درهمه‌عمر درخانه پدر وآنگاه درخانه خلیفه براحتی زندگی کرده بود نمی‌توانست که‌آن مجازات را تحمل‌نماید. موسی‌امیدی نداشت جزبحمایت غزالی، موسی روزقبل احساس کرده بود با این که بی‌گناهی حجت‌الاسلام بثبوت رسیده وی در خلیفه نفوذی ندارد واونباید امیدوارباشدکه خلیفه بدرخواست غزالی از مجازاتش صرفنظر نماید .

این‌راهم بگوئیم که موسی خودرا بی گناه نمیدانست ونمیتوانست‌بگوید که نزد خدای خود سرافرازم که مرتکب‌گناه نشده‌ام. زیرا وی مقهور نفس‌اماره شده‌بود وبامید وصل‌زهره رضایت دادکه شریك نقشه‌آن زن باشد و علاوه براین که امید وصل زهره اورا واداربه‌آن‌کار کرد طمع مال‌هم درگناه وی دخالت داشت چون دیدیم که موسی وقتی درکاخ خلدبود از زهره پول گرفت وآن مرد نیشابوری نمی‌توانست خودرا تسلی‌بدهدکه بی‌گناه می‌باشد .

غزالی درآنروز وقتی ازخواب برخاست مردی‌بودکه میداند خویشاوند عزیزش‌را ازدست خواهدداد. وی‌ازآنچه ازموسی شنید و از مذاکرات روز قبل فهمید،دریافت کەموسی نیشابوری محکوم خواهد شد چون‌اگر درمسئله‌عشقبازی او بازهره تردید وجود داشته باشد درمسئله‌غصب خلافت ازطرف اوتردیدوجود

ندارد وخلیفه اورا بسختی مجازات خواهد کرد .

خلیفه‌هم‌بطوری که گفتیم باحالی‌ناراحت ازخواب‌برخاست. چون‌پیش‌بینی میکرد که برسرمسئله‌خسارت دوچار اشکال‌خواهدشد ونخواهدتوانست‌مردم‌شهر را راضی نماید.

آنچه خلیفه را بیشتر ناراحت میکرد این احساس بود که خود را محکوم به‌پرداخت خسارتی میدید که درآن‌دخالت نداشت‌وبرای‌مردانی که در رأس همه قرار گرفته‌اند ودارای قدرت هستند مشکل است که ببینند اراده دیگران بر آنها تحمیل میشود.

نکته دیگر این که خلیفه میفهمید براثرتاراج وقتل وحریق در پایتخت او ، مسئله گرفتن زکوة ازمردم آن شهرمنتفی‌شده‌است.

چون کسی‌چیزی ندارد تا این که بتواندزکوة‌بپردازد، گرچه‌قصرهاوباغهای امرا واشراف که دور ازمنطقه حریق قرار گرفته وقصرهایشان‌باآجر وسنگ‌ساخته شده بود نسوخت.ولی آنها طبق معمول عوارض‌نمی‌پرداختند.

خلیفه هنوز ازخوردن لقمةالصباح فارغ نشده بود که صدای کوس شنیدو پرسید این‌صدا ازچیست؟

باو گفتند که زن‌ها وقتی براه‌میافتند کوس میزنند و منظورشان این‌است که زن‌های دیگرصدای کوس را بشنوند وبآنها ملحق‌شوند.

ولی‌مردها کوس نداشتندو بدون این که صدائی ازآنها شنیده شود براه افتادند که خودرا به دارالخلافه برسانند وبعداز رسیدن به‌آنجا صدای‌همهمه آنها بگوش خلیفه رسیدچون‌درآن دوره محال بودکه‌جمعیتی ازمردان (یازنان)تشکیل بشود وصدای همهمه ازآنها بگوش نرسد وفقط دریك مورد مردان یا زنان بعداز جمع شدن همهمه نمی‌کردند وآنهم هنگام بستن صفوف نماز بودودرآن‌موقع فقط زمزمه‌ای خفیف ازآنها شنیده میشد.

خلیفه برای این که ببیند وضع مردان وزنان چگونـه است کنـار یکی از پنجره‌های مرتبه فوقانی دارالخلافه قرار گرفت واول زنهـا را از نظر گـذرانیدو مشاهده کرد که آنها با فرزندانخود آمده‌اند وزنی که کوسی را از گردن آویخته، مرتب باچوب بر آن‌میزند وصدای آنرا بیرون می‌آورد.

صدای کوس صدائی آزار دهنده نیست معهذا خلیفه از آن صدا ناراحت بود وآن صدا را چون توهینی نسبت بخودفرض میکرد.

زنهابدون انقطاع صحبت‌می کردندو گاهی‌بسوی دارالخلافه اشاره‌مینمودند ومعلوم بود که‌انتظار داشتند که‌خلیفه را ببینند.

المقتدی بامرالله از کنار آن‌پنجره دورشد وبسوی دیگر رفت تااین که‌مردان رامشاهده کند.

مردان درضلع دیگر ازمیدان مقابل دارالخلافه قرار گرفته بودندوآنهاهم بدون انقطاع صحبت میکردند ولی نوازندهٔ کوس نداشتند.

دربین مردان، کودکان‌دیده نمیشدند وخلیفه تردیدنداشت که هرچه‌میگویند مربوط است به‌خسارت.

خلیفه بامردم پایتخت معاشرت نداشت ولی چون بومی بود ازقیافه والبسه مردانی که مقابل‌دارالخلافه قرار گرفته بودند میفهمید که جزوطبقه متوسط‌شهریعنی سوداگران وصنعتگران بشمارمی‌آیند وبین آنها افرادبی‌سروپا وکسانی که‌درتمام زبان‌ها باسم لات خوانده میشوند وجود ندارد[۱]

خلیفه میفهمید که هروقت جمعیتی به‌حرکت درمی‌آیند افراد بی‌سروپاخود

۱ـ کلمه‌لات باتای منقوط درزبان عربی بمعنای (چیزی که وجود ندارد) یا(نیست) میباشد و گویا ازاین جهت این‌نام ازطرف اعراب بربعضی از افراد اطلاق شده که‌وجود آنها مثمرثمر نیست وواضح است که کلمه(لات) به‌معنای چیزی که وجود ندارد نبایدبا (لات) نام بت معروف اعراب دردوره جاهلیت اشتباه شود و(لات) اخیراسم خاص‌میباشد ومترجم ناتوان این سرگذشت کلمه (لات) را ترجمه کلمه (هولیگن) انگلیسی دانسته و←

را داخل آن جمعیت میکنند واگر از آن افراد بین آن جمعیت دیده نمیشود از آن جهت است که باحتمال قوی خود آن جمعیت لات‌ها را بین خویش راه نداده‌اند تا این که وی ازمشاهده آنها ناراضی نشود ونگوید کسانی که قبل ازچپاول و حریق چیزی نداشته‌اند برای چه، دعوی خسارت می‌نمایند.

خلیفه بعداز این که مردم را از نظر گذرانید ازبالا فرود آمد ووارد تالار بارعام گردید.

چون قصد داشت که اول نمایندگان مردم شهررا بپذیرد تا این که بعد بتواند باخیالی آسوده‌تر متهمین را محاکمه کند.

وی بعدازورود به‌تالار بارعام، گفت احمدبن‌المقتدی بیاید وپس‌ازاین که پسرش آمد دستور داد که بروند وبمردان وزنان بگویند که هردسته سه نفررا از بین خود انتخاب‌نمایند وبه‌دارالخلافه‌بفرستندتا اوبتواند باآنها مذاکره کند. چون نمیتوان باآن همه مرد وزن‌صحبت کرد مردان و زنان سه‌نفر را انتخاب کردند و به‌دارالخلافه‌فرستادند. مانمیخواهم دراین‌جا، گفت وشنود آن مجلس را بنویسیم زیرا آنچه نمایندگان سکنه‌شهر به‌خلیفه گفتند همان بود که بگوش پسرش‌احمدبن المقتدی رسانیدند. جواب‌هائی هم که خلیفه به‌نمایندگان مردم داد همان‌ها بود که احمدبن‌المقتدی‌ومشاورینش بمردم گفتند ویك مرتبه دیگر مذاکرات بجائی‌رسید که‌بایستی گفته شود خلیفه‌چه مبلغ به‌مردم میپردازدتا این که‌خانه‌ها ودکان‌های‌خود را بنا نمایند.

احمدبن‌المقتدی وقتی شنید که بازمسئله‌پرداخت خسارات مواجه‌با اشکال گردید گفت ای‌امیرالمؤمنین آیا اجازه میدهی که‌من‌برای جبران خسارات کسانی

→ نمیدانند که آیا استنباطش درست است یا نه واگر خطا کرده امیدواریم که خوانندگان دانشمند اورا ارشاد فرمایند ونکته‌دیگر این که‌درزبان عربی، یك(لاط) دیگر باطای‌عربی وجود دارد که بمعنای پلید وفرومایه میباشد اما اعراب آن را درمورد کسانی که‌درزبان فارسی مشمول عنوان (لات) میشوند بکار نمیبرند و درزبان عربی (لات) شامل کسانی میشود که درفارسی نیز همان مصداق رادارند ــ مترجم.

که خانه‌ودکانشان سوخته، راهی را پیشنهاد نمایم.خلیفه‌پرسید آن‌راه کدام است؟ احمدبن المقتدی گفت ای امیرالمؤمنین، درطرف مشرق‌این‌شهر، زمین‌های‌وسیع وجود دارد که جزو اراضی خلیفه است اما در آن اراضی‌چیزی کاشته نمیشود و درخت ندارد.من‌نمیدانم که این‌اراضی‌درچه موقع جزوزمین‌های خلافت‌شدولی اطلاع دارم که ازیکصدسال باین طرف این زمین‌ها جزو اراضی خلافت میباشدو دراین‌مدت صدسال کسی‌دراین زمین‌ها سکونت نکرده تا این که در آن منطقه‌باغی بوجودبیاید ومزرعه‌ای کاشته شود. خلیفه گفت علت این که‌کسی دراین اراضی مسکن نکرده این است که‌آب ندارد.

احمدبن‌المقتدی گفت ای امیرالمؤمنین رسانیدن آب باین‌اراضی آسان است چون دجله دربالا نسبت باین‌زمین‌ها ارتفاع داردوهرگاه ازبالانهری ازدجله جدا کنند، آب، براین اراضی‌سوار خواهدشد.خلیفه‌گفت‌بلی ولی‌آیافکر کرده‌ای که احداث یك نهر از قسمت فوقانی دجله برای این که سوار براین اراضی‌شود چقدرخرج دارد؟ احمدبن‌المقتدی گفت‌تصور نمی‌کنم که خرج احداث نهرحتی باندازه یك دهم خساراتی باشد که اینك مردم مطالبه‌می‌نمایند. خلیفه ازمردانی که به‌نمایندگی مردان شهر، درطالار بارعام حضور یافته بودندپرسید که‌آیا بین‌مردان شما که درخارج ازدارالخلافه ایستاده‌اند معمار ومقنی هست. یکی‌ازآنها جواب داد یك‌بنا ودومقنی جزومردان ماهستند. خلیفه گفت یکی ازشمابرود وآن‌سه‌نفررا بیاورد وبزودی‌آن سه،واردطالاربارعام شدند. خلیفه ازبنا و دومقنی‌سئوال کرد که هرگاه‌بخواهند ازقسمت علیای دجله نهری حفرکنند که‌آب را به‌زمین(راحه)واقع درمشرق بغداد برسانند هزینه حفر نهرچقدر میشود؟

بناودومقنی‌نتوانستند جواب خلیفه‌رابدهند زیرا نمیدانستند که‌نهرازکجای شط دجله شروع میشود وبکدام قسمت اززمین‌راحه‌منتهی میگردد ونیزنمیدانستند که‌عرض‌وعمق‌نهرچقدر است وچه‌اندازه آب‌باید ازآن بگذرد تا این که‌واردزمین راحه گردد.

خلیفه گفت اگر طول نهر دوازده فرسنگ باشد و بیست سنگ آب را بگذراند هزینه حفر آن چقدر است. دو مغنی نظری بایکدیگر مبادله کردند و یکی از آنها گفت ای امیرالمؤمنین، بیست سنگ آب، خیلی است و آیا امیرالمؤمنین یقین دارد که میتوان همواره بیست سنگ آب از آن نهر عبور داد.

خلیفه گفت مقصودت از این گفته چیست؟

آن مرد گفت آب دجله، در بهار زیاد میشود و در فصل پائیز و زمستان آب کاهش می‌یابد و شاید نتوان در آن فصل، بیست سنگ آب از آن نهر گذرانید و بزمین راحه رسانید.

خلیفه گفت شما این طور تصور کنید که میتوان در تمام سال بیست سنگ آب از نهر گذرانید و بگوئید که هزینه احداث نهر چقدر میشود.

مقنی‌ها قدری باهم صحبت کردند و ارقامی را مبادله نمودند و گفتند ای امیر-المؤمنین نهری که بیست سنگ آب را در طول دوازده فرسنگ بزمین راحه برساند اگر از زمین مسطح عبور نماید حداقل ششصد هزار دینار هزینه خواهد داشت.

خلیفه که منتظر نبود که آن رقم را بشنود گفت خیلی است.

مقنی گفت ولی اگر نهر از زمینی ناهموار بگذرد بمناسبت این که زمین را باید بیشتر حفر کرد، هزینه حفر نهر، زیادتر خواهد شد و ما نمیتوانیم یک رقم قطعی را بسمع امیرالمؤمنین برسانیم مگر بعد از دیدن زمین.

با این که خلیفه شنید که هزینه احداث نهری از بالای دجله تا زمین (راحه) حداقل ششصد هزار دینار است فکر کرد که صرفه در این میباشد که آن نهر احداث شود تا این که زمین‌های بی‌آب راحه آباد گردد و کسانی که خانه‌های خود را از دست داده‌اند در آنجا سکونت کنند و خانه‌های جدید را از محل فروش زمینی که در مرکز شهر دارند بسازند.

چیزی که بود کسانی که خانه‌هایشان سوخت، اگر زمین خود را میفروختند، با این که زمینشان در مرکز شهر قرار داشت، ناگزیر بودند که ببهای ارزان بفروشند

بهمین جهت نمایندگان مردم شهر بخلیفه گفتند که ساختن خانه‌ها، از محل فروش زمین مثمر ثمر نیست.

زیرا چون همه کسانی که خانه خود را ازدست داده‌اند میخواهند زمین خود را بفروشند و با پول آن خانه بسازند، قیمت زمین آنقدر تنزل میکند که با فروش زمین نمیتوان حتی یک دیوار ساخت.

نظریه نمایندگان سکنه شهر این بود که خلیفه اراضی مردم را از آنها خریداری نماید وزمین مرکز شهر، مال خلیفه باشد وهرموقع که خواست بفروش برساند یا این که بترتیب دیگر از آن استفاده کند.

خلیفه گفت اگر مردم شهر خود هزینه حفر نهرراحه را بپردازند وی حاضر است که زمین کسانی را که خانه‌هایشان سوخته، خریداری نماید.

اما نمایندگان مردم شهر میگفتند که مردم استطاعت پرداخت هزینه حفر نهر راندارند.

خلیفه گفت منظور من این است که از راه ترحم، کمکی به مردم شهر بکنم.

و گرنه شما نمیتوانید از من دعوی خسارت نمائید چون وقتی شهر سوخت دراین جا نبودم ودخالتی در آن واقعه نداشتم وسکنه شهر می گفتند که مأمورین حکومت وشرطه برحسب امرخلیفه ازمردم زکوه میخواستند واگر آنها سخت نمی گرفتند آن واقعه پیش نمیآمد.

چون راجع بزمین راحه مذاکره کرده بودند وپیشنهادشد که خلیفه آن زمین را بکسانی که خانه‌هایشان ازبین رفته بدهد المقتدی بامرالله گفت:

من هنوز نمیدانم که هزینه نهری که باید حفر شود چقدر است و شما چند روزصبر کنید تااین که معماران ومقنی‌هائی که من برای معاینه زمین میفرستم خط سیرنهر را ازکناردجله تازمین راحه ببینند وهزینه حفر نهر را برآورد کنندو آنگاه مرتبه دیگر من شمارا خواهم پذیرفت.

نمایندگان شهر، نظرهائی باهم مبادله کردند ویکی اززنها گفت ازحالاتا

آن موقع تکلیف ما چیست، وما وفرزندانمان در کجا بخوابیم وچه بخوریم.

خلیفه گفت همانجا که دیشب خوابیدید درشب‌های آینده هم بخوابیدو آنچه دیشب خوردید شب‌های بعدهم بخورید تا این که معلوم شود که هزینه حفر نهرچقدر است.

زن گفت ما دیشب روی زمین خشك خوابیدیم وخودمن چیزی نخوردم و فقط توانستم يك قرص نان برای اطفالم بدست بیاورم وهرسختی که تاامروز کشیدیم بهامید این بود که امروز خلیفه خسارات ما راجبران خواهد کرد و ماخواهیم توانست که از این ببعد نان کافی باطفالمان بدهیم.

خلیفه گفت شما اگر تا چندروز دیگر صبر کنید، دارای نان کافی خواهید شد وازمسئله تعیین هزینه نهرگذشته امروز، من کاری واجب دارم وباید آن کارهمین امروز، خاتمه پیدا کند ونمیتوانم بیش از این باشما حرف بزنم وشما بروید وچند روز دیگر بعدازاین که هزینه حفر نهرمعلوم شد بیائید یعنی خود من شما را احضار خواهم کرد ودر آن روزازمذاکره خود نتیجه قطعی خواهیم گرفت.

مردان وزنان بعدازآن حکم صریح ناچار، سربزیر انداختندوخارج شدندو خلیفه گفت متهمین را بیاورند.

فصل سی‌وچهارم

جنگ داخلی در بغداد

طولی نکشید که زهره وموسی نیشابوری وسندباد را وارد کردند ومثل روز گذشته، زهره نشست ولی دونفر دیگر ایستادند وخلیفه به‌آنها اجازه نشستن نداد و جز زهره‌وشیخ‌الاسلام‌واحمدبن‌المقتدی که پسر خلیفه بود، دیگران ایستاده‌بودند.

بعدازاین که آن سه‌نفر وارد شدند خلیفه بفرمانده قصرالهلال گفت که سربازانی راکه در آن شب نگهبان‌وی بودندوارد کنند.

اما قبل ازاین که سربازان مزبوربحضور خلیفه برسند ازبیرون صدای‌شیون بگوش خلیفه ودیگران رسید.

خلیفه فرمانده نگهبانان دارالخلافه را احضار کرد وباوگفت بیرون برودو بفهمد برای چه‌زنها شیون‌می‌کنند.

وی رفت وبرگشت و به‌خلیفه گفت زنها میگویند که فرزندانشان گرسنه هستندوچیزی ندارند که به‌اطفال گرسنه‌خودبدهند وازخلیفه میخواهند که‌خسارات آنهارا بپردازد تا این که بتوانند فرزندان خود را سیرنمایند.

رنگ خلیفه ازشنیدن‌آن حرف تغییر کرد وعلامت خشم‌درقیافه‌اش آشکار

گردید وبفرمانده نگهبانان گفت برو وبزن‌ها بگومگر من به‌نمایندگان آنها نگفتم که تا چندروز صبر کنند وبعدمن‌نمایندگان آنها را احضار خواهم کرد وفرمانده نگهبانان دارالخلافه رفت ومراجعت کردو گفت زن‌ها میگویند که خلیفه میتواند هرقدر مایل است صبر کند برای این که زر وسیم‌دارد.

ولی ما نمیتوانیم صبر کنیم، زیرا هرچه داشتیم ازدستمان رفته وخودو فرزندانمان گرسنه‌هستیم.

درحالی که فرمانده نگهبانان دارالخلافه با خلیفه صحبت میکرد از بیرون، صدای شیون به‌گوش میرسیدو گاهی‌هم‌صدای کوس شنیده‌میشد.

خلیفه‌بیشتر خشمگین گردیدو گفت معلوم‌میشود که‌زن‌های این‌شهرمیخواهند مرا بترسانند وبزور از من‌پول بگیرندو تصور مینمایند همان‌طور که کودکان‌خود را ازخرخر (لولو) میترسانند قادر هستند که‌مرا هم بافریاد وشیون‌متوحش کنند.

احمدبن‌المقتدی خواست چیزی بگوید ولی سکوت کرد.

خلیفه که متوجه شد پسرش قصد داشت اظهاری بکند ازوی پرسید چه میخواست بگوید.

(احمدبن‌المقتدی) گفت ای امیرالمؤمنین قبل ازاین که تووارد شوی، یك روز زن‌ها همین‌طور شیون کردند ومن گفتم که‌چیزی به‌آنها بدهند وآنها بعداز این که مبلغی کم دریافت کردندرفتند.

خلیفه‌گفت همان مبلغ که‌تو بآنها دادی آنان را بدعادت کردوفکر میکنند که هرموقع‌میتوانند به‌وسیله‌فریادوشیون،خلافت راوادار نمایند که بآنهاباج‌بدهد. ولی خلیفه به‌کسی باج نمیدهد واگر هم روزی مقرر شود که از اوباج بگیرند بزن‌ها باج نخواهد داد.

احمدالمقتدی سکوت کرد وخلیفه به‌فرمانده نگهبانان دارالخلافه گفت‌برو وبازن‌ها اتمام حجت کن وبه‌آنها بگو که اگر ساکت ومتفرق‌نشوند، میگویم که آنها را به‌تیر ببندندوبوسیله پیکان جان‌ستان، آنان رامتفرق نمایند.

فرمانده نگهبانان رفت و گفته خلیفه را بزن‌ها ابلاغ کرد.

ولی آنها همچنان شیون می‌کردند وبعضی میگفتند اگر مارا به قتل برسانند بهتر از این است که گریه اطفال گرسنه خود را بشنویم و رنگ زرد آنها را ببینیم.

در آن موقع خشم خلیفه به منتها درجه رسید.

اگر وی تنها بود و امرا و امنای خلافت در آن اطاق و در دارالخلافه حضور نداشتند، ازفریاد وشیون زن‌ها زیاد ناراحت نمیشد و درصدد برنمیامد که آنها را با قوه قهریه متفرق نماید.

ولی میدید که چشم همه باو دوخته است وحس می‌کرد کسانی که در آن اطاق حضوردارند ودیگران که در دارالخلافه هستند ووی آنها را نمی‌بیند همه، در دل، او را مورد تحقیر قرار می‌دهند و می‌گویند که خلیفه آن قدرناتوان شده که یك مشت زن، با فریاد و شیون، او را بزانو درآورده‌اند.

از آن گذشته خلیفه، زن‌ها رامورد تهدید قرار داده بود و گفت که اگر آنها ساکت و متفرق نشوند آنان را به تیرخواهد بست.

وی می‌دانست مردی که مقام خلافت را دارد نباید تهدید کند و اگرتهدید کند باید آن را به موقع اجرا بگذارد وگرنه قدرت ونفوذ کلمه‌اش را بین اطرافیان از دست خواهد داد.

وی گفته بود که اگر زن‌ها ساکت ومتفرق نشوند آنها را به تیر خواهد بست و چون به شیون ادامه دادند ناگزیر بود که تهدید خود را بموقع اجرا بگذارد و بفرمانده قصرالهلال گفت به کمانداران خود بگو که بزن‌ها حمله‌ورشوند وآنها را به تیر ببندند و اگر مردها به حمایت زن‌ها برخاستند آنان را هم بقتل برسانند و امر من این است که دیگر دراین شهر دسته‌های زن و مرد مجتمع نشوند و براه نیفتند.

یك دسته کماندار به فرماندهی افسری به اسم (اتلش) از دارالخلافه خارج

گردید و هر کماندار یك ترکش بر کمر داشت که چون در پشت او قرار میگرفت از فراوانی تیرها انگار که یك کوله‌بار، بر پشت دارد.

در هر ترکش چهل تیر قرار داده بودند و اگر با هر تیر، یك نفر از پا میافتاد هر سرباز می‌توانست که چهل نفر را بقتل برساند یا از پا دربیاورد.

وقتی که سربازان بزن‌ها نزدیك شدند اتلش فرمان توقف داد و آنگـاه با فرمان نظامی امر کرد که تیرها را بکمان ببندند و نشانه بروند.

گفتیم که مردها یك‌طرف دارالخلافه بودند و زن‌ها درطرف دیگر ووضع دیوارهای دارالخلافه طوری بود که مردها خروج کمانداران را از آن‌جا ندیدند مگر در لحظه‌های آخر که کمانداران مقابل زن‌ها رسیدند و تیرها را بزه کمان بستند.

وقتی تیر بزه‌بسته شد دیگر اتلش فرمان نمیداد که زه را بکشند چون‌مفهوم قرار دادن تیر به زه این بود که زه رامیکشیدند وهمین که صاحب منصب فرمان می‌داد رها میکردند.

دربین مردان شخصی‌به اسم خلیل، خطاب بفرمانده کمانداران بانك‌زد‌ای اتلش آیا قصد داری زن‌ها راهدف تیر قرار بدهی؟

فرض میکنیم که توعرب نیستی و حمیت عربی‌نداری ولی‌آیا مرد هم‌نیستی و آن قدر غیرت نداری که بفهمی کسی زن را هدف تیر قرار نمیدهد.

اما قبل ازاین که گفته (خلیل) به انتها برسد اتلش فرمان رها کـردن تیر را صادر کرد و زه‌های کمان، به‌طنین‌در آمد، وتیرهای‌بلند، بسوی زن‌ها پرتاب شد و عده‌ای از زن‌ها که هدف تیرقرار گفتند‌جیغ زدند و برزمین افتادند و بعضی‌دیگر پس از اصابت تیربحال مرگ‌افتادند و آثار نزع در آنها نمایان شد.

خلیل خطاب بمردها گفت ای مردان آیا شما زنده هستید یا مرده‌اید واگر زنده هستید چگونه تحمل می کنید که زنان شما را مقابل چشم شما به تیرببندندو بقتل برسانند و شما تماشاچی باشید.

آنگاه بفرمان خلیل مردان به طرف تیراندازان بحرکت در آمدند.

اتلش وقتی حمله مردان را دید دستور داد که سربازانش بطرف مردها تیراندازی نمایند و نگذارند که آنها نزدیك شوند.

خلیل که پیش‌بینی کرده بود که سربازان بسوی آنها تیراندازی خواهند کرد به عده‌ای از مردان گفت که شما از عقب بروید و خود را به پشت تیراندازان برسانید و آنها را مورد حمله قرار بدهید.

سلاح مردان در آن موقع عبارت از دشنه‌های آنان بود که بر کمر داشتند.

چون رسم اعراب این بود که درهمه وقت و حال، دشنه‌ای با خود حمل می‌کردند و آن را بر کمر می‌بستند ودشنه بطوری که یکبار گفتیم جزو لباس آنها محسوب می‌گردید.

خلیل با عده‌ای از مردان از جلو به تیراندازان حمله‌ور گردید و سایرین ازعقب حمله کردند.

تیراندازان متوجه نبودند که دسته‌ای از مردها قصد دارند که از پشت به آنها نزدیك شوند و حصار دارالخلافه مانع از این بود که بفهمند که عده‌ای از مردم شهر از عقب به آنها نزدیك میشوند.

آنها فقط جلوی خود را میدیدند وتصمیم داشتند که نگذارند که مردان بآنها نزدیك‌شوند وبفرمان اتلش با سرعت تیراندازی‌نمودند و طوری‌تیراندازی آنها سریع بود که توانستند که مردان را متوقف نمایند.

اما خلیل آنهائی را که می‌ترسیدند به سربازان اتلش‌نزدیك شوند تشجیع می‌کرد و می گفت وای برشما که این‌قدر ترسو هستید که می‌بینید زنها و مادران و خواهرانتان را مقابل چشم شما بقتل می‌رسانند واز جا تکان نمی‌خورید و به حمایت آنها برنمی‌خیزید که مبادا هدف تیر بشوید.

آیا شما فرزندان همان اعراب هستید که یك تنه بجنك یکصد نفر میرفتند و بیم از آن نداشتند که قطعه قطعه شوند.

آیا شما فرزندان همان اعراب هستید که در واقعه فتح‌الفتوح یک دسته یکصد نفری از آنها با سه هزار نفر از سپاهیان خصم جنگیدند و شما با این همه جمعیت، از سی‌چهل سرباز کماندار میترسید واگرمی‌ترسید که به‌آنها نزدیک‌شوید چرا سنك پرتاب نمی‌نمائید.

تشجیع و تحریك خلیل‌مؤثر واقع شدخاصه آن‌که دسته‌ای‌که رفته‌بودند از عقب‌سربازان‌کماندار سر دربدرآوردند بقفای‌آنها رسیدند و با دشنه حمله‌ور گردیدند و دیگران هم از جلو حمله نمودند و زن‌ها که مشاهده‌کردند عنقریب کمانداران به قتل میرسند برای این‌که ازآنها انتقام بگیرند، فریاد زنان حمله‌ور گردیدند و هر کس که توانست سنگی بدست بیاورد از زمین برداشت و کسانی که موفق بیافتن سنك نشدند از ناخن‌های خود،برای سلاح استفاده‌کردندووقتی میدیدند که یك سرباز‌کماندار با ضربه‌های دشنه مردان از پا درآمده با ناخن‌ها و انگشتان چشم‌هایش را ازکاسه بیرون می‌آوردند یا این‌که با دندان ، گوش یا بینی‌اش را قطع مینمودند.

خلیل میدانست که چون، دردارالخلافه عده‌ای‌سربازهستندآنها موردحملهٔ سربازان‌قرارخواهند گرفت و بزن‌ها گفت که‌شمامتفرق شوید و بروید و در همه‌جا بمردان بگوئید که‌مسلح‌شوند وبه‌کمك ما بیایند برای این‌که ازاین ساعت به‌بعد دراین‌جا، وجاهای‌دیگریك جنك بزرك بین ما و سربازان خلیفه درخواهدگرفت.

چون ماکمانداران خلیفه را کشته‌ایم و سایر سربازان برای گرفتن انتقام کمانداران بما حمله‌ور خواهندگردید.

زن‌ها از اندرز خلیل پیروی کردند و از پیرامون دارالخلافه دورشدند.

خلیفه صدای شیون زن‌ها ونعره وفریاد مردان را می‌شنید ویقین داشت که کماندارانش زن‌هارا متفرق کردند امابه‌او گزارش دادند که‌کمانداران از دوطرف مورد حمله قرار گرفتند.

خلیفه گفت تمام‌سربازاتی که در دارالخلافه‌هستندبیرون بروندوبکمانداران

کمك کنند وچند نفر هم خود را بسربازخانه وقصر (الهلال) برسانند و بگویند که سربازان بیایند وهر کس راکه مقاومت میکند بقتل برسانند.

طوری خلیفه خشمگین بود که هیچ کس جرئت نکرد کلمه‌ای برزبان بیاورد وحتی شیخ‌الاسلام بغداد هم نتوانست چیزی بگوید.

دستوری که‌خلیفه صادر کرد، فرقی بافرمان قتل‌عام سکنه شهر نداشت.

اماحاضرین نمیتوانستند به‌خلیفه بگویند که‌رأی خود را تغییر بدهد.

یك‌بار گفتیم که درهر بلوا، عده‌ای در آن شرکت می کنندوعده‌ای هم تماشاچی میشوند ودرشهرهای بزرگ شماره‌تماشاچیان بیش از کسانی است که‌در بلوا شرکت می نمایند.

در آن‌روز هم که‌زنهاومردها بدارالخلافه رفته‌بودندعده‌ای زیادازتماشاچیان آنهارا ازنظر میگذرانیدند ودرپایتخت خلفای عباسی درآن‌روز، تقریباً همه‌مردم، تماشاچی‌بودند.

چون درآن‌شهر کار وکسب هنوز بوضع عادی درنیامده بود تاهر کس که بامداد برمیخیزد بداند که بایدبرسر کارخود برودوچون‌مردم کاری نداشتندلاجرم، تماشاچی میشدند.

وقتی‌خلیل چندنفر رافرستاد که ازمردم شهر کمك‌بخواهند،مردان‌تماشاچی باآنهائی که‌می‌جنگیدندملحق گردیدند ودونفرازکسانی که برای استمدادرفته‌بودند بفکر (فروته) افتادند چون میدانستند که اگر فروته بکمك بیاید، بمناسبت این که مردی است شجاع وبانفوذ، خیلی مردم‌شهر راتقویت خواهد کرد.

مافروته را درآنجا رها کردیم که‌همسر(ثابت‌بن‌مسلم)با اصرارازنایب‌خلیفه خواهان قصاص اوبود واورا قاتل شوهر خود میدانست ومیگفت که بایدفروته را بقصاص برسانند واورا بوی واگذار نمایند تا این که وی را بقتل برساند ورسم اعراب این بودکه وقتی کسی مرتکب قتل‌عمدی میشد ومحکوم به‌کشته شدن میگردید اگر بازماندگان مقتول می‌خواستند که قاتل بآنها واگذار شود اورا

بباز ماند گان مقتول وامیگذاشتند تا آنها وی‌را بقصاص برسانند.

احمدبن المقتدی درخود آن توانائی را نمیدید که فروته‌را بیدرنگ دستگیر نماید واورا تسلیم همسر ثابت‌بن‌مسلم حاکم مقتول بغداد کند.

اما چون بهمسر (ثابت‌بن‌مسلم) قول‌داده بود که آن‌مردرا بقصاص برساند عزم داشت که ازپدرش بخواهد که‌دستور دستگیری فروته‌را صادرنماید.

دیدیم که درروز اول ودوم ورود خلیفه‌به‌پایتخت فرصتی پیش نیامد که احمدبن المقتدی ازپدرش آن‌تقاضا را بنماید تااین که‌در آن‌روز، بین کمانداران خلیفه‌ومردم شهرپیکار درگرفت.

(خلیل) که درآن‌روز نشان داد یك‌مردجنگی لایق‌است‌وقتی‌دید که‌عده‌ای ازسربازان بعدازخروج‌ازدارالخلافه، قصد دارند که‌خود را باطراف برسانندبانك زد نگذارید که آنها بروندچون میروند تااین که‌کمك‌بیاورند واگر نیروی‌امدادی باین‌جا برسد ماهمه نابود خواهیم شد.

مردم به‌آنها حمله‌ور گردیدند وچندنفررا کشتند وچند نفر دیگر راطوری مجروح کردند که آنها نتوانستند که خودرا بمقرسربازان کاخ‌الهلال برسانندو بگویند که‌سربازان آنجابکمك کسانی که‌دردارالخلافه هستند بیایند.

وقتی که تمام افراد مسلح دارالخلافه ازآنجا خارج شدند وبمردم حمله‌ور گردیدندچون زورشان زیاد بود وازآن‌گذشته برای جنك زیادتراز افراد عادی ورزیدگی داشتند مردم عقب‌رفتند.

(خلیل) بمناسبت این که رهبر مردم بود بیش از افراد عادی ابرازشجاعت مینمود تا این که‌دیگران ازاو سرمشق بگیرندوشاید هم‌می‌خواست که‌دارای‌شهرت وبرتری شود.

زیرا فطرت بشری اینطور است که درتمام وقایع که برای‌دیگران باشرکت اوپیش می‌آید وضع خودرا درنظرمیگیردوفکر میکند که آیا ازآن‌وقایع‌سودمند خواهد شد یازیان خواهدید.

آنها که مادی هستند درهرواقعه که مربوط بعموم باشرکت آنها باشدفقط سود مادی‌را درنظر میگیرندو کسانی که مادی نیستند، بسود معنوی‌توجه‌دارندو میخواهند بین‌مردم شاخص شوند ودیگران آنان را بچشم یك‌مرد برجسته و کسی که لیاقت رهبری‌را داردببینند.

خلیل‌هم شاید علاوه برلزوم‌عقب راندن سربازان خلیفه،میخواست‌بین‌مردم جلوه کند واورا بعنوان یك‌رهبر ویك‌مردجنگی‌دلیر بشناسند وهنگامی که‌پیشاپیش مردان، باسربازان خلیفه‌می‌جنگید یك‌ضربت‌شمشیر که از طرف یکی ازسربازان خلیفه بسوی اوحواله شد اورا ازپادرآورد.

خلیل از آن ضربت کشته نشد اما نتوانست بجنك ادامه بدهد ودو نفر از کسانی که با اوبودند اورا به‌عقب بردند تا این که زیرپاها قرارنگیردوبقتل نرسد.

بعد ازاین که خلیل‌ازپادرآمد دیگران‌سست شدند امافروته ازراه واردشدو نعره او که‌درپایتخت عباسیان معروف بود بگوش مردان شهررسید.

نعره فروته آن‌قدر بلند بود که دروسط هیاهو بگوش خلیفه دردارالحکومه رسید وپرسید این‌صدا از کیست؟

پسرش گفت ای امیرالمؤمنین این‌صدا ازفروته‌است واو کسی‌است که‌مردم شهر را بسوی دارالحکومه برد وثابت‌بن‌مسلم حاکم سابق را بقتل‌رسانید.

خلیفه گفت‌تو که‌میدانستی که اوقاتل‌ثابت‌بن‌مسلم‌میباشدبرای‌چه‌اورادستگیر نکردی وبمجازات نرسانیدی؟

پسر خلیفه گفت نتوانستم وبعدازاین که اوضاع شهرعادی‌شد ودیگر کسی شرارت نمیکرد مادسترسی به‌فروته نداشتیم تا این که اورا دستگیر کنیم.

با آمدن فروته وضع مردانی که با سربازان خلیفه می‌جنگیدند بهترشد و آنها با حرارتی جدید پیکار را ادامه‌دادند.

سربازانی که قراربودبروند وازجاهای دیگرنیروی امدادی بیاورندبطوری که گفته شد بدست‌مردم مقتول‌یامجروح گردیدند ونتوانستند خودرا به‌قصرالهلال

ومقر سربازان برسانند

اما در شهر مأمورین شرطه درحرکت بودند و آنها اوضاع مقابل دارالخلافه رادیدند ومشاهده کردند سربازانی که ازدارالخلافه خارج گردیده‌اند نمیتوانند با مردم بجنگند زیرا شماره مردان شهر زیاد است.

آنها خود رابمرکز شرطه رسانیدند وچون دفعه‌اول که درشهر بلواوشورش شد سربازان قصرالهلال وسربازان دیگر مداخله نکردند و درنتیجه دامنه شورش وسعت یافت صاحب‌منصبان شرطه‌لازم‌دانستند که سربازان‌رامطلع کنندوبه‌نگهبانان خلیفه که‌درقصرالهلال هستند نیز اطلاع بدهند که برای درهم شکستن نیروی پایداری مردم، دست درآورند. این‌بود که دسته‌هائی از سربازان‌از سربازخانه‌ها که درداخل شهر بود وازقصرالهلال بسوی دارالخلافه‌رفتند.

آنها دیده بودند که دراولین شورش مردم بغداد وضع شهرچگونه شد و برای این که بتصور خودشان آن وضع تجدید نشود هر مرد راکه در راه خود میدیدند بقتل میرسانیدند.

به‌فروته خبر رسید که عده‌ای زیاد ازنگهبانان خلیفه وسربازان برای جنك با آنها می‌آیند وفروته بمردان گفت که پیرامون دارالخلافه راتخلیه نمایند .

چون درآنجا نمیتوانستند که مقابل‌سربازان ونگهبانان خلیفه پایداری‌کنند وهمه بقتل میرسیدند.

وضع دارالخلافه هم طوری بود که فروته نمیتوانست همانطور که‌به دارالحکومه حمله‌ور گردید به آنجا حمله‌ور شود و قلعه متین دارالخلافه را تصرف نماید.

خلیفه‌هم باحاکم فرق‌داشت وفروته نمیتوانست‌همانطور که‌حاکم‌سابق‌بغداد را بقتل رسانید، خلیفه را هم بقتل برساند.

حاکم سابق بغداد وحاکم لاحق از افراد عادی بشمار می‌آمدند وفروته از کشتن آنها بیم نداشت.

ولی خلیفه، مردی بود که فروته اورا از افراد فوق‌العاده میدانست.

گرچه‌خلفای‌عباسی دیگر قدرت ونفوذکلمه سابق را نداشتند ولی‌وقتی‌اسم امیرالمؤمنین برده میشد هرکس که آنرا می‌شنید احساس احترام نسبت‌بصاحب اسم میکرد وبراو القاء میشد که خلیفه شخصی است برتر ازمردان عادی و گرچه دارای مقام الوهیت نیست وواجد مقام نبوت هم نمیباشد ولی چون جانشین نبی بشمار می‌آید نسبت بافراد بشر توانائی زیاد دارد وبا این که درگذشته عده‌ای از خلفای‌عباسی را بقتل رسانیده بودند و مرگ آنها اثری در اوضاع طبیعی جهان نکرد مردم عامی‌فکرمیکردند که اگر خلیفه بقتل‌برسد آسمان برزمین‌فرودخواهد آمد یا این که آتش آسمانی همانطور که هفت‌شهر کنار دریاچه بحرالمیت رادر زمان‌لوط‌سوزانیدوازبین‌برد از آسمان فرود خواهدآمد وتمام‌شهرهارا می‌سوزاند وازبین میبرد وشاید دردنیا جاندار باقی‌نماند.

درآن موقع که پایان قرن پنجم هجری بود در دنیای اسلامی مردم عقیده برجال الغیب پیداکرده بودند.

آن عقیده این‌طور بود که تصورمیکردند که بقای‌جهان وابسته است‌بوجود سیصدوشصت نفر (بشماره روزهای سال چون سال را سیصد و شصت روز می‌دانستند) و ازآن سیصد وشصت‌تن، هفتاد ودونفر برجسته‌تر از دیگران هستند و از آن ۷۲ تن دوازده‌نفر برسایرین برتری دارند و خلیفه یکی از آن دوازده‌تن میباشد و بریازده نفر دیگر برتری دارد.

بعید نیست این عقیده ناشی از نفوذ عقاید شیعیان بوده، که بسایر فرقه‌های اسلامی سرایت‌کرده و درهر حال تمام فرقه‌های اسلامی بوجود رجال الغیب عقیده داشتند وفکر می‌کردند که آنها دیده نمی‌شوند اما بقای دنیا وابسته بوجود آنها می‌باشد.

شیعیان، امام دوازدهم (عجل‌الله تعالی فرجه) را رئیس رجال الغیب می‌دانستند وفرقه‌های سنت عقیده داشتند که خلیفه رئیس رجال الغیب می‌باشد و

بعضی از فرقه‌های‌سنت (غوث) را رئیس رجال الغیب می‌دانستند و (غـوث) پیر طریقت بود. و هریك از فرقه‌ها یکی را پیرطریقت یاغوث‌میدانستند.

خلاصه خلیفه المقتدی بامرالله به عقیده عوام وجودی بود مقدس و محور دنیا بشمار می‌آمد و عقیده داشتند که اگر آن محور ازبین برود دنیا هـم از بین خواهد رفت واین عقیده تا پایان‌خلافت عباسیان که در سال ششصد وپنجاه‌وشش هجری منقرض گردید بـاقی بود و درآن سال وقتی هلاکوخان مغول خـواست المستعصم آخرین خلیفه عباسی را بقتل برساند مردم باو گفتند که این کار را نکن برای این که جهان ویران میشود.

ولی (هلاکو) آخرین خلیفه عباسی را کشت و دنیا ویران نشد و از آن‌ببعد بساط خلافت درتمام دنیای اسلامی برچیده شد.

فروته یك مرد عامی از مردم‌همان کشور بود و او هم فکر میکرد که اگـر خلیفه کشته شود، جهان ویران می‌گردد.

لذا درصدد برنیامد که به دارالخلافه حمله‌ور شود و اگـر بآنجا حمله‌ور می‌شد و میتوانست آن‌قلعه را مسخر نماید خلیفه را نمی‌کشت و به مردان گفت که از اطراف دارالخلافه پراکنده شوند.

قبل از این که کار جنك سخت شود خلیل که رهبر مردان بـود بزنان گفت که مراجعت نمایند و هرکس خانه دارد بخانه خود برود و آن که خـانه ندارد، از حدود میدان جنك دور شود تا این که مقتول و مجروح نشود و زنها مراجعت کردند و مجروحین خود را با خویش بردند.

زیرا بعد از این که جنگ شروع شد وجود زنها در آنجا بدون اثر بود وفایده‌ای نداشتند جز این که بقتل میرسیدند و هیچ یك از مردان نمیخواستند که زن‌ها کشته‌شوند.

اما جنازه زن‌های مقتول کنار جسد مردان بجاماند و مردان گرچه مجروحین خود از جمله خلیل را بردند ولی نتوانستند که اجساد را ببرند.

بعد از این که فروته مردان را از پیرامون دارالخلافه دور کـرد، از آنها خواست که داوطلب شوند و بمساجد بروند و بالای گلدسته‌ها اذان بگویند کـه عموم مردم ازخطر آگاه شوند وهر مؤذن از مردان بخواهد که با اسلحه به‌فروته ملحق گردند و یك‌بار گفتیم که اذان وسیله اخطار و اعلام بود ووقتی می‌خواستند مردم رااز یك خبرغیرمنتظره و با اهمیت مطلع کنند اذان می‌گفتند و هنگام‌هبوط بلاهم اذان گفته می‌شد و در موقع وضع حمل از طرف زائو نیز اذان می‌گفتندتا این که زایمان بر او آسان شود.

صدای اذان بی‌موقع که از بالای گلدسته مساجد درشهر منعکس شد همه را آگاه کرد که واقعه‌ای تازه اتفاق افتاده و آنگاه‌هرمرد که‌شمشیر یا نیزه‌ای‌داشت آن را برداشت وآنهائی که شمشیر ونیزه نداشتند باکارد و تبر وبعضی با چوب مجهز شدند و براه افتادند تااین که به فروته ملحق گردند.

انسان حیرت‌میکندفروته‌ودیگران که به‌خلیفه عقیده‌داشتند چرامیخواستند، مقابل اومقاومت‌نمایند.

برای این که حیرت خواننده رفع شود میگوئیم که‌عقیده فروته ودیگران، درآن‌موقع نسبت به‌خلیفه شبیه بود به‌عقیده‌ای که فرانسویان درپایان قرن‌هیجدهم میلادی به‌لوئی شانزدهم پادشاه خود داشتند ودرآن موقع هیچ فرانسوی نبود که پادشاه فرانسه‌راخوب‌نداند معهذا برروی‌شوریدند چون‌فکر میکردند که مشاورین لوئی شانزدهم اورا وامیدارند که علیه‌ملت فرانسه‌شمشیربکشدومردم‌رابقتل‌برساند.

روزی کـه ملت فرانسه شورید کـسی باشخص لوئی شانزدهم دشمن‌نبود وهمه عقیده داشتند که خود او خوب است ولی اطرافیانش بدهستند واوراوادار میکنند که اوامری صادر نماید که خود نمیخواست آن امـررا صادر کند.

فروته ودیگران نیز همین‌فکر رامیکردند.

اما همانطور که فرانسویها درمورد لوئی شانزدهم اشتباه می‌نمودندواوامر مربوط به‌حمله سربازان به‌مردم ازطرف‌لوئی‌شانزدهم‌صادرمیگردید، فروته‌ومردم

پایتخت عباسیان هم درمورد المقتدی بامرالله اشتباه میکردند وفرمان مربوط بحمله سربازان ازطرف خود خلیفه صادرشده بود واو گفت که بروند وازسربازخانه وهمچنین ازقصرالهلال کمك بخواهند وهر کس را که درشهر پایداری کرد معدوم نمایند.

بعدازاینکه مقداری ازظهر گذشت ، آنچه درآغاز یك درخواست بود بر اثر درماندگی مردم شهر که برای قوت‌لایموت عاجز بودند ولجاجت خلیفه‌مبدل به‌یك فتنه بزرگ شد.

اگرخلیفه میگفت که ازخزانه بهریك ازمردان وزنانی که‌مقابل‌دارالحکومه هستند چند سکه نقره بدهند آنها بطور موقت راضی میشدند ومیرفتند تا این که بعد خلیفه آنها را بزمین جدید منتقل نماید.

ولی‌المقتدی‌بامرالله پرداخت آن‌مبلغ را مادون مقام‌وقدرت خود میدانست وفکر میکرد که مردم قصد دارند ازاوپول زوربگیرند ووی مردی نیست که بزور بتوانند ازوی پول دریافت کنند واگر درکشتی به‌سندباد صدهزار دینار داد برای این‌بود که درمقرخلافت بسر نمی‌برد.

ولی اکنون که درمقرخلافت‌بسرمیبرد کسی‌نمیتواند ازاو بزورپول‌بگیرد.

سربازان مقیم سربازخانه بغداد که‌گفتیم از (انبار کوچك) آمده بودند و نگهبانان قصرالهلال که‌گارد مخصوص‌خلیفه بودند بدون این‌که دستوری‌ازخلیفه دریافت کرده باشند علیه مردم شهر شروع به‌پیکار کردند.

آنها از اولین شورش مردم پند گرفته بودند وفکر میکردند که‌هرگاه‌پیکار نکنند دامنه شورش وسعت‌بهم خواهد رسانید وباید قبل ازتوسعه شورش، کسانی را که طغیان‌کرده‌اند نابود نمود.

درمرکز شهر، مردم مورد حمله سربازان ونگهبانان قصرالهلال قرارگرفتند وچون درآنجا، پناهگاه نداشتند باطراف متفرق شدندبدون‌این که دست‌ازمقاومت بردارند زیرا فروته آنها را تشجیع میکرد و میگفت شما که دیگر چیزی ندارید ازدست بدهید ازچه می‌ترسید.

براستی که آن قسمت از مردم شهر که آن‌روز تحت فرماندهی فروته‌میادرت به‌طغیان کرده بودند چیزی نداشتند که ازدست بدهند ولذا بعد از این که از مرکز شهر رفتند، بشدت پایداری میکردند.

یك قسمت از آنها تحت تعقیب سربازان قرار گرفتند وچون راه گریز نداشتند ناچار شدند که بمدرسه نظامیه پناهنده شوند ودروازه‌های آن مدرسه را ببندند تا این که سربازان نتوانند داخل شوند.

فصل سی و پنجم

فاجعه‌ای برای مدرسه نظامیه

وقتی درشهر، شورش آغاز گردید، غزالی درمدرسه نظامیه باپریشانی حواس بکار مشغول بود چون میدانست که‌درآنروز، فتوای شیخ‌الاسلام درموردموسی نیشابوری صادر خواهد شد.

غزالی ساده نبود که نداند فتوای شیخ‌الاسلام مطیع‌نظریه خلیفه است و اگر خلیفه ازقتل موسی صرف‌نظر کند شیخ‌الاسلام فتوای قتل اوراصادرنخواهد کرد. ازلحاظ شرعی فتوای شیخ‌الاسلام‌درصورتی که خلیفه میخواست که‌موسی‌رابقتل برساند مشمول قانون مربوط بخروج به‌خلیفه میشد وهرکس که برخلیفه خروج می‌کرد مستوجب قتل بود.

اما اگرخلیفه نمیخواست‌موسی‌را بقتل برساند، عمل جوان نیشابوری‌چون یك شوخی تلقی میشد ومی‌گفتند که وی خواسته است باخلیفه مزاح نماید.

درآنروز غزالی، بایستی درس هم بدهد ومعلوم است که حجت‌الاسلام خراسانی آن روز درمدرسه چگونه درس‌داد.

بعدازاین‌که درس خاتمه یافت محصلین نماز ظهر را خواندند وآنگاه غذا صرف کردند وبعد آماده شدند که بدرس خود مراجعه نمایند و ببحث بپردازند وبحث درمورد درس استاد، از اصول آموزش در مدرسه نظامیه‌وسایر مدارس شرق بود. ناگهان صدای همهمه بگوش غزالی ومحصلین مدرسه‌نظامیه رسید.

چون درآغاز این سرگذشت گفتیم که مدرسه نظامیه در کجای شهر بودو

چه وضع داشت ضروری نیست که در اینجاوضع آن راتکرار نمائیم‌وخوانندگان میدانند که آن مدرسه‌در کجای‌شهرواقع بود ودروازه‌هایش بکدام سوبازمی‌شد.
غوغای جمعیت زیادتر شد وغزالی دستورداد که دروازه‌های‌مدرسه راببندندواگر کسانی‌ازاهل‌مدرسه‌خواستند وارد شوند درب کوچك را بروی آنها بگشایند اما قبل‌ازاین که‌خدام‌مدرسه بتوانند دروازه‌ها را ببندند، گروهی‌ازدروازه شمالی وارد مدرسه شدندوخود آنها پس‌ازاین که قدم بداخل‌مدرسه نهادند دروازه را بستند.

آن‌گروه عده‌ای ازفراریان بودند که ازمقابل سربازان می گریختند.

آنها بعدازاین که وارد مدرسه شدند برای این‌که سربازان ازدرهای دیگر وارد مدرسه نشوند سایر دروازه‌ها رانیز بستند.

دروازه‌های مدرسه‌نظامیه،دروازه‌های یك دژ بزرگ‌جنگی نبودکه‌سربازان نتوانندآنهارا درهم بشکنندووارد مدرسه شوند وکسانی راکه به‌آن مدرسه‌پناهنده شده بودند همانجا بقتل برسانند یا این‌که ازآنجا ببرند ودرجای‌دیگربکشند.

ولی‌مدرسه‌نظامیه‌دارای‌احترام زیادبود وسربازان می‌ترسیدند که‌دروازه‌های مدرسه را بشکنند که مبادا مورد خشم خلیفه قرار بگیرند وبمجازات برسند.

این بود که آن‌مدرسه را مورد محاصره قرار دادند و افسری به‌دارالخلافه رفت تا این‌که ازخلیفه کسب تکلیف کند وسربازان بدانند که آیا باید دست از مدرسه بردارند یا این‌که باغلبه وارد مدرسه شوند وکسانی راکه به‌آنجا پناهنده شده‌اند بقتل برسانند.

غزالی‌که انتظار آن واقعه را نداشت ازکسانی که‌واردمدرسه شده بودند پرسید برای چه باینجا آمدید؟

آنها گفتند که سربازان مارا تعقیب می‌کردند وما ازبیم جان خود را باین جا رسانیدیم ومیدانستیم که هر گاه‌بمدرسه پناهنده نشویم کشته خواهیم‌شد.

غزالی گفت اینك شما وضعی پیش آورده‌اید که محصلین این مدرسه هم کشته خواهندشد.

اگر موقع دیگر بود و آن واقعه اتفاق میافتاد غزالی برای پناهندگان و محصلین مدرسه بیم نداشت.

ولی در آن موقع غزالی میدانست که خلیفه نسبت باو بدبین است و گرچه بی‌گناهی او ثابت شد و محقق گردید که وی در توطئه زهره و موسی دست نداشته ولی حجت‌الاسلام میدانست که خلیفه نسبت باو کدورت دارد که چرا بعد از این که بتوطئه زهره و موسی پی‌برد حاکم شهر و رئیس شرطه را آگاه نکرد و آن قصور را خلیفه خیانت میدانست و گرچه، بروی غزالی نیاورد و بـاو نگفت که وی مبادرت بخیانت کرده اما درباطن آن‌طور فکر مینمود.

چون خلیفه نسبت به غزالی بدبین بود بعداز اینکه می‌شنید کـه عده‌ای از شورشیان بمدرسه نظامیه رفته، به‌آنجا پناهنده شده‌اند. فکر میکرد که غزالی آنها را بمدرسه جلب کرده تا در آنجا یك کانون مقاومت علیه خلیفه بوجود بیاورد.

امروز مامیدانیم که غزالی، بیش از آن دربحر علم فرورفته بود که بتواند بامور دنیوی توجه داشته باشد.

اما خلیفه ازاین موضوع اطلاع نداشت واو، ظواهر را مینگریست و ازروی ظاهر درمورد غزالی قضاوت میکرد وظاهر چنین نشان میداد که غزالی در مسئله خلیفه شدن موسی ذی‌نفع بود چون هموطنش بشمار می‌آمد وخود میگفت که شاگرد پدر موسی بوده وموسی شاگرد اوبشمار می‌آمده.

یکی ازچیزهائی که درآن موقع خلیفه را نسبت به‌غزالی بدبین می‌کرد این بود که وی (اشعری) بشمار می‌آمد وخلیفه ازآن جماعت نفرت داشت.

بهمین جهت آنچه غزالی پیش‌بینی میکرد، بوقوع پیوست و وقتی بخلیفه اطلاع دادند که‌جماعتی از شورشیان بمدرسه‌نظامیه رفته‌اند نسبت به‌غزالی‌ظنین شد وشیخ‌الاسلام که حضور داشت گفت ای امیرالمؤمنین آیا اینك تصدیق‌میکنی که من‌وقتی توراازاین مردبرحذر می‌کردم‌درست می‌گفتم واو که‌نتوانست‌بدست هموطن خراسانی خود تو را ازخلافت برکنار کند این‌شورش راتمهید کرد.

خلیفه خشمگین گفت آیا این شورش را غزالی بوجود آورده است.

شیخ‌الاسلام گفت در این شهر کسی نیست که‌نداند که فروته‌وقتی‌میخواست حاکم بغداد را بقتل برساند فتوای قتل او را از غزالی گرفت.

خلیفه با حیرت و غضب پرسید آیا غزالی فتوای ثابت بن مسلم را صادر کرد.

شیخ‌الاسلام متوجه شد که در تهمت ناروازدن به غزالی افراط کرده ولذا عقب نشینی نمود و گفت:

همه میدانند که فروته برای این که حاکم بغداد را بقتل برساند نزدغزالی رفت تا از او فتوای قتل ثابت بن مسلم را دریافت نماید و این موضوع ثابت میکند مردی که اکنون فرمانده شورشیان میباشد از مریدان غزالی است.

خلیفه خواست که فرمان حمله بمدرسه نظامیه را صادر کند و بگوید که غزالی‌را دستگیر نمایند ولی احمدبن‌المقتدی گفت‌ای‌امیرالمؤمنین من‌ازچگونگی واقعه اطلاع دارم و میدانم که فروته نزد غزالی رفت تا از وی بخواهد که‌فتوای قتل ثابت بن مسلم راصادرکند ولی‌غزالی‌گفت وی‌آن‌کار را نمیکند و بکلی از صدور فتوی خود داری کرد و یکی از مدرسین مدرسه بنام (علی‌بن‌الیساوی) به فروته گفت که نمیتوان فتوی را بزور گرفت و فتوائی که با زور گرفته شودفتوی نیست و از شروط حتمی قضاوت آن است که قاضی آزاد باشد و بتواندبر طبق قوانین فقه، بدون این که در فشار قرار بگیرد، فتوی صادر نماید.

خلیفه پرسید بالاخره چه شد؟

احمدالمقتدی گفت نه غزالی فتوای قتل حاکم بغداد را صادر کرد نه‌مدرس مدرسه نظامیه.

خلیفه گفت ولی امروز، غزالی شورشیان را بمدرسه جلب کرد و عمل او نشان میدهد که در این شورش دست دارد.

احمدبن المقتدی گفت ای امیرالمؤمتین، غزالی کسی نیست که شورشیان

را بسوی مدرسه نظامیه جلب کند.

خلیفه گفت می‌شنوم که خیلی از استاد خود حمایت میکنی.

احمدبن‌المقتدی گفت ای امیـرالمؤمنین مـن از او حمایت نمیکنم بلکه واقعیت را میگویم و اگر تحقیق شود معلوم خواهد گردید کسانی کـه بمدرسه نظامیه رفته‌اند خود وارد آن‌مدرسه شده‌اند و شایدچون‌درهای مدرسه طبق‌معمول باز بوده وارد مدرسه شده‌اند تا این که در مکانی امن باشند.

خلیفه‌گفت من اکنون امر میکنم که آنها را از مدرسه اخراج کنند واگر غزالی با سربازان برای اخراج آنها کمك کرد که من خواهم فهمید که وی در جلب آنها بمدرسه دخالت‌نداشته‌وگرنه خیانتش‌مسلم خواهدگردید و من‌خواهم دانست که وی محرك شورشیان میباشد.

احمدبن‌المقتدی گفت غزالی مردی دانشمند و عاقل است و بـا سربـازان کمك خواهد کرد که مردم از مدرسه نظامیه بیرون بروند.

حکم خلیفه برای‌تخلیه مدرسه نظامیه از کسانی‌که بآنجا رفته بودندبفرمانده سربازان ابلاغ گردید و او از رئیس مدرسه خواست کـه بالای سر در بیاید و با او صحبت کند.

غزالی بالای سر در حضور بهمرسانید و فرمانده سربازان‌گفت‌ای حجت‌ـ الاسلام آیا تو مردم را بداخل مدرسه راه داده‌ای؟

غزالی گفت من این‌کار را نکرده‌ام و درهای مدرسه باز بود و مردم خود اینجا آمدند و دروازه‌ها را بستند.

فرمانده سربازان گفت بگو که دروازه‌ها را بگشایند.

غزالی اظهار کرد من به آنها گفتم که از مدرسه بیرون بروند ولی آنان اطاعت نمی‌کنند و میگویندکه اگر از مدرسه خارج شوند سربازان آنها رابقتل میرسانند.

فرمانده‌سربازان‌گفت ای حجت‌الاسلام‌آیا تو نمیتوانی به خدام ومحصلین

مدرسه بگوئی که درها را باز کنند و مردم را از مدرسه اخراج نمایند.

غزالی گفت من میتوانم این را بگویم ولی چون مردم نمیخواهند بیرون بروند وخدام و محصلین مدرسه باید بزور آنها رابیرون کنندزدوخورددرمیگیرد و عده‌ای بقتل خواهند رسید یامجروح خواهند شد.

فرمانده سربازان گفت اینك که تو نمیتوانی دروازه‌های مدرسه را بروی ما بگشائی بگذارکه ما وارد مدرسه شویم و دروازه‌ها را بگشائیم.

غزالی پرسید چگونه میخواهید وارد شوید.

فرمانده سربازان گفت تو همانجا باش تا ببینی که ما چگونه وارد مدرسه میشویم و دروازه‌ها را می‌گشائیم.

آنگاه بدستورفرمانده سربازان، عده‌ای از سربازها دویدند و چند طناب درکنار دجله از رانندگان زورق‌ها گرفتند وآوردند ویکی از سربازان که چابك بود باکمك همقطاران‌خود از دیوار مدرسه بالا رفت وازآنجا طناب را آویخت و دیگری باکمك طناب صعود نمود و وقتی شماره سربازان بالای دیوارمدرسه بده نفر رسید چند طناب از طرف‌آنها آویخته شده بود و سربازان طناب‌ها را می‌گرفتند و بچابکی خود را بالای دیوار میرسانیدند.

سربازانی که بالای دیوار قرار گرفتند دارای وسائل جنك از جمله کمان و تیر بودند و بعد از اینکه باندازه‌کافی بالای حصار قرارگرفتند، کسانی را که‌در صحن مدرسه پشت نزدیك‌ترین دروازه بودند به تیر بستند و فریاد مجروحین برخاست وغزالی بانك زد شما را بخدا سوگندمیدهم که این‌بیچارگان رانکشید.

یکی از افسران گفت ای حجت‌الاسلام این‌ها بیچاره نیستند بلکه یاغی می‌باشند و برخلیفه شوریده‌اند و باید بقتل برسند و تو برای آنان دلسوزی نکن .

غزالی گفت این‌ها مسلمان می‌باشند و من نمی‌توانم از دلسوزی نسبت بآنها خودداری کنم.

چون صحن مدرسه در آن منطقه، بسیار خطرناك بود آنهائی که از خارج وارد مدرسه شده بودند بسوی عمارت گریختند که خود را از تیر نجات بدهند و سربازها وقتی دیدند که پشت دروازه خلوت گردید از دیوار فرود آمدند و وارد مدرسه شدند و دروازه را گشودند و آن قسمت از سربازان که مقابل دروازه مزبور بودند وارد مدرسه شدندو سربازان دیگر که سایر اضلاع مدرسه راتحت اشغال داشتند اطلاع داده‌شدکه دیگر صعود بردیوار ضرورت‌ندارد و می‌توانند از آن دروازه وارد مدرسه شوند یا این که صبر کنندکه دروازه‌های دیگر هم از طرف سربازان گشوده شود واز آنجا قدم بمدرسه بگذارند.

آن‌عده ازمردم که‌باطراف شهرمتفرق‌شده‌بودند چند دسته شدند اما(فروته) مثل یك فرمانده سپاه که رابطه بین افواج را حفظ میکند رابطه بین آن دسته‌ها را حفظ کرده بود.

فروته بسر دسته ها گفت که هر طور شده برای افراد خود اسلحه فراهم کنند چون اگر اسلحه داشته باشند میتوانند سربازان و نگهبانان قصر الهلال و مأمورین شرطه را برانند و چون در شهر برای تحصیل اسلحه، وسیله جز مراجعه بخانه‌ها وجود نداشت، افراد، بخانه‌ها مراجعه مینمودند و از صاحبان منازل شمشیر و نیزه و تیر و کمان دریافت میکردند.

آنهائی که به شورشیان اسلحه میدادند میدانستند که بر خلاف نیت‌خلیفه عمل میکنند زیرا طبیعی است که خلیفه نمیخواست که شورشیان دارای اسلحه شوند.

اما صاحبان منازل و باغها می‌فهمیدند که‌خطرشورشیان‌خطری است قریب‌ـ الوقوع اما خطر خلیفه، بعید میباشد و بهتر آن که هر چه اسلحه در خانه دارند بدهند تا این که از طرف شورشیان مورد حمله قرار نگیرند چون میدانستند اگر از دادن اسلحه مضایقه نمایند، شورشیان که خشمگین هستند ممکن است که بخانه و باغ آنها حمله ور شوند و هر چه دارند بیغما ببرند و خود آنها را نیز بقتل

برسانند.فروته قدغن اکید کرده بود که نباید چپاول سابق تجدید شود و مال و جان سکنه شهر باید مصون بماند اما صاحبان منازل و باغها می‌ترسیدند و فکر میکردند که اگر دسته‌ای از مردم بخانه و باغ آنها حمله‌ور شوند مال و جانشان هدر میرود و کسی قاتلان و یغماگران را مجازات نخواهد کرد.

خبر محاصره مدرسه نظامیه از طرف مردم به فروته رسید و یقین حاصل کرد که سربازان تمام کسانی را که بمدرسه پناهنده شده‌اند خواهند کشت.

آن مرد به کسانی که با وی بودند گفت که عده‌ای از همشریهای ما در مدرسه نظامیه هستند و سربازان آنجا را محاصره کرده‌اند تا این که آنان رابقتل برسانند و ما نباید بگذاریم که آنها بدست سربازان خلیفه قتل عام شوند و اگر در این ساعت سربازان خلیفه آنها را بقتل برسانند در ساعت دیگر ما را خواهند کشت و ما باید برای کمك به آنها برویم تا این که بتوانیم آنها و هم خودمان را نجات بدهیم.

من از رئیس مدرسه نظامیه و دیگران که آنجا هستند نفرت دارم و اگر میدانستم که سربازان رفته‌اند تا غزالی و دیگران را در آن مدرسه بقتل برسانند بشما نمیگفتم که بطرف مدرسه نظامیه برویم.

اما یك عده ازهمشهری‌های ما که مثل ما جان برکف گرفته‌اند تا این که خسارات خود را دریافت نمایند آنجا هستند و ما باید آنها را نجات بدهیم.

شخصی گفت اگر جلوی ما را گرفتند و نگذاشتند که به مدرسه برویم چطور؟

فروته گفت اگر جلوی ما را گرفتند ما باید مانع را از راه برداریم وخود را بمدرسه نظامیه برسانیم.

وقتی فروته بسوی مدرسه نظامیه براه افتاد شماره افرادی که با وی بودند نسبت بشماره آنها درآغاز جنك فزونی داشت.

درآغاز جنك بطوری که گفتیم مردان، براثر حمله سربازان مجبور شدند

که ازمرکز شهر باطراف بروند.

اما بطوری که گفته شد آن‌ها از سکنه شهر کمك خواستند وهر مرد بالغ که توانائی جنك را داشت براه افتاد چون، همه ازستم خلیفه عاصی شده بودندو لذا فروته بایك قشون تقریباً نیرومند بسوی مدرسه نظامیه بحرکت درآمد.

ورود آن قشون مصادف باموقعی شد که عده‌ای ازسربازان دروازه‌مدرسه رامی‌گشودند وسربازان دیگر می‌خواستند که وارد مدرسه شوند وفروته‌همین که سربازان ودروازه مفتوح را دید، فرمان حمله‌را صادر کردوقشون او، حمله‌نمود.

حمله آن‌عده، برای سربازان غیرمنتظره بود.

هیچ‌افسروسربازازکسانی که اطراف مدرسه نظامیه بودند تصورنمی‌کردند که کسی به‌آن‌ها از خارج حمله کند.

یعنی مردان شهر را ناتوان‌تر ازآن میدانستند که قادر باشند به آنها حمله نمایند.

آنان‌فکر میکردند که شورشیان براثر حمله سربازان متفرق شده‌اند و فرار کرده‌اندوفروته هم مانند دیگران گریخته‌است.

این‌بود که‌حمله ناگهانی فروته آنها را غافل‌گیر کردوکسانی که بافروته بودند هریك‌ازسربازان‌خلیفه را که میدیدند بقتل میرسانیدند وصحن مدرسه نظامیه مبدل به‌کشتارگاه گردید.

معلوم است‌که سربازان خلیفه بعدازاین‌که دریافتند که مورد حمله شدید مردم قرارگرفته‌اند درصدد دفاع برآمدند اما قبل ازاین‌که سربازان بتوانند برای دفاع اقدام کنند عده‌ای ازآنها درداخل وخارج مدرسه کشته شدند.

بعدازاین‌که سربازان‌مبادرت بدفاع کردند ومجتمع شدند تااین‌که‌بتوانند جلوی حمله مردم را بگیرند کار برمردم شهر دشوار شد زیرا، سربازان‌بمناسبت این‌که جنگ آزموده بودند بهتر ازمردم شهر میتوانستند پیکارکنند.

شهری‌ها بدون این‌که ازفن بکار بردن‌شمشیرونیزه اطلاع‌داشته‌باشندسلاح

خود را بکار میبردند.

اما سربازان میدانستند چگونه باید شمشیررا انداخت تا این که‌حریف بایك ضربت ازپا درآید وچگونه باید ضربت را وارد آورد تا این که حریف نتواند از خود دفاع کند.همچنین آنها میدانستند که نیزه راچگونه باید بکاربرد تااین که حریف‌نتواند بایك‌ضربت شمشیر یاتبر، چوب‌نیزه راقطع نماید وغیرازیك‌چوب کوتاه‌دردست نیزه‌دار باقی نگذارد.

مردم شهر ازفنون بکار بردن اسلحه بدون اطلاع‌بودند ودرعوض‌جمعیت آنها زیاد بود ومیتوانستند سربازان را ازپادرآورند.

دروسط جنگ، گاهی صدای فروته بگوش میرسید وآن‌قدرصدای‌اوخشن ورسا بود که صداهای دیگر را تحت‌الشعاع قرارمیداد وفریاد میزد ای مردم شهر که باین مدرسه پناهنده شده‌اید وسربازان خلیفه قصد قتل شمارا دارند، بدانید که ما برای کمك بشما آمده‌ایم‌و نترسید و دست درآورید و سربازان خلیفه را بقتل برسانید ونگذارید که یك‌نفر ازآنها ازاین‌جا سالم بروند وهمان‌طور که آنها بما رحم نکردند ونمیکنند شما هم به‌آنها رحم‌نکنید.

صدای فروته وقتی بگوش کسانی کــه بمدرسه نظامیه پناهنده شده بودند رسید بجان آمدند.

آنها مرگ خود را قطعی میدانستند ویقین داشتند که سربازان خلیفه‌آنها را بقتل خواهند رسانید واگر بطور موقت ازقتلشان صرف‌نظر نمایند بعدازاین که ازمدرسه نظامیه‌خارجشان کردند ونزد خلیفه بردند کشته خواهند شد چون‌هرکس که برخلیفه بشورد مجازاتش قتل میباشد.

این بودکه‌بعداز شنیدن صدای فروته بکار افتادند وآنها هم‌بسربازان خلیفه حمله‌ور شدند.

غزالی که‌گفتیم‌برای مذاکره‌باسربازان بربام‌سردرمدرسه رفته بوددرهمانجا وضع پیکار را میدید وهمین قدر توانست بمدرسین ومحصلین مدرسه برساند که

نباید در پیکار مداخله کنند چون به آنها مربوط نیست و از آن گذشته آنها اهل علم هستند نه اهل شمشیر و اگر در پیکار مداخله نمایند جز این که خود را بقتل برسانند نتیجه‌ای دیگر نخواهند گرفت.

غزالی می‌فهمید که مدرسین و محصلین نه باید از سربازان خلیفه جانب‌داری نمایند نه از مردم.

اگر از سربازان خلیفه طرفداری کنند بعد از این که اوضاع شهر آرام شود مورد کینه و نفرت مردم قرار خواهند گرفت و مردم پایتخت هرگز فراموش نخواهند کرد که در آن روز استادان و محصلین مدرسه نظامیه بحمایت سربازان خلیفه برخاستند و برادران آنها را کشتند یا مجروح کردند زیرا یکی از مختصات جنگ خانگی و برادر کشی در تمام اعصار، این بود و هست که کینه جنگ خانگی فراموش نمی‌شود.

چون در جنگ خانگی و برادر کشی همه یکدیگر را می‌شناسند و بعد از این که جنگ خاتمه یافت، در کنار هم زندگی میکنند و هر کس، قاتل پدر یا پسر یا برادر یا شوهر خود را می‌بیند.

در جنگ خارجی، جنگجویانی که قدم بمیدان کارزار میگذارند یکدیگر را نمی‌شناسند و از اسم و رسم هم بدون اطلاع هستند و پس از این که جنگ خاتمه یافت، فریقین از یکدیگر فاصله میگیرند و هر کس که در میدان جنگ پیکار کرده بخانه خود برمیگردد و شاید تا پایان عمر بکشور دیگر نرود و جنگجویان آنجا را نبیند.

در دو جنگ اول و دوم جهانی که هریك پنج سال طول کشید بیش از یك صد میلیون جنگجو در خشکی و دریا و هوا بایکدیگر مصاف دادند بدون این که یکدیگر را بشناسند و بعد از خاتمه جنك، بکشورها و خانه‌های خود درفتند و امروز، هیچ نوع کینه نسبت بکسانی که در آن دو جنك، با آنها پیکار کردند ندارند.

چون آنها خارجی بودند و برای جنگجویان اسم و رسم نداشتند و شاید امروز نتوانند قیافه آنها را بخاطر بیاورند مگر قیافه کسانی را که زیاد آنها را

دیده بودند.

در جنگ خانگی و برادرکشی هر کس شخصی را که باوی میجنگد می‌شناسد و از خانواده‌اش آگاه است.

امروز درشهرهای بزرك شاید عده‌ای ازافراد دیگران را نشناسند ولی بعد از این که جنك خانگی شروع شد، بهویت آنان پی میبرند.

علت این که امروز، عده‌ای ازسکنه شهرهای بزرگ عده‌ای دیگر را نمی‌شناسند این است که زندگی طوری شده که مردم فرصت و مجال آن را ندارند که درصدد برآیند غیر از همسایگان کسانی را بشناسند.

اما در قدیم که مردم فراغت ومجال بیشترداشتند و شهرها وسعت امروزی را نداشت و سکنه هر شهر، تمام احتیاجات خود را از حومه همان شهر تهیه میکردند و رفتن بنقطه‌ای واقع در پنج فرسنگی یك مسافرت بشمار میآمد تمام مردم بالغ یك شهر، یکدیگر را می‌شناختند.

مورخین فرانسوی نوشته‌اند که (سن لوئی) پادشاه فرانسه تمام‌سکنه‌پایتخت خود را می‌شناخت و این را یکی از مختصات برجسته وی دانسته‌اند در صورتی که درآن دوره، هرکس که در پایتختی زندگی میکرد ودرآنجا بسن رشدرسیده بود همه را درآن شهر می‌شناخت وسن لوئی پادشاه فرانسه هم چون در پایتخت رشدکرده و بزرگ شده بود زن و مرد را می‌شناخت واسامی آنها را میدانست و غزالی اطلاع داشت که اگر مدرسین ومحصلین مدرسه بحمایت سربازان‌خلیفه برخیزند علاوه براین که درآینده منفورخواهند بود ممکن است کسانی درصدد برآیند که آنها را بقتل برسانند.

حجت‌الاسلام که نمیخواست اهل‌مدرسه بحمایت سربازان خلیفه برخیزند مایل نبود که از مردم حمایت نماید.

زیرا حمایت از مردم هم برای مدرسین و محصلین مدرسه نظامیه خطرناك بشمار میآمد.

زیرا اگر آن شورش از بین میرفت و پایتخت عباسیان بوضع عادی در میآمد و خلیفه قدرت خود را باز مییافت ، آنوقت ممکن بود که ازمدرسین و محصلین مدرسه نظامیه انتقام بگیرد که چرا در آن روز از مردم حمایت کردند.

بعید می‌نمود که خلیفه برای گرفتن انتقام، تمام مدرسین ومحصلین مدرسه نظامیه را بقتل برساند اماشاید مدرسه رامنحل میکردو گرچه روابط خلیفه وملکشاه سلجوقی و وزیراوخواجه نظام الملك طوری بود که انحلال‌مدرسه نظامیه بغداد را غیر ممکن مینمود (و میدانیم کـه بانی مدرسه‌های نظامیه در بغداد و شهرهای دیگر خواجه نظام‌الملك بوده است) معهذا شاید طوری خشم برخلیفه چیره میشد که فکر روابط دوستانه خود را با ملکشاه سلجوقی و وزیرش خواجه نظام‌الملك نمیکرد و دستور میداد که مدرسه نظامیه بغداد منحل شود و مدرسین و محصلین آن را از بغداد تبعید نمایند و غزالی نمیخواست که آن مدرسه تعطیل شود.

درآن شهرکسی نبود که‌دیگری را نشناسد وفقط‌خلیفه جنبه استثنائی‌داشت برای این‌که خلیفه دور از دیگران زندگی میکرد و طبیعی است که مردم شهر را نمی‌شناخت و فقط‌کسانی را می‌شناخت که در پیرامون وی بودند.

در اولین جنك خانگی در دوره نیابت احمدالمقتدی بین جنگجویان بقدر کافی کینه بوجودآمده بود ودرآن روز، که درپایتخت عباسیان، مردم و سربازان به جنك درآمدند کینه شدیدترشدوطوری بجان هم‌افتادند که در یك‌جنك‌خارجی نظیرآن دیده نشده بود.

در جنك‌های خارجی گذشته ، کینه توزی فقط در جنك‌های مذهبی دیده میشد و در این عصر هم کینه توزی فقط در جنك‌های مذهبی دیده میشود با این تفاوت که جنك‌های مذهبی بیشتر به شکل جنك‌های‌ایدهٔولوژی درآمده‌است.

از این جنك‌ها گذشته در ادوار جدید هم درجنك‌های خارجی کینه‌توزی دیده نمیشود.

درآن روز در داخل و خارج مدرسه نظامیه هرکس که ضربتی بر دیگری

وارد آورد اگر میتوانست اورا بقتل میرسانیدومجروح را بحال خود نمیگذاشت که برود و اگر در آن روزمجروحینی به قتل نرسیدند ازاین جهت بود که ضارب فرصت بدست نمیاورد که ضربت‌های دیگر را وارد نماید و مجروح را به قتل برساند.

سربازانی که در داخل مدرسه بودند وقتی دیدند که فشار مردم زیاد است و آنها نخواهند توانست که پایداری نمایند از صحن مدرسه ، به عمارات منتقل شدند و بهتر آن که بگوئیم از صحن‌های مدرسه بعمارات منتقل گردید.

زیرا مدرسه نظامیه چندین صحن داشت و آن صحن‌ها بین عمارات قرار گرفته بود.

وقتی که سربازان خلیفه ازآن صحن‌ها بسوی عمارات رفتند مردم آنها را تعقیب کردند و سربازان برای این که جلوی تهاجم مردم را بگیرند درها را بستند و هرچیز را که سنگین بود، عقب درها گذاشتند که مردم نتوانند، بسهولت آنها را بگشایند.

تا آن موقع محصلین و کارکنان مدرسه بجنك کشیده نشده بودند اما بعد از این که سربازان خلیفه ازصحن‌ها بعمارات رفتند، خواه ناخواه، پای محصلین و کارکنان مدرسه‌به‌جنك کشیده شد و گرچه آنها نمی‌خواستند در جنگ شرکت کنند اما معلوم گردید که ممکن است در جنك بقتل برسند.

سربازان بعد از ورود بعمارات بمحصلین و کارکنان مدرسه گفتند کسانی که با ما میجنگند اگر وارد عمارات بشوندشما را هم خواهند کشت و کمك کنید تا این که جلوی مردم را بگیریم و نگذاریم که آنها واردعمارات گردند.

محصلین و کارکنان مدرسه هم به‌سربازان‌خلیفه کمك نمودند که چیزهای سنگین را پشت درها بگذارند تااین که مانع ازورود مردم شوند ولی فقط درچند طالار بزرك آن مانور، صورت گرفت.

چون وضع عمارت مدرسه نظامیه غیر از عمارات امروزی دانشگاهها

بود ودانشگاه‌های اولیه انگلستان را ازروی نقشه‌مدارس مشرق‌زمین ازجمله‌نقشه مدارس نظامیه ساختند.

درمدرسه نظامیه درهر صحن ، اطراف حیاط، یك عده حجره بود ویك‌یا دو یاسه‌طالار بزرگ.

محصلین درحجره‌ها زندگی می‌کردندودرحجره‌های بزرگ چهارمحصل ودرحجره‌های کوچك دومحصل بسر می‌بردند.

طالارهای مدرسه اختصاص به‌تدریس یامیهمانی داشت ومحصلین درآنجا درس می‌خواندند یا درایام عید که ازطرف مدرسه‌ولیمه مخصوص داده می‌شددر آن‌طالارها غذا صرف می‌کردند.

زیرطالارها، زیرزمین‌های وسیع وهوادار بوجود آمده بود که نظیر آن، درقدیم درتمام شهرهای مشرق زمین ساخته می‌شد ومحصلین در بعد از ظهرهای تابستان که هواگرم می‌شد درآن زیر زمین‌ها مطالعه یا مباحثه میکردند یا قدری می‌خوابیدند.

شب‌های تابستان خوابیدن درصحن مدرسه یا بربام آزاد بود و هر محصل می‌توانست که‌درصحن مدرسه یا این‌که بربام بخوابد.

این توضیح‌برای‌این‌داده شد که‌دانسته‌شود بعداز این‌که سربازان‌به‌عمارات مدرسه‌پناهنده شدند تمام قسمت‌های عمارات‌را اشغال نکردند.

بلکه درهرعمارت قسمتی از آن که طالارها باشد تحت اشغال سربازان درآمد ولذا مردم که مهاجم بودند توانستند حجره‌ها را اشغال کنند.

وقتی آفتاب ازآسمان بسوی افق مغرب رفت وقطعات ابرکه درفضا بوداز نور خورشید قرمز رنگ گردید فروته وارد مدرسه نظامیه شد. چون وی ازکار بیرون‌مدرسه‌فراغت حاصل کرده بودووارد مدرسه گردیدتااین‌که ببیند که‌وضع جنگ درآنجا چگونه است.

درصحن مدرسه، این‌طرف وآن طرف‌برکه‌های کوچك‌خون بوجودآمده

بود واجساد سربازان خلیفه ومردم شهر، دیده می‌شدومجروحین ازبیم آن‌که کشته نشوند دم برنمی‌آوردند.

فروته بعدازاین که‌مطلع شد که عده‌ای‌از سربازان خلیفه درعمارات‌متحصن شده‌اند، بمردم گفت برای این‌که مقاومت آنها را از بین ببرید هرعمارت‌راکه سربازان درآن هستند، آتش بزنید.

نزدیك غروب بود وآشپزخانه‌مدرسه برای شام محصلین‌ودیگران‌غذاطبخ میکرد ومردم برقسمتی که آشپزخانه درآن قرار داشت دست یافته بودند.

همین که دستور آتش‌زدن عمارات ازطرف‌فروته‌صادر گردید مردم‌به‌طرف اجاق‌های‌شعله‌وردویدندو هیزم‌های مشتعل را ازاجاق‌هاخارج کردند وبعدبطرف عمارات رفتند وهرچه که قابل سوختن بودند پشت درها قراردادند وآتش زدند وهنگامی که آخرین‌اشعه‌خورشید نزدیك افق،قطعات ابر را برنك خون‌کرده بود زبانه‌های سرخ رنگ‌آتش ازحریق‌هائی که مردم درچند قسمت ازمدرسه نظامیه برپا کرده بودند برخاست وبزودی‌ستون‌های مرتفع دود ازنظامیه بسوی آسمان رفت و درقاعده‌ستونهارنگ‌های آتشین می‌درخشید.

آن‌قسمت‌ازمحصلین و کارکنان مدرسه که‌درعمارات محصور نبودندوقتی ستون‌های دود وزبانه‌های‌آتش را دیدند فریاد وحشت برآوردندوخواستندبروند وآتش را خاموش کنند.

ولی مردم ازنزدیك شدن آنها به کانون‌های حریق ممانعت کردند و گفتند که اگربخواهید آتش‌ها را خاموش‌کنید، کشته خواهید شدومحصلین‌وکارکنان مدرسه‌هم ازبیم‌جان، اقدامی برای خاموش کردن آتش‌نکردند.

غزالی که‌خود را به‌صحن مدرسه رسانیده بود فریاد زد ای‌مردم مگر شما مسلمان نیستید ومگر ازاحکام خداوند اطاعت نمی‌کنید؟

اگرمسلمان هستید برای چه این بنای اسلامی را آتش میزنید.

آیاشما میدانید که برای ساختن این بنای اسلامی چقدر رنج برده،وخرج

کرده‌اند؟ واگر این بنا را آتش بزنید وویران نمائید آیا میدانیدکه دیگر نظیر آن ساخته نخواهد شد. فروته باصدای خود که چون رعد طنین میانداخت گفت ای‌غزالی من فراموش نمیکنم با این که‌حاکم بغداد عده‌ای کثیر ازمردم این شهر را به‌هلاکت رسانید تو فتوای قتل اورا صادر نکردی واینك هم سربازان خلیفه‌را بمدرسه راه دادی تا این که برادران‌مارا بهلاکت‌برسانند.

غزالی گفت من نه‌مردم را باین‌جا راه داده‌ام نه‌سربازان خلیفه راودرهاباز بود ومردم وارد شدند وبعدازآنها سربازان خلیفه آمدند و اگر مردم از این جا بروندسربازان خلیفه هم خواهند رفت واگرنمیرویدلااقل آتش‌هائی راکه خود افروخته‌اید خاموش نمائید.

فروته گفت‌ما این‌آتش‌ها را خاموش نمی‌کنیم تا این‌که سربازانی که‌داخل عمارات هستند بسوزند یا این‌که تسلیم‌شوند.

غزالی گفت این آتش فقط سربازهای خلیفه را نمیسوزاند بلکه محصلین این‌مدرسه را هم باشکنجه بهلاکت میرساند.

فروته گفت آنها میخواستند به‌کمك سربازان نروند تا این که به‌هلاکت نرسند آیا تو به‌آنها گفتی که بسربازان کمك نمایند.

غزالی‌گفت من به‌آنها حرفی نزدم وآنها درطالارها بودندکه‌سربازان‌خلیفه وارد آنجا گردیدند.

فروته گفت آنها میتوانستند که ازطالارها خارج‌شوند ولی‌نشدند وتوقف آنها درطالارها نشان میدهد که‌طرفدار سربازان‌بودند وهستندومجازاتشان همین است که‌مانندسربازان‌بسوزند.

غزالی وقتی‌که دید نمی‌تواند اقدامی برای خاموش کردن آتش بکند خواست که‌ازمدرسه بیرون برود وخودرا به‌دارالخلافه برساند و از خلیفه برای اطفای حریق‌ها وبیرون کردن مردم ازمدرسه‌کمك بخواهد.

فروته که فهمیدغزالی برای چه میخواهد ازمدرسه‌بیرون برودازخروجش

ممانعت کرد و گفت این‌جا باش و به‌چشم خود سوختن سربازان خلیفه‌ومحصلین مدرسه را ببین.

غزالی که دید نمی‌تواندفروته رامنصرف‌نماید خطاب بمردم گفت این‌هائی که شما میخواهید بسوزانیدبرادران‌دینی شما هستند وقتل آنها فرقی بااین‌ندارد که شما بدست خود برادر یافرزندانتان را به‌قتل برسانید واین‌قدر لجاجت نکنید وبگذارید که آتش‌ها را خاموش کنیم وازخدا بترسید ویك بنای بزرك اسلامی‌را ویران ننمائید.

مردم گفتند این‌ها که تو میگوئی مسلمـــان هستند دوستان ما را کشتند در صورتی که میدانستند که ما نیز مسلمان هستیم ولذا مانیز با این‌که میدانیم آن‌ها مسلمان می‌باشند به‌قتلشان میرسانیم وازکشتن آنها بیم نداریم ومیدانیم که خدابر ما نخواهدگرفت برای این‌که خود خداوند گفته‌است که قصاص ازواجبات‌است وما باکشتن اینهاقصاص می‌کنیم وانتقام برادران وپدران وفرزندانمان را از آن‌ها می‌گیریم.

وقتی غزالی دریافت که نمی‌تواند مردم را وادارد آتش را خاموش‌نمایند درگوشه‌ای ازصحن مدرسه نشست ودودست را برزانوها وسررا برردودست‌نهاد.

گاهی یکی ازمحصلین به‌حجت‌الاسلام نزدیك‌میشد ووقتی میدید که‌وی‌سر را روی دودست برزانوها نهاده دور می‌گردید ومی‌فهمید که‌نباید بارئیس‌مدرسه حرف بزند.

زیرا اگرحجت‌الاسلام‌حال حرف‌زدن میداشت‌سرراروی‌دودست‌نمی‌نهاد.

وقتی آتش‌ها مشتعل گردید، آنهائی که درداخل طالارها بودند، در آغاز احساس خطر نکردند تا این‌که آتش بداخل طالارها سرایت‌کرد و دود متراکم درطالارها پیچید.

هنوز آتش درداخل طالار طوری قوت نگرفته بودکه تولید خطرنماید.

ولی دود متراکم نفس کشیدن را مشکل می‌کرد وچون لحظه‌به‌لحظه‌دود،

متراکم تر میشد، تنفس کشیدن هم لحظه به لحظه دشوارتر میگردید تا این که تمام کسانی که در داخل طالارها بودند از فرط تراکم دود، دوچار حال خفگی شدند و فریاد زدند که ما را نجات بدهید.

اما فریادهای آنان از داخل طالارها بگوش نمیرسید.

طالارهای مدرسه نظامیه، شبیه به شبستان‌های مدارس و مساجدی بود که هنوز امثال آنها را میتوان در شرق دید.

آن‌طالارها پنجره نداشت تا این که بر اثر جریان هوا، دود، از داخل طالارها خارج شود.

فقط در قسمت فوقانی دیوار طالارها پنجره‌هائی بود کوچك، برای ورود نور اما آن دود از آن پنجره‌ها خارج نمیشد زیرا بر اثر کوچکی پنجره، هوا بقدر کافی جریان پیدا نمیکرد تا این که دود را از داخل طالارها خارج نماید.

طوری محصورین در طالارها بجان آمده بودند که فریاد میزدند امان‌بدهید تا این که از طالار خارج شویم ولی راه خروج آنها مسدود بود برای این که در مدخل طالارها شعله‌های آتش زبانه می‌کشید، و هر چه را که قابل سوختن بود می‌سوزانید و از بین میبرد و برای این‌که بتوانند محصورین را از طالارها خارج کنند، بایستی حریق را خاموش نمایند وگرنه تمام کسانی راکه میخواستند از طالارها خارج شوند می‌سوزانید.

علاوه بر دود وگاز حریق که محصورین را در طالارها تهدید میکرد آتش هم بداخل طالار سرایت مینمود و چیزهائی راکه قابل سوختن بود می‌سوزانید.

آنهائی که در داخل طالارها بودند نه می‌توانستند از سد آتش عبور نمایند و خود را نجات بدهند و نه می‌توانستند در داخل طالارها پایداری کنند زیرا علاوه بر این که از دود و گاز حریق دوچار خفگی مـی‌شدند آتشی که بطالار سرایت کرده بود آنها را می‌سوزانید.

فروته متوجه شد تمام کسانی که در طالارها هستند اعم از سربازان خلیفه

یا محصلین مدرسه نظامیه خواهند سوخت و باید آتش را خاموش کرد تا این که بتوان آنها را نجات داد.

غیر از فرونشانیدن حریق راه دیگر برای نجات محصورین وجود نداشت و نمیتوانستند بوسیله خراب کردن دیوارهای طالار محصورین را نجات بدهند. زیرا مدرسه نظامیه بغداد و سایر مدارس نظامیه آن‌قدرمحکم ساخته شده بود که ویران کردن دیوار طالارها مدتی بطول میانجامید و تا دیوار خراب می‌شد و راهی باز میگردید که محصورین بتوانند خارج شوند همه می‌سوختند یا این که دود و گاز حریق آنها را خفه میکرد.

غزالی با پریشانی خود را به فرونه رسانید و گفت ای مرد، تو با سربازان خلیفه خصومت داری؟ چرا میخواهی که محصلین این مدرسه را که در طالارها هستند بهلاکت برسانی و آتش را خاموش کن تا این که همه بتوانند از طالارها خارج شوند و فرونه بمردم گفت کمك کنید تا این که آتش‌ها خاموش شود.

اما افروختن آتش آسان است و خاموش کردن آن مشکل.

در مدرسه نظامیه چند کانون حریق بوجود آمده بود بدون این که در شهر وسائل آتش نشانی وجود داشته باشد.

وسیله‌ای که برای خاموش کردن آتش در آن شب بکار رفت عبارت بود از ظروفی که در مدرسه نظامیه یافت میشد و هر چه ظرف در آشپز خانه مدرسه بود برای خاموش کردن آتش مورد استفاده مردم قرار گرفت و عده‌ای از محصلین و کارکنان مدرسه که آزاد بودند نیز برای خاموش کردن آتش بدیگران کمك کردند.

اما وقتی آب بر آتش میریختند، اثری در فرونشانیدن آتش نمیکرد.

مردم نمیتوانستند که از نزدیك خود را بآتش برسانند و آب بر آن بپاشند واز راه دور، آب را بسوی آتش پرتاب مینمودند و قسمتی‌ازآب برزمین‌میریخت

و قسمتی از آن به‌آتش میرسید. حتی اگر تمام آبی که مردم در ظرف داشتند روی آتش ریخته میشد باز آن را خاموش نمیکرد و حرارت شدید آتش اثر رطوبت آب را از بین میبرد فروته مردم را تشجیع میکرد که بیشتر آب بسوی آتش ببرند و به حریق نزدیك‌تر شوند و از فاصله کوتاه آب بر آتش بپاشند تا این که شعله‌ها فرو بنشینند.

ولی تشجیع فروته در مردم اثر نمینمود زیرا هر کس که بآتش نزدیك میشد احساس سوختن‌میکرد و عقب می‌نشست و خود فروته هم از بیم آنکه وجهه خود را بین مردم از دست بدهد جرئت نمیکرد که بآتش نزدیك شود زیراپیش بینی میکرد که لهیب آتش او را هم وادار بـه عقب نشینی خواهد کرد و مورد تحقیر مردم قرار خواهد گرفت و خواهند گفت مردی که خودجرئت نمیکند که بآتش نزدیك شود نباید بدیگران بگوید که بآتش نزدیك شوند.

حرارت حریق‌ها بقدری زیاد شد که باطراف سرایت کرد و از بام‌های اطراف، اول دود، و بعد شعله برخاست.

بام‌های عمارات مدرسه نظامیه مثل بام‌های سایر عمارات پایتخت عباسیان با چوب ساخته میشد و روی آن را اندود میکردند تا این که آب باران داخل عمارت نشود.

چوب‌های سقف عمارات مجاور بعد از این که قدری بدود افتاد مشتعل گردید. از آن‌پس حریق مدرسه نظامیه تقریبا همه عمارات مدرسه را در برگرفت و از آن ببعد کسانی که در خارج از مدرسه بودند تصور میکردند که همه‌جای مدرسه نظامیه آتش گرفته و شعله‌های آن بسوی آسمان صعود می‌نماید.

فروته از آتشی که افروخته بود بیمناك شد و وسعت حریق آن مرد را ترسانید، وی‌نمیخواست که تمام نظامیه بسوزد و فقط قصد داشت که سربازان خلیفه را از چند طالار که بآنجا پناهنده شده بودند بیرون کند.

در بین عمارات مدرسه نظامیه عمارتی بود که اختصاص بکتابخانه داشت

و وقتی از سقف آن عمارت آتش برخاست غزالی از قلب نالید و مانند عزاداران شرق که دامان جامه خود را بر سر و صورت مــی‌انداختند و آنگاه زیر دامــان میگریستند تا این که دیگران گریه آنها را نبینند، دامان را بـر سر و صـورت انداخت و بگریه در آمد.

غزالی از این جهت بگریه در آمد که در آن عمارت، نخبه کتب دانشمندان شرق جمع شده بود و از کتب دانشمندان غرب هم به ترجمه عربی در آن عمارت وجود داشت.

بعضی از آن کتابها را بر کاغذ نوشته بودنــد و برخی را بـر پـوست و دباغان شرق طوری در کار خود مهارت داشتند که بعضی از پوست‌ها را چـون حریر، نرم و لطیف و مانند آبگینه صیقلی میکردند و امروز اگر ما آن پوست‌ها را ببینیم در نظر اول فکر نمی کنیم که پوست باشد بلکه تصور می‌نمائیم کـه یك پلاستیك شفاف است که در این دوره از مواد نفتی، می‌سازند.

اوراق آن کتابها با این که نرم بود آن قدر استحکام داشت که نمی‌توانستند با دست آن را پاره کنند و طوری صیقلی بود که میدرخشید.

هر یك از کتابهائی که روی آن پوست‌ها نوشته میشد اگر در کام موریانه فرو نمیرفت یا طعمه آتش نمیشد، هزارها سال دوام مینمود چون تصرفات هـوا آن را از بین نمی‌برد و از کثرت استعمال هم پاره نمیشد.

حتی در عهدی که اجرت کارگران در شرق، خیلی کمتر از امروز بود هر کتابی که روی پوست لطیف و صیقلی نوشته میشد، یك ثروت کـوچك بشمار میآمد زیرا فراهم کردن آن پوست، گران تمام میگردید.

آن گونه کتابها کتب لوکس این دوره بود که بعضی از مؤسسات کتاب فروشی منتشر میکنند و به بهای گزاف بفروش میرسانند.

همه میدانند که کتب لوکس، در این دوره بـا حروف مخصوص و زیبا چاپ میشود و مرکب چاپ آن کتابها غیر از مـرکب چاپ عادی می‌باشد و

امروز با این که صنعت چاپ، قیمت کتاب را نسبت به گذشته ارزان کرده، افراد کم بضاعت نمیتوانند که یك کتاب لوکس را خریداری کنند.

در قدیم هم وقتی کسی می‌خواست یك کتاب گرانبها از پوست نرم و صیقلی داشته باشد، کاتبی خوش خطرا استخدام مینمود تا این که آن کتاب رابنویسد.چند نوع مرکب، مانند مرکب چین و مرکب زعفرانی‌و مرکب زرین باو میداد تا این که کتابش رنگارنك نوشته شود و فصل‌ها را فی‌المثل بامرکب زعفرانی بنویسد ومتن کتاب‌را با مرکب‌چین‌تحریر کنند وحاشیه‌ها بامرکب‌زرین تحریر گردد.

قبل از این که حریق، درمدرسه‌نظامیه بغداد روبدهد درکتابخانه‌آن‌مدرسه دویست وپنجاه کتاب وجود داشت که دارای کاغذ پوستین صیقلی بودودرپایان خلافت عباسیان پانصد کتاب ، درکتابخانه مدرسه نظامیه وجود داشت که‌آنها را برپوست صیقلی‌نوشته بودند.

غزالی میدانست که‌اگر آتش بداخل کتابخانه سرایت‌نمایدو کتابهارابسوزاند وازبین ببرد ضایعه‌ای که‌بوجود می‌آید قابل جبران نخواهد بود.

لذا بعد از این که دقیقه‌ای چند، دامان جامه‌را برسر کشیده بودومیگریست برخاست وبه‌فروته‌نزدیك شد وعمارت کتابخانه را باونشان‌داد وگفت هرجای‌این مدرسه که‌براثر حریق ازبین میرود قابل مرمت‌یا تجدیداست ولی‌آنجا که‌عمارت کتابخانه می‌باشد هرگاه ازبین برود وکتابها بسوزد قابل مرمت یا تجدید نیست‌و دیگرنمی‌توان جای کتابهای سوخته‌راپر کرد وتو، توانائی خود را برای‌خاموش کردن حریق کتابخانه متمرکزکن وبدان‌که هرطور شده باید آتش آنجاخاموش شود تا این کتابها ازبین نرود و بدان‌که دربین کتابها قرآن‌نیزهست.

فروته گفت چرا زودتر این‌موضوع را بمن‌نگفتی؟

غزالی جواب داد برای این که هنوز عمارت کتابخانه مشتعل نشده بود که من‌بتو بگویم که برای خاموش‌کردن آتش آن اقدام‌کنی.

فروته صدای چون رعد خودرا بلندکرد ومردم رابسوی خود فرا خواندو عمارت کتابخانه رابه‌آنهانشان داد و گفت آنجا مخزن کتاب‌ها ازجمله‌قرآن‌های مدرسه‌است واگر آتش بداخل عمارت سرایت کندتمام کتابها را خواهدسوزانید ومن برای سوختن کتابها قائل باهمیت نیستم ولی قرآن‌هانباید بسوزدوهمه‌جاراً رهانمائیدوسعی نمائیدکه حریق کتابخانه را خاموش کنید.

مردم وقتی شنیدندکه درآنجا قرآن هست و هرگاه برای خاموش کردن آتش شتاب نکنند قرآن‌ها خواهد سوخت با عجله درصدد خاموش کردن آتش برآمدندوازحوض‌هاوآب‌انبارهای مدرسه‌چند خط‌زنجیرتاعمارت کتابخانه‌بوجود آمد، ومردم، ظروف آب را بدست‌یکدیگرمیدادند تااین‌که بدون‌لحظه‌ای‌توقف، آب‌برحریق عمارت کتابخانه ریخته شود وچند خط زنجیر دیگر هم از عمارت کتابخانه بسوی حوض‌ها وآب‌انبارها بوجود آمد تا این‌که ظروف‌خالی‌رابآنجا برگردانند وعده‌ای‌هم‌مجراهای‌آب‌رابسوی‌حوض‌ها گشودند تا این‌که کمبود آب جبران گردد.

قبل از این‌که‌حریق‌بعمارت کتابخانه سرایت نماید، طالارهائی راکه‌محل تحصن سربازان خلیفه بود سوزانیدوتمام آنهائی‌که درآن طالارهابودند بهلاکت رسیدند.

کسی نمیداند که کدام یك از آنها براثردودوگاز خفه شدند وکدام‌یك‌در آتش سوختند زیرا بعدازاین‌که آتش هرچه راکه قابل سوزانیدن بود ازبین‌برد، دیدند که تمام لاشه‌ها سوخته است ونمیتوانستند تشخیص بدهند که‌کدام یك از آنها قبل ازسرایت آتش بطالار براثر دود وگاز مردند و کدام یك بعداز سرایت آتش‌سوختند.

اگر غزالی، نیروی مردم را برای اطفای حریق عمارت کتابخانه متمرکز نمی‌کردنمیتوانست که ازمرگ کسانی که‌درطالارها متحصن شده بودندجلوگیری نماید.

اما اگر آن‌طور که مردم برای خاموش کردن حریق عمارت کتابخانه همت بخرج دادند جد وجهد میکردند، حریق تالارها خاموش می‌شد و آنهائی که بآنجا پناه بردند ازمرك رهائی می‌یافتند.

ولی مردم از ته دل علاقه به‌خاموش کردن حریق تالارها نداشتند درصورتی که ازجان ودل خواهان اطفای حریق عمارت کتابخانه بودند.

آنها میدانستند که سربازان خلیفه که برادران و فرزندان و پدران آنها را کشته‌اند درتالارها هستند وسوختن آنان راکیفر اعمالشان میدانستند.

ولی نمیخواستند قرآن‌هائی که درعمارت کتابخانه است بسوزد وطوری با سرعت کار کردند که حریق عمارت کتابخانه، قبل ازاین‌که آتش بکتابهاسرایت نماید وآنها را بسوزاند ازشدت افتاد وبعد خاموش‌شد اماچون کانون‌های حریق هنوز درمدرسه بود، بیم آن میرفت که مرتبه‌ای دیگر در عمارت کتابخانه آتش مشتعل گردد وبرای این‌که آتش باردیگر شعله‌ور نشود لازم بود که چند کانون حریق واقع دراطراف کتابخانه هم خاموش شود و مردم اقدام بخاموش نمودن کانون‌هانمودند وبزودی آنها را هم خاموش کردند بطوری‌که اطراف کتابخانه، کانون حریق باقی نماند ولی ازسایرقسمت‌های مدرسه، شعله آتش بلندبود.

توجه بوقایع خارج از دارالخلافه وجنك درمدرسه نظامیه وآنگاه افروختن آتش درآنجا وفرود آمدن شب، ما را ازمحاکمه زهره و موسی نیشابوری در دارالخلافه ، بطور موقت منصرف کرد.

فصل سی و ششم

پایان کار متهمین

میدانیم درروزیکه وقایع صفحات قبل اتفاق افتاد و دومین روزمحاکمه متهمین درتوطئه ربودن‌خلیفه بود، بایستی نگهبانان خلیفه را بازهره وموسی‌روبرو کنندتا این که معلوم‌شود درشبی که خلیفه را از کاخ خلد ربودند چگونه‌نگهبانان را ازوی دور کردند وآیا نگهبانان مزبور می‌فهمیدند که‌آلت دست زهره‌وموسی شده‌اند یا این که بدون اطلاع ازتوطئه زهره ازخلیفه دور گردیدند.

دیدیم که وقتی نگهبانان وارد اطاقی شدند که خلیفه‌درآنجا بود ازبیرون غوغا بگوش رسید وخلیفه امر کرد که مردم را متفرق نمایندو این دستور، باعث شد که دومین جنك خانگی درپایتخت خلفای عباسی درگرفت اما درحالی که‌از بیرون هیاهوی مردم وفریاد کسانی که مجروح میشدند بگوش میرسید خلیفه در دارالخلافه، باحضور احمدبن‌المقتدی وشیخ‌الاسلام، شروع به‌تحقیق کرد.

موسی نیشابوری وزهره دریکی ازبدترین ایام که برای آنها ممکن‌بود پیش‌بیاید مورد محاکمه قرار میگرفتند.

چون براثر وقایعی که درشهر اتفاق افتاده بود و اتفاق میافتادخلیفه‌با اوقاتی تلخ آن دورا محاکمه‌میکرد.

درصورتی که زهره وموسی نیشابوری دروقایع شهر بدون تقصیر بودندو آن وقایع راخود خلیفه بوجود آورد وفراموش نکرده‌ایم که دستور اکیداو،برای دریافت زکوة ازمردم باعث بروز آن‌وقایع دردوره نیابت احمدبن‌المقتدی‌وخود خلیفه گردید.

اگر زهره وموسی نیشابوری دریك دادگاه عادی محاکمه‌میشدندبه‌احتمال زیاد، آن‌دادگاه براثر وقایع شهر تعطیل میگردیدوقاضی، محاکمه‌را موکول‌بروز بعد میکرد تا این که پس از آرام شدن اوضاع متهمین را مورد تحقیق قراربدهد

اما از بخت بد زهره و موسی نیشابوری،قاضی آن دادگاه، خلیفه بود و اوهم‌مدعی بشمار میآمد و هم قاضی و گرچه شیخ‌الاسلام آنجا حضور داشت و بظاهر وی، فتوی صادر میکرد. اما همه میدانستند که نظریه‌خلیفه متهمین را تبرئه میکند یا آنها رامحکوم‌می‌نماید و شیخ‌الاسلام، بطور قطع از نظریه خلیفه‌تبعیت خواهدکرد.

چون خلیفه از اوضاع شهر،و مقاومتی که مردم در قبال سربازان اومیکردند خشمگین بود و نمیتوانست مردم را مجازات‌کند لاجرم موسی نیشابوری وزهره هدف غضب او شدند و از لحظه‌ای که خلیفه شروع به تحقیق‌کرد، تمام کسانی که حضور داشتند متوجه‌گردیدند که المقتدی بامرالله از بیطرفی که باید ازطرف هر قاضی رعایت گردد خارج شد و با تندی موسی نیشابوری و حتی زهره را طرف خطاب قرار داد.

خلیفه از فرمانده نگهبانانی که در شب ربودن خلیفه مستحفظ او بودند پرسید مگر بشما دستور نداده بودند که نبایدمراترك کنید و باید پیوسته‌مستحفظ من باشید؟

فرمانده نگهبانان گفت ای امیرالمؤمنین، خاتون (اشاره به زهره) بماگفت امشب خلیفه میهمان من است و تا بامداد میهمان من خواهد بود و لذا شما هم که مستحفظاو میباشید میهمان من هستید و از شما دعوت میکنم که به اطاق بروید

و شام بخورید و در آن اطاق ، سفره گسترده است و غذای شما آماده میباشد.

خلیفه گفت که آیا شما حدس نزدید که این زن، میخواست بـه دستاویز غذا خوردن شما را از من دور کند.

فرمانده نگهبانان که حس کرد خلیفه میخواهد او را مقصر قلمداد نماید با هیجان گفت ای امیرالمؤمنین وقتی من از دهان همسر خلیفه شنیدم که تو شب را در آن کاخ با این خاتون بسر خواهی برد چگونه میتوانستم که از پذیرفتن‌دعوت خاتون خودداری نمایم.

من فکر کردم چون امیرالمؤمنین میخواهد شب را با همسر خود بسر ببرد ما نباید مصدع و مزاحم باشیم و باید از خلیفه دور شویم.

خلیفه‌پرسید آیابعد ازاین که‌ازمن‌دورشدیدچیزی‌ندیدیدوصدائی نشنیدید که سبب سوءظن شود.

فرمانده نگهبانان گفت نه‌ای امیرالمؤمنین . نه صدائی‌بگوش ما رسید و نه چیزی دیدیم که سبب سوءظن گردد.

خلیفه پرسید بامداد روز دیگر چطور؟

فرمانده نگهبانان گفت بامداد روز دیگر هم چیزی کـه تولید بـد گمانی نماید بنظر ما نرسید.

خلیفه گفت در روزهای بعد چطور؟ و آیا باز هم چیزی ندیدید کـه تولید سوءظن کند.

فرمانده نگهبانان گفت ای امیرالمؤمنین تا روزی کـه بطور آشکار خبر ندادند که امیرالمؤمنین در این شهرنیست ما کوچکترین سوءظن حاصل نکردیم.

خلیفه اززهره پرسید ای زن آیا تو تصدیق میکنی که درآن شب نگهبانان مرا ازمن جدا کردی تا این که بتوانی توطئه خود را بموقع اجرا بگذاری.

زهره گفت ای امیرالمؤمنین من توطئه‌ای نداشتم که بموقع اجرا بگذارم وفقط ازکسانی که با امیرالمؤمنین بودند دعوت کردم که بروند وغذا بخورند.

من‌می‌دانستم آن شب که امیرالمؤمنین میهمان من بود باعده‌ای‌ازنگهبانان خود خواهد آمد وبرای آنها هم غذا تهیه‌کردم چون دور ازرسم میهمان نوازی است که ملازمان ونگهبانان امیرالمؤمنین گرسنه بمانند.

خلیفه گفت که سندباد راداخل کنید.

سندباد را که درآنروز دراطاق دیگر بود وارد کردند وخلیفه ازاوپرسید درآن‌شب که مرا ازکاخ خلد خارج کردند تو چه‌کردی وازکه دستورگرفتی.

سندباد تمام وقایع را بشرحی که مادرآغازاین سرگذشت بیان کردیم‌نقل کرد واظهار داشت که وی اززهره دستور ربودن خلیفه را دریافت‌کردومبلغی‌هم برای آن‌کارگرفت.

خلیفه به‌زهره‌گفت این‌مرتبه دوم است که این مرد اعتراف میکند که تواو را فریفتی وبوی پول دادی تا این که مرا برباید وبعدازاین که مرا ربودی‌خواستی مرا به‌قتل برسانی ولی این‌مرد مانع از آن جنایت گردیـد و بهمین جهت دیروز شیخ‌الاسلام در فتوای خود اورا ازمجازات معاف کرد.

زهره‌گفت ای امیرالمؤمنین، آیا تهمت یك‌نفر که چشم طمع‌بمن‌دوخته‌بود وچون بمقصود نرسید کینه مرا بردل گرفته، قابل قبول‌هست؟

من که‌زنی ناتوان‌هستم‌وازعلم قضاوت اطلاع ندارم ولی‌شنیده‌ام‌که‌شهادت یك‌نفر، کافی نیست وباید لااقل دوشاهد وجود داشته باشد تا این که‌بتوان باستناد شهادت آنها یك متهم راگناهکار دانست.

خلیفه‌گفت راست است وشهادت یك نفرکافی نیست اما وقتی شهادت یك نفربوسیله قرائن تأیید میشود، میتوان باستناد آن‌شهادت متهم را محکوم‌کردودر این‌جا برمن‌ثابت شد که توبدون تردید با توطئه و حیله خود مرا ربودی مضاف براینکه موسی نیشابوری هم به‌جنایت خود اعتراف کرده وتصدیق نموده که تو وی را اغفال کردی ودر کاخ خلد جا دادی وبدیهی است که اگرتمایل‌واراده تو نبود این‌مرد نیشابوری نمیتوانست مدتی در کاخ خلد بسر ببرد واعترافـات‌او،به

منزله‌گواهی شاهد دوم است.

قبل ازاین که فتوای شیخ‌الاسلام درمورد متهمین صادرگردد مرتبه‌ای‌دیگر خلیفه ازموسی نیشابوری تحقیق کرد واوهم هرچه برسرش گذشته بود بصداقت تکرار نمود.

درحقوق امروزی عوامل مخفف جرم وجود دارد واگر موسی نیشابوری دریکی ازدادگاه‌های امروزی‌محاکمه‌می‌شداورابه‌مجازاتی‌خفیف‌محکوم‌می‌نمودند چون مانند آفتاب روشن بود که فریب خورده وآلت دست‌زهره شده است.

اما گرچه، درحقوق شرق که آنرا فقه می گفتند جرم دارای درجات بود وهردرجه مجازاتی مخصوص‌داشت اما ، دریك درجه‌بخصوص‌حداقل وحداکثر مجازات پیش‌بینی نشده بود.

درهمان موقع دراروپا هم، دادگاهها علل مخفف جرم را درنظرنمی‌گرفتند ورعایت علل مخفف جرم از ابتکارات جدید حقوق مغرب زمین است و حقوق‌دانهای قرن هیجدهم میلادی اول درکشور فرانسه وآنگـاه درکشور انگلستان و سپس درآلمان واطریش وایتالیا راجع به‌علل مخفف جرم بحث‌کردند وبعد آن علل، وارد علم حقوق شد ودردانشگاه‌ها به‌دانشجویانی که‌آن علم را تحصیل می‌کردند آموختند که باید علل مخفف را درنظرگرفت و علل مذکوروارد مجرای قضاوت شد ودردادگاهها بموقع اجرا درآمد.

حتی درنیمه دوم قرن هیجدهم میلادی درکشورهـای اروپا شکنجه برای گرفتن اقرار ازمتهم یکی از اصول محاکمات جزائی بود وجنبه قانونی داشت‌تا چه رسد باین که به فکر علل مخفف‌جرم بیفتند.

درحقوق قدیم شرق، هرجرم دارای مجازاتی مخصوص بود و قاضی آن مجازات را درمورد محکوم وضع میکرد بدون این که سوابق محکوم را در نظر بگیرد وبی آن که‌درصدد برآید بفهمد که آیامحکوم هنگام ارتکاب جرم،مجبور بوده است یا مختار ودرمغرب زمین نیز محکومین را بدون درنظرگرفتن سوابق

آنها واین که آیا مختار یامجبور بوده‌اند به‌مجازات می‌رسانیدند.

درحالی که آفتاب درپایتخت خلفای عباسی بافق مغرب نزدیك می‌شدو هیاهوی جنك ازشهر به گوش میرسید محاکمه، خاتمه یافت ونوبت آن‌فرا رسید که شیخ‌الاسلام فتوای خود را درمورد متهمین صادر نماید.

بطوری که گفتیم شیخ‌الاسلام دربین متهمین فقط باغزالی خصومت‌داشت ومیخواست که اورا نابود کند اما بی‌گناهی حجت‌الاسلام طوری مسجل گردید که شیخ‌الاسلام نتوانست فتوای قتل وی را صادر نماید ونسبت به‌متهمین دیگر، نظری خاص نداشت.

خلیفه خطاب به‌شیخ‌الاسلام گفت اینك نوبت تومیباشد که فتوای خودرا درمورد این دونفر (اشاره به‌زهره وموسی) صادرنمائی تا این که کارماتمام شودو من‌بتوانم بکارهای دیگربپردازم.

شیخ‌الاسلام گفت مجازات این مرد، که‌موسوم است به‌موسی نیشابوری این میباشد که بقتل برسد چون تردیدی وجود ندارد که‌خلافت مسلمین را غصب کرد وخود اعتراف بغصب خلافت نمود.

با این که موسی پیش‌بینی میکرد که‌مجازات خواهد شد اما انتظارنداشت که اورا محکوم به‌مرگ‌نمایند.

چون خود را بی گناه میدانست و فکر میکـرد آنچه وی گفت درخلیفه و شیخ‌الاسلام مؤثر واقع می‌شود.

اما اظهارات اودرهیچ یك‌از آن‌دومؤثر واقع نگردید وشیخ‌الاسلام فتوای قتلش را صادر کرد.

خلیفه پرسید یا شیخ فتوای تودرمورد زهره چیست؟

شیخ‌الاسلام گفت بعداز آنچه دراین‌جا گفته‌شد وشنیدیم تردید باقی‌نمی‌ماند که این زن خلیفه را به‌دست سندباد ومردانش ربوده است‌و شاید قصد قتل‌او را داشت وسندباد مانع ازقتل گردید.

اما این زن میگوید که قصد کشتن خلیفه را نداشته و لذا این قسمت از تهمتی که بر او وارد آمده به ثبوت نرسیده است و تنها اظهار سندباد مشعر بر این که زهره قصد قتل امیرالمؤمنین را داشته و سندباد مانع شده کافی برای محکوم کردن زهره، در این مورد، نیست.

اما قرائن قوی وجود دارد که وی این قصد را داشته چون شخصی را بجای خلیفه در کاخ خلد قرار داده و چون دو خلیفه نمیتوانست وجود داشته باشد، شاید این زن میخواسته است که امیرالمؤمنین را بقتل برساند.

ولی برای من اتهام اخیر راجع به قتل امیرالمؤمنین بثبوت نرسیده، و نمیتوانم در این مورد فتوائی صادر کنم.

اما اتهام مربوط باین که این زن توطئه‌ای را برای ربودن امیرالمؤمنین بموقع اجرا گذاشته و مردی را که شبیه به خلیفه بود در کاخ خلد بجای خلیفه قرار داده غیرقابل تردید میباشد و از این حیث این زن محکوم است چون بشوهر خود خیانت کرده و هم به خلیفه مسلمین خیانت نمود و من فتوا میدهم که اورا رجم کنند (یعنی سنگباران کنند).

ولی چون خلیفه، شوهر این زن است و بر او حق زوجیت دارد و نسبت بوی دارای اختیار میباشد می‌تواند اجرای فتوای مرا متوقف بگذارد.

در آن موقع هوا تاریك شد و چراغها را افروختند و خلیفه گفت چون شب فرود آمده نمیتوان این دو را مجازات کرد و کیفر آنها موکول به بامداد فردا می‌شود.

سپس به سندباد گفت تو آزاد هستی و می‌توانـی بروی و فـردا بیا تا این حواله‌هائی که از من در دست داری پرداخته شود.

آنچه خلیفه به سندباد گفت بزبان فارسی ادا شد و جز آنهائی که زبان فارسی را می‌دانستند نفهمیدند.

آنگاه خلیفه بزبان معمولی به نگهبانان گفت سندباد آزاد است و میتواند

هرجاکه میل دارد برود واگرفردا آمد وخواست بحضور من برسد ممانعت ننمائید.

طبق یك سنت قدیمی آخرین درخواست محکوم مشروط براین که قابل قبول بود وهزینه‌ای بوجود نمی‌آورد پذیرفته می‌شد.

موسی وقتی دانست که روز بعد کشته خواهد شد در خواست نمود که غزالی را باو برسانند تا وی قبل از مرك استادش را ببیند ووصیت کند.

قبول درخواست موسی نیشابوری دریك موقع عادی اشکال نداشت‌ولی در آن شب، دشوار بود.

چون شخصی که باید از دارالخلافه برود و به‌غزالی اطلاع بدهد که نزد موسی بیاید باید از شهری عبور کند که یك شهر شورشی بشمار می‌آمد و بعداز این که موفق بعبور ازآن شهر می گردید بمدرسه‌نظامیه می‌رسید که آنجا هم‌میدان جنك وعرصه حریق بود.

بهمین جهت به موسی گفتند که درآن موقع نمی‌توان از شهرگذشت و بمدرسه نظامیه رفت.

ولی خلیفه امر کرده که تمام سربازانی که درشهر و(انبار کوچك) هستند با شورشیان بجنگند وعنقریب سربازان انبار کوچك وارد خواهند شد و شورشیان متفرق خواهند گردید وآنگاه میتوان بمدرسه نظامیه رفت و به غزالی گفت که بیاید.

خلیفه بعداز این که‌متوجه‌شد درشهر،شورش وسعت‌پیدا کرده‌امر کرد تمام سربازانی که درانبار کوچك هستند بشهر منتقل شوند.

دستور خلیفه، اندکی بعد ازاین که شورش درشهر وسعت گرفت هنگام روز، با پیك، بانبار فرستاده شد وسربازان انبار کوچك درشب وارد شهر شدند و بدون وقفه به شورشیان حمله کردند وآنها را متفرق‌نمودند.

وقتی سربازان انبار کوچك مبادرت به حمله کردند ، جنك مدرسه نظامیه

خاتمه یافته بود وفروته که دیگر در آنجا کاری نداشت مقتولین و حریق‌ها را بجا نهاد و رفت و محصلین و کارکنان مدرسه با وسائلی که داشتند درصدد بر آمدند که آتش‌ها را خاموش کنند و قبل از این که شب به نیمه برسد به غزالی اطلاع دادند که موسی نیشابوری که‌در دارالخلافه است خواهان دیدار اوست.

شخصی که آن پیغام را برای غزالی آورد به حجت‌الاسلام گفت که موسی محکوم باعدام شده و او را فردا خواهند کشت و از او خواسته که نزد وی برود و وصیت او را بشنود.

غزالی که براثروقایع مدرسه نظامیه بسیار اندوهگین و پریشان وخسته‌بود، وقتی شنید که آن مرد را روز بعد اعدام خواهندکرد متوجه شد چاره ندارد جز این که درخواست موسی راپذیردو‌برای دیدارش به دارالخلافه برود.

آن شب درمدرسه نظامیه عده‌ای به قتل رسیده بودند اما هیچ یك از آنها درنظر غزالی چون‌موسی نیشابوری نبودند وحجت‌الاسلام گرچه موسی رابکلی بی‌گناه نمی‌دانست اماگناه او درنظر غزالی گناه سرکشی نفس اماره بود نه گناه قتل نفس.

غزالی تردید نداشت که موسی، نه می‌خواسته خلیفه را بقتل برساند و نه مرتبه او را غصب کند.

بلکه فریب زهره را خورد وآلت دست او شد و بعد هم نتوانست ازراهی که رفته بود برگردد.

غزالی با این که درآن شب ازمرك عده‌ای ازمحصلین مدرسه در طالارها مصیبت زده بود به حکم وظیفه وجدانی مجبور شدکه از مدرسه خارج شود و باتفاق همان که پیغام موسی را برایش‌آورده بود بسوی دارالخلافه برود و موسی را ببیند.

درآن شب غزالی‌لحظه‌ای از موسی فارغ‌نبود ووصایای آن جوان راشنید

و بامداد وقتی آمدند تا این که موسی را ببرند و بقتل برسانند غزالی، زار گریست و چون نمی‌توانست مرك پسر استاد خود را ببیند بـه محل اعـدام نرفت اما از مأمورین اجرای حکم خواست که جسد او را بعد از مرك بوی بسپارند تا این که غسل بدهد و دفن کند و موسی را طبق رسمی که در دوره خلافت خلفای متاخر عباسی متداول شده بود بدار آویختند و جسدش را به غزالی واگذاشتند وحجت الاسلام آن را بخاك سپرد.

زهره را هم بایستی در آن روز بقتل برسانند اما خلیفه در آخرین لحظه‌از قتل وی صرف نظر کرد و محکومش نمود که بقیه عمر در یك قلعه واقـع در نسی‌بیس (نصیبیس) واقع در بین‌النهرین محبوس گردد و زهره تا زمـان مرك المقتدی بامرالله درآن قلعه بود اما بعد از مرك او، وقتی احمدبن المقتدی خلیفه شد زهره را آزاد کرد.

سندباد در همان روز که موسی را بقتل رسانیدنـد، پول برات‌های خلیفه را از او گرفت و چون در پایتخت عباسیان کاری نداشت باتفاق کارن مراجعت کرد و بوطن خود سیرك رفت.

شورش بغداد تا چندین روز، بطور تفریق ادامه داشت تا این کـه خلیفه بشرحی که پسرش احمدبن المقتدی پیشنهاد کرده بود موافقت نمود که خسارات مردم شهر را جبران نماید و حکم مربوط به دریافت زکوة راالغو کند و بعداز آن، شهر آرام گردید.

المقتدی بامرالله خلیفه عباسی بظاهر بر اثر افراط در نوشیدن شـراب و عیش، در پانزدهم ماه محرم سال ۴۸۷ هجری قمری مطابق با سال هزار و نودو چهار میلادی سکته کرد و زندگی را بدرود گفت و پسرش احمدبن المقتدی بـا عنوان (المستظهربالله) خلیفه شد.

مدتی قبل از اینکه‌المقتدی بامرالله زندگی‌را بدرود بگوید غزالی بطوری

که درفصول گذشته این سرگذشت شرح دادیم از بغداد رفت و سر به صحـرا نهاد و دوره آوارگـی وی آغـاز گردید و میدانیم کـه او بعد از آن کـه مطلوب خود را یافت بسوی وطن، یعنی خراسان رفت و همانجا زندگی را بدرود گفت.

پایان کتاب